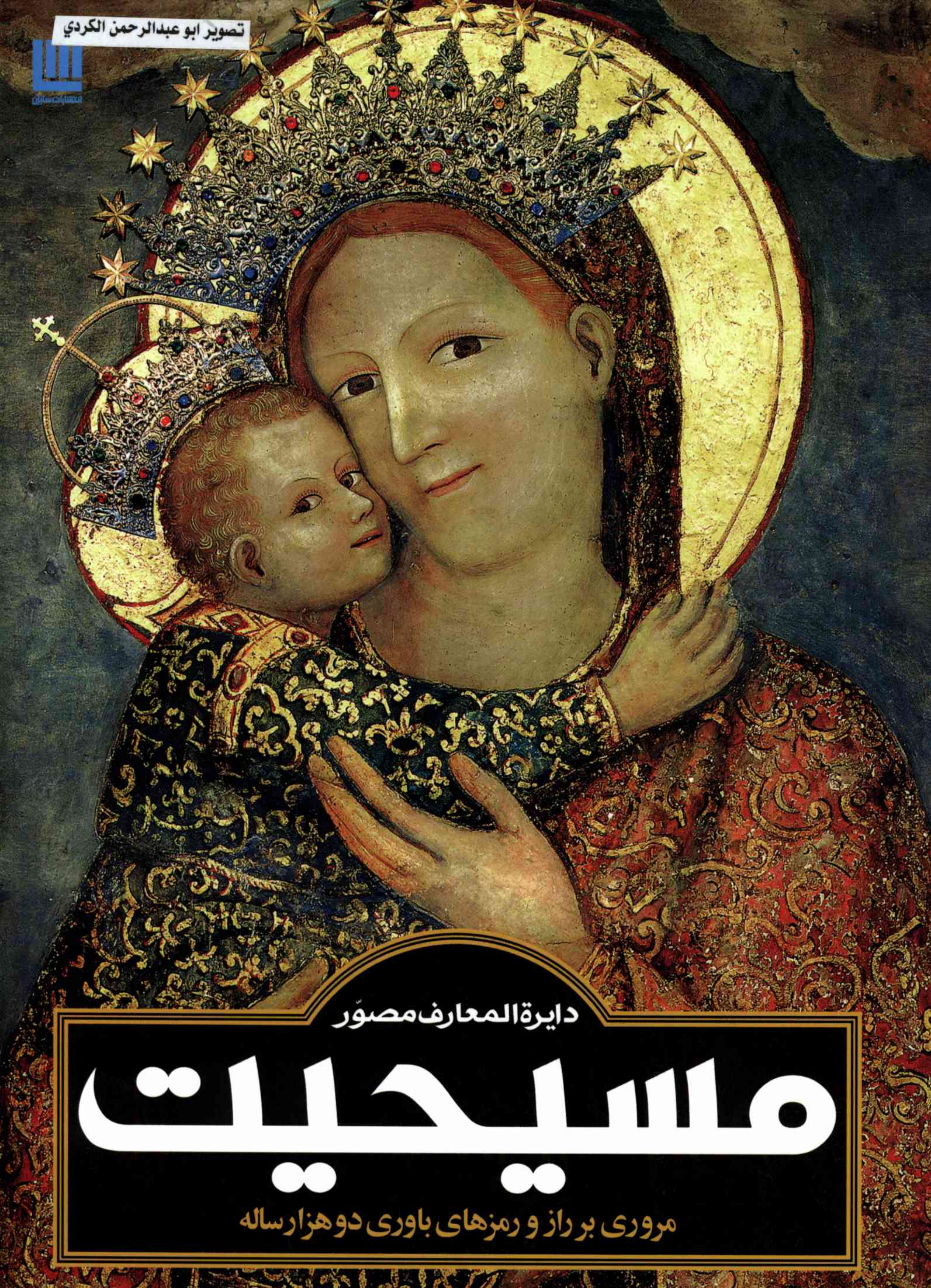


تصویر ابو عبدالرحمن الکردي
انتشارات سایان
دایرة المعارف مصوّر
مسیحیت
مروری بر راز و رمزهای باوری دو هزار ساله


بسم الله الرحمن الرحیم

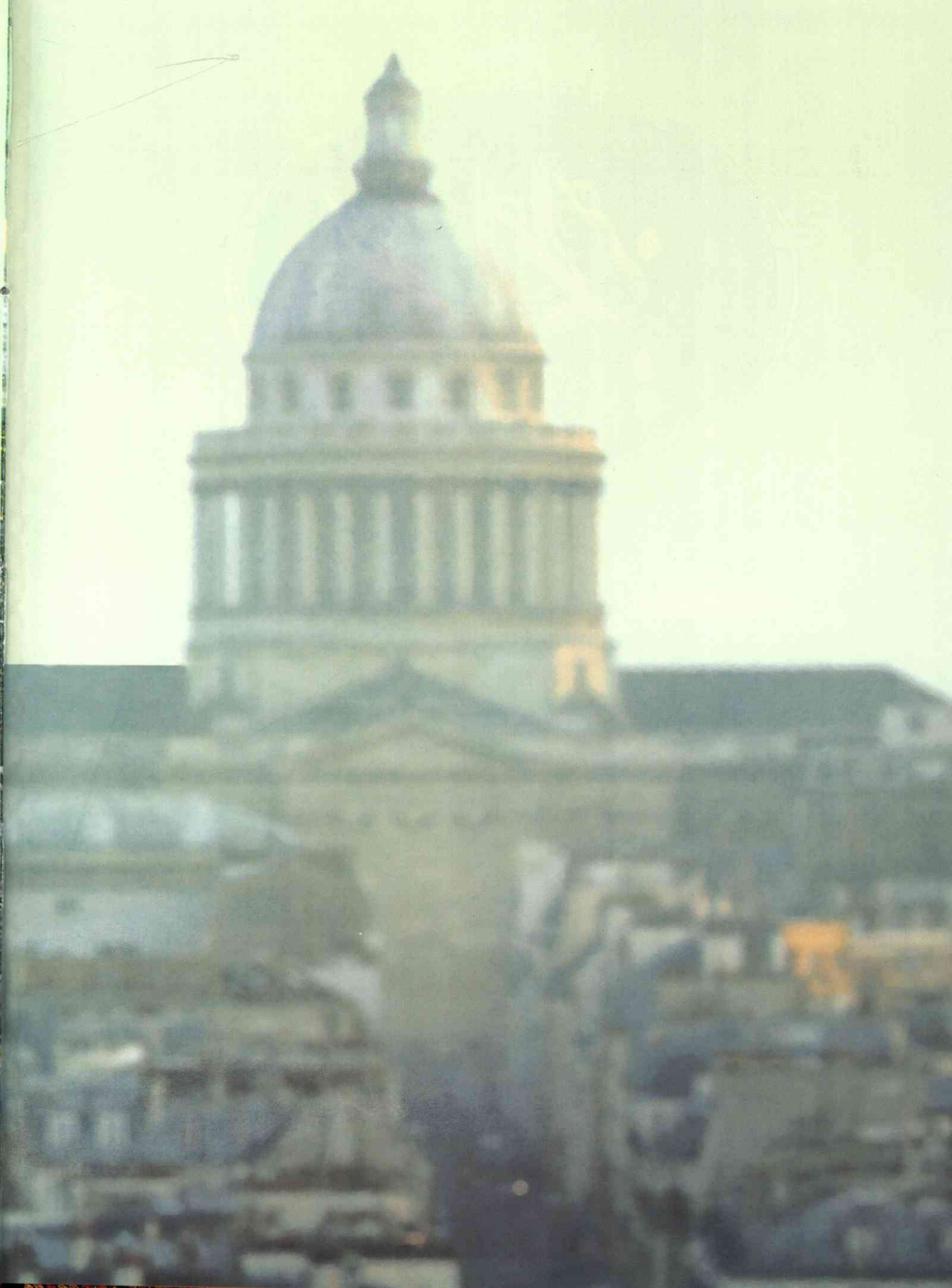












دایرة المعارف مصور مسیحیت

CHRISTIANITY

راهنمای مصور باور دوهزارساله مسیحیت





سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

عنوان و نام پدیدآور: دایرةالمعارف مصور مسیحیت/ [مشاور آن‌ماری بی. بار؛ ویراستاران مونیکا برتون ... [و دیگران]]؛ مترجم حبیب بشیرپور، معصومه انصاری.

مشخصات نشر: تهران: نشر سایان، ۱۳۹۴.

مشخصات ظاهری: ۴۲۶ ص.: مصور (رنگی)، جدول (رنگی)، نمودار (رنگی)؛ ۲۲ × ۲۹ س‌م.

شابک: ۴ . ۷ . ۹۵۲۰۳ . ۶۰۰ . ۹۷۸ — وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Christianity

موضوع: مسیحیت . تاریخ — موضوع: مسیحیت

شناسه افزوده: بار، آن ماری بی.

شناسه افزوده: Bahr, Ann Marie B. — شناسه افزوده: برتون، مونیکا، ویراستار

شناسه افزوده: Berton, Monica — شناسه افزوده: بشیرپور، حبیب، ۱۳۴۷ - ، مترجم

شناسه افزوده: انصاری، معصومه، ۱۳۴۴ - ، مترجم — رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ د۲/۳/BR۱۴۵

رده بندی دیویی: ۲۷۰ — شماره کتابشناسی ملی: ۴۰۶۰۱۲۶

نویسنده و مدیر محتوایی: آن ماری بی بار

مترجمان: حبیب بشیرپور، معصومه انصاری

ویرایش: موسسه ویراستاران (راضیه حقیقت، ساسان فضلی، زهرا خیریه)

ناشر: سایان

لیتوگرافی: اطلس چاپ

چاپ: ستاره سبز

صحافی: نمونه

نوبت چاپ: اول. ۱۳۹۵

شمارگان: ۲۰۰۰

قیمت: ۹۰۰۰۰ تومان

انتشارات سایان: تهران، خیابان کارگر شمالی، نرسیده به بلوار کشاورز، خیابان قدر، پلاک چهار، واحد یک، تلفن: ۶۶۴۰۹۸۸۵ و ۶۶۴۰۹۵۵۸



مؤسسه گسترش فرهنگ و مطالعات: تهران، خیابان دماوند، خیابان سازمان آب، خیابان چهارم غربی، پلاک ۲۸ • تلفن: ۷۷۳۵۴۱۰۵

• هرگونه نظر، انتقاد و پیشنهاد خود را درباره این کتاب و سایر آثار انتشارات سایان، به این آدرس ارسال فرمایید.

afh۱۲۸@yahoo.com















مقدمه　دنیای مسیحیت ۱۲

بخش اول　از آغاز تا سال ۵۰۰ میلادی ۲۸
بخش دوم　تهاجم‌ها. ۵۰۱ تا ۱۰۰۰ میلادی ۱۰۴
بخش سوم　قدرت و نیایش. ۱۰۰۱ تا ۱۵۰۰ میلادی ۱۵۰
بخش چهارم　نهضت اصلاح دین. ۱۶۰۱ تا ۱۷۰۰ میلادی ۲۲۴
بخش پنجم　دنیاهای جدید. ۱۵۰۱ تا ۱۶۰۰ میلادی ۲۷۰
بخش ششم　انقلاب. ۱۷۰۰ تا ۱۸۰۰ میلادی ۳۰۴
بخش هفتم　هیئت‌های تبلیغی جهانی. ۱۸۰۱ تا ۱۹۰۰ میلادی ۳۳۶
بخش هشتم　اتحاد و تغییر دین. ۱۹۰۱ تا امروز ۳۸۲
بخش نهم　نگاه به گذشته و دورنماهای آینده ۴۱۸

وقایع مهم در تاریخ مسیحیت ۴۳۰
واژه‌نامه ۴۳۳



مقدمه

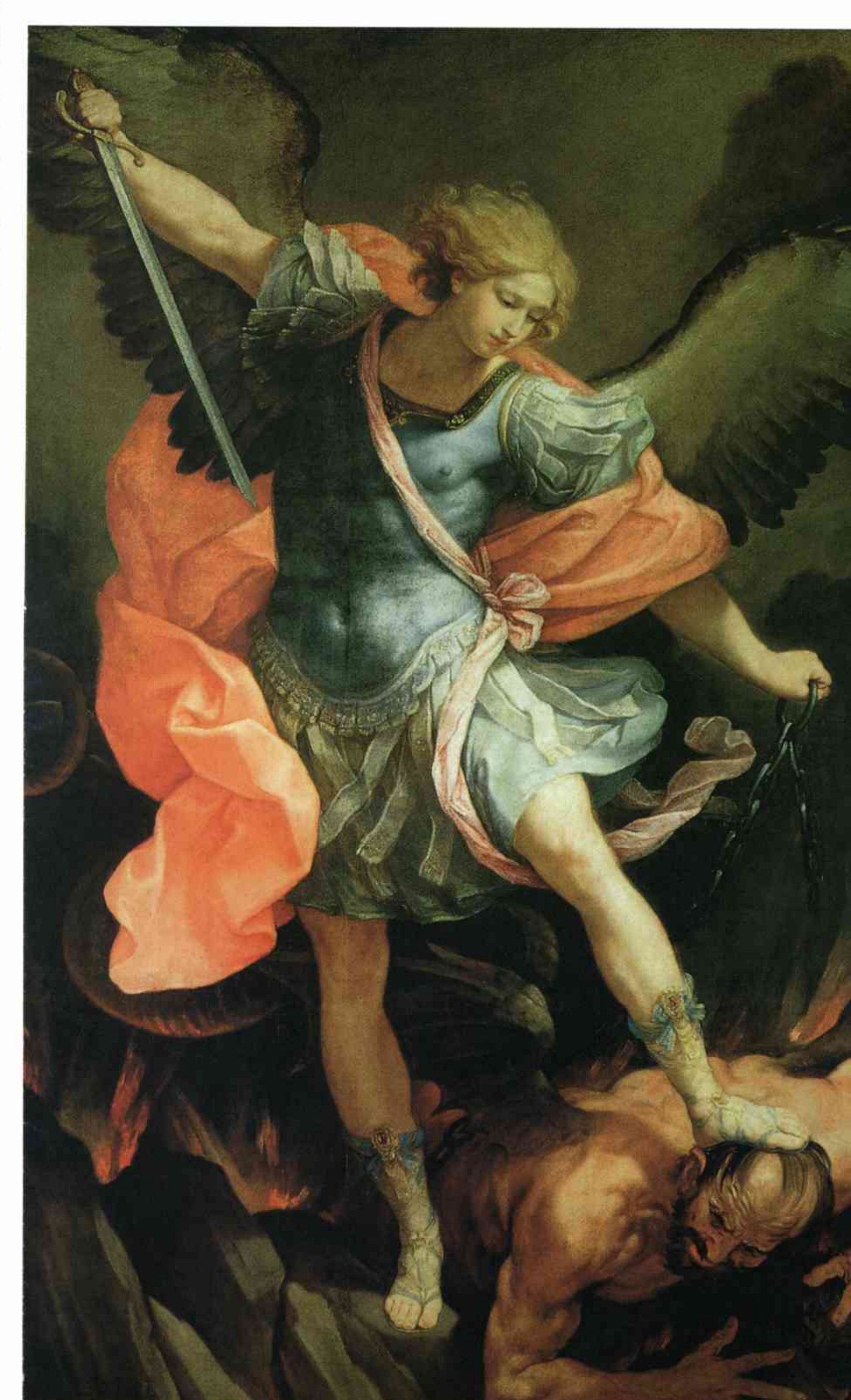
دنیای مسیحیت



گناه (عمل شرّ) حرکتی آگاهانه است که دوری از خداوند و طردشدن از سوی او را در پی دارد. این طرد خداوند، در حرکت نیروهای کیهانی جهان اثر می‌گذارد و به بی‌نظمی و فساد و ویرانی هر آن چیزی منجر می‌شود که خداوند آن را به‌عنوان «بسیار خوب و عالی» طرح‌ریزی کرده است. بنابراین شر از خود واقعیتی ندارد؛ بلکه به صورت آشکار ناشی از حضورنیافتن خداوند به‌دلیل گناه است. شر همان تحریف و تغییر شکل خیر در نظر گرفته می‌شود که وضعیتی انگلی و وابسته است و ریشهٔ آن، سوءاستفادهٔ اختیاری هر موجود آزاد و عاقل از ارادهٔ آزادش است.

مسیحیت این تخطی از ارادهٔ الهی را «هبوط» می‌نامد و عمل اختیاری انسان برای جداشدن از خدا را با عنوان «گناه ازلی» بیان می‌کند. همهٔ نسل‌هایی که در پی آدم و حوا می‌آیند، وارث این وضعیت گناه و گمراهی هستند؛ درنتیجه با انحطاط اخلاقی و جسمی نظیر مرگ جسمی، بیماری، درد، ترس، سوءظن، تنهایی و احساس بیگانگی آمیخته و آلوده می‌شوند. انسان‌ها از مقام جانشینی خدا در آفرینش به سوی عامل تفرقه و سوءاستفاده تغییر نقش یافتند. انسان‌ها از خدا و از یکدیگر جدا هستند و ازنظر درونی هم ناقص و ناتمام‌اند. انسان‌ها در یک زمان، در دو جایگاه قرار دارند: هم در جایگاه گناهکاری بی‌شرم و هم قربانی‌ای مجروح که هرگز نمی‌توانند این ارتباط با خدا را خودشان بازسازی کنند و از سر بگیرند. لذا این واقعیت، ظهور خود خدا را در دنیا به‌صورت دومین شخص تثلیث، یعنی ظهور عیسی مسیح را می‌طلبید و موجب شد.

پایین: فرشتهٔ مقرب، میکائیل، اغلب در هنر دینی درحال غلبه بر شیطان به‌خصوص با شمشیر نشان داده می‌شود؛ چون در مسیحیت به‌صورت سنتی، میکائیل نیرومندترین دشمن شیطان در نظر گرفته می‌شود.



راه‌حل: تجسد، کفاره، رستاخیز

ابتکاری که خداوند به‌عهده گرفت، پل‌زدن بر شکاف بین خودش و بشر ازطریق جسم‌یافتن بود. برطبق این اصل اعتقادی کلیدی، خدای پسر که جسم یافت، شکل انسانی به خود گرفت و صاحب تمام کیفیات و احوال مختص به انسان شد، به‌جز گناه او. عیسی به‌عنوان خدایی کامل، در سراسر زندگی‌اش انسانی کامل باقی ماند. بنابراین، بهترین کیفیت زندگی سالم و درست را داشت.[1] تولد بکر او از مادرش مریم و روح‌القدس بر این مطلب دلالت می‌کند که او نه‌تنها انسانی واقعی است، بلکه خاستگاه ازلی و آسمانی او به‌عنوان یک خدا هم تأیید می‌شود. پس هیچ موجود «جدیدی» به هستی وارد نشد؛ بلکه خدایی از پیش موجود، در فضا و زمان تجسد یافت و «شکل مادی» به خود گرفت.

تعلیمات عیسی و نقش شفادهندگی این‌جهانی او پیروانش را برای عمل نهایی ایثارگرانهٔ او آماده کرد که کفاره یا «atonement» (at. one. ment) به‌معنای با کسی به سازگاری و یگانگی رسیدن و جبران‌کردن) است. خداوند به‌وسیلهٔ آن، گناهان و خطاهای بشر را در برابر او یا عیسی پاک می‌سازد و بشر از شر و نتایج گناه آزاد می‌شود. بنابراین عیسی مسیح «خدا ـ انسان» رنج کشید و همچون انسانی میرا و نه مانند خدای ازلی و متعال، مرگی واقعی را بر صلیب تجربه کرد. کلیسای مسیحی، ایثار و فداکاری عیسی را تجلی والایی از عشق و بخشایش در دنیای منحط تفسیر می‌کند.

برطبق الهیات مسیحی، اعدام، بی‌حرمتی به مرگ است و روح عیسی را به جهنم سوق می‌دهد و به عمق آن می‌برد؛ یعنی به جایی که خدا نیست و شیطان و دیوها در آنجا ساکن‌اند. در اینجا عیسی خود، با احساس‌کردن جدایی از خدا و درد و رنج انسان و با به عهده گرفتن وضعیت انسان منحط و گناهکار به‌صورت کامل، او را در نهایت به سلامت بازمی‌گرداند. پس باری دیگر، ارتباط کامل با خدا برقرار می‌شود، درست همان‌گونه که در آغاز آفرینش بود.

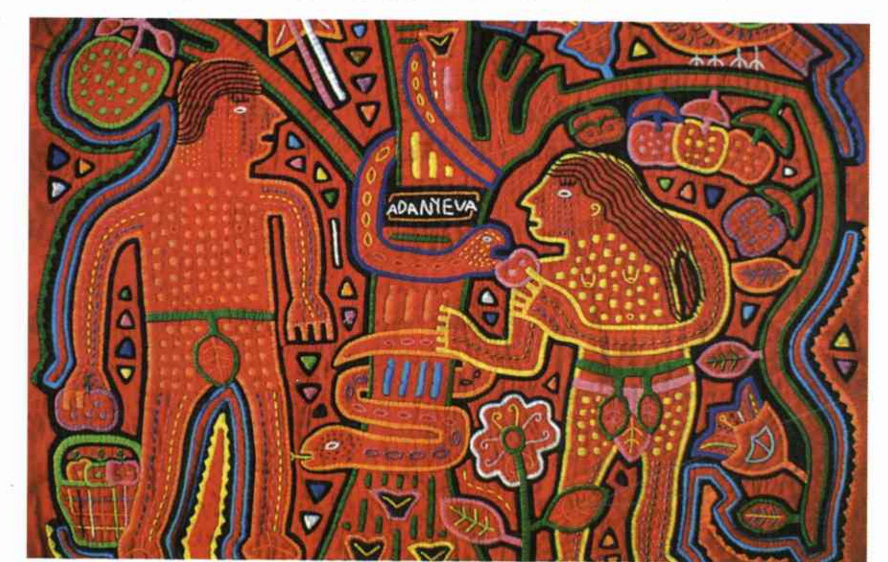
بالا: عید تبشیر که به مریم وحی می‌شود به‌زودی عیسی، پسر خدا را به‌دنیا می‌آورد. لوقا می‌گوید: «او بزرگ خواهد بود و پسر خدای متعال خوانده خواهد شد» (۱: ۳۲).

رستاخیز جسمانی عیسی که در سومین روز در ادامهٔ مرگ فداکارانهٔ او رخ داد، سنگ بنای ایمان مسیحی است. در اول قرنتیان می‌خوانیم: «و اگر مسیح برنخاسته، هم وعظ ما باطل است و هم ایمان شما» (۱۵: ۱۴). رستاخیز تأیید پیروزی عشق خدا بر گناه و شر است. مسیحیان بر این باورند که آن‌ها نیز همچون عیسی در انتهای زمان به‌صورت جسمانی برخواهند خاست و اتحاد مجدد با روحشان را تجربه می‌کنند؛ البته نه با همان جسم فاسد زمینی‌شان، بلکه با جسم مقدس و تغییریافته‌ای که به‌صورت کامل با فیض خداوند پر شده است و هرگز با رنج و مرگ آسیب نخواهد دید. ازاین‌رو، رستاخیز و مرگ عیسی به این معنا نیست که ما از رنج دوری کنیم. درواقع آن‌ها القا می‌کنند که رنج دارای معناست. عشق و اشتیاق مسیح، راهی را در حول‌وحوش رنج نشان نمی‌دهد؛ بلکه راهی را از میان آن می‌نمایاند. بنابراین پیروزی عیسی، پیروزی مسیحیان است و مسیحیت از نظر فرد مسیحی، به‌واقع اظهار و اقرار به مسرت و شادی واقعی در خداوند است.

در پایان: رجعت مسیح و دورهٔ فرجام‌شناسانه

در پی رستاخیز عیسی و عروج او به آسمان، اولین مسیحیان، «پنتیکاست»[2] (عید پنجاهه) را برگزار کردند که «روز تولد» رسمی کلیساست. این لحظه‌ای بود که روح‌القدس بر حواریون عیسی نازل شد و آنها را رسول گردانید و به آن‌ها قدرت داد به انتهای زمین بروند و انجیل را با عشق موعظه کنند. مسیحیان بر این باورند که خدای روح‌القدس در میان مردان و زنان باایمان و در جوامع کلیسایی که در سراسر دنیا عمل عبادت را انجام می‌دهند، به منظور بخشش، سلامت‌بخشی، روشنگری، متحول‌کردن و نجات بشر به زندگی و سکونت ادامه می‌دهد. این اعمال از روی فیض که ما را با خدا متحد می‌کنند و مشارکت در زندگی الهی را مجاز می‌سازند، تا حدی در تاریخ به واقعیت پیوستند و در مرحلهٔ نهایی ملکوت ازلی خداوند، در انتهای زمان به‌طور کامل محقق خواهند شد. عیسی در روح‌القدس، ملکوت خداوند را معرفی می‌کند که یک مکان نیست؛ بلکه حضور مستمر خداوند در زندگی‌های ماست و آرامش و سرور کامل را می‌پراکند.

پنتیکاست در مفهوم دیگری، در «انتهای زمان» هم به‌وجود می‌آید که شاید بتوان آن را در دو معنا درک کرد: اول، مطرح‌کردن دوره‌ای تاریخی که در آن، کیهان به‌سوی نقطهٔ اوج خود به پیش می‌رود؛ دوم، به‌عنوان تأسیس نهایی حکومت خدا در جهان سرانجام. در آخرالزمان، رجعت مسیح به‌وقوع می‌پیوندد و عیسی با شکوه و جلال به زمین برمی‌گردد. این واقعهٔ شگفت‌انگیز، داوری نهایی دربارهٔ همهٔ انسان‌ها از زمان خلق آن‌ها به‌بعد و شکست قطعی نیروهای شر، رستگاری و خداوارگی تمام مخلوقات را در پی دارد که به‌صورت کامل توسط حضور خدای سه‌گانه در همه جا بسط می‌یابد.



پایین: این مولای (mola لباس سنتی) زنان بومی کونا (kuna) از پاناما، آدم و حوا را تصویر می‌کند. مسیحیت با فاتحان اسپانیایی در قرن شانزدهم به پاناما رسید.

1. Par excellent
2. Pentecost

کتاب مقدس مسیحی

واژهٔ «Bible» یا کتاب مقدس از ریشهٔ «biblia» است که کلمه‌ای جمع به‌معنای «کتاب‌ها»ست و مفرد آن «biblion» به‌معنای «کتاب» است. این واژه بِدون هیچ شرط لازم دیگری، به ما از جایگاه مهم این متن در سنت مسیحی و یهودی می‌گوید. این عنوان همچنین نشان می‌دهد که کتاب مقدس، یک مجموعه یا منتخب و حتی یک کتابخانه است و درواقع بسیاری از آشکال ادبی ازجمله شعر، روایت، تاریخ و داستان را دربردارد. این کتاب‌های موجود در کتاب مقدس را اغلب متون «مقدس» یا «محترم» می‌نامند که به‌صورت تلویحی بیانگر این موضوع است که آن‌ها تحت القا یا هدایت الهی نوشته شده‌اند. آن‌ها را همچنین «قانونی یا شرعی[۴]» می‌نامند؛ به این معنا که آن‌ها شامل فهرستی رسمی از کتاب‌های مقدسی هستند که معیار و ملاک در نظر گرفته می‌شوند؛ هم در سنت یهودی و هم در سنت مسیحی.

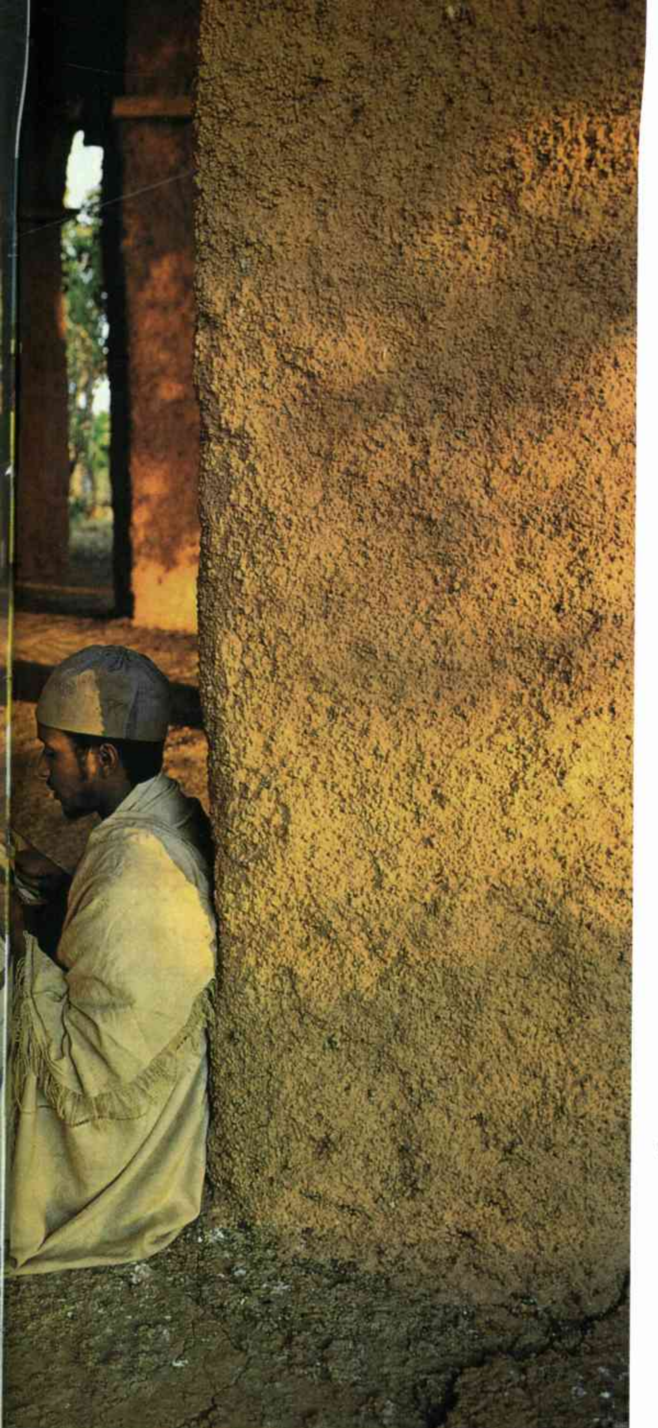
اختلافات در تعداد کتاب‌ها

کتاب مقدس یهودی یا تنخ[۵] که کتاب مقدس عبری هم نامیده می‌شود، شامل ۲۴ کتاب است که در سه بخش قرار گرفته‌اند: شریعت، انبیا و مکتوبات. این کتاب‌ها به زبان عبری نوشته شده‌اند. تنخ واژه‌ای اختصاری متشکل از این‌هاست: «ت» از «Torah» توراة به‌معنای شریعت و «ن» از «Nevi'im» به‌معنای انبیا و «خ» از «Ketuuim» به‌معنای مکتوبات. عهد عتیق مسیحی مجموع همهٔ این کتاب‌ها در کتاب مقدس عبری است. عهد عتیق مسیحی شامل ۳۹ کتاب است؛ ولی تنخ تنها ۲۴ کتاب دارد؛ چون گاهی مواقع، در تنخ چندین مکتوب را در یک کتاب گروه‌بندی می‌کنند. کتاب مقدس مسیحی درواقع کتاب عبری است که تقریباً بین قرون یازدهم تا دوم قبل از میلاد شکل یافته است و عهد عتیق نام دارد، به‌همراه کتاب‌های مسیحیان به‌طور خاص که در قرون اول و دوم میلادی نوشته شده‌اند و عهد جدید نام دارد. عهد جدید شامل ۲۷ کتاب است: چهار کتاب دربارهٔ سیرهٔ مسیح، بیست نامه، یک کتاب تاریخ، یک موعظه (عبرانیان) و کتاب مکاشفهٔ یوحنا.

سه سنت بزرگ مسیحی در دنیای امروز، کاتولیک و ارتدوکس و پروتستان است که در بین خود بر سر تعداد کتاب‌های عهد عتیق اختلاف دارند. کتاب مقدس پروتستان‌ها شامل مکتوباتی مشابه کتاب مقدس یهودیان است؛ اما نظم آن متفاوت است. سنت‌های کاتولیک و ارتدوکس از «هفتادی»[۶] یا نخستین ترجمهٔ یونانی از کتاب مقدس عبری پیروی می‌کنند. این ترجمه بین قرون سوم تا اول ق.م در اسکندریه به‌وجود آمد. ترجمهٔ یونانی آن به این علت انجام شد که اخلاف و فرزندان بسیاری از یهودیانی که فلسطین را برای تجارت یا سایر دلایل ترک کردند، طی قرون در سایر سرزمین‌های اطراف مدیترانه ساکن شدند. به یونانی، «دیاسپورا»[۷] به‌معنی



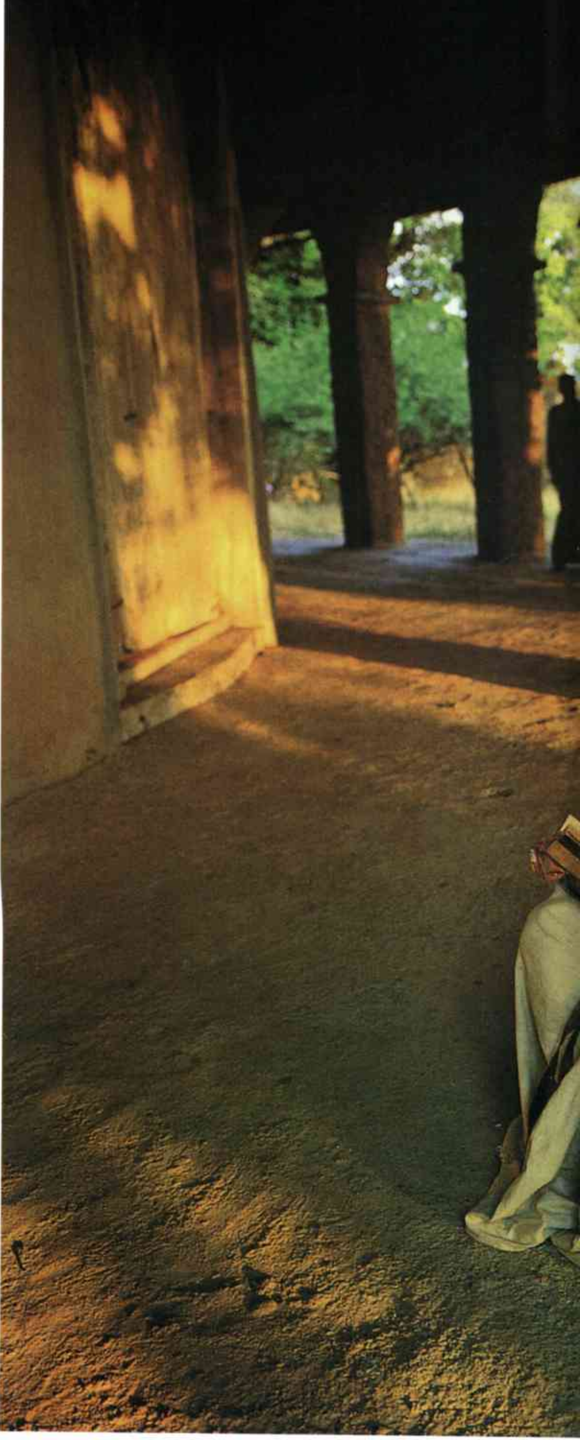
بالا: اناجیل لیندسفارن[۱] متون مقدس تذهیب‌کاری‌شده‌ای هستند که تاریخ آن‌ها به حدود ۶۹۸م برمی‌گردد و متشکل از ۲۵۰ ورقه پوست هستند. این اثر در احترام و تجلیل به قدیس کاتبرت[۲] توسط ایدفریث[۳]، اسقف لیندسفارن به‌وجود آمده است.





پایین: در اصل هیچ‌یک از دو گروه یهودیان و مسیحیان متن قانونی ثابتی برای کتاب‌های مقدس خود نداشتند. محتمل‌ترین زمان درخصوص توافق بر سر این کتب قانونی، حدود قرن چهارم میلادی است.





بالا: کتاب‌های اضافی در کتاب مقدس عبری در ترجمهٔ هفتادی یونانی یافت می‌شود؛ اما یهودیان آن‌ها را رد کرده‌اند و آن‌ها را «قانونی ثانویه» می‌دانند.

مرکز: راهبی در یکی از بیست صومعهٔ بحیردار[15](شهری در شمال غربی اتیوپی) کتاب مقدسی را به زبان آمهری[16](شاخه‌ای از زبان سامی و زبان رسمی اتیوپی) قرائت می‌کند که شکلی از زبان‌های کهن اتیوپیایی است. صومعه‌های بحیردار در جزایر مقدسی در دریاچهٔ تانا[17] واقع شده‌اند.

«یهودیان در آوارگی و سرگردانی» است. اینان فقط به یونانی صحبت می‌کردند و دیگر نمی‌توانستند از کتاب مقدس عبری برای عبادت یا نیایش شخصی استفاده کنند؛ چون تعدادی از کتاب‌هایی که در هفتادی وجود دارد، در کتاب مقدس عبری وجود ندارد. کتاب مقدس کاتولیک‌ها و ارتدوکس‌ها، تعداد کتاب مقدس بیشتری نسبت‌به کتب مقدس پروتستان دربردارد.

کتاب قانونی پروتستان‌ها شامل ۶۶ کتاب است: ۳۹ کتاب در عهد عتیق و ۲۷ کتاب در عهد جدید. کلیسای کاتولیک رومی هفت کتاب اضافی و همچنین کتاب‌های ایستر[8] و دانیال[9] را به‌رسمیت می‌شناسد. کلیسای ارتدوکس هم تمام کتاب‌های قانونی کاتولیک رومی را به‌علاوهٔ سه تا ده کتاب اضافی تأیید می‌کند که این تعداد باتوجه‌به شاخهٔ کلیسای ارتدوکس متفاوت است.

تنوعات تفسیری

تاریخ تفسیر مسیحی از کتب مقدس با پولس طرسوسی آغاز می‌شود؛ زیرا او در نامه‌هایش از روش تفاسیر تمثیلی در متون مقدس یهودی استفاده کرده است. برای مثال در غلاطیان (۴: ۲۱تا۲۶)، پولس داستان ساره و هاجر را (سفر آفرینش، ۱۶) مانند داستان دو عهد بیان می‌کند. در سراسر عهد جدید، عهد عتیق مجسم‌کنندهٔ «گونه‌ای» یا سخنی از وقایع قرن اول در نظر گرفته می‌شود. این روش تفسیری را با عنوان «سنخ‌شناسی»[10] یا «گونه‌شناسی» می‌شناسند.

درطول دورهٔ آبای کلیسا (حدود پنج قرن اول) مکتب اسکندریه از تفسیر نمادین جانب‌داری می‌کرد. رقیب او یعنی مکتب انطاکیه، به تفسیر تاریخی و دقیق‌تر التفات داشت. سبکی تفسیری با سابقهٔ طولانی که از دورهٔ آبای کلیسا شروع شد و در سراسر قرون وسطا تا دوران معاصر ادامه یافت، چهار سطح مختلف معنایی را ارائه می‌دهد: تحت‌اللفظی[11]، تمثیلی[12]، استعاره‌ای یا تلویحی[13](اخلاقی) و باطنی یا عرفانی[14] (فرجام‌شناسانه). برای مثال شهر اورشلیم ازنظر تحت‌اللفظی نام یک شهر است؛ اما اشارات کتاب مقدس به اورشلیم می‌تواند ازنظر تمثیلی به جامعه‌ای از مؤمنان یا کلیسا تفسیر شود.

معنای استعاره‌ای اورشلیم شاید روح انسانی خاص و فردی باشد که درطول زندگی سفر می‌کند و در معنای عرفانی، اورشلیم به جامعه‌ای از سعادتمندان در ملکوت اشاره می‌کند.

در دوران جدید با دو شکل جدید در تفسیر کتاب مقدس مواجه می‌شویم. روش تاریخی‌انتقادی روند شکل‌گیری متن و بستر تاریخی آن را در تلاش برای فهم بهتر معنا بررسی می‌کند. متن در این روش، پنجره‌ای به سوی زمان و روش‌های تفکر در زمان شکل‌گیری‌اش می‌شود. تفاسیر بنیادگرا با این فرض آغاز می‌شود که کتاب مقدس شامل واقعیت‌های تاریخی و علمی است و سپس در تلاش برای نشان‌دادن صحت بیانات کتاب مقدس در زمان، تفسیر به‌پیش می‌رود.

1. Lindisfarne
2. cuthbert
3. Eadfrith
4. Canonical
5. Tanakh
6. Septuagint
7. diaspora
8. Esther
9. Daniel
10. Typology
11. Literal
12. Allegorical
13. Tropological
14. Anagogical
15. Bahir dar
16. Amharic
17. Tana

بالا: مراسم کریسمس ارتدوکسی در ۷ژانویه، در کلیسای بیت‌لحم در روز تولد عیسی برگزار می‌شود که هر سال، صدها نفر از مؤمنان را جذب می‌کند. این کلیسا گویا در محل تولد عیسی ساخته شده است.

مسیحیان شرق و ارتدوکس



انشقاق اصلی بین مسیحیان ارتدوکس و سایر کلیساهای شرقی درطول مجموعه‌ای از شوراهای جهانی به‌وقوع پیوست. این شوراها بین قرون اول تا هفتم تشکیل شد. بیشتر اختلافات ناشی از بحث‌هایی پیرامون برداشت‌های متفاوت زبانی در اصول اعتقادی بود. این برداشت‌ها بسیار پیچیده هستند و اغلب، فهمیدن آن‌ها مشکل است.

کلیسای شرق

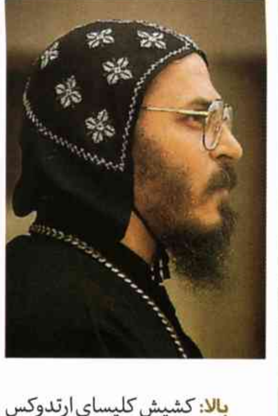
در سومین شورای جهانی در اِفِسُس[1] در ۴۳۱م، بر سر موضوع اتحاد شخصی در عیسی به‌عنوان هم انسان و هم خدا بحث درگرفت. درحالی‌که مکتب اسکندریه بر اهمیت اتحاد در شخص مسیح تأکید می‌کرد، مکتب انطاکیه استدلال می‌کرد این اتحاد شخصیت، تأکید کافی بر ماهیت انسانی عیسی نمی‌کند. مکتب انطاکیه استدلال می‌کرد که حمایت‌کردن از انسانیت عیسی ضروری است. اینان راجع‌به هر دیدگاهی که ممکن بود به‌صورت تلویحی بیان کند که انسانیت عیسی توسط الوهیت محو می‌شود، نگران و محتاط بودند. این شکاف الهیاتی با این واقعیت، چالش‌برانگیزتر می‌شد که مکتب انطاکیه در امپراتوری ایران بود و نه در امپراتوری روم شرقی. این بحث درنهایت به کلیسای شرق رسید که اغلب، با عنوان کلیسای سریانی (آسوری و کلدانی و نسطوری) شناخته می‌شود. این کلیسا در نزدیک رودهای دجله و فرات قرار داشت و حدود قرن هفتم به مناطق دور در چین رسید؛ ولی درحال‌حاضر تقریباً اعضای آن در آنجا کاهش یافته و به بیشتر از ۵۰هزار نفر می‌رسد. در سال‌های اخیر، تعداد پیروان کلیساهای ارتدوکس کلدانی و آسوری که در بهترین حالت به ۳۰۰هزار نفر می‌رسید، در عراق موردتهاجم قرار گرفته‌اند و این تهاجم منجر به فرار آن‌ها به‌سوی مرز کشور همسایه، یعنی سوریه شده است.

کلیساهای ارتدوکس مشرق‌زمین

شکاف اصلی بین آنچه امروز به‌صورت معمول‌تری به نام مسیحیان ارتدوکس شرق و کلیساهای ارتدوکس مشرق‌زمین شناخته می‌شود، درطول شورای کالسدون[2] در ۴۵۱م رخ داد. اختلافاتی دراین‌باره وجود داشت که آیا عیسی را باید درحالی تصدیق کرد که او دارای دو ماهیت در یک شخص و یک ذات است؟ کسانی که این بحث را رد کردند، غیرکالسدونی‌ها یا میافیزیت[3] شناخته می‌شوند؛ چون آن‌ها از سیریل اسکندرانی[4] در توصیف مسیح پیروی می‌کردند. سیریل عیسی را «یک ماهیت» در نظر می‌گرفت که این یک ماهیت، هم ویژگی انسانی و هم الهی دارد. امروز پنج کلیسای مجزای غیرکالسدونی وجود دارد که آن‌ها را با عنوان کلیساهای مشرق‌زمین می‌شناسند.



راست: در قرن هفدهم صومعهٔ استراگ در مونته‌نگرو[7] تأسیس شده است و محلی برای زیارت پیروان کلیسای ارتدوکس صرب است.



بالا: کشیش کلیسای ارتدوکس قبطی در قاهرهٔ مصر که کلاه سنتی بر سر دارد. در کلیسای قبطی زنان حق ندارند کشیش شوند.

کلیسای ارتدوکس قبطی در مصر، کلیسای مسیحی اصلی در مصر است و بین ۶تا۱۱میلیون پیرو دارد. بیشتر قبطی‌ها در مصر زندگی می‌کنند؛ اگرچه این کلیسا حدود یک‌میلیون عضو پراکنده در استرالیا و بریتانیا و آمریکای شمالی دارد. کلیسای ارتدوکس تواهدو[5] در اتیوپی که از ۱۹۵۹م از کلیسای قبطی جدا شد، حدود ۳۸میلیون پیرو فقط در اتیوپی دارد. کلیسای ارتدوکس سوریه هم که با عنوان یعقوبی شناخته می‌شود حدود ۳۰۰هزار پیرو در خاورمیانه و ۵۰هزار نفر دیگر در آمریکا دارد. مسیحیان تومایی در هند، در قرن هفدهم خود را زیر نظر کلیسای ارتدوکس سوری قرار دادند و پیروان آن حدود یک‌میلیون نفر تخمین زده می‌شود. سرانجام، کلیسای ارمنی است که بیشتر از سه‌میلیون پیرو در حدود خاورمیانه و بیشتر از نیم‌میلیون پیرو در آمریکا دارد.

کلیساهای ارتدوکس شرق

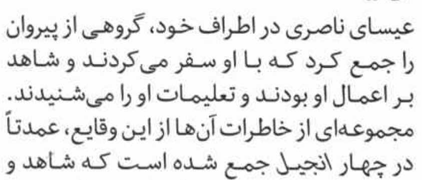
کلیسای ارتدوکس شرق هم شبیه به کلیساهای ارتدوکس مشرق‌زمین باور دارد که راه کلیسای حقیقی و سنتی را ادامه می‌دهد و دیگران بدعت‌گذارند. واژهٔ «ارتدوکس»[6] معنای خود را از واژه‌های یونانی «orthos» و «doxa» گرفته است. این دو واژه به‌صورت تحت‌اللفظی به‌معنای «باور درست» یا «راست‌کیش» است. در سال ۱۰۵۴م، در مسیحیت انشقاقی رخ داد که در نتیجهٔ آن، کلیساهای غرب و شرق از هم جدا شدند. ارتدوکس شرق معرّف مسیحیت شرقی است و درمقایسه‌با مسیحیت غربی، بیشتر عرفانی و کمتر اهل شریعت است. امروزه عامل اختلاف اصلی که ناظران غربی به آن توجه می‌کنند، ارتباط بین کلیسا و دولت است. بیشتر کلیساهای ارتدوکس شرق از امتیاز چالش‌کردن با دولتمردان بی‌بهره‌اند؛ اگرچه آن‌ها اغلب از قدرت ملی فراوانی برخوردارند. رهبر صوری کلیساهای ارتدوکس شرق، پاتریارک قسطنطنیه است. او صرفاً «نخستین در میان افراد برابر» است؛ ولی به‌جز در کلیسای ارتدوکس یونانی خود در قسطنطنیه، در کلیساهای دیگر اقتدار واقعی ندارد. کلیساهای ارتدوکس شرق، پانزده پیکرهٔ مستقل و خودمختار دارند. این پیکره‌ها با یکدیگر در ارتباط هستند و حدوداً بین ۲۲۶تا۳۰۰ میلیون پیرو دارند. بیشترِ این کلیساها در اتحاد شوروی سابق قرار دارند و شامل پاتریارک‌های قسطنطنیه، اسکندریه، انطاکیه و اورشلیم و کلیساهای ارتدوکس روسیه، صربستان، رومانی، بلغارستان، گرجستان، یونان، چک و اسلواکی، لهستان، قبرس و آلبانی می‌شوند. پاتریارک قسطنطنیه در ارتدوکس شرق، اولین رتبه را در میان افرادی برابر دارد؛ اما گاه‌به‌گاه بر سر حق اِعمال قدرت بحث‌هایی به‌وجود می‌آید؛ به‌خصوص بین مسکو و قسطنطنیه و اخیراً هم درارتباطبا استونی و کلیساهای ارتدوکس در آمریکا.



راست: زنان اتیوپیایی صبح زود و در مه، در پی مردان پشت سر هم می‌روند تا عشای ربانی پیش از هزارهٔ سلطنت مسیح را در یک کلیسای ارتدوکس در شهر شمالی آکسوم[8] در اتیوپی برگزار کنند.

1. Ephesus
2. Chalcedon
3. Miaphysite
4. Cyril of alexandria
5. Tewahedo
6. Orthodox
7. Ostrog in Montenegro
8. Axum

آیین کاتولیک



چپ: جمعیت فراوانی برای خوشامدگویی به ورود پاپ ژان پل دوم در۱۹۸۲ به نیجریه جمع شده‌اند. پیش از انتخاب بندیکت شانزدهم به‌عنوان پاپ در ۲۰۰۵، کاردینال نیجریه، یعنی فرانسیس آرنیز[1] به‌عنوان جانشین ژان پل دوم مدنظر بود.

عیسای ناصری در اطراف خود، گروهی از پیروان را جمع کرد که با او سفر می‌کردند و شاهد بر اعمال او بودند و تعلیمات او را می‌شنیدند. مجموعه‌ای از خاطرات آن‌ها از این وقایع، عمدتاً در چهار انجیل جمع شده است که شاهد و گواهی بر این باور است: عیسی نه‌تنها پیامبر خداوند بود، بلکه ارتباط او با خداوند به‌صورت اتحادی کامل در نظر گرفته می‌شد. دو تا از انجیل‌ها از یک «ekklesia» (به یونانی به‌معنای اجتماع و گردهمایی) یاد می‌کنند؛ بدون اینکه راجع به ماهیت آنها توضیحی دهند. عیسی در روزهای واپسین زندگی‌اش روی زمین، دستور داد که هریک از یازده حواری او به مناطق دیگر بروند و به نام او موعظه کنند؛ ولی او هیچ‌وقت پاسخ واضحی نداد که برای چه مدت؟ بااین‌حال، پیروان او خیلی زود نشان دادند دستور او را به این ترتیب درک کردند که همهٔ نسل‌های بعدی را تعلیم دهند. آن‌ها اقتدارشان را در برابر دیگران با «دستگذاری» و از دیگر راه‌ها منتقل می‌کردند.

در باور کاتولیک، آن گروه از حواریون و جانشینان آن‌ها را در همهٔ نسل‌های بعدی، مجموعاً به عنوان کلیسای کاتولیک می‌شناسند. این کلیسا از زمان عیسی، همیشه وجود داشته و تنها کلیسایی است که توسط او قدرت می‌یابد. اولین بار نام «کاتولیک» توسط قدیس ایگناتیوس[2] در حدود ۱۰۷م اطلاق شد؛ اما به‌صورت متداول نام «کلیسای بزرگ» به کار می‌رفت تا جدایی از فرقه‌ها مشخص شود. در اسناد رسمی، کلیسا به‌ندرت نام «کاتولیک رومی» را به کار می‌برد. کاتولیک‌ها تقریباً همیشه از عنوان «کاتولیک» استفاده می‌کنند.

باورها

کلیسای کاتولیک باور دارد که خداوند مهم‌ترین حقایق دربارهٔ خود و طرح‌هایش برای انسان را در شخص عیسی مسیح آشکار ساخته است. در این انکشاف، او کلیسا را موظف کرده است تا این مطالب را به همهٔ نسل‌ها منتقل سازد؛ با این تضمین که خداوند به‌نحوی کلیسا را ارشاد خواهد کرد که مانع از آموزش اشتباه کلیسا شود. جان هِنری نیومن[3] (کاردینال: دومین مقام در کلیسای کاتولیک) این باور را این‌گونه بیان می‌کند: «حس و درک مشترک در نوع بشر... حاکی از این امر است: باور به این انکشاف به‌صورت تلویحی از منبع آگاهی‌دهنده و هدایتی خبر می‌دهد که درحال‌حاضر وجود دارد... و خطاناپذیر است.... وحی و انکشاف را اگر هیچ قدرت و مرجعی نباشد، نمی‌توان رساند.» این وحی و انکشاف، به متون مقدس (کتاب مقدس) و سنت منتقل شده است و اسقف‌ها مرجعیت یافته‌اند براساس محتوای آن‌ها تصمیم‌گیری کنند. از این هم بیشتر، کلیسای کاتولیک تعلیم می‌دهد که به اسقف‌ها اقتدار داده شده است تا بر مسیحیان حکومت کنند.

پایین: قدیس استفان، اولین شهید مسیحی که مورداحترام کلیسای کاتولیک است، به‌اتهام دروغ و کفرگویی، بعد از موعظه‌ای در اورشلیم، در حدود ۵۳م سنگسار شد.

هرازگاهی، این پیکرهٔ اسقفی، اصلی اعتقادی را با این توصیف که دربردارندهٔ وحی است به صورتی جدی تعریف کرده است؛ ازاین‌رو، مسیحیان باید آن را باور داشته باشند. این اصول اعتقادی در اعتقادنامه‌ها و تصمیم‌گیری‌های شوراهای جهانی نظیر شورای ترنت[4] مطرح شده‌اند. به‌تدریج مرجعیت اسقف روم (پاپ) به‌صورت گسترده‌ای، اما با قید و شرطهایی کلیساهای شرق را به رسمیت



شهر واتیکان

ادارهٔ مرکزی و بخش فرماندهی کلیسای کاتولیک در شهر واتیکان است که دولت خودمختار کوچکی با ۱۱۰ حوزه در ۴۴ هکتار در روم محصور است. این شهر در ۱۹۲۹م، بنیان نهاده شد و حاکم آن پاپ است و در همان‌جا اقامت دارد. کاتولیک‌ها با اعانه از اقتصاد این دولت حمایت می‌کنند؛ یعنی ازطریق فروش انتشارات، تمبرهای پستی، یادگاری‌ها و وجوهات و ورودی به موزه. حتی بانک واتیکان، خودپردازی با دستورالعمل لاتین دارد. این اسقف‌نشین مقدس با ۱۷۷ دولت ارتباطات دیپلماتیک دارد.



شناخت. ناگفته نماند کلیساهای شرق تا حدود سال ۱۲۰۰م، درهرحال ازنظر کلیسای غرب، کاتولیک به‌شمار می‌آمدند(تا پیش از جدایی و انشقاق کلیسای شرق و غرب). بدین‌سان، پاپ‌ها درخصوص باور کاتولیک، برای موضوعات کمی تصمیم‌گیری کرده‌اند چراکه بیشتر تصمیم‌گیریها در شوراهای جهانیِ پیش از ۱۲۰۰ انجام شده بود.

سازماندهی

کلیسای کاتولیک را با اتحادش می‌شناسند. همهٔ اعضا تحت فرمان یک اسقف هستند. ایگناتیوس در حدود سال ۱۱۰م نوشت: «درواقع آن‌هایی که به خدا و عیسی مسیح تعلق دارند، با اسقف همراه هستند.» همهٔ اسقف‌ها سوگند یاد می‌کنند که از پاپ اطاعت کنند. این امر تضمین‌کنندهٔ اتحاد است؛ اگرچه تضمین‌کنندهٔ هم‌شکلی نیست.

وضعیت کنونی

اتحاد کلیسای کاتولیک به توجیه این واقعیت کمک می‌کند که این کلیسا، بزرگ‌ترین پیکرهٔ دینی واحد در دنیای امروز است؛ یعنی ۱/۲ میلیارد کاتولیک غسل تعمید شده‌اند که ۱۷/۲درصد جمعیت دنیا را شامل می‌شوند. تعداد کاتولیک‌ها سالانه حدود ۱۵میلیون نفر و عمدتاً این تعداد در آفریقا، روبه افزایش است. حدود ۵۰درصد این مسیحیان در آمریکا زندگی می‌کنند و همگی مرجعیت پاپ را پذیرفته‌اند. کلیسای کاتولیک مرکب از ۲۳ کلیساست: کلیسای لاتین که ۹۸درصد کاتولیک‌ها را در بر می‌گیرد؛ به‌علاوهٔ ۲۲ کلیسا در شرق نظیر کلیسای کاتولیک یونانی اوکراین و کلیسای مارونی (مسیحی مقیم لبنان) که هرکدام ازنظر اداره‌کردن و اجرای آداب و رسوم راجع‌به شریعت، سبک‌های عبادی خود را دارند. یک اسقف بر افراد منطقه‌ای جغرافیایی یا یک گروه، همچون نیروهای نظامی فرمان می‌راند. حدود ۲۸۰۰ اسقف‌نشین وجود دارد که بیشتر آن‌ها به بخش‌هایی تقسیم شده‌اند. در رأس این بخش‌ها یک کشیش قرار دارد که تعداد آن‌ها درکل اسقف‌نشین‌ها به ۴۰۷هزار نفر می‌رسد. حدوَد ۱۱۵هزار نفر نیز آماده می‌شوند تا کشیش شوند. بسیاری از آن‌ها از اعضای فرقه‌های دینی نظیر یسوعیان[5] و فرانسیسیان هستند. حدود ۵۵هزار برادر دینی (غیرکشیش)، ۷۵۰هزار راهبه، ۲۹هزار اعضای نهادهای غیردینی و ۳۳هزار شماس هم به کلیسای کاتولیک خدمت می‌کنند. به‌جز تعداد شماس‌ها، تعداد تمام این طبقات به‌سرعت رو به کاهش است. کلیسای کاتولیک بزرگ‌ترین نظام مدرسه‌ای غیردولتی را در دنیا با ۲/۲میلیون شاگرد به‌کار می‌گیرد و مسئول شبکه‌های خیریهٔ بسیار است.

بالا: کشیشان در پاریس در کلیسای جامع نوتردام در طی یک آیین با قدمت ۸۰۰ سال منصوب (دستگذاری) می‌شوند. یک کشیش هر روزه در کلیسای جامع حاضر است تا هدایت و راهنمایی معنوی را به انجام رساند یا اعتراف بشنود.

1. Francis Arnize
2. Ignatius
3. John Henry Newman
4. Council of Trent
5. Jesuits

مسیحیان پروتستان

تعداد امروزین پروتستان‌ها در حدود ۵۰۰میلیون نفر در سراسر دنیاست و می‌توان آن‌ها را در ۲۳۳ کشور یافت. آن‌ها در اروپای شمالی، آتلانتیک شمالی، آمریکای شمالی و در بخش‌هایی از آمریکای جنوبی، آفریقای جنوبی، استرالیا، زلاندنو، پاپوآ در گینهٔ نو، جزایر اقیانوس آرام و کرهٔ جنوبی متمرکز هستند.

این تنوع به خاستگاه واحدی، یعنی به اصلاحات قرن شانزدهم در اروپا برمی‌گردد. چهره‌های اصلی درگیر در این ماجرا اینان بودند: راهب آلمانی، مارتین لوتر[5] (۱۴۸۳تا۱۵۳۱) و حقوق‌دان فرانسوی، ژان کالون[6] (۱۵۰۶تا۱۵۶۴) و کشیش سوئیسی، اولریش تسوینگلی[7] (۱۴۸۴تا۱۵۳۱). قصد هریک از آن‌ها، اصلاح کلیسا از درون و بازسازی آن به شکل آغازینش در کتاب مقدس بود. آن‌ها به‌سرعت و در کمال تعجب، منشأ جنبش‌های مردمی برای تغییر شدند.

بالا: کشیش گیدئون بایاموجیشا[1] از کلیسای انگلستان در اوگاندا، اولین کشیش در آفریقا بود که نتیجهٔ مثبت اچ.آی.وی خود را اعلام کرد. او برنامه اچ.آی.وی یا ایدز را در اسقف‌نشین نامیرمب[2] رهبری می‌کند.

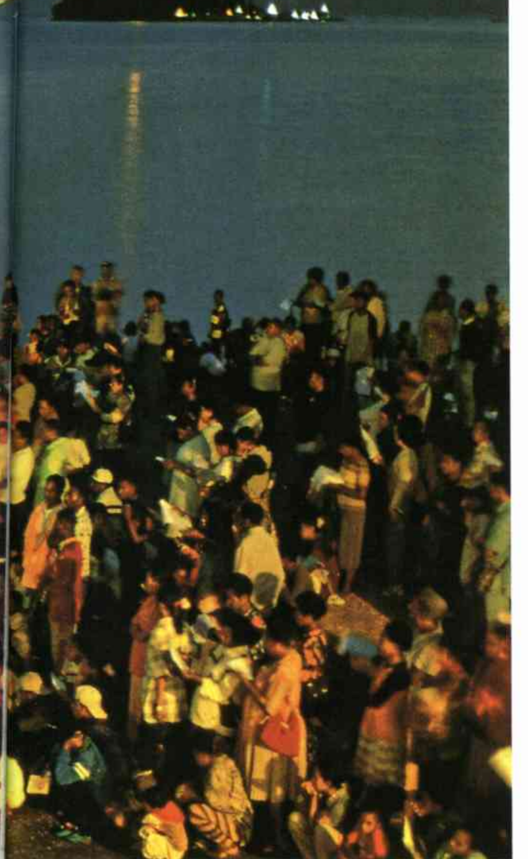
چالش و تغییر

دیدگاه‌های این اصلاحگران چه بود؟ نخست اینکه تنها مسیر به‌سوی نجات، طریق ایمان است که عطیه‌ای از جانب خداوند به‌شمار می‌آید. چون ما کاملاً گناهکاریم، نمی‌توانیم کاری کنیم که خود را نجات دهیم و اعمال خوب قطعا ما را به دروازه‌های آسمان نمی‌رساند. دوم اینکه مرجعیت تنها از آنِ کتاب مقدس است که هرکس باید به زبان خود بخواند و هرکسی ادعای نمایندگی ازطرف خدا را داشته باشد، در اشتباه است. سوم اینکه هیچ‌کس از فرد دیگر برتر نیست و همهٔ مؤمنان در پیشگاه خداوند برابرند. این نظرها کلیسای زمان را به‌صورت اساسی به مبارزه می‌طلبید. پاپ و کشیش ناگهان شغل خود را از دست دادند. تقریباً همهٔ پروتستان‌ها موضوعاتی نظیر قدیسان، رهبانیت، تجرد، اعتراف، تصاویر و معنی مقدسات را قبول ندارند. چنین مخالفت‌هایی تغییرات بسیاری در شاکلهٔ اصلی کلیسا به‌وجود آورد؛ به‌طوری که پروتستانتیسم به‌عنوان حرکت و جنبشی جدید مطرح شد.

اگر لوتر، کالون، تسوینگلی و سایر اصلاحگران، یک قرن زودتر زندگی می‌کردند، مطمئناً با خطر مواجه می‌شدند؛ اما زمان برای تغییر مساعد بود و آن‌ها خوش‌شانس بودند و حامیان قدرتمندی داشتند. شاهزاده فردریک سوم از ساکسونی، لوتر را از آسیب در ویتنبرگ دور نگاه داشت. ژنو به کالون پناهگاهی امن داد و برای تسوینگلی، شورای شهر زوریخ تضمین کرد که او می‌تواند موعظه و نوشتن و سازماندهی خود را ادامه دهد. رهبران سیاسی هم که از دیدگاه‌های آن‌ها خوششان می‌آمد، امکان استقلال از فرمانروایان دوردست را فراهم دیدند. گفتنی است در انگلستان، قطع رابطهٔ هِنری هشتم با پاپ در ۱۵۲۹ با این مقوله هماهنگی داشت. پرشدن خزانه‌های خالی با عواید کلیساها و صومعه‌های مصادره‌شده هم به این کار کمک کرد. اصلاحگران زیرکانه، توجه خود را معطوف به طبقات حاکم کردند.

تغییرات بنیادین در مراتب

طبقات حاکم تنها کسانی نبودند که باورهای جدید را پیگیری کردند. مردم عادی هم آن‌ها را پذیرفتند و احساس می‌شد که برای کسب قدرت، چالش‌هایی به‌وجود آورند. این ادعا که هر کسی می‌تواند خودش کتاب مقدس را بخواند و اینکه ایمان فرد به ارتباط مستقیم او با خداوند وابسته است، یک تغییر اساسی بود. شخص می‌توانست کتاب مقدس بخواند، نیایش کند و خداوند را در کلبهٔ رعیتی محقر در مزرعه یا در یک قایق کوچک ماهیگیری پرستش کند. این ساده‌انگاری همچنین به ساده و بی‌پیرایه‌شدن طرح‌های کلیسایی منجر شد؛ یعنی کلیساهایی





پایین: نمایی وسیع از ویتنبرگ[3] در آلمان که شامل برج‌های دوقلو مربوط به کلیسای سنت‌مری[4] در قرن چهاردهم است. کلیسای این بخش، همان جایی است که اغلب، مارتین لوتر در آن موعظه می‌کرد.

بدون تصویر، نقاشی، مجسمه و اسباب حواس‌پرتی تا مردم فقط به خدا توجه کنند. حتی از این هم مهم‌تر، اشاره به این نکته بود که حاکم بسیار والامرتبه یا پاپ یا پادشاه همان‌قدر گناهکارند که رعیتی دون‌مرتبه و این گفته به‌طور عمیق در کسانی که ستمدیده و مظلوم بودند، مؤثر افتاد. درنتیجه، برخی افراد، نظرهای اصلاحگران را بیشتر پذیرفتند و حس تغییر در فضا پدیدار شد: اقتصاد درحال تغییر به‌سوی سرمایه‌داری بود و جهان سیاست در اغتشاش و ناآرامی به‌سر می‌برد و همراه با آن‌ها باورها هم تغییر می‌کرد. شورش‌هایی برپا شد که بزرگ‌ترین آن‌ها توسط کشاورزان در آلمان (۱۵۲۴تا۱۵۲۵) رخ داد. این شورش را شاگرد پیشین لوتر، یعنی توماس مونتسر[8] رهبری می‌کرد. آنهایی که اصلاحگران افراطی شناخته می‌شدند، این نظریات جدید را بیشتر پذیرفتند. اختلاف نظر اصلی آن‌ها درخصوص غسل تعمید مؤمن (غسل تعمید دوباره) یا همان‌گونه که نامیده می‌شد، آناباپتیسم[9]؛ یعنی فقط کسی باید غسل تعمید شود که از ایمان خود آگاهی دارد. این حکم شامل حال بزرگ‌سالان می‌شد و نه کودکان.

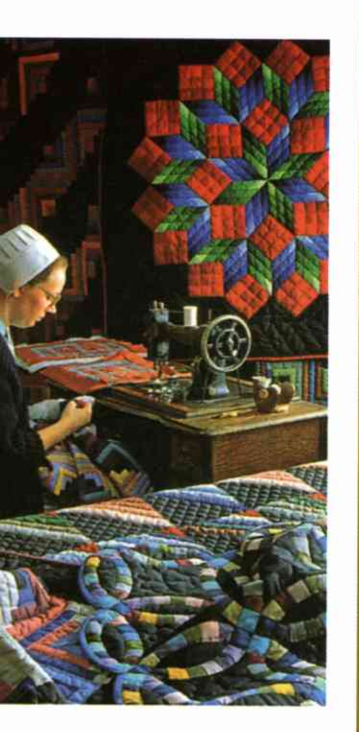
منشأ واژهٔ «پروتستان» چیست؟

نام پروتستان از اظهارات اقلیتی به‌دست می‌آید که نمایندگان اصلاحگر در کنفرانس اسپیر[10] (شهری در آلمان) در ۱۵۲۹ بودند. آن‌ها با اکثریت کاتولیک رومی مواجه شدند که درصدد عقب‌راندن اصلاحگری بودند. این اقلیت در برابر اکثریت اعتراض کرد و این نام برای آن‌ها تثبیت شد.

تنوع و قدرت جهانی

دو ویژگی مهم پروتستانتیسم، آثار باارزشی ایجاد کرد. در وهلهٔ نخست، ازآنجاکه هرکسی می‌توانست خودش کتاب مقدس را بخواند، تفاسیر شخصی هر فرد با فرد دیگر همیشه تفاوت می‌کرد. این امر به ظهور تعداد زیادی از گروه‌های مختلف پروتستان در دنیای امروزی منجر شده است؛ به‌طوری‌که حداقل ۳۰هزار گروه هستند. دیگر اینکه پروتستان‌ها بارها خود را در مسندهای قدرت جهانی یافته‌اند که از همه آشکارتر، در آمریکاست. این وضع نتیجهٔ مستقیم توسعهٔ استعماری توسط امپراتوری‌های پروتستان در اروپاست. امپراتوری‌های آلمانی، هلندی، دانمارکی و به‌خصوص انگلیسی این تضمین را بوجود آوردند که آن پروتستان‌ها سرانجام کارشان به جایی بکشد که امروز صاحبان قدرت‌های بزرگی در دنیا به‌شمار آیند.

پایین: یک زن آمیش[11] (فرقهٔ مسیحی آناباپتیست) که در پشت چرخ خیاطی خود نشسته است. آمیش گروهی مذهبی از قوم منونایت[12] در سوئیس است؛ آن‌ها وارثان اصلاحگران افراطی هستند که بیشتر از دیگران، آرمان‌های اصلاحگران را پذیرفتند.



راست: عشای ربانی صبحگاهی عید پاك در کلیسای امید (انتظار) که کلیسای پروتستان در جایاپورا[13] در اندونزی است. این مراسم در ۴:۳۰ صبح با هیئت‌ها و جمعیت‌های مختلفی که از دو بامداد از حاشیه‌های شهر جمع می‌شوند، آغاز می‌شود.

1. Gideon Byamugisha
2. Namirembe
3. Vittenberg
4. Marienskirche
5. Martin Luther
6. John Calvin
7. Ulrirch Zwingli
8. Thomas Müntzer
9. Anabaptism
10. Speyer
11. Amish
12. Mennonite
13. Jayapura

جنبش‌های غیرفرقه‌ای[1]



بیشتر رشد مسیحیت به‌خصوص در آفریقا و آمریکای جنوبی و در میان مردم بومی، ناشی از جنبش‌های غیرفرقه‌ای یا هم راستای کلیسا[4] است. «غیرفرقه‌ای» به این معناست که آن‌ها با فرقه‌های کلیسایی سنتی تطبیق ندارند. درصورتی‌که واژهٔ «هم‌راستای کلیسا» بر این دلالت می‌کند که آن‌ها در تمام فرقه‌ها منتشر و پراکنده‌اند. مشکل است که از مسیحیان غیرفرقه‌ای تعداد دقیقی ارائه دهیم؛ چون آن‌ها در بسیاری از کلیساها یافت می‌شوند. آنها یک‌سوم تا یک‌دوم از دو میلیارد مسیحی سراسر دنیا را تشکیل می‌دهند.



بالا: جماعتی از عبادت‌کنندگان والدونسی یا والدسی[2] که همگی زن هستند و در کلیسای دهکده‌ای ایتالیایی از شهر پرالی[3] به‌آرامی نشسته‌اند. شبیه به‌بیشتر کلیساهای پروتستان، والدنسی‌ها هم تنها دو آیین مقدس، یعنی غسل تعمید و عشای ربانی را قبول دارند.

شکل‌های کلی احیاگری

این جنبش‌های غیرفرقه‌ای محصول دوره‌های احیاگری هستند. احیاگری از ویژگی‌های مسیحیت از زمان پیدایش آن است. احیاگران برای جنبش خود، این دلایل را داشتند: دلایل مذهبی نظیر رکود در کلیساها و دلایل اجتماعی اغلب درطول دوره‌های نابسامانی و اغتشاش و دلایل اقتصادی، به‌خصوص در زمان‌های سخت اقتصادی. همچنین آن‌ها به‌صورت پرشوری با قضایا درگیر می‌شدند و مردم را به شور و تحرک درمی‌آوردند که این خود، نوعی تجربهٔ شخصی از درک خداوند است. افزون‌براین، آن‌ها شکلی کلی را پیگیری می‌کنند؛ یعنی در اصل، آن‌ها از ساختارهای قدرت در کلیسا دل می‌کنند و به سرکشی و سرخوردگی دل می‌سپارند. حاکمان کلیسا هم یا برای جذب آن‌ها می‌کوشند یا برای طرد آن‌ها. در این وضعیت، خیلی زود، اما کم‌کم احساسات احیاگری محو می‌شود و مناسبات قدرت به وضعیت قبلی بازمی‌گردد. برخی از تغییر کیش داده‌ها قطع رابطه می‌کنند و برخی دیگر به کلیساهایشان می‌پیوندند و بقیه گروه‌های جدیدی تشکیل می‌دهند که با کلیساها ادغام می‌شوند؛ نظیر اجتماعات خدا[5] و جنبش تاکستان[6] و محافل بین‌المللی ایمان[7](ICOF). گاهی مواقع اگر ناآرامی اقتصادی و اجتماعی گسترده باشد، این جنبش‌های احیاگری تهدیدکنندهٔ نظم اجتماعی و بحران‌ساز می‌شوند؛ مثل جنگ کشاورزان در ۱۵۲۴و۱۵۲۵ در آلمان.

جدایی‌طلبان رنگارنگ

دو نوع جنبش غیرفرقه‌ای وجود دارد: در نوع نخست که افراد معمولاً از یک رهبر صاحب کرامت و پرجذبه پیروی می‌کنند، گروه جدیدی تشکیل می‌شود که از آن‌ها با عنوان جدایی‌طلبان یاد می‌شود. نوع دیگر گرایشی است که در سراسر فرقه‌های موجود دیگر به

راست: در سال ۱۹۳۷ ساموئل آدمولای دوم[36]، رهبر آبکوتا[37] در نیجریه، جامعهٔ تبلیغی متدیست را در لندن ملاقات کرد. مبلغان انگلیسی دوران جدید با موفقیت معقولی در نیجریه مواجه شده‌اند.

صفحهٔ مقابل: مردمی که مُلهَم از روح‌القدس هستند، در گردهمایی مذهبی در تولسا[38] در اکلاهمای آمریکا روی زمین دراز کشیده‌اند. در سال ۲۰۰۸ یک گروه از کلیساهای پروتستان در آمریکا ادعا کردند عبادت‌کنندگان پرجذبه‌ای دارند.



چشم می‌خورد. جدایی‌طلبان اسامی رنگارنگ داشته‌اند. یکی از این انواع درطول قرون وسطا، والدونسی‌ها در قرن دوازدهم بودند که امروزه در پیدمونت[8] ایتالیا زندگی می‌کنند. آن‌ها الگوی نظام اشتراکی را باور دارند. این الگو در اعمال رسولان یافت می‌شود. درحالی‌که لولاردها[9] بر ایمان شخصی، گزینش الهی و کتاب مقدس تأکید می‌ورزیدند و درگیر مجموعه‌ای از ناآرامی‌ها بین سال‌های ۱۴۱۴تا۱۴۳۱ بودند. تابوریت‌ها[10] جنبش دینی قرن پانزدهم بودند که پرچم‌دار ریاضت‌کشی و داشتن زندگی اجتماعی و تأسیس ملکوت خداوند با قدرت یدی به‌شمار می‌رفتند. سپس برادران بوهمیایی[11] هستند که آن‌ها هم زندگی اجتماعی داشتند و ادبیات چک را با ترجمهٔ کتاب مقدس تحت‌تأثیر قرار دادند.

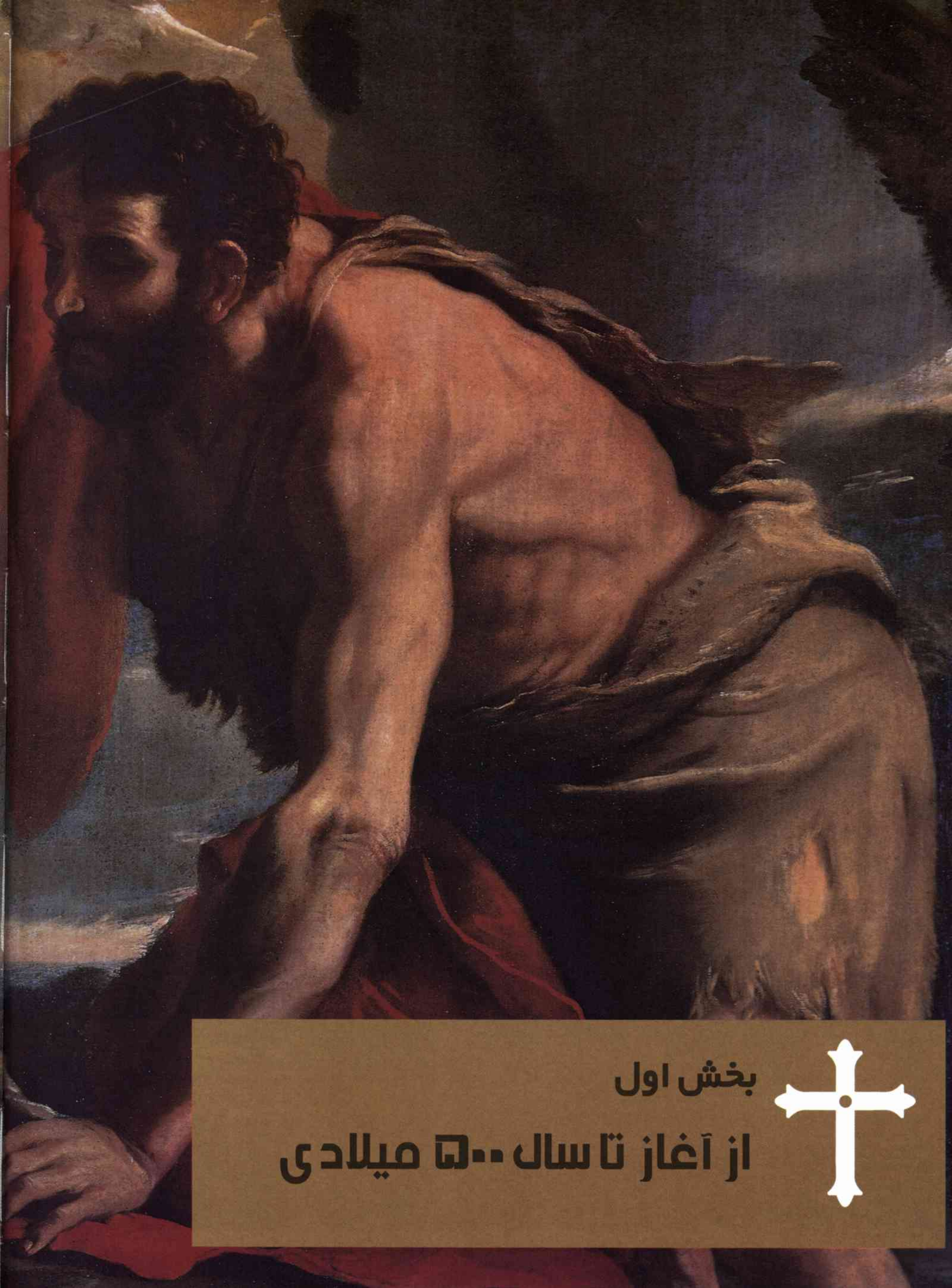
ما در انگلستان قرن هجدهم، این گروه‌ها را می‌بینیم: موراوین‌ها[12]، جست‌وجوگران[13]، یونیورسالیست‌ها[14]، کواکرها[15]، مردان پادشاهی پنجم[16]، فیلادلفیایی‌ها[17]، کامیسردهای فرانسوی[18]، ساندمانیان‌ها[19]، هاچینسون‌ها[20]، سبتی‌ها[21]، مردان روز هفتم[22]، تراسکیت‌ها[23]، آدامیست‌ها[24]، براونیست‌ها[25]، تریونیست‌ها[26] (سبزی‌خواران)، سالمونیست‌ها[27]، مردان پدر آسمانی[28]، بچه‌های تولد جدید[29]، خوانندگان خوش‌نوای اسرائیل[30] و ماگلتونی‌ها[31].

محافظه‌کار و ترقی‌خواه

نوع دیگری از جنبش‌های غیرفرقه‌ای در درون ساختارهای رایج وجود دارد. آن‌ها مانند پلی بین کلیساهای اصلی عمل می‌کنند و مردمی را با ذهنیات مشابه به یکدیگر پیوند می‌دهند. امروزه آن‌ها شامل افراد صاحب کرامت و افراد پرجذبه‌ای هستند که بر این باورند قدرت روح‌القدس در مسیحیت سنتی نادیده گرفته شده است. پرستش اغلب به شکل صحبت‌کردن با زبان‌ها، شفابخشی ازطریق ایمان، پیشگویی و آیین دستگذاری برای انتقال روح‌القدس است. بنیادگراها هم ممکن است به تعداد کمتر یا بیشتر، در اغلب کلیساها یافت شوند. آن‌ها در باور این مسائل باهم مشابه‌اند: خطاناپذیری آموزه‌های کتاب مقدس، بدگمانی به علم جدید، به‌خصوص به فرضیهٔ تکامل و تحصیلات جدید در زمانی که آن‌ها با تفسیر تحت‌اللفظی کتاب مقدس مغایرت داشته باشند. بنیادگرایان در برخی کشورها، گروه‌های فشار قدرتمندی شده‌اند. بسیاری از گروه‌های غیرفرقه‌ای اعتقادات هزاره‌گرایی دارند؛ یعنی باور دارند که دنیا به‌زودی پایان می‌یابد و عیسی در آیندهٔ نه‌چندان دوری برخواهد گشت. به‌واقع هر دوی آن‌ها محافظه‌کار نیستند؛ جنبش وحدت‌گرایی[32] معرف جنبشی است که درک و مساعدت تمام کلیساهای مسیحی را می‌طلبد. (معنای تحت‌اللفظی وحدت‌گرایی، «همهٔ زمین مسکونی»[33] است.) قدمت این نظر به قدمت مسیحیت است (شوراهای مسیحی اولیه، «اکومنیکال» نامیده می‌شدند)؛ اما این نظر در شکل جدیدش از قرن بیستم شروع شد و در شورای جهانی کلیساها تجسم یافت. اشکال وحدت‌گرایی کمی قبل‌تر، به شکل جوامع ترجمهٔ کتاب مقدس بودند که اکنون با عنوان مترجمان کتاب مقدس ویکلیف و جامعهٔ کتاب مقدس و جنبش‌های تبلیغی ادغام شده‌اند. مشهورترین آن‌ها جامعهٔ تبلیغی لندن بود که مبلغان را به تمام بخش‌های دنیا می‌فرستاد و اکنون بخشی از شورای تبلیغ است. دو جنبش غیرفرقه‌ای دیگر، فمنیسم[34] و جنبش سبز[35] است.

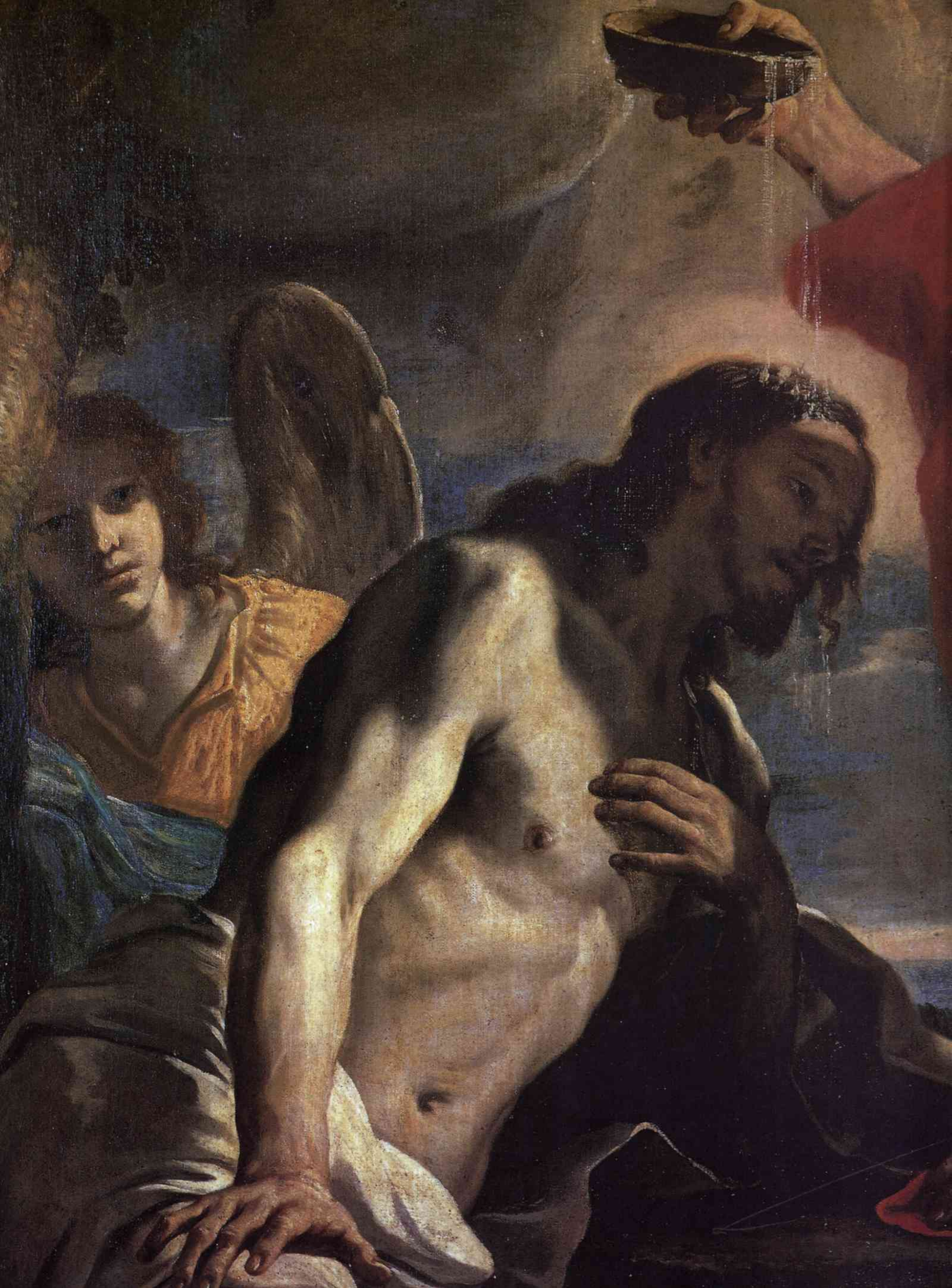
درطول قرن گذشته، کلیساهای بسیاری برای به‌توافق‌رسیدن بر موضوع ضرورت برابری زن و مرد، هم ازنظر عضویت در کلیساها و هم برای رهبری آن‌ها کوشیده‌اند. اخیراً آگاهی عمومی به این نظر افزایش یافته است که آفرینش خداوند و محیط‌زیست پایدار دست در دست یکدیگر پیش می‌روند و اینکه کلیساها چه بسا بتوانند در این زمینه نقش رهبری را به‌دست گیرند.

1. Nondenominational
2. Waldensian
3. Prali
4. Parachurch
5. Assemblies of god
6. Vineyard movement
7. International Circle Of Faith(ICOF)
8. Piedmont
9. Lollards
10. Taborits
11. Bohemian
12. Moravians
13. Seekerses
14. Universalists
15. Quakers
16. Fifth monarchy men
17. Philadelphias
18. French camisards
19. Sandemanis
20. Hutchinsons
21. Sabbatarians
22. Seventh – day men
23. Thraskits
24. Adamists
25. Brownists
26. Tryonsts
27. Salmonists
28. Heavenly. Father. men
29children of the new birth
30. Sweet singers of Israel
31. Muggletonis
32. Ecumenism
33. the whole inhabted earth
34. Feminism
35. Green movew
36. Samuel ademala II
37. Abeokuta
38. Tulsa



بخش اول

از آغاز تا سال ۵۰۰ میلادی





فصل اول

عیسای ناصری

انجیل متی (متی، ۲) محققان را به این باور هدایت می‌کند که عیسی در سال ۴م یا قبل از آن، یعنی در سال مرگ هِرود کبیر متولد شده است. عیسی در ناصره، دهکده‌ای در جلیله بزرگ شد. راجع‌به کودکی او چیز کمی می‌دانیم؛ اما او در دوران بزرگ‌سالی، ضمن گشتن در بین مردم و شفادادن بیماران، تعالیم گران‌سنگی از خود به یادگار گذاشت. این خدمت روحانی بین یک تا سه سال طول کشید و زمانی که کلام و کردار او مغایر با کلام و کردار صاحبان قدرت شد، این خدمت کوتاه و منقطع شد. مقامات رومی و رهبران مردم او را به اتهام شورش مصلوب کردند. سال دقیق مرگ او همچون سال تولدش نامشخص است. از اناجیل بر می‌آید که ممکن است این واقعه در سال ۲۷ یا ۳۰ یا ۳۳م رخ داده باشد. در خلال چند روز مرگش، این خبر به‌تدریج پخش شد که او از میان مردگان برخاسته است. امروزه تعداد پیروان عیسای ناصری، بیشتر از پیروان هر رهبر دینی یا سیاسی دیگر در تاریخ است.

این عیسی چه کسی بود که آن‌قدر جوان و به‌طرز فجیعی مرد؟ بسیاری باور دارند که نه‌تنها او زنده است، بلکه زندگی ابدی هم به مومنانش اعطا می‌کند! هیچ‌کس قادر نبوده که به این پرسش، پاسخی بدهد که برای همه رضایت‌بخش باشد. کلیسای اولیه سعی می‌کرد در طی شوراها و اعتقادنامه‌ها، در واکنش به بحث‌هایی راجع‌به ماهیت عیسی، او را تعریف کند. بدین‌ترتیب آن‌ها در تعریف باور راست‌کیشی به پیش می‌رفتند؛ اما تعریف کاملی از عیسی ارائه ندادند. تجربه‌های مسیحیت استمرار یافت تا بینش‌های جدیدی را به ظهور برساند و همان‌گونه که زمان می‌گذشت، عیسی به‌عنوان یک قربانی، پادشاه، روحانی، زاهد و جنگجویی برای آخرین داوری و مواردی از این قبیل در نظر گرفته شد که هرکدام از این تصاویر، در حد زمان و مکان خودشان پاسخ‌گو بودند؛ ولی نه در حد همهٔ زمان‌ها.

محققان کتاب مقدس در دوران جدید می‌کوشند تصویری از عیسای تاریخی باتوجه‌به ادبیات عهد جدید ارائه دهند که تحت کاری دقیق، گام‌به‌گام به‌همراه مدارکی مستند به عقب برمی‌گردد. این تلاش، بنیانی را برای مسیری ترسیم می‌کند که عیسی در این کتاب، در آن مسیر نشان داده شده است.

صفحات پیشین: نقاشی ماتیا پرتی[1] با نام «غسل تعمید عیسی»، یکی از مقدسات بسیار مهم مسیحی را به تصویر می‌کشد. غسل تعمید اعضای جدید را به کلیسا می‌پذیرد و گناهان آن‌ها را می‌شوید و با خود می‌برد.

چپ: بنا بر رسم یهودی، مریم و یوسف اولین پسر خود را به معبد اورشلیم تقدیم کردند. در آنجا، این نوزاد یا عیسی وقف خداوند می‌شد.



دین در زمان عیسی

تقریباً هرکسی در دنیای رومی، حداقل یک خدا یا ایزد و بسیاری به گروهی از خدایان باور داشتند. عموماً بر این باور توافق گسترده‌ای وجود داشت که خدایان در مسائل این‌جهانی مداخله می‌کنند و نیز هرآینه باید وقوع معجزات را انتظار داشت.

ادیان یونانی‌رومی

در ادیان چندخدایی یونانی‌رومی، پرستش خدایان با تقدیم قربانی برای جلب‌نظر آنان همراه بود. مردم باور داشتند که ارتباط نزدیکی بین حسن‌نیت خدایان و جامعه‌ای منظم، شایسته و آرام وجود دارد. پس آیین‌ها، نیایش و قربانی در این جوامع نقش بزرگی ایفا می‌کردند. این ادیان متوجه نبودند که مردم امور روزمرهٔ خود را چگونه می‌گذرانند؛ چون اخلاقیات دغدغهٔ فلاسفه بود. مردم اعمال مذهبی را برای کسب سعادت در زندگی اخروی به‌جا نمی‌آوردند؛ بلکه امیدوار بودند در سایهٔ این اعمال، نعمت و برکت در این جهان از سوی خدایان برای آنان تضمین شود.

یهودیت

یهودیت در قرن اول با ادیان یونانی‌رومی در اعتقاد به این مسائل شبیه به هم بودند: موضوع معجزات، مداخلهٔ الهی و همچنین دغدغه برای نیایش، آیین‌ها و قربانی. تفاوت بزرگ یهودیت با این ادیان در این بود که یهودیان صدها خدا و معبد نداشتند؛ بلکه یهودیت به‌شدت یک دین توحیدی بود. همان‌گونه که ضرب‌المثلی مشهور می‌گفت که «یک معبد برای یک خدا».

پایین: محراب اگوستوس[1] متعلق به لارها[2] (ایزدان خانگی). اولین امپراتور روم، یعنی اگوستوس، مرسوم کردن باورهای دینی سنتی در دولت را شروع کرد و ادعا می‌کرد که ایزدان وقتی نادیده گرفته شوند، عصبانی می‌شوند.






راست: عیسی تعلیم داد و موعظه کرد و معجزاتی را در ناحیهٔ دریای جلیله در فلسطین انجام داد. برخی می‌گویند او این مکان را به‌دلیل طیف مردمی که در ساحل‌های آن زندگی می‌کردند، برگزید.

یهودیت راست‌کیش به زندگی بعد از مرگ توجه نمی‌کرد. در نزد آنان، بهشت جایزه‌ای برای یک زندگی خوب نبود. درعوض، آن‌ها انتظار داشتند ملکوت خداوند روی زمین محقق شود که در آن، خداوند با تأسیس پادشاهی‌اش به حکومت شر پایان می‌داد. در آن موقع، یهودیان خوبی که مرده بودند، برمی‌خاستند تا به این پادشاهی وارد شوند. یهودیت دینی به‌شدت اخلاقی بود؛ اما شریعت موسی شامل موضوعات بیشتری از اخلاقیات هم می‌شد. تا زمانی که معبد اورشلیم پابرجا بود، آیین‌ها و قربانی‌هایش مسئلهٔ اصلی زندگی یهودی‌ها بود. آیین‌ها و قربانی‌ها هم به‌اندازهٔ ده فرمان، بخشی از شریعت به‌حساب می‌آمدند.

مکاتب فکری یهودیت

یهودیت در زمان عیسی چهار مکتب بزرگ فکری را شامل می‌شد: صدوقیان[3]، فریسیان[4]، اسنیان[5] و گروه‌های مقاومت گوناگون نظیر زیلوت‌ها[6] و سیکاری‌ها[7].

صدوقیان (درستکاران یا متقیان) سنت‌گرا بودند و بااینکه پرجمعیت نبودند، در اورشلیم، طبقهٔ اشراف روحانی را شکل دادند. این طبقه شامل تعدادی از روحانیون عالی‌مرتبه می‌شد که ازنظر سیاسی بسیار تأثیرگذار بودند. آن‌ها فقط تورات مکتوب (شریعت) را می‌پذیرفتند و به همان دلیل، رستاخیز جسم و داوری بعد از مرگ یا وجود فرشتگان و ارواح را باور نداشتند. درواقع، به همهٔ این باورها به‌عنوان نوآوری می‌نگریستند.

فریسیان (جدایی‌طلبان) به‌عکس صدوقیان بودند. آن‌ها نوآور بودند و مبانی یهودیت را برای مردم مطرح می‌ساختند و در بین آن‌ها کار می‌کردند. به‌منظور انجام این‌کار، آن‌ها استدلال می‌کردند که در راستای تورات مکتوب، تورات شفاهی هم وجود دارد که به‌صورت سنت شفاهی از نسلی به نسلی دیگر منتقل شده است. آن سنت شفاهی، تفسیر مجدد و انطباق با متن و سازگاری با آن را در وضعیت‌های گوناگون امکان‌پذیر می‌ساخت. درنتیجه، آن‌ها اعتقاد به ضرورت پاک‌بودن، رستاخیز مردگان، داوری در دنیای بعد، وجود فرشتگان و ارواح، آزادی انسان و راهنمایی خداوند در زندگی روزانه را جزو آموزه‌های دینی محسوب کردند.

دغدغهٔ اسنی‌ها برای جامعه‌ای مقدس و پاک، اساسی‌تر و بنیادی‌تر از دغدغهٔ فریسیان بود. اسنی‌ها از جامعه جدا شدند و اجتماعی بسیار زاهدانه و نظام‌یافته را در قمران در نزدیکی بحرالمیت تشکیل دادند. اسنی‌ها فرقه‌ای آخرالزمانی بودند؛ یعنی باور داشتند که دورهٔ شر در زمانی که او ملکوتش را بنا سازد مغلوب خداوند خواهد شد و خداوند به شر اجازه نخواهد داد که موفق شود یا اینکه خیر و خوبی برای همیشه رنج بکشد.

در آشوب و ناآرامی بزرگ قرن اول، در فلسطین بسیاری از گروه‌ها، مقاومت نظامی را در برابر حکومت رومی پیش گرفتند. شناخته‌شده‌ترین آن‌ها زیلوت‌ها هستند که با بسیاری از آموزه‌های فریسی موافق بودند؛ ولی می‌خواستند که از شر رومی‌ها خلاص شوند. سیکاری‌ها نیز در تلاش بودند مخالفانشان را ترور کنند و رومی‌ها را در نبرد ماسادا[8] در سال ۷۳م به عقب برانند. ماسادا آخرین مکان مقاومت یهودیان بعد از سقوط اورشلیم در سال ۷۰م بود. تمام این گروه‌ها خداوند را به‌عنوان تنها رهبر و پروردگار خود می‌شناختند.



بالا: یک مرد یهودی روی تورات خم شده است تا از روی آن قرائت کند. او در قلعهٔ ماسادا در اسرائیل است. این قلعه برای بسیاری از یهودیان نماد مقاومت است.

عیسی و یهودیت قرن اول

تعالیم عیسی با هیچ‌یک از باورهای فکری شناخته شده مطابقت نمی‌کرد که احتمالا این امر به آسیب‌پذیری او در برابر کسانی که برایش توطئه‌چینی می‌کردند، کمک می‌کرد. آیا عیسی به آنچه که تفکر مکاشفاتی و آخرالزمانی یهودی تعلیم می‌داد، باور داشت؟ یعنی این باور که شر در زمانی که او زندگی می‌کرد، حکومت کرده است ولی خداوند بر آن شر غلبه خواهد کرد و ملکوت خدا بر پا خواهد شد. راویان انجیلی تصوری مکاشفاتی را در تعالیمشان به کار می‌بردند با این حال، آنها صحبت از غلبه بر شیطان و فرا رسیدن ملکوت خداوند در زمان خود را مطرح می‌ساختند.

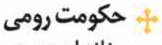
1. Augustus
2. Lares
3. Sadducee
4. Pharisee
5. Essene
6. Zealots
7. Sicariies
8. Masada

سیاست

سوریه و یهودیه (جلیله و فلسطین) به‌ترتیب در سال ۳۶و۴۶ق.م بخشی از امپراتوری روم شدند. سه شهر بزرگ در این ناحیه، دمشق و انطاکیه در سوریه و اورشلیم در فلسطین بود. شهر اورشلیم تحت حکومت رومی‌ها، تاریخی متلاطم را تجربه کرده بود.

بالا: مردم سوریه و یهودیه آثار عینی بسیاری از اشغال رومی‌ها تجربه کردند؛ ازجمله ایجاد جاده‌ها و آب‌روها. اکواکلودیا[1] در روم از بزرگ‌ترین آب‌روهایی است که رومیان آن را ساخته‌اند.

حکومت رومی



روم خاندان یهودی و متمول هرود کبیر را که آداب یهودیت را به‌جا می‌آوردند با دیدهٔ عنایت و تأیید می‌نگریست. هرودی‌ها از تبار هیچ‌کدام از بنی‌اسرائیل نبودند؛ بلکه ایدومی بودند که از نسل ایدوم در کتاب مقدس عبری است. ایدوم از نخستین فرزند اسحاق یعنی عیسوست. وجود تمایلات فرهنگی یونانی در این خانواده، درخصوص صداقت آن‌ها در یهودی‌بودنشان تردیدهایی ایجاد کرده است.

هرود از ۷۳ق.م تا ۴م بر فلسطین حکومت کرد. او مرد خشنی بود و همسر محبوبش، یعنی ماریام[2] اول را کشت. او ده بار ازدواج کرد و پنج نفر از اعضای خانوادهٔ زنش را نیز ازروی حسادت به‌قتل رساند. او معماری بزرگ و مسئول ساخت قیصریه نیز بود. گفتنی است قیصریه به‌عنوان پایتخت رومی در فلسطین در نظر گرفته شده بود. بازسازی معبد اورشلیم یهودیه در سال ۶م، تحت حکومت مستقیم روم قرار گرفت و از آن به‌بعد مجموعه‌ای از مباشران یا فرمانداران رومی آن را اداره می‌کردند. یکی از آن فرمانداران، پونتیوس پیلاطس[3] بود. یکی از پسران هرود کبیر یعنی هرود آنتیپاس[4] نیز مسئول جلیله بود.

اشغال سوریه و یهودیه توسط روم در هر جایی اثر گذاشت: در آب‌روها و سایر برنامه‌های ساخت‌وساز، جاده‌ها و سربازانی که ازطریق آن‌ها سفر می‌کردند، سکه‌هایی که با تصویر امپراتور ضرب می‌شدند، بر مالیات‌ها و نیز صلیب‌هایی که در نزدیکی ورودی شهرها قرار داده می‌شدند که بر آن‌ها، شورشیان متهم را به صلیب می‌کشیدند. این آثار، فرمان‌بُرداری آنان از روم را نشان می‌داد؛ چون یهودیان برای مجازات، از روش مصلوب‌کردن استفاده نمی‌کردند و شکل اصلی تنبیه آنان به‌صورت سنگسار بود.

هویت یهودی ازطریق عبادت در معبد اورشلیم و اطاعت از شریعت موسی حفظ شد. معبد و شریعت دو کانون عمدهٔ اقتدار یهودیت در قرن اول بودند.



بالا: حکومت روم در یهودیه با حکومت اگوستوس آغاز شد. تصویر او بر این سکهٔ رومی دیده می‌شود.

سنهدرین[5]

سنهدرین که در اورشلیم بود، شورایی یهودی متشکل از هفده عضو بود که ازسوی روم تأیید می‌شدند و آن‌ها بیشتر، مسئول ادارهٔ داخلی یهودیه بودند. روحانی عالی‌مرتبه‌ای این افراد را فرامی‌خواند و مانند رئیس آن بود. دولت اشغالگر روم این روحانی عالی‌رتبه را نصب می‌کرد. این روحانی یکی از اعضای اقلیت حاکم روحانی، یعنی صدوقیان بود. قدرت این روحانیون تا حدودی با حضور فریسیان مهار می‌شد. فریسیان گروه اصلی دیگری در سنهدرین بودند.



چپ: این دیوارنگاره از فراآنجلیکو[6]، قدیس استفان (در سمت چپ) را درحال وعظ به تصویر می‌کشد و سنهدرین را که درگیر بحث روزانه است (در سمت راست).

جامعه

فلسطین در زمان عیسی عمدتاً منطقه‌ای کشاورزی و روستایی بود. کشاورزان، گوسفند، گاو و بز را پرورش می‌دادند و سبزیجات، میوه، زیتون، خرما و غلات می‌کاشتند. آن‌ها در دهکده‌های کوچک زندگی می‌کردند و روزانه در مزارع پیرامون این دهکده‌ها دیده می‌شدند. تقریباً همهٔ جمعیت روستایی یهودی بودند و غیریهودیان (رومیان و یونانیان و دیگران) در میان اکثریت جمعیت یهودی در شهرهایی نظیر قیصریه زندگی می‌کردند. قیصریه را هرود کبیر بنا کرد و حاکمان بعدی آن را گسترش دادند.

مالیات

تودهٔ مردم یهودی از ساختار مالیات دوگانه در رنج و عذاب بودند. شریعت موسی نظام عشریه‌ای برای حمایت از روحانیون و معبد، و فقرا برقرار ساخته بود که بیش از ۲۰درصد محصول کشاورزی می‌شد. روم هم مالیات‌هایی وضع کرد که شامل حداقل ۱۵درصد دیگر از محصول بود. ازآنجاکه جمع‌کنندگان غیرمحبوب مالیات در بیشتر اوقات، پول اضافه‌ای هم برای خودشان می‌گرفتند، پرداخت مالیات براساس این می‌شد که آن‌ها چقدر پول می‌گیرند. روم این قدرت را داشت که مالیات خود را با زور جمع کند. عشریه هم اختیاری نبود؛ ولی معبد هیچ راهی برای تسویه‌حساب اجباری با توسل به زور نداشت.

کسانی که توانایی پرداخت مالیات‌ها را نداشتند، عموماً تصمیم می‌گرفتند که مالیات را به روم بپردازند و عشریه را به معبد ندهند. ازاین‌رو فشار اقتصادی موجب می‌شد آن‌ها «غیرمراعات‌کننده»[7] باشند. حتی در زمانی که روم خط‌مشی رسمی مدارای دینی در پیش گرفت، ساختار مالیاتی‌اش باعث تضعیف رعایت شریعت دین یهودی می‌شد.

فشار مشکلات اقتصادی و سیاسی، کسانی را تهدید می‌کرد که مسیر زندگی‌شان بنیانی دینی داشت. رهبران یهودی با پررنگ کردن وجوه تمایز بین یهودیان مراعات‌کننده و غیر یهودیان و گنهکاران واکنش نشان دادند. قوانین طهارت به‌روشنی، مقررات مقدسی بودند که مؤمنان را از هر چیزی که آن‌ها را ناپاک یا نامطهر می‌ساخت، جدا می‌کرد. این شرایع و قوانین بر ساختار اجتماعی فلسطین در قرن اول حاکم بود. عناصر «ناپاک»[8] یا «نامطهر»[9] جامعه حق نداشتند با «پاکان» یا «مطهران» ارتباط داشته باشند. بنابراین پارسایان با گناهکاران و غیریهودیان رفت‌وآمد نمی‌کردند و مردان با زنان حشرونشر نداشتند و بیماران از افراد سالم جامعه جدا می‌شدند.

مرکز اداری نظام طهارت در معبد قرار داشت و روحانیون مجری آن بودند. به‌نظر می‌رسد که عیسی با سرپیچی از ماندن در حصارهایی که نظام طهارت برپا کرده بود، عناصری را در هر دو گروه فریسی و صدوقی عصبانی ساخت.

پایین: این طرح کلی، روم را در حدود ۳۰۰م نشان می‌دهد. مسیحیت درطول سه قرن از جنبشی مردمی که از یک معلم پیروی می‌کرد، به دین رسمی کل امپراتوری روم تغییر یافت.



1. Aqua claudia
2. Mariamne I
3. Pontius Pilate
4. Herod Antipas
5. Sanhedrin
6. Fra angelico
7. Nonobservant
8. Unclean
9. Impure

چپ: رنج بچه‌های کوچک برای آمدن به نزد من، اثر خوان اروچی[1]. عنوان نقاشی از انجیل مرقس (۱۰: ۳۱تا۴۱) برگرفته شده است و ترسیم کرده است: عیسی میل دارد مردم بچه‌هایشان را به‌منظور تبرک‌جستن به نزد او بیاورند.

عیسی همچون معلم

عیسی را دوستان و دشمنانش به‌طور یکسان، «ربّی»[2](معلم) نامیده‌اند. انجیل یوحنا ثبت کرده است که او هیچ تعلیم ربانی نداشت. حتی نگهبانان معبد بعد از تعالیم او حیرت‌زده می‌شدند و می‌گفتند: «تاکنون کسی همچون این مرد سخن نگفته است!» (یوحنا، ۷: ۴۶)

معلم حکمت

عیسی به‌شیوهٔ انبیای بزرگ بنی‌اسرائیل، یعنی مردانی نظیر اشعیا[3] یا عاموس[4] صحبت نمی‌کرد. سخنان او با شکل تکراری «پروردگار می‌گوید» قطع نمی‌شد و همچنین از وعده‌های توفیق سیاسی یا مصیبت مملو نبود. عیسی سبک فریسیان را هم در پیش نگرفت؛ یعنی تعالیم او رگباری از نقل‌قول‌های کتاب مقدس نبود. تمثیل‌ها و ضرب‌المثل‌هایی که تعالیم او را می‌ساختند، نشان می‌دادند که او به‌شیوهٔ سادهٔ یک معلم حکیم از میان مردم، تعلیم می‌داد.

معلمان حکیم از روی تجربیات و مشاهداتشان در زندگی بی‌پروا صحبت می‌کنند. عیسی راجع‌به این مسائل سخن می‌گفت: چوپانان و گوسفندان، زنی که به‌دنبال سکهٔ گم‌شدهٔ خود می‌گشت، کشاورزی که بذرها را می‌پراکند، ثروتمندان و فقرا، سامری‌ها و لاوی‌ها، کارگران و زمین‌داران، شتران و بیهودگی، خمیرمایه و نان. تعالیم او همچون نقاشی روی بوم، زندگی عادی را در ذهن مجسم می‌کرد. این‌ها واقعیت‌های زندگی کشاورزی بودند. شخص بیننده این معنا را درمی‌یابد که عیسی دست خدا را می‌دید و تصاویر را در آنجا خیلی واضح‌تر از تالارهای قدرت در اورشلیم و روم ایجاد می‌کرد.

اساس تعالیم عیسی حول ماهیت آمدن ملکوت می‌چرخید و اینکه چطور باید برای ورود به آن آماده شد. کردار و گفتار او به

پایین: تمثیل پسر ثروتمند در این نقاشی قرن نوزدهم ترسیم شده‌است. تمثیل‌های عیسی در اناجیل متی، مرقس، لوقا و یوحنا ذکر شده‌اند.





راست: سامری‌ها به گونه‌ای دیگر از یهودیت تعلق دارند. امروزه تعداد سامری‌ها حدود هفتصد نفر است. آن‌ها در قریهٔ لوزه[6] در کوه جریزیم در نزدیکی نابلس از کرانهٔ باختری رود اردن زندگی می‌کنند.

خدایی نیک‌خواه اشاره می‌کند که نعمات را بدون توجه به شایستگی دریافت‌کنندگان به سر و رویشان می‌ریزد. درواقع به‌سبب نیازهای افراد یا جماعتی از مردم است که می‌گویند در آن زمان عیسی به آن‌ها کمک می‌کرد. آن‌ها در اصل، بیمارند یا گرسنه‌اند یا شبیه به گوسفندان بدون چوپان هستند. هرگز این کمک به‌دلیل این نیست که آن‌ها شایستگی این غم‌خواری را دارند. او قبل از کمک به افراد، از آنان تقاضای اقرار به گناهان نمی‌کند؛ اگرچه گاهی مواقع بعد از آن، عفو و غفران را برای آنان می‌طلبد. تنها گناهانی که او از آن‌ها سخت انتقاد می‌کرد، ریا بود و گناهکاری کسانی که «بارهای توان‌فرسایی بر دوش مردم می‌نهند و... انگشت خود را بالا نمی‌برند تا به آن‌ها کمک کنند» (لوقا، ۱۱: ۴۶).

جامعه‌ای که در آن «درستکار و مقدس» و «گناهکار و رانده‌شده» از هم جدا و متمایز شد، و نظم اجتماعی دقیقاً توسط مقررات تثبیت یافت ملکوت الهی را همان‌گونه که عیسی توصیف کرد، بازنمی‌تاباند؛ ملکوت عیسی دربرگیرندهٔ گمشدگان، یعنی روسپی‌ها و حتی جمع‌کنندگان مالیات است که حقیر به‌شمار می‌آیند.

رحمت و بخشندگی

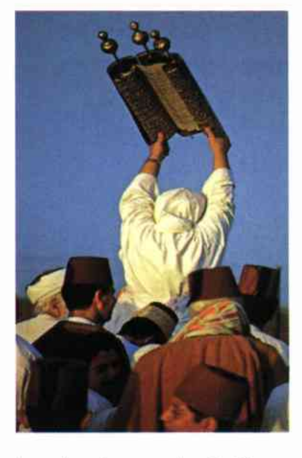
عیسی به خداوند به‌عنوان سرمشقی برای رأفت خود اشاره می‌کند. این خداوند است که پرندگان را در آسمان غذا می‌دهد، صحرا را با سوسن‌ها می‌پوشاند، طلوع خورشید را موجب می‌شود و باران را بر سر درستکار و نادرستکار فرومی‌ریزد. برخی از تمثیل‌ها به بخشندگی جاری و زیاد او اشاره می‌کند: کشاورزی که دانه‌هایش را می‌پراکند، بدون توجه به اینکه بر روی خاک خوب یا بد می‌افتند؛ پدری در هنگام ورود پسر بی‌ادب و عیاشش به خانه، به او خوشامد می‌گوید و دست‌هایش را باز می‌کند؛ مالک تاکستانی که دستمزد کارگرانش را به طور کامل می‌پردازد، حتی اگر بیشتر از چند ساعت کار نکرده باشند... (متی، ۲۰: ۱-۱۶).

داستان‌های عیسی تقلیدی از کلیشه‌های اخلاقی نیست. در روزگار عیسی به‌کاربردن «سامری خوب»، یعنی استعمال کلمات به‌صورت متضاد متداول بود. سامریان اعضای گروهی یهودی بودند. آنان به‌قدری منفور بودند که بیشتر یهودیان ترجیح می‌دادند فاصلهٔ بیشتری را طی کنند تا مجبور نشوند از قلمرو آن‌ها عبور کنند. این بی‌احترامی به سامریان تا حد زیادی دلیل دینی داشت: آن‌ها به‌جای عبادت در اورشلیم، در کوه جریزیم[5] عبادت می‌کردند که این امر ازنظر یهودیان راست‌کیش، آن‌ها را از ارتباط با خداوند دور می‌ساخت. اما عیسی در تمثیلی مشهور، آن‌چنان تصویر قدرتمندی از سامری‌ای نیکوکار به‌وجود آورد که برای همیشه واژهٔ «خوب» با «سامری» پیوند یافت.

در جامعه‌ای که ثروت در آن، نشانه‌ای از لطف خداوند بود، عیسی داستان مردی را می‌گوید که او به‌دلیل بی‌شفقتی به مردی فقیر، سرانجام به دوزخ رفت؛ درحالی‌که آن مرد فقیر در جوار ابراهیم قرار گرفت (لوقا، ۱۶: ۱۹-۳۱).

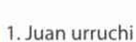
او در تمثیل دیگر، از کشاورزی می‌گوید که از راه‌های مشروع و قانونی ثروت فراوانی به‌دست می‌آورد و تصمیم می‌گیرد که بازنشسته شود تا از ثمرهٔ دست‌رنجش لذت برد (لوقا، ۱۲: ۱۶-۲۰). او همان شب می‌میرد. این تمثیل بنیاد این تصور را متزلزل می‌سازد که کار سخت، پاداش شایستهٔ خود را دارد. در بسیاری از داستان‌های عیسی، «مردم نادرست» و نه «مردم درست» درستی این تصور را به‌نمایش می‌گذارند.

درحالی‌که بسیاری از شنوندگان او جایگاه اجتماعی ضعیف‌تری داشتند و از دهکده‌ها به شهرها می‌آمدند، این داستان‌ها در هر کسی نوعی چالش ایجاد می‌کرد تا راجع‌به ماهیت خداوند و اخلاقیات و پایبندی اخلاقی با جدیت تفکر کند؛ با این توصیف که این وظیفه معمولاً به نخبگان دینی اختصاص داشت. عیسی فرض می‌کرد که هر فردی توانایی پیداکردن بینش اخلاقی را دارد؛ اگرچه این فرد، روحانی یا رعیت و باسواد یا بی‌سواد باشد.



بالا: یک سامری، تورات سامری را تکان می‌دهد تا در کوه جریزیم، پنتیکاست را برگزار کند. آن‌ها بر این باورند که ابراهیم قربانی انسانی اسحاق را در اینجا پیشکش کرد (پیدایش، ۲۲: ۲-۱۴).





1. Juan urruchi
2. Rabbi
3. Isiah
4. Amos
5. Mt Gerizim
6. Kiryat Luza

عیسی به‌عنوان شفادهنده



عیسی به‌قدری در شفابخشی موفق بود که برطبق اناجیل، همواره انبوهی از جمعیت به‌دنبال درمان در اطراف او ازدحام می‌کردند (مَرقس، ۵: ۳۰). او ازطریق قدرتی که از او صادر می‌شد، شفا می‌داد. از این قدرت به‌عنوان روح خدا تعبیر می‌شد (متی، ۱۲: ۲۸؛ لوقا، ۴: ۱۸) در لوقا می‌خوانیم: «روح خدا بر من است.»

دیدگاهی دیگر از دنیا

دربارهٔ شفادهندگی بیماران مبتلا به تب، جذام، فلج، گوش‌بریده‌شده، دست علیل، گوژپشتی، نابینایی، کری، لالی و خونریزی مداوم اشارهٔ خاصی شده است. عیسی بیماری‌هایی را که مداوایشان بدون به‌کاربردن پزشکی جدید مشکل است، شفا می‌داد. زمانی او دیوها را دور می‌ساخت. در چندین واقعهٔ ضبط‌شده، او فردی را به زندگی بازمی‌گرداند. علاوه‌براین، اناجیل معجزات دیگری هم ضبط کرده‌اند؛ نظیر چندین برابر شدن نان و ماهی و راه‌رفتن روی آب و آرام‌کردن توفان. برای دنیایی که هر چیزی در آن توضیحی علمی می‌طلبد، این کارها ممکن است تا حدودی ناباورانه و خیال‌پردازانه به‌نظر برسد. اما در آن زمان حتی مخالفان عیسی در به‌وقوع‌پیوستن این معجزات تردیدی نداشتند. اگر از شیوه کارکرد دنیا فهمی دیگر داشته باشیم، شاید داستان شفادهندگی بهتر فهمیده شود: فهم و درکی که هرکسی در آن سهیم باشد و آن را بفهمد. بنابراین تردیدی نیست که این معجزات انجام شده‌اند؛ اما پرسش این است که چه قدرت معنوی آن‌ها را امکان‌پذیر ساخته است؟

در اسرائیل کهن، پادشاهان و روحانیون با قدرت روح خدا تدهین می‌شدند. انبیا هم به‌کمک این قدرت مشابه صحبت می‌کردند. آنان اشخاصی را که درونشان آکنده از این روح بود، خدا نمی‌دانستند؛ اما بااین‌حال آن‌ها مجرایی در نظر گرفته می‌شدند که ازطریق آن، قدرت و حکمت خداوند به حوزهٔ زمینی وارد می‌شود. این قدرت به خداوند متعلق بود؛ اما شخص با آن تدهین می‌شد. اناجیل، عیسی را مستقیماً در این بستر کهن معرفی می‌کنند و قابل فهم می‌سازند. تعجب‌برانگیز است که در کتاب مقدس عبری، تعداد خیلی کمی از این شفادهندگان وجود دارد. افراد تدهین‌شدهٔ خداوند حکومت می‌کردند، مانند داوود

پایین: عیسی دو بار افراد بسیاری را معجزه‌آسا غذا داد. اولین‌بار، او پنج قرص نان و دو ماهی را چنان دگرگون ساخت که برای تغذیهٔ ۵هزار نفر کافی باشد. دومین‌بار او برای ۴هزار نفر از پیروانش غذا مهیا کرد.





بالا: داوود پادشاه، دومین حاکم تدهین‌شدهٔ خداوند بر پادشاهی‌های متحد یهودیه و اسرائیل بود. گفته شده است که عیسی از تبار این پادشاه شجاع و درستکار است.

و قربانی‌ها را تقدیم می‌کردند، مانند ساموئل و پیشگویی می‌کردند، مانند اشعیا؛ اما هیچ پادشاه یا روحانی یا نبیِ صاحب کتابی با توانایی در امر مداوا و شفادهندگی برگزیده نشده است. تنها شخصیتی که این اعمال را با قدرت و با اندازه‌ای شبیه به اعمال عیسی انجام می‌داد، ایلیا[1] و جانشین او الیشع[2] است که دربارهٔ هردوی آن‌ها معجزاتی از قبیل چند برابرکردن غذا و برخاستن مردگان ذکر شده است. باوری دائمی وجود داشت که ایلیا قبل از آمدن مسیحا بازمی‌گردد و برخی براساس بعضی از شباهت‌ها، عیسی را با ایلیا یکی می‌پنداشتند.

عیسی رهبران دینی یهودی را می‌رنجاند

شفابخشی‌های عیسی به تأیید رهبران دینی، یعنی فریسیان، صدوقیان، کاتبان و دیگران نرسید. چراکه عیسی کار شفابخشی را در روز سبت انجام داده بود (یوحنا، ۹: ۱۴؛ متی، ۱۲: ۹-۱۳). نجات زندگی در روز سبت مجاز است؛ اما برای کسی که می‌تواند تا روز بعد صبر کند، شفادهندگی مجاز نیست و این شامل حال شفادادن یک فلج و یک مرد کور و یک دست علیل نیز می‌شد. عیسی همچنین به حواریونش اجازه داده بود غلات را در روز سبت بچینند (متی، ۱۲: ۱-۲) که این کار مورد اشارهٔ منتقدان قرار گرفت. زیرا به‌اعتقاد آنان، غذایی را که در روز سبت صرف می‌شد، باید قبل از این زمان تهیه می‌کردند؛ چون کارکردن در روز سبت خلاف شرع بود و چیدن غلات از مزارع در این روز، تخطی از این ممنوعیت به حساب می‌آمد.

سهل‌انگاری‌های عیسی در آداب طهارت موجب می‌شد که او را فردی خارج از حیطهٔ شریعت بدانند. او راجع به این واقعیت بازجویی می‌شد که چرا حواریونش با دست شسته‌نشده غذا خورده‌اند (متی، ۱۵ :۱-۲؛ مرقس، ۷). عیسی کسانی را لمس می‌کرد که براساس نظام طهارت، ناپاک فرض می‌شدند؛ مثل جذامیان، زنان، جنازه‌ها، گناهکاران. همچنین به این افراد هم اجازه داده بود او را لمس کنند. افزون‌براین، ناخشنودی مکرری هم از غذاخوردن او با جمع‌کنندگان مالیات و گناهکاران و نامطهران وجود داشت. همچنین او با کسانی که در ورای مرزها قرار داشتند، مثل غیریهودیان و سامریان، هم‌صحبت می‌شد.

اعمالی شبیه شفادهندگی و مجازکردن کار در روز سبت و بی‌توجهی به آیین‌های مقررات طهارت و تقسیمات اجتماعی، عیسی را در مقابل رهبران سیاسی و دینی قرار داد؛ با وجود اینکه معجزات او را می‌دیدند. زمانی‌که او با اصل بنیادی نظام طهارت، یعنی خود معبد، ازطریق به‌چالش‌کشیدن شیوه‌ای که در آنجا دادوستد انجام می‌شد (متی، ۲۱: ۱۲-۱۳؛ مرقس، ۱۱: ۱۵-۱۷؛ لوقا، ۱۹: ۴۵-۴۶)، مخالفت کرد، درواقع ادعا کرد مرکز طهارت، خود، ناپاک است. چنین اقداماتی در برابر مقامات بسیار عالی سیاسی و دینی ممکن بود منجر به فاجعه شود. تهمت‌ها زیاد شد. آن‌ها ادعا می‌کردند که عیسی برای براندازی روم می‌کوشد و با پرداخت مالیات به سزار مخالفت می‌ورزد و ادعای پادشاهی دارد (لوقا، ۲۳: ۲). هرکدام از این کارها، جرم و ایجاد اغتشاش به‌حساب می‌آمد؛ لذا آن‌ها او را به پیلاطس، حاکم رومی تحویل دادند و دلایل سیاسی دیگری نیز برای نابودی او طراحی کردند.

پایین: در مرقس (۸: ۲۲-۲۶)، شفادادن مرد نابینایی در بیت صیدا توسط عیسی توصیف می‌شود. این واقعهٔ خاص در سایر اناجیل ذکر نشده است؛ اما عیسی درطول مأموریتش مردان نابینای دیگری را هم شفا داد.





1. Elijah
2. Elisha

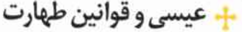
عیسی و زنان

یک معلم حکیم یهودی به نام عیسی‌بن‌سیرا[1] دو قرن قبل از تولد عیسای ناصری زندگی می‌کرد. مجموعه‌ای از گفته‌های او که حکمت بن‌سیرا[2] نامیده می‌شود، نخست در هفتادی که ترجمهٔ یونانی متون مقدس یهودی است و بعدها به کتاب مقدس کاتولیک رومی و بیشتر کتاب‌های مقدس پروتستان راه باز کرد. این کتاب یکی از کتاب‌های اضافی یا قانونی ثانویه از کتاب مقدس پروتستان است. کتاب حکمت بن‌سیرا در کتاب مقدس عبری (تنخ) وجود ندارد؛ اما بن‌سیرا دیدگاه حاکم بر زنان را در آن زمان بیان می‌کند.

پایین: در بخش چهارم انجیل یوحنا، سفر عیسی به سامره توضیح داده شده است. او زنی سامری را بر سر چاه یعقوب دید و از او کمی آب خواست. عیسی بعدها گناهان این زن را «شست و از او دور ساخت.»

جایگاه سنتی زن

بن‌سیرا خوف از خدا و احترام به والدین و دستگیری از فقرا را ترغیب می‌کند. نصایح او تنها خطاب به مردان است. او مردان را از معاشرت با روسپیان و تماشاکردن زن و لذت‌بردن از زیبایی او، یا از نشستن با یک زن متأهل بر سر یک میز برحذر می‌دارد (سیراخ، ۹: ۳-۹). زن و شراب عقل مرد را فاسد می‌کنند (سیراخ، ۱۹: ۲). اگرچه او همسران خوب را هم می‌شناساند (سیراخ، ۲۶: ۱-۴)، اما زنان را همکاران شیطان می‌داند: هیچ شیوهٔ پستی وجود ندارد که زنی در آن سهم نداشته باشد (سیراخ، ۲۵: ۱۹) و چون زن ابتدا، گناه را شروع کرد، ما همگی باید به‌خاطر یک زن با مرگ روبه‌رو شویم (سیراخ، ۲۵: ۲۴). زنان موجب برانگیختن شهوت می‌شوند و دختران منبع پایان‌ناپذیر نگرانی برای پدرشان هستند. «به روشی سخت‌گیرانه، دختر لجوج و یک‌دنده را مراقب باش؛ وگرنه او تو را مضحکهٔ دشمنانت می‌سازد، به‌طوری‌که در شهر انگشت‌نما و نقل مجلس مردم شوی و تو را در اجتماعات عمومی در خجالت قرار می‌دهد. ببین که در اتاق او هیچ جای دیدن وجود نداشته باشد و نه جایی که راه دسترسی را بر خانهٔ تو مُشرف سازد» (سیراخ، ۴۲: ۱۱). دیدگاه‌های ابن‌سیرا راجع‌به مردان و زنان و تعاملات آن‌هایی است که در اطراف او زندگی می‌کردند. در قرن اول میلادی، مردان یهودی پرهیزکار هنوز هم از همهٔ زنان و به‌خصوص روسپیان دوری می‌کردند. زنان، دور از اغیار تحت نظارت پدران یا همسران بودند؛ زیرا تصور می‌شد که آن‌ها نظم اخلاقی یا ظرفیت عقلی برای تعلیم ندارند. انجیل یوحنا واقعه‌ای را روایت می‌کند که در آن، عیسی با زنی تنها در کنار چاهی صحبت می‌کند. این رفتار گاه‌گاهی در برخی از شاگردان او حیرت بسیار ایجاد می‌کرد (یوحنا، ۴: ۲۷)؛ چون انتظار می‌رفت که زنان و مردان عفیف به‌نحوی دیگر عمل کنند.



عیسی و قوانین طهارت

قوانین طهارت، حضور زن را در جمع همگانی محدود می‌کرد. هردو جنس مرد و زن، به‌سبب خروج مایعاتی از بدنشان، ناپاک تلقی می‌شدند؛ اما برای زنان، طول این مدت ناپاکی به‌سبب دورهٔ عادت ماهیانه طولانی‌تر بود. سفر لاویان طول مدت ناپاکی را هفت روز مشخص می‌کند (۱۵: ۱۹) و گاهی، ربی‌ها بعد از پایان خونریزی، هفت روز دیگر را هم به آن زمان ناپاکی ضمیمه می‌کردند. هرکسی در این وضعیت ناپاکی، باید خود را از دیگران جدا می‌ساخت؛ چون ناپاکی با لمس آن شخص منتقل می‌شد. تعاملات عیسی با زنان، غالباً به دور از این توصیه‌ها بود.

ما هیچ معلم یا نبی یهودی دیگری را نمی‌شناسیم که پیروان او زن باشند؛ اما پیروان عیسی، هم مردان و هم زنان بودند (لوقا، ۲۸: ۲-۳؛ مرقس، ۱۵: ۴۰-۴۱؛ متی، ۲۷: ۵۵-۵۶). حتی عیسی زمانی، از خانهٔ زنی بازدید کرد که تنها او و خواهرش در خانه بودند (لوقا، ۱۰: ۳۸). در هنگامی که عیسی تعلیم می‌دهد، یکی از آن‌ها جلوی پاهای او می‌نشیند و تمام توجهش به او جلب می‌شود.

یکی از تکراری‌ترین شکایت‌ها از عیسی این بود که او با گناهکاران و جمع‌کنندگان مالیات غذا می‌خورد (مرقس، ۲: ۱۶؛ لوقا، ۵: ۳۰). جمع‌کنندگان مالیات اغلب با روسپی‌ها رفت‌وآمد می‌کردند و امکان داشت که روسپیان در مهمانی که میزبان آن از جمع‌کنندگان مالیات باشد، حضور پیدا کنند. ادبیات این دوره ضیافت‌هایی را توصیف می‌کند که در آنجا، روسپیان بخشی از عیاشی بودند. زنانی که شریعت را مراعات می‌کردند، معمولاً جدا بودند. به این دلایل، اغلب فرض می‌شد زنی که با ظرفی مرمرین از عطری بسیار گران‌بها در



هنگام شام، عطر را بر سر عیسی ریخت (مرقس، ۱۴: ۳)، روسپی باشد. لوقا از تنش شدیدی بین میزبان که یک فریسی بود و عیسی روایت می‌کند. این تنش به‌دنبال لمس پاهای عیسی توسط یک زن به‌وجود می‌آید (۷: ۳۶-۴۰).

انجیل مرقس داستان‌های شفابخشی نقل می‌کند که دربرگیرندهٔ زنان هم هست. زنی که به‌دلیل خونریزیِ (مرقس، ۵: ۲۵-۳۴) دائم ناپاک بود، به‌آرامی نزدیک شد و از پشت، جامهٔ عیسی را لمس کرد. این مخالف با شریعت است که چنین زنی به کسی دست بزند.

برطبق شریعت، عیسی باید فوری لباس خود را می‌شست و حمام کرده و قوانین مربوط‌به ناپاکی را تا غروب رعایت می‌کرد (لاویان، ۱۵: ۲۷). اما عیسی هیچ‌یک از این کارها را انجام نداد و زن را هم سرزنش نکرد. درعوض، او به مسیر خود به‌سوی خانهٔ یابروس[3] ادامه داد. در آنجا دست دختر مردهٔ آن مرد را گرفت و به او دستور داد برخیزد (مرقس، ۵: ۴۱). لمس‌کردن جنازه به‌معنای ناپاکی اضافی بود و این کار بر شکایت‌های راست‌کیشان علیه او می‌افزود.

بالا: زمانی که یک زن زناکار پیش او آورده شد، عیسی به شاکیان او گفت: «هرکسی از بین شما که بی‌گناه است، نخستین سنگ را به او بزند» (یوحنا ۸: ۷).



راست: در این نقاشی از فراآنجلیکو در سال ۱۴۳۵، عیسای از صلیب پایین‌آورده‌شده تصویر می‌شود و نیز مریم مجدلیه که به‌صورت محبت‌آمیزی پاهای عیسی را به علامت توبه می‌بوسد.

1. Jesus ben Sira
2. Ecclesiasticus
3. Jarius

عیسی و غیریهودیان

واژه‌ای که در انگلیسی به «غیریهودیان»[۱] ترجمه می‌شود، درواقع در اصل یونانی خود به‌معنای «مردم» است. شاید ترجمهٔ بهتر آن «بیگانگان» باشد؛ یعنی هرکسی که یهودی نیست. در اناجیل، عیسی با تعداد کمی از غیریهودیان تعامل دارد و در کلام خود به آن‌ها اشاراتی می‌کند. ما می‌توانیم آثار تجربیات بعدی مسیحیان را در شیوه‌ای ببینیم که این روابط در آن ثبت شده است؛ به‌خصوص مسیحیتی که در خارج از خانهٔ مسیحیت، یعنی در یهودیت توسعه یافت و دین «بیگانگان» شد. این تجربیات به داستان‌های قبلی معطوف بوده که در اناجیل ذکر شده است. به‌نظر می‌رسید که میزان جماعت مسیحیانی که از اقوام غیریهودی به مسیحیت گرایش پیدا می‌کردند، روزبه‌روز افزایش می‌یافت و این در حالی بود که این غیریهودیان مسیحی‌شده، همگی غسل تعمید را به‌جا آورده بودند. سرانجام، مسیحیت دین چشمگیر غیریهودی شد و در سراسر امپراتوری روم گسترش یافت.

صفحهٔ روبه‌رو: عیسی از زمان تولد با غیریهودیان ارتباط داشت. گفته می‌شود «مردان حکیمی» که روحانی یا فرزانه بودند و او را در اصطبل ملاقات کردند، از «مشرق‌زمین» آمده بودند (متی، ۲: ۱).

روابط غیریهودی - یهودی

تعداد بسیاری از غیریهودیان در زمان حیات عیسی در جلیله زندگی می‌کردند. برخی از آن‌ها از خاورمیانهٔ قدیم، یعنی از مصر، بابل، سوریه و مناطق دوردست‌تر آمده بودند. به‌هرحال یونانی‌ها و رومی‌های فلسطین تمایل داشتند در شهرهایی زندگی کنند که طرح و شکل کلی آن‌ها شبیه به شکل‌های یونانی بود. این شهرها نمایانگر حضور قدرت اشغالگر و مهاجم، یعنی روم بود. تناقضی که وجود داشت، این بود که یهودیه و جلیله بخش‌هایی از امپراتوری روم شرقی به‌حساب می‌آمدند؛ اما فرهنگ حاکم بر آن‌ها یونانی بود؛ به‌گونه‌ای که حتی در شهرها به زبان یونانی صحبت می‌شد و فرهنگ یونانی غالب بود. این فرهنگ «هلنیستی»[۲] نامیده می‌شد.

به‌دلیل حضور فرهنگ هلنیستی، تلقی رایج یهودی نسبت به غیریهودیان درطول قرن اول، آمیزه‌ای از خوف و انزجار بود. می‌بینیم که این تلقی در اناجیل هم بیان شده است؛ برای مثال، متی و مرقس و لوقا، همگی به «حاکمان غیریهودی اشاره می‌کنند که بر آن‌ها سَروری می‌کنند و فرمان می‌رانند» (لوقا، ۲۲: ۲۵؛ متی، ۲۰: ۲۵؛ مرقس، ۱۰: ۴۲) و آن‌ها ترس از تسلیم‌شدن به غیریهودیان را بازگو می‌کنند (متی، ۲۰: ۱۹؛ مرقس، ۱۰: ۳۰).

ارتباط عیسی با غیر یهودیان

در برخی از متون انجیلی، به‌نظر می‌رسد عیسی هم دربارهٔ غیریهودیان نظرهایی مشابه دارد. از آن نظرها درمی‌یابیم که غیریهودیان آشکارا به عبادات توخالی مشهورند (متی، ۶: ۷ و ۳۲). عیسی در عبارتی تحقیرآمیز می‌پرسد: «مگر حتی بت‌پرستان چنین نمی‌کنند؟» (متی، ۵: ۴۷) و او این غیریهودیان را مشابه جمع‌کنندگان مالیات می‌داند (متی، ۱۸:۱۷). این گفته‌ها ممکن است به‌عنوان بازگویی مخالفت با قدرت امپراتوری روم و فرهنگ هلنیستی درک شود؛ اما زمانی‌که عیسی با افراد رومی روبه‌رو می‌شود، با آن‌ها عادلانه و منطقی رفتار می‌کند. برای مثال، هنگامی که نظامی رومی برای خدمتکار بیمارش به او مراجعه می‌کند (لوقا، ۷: ۱-۱۰؛ متی، ۸: ۵-۱۳)، عیسی او را به‌دلیل ایمانی که حتی در قبل در اسرائیل هم ندیده است، تحسین می‌کند. اما زمانی که عیسی از غیریهودیان با حسن نیت صحبت می‌کند، این کار را دربارهٔ سایر کسانی که در دیگر نقاط دنیا زندگی می‌کنند هم انجام می‌دهد. برای مثال، او «آیت یونس نبی» را ذکر می‌کند (لوقا، ۱۱: ۱۹-۳۲؛ متی، ۱۲: ۳۸-۴۲) که به داستانی از کتاب مقدس عبری (عهد عتیق) اشاره می‌کند. در آن داستان، بت‌پرستان هراسیده و منفور نیز به کلام خدا توجه کرده و توبه می‌کنند. او از غیریهودی با نام «ملکهٔ جنوب» صحبت می‌کند که در جست‌وجوی حکمت به اسرائیل می‌آید و در لوقا(۱۳: ۲۲-۲۹)، عیسی غیریهودیانی را از اطراف مجسم می‌سازد که می‌خواهند ازطریق درِ تنگی به ملکوت خدا وارد شوند. عیسی در موعظه‌اش در کنیسه‌ای در ناصره، متذکر می‌شود که معجزهٔ الیاس(ایلیا) در زمان قحطی بزرگ، به‌خاطر بیوه‌زنی از شهر صَرَفه در سرزمین صیدون بود و نه بیوه زنی از اسرائیل (لوقا، ۴: ۲۵-۲۷). سفر عیسی در ورای جلیله و یهودیه به دکاپولیس[۳] (مجمعی از ده شهر یونانی در پیرامون دریاچهٔ جلیله)، ایدومیه[۴]، صور[۵]، صیدون[۶] و آن سوی رود اردن بود. همچنین گفته‌اند که مردم از همهٔ مناطق به تعداد زیادی به حضور او می‌آمدند (مرقس، ۳: ۸). مردی با تعداد زیادی دیو که عیسی او را شفا داد، غیریهودی بود (مرقس، ۵: ۱-۲۰؛ لوقا، ۸: ۲۶-۳۹).

انجیل متی در نسبت‌دادن نقشی مثبت به غیریهودیان از همه پیش‌تر می‌رود. برعکس شجره‌نامه‌های یهودی معمول که تنها نام مردان در آن ذکر می‌شود، شجره‌نامهٔ عیسی در انجیل متی (۱:۱-۱۴) چهار زن را هم نام می‌برد: تامار[۷]، راحاب[۸]، روت[۹] و همسر اوریا، بت‌شبع[۱۰]. هرکدام از آن‌ها ازنظر اخلاقی براساس معیارهای مرسوم، شخصیت ناخوشایندی داشتند: تامار و راحاب روسپی بودند، روت اهل موآب بود و بت‌شبع ارتباطی منافی عفت با داوود پادشاه داشت. ولی متی آن‌ها را به‌عنوان نمونه‌هایی از درستکاران حقیقی و اصیل ذکر می‌کند.

جای شگفتی است که این چهار نفر که خلاف رسم معمول عمل می‌کنند و به‌حقیقت، اجداد درستکار عیسی هستند، همگی غیریهودی‌اند. مغان یا مردان حکیمی که در جست‌وجوی عیسای نوزاد بودند، غیریهودی هستند و مکانی که عیسی از دستور هرود برای قتل نوزادان، نجات یافت، در قلمرویی غیریهودی، یعنی مصر بود.

پایین: با وجود این واقعیت که آن زن از «بنی‌اسرائیل» نبود (متی، ۵۱: ۴۲)، اما عیسی دختر دیوزدهٔ این زن کنعانی را شفا داد؛ چون او ایمان عمیقی از خود نشان داد.




1. Gentiles
2. Hellenistic
3. Decapolis
4. Idumea
5. Tyre
6. Sidon
7. Tamar
8. Rahab
9. Ruth
10. Bethsheba



بالا: مقامات رومی پیش از به‌صلیب‌کشیدن عیسی، او را با ریسمان یا ترکه تازیانه زدند. بسیاری از فرقه‌های دینی، بعدها تازیانه‌زدن به خود را به‌عنوان نوعی از توبه و کفاره تجویز می‌کردند.

مرگ عیسی

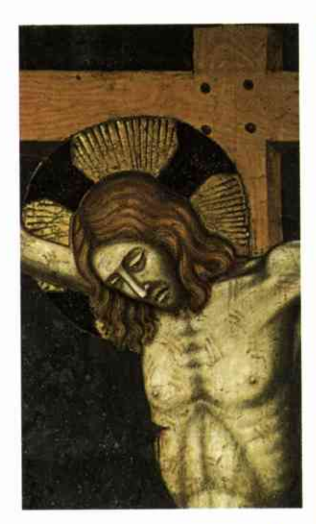
درنهایت، عیسی با متولیان معبد و اربابان رومی فلسطین به تعارض برخاست. روحانی عالی‌مرتبه او را به رومی‌ها تحویل داد تا به‌عنوان شورشی سیاسی به‌صلیبش کشند. شاید تعالیم عیسی راجع‌به ملکوت خدا، به‌عنوان انتقادی از قدرت رومی و یهودی قرائت شود؛ چون به‌طور تلویحی بیان می‌کند که هردو قدرت شبیه به هم هستند.

مرگ عیسی

درطول زمان، برای اشاره به مرگ عیسی روایت‌های گوناگونی شده است. معمول‌ترین آن‌ها «صلیب» یا «مصیبت»[1] مسیح است. این واژه برگرفته از لاتین «Passio» به‌معنای «رنج‌کشیدن» است. صلیب همچنین نماد قابل‌رؤیتی از عیسای مصلوب شده است و معانی بسیاری دارد: صلیب مشخص‌کنندهٔ رنج و ناامیدی، ترک و رهاکردن و صدمه و ضرر است؛ اما نمادی از امید و عشق هم هست. ازنظر مسیحیت، به‌صورت متناقض، صلیب نمادی از عشق خداوند به بشر است. از آن به‌بعد، روز مرگ عیسی را با عنوان «جمعهٔ مقدس» یا «خوب»[2] می‌شناسند. البته مشکل است که آن جمعه را با فرض واقعیت وحشیانه‌ای که در واقعهٔ مصلوب‌ساختن عیسی وجود دارد، «خیر» بدانیم. مصلوب‌ساختن، ماجرایی خجالت‌آور و فاجعه‌آمیز بود که معمولاً رومیان برای شورشیان سیاسی در نظر می‌گرفتند. یهودیان ترجیح می‌دادند کیفر شورشیان سنگسار باشد؛ اما رومیان از مصلوب‌کردن استفاده می‌کردند. تمام کار و زندگی عیسی با شکستی ناامیدانه به پایان رسید. او توسط مقامات سیاسی و دینی محکوم شد، یکی از حواریون برگزیده‌اش به او خیانت کرد، پیروانش او را رها کرده و مردم طردش کردند.

انجیل مرقس حس تنهایی شدید عیسی را تصویر می‌کند. کسی که عیسی به نامش آمده بود و او که عیسی «پدر» می‌نامیدش، حالا کاملاً غایب بود. این دعای سوزناک از تجربهٔ عیسای درحال مرگ، دل را می‌آزارد: «ایلویی، ایلویی، لَما سَبَقتَنی؟» (خدای من، خدای من، چرا مرا رها کردی؟) (مرقس، ۱۵: ۳۴) «سپس عیسی به بانگ بلند فریادی برآورد و دم آخر برکشید» (مرقس، ۱۵: ۳۷). از دور، چند تن از پیروان عیسی که زن بودند، نگاه می‌کردند؛ ازجمله مریم مجدلیه.

در هنگام مرگ، عیسی را از هر چیزی که معنایی داشت، برهنه کردند. مصلوب‌ساختن مجازاتی ظالمانه بود. برای اجرای مجازات به‌صلیب‌کشیدن، اغلب با تازیانه‌زدن شروع می‌کردند، همان‌گونه که برای عیسی هم اجرا کردند. البته گاهی تازیانه‌زدن به مرگ منجر می‌شد که پایانی سریع و مهربانانه برای مجرم بود. دلیل آنان برای اعتقاد به مصلوب‌ساختن مجرم این بود که مرگی آرام در انظار عمومی به‌شمار می‌رفت. فرد به صلیب، میخ می‌شد و مرگ او تا چندین روز طول می‌کشید. معمولاً در یک زمان، گروهی از افراد را به صلیب می‌کشیدند. بعد از شورش بردگان به‌رهبری اسپارتاکوس، شورشیان به‌صلیب‌کشیده در جادهٔ خارج از شهر روم به‌ردیف قرار گرفته بودند. مردم آن‌ها را می‌دیدند و استهزایشان می‌کردند و مرگ اغلب، به‌دلیل گرسنگی و ازدست‌دادن آب بدن روی می‌داد. ممکن بود سربازان برای زیادکردن درد، ساق پاهای فرد مصلوب را بشکنند تا او نتواند خود را به‌عنوان تکیه‌گاه قرار دهد.



بالا: معمولاً به صلیب کشیده‌شدن، مرگی دردناک و طولانی‌مدت بود که ازدست‌دادن خون، عفونت کردن، ازدست‌دادن آب بدن و عریانی را به‌دنبال داشت. سرانجام ایمان عیسی او را حفظ کرد: «ای پدر، روح خود را به دستان تو می‌سپارم» (لوقا، ۳۲: ۴۶).

تفسیر صلیب

اهمیت مرگ عیسی برای مسیحیت، تفاسیر بسیار زیادی به‌دنبال داشت. مسیحیان از این پایان دردناک زندگی عیسی، چه چیزی را ترسیم می‌کنند؟ اناجیل، اولین تفاسیر شناخته‌شده را ارائه داده‌اند. پس ما می‌فهمیم که صلیب نشانه‌ای از اتکای کامل عیسی به خداوند است: «اما نه به خواست من، بلکه به ارادهٔ تو» (مرقس، ۱۴: ۳۶). تأکید سایر تفاسیر بر این است که ازطریق صلیب، ارادهٔ خداوند آشکار شد. خدای «پدر» فقط ازطریق این پسر مصلوب در دنیا ظاهر می‌شود و از آن مهم‌تر، ازطریق صلیب است که بخشش می‌آید: همان‌گونه که عیسی دعا می‌کند آن کسانی که او را به صلیب کشیدند، بخشیده شوند، پس امکان بخشش خداوند برای همگی مهیاست. همچنین می‌فهمیم که صلیب به‌معنای عشق است: «به کسان خود که در این جهان دوستشان می‌داشت، تا حد کمال محبت می‌کرد» (یوحنا، ۱۳: ۱). صلیب در مواجهه با خودپرستی انسان، مؤمنان را به زندگی همراه با عشق ایثارگرانه دعوت می‌کند: «درست همان‌گونه که من به شما محبت کردم، شما هم به یکدیگر محبت کنید. از همین محبت شما به یکدیگر، همه پی خواهند برد که شاگرد من هستید، اگر شما به یکدیگر محبت کنید» (یوحنا، ۱۳: ۳۴-۳۵).

واکنش‌ها

صلیب عیسی آن‌چنان احساسات سیاسی و فلسفی و دینی را منقلب کرد که برطبق نظر پولس، خدا را به «جاهل» شبیه می‌ساخت. مسیح‌خواندن عیسای مصلوب بایستی برای مردم یهودی ننگ‌آور می‌بود؛ ازجمله برای اولین حواریون او؛ زیرا آن‌ها منتظر بودند مسیحا در شکوه و جلال بیاید. از نظر فلاسفهٔ یونانی نیز قدرت تخیل فرد دربارهٔ هر مفهومی که خدای نامتناهی را می‌توانست در انسانی درحال رنج آشکار سازد، تحریک می‌شد؛ چه رسد در مجرمی مصلوب (اول قرنتیان، ۱: ۲۳). همهٔ این کارها، مخالفت با حکومت روم تلقی می‌شد. مسیحیان موعظه می‌کردند که خداوند در انسانی آشکار شده بود که مقامات رومی محکومش کردند و پونتیوس پیلاطس به مرگ محکومش ساخت. پولس تأکید می‌ورزید که قدرت و حکمت خداوند ازطریق صلیب آشکار شد: «زیرا جهالت خدا از حکمت انسان، حکیمانه‌تر و ناتوانی خدا از قدرت انسان تواناتر است» (اول قرنتیان، ۱: ۲۵) در انجیل یوحنا، عیسی به این مرگ نجات‌دهنده اشاره می‌کند و وعده می‌دهد که «چون من از زمین برافراشته شوم همه را بسوی خود خواهم کشید.» (یوحنا ۳۲:۱۲)

راست: بعد از اینکه عیسی را به صلیب کشیدند، او را در قبر یوسف رامه‌ای به خاک سپردند. تعدادی از زنان، از دوردست شاهد این مراحل بودند؛ ازجمله مریم مجدلیه.

1. Passion
2. Good friday

رستاخیز عیسی

بدون رستاخیز در اولین یکشنبهٔ عید پاک، هیچ زمینه‌ای برای درک «خیر» و خوب‌بودن «جمعهٔ خوب» و مقدس‌بودن «شنبهٔ مقدس» وجود نداشت. مسیحیت با مرگ و رستاخیز عیسی تعریف می‌شود: بدون آن‌ها، مسیحیتی هم وجود نداشت. اهمیت این رستاخیز نیز همچون مصلوب‌شدن، تفاسیر زیادی در پی آورده است. براساس رستاخیز، هر چیزی به گونهٔ دیگری ظاهر شده است. قدیس پولس بر آنچه تأکید می‌ورزد که در معرض خطر است؛ چون با انکار رستاخیز، تصویر نادرستی از خداوند ارائه می‌شود. «اگر مسیح برنخاسته، هم وعظ ما باطل است و هم ایمان شما؛ به‌علاوه برای خدا شاهدان دروغین محسوب می‌شویم؛ زیرا دربارهٔ او شهادت داده‌ایم که مسیح را از مردگان برخیزانید. حال آنکه اگر مردگان برنمی‌خیزند، پس خدا او را برنخیزانده است. زیرا اگر مردگان برنمی‌خیزند، پس مسیح نیز برنخاسته است و اگر مسیح برنخاسته، ایمان شما باطل است و شما همچنان در گناهان خود هستید؛ بلکه آنان نیز که در مسیح خفته‌اند، از دست رفته‌اند. اگر تنها در این زندگی به مسیح امیدواریم، حال ما از همهٔ دیگر آدمیان رقت‌انگیزتر است» (اول قرنتیان، ۱۵: ۱۲-۱۹).

ظهورات عیسای برخاسته

عیسای برخاسته در زمانی که حواریونش در پی محکومیت و اعدام او، به ناامیدی و رنج و غم دچار بودند، عیناً بر آن‌ها ظاهر شد. تمام امیدهای آن‌ها به او، با او در قبر مدفون شد و حالا او برای آن‌ها بازگشته بود. قدیس پولس فهرستی از اسامی افرادی را ارائه می‌دهد که عیسی بر آن‌ها ظاهر شد (اول قرنتیان، ۱۵: ۳-۱۱)؛ درصورتی که اناجیل، به‌جز مرقس، روایات خاص خود را دربارهٔ

پایین: مسیحیان، رستاخیز عیسی را همچون نماد امید در نظر می‌گیرند. او با برخاستن از میان مردگان، موهبت‌ها و امتیازات ازدست‌رفتهٔ انسان را که به‌سبب ارتکاب به گناه از دست داده بود، دوباره به وضع اول برگرداند.



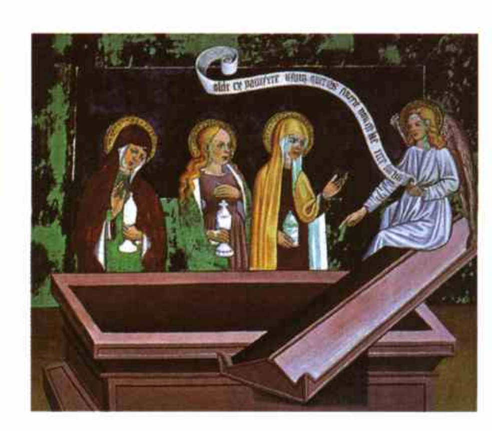


راست: توما نمی‌پذیرفت که عیسی از میان مردگان برخاسته است تا اینکه جراحت‌های بدن عیسی را لمس کرد؛ به‌همین علت، او را با عنوان «تومای شکاک» می‌شناسند.

چگونگی ظهور عیسی بر شاگردانش و تشخیص او ازطرف آن‌ها ارائه می‌دهند، عهد جدید نه مدعی توصیف این رستاخیز است و نه از هیچ‌کسی گزارش دیدن آن را بیان می‌کند؛ بلکه از قبر خالی می‌گوید و مسیح برخاسته‌ای که بر حواریون عیسی ظاهر شد. هرقدر که این هراس و سردرگمی مرتبط با بازگشت عیسی به نزد حواریون گریزناپذیر بود، شهادت‌های اولیه هم دربارهٔ بازگشت عیسی از میان مردگان قطعی و مسلّم بود. آن‌ها او را با روشی متفاوت با شهود، خواب و رؤیا، جذبه و رستاخیزهای معجزه‌آسای مردگان که در دیگر قسمت‌های عهد جدید گزارش شده بود، تجربه کردند. آن‌ها روحی ندیدند یا اسطوره‌ای از خود نساختند (لوقا، ۲۴: ۳۶-۴۰؛ نامهٔ دوم پطرس، ۱:۱۶). آن‌ها بر این باور بودند امری به‌وقوع پیوسته که هر چیزی را تغییری داده است؛ حتی اگر واژگان نتوانند آنچه در ورای آن‌هاست و بیرون از تمام تجربیات قبلی است، بفهمند. اناجیل درصدد هستند تأکید کنند که شخص برخاسته، درواقع عیسای ناصری است؛ حتی او نشانه‌های مصلوب‌شدن هم دارد. بااین‌حال او به‌کلی تغییر ماهیت داده است تا منبع و تضمینی برای زندگی جدید همهٔ کسانی باشد که او را باور دارند. عیسی در این وجود رستاخیزیافته، خود را با آزادی کامل برای شاگردانش آشکار می‌سازد و آن‌ها را از شک و تردیدی بیرون می‌کشد که در لحظهٔ بازشناسی پیش آمده است. بعد از آن، آن‌ها او را می‌پرستند و تعهد بی‌قیدوشرط خود را به او نشان می‌دهند (یوحنا، ۲۰: ۱۶ به‌بعد؛ متی، ۲۸: ۹و۱۷). این سخن، لایه‌های بسیاری دارد. رستاخیز، آغازی از دوره‌ای جدید در تاریخ بشر است؛ به‌حدی که نظام تاریخ‌نگاری ما به شخص عیسی بازمی‌گردد. او وعده می‌دهد: عشق و محبت مؤثر است و خداوند می‌تواند بر قدرت مرگ و شر غلبه کند و برای این دنیا، امیدی وجود دارد و سرانجام زندگی پیروز است.

قبر خالی

اشاره به قبر خالی در هریک از روایات انجیلی وجود دارد. هیچ‌کس خالی‌بودن قبر را انکار نمی‌کند؛ حتی تأکید می‌شود که ابتدا زنان این موضوع را کشف کردند. چطور بعد از آن، این قبر خالی با ایمان به عیسای رستاخیزیافته مرتبط شد؟ آنچه آشکار می‌نماید، این است که هرگز تجربهٔ اجتناب‌ناپذیر و مشخصی از ظهور عیسی، یعنی همان کسی که کشته شده و بعد برخاسته بود، نمی‌توانست به واقعیتی صِرف از قبر خالی او بدون پیکره‌ای در آن تنزل یابد؛اما آنچه مبهم باقی می‌ماند، این است که در اعتقاد راسخ حواریون راجع‌به اینکه عیسی برخاسته و زندگی از آن به‌بعد تغییر کرده بود، هیچ ابهامی وجود نداشت. به‌بیانی دیگر، خالی‌بودن قبر، جامعیت روایت انجیلی را نشان می‌دهد و علامتی از واقعیت عینی رستاخیز است و واقعیت نانوشتهٔ قبر خالی را فارغ از ابهام اصلی آن تقویت می‌سازد. این موضوع امتیازی ملموس و عینی به امید مسیحی می‌دهد که آن را از ایدئال احساسی خوب برتر می‌سازد. ایمان به مسیح رستاخیزیافته مشابه ایمان به قبر خالی نیست. قبری که دربرگیرندهٔ پیکر متلاشی‌شده باشد، به‌سختی می‌تواند نشانه‌ای از عمل تغییر شکل یافتهٔ خداوند باشد؛ نیز نمی‌تواند پیروزی عیسی را بر مرگ و گناه نشان دهد. پس قبر خالی نشانه‌ای تاریخی است که به این واقعیت اشاره می‌کند: خداوند برای صعود عیسای مصلوب اقدام کرد و راهی را برای رسیدن به کمالِ ایمان به رستاخیز ایجاد کرد. این واقعیت‌گرایی مانع از این امر می‌شود که رستاخیز صرفاً ازطریق گفتار تفسیر شود، به این صورت که هدف و منظور عیسی بعد از مرگ او ادامه یابد. ادعای اصلی ایمان مسیحی این است که عیسی از میان مردگان برخاست.



راست: گروهی از زنان، اولین کسانی هستند که خالی‌بودن قبر عیسی را کشف کردند. فرشته‌ای بر آنان ظاهر می‌شود و به آن‌ها تعلیم می‌دهد که اخبار شکوهمندی از رستاخیز را پخش سازند.



عهد جدید

عیسای ناصری واعظی دوره‌گرد بود. هیچ مدرکی وجود ندارد مبنی‌بر اینکه او تعالیم خود را مکتوب کرده باشد یا اینکه مردان و زنانی همراه او در این سفر، این کار را انجام داده باشند. عیسی موعظه می‌کرد و آن‌ها گوش می‌کردند و به خاطر می‌سپردند. بعد از رفتن عیسی، کسانی که او را باور داشتند، خاطرات خود از او را منتقل ساختند و داستان‌های او را به‌صورت شفاهی نقل کردند. این خاطرات به شکل‌گیری اولین مواعظ، بحث‌های با غیرمؤمنان، واژگان و اعمال مراسم غسل تعمید و آیین عشای ربانی هم کمک کرد. این دورهٔ انتقال شفاهی حدود ۱۵تا۲۰ سال طول کشید. از ۲۷ کتاب عهد جدید، اولین آن‌ها را پولس طرسوسی ازطریق نامه به گروهی از مسیحیان در تسالونیکی نوشت. نامهٔ اول تسالونیکی در حدود سال ۵۰م نوشته شده بود. در دههٔ بعدی، پولس نامه‌های دیگری نوشت که بعدها به عهد جدید ضمیمه شد: نامه‌ای دیگر به تسالونیکی، نامه‌هایی از زندان به فیلیمون، فیلیپیان، غلاطیان، قرنتیان و سرانجام در انتهای عمرش، نامه‌ای به مسیحیان روم نوشت. کتاب‌های به‌جامانده را افراد دیگری نوشته بودند. بیشتر محققان معتقدند آخرین مکتوبات عهد جدید در حدود سال ۱۰۰م تکمیل شده‌اند.

بیست‌وهفت کتاب عهد جدید عبارت‌اند از: متی، مرقس، لوقا، یوحنا، اعمال رسولان، نامه‌های پولس به رومیان، اول قرنتیان، دوم قرنتیان، غلاطیان، افسسیان، فیلیپیان، کولسیان، اول تسالونیکیان، دوم تسالونیکیان، اول تیموتائوس، دوم تیموتائوس، تیتوس، فیلیمون، نامه به عبرانیان، نامهٔ یعقوب، نامهٔ اول پطرس، نامهٔ دوم پطرس، نامهٔ اول یوحنا، نامهٔ دوم یوحنا، نامهٔ سوم یوحنا، نامهٔ یهودا، مکاشفهٔ یوحنا.





چپ: کسی نمی‌داند که چه کسی اناجیل را نوشته است؛ اما انجیل مرقس را به قدیس مرقس، راوی انجیل نسبت می‌دهند. او در قرن اول میلادی زندگی می‌کرد. مرقس در اینجا درحال موعظه در مصر نشان داده شده است.

اناجیل

بعد از مرگ پولس، طولی نکشید که شکل دیگری از مکتوبات ظاهر شد که آن‌ها را با عنوان اناجیل می‌شناسند. «انجیل» از واژهٔ انگلیسی قدیمی «godspel» می‌آید که معنی تحت‌اللفظی آن، «داستان خوب» بوده و ترجمهٔ واژهٔ یونانی «euangellion» است. «eu» به‌معنای خوب یا شاد و «angellion» به‌معنای خبر یا اعلام است. پس انجیل به‌معنای خبر شاد یا بشارت است.

مرقس و متی

اگر نامه‌های پولسی بیاناتی با مضامین الهیاتی است که از نظر معنوی به امور می‌نگرد، اناجیل دربرگیرندهٔ الهیاتی به شکل داستان هستند. آن‌ها اگرچه به‌سبک زندگی‌نامه‌ای تنظیم شده‌اند، زندگی‌نامهٔ صرف نیستند. آموزه‌های عیسی واژه‌به‌واژه نسخه‌برداری نشده‌اند؛ بلکه دربردارندهٔ توصیف روایات شاهدان عینی از معجزات هستند؛ چون اناجیل سی سال بعد از مرگ عیسی یا حتی در زمانی بیشتر از آن نوشته شده‌اند. درطول این زمان، کردار و گفتار عیسی در معرض تفصیل و تفسیر ازطریق بازگویی مستمر در وضعیت‌های مختلف بوده است. هر چهار انجیل، یک زندگی‌نامه از او ارائه نمی‌دهند؛ بلکه پاسخی الهیاتی به پرسش از هویت عیسی هستند.

اکثر محققان بر این باورند که مرقس در بین سال‌های ۶۵و۷۰م نوشته شده است و اولین کتاب از چهار انجیل قانونی است. شبیه به سه انجیل دیگر، این کتاب هم بدون نام نویسنده است. کلیسای اولیه نام‌های «متی»، «مرقس»، «لوقا» و

پایین: در اناجیل، بسیاری از وجوه مأموریت عیسی توضیح داده می‌شود؛ ازجمله نمونه‌های بسیاری که او افراد بیمار، مجروح و همچنین جن‌زده را شفا می‌دهد.



«یوحنا» را اضافه کرد و استفاده از این نام‌های سنتی به‌دلیل سهولت آن‌ها تداوم یافت. انجیل مرقس، عیسی را همچون مردی قوی تصویر می‌کند که شیطان را در بند می‌کشد. بسیاری از دعاها و تعویذهای این انجیل، نشانه‌ای از پیروزی او بر لشکر شیطان است. در نیمهٔ اول این انجیل، کلمات حیرت‌آور عیسی و توانایی او در درمان بیماران، جمعیت بسیاری از پیروان را به‌طرف او جلب می‌کند. سپس در اواسط این انجیل (۸: ۲۲، ۱۰: ۵۲)، عیسی سه بار رنج و مرگ خود را پیش‌بینی می‌کند. حتی شاگردان او هم بی‌توجه به این نمایش دائمی قدرت، گفته‌های او را نپذیرفتند. عیسی رهاشده می‌میرد. به‌استثنای منحصربه‌فرد چند زن که از دور نگاه می‌کردند (۱۵: ۴۰)، پیروانش سکوت کردند و پنهان شدند و به پیروی از او تمایلی نداشتند؛ چون او فارغ از نام و شهرت به‌سوی صلیب رفت. به‌نظر می‌رسد طرح‌ریزی اولین انجیل به‌گونه‌ای است تا نشان بدهد نجات در زمان حال است همراه با قدرت یا رنج و حتی به‌رغم نابینایی کسانی که ایمان دارند. انجیل متی، عیسی را همچون معلمی درستکار تصویر می‌کند. برای مثال در موعظهٔ بالای کوه (بخش ۵تا۷) مردم را به چالش می‌کشد تا زندگی کاملی داشته باشند (۵: ۴۸)، حتی درست در همان زمان به‌نظر می‌رسد کسانی را تحسین می‌کند که با حداقل کمال زندگی می‌کنند (۵: ۳-۱۱). این انجیل همچنین عیسی را تحقق‌بخش شریعت تصویر می‌کند؛ چون او در بین همهٔ انسان‌ها، تنها کسی است که ازنظر اطاعت از ارادهٔ خداوند زندگی کاملی داشت.

بالا: اغلب، همهٔ اناجیل وقایع مشابهی را در زندگی عیسی با کمی اختلاف توصیف می‌کنند. ورود عیسی به اورشلیم در مرقس ثبت شده است (مرقس:۱۱؛ متی: ۲۱؛ لوقا: ۱۹؛ یوحنا: ۱۲).

لوقا و یوحنا

انجیل لوقا عیسی را مانند مردی تصویر می‌کند که روبه‌سوی اورشلیم داشت. در ۱۰ بخش از ۲۴ بخش آن (۹: ۵۱، ۱۹: ۲۸)، عیسی به‌سوی اورشلیم سفر می‌کند. تنها در این انجیل می‌خوانیم که عیسی غالباً در اورشلیم و در درون معبد تعلیم می‌دهد. فقط این انجیل، با داستان زکریا و الیزابت شروع می‌شود که والدین یحیی معمدان(تعمیددهنده) هستند. در انجیل متی، حواریون دستور دارند عیسای رستاخیزیافته را در جلیله ملاقات کنند (۲۸: ۷و۱۰)؛ اما در انجیل لوقا، آن‌ها در اورشلیم می‌مانند و عیسای برخاسته را در اطراف آن می‌بینند (بخش ۲۴). البته این مسئله، به میزان خیلی کمی تاریخی یا جغرافیایی است؛ بلکه این موضوع بیشتر نمادین است. شهر اورشلیم شهر متبرکی است که وعده‌های خداوند در آنجا متحقق می‌شود؛ نیز شهری است که در اثر ارتکاب گناه ویران می‌شود. این شهر، همچنین محل قربانی‌شدن برای گناه بود. عیسی توجه خود را به‌سوی اورشلیم معطوف می‌کند؛ زیرا لوقا او را به‌عنوان تحقق‌بخش مشیت آن شهر به‌تصویر می‌کشد. درواقع اعمال رسولان، نیمهٔ دوم انجیل لوقاست و انتشار و گسترش انجیل را نشان می‌دهد. این امر از اورشلیم شروع می‌شود و با پولس که به روم، جایگاه قدرت امپراتوری نزدیک می‌شود، پایان می‌یابد. انجیل یوحنا عیسایی را تصویر می‌کند که ازسوی خدای پدر به دنیا وارد می‌شود (در نیمهٔ اول) و سپس دوباره به‌سوی پدر در آسمان صعود می‌یابد (نیمهٔ دوم). در این انجیل، کسی که «کلمه» نامیده می‌شود، احتمالاً شکل کلی خود را در نزول و صعودش از توصیف اشعیا دربارهٔ کلمهٔ خدا برمی‌گیرد که از خداوند صادر می‌شود و بی‌ثمر برنمی‌گردد؛ بلکه در مقابل، مقصودی را تحقق می‌بخشد که برای آن فرستاده شده بود (اشعیا، ۵۵: ۱۱).

ادبیات بحرانی

آخرین کتاب در عهد جدید، کتاب مکاشفه یا مکاشفهٔ یوحناست. این کتاب با عنوان «ادبیات بحرانی» شناخته می‌شود. به‌بیان دیگر، با ادبیات زمان آزار و اذیت رومی نوشته شده و شامل مطالب نمادین بسیاری است که به‌آسانی مسیحیان آن زمان آن را درک می‌کردند؛ اما با گذشت زمانی در حدود بیست قرن، تفسیر آن نسبتاً مشکل می‌شود. این انجیل همچنین تسلّی و امید پاداش آسمانی را به مسیحیانی می‌دهد که از روی ایمان، متحمل رنج می‌شوند و حتی به‌خاطر آن شهید می‌شوند.



چپ: قدیس یوحنای راوی که درطول زمان تبعیدش به جزیرهٔ تیموس در یونان فعلی، کتاب مکاشفه را به پروکوروس کاتب[1] دیکته می‌کند.

1. Prochoros

نامه‌های پولس



چپ: پولس طرسوسی را با عنوان قدیس پولس و پولس حواری و شائول طرسوسی هم می‌شناسند. او خود را به‌دلیل مأموریت‌هایش برای مسیحی‌کردن بیگانگان، «حواری غیریهودیان» می‌نامد.

اولین نمونه‌های به‌جامانده از ادبیات مسیحی را پولس طرسوسی نوشته است. سفرهای تبلیغی پولس منجر به تأسیس جوامع مسیحی در سراسر مناطقی شد که امروزه ترکیه و یونان نام دارند. به‌ناچار مشکلاتی در برخی از این جوامع در رابطه با رهبران و اصول اعتقادی و شاگردان پیش می‌آمد؛ اما پولس به‌سبب مسافرت یا زندانی‌بودن نمی‌توانست بازگردد و مشکلات را خود حل کند. او از محل خود، نمایندگانی می‌فرستاد که اغلب، حامل نامه‌هایی بودند. در این نامه‌ها، مشکل یا مشکلات مدنظر قرار گرفته بودند. در زمانی که این جوامع برای عبادت دور هم جمع می‌شدند، این نامه‌ها را می‌خواندند و روی آن‌ها تأمل می‌کردند.

نامه‌های بدون اختلاف و بدون معارض

حدود سیزده عدد از نامه‌های عهد جدید به پولس منسوب است؛ ولی تردید وجود دارد که همهٔ آن‌ها را خود او نوشته باشد. از بین آن‌ها، شش نامه به نام او نوشته شده‌اند و نه توسط خود او و به‌احتمال زیاد، آن‌ها را پیروانی نوشته‌اند که تعالیم پولس را دریافت کرده و در نسل‌های بعد از او زندگی می‌کرده‌اند. بیشترِ محققان توافق دارند که هفت نامه، یعنی اول تسالونیکیان، اول و دوم قرنتیان، غلاطیان، فیلیپیان، رومیان و فیلیمون را در سال ۵۰تا۶۰م پولس نوشته یا دیکته کرده است. این هفت مکتوب را اغلب، «نامه‌های بدون معارض» خوانده‌اند.

صفحهٔ روبه‌رو: پولس بعد از تغییر دین در جادهٔ دامسکوس[1] (دمشق فعلی) سفر بزرگی برای انتشار کلام عیسی انجام داد. او در دومین مأموریتش، از آتن دیدار کرده و در آنجا موعظه کرد.

نامه‌هایی که به نام او و نه به‌دست خود او نوشته شده‌اند، کولسیان، افسسیان، دوم تسالونیکیان، اول و دوم تیموتائوس و تیتوس هستند. محققان برای تعیین اینکه آیا نامه را خودِ پولس نوشته یا حواری بعدی یا حواریونی در مکتب فکری پولسی نوشته‌اند، وجود یا نبود موضوعات شناخته‌شده را جست‌وجو می‌کنند. این موضوعات به‌وسیلهٔ هفت نامهٔ بدون معارض مشخص می‌شوند. همچنین محققان میزان تحول یا تفصیل این موضوعات را بررسی می‌کنند. آن‌ها موضوعات موردتوجه در نامه را ملاحظه می‌کنند تا ببینند آیا آن‌ها بازتابی از وقایع دههٔ ۵۰و۶۰م یا دورهٔ بعدی هستند یا خیر. سرانجام آن‌ها سعی می‌کنند مشخص کنند که آیا سبک واژگان نامه با سبک و واژه نامه‌های بدون معارض برابری دارد یا خیر. نامه‌های پولس، موضوعات بخصوصی را موردتوجه قرار می‌دهند که این موضوعات برای وضعیت جامعه‌ای خاص مناسب‌اند. باوجوداین، موضوعات مشخصی در نامه‌هایش تکرار می‌شوند و آن‌ها به ما اجازه می‌دهند خطوط کلی و اصلی تفکر پولسی را تشخیص دهیم. غیرت و تعصب پولس برای رعایت شریعت که زمانی او را به مخالفت با پیروان عیسی وادار کرده بود، سرانجام در سایهٔ تحولی او را به این باور رساند که مردم بیشتر از آنکه محتاج خدایی قانونگذار و داور و مجری باشند، نیازمند ناجی هستند. تقسیم‌کردن دنیا به دو بخش درستکار در مقابل گناهکار، یهودی در برابر غیریهودی، ناپاک در برابر پاک یا مقدس درمقایسه‌با نامقدس بی‌فایده بود. پولس می‌پرسد: «آیا کسی از میان ما به‌واقع درستکار است؟ به‌راستی پسر ابراهیم و به‌راستی مقدس است؟» اگر خداوند در تاریخ به‌عنوان قانونگذار و داور و مجری مداخله می‌کرد، پس باید همه می‌مردند؛ چون ازنظر شریعت، همه گنهکارند.

پایین: هر زمان که پولس قادر نبود پیامش را به‌صورت شخصی برساند، نامه‌هایش حامل افکارش را به نمایندگان مؤمنی نظیر تیتوس[2] و تیموتائوس[3] می‌سپرد.

پولس بر این باور بود که عیسی شرط خداوند برای نجات آفرینش است، به‌جای اینکه آن را محکوم و ویران سازد به آن تولد دوباره‌ای اعطا می‌کند. پولس این بشر جدید را «آدم ثانویه» می‌نامد و تجدید حیات دنیا را «آفرینش جدید». هرکسی که در نفْس بمیرد تا در عیسی زندگی کند، بخشی از «پیکرهٔ عیسی» می‌شود که نام دیگری برای جامعهٔ مسیحی است. زمانی‌که بدن حقیقی عیسی به آسمان صعود کرد، روحی در بدن عیسی هم در افراد مؤمن و هم در جماعت عبادت‌کنندگان به‌صورت کلی سکنا گزید و آن‌ها را به یکدیگر ازطریق محبت و خدمت متقابل متصل ساخت. پولس تصور می‌کرد عیسی دنیا را از اتصال به گناه رها می‌سازد و به انسان اجازه می‌دهد در جهت هدف و مقصود خداوند زندگی کند؛ یعنی در اطاعت از ارادهٔ خداوند به همان ترتیبی زندگی کند که در شریعت بیان شده است؛ اما این امر به‌واسطهٔ شریعت تحقق نیافته بود.



نامه‌های اضافی

عهد جدید دربرگیرندهٔ چهار نامه به‌علاوهٔ ۳۱ نامه‌ای است که ساختار پولسی را تشکیل می‌دهند. چهار نامه شامل یعقوب، یهودا، اول و دوم پطرس می‌شود. نامه به عبرانیان که زمانی به پولس منسوب بود، نه پولسی است و نه شکل و نشانهٔ نامه را دارد؛ بلکه موعظه‌ای به‌شدت مباحثاتی است. موضوع اصلی آن این است که عیسی، روحانی عالی‌مرتبهٔ خداوند است. البته این ادعا نیز در هیچ مدرک و شاهد دیگری در عهد جدید دیده نمی‌شود؛ اگرچه مکتوبات دیگر، موضوعات فداکارانه‌ای در توصیف مرگ عیسی به‌کار می‌گیرند.


1. Damascus
2. Titus
3. Timothy
Reverendus pater D. Paulus Kolgl V. I. Doctor Canonicus Brixinensis
et quondam A Divo Maximiliano Imp. reipublicæ Viennen. gubernaculis
admotus quo testaretur et suam in Christum pietatem simul et fidem
Paulum Athenis concionantem in hac tabella adpingi curavit q Christi
verbis magis graphice delineavit quam possit ulla artis docta manus

شکل‌گیری کتب قانونی و معیار

چپ: شورای ترنت متشکل از ۲۵ نشست بین سال‌های ۱۵۴۵تا۱۵۶۳ بود. یکی از اهداف اصلی این شورا، مشخص‌ساختن کتب عهد عتیق برای کاتولیک‌ها بود.

یک کتاب قانونی و معیار، فهرستی از متون مقدس است که بر آن توافق وجود دارد. آن متونی که عیسی و حواریونش به‌عنوان «متون مقدس» آن‌ها را تأیید کرده‌اند (متی، ۲۱: ۴۲)، کتاب‌های عبری کتاب مقدسَ هستند و سرانجام، مسیحیان این مجموعه را با نام عهد عتیق شناخته‌اند. «عهد»[1] در اینجا به‌معنای «ارتباط با خداوند» است. کتاب‌های نوشته‌شده به‌دست مسیحیان که سرانجام کتب قانونی و معیار شدند، عهد جدید نامیده می‌شوند. اما اصطلاحات «عهد عتیق» و «عهد جدید» تا انتهای قرن دوم کاربرد همگانی نداشتند.

تولد عهد جدید

در دهه‌ای که رستاخیز عیسی صورت گرفت، واعظان بی‌شماری در سراسر مدیترانهٔ شرقی سفر می‌کردند تا گوشه‌هایی از زندگی عیسی را بازگو کنند. مردم داستان‌هایی را که آن‌ها می‌گفتند، به یونانی یادداشت می‌کردند. این داستان‌ها با عنوان «اناجیل» شناخته می‌شدند. پولس و سایر مبلغان، نامه‌هایی را به جوامعی که از آن‌ها بازدید کرده یا آن‌ها را تأسیس کرده بودند، می‌نوشتند تا آشکارکنندهٔ موضوعات الهیاتی یا شیوهٔ عمل آن‌ها باشند. سایر مکتوبات، سفرها و اعمال حواریون را توصیف می‌کردند. کتاب‌های مکاشفاتی نیز وجود داشت که توصیف‌کنندهٔ وقایع کیهانی در سبکی مشابه با آن چیزی بود که در کتاب مکاشفه یافت می‌شود. در آغاز، هیچ‌یک از این مکتوبات به‌عنوان «نوشته‌های قانونی»، متمایز نشده نبودند. آن‌ها فقط در جوامع مسیحی پخش شده و با صدای بلند در گردهمایی‌ها قرائت می‌شدند. در دوره‌ای کوتاه از زمان، برخی مکتوبات مثل پولسی‌ها، متون مقدسی در نظر گرفته شدند؛ ولی آن‌ها به کتب قانونی متعلق نبودند و هیچ توافقی بر روی فهرستی از متون مقدس صورت نگرفته بود. اولین مرحله برای ایجاد چنین فهرستی، مقابله‌کردن نوشته‌های مختلف بود. روند فهرست‌نویسی و مقابلهٔ نوشته‌ها در اوایل قرن دوم با نامه‌های پولس شروع شد. اولین فهرست شامل ده نامه بود. بعد اول و دوم تیموتائوس و نیز تیتوس و عبرانیان به آن‌ها اضافه شدند و در پایان قرن دوم، این فهرست با چهارده نوشته متداول شده بود. آن‌قدر تعداد اناجیل عرضه‌شده زیاد بود که درک داستان زندگی معمول عیسی در پشت این تنوع مشکل می‌نمود. در سال ۱۷۰م، تاتیان[2] سعی کرد داستان یکپارچه‌ای را با هماهنگ‌سازی متی و مرقس و لوقاارائه کند. حدود اواخر قرن دوم، با وجود ایجاد تردیدهایی در اثر محبوبیت انجیل یوحنا نزد گنوسی‌ها، این انجیل راه خود را بازکرد و اناجیل چهارگانهٔ متی، مرقس، لوقا و یوحنا با پذیرش عمومی همراه شدند. اگرچه نامه‌های پولس و چهار انجیل در پایان قرن دوم به‌خوبی تثبیت شده بودند، هنوز هیچ توافقی درخصوص باقی‌ماندهٔ عهد جدید وجود نداشت. نامهٔ اول پطرس و نامهٔ اول یوحنا جایگاه قانونی خود را در قرون دوم و سوم کسب کردند؛ درصورتی‌که بر سر سایر نامه‌های یوحنایی، یعقوب، دوم پطرس و یهودا هنوز مجادله و بحث وجود داشت. در قرن چهارم، چندین فهرست ظاهر شد. برخی، از عهد جدید امروزی، تعداد کتاب بیشتری داشتند؛ در صورتی‌که از بقیه، دوم و سوم یوحنا، عبرانیان، دوم پطرس، یهودا و مکاشفه حذف شده بود. برخی از فهرست‌ها شامل همین ۲۷ کتاب بود که در عهد جدید امروزی وجود دارد؛ اما آن فهرست‌ها در آن زمان مقبولیت عمومی نداشتند. ما تاریخ پذیرش همگانی را نمی‌دانیم. فقط می‌دانیم که در حدود قرن چهارم توافق گسترده‌ای بر سر آن‌ها وجود داشت؛ همچنین می‌دانیم که در شرق، کتاب مکاشفه تا قرن دهم یا یازدهم هم پذیرفته نشده بود.

پایین: متی بیان می‌کند: «بزرگ‌تر از یحیای تعمیددهنده از مادر زاده نشده است...» (۱۱: ۱۱). رفتارهای یحیی معمدان در بسیاری از متون مقدس که حالا بخشی از عهد جدید هستند، ذکر شده است.



عهد عتیق چقدر کانون توجه است؟

در زمان عیسی بر سر کتب قانونی در کتاب مقدس یهودی توافق همگانی وجود نداشت. در میان یهودیان یونانی‌زبان در دنیای مدیترانه‌ای، متون مقدس به زبان یونانی به اضافهٔ پنج کتاب شریعت (اسفار خمسه) و کتاب‌های انبیا بود. متون مقدس یهودی به یونانی که هفتادی نام دارد، در حدود پنجاه مکتوب بود؛ درحالی‌که تنها ۳۹ یا ۴۰ مکتوب به زبان عبری وجود داشت، البته باتوجه‌به اینکه شما چگونه آن‌ها را بشمارید! در پی سقوط معبد اورشلیم در سال ۷۰م، در درون یهودیت، نهضتی به‌ظهور رسید که تعیین صریح مکتوباتی را طلب می‌کرد تا به‌عنوان کتب قانونی قطعی و نهایی باشند. مقامات دینی، تنها آن‌هایی را که باور داشتند در آغاز به عبری نوشته شده است، اختیار کردند و آن‌هایی را که به یونانی نوشته شده بود، به کناری

بالا: در سال ۷۰م، رومیان تحت فرمان تیتوس به اورشلیم حمله کرده و معبد و بسیاری از ساختمان‌های دیگر را تخریب کردند. به‌رغم این شکست، رهبران یهودی برای تثبیت کتاب قانونی خود اقدام کردند.

نهادند. مسیحیان به استفاده از گونهٔ یونانی متون مقدس ادامه دادند که تعداد کتب آن‌ها از کتاب قانونی یهودی شکل‌گرفته از ۲۴ کتاب، بیشتر بود. در سال ۳۸۲م، پاپ داماسوس اول[3] از مورخ و منشی خود که بعدها قدیس جروم[4] (۳۴۵تا۴۲۰) شد، خواست کتاب مقدس جدیدی را با ترجمهٔ لاتین (کتاب مقدس ولگات[5]) از عهد جدید یونانی و عهد عتیق هفتادی تهیه کند.

جروم تصمیم گرفت کتاب‌های عهد عتیق را به‌طور مستقیم از کتب عبری موجود تهیه کند. وقتی او با فهرست یهودی بعد از سال ۷۰م مواجه شد، چنین استدلال کرد که آن متن باید فهرستی اصل و حقیقی باشد. نظر او را اگوستین[6](۳۵۴تا۴۳۰) رد کرد؛ چون او باور داشت زبانی که کتاب با آن نوشته شده است، مهم نیست؛ بلکه قدمت و قابلیت استفادهٔ سودمند آن در کلیساست که باید اساس قانونی‌شدن باشد. پس به‌رغم مخالفت جروم، کلیسای لاتین تصمیم گرفت که استفاده از متن هفتادی را که متنی مفصل بود، ادامه دهد.

ناگفته نماند کتاب‌های قانونی ارتدوکس و مشرق‌زمین حتی مفصل‌تر هستند. هزار سال بعد، اصلاحگران نظر جروم را برگزیدند و هر چیزی را که در عهد عتیق قانونی در فهرست یهودی بعد از سال ۷۰م نبود، به کناری نهادند؛ درصورتی‌که کاتولیک‌ها در شورای ترنت (۱۵۴۵) نظر اگوستین را برگزیدند. بنابراین امروزه کتاب مقدس پروتستان‌ها، ۳۹ کتاب از عهد عتیق را شامل می‌شود و کتاب مقدس کاتولیک‌ها ۴۶ کتاب را دربردارد. کتاب مقدس ارتدوکس شرق ۴۹ کتاب و ارتدوکس اتیوپی ۵۲ کتاب از عهد عتیق را شامل می‌شود.

1. Testament
2. Tatian
3. Damasus
4. Saint Jerome
5. Vulgate
6. Augustine



فصل سوم

شوراها و اعتقادنامه‌ها

در اصل، ایمان مسیحی پذیرش بدون قیدوشرط ظهور خودِ خدا در مسیح است؛ اما به‌منظور تبیین آن رخداد تغییریابنده، متکلمان و روحانیون اولیهٔ مسیحی مجبور بودند از منابع گستردهٔ زبانی و تفکر بشری کمک بگیرند. اهمیت نجات‌بخشی زندگی عیسی و مرگ و رستاخیز او باید در فضای متنوعی از وضعیت‌ها و حالات بیان می‌شد. آشکارترین نمونهٔ این امر، ساختار متن انجیلی به‌صورت چهارگانه است و نه یگانه. در «انجیل» یا «بشارت» مسیحی به روش‌های مختلف بیان شده است که خداوند نجات را برای انسان‌ها ازطریق عیسی مسیح مقرر کرده است. ما با چهار گفتهٔ متمایز دربارهٔ این باور واحد در چهار انجیل قانونی متی، مرقس، لوقا و یوحنا سروکار داریم.
احتمالاً انجیل مرقس بعد از یک دوره آزار و اذیت شدید کانون توجه مسیحیان اولیهٔ روم قرار گرفت و بر ویژگی اصلی حواری‌بودن تأکید ورزید. انجیل متی ایمان اولین نسل‌های مسیحی یهودی را به‌طور مسلم، استمرار ایمان بنی‌اسرائیل می‌داند و بر نقش عیسی به‌عنوان معلم حقیقی در زمان آشفتگی و سردرگمی تأکید می‌کند. به‌نظر می‌رسد انجیل لوقا به‌گونه‌ای طرح‌ریزی شده بود تا بعد از اینکه اولین نسل شاهدان از دنیا رفتند، این لطمه و ازدست‌رفتن ایمان و نیروی تبلیغی را جبران کند؛ نیز بر ویژگی حمایت و هدایت رسالت مسیحی و جنبهٔ رحمت و محبت‌آمیزبودن خداوند تأکید دارد. انجیل یوحنا به‌طور چشمگیری بر اعجاز آشکارشدن خودِ خدا در عیسی مسیح اصرار می‌ورزد. مسیحیان اولیه همان‌طورکه اناجیل را قرائت و در آن‌ها تعمق می‌کردند، بایستی معنی ایمان را نیز به‌روشنی بیان می‌کردند تا بتوانند این معنی را به‌تواتر به دیگران برسانند. به‌وجودآمدن پرسش‌هایی دربارهٔ ماهیت خداوند، مشیت انسان، آغاز و انجام آفرینش، موضوع شر، تحمل رنج و امید در ورای مرگ، اجتناب‌ناپذیر بود.

چپ: دیوارنگاره، شورای جهانی را در حال تصمیم گیری نشان می‌دهد. درطول این گردهمایی‌ها، اسقف‌های مسیحی بر سر موضوعات اصول اعتقادی کلیسا درطول تاریخ اولیهٔ کلیسای مسیحی بحث کردند و تصمیم گرفتند.



بحث تثلیث مقدس

پرسش‌های اساسی درخصوص اقرار مسیحی راجع‌به اعتقاد به خدای یگانه و سه شخص الهی پدر و پسر و روح‌القدس به‌ظهور رسید. متکلمان و روحانیون مسیحی اولیه بایستی این مفهوم اعتقادی مسیحی دربارهٔ سه‌جنبه‌ای‌بودن خدا را به گونهٔ روشنی بیان می‌کردند که همچون ایمان و اعتقاد بنی‌اسرائیل به خدای واحد حقیقی باشد (سازگاری مفهوم تثلیث با توحید). افزون‌براین، آن‌ها مجبور بودند از رجعتِ به‌ظاهر برخی از اشکال چندخدایی اسطوره‌ای و قدیمی هم که فیلسوفان یونانی بزرگ سعی کرده بودند از آن رها شوند، اجتناب ورزند.

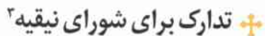
در اینجا، این چالش بایستی از تقلیل‌یافتن سه شخصیت خدایی به سه «جنبه» یا «وجه» از خدا که به‌صورت موقت و گذرا در زمان‌های مختلفی ظاهر می‌شود، اجتناب می‌کرد. در حاشیه باید بگوییم «وجه‌انگاری[1]» عبارت است از باور این مطلب که پسر و روح‌القدس وجوه و حالت‌های مختلف پدرند. درعین‌حال، ایمان راست‌کیش بایستی دوری می‌کرد از هرگونه نظر و تأثیری که مفهوم تثلیث را به‌صورت تلویحی «سه خدا» می‌دانست. وانگهی، نظر فلسفی معمول راجع‌به خدا، از دنیای ناگزیر از تغییر شکل و دگرگون‌شونده بی‌نهایت دور بود. وجه تمایز ایمان مسیحی دربارهٔ شناسایی نزدیکی و حضور تصورنشدنی خداوند در عیسی است؛ درست به‌سبب نهایت سهمی که خداوند در رنج و مرگ وضعیت انسانی دارد.

پرسش اولیه به این مشکل می‌پرداخت: آیا انسان‌بودن عیسی واقعی بود؟ برخی نمی‌توانستند این مسئله را بپذیرند. به این افراد با عنوان دوستیست‌ها[2] (ظاهرانگارها از «dokein» به‌معنی «ظاهر») اشاره می‌شود. آن‌ها نمی‌توانستند بفهمند که چطور کلام الهی متعال یا لوگوس باید این‌چنین حقیرانه رنج بکشد تا انسان بشود و رنج و مرگی را متحمل شود که حاکی از انسان‌بودن او باشد. ازنظر آنان، عیسی بیشتر از «ظهور» خداوند در صورت انسانی بود. او فقط جسم و خون واقعی داشت و فقط به‌نظر می‌رسید که انسان است.

پایین: مجادلات و مباحث کلامی دربارهٔ ماهیت پیچیدهٔ تثلیث برای صدها سال، روحانیون و محققان و فیلسوفان را درگیر کرد.

ایمان و فرهنگ

اولین بسط تبلیغی کلیسا، در دنیای یونانی‌رومی بود که راه را برای دستیابی به منابع عقلانی بسیاری برای تعالیم مسیحی باز کرد. نظام‌های فلسفی در فرهنگ یونانی‌رومی، کلیسای اولیه را قادر ساختند حقایق اصلی و بنیادی خود را توضیح دهد؛ همچنین خود را از انحرافات اسطوره‌شناسی جدا سازند. علاوه‌براین، دو زبان ادبیاتی اصلی، یعنی لاتین و یونانی با واژگان دقیق و غنی و صنایع ادبی و مهارت‌های منطقی به وظیفهٔ وضوح‌بخشی کمک می‌کردند. پرسش‌هایی که به‌خصوص دربارهٔ تثلیث و تجسد مطرح می‌شد، قرن‌ها طول کشید تا با واژگانی واضح پاسخ داده شوند. باوجوداین، باید به‌یاد داشت که در سراسر آن زمان، این ایمان زنده صرفاً به حل‌کردن شبهات اعتقادی تقلیل نیافت. آن امر، دل‌مشغولی اصلی شوراهای اولیهٔ کلیسا بود؛ نظیر نیقیه (۳۲۵م)، قسطنطنیه (۳۸۱م)، افسس (۴۳۱م) و کالسدون (۴۵۱م). در این فاصله، زندگی مسیحی ادامه یافت و نسل‌های جدیدی با نام پدر و پسر و روح‌القدس غسل تعمید شدند.



تدارک برای شورای نیقیه[3]

توافق بر سر تبیین اصل اعتقادی تثلیث در اولین شورای نیقیه در ۳۲۵م حاصل شد که نتیجهٔ روندی طولانی و پیچیده بود. آریوس[4] که در اولین دههٔ قرن چهارم در اسکندریه کشیش بود، پرسیده بود: «آیا عیسی مسیح به‌راستی خداست یا او به حوزهٔ آفرینش دنیایی تعلق دارد؟» به نظر می‌رسد که آریوس فاصله‌ای پرنشدنی را، مسلّم فرض کرده بود: بین شخصیت تغییرناپذیر و نامتناهی خداوند و واقعیت محدود و تغییرپذیر دنیا و این موضوع که عیسی برای رنج‌کشیدن و قرارداشتن در معرض محدودیت‌های انسانی، بایستی به فضا و قلمرو مخلوق تعلق داشته باشد. بدین‌ترتیب، موضوعی دندان‌شکن برای کلیسا مطرح شد. این مسئله هیچ راه و زمینهٔ میانه‌ای را محتمل نمی‌دانست: آیا عیسی وضعیتی الهی داشت یا اینکه صرفاً مخلوقی انسانی، اما درستکار و درخور پیروی بود؟ قبل از بحران آریوسی، توجه به این مطلب را متفکران تأثیرگذاری آغاز کرده بودند، با این نیت که بدون متزلزل‌ساختن ایمان به خدای یگانه وضعیت الهی عیسی را تأیید کنند. ترتولیان[5] (متوفا: حدود ۲۲۳م)، استاد پرقدرت لاتین، صورت‌بندی اعتقادی دقیقی را وضع کرد: یعنی «سه شخص» و «یک واقعیت اصلی



زیربنایی». به‌هرحال، الهیات مدنظر او به‌سرعت فروکش کرد؛ زیرا به‌نظر می‌رسید او الوهیت را همچون حقیقت نامتناهی واحدی تصور کرده و واقعیت مادی درضمن مادی‌بودن، در سه شخص الهی گرد آمده است.

در شرق، الهی‌دان بزرگ، اوریگن[6] (متوفا: حدود ۲۵۴م) نگرش فلسفی بسیار پیچیده‌تری (افلاطونی میانه) مطرح کرد که عبارت بود از صدور تدریجی از منبع متعال یگانه. در حدود زمان آریوس، ایمان مسیحی با انتخاب «بلی یا نه» برابر بود. در اصل، سؤال این بود: آیا خدا حقیقتاً و شخصاً و ازروی شفقت، درگیر نجات دنیاست یا اینکه این خدا اساساً با ما کاری ندارد و فقط ازطریق نماینده‌ای مخلوق عمل می‌کند؟

بالا: نخستین شورای نیقیه در سال ۳۲۵م، شورای جهانی آغازین راجع‌به کلیسای مسیحی بود که به‌صورت رسمی، آریانیسم را رد کرد. این شورا شکل اولیهٔ اعتقادنامهٔ نیقیه را تصویب کرد.

پاسخ شورای نیقیه

پاسخ شورا که شکل اولیه‌ای از اعتقادنامهٔ نیقیه بوده، با افزایش تأکیدهایی چنین است: «ما خدای یگانه را باور داریم، پدر قادر مطلق، خالق همه‌چیز، هر چیز مرئی یا نامرئی و یک پروردگار، عیسی مسیح، پسر خدا که از پدر به‌وجود آمده، فقط به‌وجود آمده، یعنی از ذات پدر، خدا از خدا، نور از نور، خدای حقیقی از خدای حقیقی به‌وجود آمده و آفریده نشده، با پدر از یک ذات است (هم‌ذات[7]). ازطریق او همهٔ موجودات هستی یافتند... . او به‌خاطر ما و نجات ما فرود آمد و تجسم یافت، انسان شد، رنج کشید و دوباره صعود کرد... .»



راست: نقاشی در اواخر قرن پنجم که هنرمندی از مکتب نووگورود[8]، امپراتور کنستانتین اول را تصویر می‌کند (دوران حکومت: ۳۰۶تا۳۳۷م) که در مرکز مباحثات درطول شورای اول نیقیه قرار دارد.

این اعتقادنامه تصویب کرد که پدر، منشأ آفرینندهٔ هر چیزی در خارج از خداست. علاوه‌برآن، پدر به‌صورت ازلی پسر را از خود فقط «به‌وجود آورد». این به‌معنای «خلق‌کردن و آفریدن» نیست؛ بلکه عمل ایجاد پسر توسط پدر صورت گرفته که ارتباطی ازلی بین دو شخص از سه شخص تثلیث است.

اصطلاح جدید «هم‌ذات» یا «از یک ذات» به‌کار رفت تا تأکید کند عیسی مسیح به‌عنوان پسر خدا، به حوزهٔ الوهی متعلق است و اینکه در اتحاد الوهی، در بین افراد تمایز و اشتراک وجود دارد. عبارت «ازطریق او همه‌چیز...» نشان می‌دهد که عیسی مسیح در دریافت همه‌چیز از جانب خداوند، در قدرت خلاقهٔ او هم سهم دارد و این بخش را هم دریافت کرده است.

نکتهٔ اصلی این پاسخ «...نجات ما... انسان شد و رنج کشید و دوباره صعود کرد» این بود که خدای حقیقی حقیقتاً در تجسد، رنج‌کشیدن، مرگ و رستاخیز عیسی مسیح با ماست. هدف از این تعریف، از قرار معلوم انتزاعی و سپس اصطلاحات جدیدش، حفاظت از مفهوم متمایز مسیحی دربارهٔ نجات بود.

1. Modalism
2. Dosetists
3. Council of nicaea
4. Arius
5. Tertullian
6. Origen
7. Homoousion
8. Novgorod



بالا: اولین شورای افسس در سال ۴۳۱م در کلیسای مریم برگزار شد. این کلیسا حالا مخروبه است. این ساختمان را «کلیسای شوراها» هم می‌نامند.

راز منحصربه‌فرد عیسی

در سراسر قرون اولیه، کلمهٔ الهی را موعظه می‌کردند و غسل تعمید اجرا شده و آیین عبادی در امور روزانهٔ زندگی مسیحی برگزار می‌شد؛ اما در فرهنگ عقلانی آن روز، پرسش‌های جدیدی مطرح می‌شد و اگر منحصربه‌فردی وحی مسیحی را می‌خواستند حفظ کنند، مواجهه با آن پرسش‌ها اجتناب‌ناپذیر بود. شورای نیقیه در ۳۲۵م، اصل اعتقادی تثلیث را تبیین کرده بود؛ اما ملاحظات دیگری به‌ظهور رسید: اگر عیسی به‌راستی با پدر از «یک وجود» بود، چطور می‌توان گفت با ما هم از «یک وجود» است؟

بسترهای فرهنگی متفاوت

آشکارا، شیوهٔ بیان جدیدی لازم بود تا پیام اصلی ایمان مسیحی را به‌روشنی توضیح دهد. یک مشکل آن بود که فرهنگ‌های الهیاتی متفاوتی نه‌تنها در غرب لاتین و شرق یونانی، بلکه در خود شرق بین دو مرکز بزرگ انطاکیه و اسکندریه درحال رشد بودند. عموماً انطاکیه تمایل داشت بر انسانیت عیسی تأکید کند که تا حدی با کلمهٔ الهی متحد و یکی شده است؛ درحالی‌که اسکندریه بر الوهیت عیسی تاکید می‌ورزید؛ بدین‌صورت که تا حدی در ماهیت انسانی او تصرف کرده و آن را تغییر داده بود. علاوه‌براین، درحالی‌که واژهٔ لاتین از زمان ترتولیان برای «شخص» و «ماهیت» تثبیت شده بود، این مسئله در دنیای یونانی‌زبان مطرح نبود: اقدامات درخور ملاحظه‌ای انجام شد تا معنای دقیقی برای کلماتی مثل «Hypostasis» (شخص یا اقنوم) و «Prosopon» (شخص یا اقنوم) و «Ousia» (ماهیت یا ذات) به‌دست آید. بنابراین، هر زمان که کلماتی با معنی «شخص» برای برخی کلمات به کار می‌رفت که آن کلمات در دیگر موارد به‌معنای «ماهیت» بود، همیشه احتمال سردرگمی وجود داشت.

دو موضع افراطی

در درون این بستر، دو موضع افراطی در شرق به‌ظهور رسید: اولین نظر به نسطوریوس[1]، پاتریارک قسطنطنیه در قرن پنجم میلادی منسوب است. با درنظرگرفتن زمینهٔ انطاکیه‌ای نسطوریوس که بر ماهیت انسانی عیسی هم ازنظر جسم و هم ازنظر روح تأکید می‌کرد، انسانیت عیسی تا حدودی با مسامحه به کلمهٔ الهی مرتبط می‌شد. نسطوریوس،



بسیار قوی استدلال می‌کرد که ما نباید به کلمهٔ الهی آنچه را که به‌معنای واقعی به ماهیت بشری عیسی تعلق دارد، نسبت دهیم. برای مثال، او می‌گفت که نمی‌توان به مریم، «Theotokos» یا «مادر خدا» گفت بلکه او صرفاً مادر عیسی در شکل انسانی‌اش است. ازنظر نسطوریوس، عیسی انسانی بود که کلمهٔ خدا در او ساکن شد. شورای افسس در سال ۴۳۱م حکم کرد که مریم را می‌توان «مادر خدا» نامید؛ زیرا او مادر شخص کلمهٔ متجسد بود. این توضیح و روشن‌سازی مسیر را هموار ساخت تا فهم عمیق‌تری از خدای همراه با ما، در عیسی حاصل شود.

در مقابل دیدگاه نسطوریوس، دیدگاه سیریل اسکندریه‌ای[2] بود که اصطلاح «شخص یا اقنوم الهی» را معرفی کرد؛ به این معنا که اتحادی از دو ماهیت در یک شخص (اقنوم) عیسی وجود دارد؛ یعنی در وجود مسیح وحدت اقنومی وجود دارد. هدف از این نظر، هویتی متحد در عیسی بود؛ یعنی کلمهٔ الهی که ازطریق بشری عمل می‌کرد و رنج می‌کشید. یادآوری این نکته لازم است که ازنظر سیریل، این لوگوس یا ماهیت الهی است که در شخص مسیح تجسد یافته است.

اما سپس افراطی‌گری شدیدی در طرف دیگر این طیف حاصل شد که در همه‌جا با عنوان مونوفیزیت‌گرایی[3] («یک ماهیت‌گرایی») شناخته شده و به اسقف یار ائوتوخس[4] از انطاکیه منسوب است و تا حد انکار انسانیت مسیح، در مقابل بر الوهیت او تأکید می‌کرد.

این دیدگاه افراطی تمایل داشت ماهیت انسانی عیسی را تا حدی، جذب‌شده در ماهیت الهی او ببینند، شبیه به قطره‌ای آب در اقیانوس یا شبیه به آهن ذوب‌شده در آتش. تأثیر این نظر این بود: به‌قدری ماهیت الهی را به‌عنوان روح بشری عیسی در نظر می‌گرفت که جای کمی برای انسانیت واقعی او باقی می‌گذاشت و آغازی بر عقاید مونوفیزیت بود.

شورای کالسدون

تعریف نهایی از شورای کالسدون در ۴۵۱م، در بین این دو افراط قرار گرفت و با وضعیت متعادل خود درخور پیروی به‌شمار آمد. این شورا، نقطهٔ اوج تحول و تکامل «Homoousios» یا «هم‌ذاتی» در شورای نیقیه در سال ۳۲۵م است و شامل اصطلاح «Theotokos» یا «مادر خدا» در شورای افسس در ۴۳۱م نیز می‌شود. (کلمات قرمز نشانگر تصحیح نسطوریوس گرایی و ایتالیك حاکی از تصحیح منوفیزیت گرایی است.)

«...پس واحد و یگانه‌خدای ما، عیسی مسیح هم در الوهیت کامل است و هم در انسانیت. هم به‌حقیقت خدا و هم به‌حقیقت انسان است و متشکل از جسم و روحی عاقل است. هم با خدای پدر در الوهیت هم‌ذات است و هم با مادر انسانی‌اش هم‌ذات است. او شبیه به ما در همه‌چیز است به‌جز گناه. این هم‌ذات از خدای پدر، قبل از خلق جهان به‌وجود آمد و پس از آن به‌خاطر ما و نجات ما، به‌صورت بشری خود از مریم، مادر باکرهٔ خدا زاده شد.» این بیانیه همچنین اعلام می‌کند که ماهیت‌های انسانی و الهی عیسی نباید باهم آمیخته یا از هم جدا بشوند؛ به‌طوری‌که «وقتی این ماهیت‌ها باهم در یک شخص قرار گرفتند، ویژگی مناسب هریک از این ماهیت‌ها حفظ بشود.» این صورت‌بندی‌ها خیلی تخصصی نمایان می‌شوند؛ اما اهمیت همیشگی شورای کالسدون این بود که به کلیسا مسیری نشان داد تا راجع‌به راز منحصربه‌فرد عیسی همچون خدایی همراه با ما صحبت کند.



بالا: سیریل اسکندریه‌ای (حدود ۳۷۵تا۴۴۴م) که با شور و حرارت بسیاری با هرگونه انحراف از مسیحیت راست‌کیش مخالفت می‌ورزید. او ازطرف پاپ سلستین اول[5] در جنگ در برابر آرای مباحثه‌ای نسطوریوس حمایت می‌شد.



راست: مریم از زمان شورای افسس در ۴۳۱م، «Theotokos» نامیده شد. این واژه به «حامل خدا» ترجمه می‌شد؛ اما در صورت متداول‌تر به «مادر خدا» ترجمه شد.

1. Nestorius
2. Cyril of Alexandria
3. Monophysitism
4. Archimandrite Eutyches
5. Celestine I



اعتقادنامه‌های قدیمی

«اعتقادنامهٔ نیقیه-قسطنطنیه‌ای» (۳۸۱م) با نام کاملش، بیانیه‌ای قدیمی دربارهٔ ایمان مسیحی است. این اعتقادنامه در اشکال یونانی و لاتینی اصلی خود، بدون اضافه‌کردن عبارت فیلیوک (Filioque) یا «و از پسر»، آن چیزی است که با نام اعتقادنامهٔ نیقیه شناخته می‌شود و به‌عنوان نمادی از وحدت بین کلیساهایی شرق و غرب، تاریخ طولانی داشته است. امروز نیز بنیانی برای دورهٔ جدیدی از اتحاد مسیحی یا «جنبش وحدت‌گرایی[2] کلیساها» است.

آشکال ابتدایی‌تر

اعتقادنامه‌های ساده‌تر دیگری وجود داشت که بیشتر اوقات در زمان غسل تعمید به‌کار می‌رفت. مشهورترینِ آن‌ها، «اعتقادنامهٔ حواریون» است؛ ولی همهٔ اعتقادنامه‌ها از ضرورت وضوح و اختصار برای به‌وضوح بیان‌کردن محتوای اصلی تعالیم مسیحی حکایت می‌کنند. برای مثال، همان‌طورکه در عهد جدید آشکار است، «صورت‌بندی کوتاه» یکسان و استانداردشده‌ای از زمان‌های دور وجود داشت؛ مثلاً پولس می‌توانست بگوید آنچه را که به او رسیده بود، این‌گونه منتقل ساخته است «که مسیح مطابق با کتب مقدس در راه گناهان ما مرد و اینکه دفن شد و اینکه مطابق با همین کتب در روز سوم از مردگان برخاست...» (اول قرنتیان، ۱۵: ۳-۴) و مثال دیگر:

پایین: پایین‌آوردن عیسی از صلیب (حدود ۱۸۰۰م) اثر آنتونیو کائوا[1] که تمثالی نئوکلاسیک از تثلیث مقدس را به‌تصویر می‌کشد. متکلمان برای قرن‌ها تلاش کردند اسرار تثلیث را تعریف کنند.



او در جسم ظاهر شد
به‌واسطهٔ روح تصدیق شد
فرشتگان دیدنش
بر قوم‌ها موعظه شد.
جهانیان به او ایمان آوردند
و با جلال، بالا برده شد (اول تیموتائوس، ۳:۱۶).

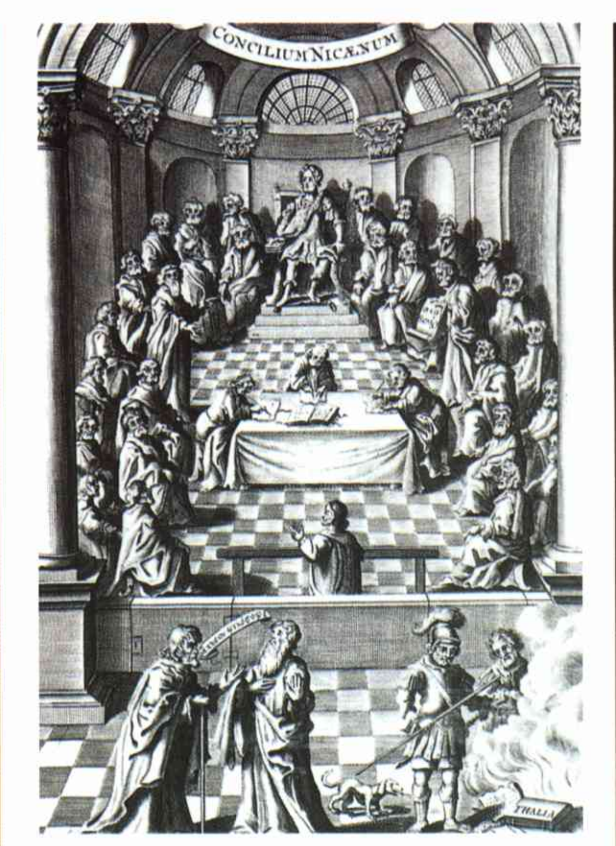
چنین صورت‌بندی‌های اولیه‌ای دربارهٔ ایمان حتی قبل از اینکه مکتوبات عهد جدید تألیف شوند، هم به‌صورت شعر یا سرود درطول اوقات عبادت خوانده می‌شدند یا نوکیشان جدید با آن‌ها تعلیم ایمان می‌دیدند.

شکل‌گیری اعتقادنامهٔ نیقیه

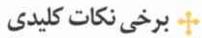
به‌هرحال اعتقادنامهٔ نیقیه شکل نهایی خود را تنها بعد از چند صد سال تأمل الهیاتی پیدا کرد و نشانه‌ای از انواع تبیین و واضح‌سازی‌ها در اصول اعتقادی مسیحی را دارد که در شوراهای اولیهٔ کلیسا به‌خصوص در نیقیه (۳۲۵) و قسطنطنیه (۳۸۱) به‌وقوع پیوست. واقعیت این است که این اعتقادنامه تداوم یافت تا در شانزده قرن بعدی به‌کار آید

مرکز: فرشتگان در سراسر کتاب مقدس ظاهر می‌شوند و اغلب به‌عنوان پیام‌آوران الهی از جانب خدا در نظر گرفته می‌شوند؛ اگرچه در عبری، واژه فرشته ممکن است اشاره‌ای به منادی فناپذیر یا آسمانی باشد.

راست: امپراتور کنستانتین اول شورای نیقیه را که در ۳۲۵م برگزار شد، تشکیل داد و در جست‌وجوی تعریفی بود تا الهیات بدعتی را طرد کند و اجماع و اتفاق آرا را در باورهای مسیحی حکم‌فرما سازد.



و از اهمیت و معنای پایدار و باثباتش حکایت کند. اعتقادنامهٔ نیقیه درمقایسه‌با سایر اعتقادنامه‌ها، به‌طور نسبی بیانیه‌ای به‌شدت شکل‌یافته دربارهٔ باور مسیحی است و حاصل یکسری بحث‌های جدی دراین‌خصوص بود که چگونه اسرار تثلیث و تجسد صورت‌بندی شود که نه‌تنها بیان اصلی آموزه‌ای مسیحی باشد، بلکه نمودی از تجربهٔ تعلیم درخور ملاحظه‌ای باشد که در کلیسای قرون اولیه وجود داشت. ازآنجاکه این اعتقادنامه، توافق بر حقایق کلیدی ایمان مسیحی را متبلور می‌سازد، در زمان حال نیز به‌مثابهٔ راه‌حلی است که در پایان جلسه‌ای مشکل و طولانی حاصل شده باشد.



برخی نکات کلیدی

اجازه دهید به چند نکته اشاره کنیم. ازآنجاکه اعتقادنامه با اقرار به «خدای واحد» آغاز می‌شود، فوری به پدر اشاره می‌کند که نه‌تنها منشأ آفرینش است، بلکه منشأ تثلیث هم هست. افزون‌براین، باور «پدر»، آن قادر متعال، می‌طلبد که اعتقادنامه در برابر گنوسی‌ها (تصورکنندگان دنیای حقیر و مادی) حاکی از آن باشد که خداوند در واقع نه‌فقط خالق واقعیت معنوی، بلکه خالق هر چیزی است. به همین ترتیب، با به‌کاربردن اظهارات نیقیه در مقابل آریوس که منکر شأن الهی عیسی مسیح بود تأکید می‌ورزد که پسر خدا در ازل «از او به‌وجود آمده و خلق نشده» و اینکه «با خدای پدر از یک ذات» است. درواقع عیسی چنان با پدر یکی است که در قدرت آفرینش الهی سهم دارد. «ازطریق او همهٔ چیزها به‌وجود آمد.» اما واقعیت تاریخی انسانیت او با ذکر دو نام به‌صورت تلویحی بیان می‌شود: او از مریم باکره زاده شد و پونتیوس پیلاطس مصلوبش کرد. اعتقادنامه بعد از بازگویی وقایع گذشته دربارهٔ مرگ و رستاخیز عیسی، اذعان می‌دارد که مسیح اکنون در دست راست پدر نشسته است و دوباره با شکوه و جلالِ برمی‌گردد. بخش سوم اعتقادنامه، با تصدیق اینکه «روح‌القدس واقعاً خداست واقعیت تثلیث را به‌صورت کامل تأیید می‌کند و همراه با پدر و پسر پرستش و تجلیل می‌شود». بنابراین همان‌گونه که برخی گرایش‌های بدعت‌گونه بیان می‌کردند، روح‌القدس فقط یک نیروی مخلوق یا خالق غیرشخصی نیست. در جایی‌که اعتقادنامهٔ اصلی از این روح صحبت می‌کند، مجادلاتی را به وجود آورد.

چند قرن بعد در غرب لاتین، در ادامهٔ «او که از پدر منشأ می‌گیرد»، عبارت «از پسر» اضافه شد. شرق مسیحی از این تغییر در نشانه و علامت سنتی اتحاد آزرده شد و نگران بود که اصالت محض روح‌القدس که از پدر ناشی می‌شود، روبه تضعیف رود. غرب لاتین آن را به‌عنوان پیشرفت می‌دید؛ چون به‌طور تلویحی بیان می‌کند که چطور روح‌القدس از پسر متمایز و با آن مرتبط می‌شود. لازم نیست بگوییم الهی‌دانان مدت‌های طولانی نزاع کردند تا چنین رویکردهای متفاوتی را باهم سازگار سازند، به‌طوری‌که این اعتقادنامه همچنان نشانه‌ای از وحدت به‌همراه احترام باقی بماند.

1. Antonio Canova
2. Ecumenism

اختلافاتی که ادامه یافتند

شوراها و اعتقادنامه‌هایی که حاصل هیجان الهیاتی در قرن اول بودند، درنهایت ایمان مسیحی را برای کلیساهای غرب و بیزانسی تعریف کردند؛ اما دو بدنهٔ مهم مسیحی در شرق، یعنی نسطوریان و میافیزیت‌ها / مونوفیزیت‌ها با شوراهای افسس و کالسدون توافق کامل نداشتند. کلیساهای شرقی از کلیساهای بیزانسی و غرب جدا شده و به‌عنوان بدعت‌گذار در نظر گرفته شدند. باوجوداین، آن‌ها پایه‌های همکاری مهمی را در مسیحیت بنا نهادند. نسطوری‌ها که نام رسمی آن‌ها کلیسای شرق است، مسیحیت را در سراسر آسیا گسترش دادند.

کلیسای شرق

نظر الهیاتی «نسطوریان» بر این است که عیسی دو طبیعت و ماهیت مجزا داشت: یکی کاملاً انسان و دیگری کاملاً خدا بود. در قرون اولیه، نظرهای الهیاتی اغلب با مکان‌های جغرافیایی همخوان بود و کلیسای شرق هم کسانی را پذیرفت که نظر نسطوری داشتند. هم کلیسای اسکندریه و هم کلیسای ارتدوکس شرقی در امپراتوری بیزانس با نسطوریان مخالفت داشتند.

نسطوریان اصل اعتقادی راست‌کیشی دربارهٔ «Communicatio idimatum» یا «تبادل ویژگی‌ها» را رد کردند. در این اصل، اصطلاحاتی که به انسانیت عیسی و به الوهیت او اشاره می‌کند، می‌تواند از حدود آن‌ها عبور کند. برای مثال، اصطلاحاتی نظیر «لوگوس» که به انسانیت عیسی و الوهیت او اشاره می‌کند، می‌تواند هم برای ماهیت انسانی او به‌کار رود و هم برای ماهیت الهی او. براساس نظری جدید، آموزه‌های نسطوری بر این مبنا که تا چه اندازه «بدعت» هستند، تقسیم می‌شوند. نسطوریوس بر دو ماهیت مختلف در شخص عیسی تأکید می‌کرد؛ اما بر یگانگی عیسی نیز اصرار می‌ورزید.

تکفیر نسطوریوس، پاتریارک قسطنطنیه در شورای افسس در ۴۳۱م در سراسر قلمروهای بیزانسی، به نسطوریت ضربهٔ جدی زد؛ اما این شکل از الهیات نه‌تنها به حیات خود ادامه داد، بلکه در حوزه‌های جغرافیایی در شرق بیزانس مسلط شد. چهارمین شورای کلیسایی[1] عمومی در ایران، به‌طور رسمی مسیح‌شناسی نسطوری را در ۴۸۶ برگزید. مسیحیان نسطوری و بیزانسی نه‌تنها به صورت جغرافیایی، بلکه از نظر سیاسی و فرهنگی هم از یکدیگر جدا شدند. در زمانی که دو امپراتوری در جنگ بودند، نسطوری‌ها در سپاه ایران در برابر مسیحیان بیزانسی خدمت می‌کردند و درحالی که امپراتوری بیزانسی از زبان یونانی استفاده می‌کرد، کلیسای شرق با زبان سریانی صحبت می‌کرد.

الهیات نسطوری در چندین نهاد رهبانی در بین النهرین شمالی رونق گرفت و درطول جادهٔ ابریشم تا آسیای مرکزی و

پایین: نسطوریان و میافیزیت‌ها/مونوفیزیت‌ها همچنان به‌عنوان کلیساهای مسیحی متمایز وجود دارند. این مسیحیان ارتدوکس اتیوپیایی تصویری از مریم با کره و کودک را حمل می‌کنند.





راست: قدیس زنو[12] (متوفا: حدود ۳۷۱م)، اسقف ورونا[13] که تعویذی برای دختر امپراتور گالینوس[14] می‌خواند. تعویذ یا عمل جن‌گیری در کلیساهای غرب و شرق با یکدیگر تفاوت دارد.



بالا: تئودورا، همسر امپراتور ژوستینین(یوستینیوس)، به‌رغم باورهای راست کیش همسرش، مسیحی مونوفیزیت باقی ماند. او در سیکائه[15]، صومعه‌ای مونوفیزیت بنا کرد و اغلب، از مونوفیزیت‌ها در برابر تهمت بدعت حمایت می‌کرد.

دیگر اسقف‌نشین‌های دورافتادهٔ کلیسای شرق گسترش یافت؛ یعنی جاهایی در شرق به‌دوری چانگان[2] که پایتخت باستانی چین بود. این الهیات در ۷۸۱ تا ۷۸۲ در بغداد در معرض بحث بین تیموتی اول که پاتریارک کلیسای شرق بود و مهدی، خلیفهٔ عباسی، قرار گرفت. امروز کلیسای شرق شامل این مسیحیان در عراق، ایران، سوریه و مالابارِ هندوستان و همچنین جوامع پراکندهٔ بزرگ در آمریکا و استرالیا می‌شود.

میافیزیت‌ها / مونوفیزیت‌ها

شورای کالسدون در ۴۵۱م قصد داشت پیکرهٔ جدایی‌ناپذیری در جهان مسیحیت به‌وجود آورد؛ اما واقعیت، چیز دیگری شد. در پی تکفیر سیریل اسکندریه‌ای، بخش‌های بزرگی از مسیحیان در مصر، سوریه، ارمنستان و گرجستان از کلیسای بیزانس جدا شدند تا چیزی را شکل دهند که بیزانسی‌ها، آن را کلیساهای مونوفیزیت نامیدند. البته این کلیساها خود، میافیزیت را ترجیح می‌دهند. این کلیساها همچنین کلیساهای غیرکالسدونی نامیده شدند.

جوامع میافیزیت / مونوفیزیت در امپراتوری بیزانسی در معرض فشار و اجبار و رقابت کلیسای ارتدوکس یونانی‌زبان و به خصوص امپراتور ژوستینین[3] (یوستینیوس) قرار داشتند. امپراتور تصمیم گرفته بود ثبات را با وجود کلیسایی متحد در امپراتوری تضمین کند. عوامل امپراتوری، اعضای روحانی غیرکالسدونی را به‌مثابهٔ دشمنان دولت تعقیب می‌کردند؛ لذا بسیاری بازداشت شدند و زیر تیغ مرگ، به حوزهٔ کالسدونی بازگشتند. اسقف‌های مونوفیزیت / میافیزیت، ازجمله سِوِروس[4] انطاکیه‌ای را ژوستینین (یوستینیوس) اعدام کرد. اقدامات خستگی‌ناپذیر یعقوب البرادعی[5] که کلیسای بی‌رونق مونوفیزیت / میافیزیت را برانگیخت و پشتیبانی تئودورا[6]، همسر ژوستینین (یوستینیوس) را به‌دست آورد، بقای کلیسای مونوفیزیت را تضمین کرد. به این دلیل، گاهی به آن «کلیسای یعقوبی» می‌گویند.

تلاش‌هایی برای مصالحه بین شاخه‌های میافیزیت / مونوفیزیت و کالسدونی در جهان مسیحیت انجام شد که اوج آن در زمان امپراتور زنو[7] با فرمان اتحاد هنوتیکون[8] بود. هنوتیکون در ۴۸۲م موضوع مصالحه را مطرح کرد. او دو نظر افراطی نسطوریوس و ائوتوخس را محکوم کرد و حمایت دوچندان میافیزیت / مونوفیزیت‌ها و روحانیون کالسدونی را به‌دست آورد؛ اما شکست خورد؛ چون روم از او حمایت نکرد. در ۶۲۴م، هراکلیوس[9] در پیشنهادی برای اتحاد، صورت‌بندی «مونوتلیتیسم»[10] را ارائه داد که بر وجود دو طبیعت در عیسی، اما با یک اراده و خواست تأکید می‌کرد. بااین‌حال نتوانست حمایت پاتریارک اورشلیم، یعنی سوفرونیوس[11] را به‌دست آورد.

امروزه الهیات میافیزیت / مونوفیزیت در قبطی‌های مصر، کلیسای ارتدوکس اتیوپی، ارمنستان و یعقوبی‌های سوریه دیده می‌شود. کلیسای ارتدوکس اتیوپی با حدود ۴۰ تا ۵۰ میلیون هوادار، بزرگ‌ترینِ این کلیساهاست. مسیحیان قبطی مصر، بزرگ‌ترین جامعهٔ مسیحی در خاورمیانه هستند و تعداد آن‌ها به ۸ تا ۱۸ میلیون می‌رسد.

1. Synod
2. Chang'an
3. Justinian
4. Severus
5. Jacob Baradaeus
6. Theodora
7. Emperor zeno
8. Henoticon
9. Heraclius
10. Monothelitism
11. Sophronius
12. st.zeno
13. Verona
14. Gallienus
15. Sykae



فصل چهارم

اولین مسیحیان

کلیسای اورشلیم تحت رهبری یعقوب، برادر عیسی، اولین مجمع مسیحی بود. قبل ازپایان قرن اول، مبلغان، انجیل را به داماسکوس(دمشق امروزی)، ادسا، آسیای صغیر، یونان، شهر روم، مصر، عربستان، هند و ارمنستان بردند. در قرون بعدی، کلیساهایی در آفریقای شمال غربی، اتیوپی، گل، اسپانیا، انگلستان، ایرلند، ایران، گرجستان و در بین قبایل آلمانی که به امپراتوری روم حمله کردند، تأسیس شد.

شهدا و راهبانی که آرزوی فداکردن همه‌چیز خود را در راه مسیح داشتند، شخصیت‌هایی معروف و قهرمان بودند. مرگ شهید، رویدادی آشکار بود که او را صرفاً با امتناع کردن از چشم‌پوشی از ایمانش بر دشمنان پیروز می‌ساخت. مرگ شهید به‌عنوان پیروزی در نظر گرفته می‌شد، درست همانند مرگ عیسی که در عهد جدید به‌جای شکست، مانند پیروزی تصویر شده است. به‌همین ترتیب، گوشه‌نشینان و راهبان نیز مانند کسانی که بر دنیا ظفر می‌یابند، در نظر گرفته می‌شدند.

یك کلیسای درحال رشد و گسترش، به روشی برای سازماندهی پرستش و عبادت، امور مالی، صدقات، کارهای تبلیغی و تعلیم دین و ایمان خود نیاز داشت. روحانیون اعم از اسقفان و کشیشان و شماسان، آیین‌های عبادی و وظایف اجرایی را انجام می‌دادند. در حدود قرن سوم، امکان تشخیص آن‌ها از باقی این جماعت که «مردم عادی» نامیده می‌شدند، وجود داشت. اسقفان به‌جای نظارت بر کلیساهای منفرد، نظارت بر تمام مناطق را آغاز کردند. سراسقفان بر شهرهای مهم منصوب شده و پنج اسقف‌نشین اصلی مسیحیت (اورشلیم، انطاکیه، اسکندریه، قسطنطنیه و روم) به‌رسمیت شناخته شدند. اسقف‌های روم، اولین ادعاهای خود را مبنی‌بر تفوق جهانی، در قرن چهارم مطرح کردند.

مسیحیان غرب و شرق، هر دو سبک‌های متمایزی را در معماری کلیسا و آیین‌های عبادی منحصربه‌فرد خودشان به تکامل رساندند. تقویم مسیحی، یعنی یادبود وقایع زندگی عیسی و حواریون و شهدا به‌وجود آمد. کیش مریم یا مادر عیسی در بین عموم رشد کرد که اوج آن در معرفی رسمی او به‌عنوان «Theotokos» (مادر خدا) در ۴۳۱م در اولین شورای افسس بود.

چپ: در پی مصلوب‌شدن عیسی و رستاخیزش، شاگردانش مسافرت تبلیغی را آغاز کردند تا داستان مأموریت و فداکاری عیسی را برای بشر تا آنجا که امکان دارد، منتقل سازند.


I·N·R·I·

اورشلیم

زمانی‌که عیسی متولد شد، اورشلیم پایتخت یهودیه بود. یهودیه در آن زمان تحت حکومت پادشاه باج‌گزار و بدنام، هرود کبیر بود و بخشی از ایالت رومی سوریه محسوب می‌شد. هرود در تلاشی، برای تأثیرگذاشتن بر یهودیان محافظه‌کار، معبد را بازسازی کرد تا اخلاص خود را نشان دهد؛ اگرچه این کار تا سال ۶۲م کامل شد. برای عیسی که در جلیله رشد می‌کرد، اورشلیم «شهر مقدس» (اشعیا، ۵۲: ۱) و مرکز دنیای دینی یهودی بود که در آنجا خداوند به‌طور خاصی در معبد حضور داشت. در مکتوبات اولیهٔ مسیحی ثبت شده است که عیسی چندین‌بار از این شهر دیدار کرد؛ اما این مکتوبات بر تعیین سرنوشت او در دیدار از این شهر توجه دارند. او در اورشلیم مصلوب شد، در نزدیکی اورشلیم عروج یافت، روح‌القدس در آنجا به میان جمع آمد و در آنجا بود که اولین موعظهٔ کلیسایی انجام شد.

کلیسای اورشلیم

از زمان مرگ عیسی، اورشلیم مکان بی‌نهایت مهمی شد و پیروان او در این شهر زیاد شدند. یعقوب که در عهد جدید، برادر عیسی معرفی شده، سال‌های بسیاری کلیسای اورشلیم را رهبری می‌کرد. برطبق گزارش یوسفوس[۲]، مورخ یهودی، یعقوب به پارسایی و رعایت سخت‌گیرانهٔ شریعت شهره بود.

رعایت سخت‌گیرانهٔ شریعت، یعقوب را گزینه‌ای مناسب برای رهبری کلیسای اورشلیم می‌ساخت؛ زیرا اعضای آن، مسیحیانی با زمینه‌های یهودی بودند و بسیاری از آن‌ها بدون شک خود را یهودی می‌دانستند. واضح است قبل از اینکه تیتوس[۳]، اورشلیم را در ۷۰م ویران کند، بسیاری از این مسیحیان از این شهر گریختند. تقریباً زمانی‌که معبد به‌عنوان مرکزی مهم بازسازی شد، یهودیت و مسیحیت دین‌های جداگانه‌ای شده بودند.

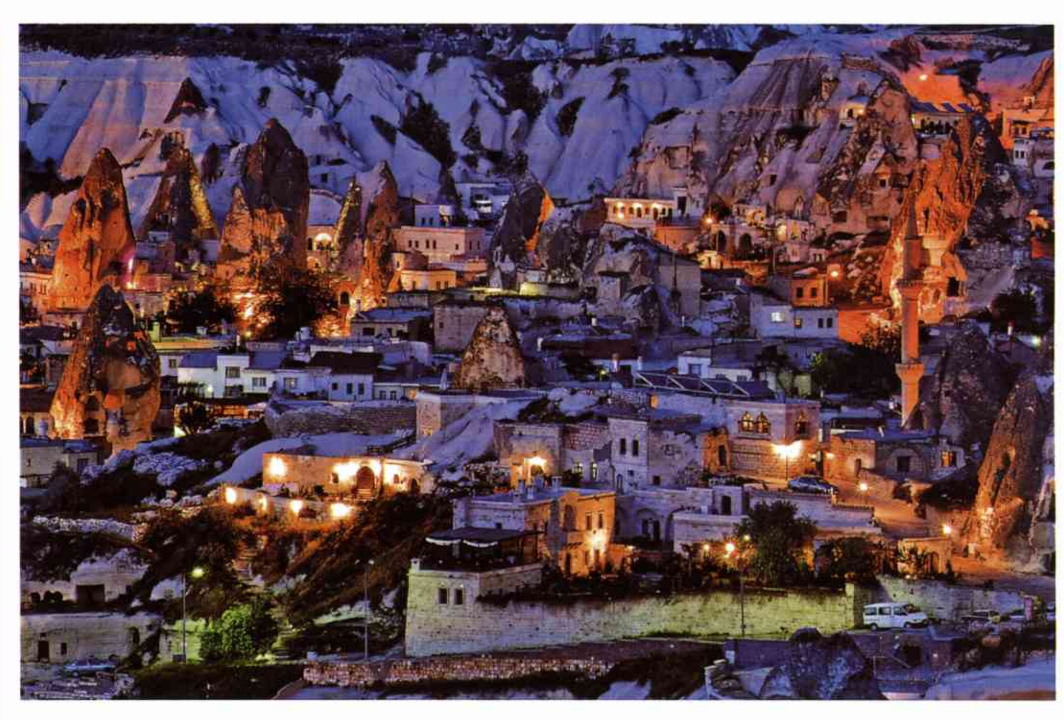
اورشلیم به‌عنوان یک نماد

برای درک قدرت نمادین اورشلیم در جوامع مسیحی اولیه، خوب است به انجیل لوقا نظر افکنیم. زندگی عیسی در آنجا شروع شد (لوقا، ۲: ۲۵) و پایان یافت. این شهر، عیسی را با میراث یهودی‌اش پیوند می‌داد و جایگاه قربانی او بود. همچنین از آنجا، پیام انجیل به بیرون از مناطق محاصره‌شده تا دورترین نقاط زمین گسترش یافت (اعمال رسولان، ۱: ۸) و پیوندی بین تمام کلیساها شکل داد (اعمال رسولان، ۱۰: ۳۹). اورشلیم برای زائران مسیحی، همواره جایگاه مقدسی باقی ماند؛ زیرا هم به‌عنوان محلی که به‌طور عمیق با عیسی پیوند می‌یافت، شناخته می‌شد و هم اینکه به‌خودی‌خود نمادی مهم بود.

پایین: نقشهٔ مادبه[۱]، کاشی‌کاری بیزانسی قرن ششم که در کلیسای قدیس جرج در مادبه، در اردن یافت شد. این نقشه، قدیمی‌ترین نقشه‌نگاری شناخته شده است که اورشلیم را نشان می‌دهد.



راست: در قرن چهارم میلادی، قدیس بازیل (باسیل) قیصریه‌ای، زاهدان و گوشه‌نشینان را تعلیم داد تا جامعه‌ای را در گورمه[7]، شهری در کاپادوکیه در ترکیهٔ امروزی بنا کنند. آن‌ها بناهای خود را در مناطقی با صخره‌های آتش‌فشانی نرم تراشیدند.



پایین: از اواخر قرن نهم، کلیساهای شهر گورمه تزیین با دیوارنگاره‌های مسیحی را آغاز کردند؛ نظیر این قسمت از تصویر مریم باکره در زمان تولد مسیح.



آسیای صغیر و یونان

مسیحیت در دنیای یونانی‌مآب زاده شد. دنیای یونانی‌مآب شامل آن نواحی‌ای می‌شد که مدیترانهٔ شرقی را دربر می‌گرفتند: از اسکندریه در کنار نیل تا حدود سوریه و تا آسیای صغیر (تقریباً ترک‌زبانان امروزی) و تا اروپا، یعنی سرزمین‌هایی که در گروه کشورهای بالکان قرار دارند. زبان یونانی و فرهنگ شهری، آن ناحیه را که زمانی بخشی از امپراتوری اسکندر کبیر بوده و حالا بخشی از امپراتوری روم شده بود، به منطقه‌ای منحصربه‌فرد برای تبادلات فرهنگی و تجاری آسان تبدیل می‌کرد. چندان راحت نبود یک نهضت دینی کوچک در جلیله تا حد دینی به وسعت یک امپراتوری وسیع و دقیقاً جهانی باکانون‌هایی از هواداران به نام کلیسا رشد کند و بتواند در سراسر این قلمرو در کنار جوامع یونانی‌زبان در مناطق دوردست‌تر تثبیت شود. بخش کلیدی پیام عیسی این بود که عشق و محبت پدر باید برای تمام بشر متجلی شود. از همان آغاز، این پیام و سبک زندگی مسیحی جدید به دوردست‌ها رفت و بسط یافت. این امر در دنیای یونانی‌زبان به‌صراحت و بسیار آسان صورت گرفت و اولین نقاط توقف مبلغان در کنیسه‌های یونانی‌زبان، آسیای صغیر و یونان بود. اهمیت این حرکت را می‌توان با این واقعیت سنجید: به‌رغم اینکه تعلیم عیسی به زبان آرامی بود، همهٔ مدارک مسیحی اولیه اعم از نامه‌ها و دستورالعمل انضباط کلیسایی برای مسیحیان نوکیش به نام «دیدا‌که»[4] و نیز اناجیل به زبان یونانی نوشته شده‌اند.

سفرهای پولس

از مشهورترین مبلغان به‌سوی دنیای یونانی، پولس بود. او یهودی یونانی‌مآب و شهروند رومی از طرسوس در آسیای صغیر بود. وی کلیساهایی را در غلاطیه[5] که امروزه در بخش مرکزی سرزمین‌های بلند آناتولی در ترکیه واقع است، در امتداد ساحل غربی آسیای صغیر، در یونان و به‌ویژه در شهر کورنت[6] تأسیس کرد. ما برخی از نامه‌هایی را که او به‌منظور تعلیم و ترغیب این جوامع نوشته است، در دست داریم. در اواخر قرن اول، شبکهٔ کاملی از کلیساها در این قلمرو با یکدیگر در ارتباط بودند؛ به مسیحی‌شدگان خوشامد می‌گفتند و به یکدیگر کمک می‌کردند. ما از موقعیت‌های آن‌ها مطلعیم؛ زیرا لوقا و نوشته‌ای در اعمال رسولان، تأسیس آن‌ها را حاصل سه سفر مختلف قدیس پولس می‌داند. توجه به مناطقی که لوقا ذکر می‌کند، نشان می‌دهد چطور مسیحیت درست پنجاه سال بعد از رستاخیز عیسی، در یونان و آسیای صغیر به‌خوبی تثبیت شد.



1. Madaba
2. Josephus
3. Titus
4. Didache
5. Galatia
6. Corinth
7. Goreme



بالا: مصر به‌دلیل وجود ستون‌های دوقلویش (اُبلیسک) مشهور بود. این ستون‌ها در قرن نوزدهم به لندن و نیویورک منتقل شد. اسکندریه هم به‌عنوان قلب مسیحیت مصری شهرت یافته است.

مصر

سرچشمه‌های مسیحیت در مصر در هاله‌ای از ابهام قرار دارد؛ اگرچه بیشتر محققان بر این باورند که شاید این انتقال ازطریق مسیر ساحلی از فلسطین صورت گرفته باشد. مقام سراسقفی اسکندریه، مرکز اصلی مسیحیت مصر، قدیمی‌ترین و محترم‌ترین مقام سراسقفی در دنیاست. در پایان قرن دوم، کلیسای قبطی در اسکندریه مدعی بود قدیس مرقس، شاگرد پولس حواری، آن را تأسیس کرده است.

نوع مسیحیتی که در مصر تکامل یافت، کاملاً متفاوت و همیشه منحصربه‌فرد بود. حتی امروزه کلیسای قبطی به میافیزیت / مونوفیزیت عقیده دارد. این کلیسا بر این باور است که انسانیت و الوهیت در یک ذات، بدون جداشدن و درهم و برهم‌شدن یا بدون جایگزینی باهم متحدند. کلیسای رومی و کلیسای ارتدوکسی شرقی، قبطیان را مونوفیزیت می‌نامند؛ یعنی همان نظری که به‌طور رسمی در شورای کالسدون در ۴۵۱م محکوم شد. مصریان اغلب در این شوراهای کلیسایی با دیگران هم‌رأی نبودند؛ ولی آن‌ها استقلال شدید خود را حفظ کردند و بر آنچه حقیقت می‌پنداشتند، پایدار ماندند.

استقلال کلیسای قبطی

استقلال مسیحیت مصر تاریخی طولانی دارد. برخی از الهی‌دانان اولیه، نظیر کلمنت[1] (حدود ۱۵۰تا۲۱۵م) و اوریگن (حدود ۱۸۵تا۲۵۴) از مصر بودند. تعدادی از جنبش‌های بدعت‌گذار، به‌خصوص گنوستیسیسم[2] در آنجا رشد کردند. در یکی از دست‌نویس‌های اصلی که در قرن بیستم در نجع حمادی در مصر علیا یافت شد، چندین متن گنوسی کشف شد. تمرکز آن‌ها بر شر بودن دنیای مادی و نیاز به معرفت سرّی (گنوسیس) برای نجات است.

یکی از این متن‌ها، انجیل توما است که ترکیبی از گفتارهای گنوسی و غیرگنوسی را شامل می‌شود. این انجیل به‌طور گسترده‌ای به‌رسمیت شناخته شده است؛ چون دربرگیرندهٔ تعدادی از گفتارهای اصلی عیسی است که این گفتارها در اناجیل عهد جدید یافت نمی‌شود.

رهبانیت در مصر ظاهر شد. راهبان در حدود قرن سوم به‌سوی صحرا می‌رفتند که زندگی بی‌پیرایه‌ای را پی گیرند تا وقتشان صرف نیایش، فقر، پاک‌دامنی و تأمل شود. در ابتدا آن‌ها گوشه‌گیر بودند؛ اما در حدود ۳۰۵م، قدیس آنتونی کبیر[3] در صحرا، اولین جامعهٔ سادهٔ راهبان را در کنار رود نیل برپا کرد. جوامع رهبانی بر این باور بودند که همه‌چیز مشترک است و هیچ‌چیز شخصی وجود ندارد.

آفریقای شمالی



در قرون اولیه، آفریقا از بسیاری جهات، منبع قدرت کلیسای مسیحی بود. برخی از چهره‌های بسیار بزرگ کلیسا نظیر ترتولیان (حدود ۱۶۰تا۲۲۲م) و اگوستین (۳۵۴تا۴۳۰م) از شمال آفریقا بودند.

شهر کارتاژ[4] مرکز بزرگی در شمال آفریقا بود که دریانوردان بزرگی از دوران قدیم، یعنی فینیقی‌ها از شهرهای صور[5] و صیدا[6] و جبیل[7] که حالا در لبنان قرار دارند، در آنجا مستقر می‌شدند. ارتباط‌های تجاری درطول ساحل آفریقای شمالی قوی بودند؛ به‌طوری که اولین مبلغان مسیحی به‌وسیلهٔ کشتی از فلسطین و سوریه به آنجا آمدند.

زمانی‌که مسیحیت به آنجا رسید، به‌سرعت گسترش یافت، آن‌قدر سریع که در حدود ۲۰۰م، ترتولیان می‌توانست بنویسد: «ما فقط از دیروز اینجا هستیم؛ اما همه جا را پر کرده‌ایم: شهرها، جزایر، قلعه‌ها، روستاها، سالن‌های اجتماع، حتی اردوگاه‌های نظامی، قبایل، شوراهای شهری، قصر، مجلس و محل تبادل نظر را. ما برای شما به‌جز معابد، چیزی باقی نگذاشته‌ایم.» در مدت کوتاهی، مسیحیت در سراسر آفریقای شمالی که در آن زمان بخشی از امپراتوری روم بود، گسترش یافت؛ یعنی به نومیدیا[8] (یک قلمرو پادشاهی از مردم بربر در شمال آفریقا در الجزایر و تونس امروزی) و موریتانیا[9] (الجزایر امروزی).



بالا: قدیس اگوستین به‌عنوان یک شاگرد در کارتاژ، زندگی گناه‌آلودی داشت که به پشیمانی او منجر شد. او بعدها به کارتاژ برگشت تا تعلیم علم بلاغت (هنر استفاده از زبان به‌نحوی خوب) بدهد.

مکتب زهدپیشگی

شکلی از مسیحیت که در آفریقای شمالی رواج داشت، به‌صورت زهدپیشگی بود. قدیس اگوستین به‌دلیل ارائهٔ دیدگاهی از مسیحیت مشهور بود. براساس آن دیدگاه، گناه به‌صورت همگانی و از زمان تولد، میراث انسان بود. او براین باور بود که انسان‌ها بدون کمک خداوند نمی‌توانند هیچ کار خوبی انجام دهند. کمی پیش‌تر، ترتولیان برای ترادوسیانیسم[10] حجت آورده بود. ترادوسیانیسم بر این باور اصرار داشت که روح فرد به‌جای اینکه به‌طور مستقیم ازطریق خداوند خلق شود، ازطریق والدینش ایجاد می‌شود و این باور به پیشرفت مفهوم گناه ازلی کمک کرده بود. سرانجام ترتولیان از مونتانیسم[11] پشتیبانی کرد. این گروه جدایی‌طلب قرن دوم بر این باور بودند که پایان دنیا نزدیک است و هر شخصی باید با زهدپیشگی سختی خود را آماده سازد. کلیسای کاتولیک به این گروه بر چسب بدعت‌گذار زد.

یک مسئلهٔ اصلی در کلیساهای آفریقای شمالی در سال‌های اولیه، واکنش آن‌ها به آزار و اذیت بود. آن‌ها بر این باور بودند که شخص نباید برای اینکه اشتباهش بخشیده شود، از آزار و اذیت بگریزد و پرداخت غرامت را بپذیرد یا متون مقدس را به اولیای امور تحویل دهد. این مسئلهٔ حاد و خطرناک را دوناتیست‌های[12] خشک و متعصب در قرن چهارم مطرح کردند. دوناتیست‌ها بر این باور بودند که خودشان و نه کلیسای کاتولیک، کلیسای حقیقی هستند و تنها کلیسایی هستند که آیین‌های مقدس آن اعتبار دارد. با وجود آزار و اذیت کاتولیک‌ها، دوناتیست‌ها با تغییر دین به اسلام در قرون هفتم و هشتم از بین رفتند.



مصر و آفریقای شمالی

1. Clement
2. Gnosticism
3. st. Anthony the great
4. Carthage
5. Tyre
6. Sidon
7. Byblos
8. Numidia
9. Moauretania
10. Traducianism
11. Montanism
12. Donatists

اتیوپی و اریتره

برطبق سنت، مسیحیت نخست از طریق مقامی سلطنتی به اتیوپی رسید؛ بدین‌صورت که نقل کرده‌اند آن پادشاه توسط فیلیپ، مبلّغ انجیل، غسل تعمید یافته بود (اعمال رسولان، ۸: ۲۶-۳۹)؛ اما بیشتر محققان بر این باورند که این داستان به پادشاهی نوبه در شهر مرو[1] در شمال سودان اشاره می‌کند و تاریخ مسیحی‌شدن اتیوپی به حکمرانی ایزانا[2]، حاکم قرن چهارم در پادشاهی اتیوپی در اکسوم (شامل اتیوپی، اریتره، یمن، جنوب عربستان سعودی، شمال مالی، جیبوتی، سودان شمالی و مصر جنوبی امروزی) می‌رسد.

ازنظر تاریخی، کلیسای ارتدوکس اتیوپی به‌طور عمیقی با خانوادهٔ سلطنتی ارتباط داشت. امپراتور رئیس واقعی کلیسا بود و اغلب، نقش اصلی را در تعیین سیاست کلیسا، انتصاب، حتی تألیف ادبیات کلیسایی، ساخت‌وساز و هزینه برای کلیساها ایفا می‌کرد. پایتخت سیاسی اغلب مرکز دینی مهمی بود. اولین پایتخت، یعنی اکسوم، اولین شهر مقدس هم بود و کلیسای مهم مریم صهیون در آن قرار داشت. این کلیسا در احاطهٔ چندین صومعهٔ معتبر و صاحب نام بود. جانشین این شهر، یعنی شهر کوهستانی لالی‌بلا[3] در شمال اتیوپی، در قرن دوازدهم به‌سبب کلیساهای سنگی‌اش مشهور است. این کلیساها در صخره‌ها و سنگ‌ها تراشیده شده‌اند و نشانی از تلاش برای ساخت نسخهٔ بدلی و نمادینی از اورشلیم است. در پی دوره‌ای طولانی که در طی آن دربار تغییر کرد، پایتخت به گوندر[4] منتقل شد. گوندر نیز در قرن هفدهم به‌سبب داشتن کلیساهایی به مانند قصرهای پادشاهی مشهور شد.

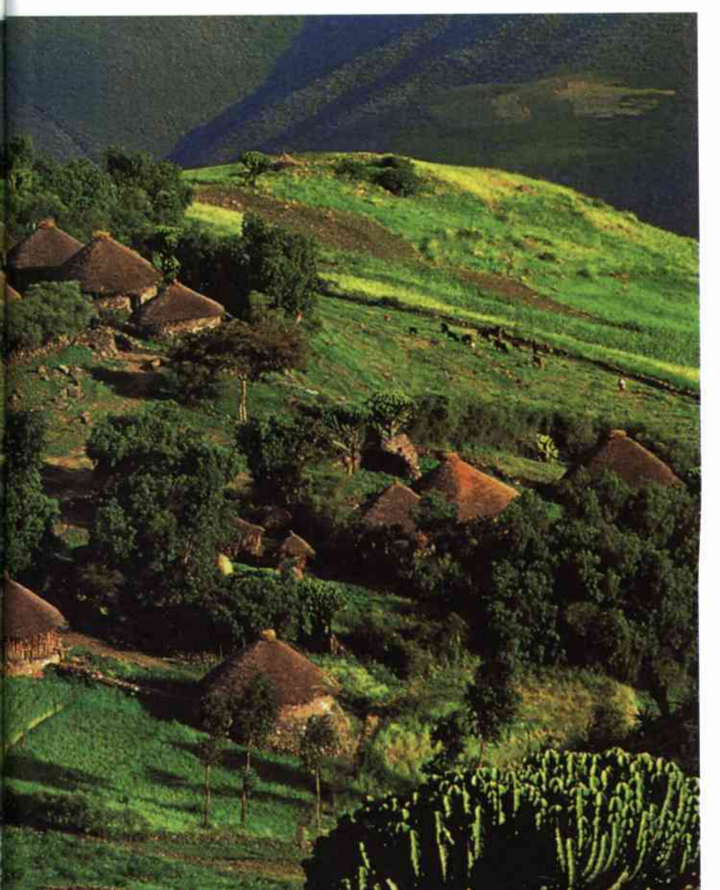
وضعیت خودمختار کلیسا

کلیسای ارتدوکس از زمان تثبیت آن در قرن چهارم تا ۱۰۵۹م، به کلیسای مصری (بعداً قبطی) وابسته بود و ازطریق پاتریارک اسکندریه با انتصاب روحانی هدایت می‌شد. در پی آزادی اتیوپی از دست فاشیست‌های ایتالیایی (۱۹۳۶تا۱۹۴۱م)، امپراتور هایله سلاسی اول[5] سیاست دستیابی به وضعیت خودمختاری کلیسا را تعقیب کرد تا این کلیسا بتواندتوسط شورای کلیسایی خودش اداره شود و پاتریارک خود را منصوب سازد. موفقیت او در سال ۱۹۵۰ با خوش‌حالی پذیرفته شد؛ اما پاتریارک‌های منتخب محلی از اغتشاش‌های سیاسی آسیب‌پذیر بودند و تغییرات دولت در ۱۹۷۴و۱۹۹۱ به جایگزینی رهبران کلیسایی آن زمان منجر شد.

کلیسا و فرهنگ

ازنظر تاریخی، روحانیت راهبانه با هزاران صومعه که در سراسر این کشور پراکنده بودند، در مسیحیت اتیوپایی پیشگام به‌شمار می‌آمدند. این روحانیون تعلیم‌یافته اغلب مانند مبلغان، مؤلفان، هنرمندان و معلمان فعالیت می‌کردند. درواقع، تا قرن دوازدهم در عمل، همهٔ مراحل تحصیلی تحت توجه کلیسا انجام می‌شد. یک وجه درخور ملاحظه در کلیسای اتیوپی، مراعات تعداد زیادی از اعمال است که در کتاب مقدس عبری یا یهودی ذکر شده است. این مراعات‌ها شامل پرهیز از خوردن خوک و تولیدات گوشت آن، ختنهٔ پسران در هشت‌سالگی و مراعات ویژهٔ سبت در روز شنبه است. معماری بیشتر کلیساهای اتیوپیایی، تقلیدی از معبد در کتاب مقدس با تقسیم‌بندی سه‌گانه است که به «قدس الاقداس» منتهی می‌شود. در آنجا صندوق تورات یا تابوت[6] نگهداری

پایین: یک نسخهٔ خطی از اتیوپی مربوط‌به قرن هفدهم که صعود جسم عیسی را به آسمان در پی رستاخیز تصویر می‌کند. اهمیت‌دادن به رنگ‌های قرمز روشن و زرد در هنر دینی اتیوپیایی متداول است.





می‌شود. پیش‌تر نقل می‌شد که آن صندوق، همتای تابوت عهد اصلی است که منلیک[7] یا پسر سلیمان پادشاه و ملکهٔ سبا به اتیوپی آورده‌اند.
زبان مقدس کلیسای اتیوپی در سراسر تاریخ آن، زبان گعز[8] (زبان رسمی پادشاهی اکسوم از سامی جنوبی) بوده است که زبانی با کتابت سامی و الفبای هجایی متمایز است. بسیاری از متون دینی ازجمله کتاب مقدس به زبان گعز نوشته شده‌اند. این متون دینی از زبان یونانی ترجمه شده بودند و از قرن سیزدهم به‌بعد از عربی ترجمه شده‌اند. روحانیت اتیوپایی آثار اصلی و مهم بسیاری دارد؛ ازجمله متون سیره‌نویسی (سرگذشت قدیسان)، سرودها، اشعار و شرح وقایع پادشاهی که منابع مهمی برای فهم حرمت قدیسان محلی و خارجی کلیسا همچون مریم باکرهٔ مقدس و دیگر اشخاص مقدس است. بسیاری از این آثار تألیف شده‌اند تا در ایام جشن و روزه قرائت شوند. از بین چنین وقایع بسیار مهمی، عید ماسکال[9] (عید یافتن صلیب حقیقی)، تیمکت[10] (اپیفانی یا عید تجلی عیسی مسیح)، فاسیکا[11] (عید پاک) و لدات[12] (کریسمس) است. کلیسای اتیوپی سهم تعیین‌کننده‌ای در تحول دیگر هنرهای احساسی و عاطفی هم دارد. ساختمان‌های کلیسا در بین مهم‌ترین بناهای معماری، به‌ویژه در پرتو دامنهٔ محدود شهرنشینی در اتیوپی است. هنرهای بصری که ایجادکننده نقاشی‌های دیواری متعدد و تصاویر و صلیب‌های آیینی و تشریفاتی هستند، ابزارهای عمده‌ای برای تمرکز سرسپردگی و اخلاص در مؤمنان به‌ویژه در جامعه‌ای است که بیشتر آن‌ها بی‌سواد هستند.

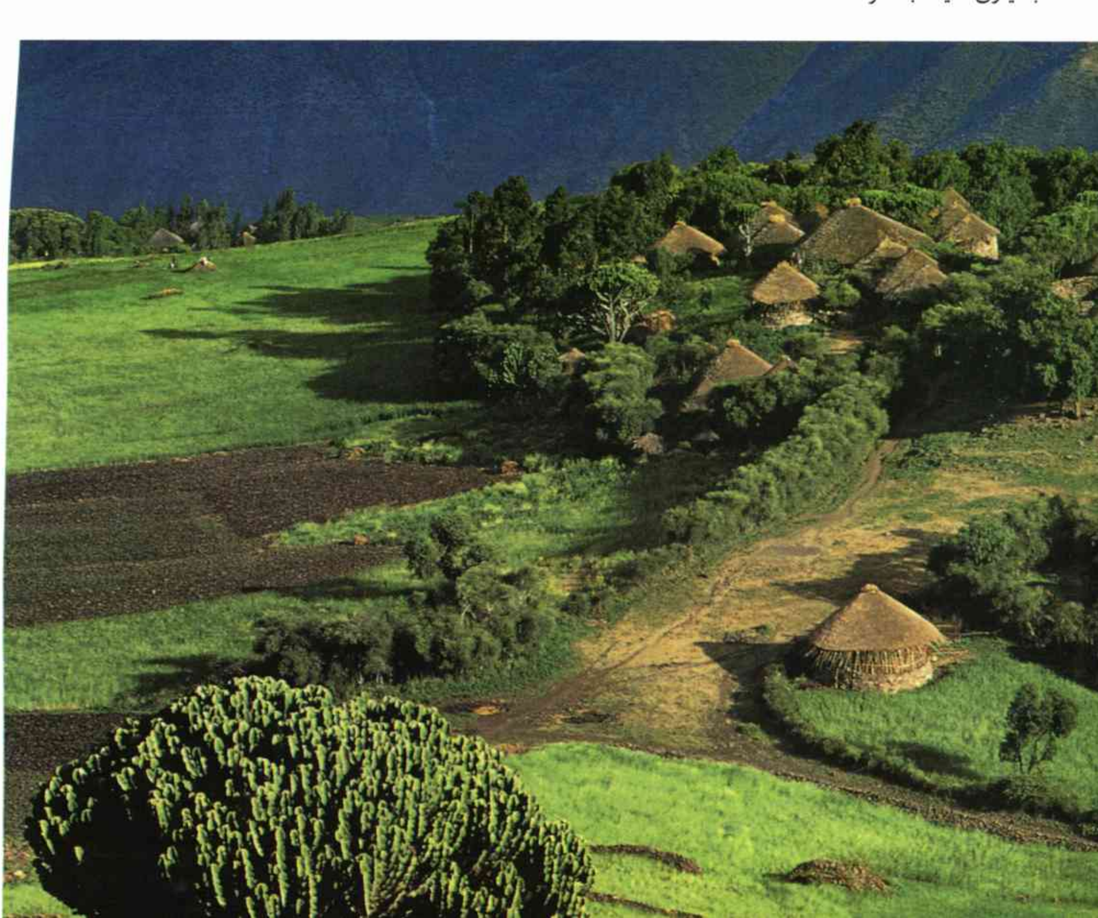


کلیسای اتیوپیایی جدید

انقلاب ۱۹۷۴ به قطع مناسبات کلیسا منجر شد؛ چون رژیم نظامی مارکسیست که قدرت را تا ۱۹۹۱ در دست داشت، درصدد بود تا به‌شدت نقش دین را محدود سازد. بعد از اولین سال‌های انقلاب، آزار و اذیت‌رساندن عملی به مسیحیان ارتدوکس، نسبتاً نادر بود؛ اما کلیسا قدرت سیاسی خود را از دست داد و از قلمرو خود بی‌نصیب ماند که بخشی به‌علت سیاست وسیع ملی‌سازی این سرزمین و همچنین ویژگی شهرنشینی بود. اما حمایت تودهٔ مردم از کلیسا افزایش یافت. تغییر دولت در ۱۹۹۱ و برگزیده‌شدن پاتریارک‌های جدید آشوب‌های بیشتری را سبب شد. پاتریارک قبلی که به تبعید فرستاده شد، مدعی بود که هنوز رهبر کلیسای قانونی است.
دولت اریتره که بعد از جنگی طولانی، سرانجام در ۱۹۹۳، استقلال خود را به‌دست آورد، خانهٔ کلیسای ارتدوکس مستقل اریتره شد. بیشتر از یک‌میلیون اتیوپیایی که مملکت خود را در کوچ قرن بیستمی رها کردند، در سرزمین جدید خود تعداد بسیاری کلیسا بنا کردند.



بالا: امپراتور اتیوپی، هایله سلاسی اول که نام او به‌معنای «قدرت تثلیث» است، ادعا می‌کرد که از نسل حضرت سلیمان و ملکهٔ سباست. او در کودتای نظامی ۱۹۷۴ معزول شد.



راست: ساکنان این دهکده در اطراف پایتخت قدیمی اتیوپی، یعنی لالی‌بلا، اغلب ارتدوکس اتیوپیایی هستند؛ برخلاف دیگر مناطق در اتیوپی که از مسیحیان غیرارتدوکس و مسلمانان شنی پشتیبانی می‌کنند.

1. Meroe
2. Ezana
3. Lalibela
4. Gondar
5. Haile selassie I
6. Tabot
7. Menelik
8. Ge›ez
9. Masqal
10. Timqat
11. Fasika
12. Ledat

بالا: این فرشینه تصویرگر نبردی است که بین مسیحیت و کفر در اروپای غربی به‌وقوع پیوست. سه چهرهٔ سمت راست، زنگ‌ها را می‌نوازند تا ارواح شیطانی و خدایان کفر را بترسانند و دور سازند.

روم، اسپانیا، گل و بریتانیا

گسترش سریع مسیحیت در اروپای غربی با چهار عامل مهم تسهیل شد: اول، امپراتوری روم اتحادی سیاسی را در نظر داشت که ارتباط میان شهرها را گسترش می‌داد؛ دوم، کرانه‌های مدیترانه‌ای همچون بزرگراه، مسافرت به شهرهای دور را آسان می‌ساخت؛ سوم، جاده‌های خوبی[1] بین شهرهای بزرگ وجود داشت؛ چهارم، شهرهای بسیاری با جوامع یهودی وجود داشت که اولین نقاط توقف برای کسانی بود که وعظ می‌کردند: «عیسی همان مسیح است». مسیحیت پدیده‌ای شهری بود؛ بدین‌صورت که از شهر به شهر و کنیسه به کنیسه در راستای مسیرهای تجاری گسترش می‌یافت. درواقع، نواحی حومهٔ شهر یا پاگوس[2] برای زندگی جامعهٔ مسیحی، مضر و دشمن در نظر گرفته می‌شد و از این بابت بود که بعدها غیر مسیحیان یا پاگان[3] با «مردم روستا» یکی دانسته شدند. در حدود سال ۹۴م، در روم در بین جامعهٔ یهودی، مسیحیانی وجود داشتند و در حدود دههٔ بعدی، زمانی‌که پولس برای آن‌ها نامه نوشت، چندین کلیسا هم وجود داشت. پایگاه برخی از این کلیساها در میان طبقات زحمت‌کش بودند. این جامعهٔ رومی مردم را از سراسر امپراتوری به دور هم جمع می‌کرد و ارتباط آن‌ها را آسان می‌ساخت و به‌همین ترتیب بیشتر مکان‌ها هم همین‌گونه بودند. در پایان قرن اول، کلیسای روم هم مشابه کلیسای اورشلیم، مرکز اصلی مسیحیت بود. ما از سال ۹۶م نامه‌ای از اسقف کلمنت رومی در دست داریم که کلیسای قرنتیان را تشویق می‌کرد به پیروی و اطاعت خود ادامه دهند. نامه‌هایی هم وجود دارد که اسقف ایگناتیوس نوشته است؛ چون او به‌عنوان زندانی به روم آورده شد تا در سال ۱۱۰م اعدام شود. او از مسیحیان روم می‌خواست او را تهنیت گویند و با دعاهایشان، از او در زمان شهادت حمایت کنند.



مسیحیت به سوی شمال و غرب روم می‌رود

زمانی پولس در نظر داشت که به اسپانیا، در انتهای غربی امپراتوری برود تا موعظه کند؛ اما هرگز امکان این سفر پیش نیامد. ما اطلاع نداریم که دقیقاً مسیحیت چه زمانی به اسپانیا رسید.

مسیحیت ابتدا به گل در کنیسه‌های یونانی‌زبان دره رون[4] رسید. در پایان قرن دوم، اسقف لیون[5]، یعنی ایرنایوس[6]، می‌گوید که در سراسر گل، کلیساهای بسیاری وجود دارد و مسیحیانی در اسپانیا و بریتانیا هستند. این گسترش به‌سوی شمال غربی با این واقعیت تأیید می‌شود که در حدود همین زمان است که اولین اسناد مسیحی به زبان لاتین پدید می‌آید. این زبان، زبان معمول بخش غربی امپراتوری بود.



بالا: نقاشی قرن هشتم در صومعهٔ قدیس کاترین در شبه‌جزیرهٔ سینا که پادشاه آبگار را تصویر می‌کند درحالی‌که ماندیلیون مقدس[13] یا تصویر ادسا را در دست دارد. تصویر ادسا پارچه‌ای است که روی آن، صورت عیسی ممهور شده بود.

ادسا[7] و سوریه و عربستان

ادسا و دامسکوس (دمشق)، هر دو مراکز مهمی بودند که از آنجا مبلغان مسیحی روانهٔ دیگر مناطق می‌شدند. مبلغان از ادسا به‌سوی شرق حرکت کرده و بسیاری از مناطق ایران و بین‌النهرین شرقی را مسیحی می‌کردند. مبلغان از دامسکوس به‌سوی تمام جهات عازم می‌شدند. پولس طرسوسی این شهر را نقطهٔ شروع مسافرت خود به‌سوی غرب قرار داد.

ادسا چگونه تغییر دین داد؟

ادسا شهری سریانی در بخش شمالی بین‌النهرین و در بخش جنوبی ترکیهٔ امروزی بود. افسانه‌ای بر تغییر دین این شهر سایه افکنده است. مشهورترین داستان از کتاب تاریخ کلیسا[8] از ائوسبیوس[9] در قرن چهارم است. پادشاه آبگار پنجم اُکاما[10] که بین سال‌های ۹ تا ۴۶م بر ادسا حکومت می‌کرد، معجزات عیسی را دربارهٔ شفابخشی‌هایش شنید و طولی نکشید که قبل از مصلوب‌شدن عیسی، به او نامه‌ای نوشت و از او درخواست کرد او را از بیماری مزمن و قدیمی رها سازد. او با دانستن دشمنی یهودیان با عیسی، به او زندگی در مکانی امن برای سکونت را پیشنهاد داد. ائوسبیوس گزارش می‌کند که عیسی در نامه‌ای به پادشاه پاسخ داد و او را دعا کرد؛ اما دعوت او را نپذیرفت و به او قول داد که بعد از مرگ و رستاخیزش، یکی از حواریون، او را شفا خواهد داد. نقل کرده‌اند که تادئوس[11] یکی از هفتاد شاگرد و حواری است که به ادسا فرستاده شد و پادشاه آبگار را شفا داد. او هم بی‌درنگ به مسیحیت تغییر دین داد؛ اما سایر منابع، آبگار نهم را به‌عنوان همان آبگار خاصی تأیید می‌کنند که ایمان مسیحی را پذیرفت و زیر نظر او مسیحیت دین رسمی شد. در حدود سال ۱۹۰م، مسیحیت در شمال بین‌النهرین گسترش یافت و شوراهای مسیحی در ادسا برگزار می‌شدند.

سوریه و عربستان

سوریه هم از اولین سال‌ها، حامیان مسیحی راسخی داشت. تبلیغ پولس در پی تغییر دین شورانگیز او، تأثیر مهمی بر مردم دامسکوس گذاشت که نقطهٔ شروعی برای دومین سفر تبلیغی پولس در سراسر آسیای صغیر و به‌سوی یونان بود. بارتولومه[12]، یکی از دوازده حواری، و پولس طرسوسی هر دو، مدتی را در عربستان گذراندند. محال است که بتوان فهمید آیا آن‌ها در آنجا، جوامع مسیحی را پی‌ریزی کردند که تاکنون باقی مانده باشد؛ اما آشکار است که جوامع مسیحی در بخش شمالی و جنوبی عربستان در حدود قرن سوم وجود داشت. جوامع شمالی در مرزهای شرقی امپراتوری روم بودند و امکان دارد ازطریق روابط تجاری به‌وجود آمده یا پرورش یافته باشند. جوامع جنوب غربی عربستان که سرزمین پادشاهی حمیریان بود، با اسکندریه روابط تجاری داشت. در این شهر بسیاری از مسیحیان ساکن بودند. در قرن پنجم، چندین پادشاه به یهودیت تغییر دین دادند. قتل‌عام‌های وحشیانه‌ای انجام شد؛ چون حاکمان یهودی از مسیحیان می‌خواستند ایمانشان را رها سازند و یهودی شوند. سرانجام تمام شبه‌جزیرهٔ عربستان دین اسلام را پذیرفت؛ اگرچه گفته می‌شود هنوز هم برخی جوامع مسیحی در نجران وجود دارد؛ زیرا برطبق نظر مورخ مسلمان عرب، ابن‌اسحاق، مسیحیت ابتدا در عربستان سعودی ریشه گرفت.

1. Viae
2. Pagus
3. Pagani
4. Rhone Valley
5. Lyon
6. Irenaeus
7. Edessa
8. Ecclesiastical
9. Eusebius
10. Abgar V Ukkama
11. Taddaeus
12. Bartholomew
13. Mandylion

ایران و هند

اعمال رسولان (۲: ۹) از پارتیان و مادها و اهالی بین‌النهرین می‌گوید که در بین شاهدان وقایع پنتیکاست بودند. در حدود اوایل قرن سوم، مسیحیت کاملا تحت حکومت ساسانیان (۶۵۱تا۲۲۶م) همراه با اسقف‌نشین‌هایی که از رود فرات تا دریای خزر گسترده بودند، در ایران تثبیت شده بود. مسیحیان در دوره‌های متناوب، تساهل و آزار و شکنجه را تجربه کردند؛ زیرا به هَواداری از امپراتوری بیزانس مظنون می‌شدند. در سال ۴۲۴م، کلیسای ایران در واکنش به این امر اعلام کرد که از این پس، این کلیسا زیر نظر شورای کلیسایی خودش اداره خواهد شد و پاتریارک خود را انتخاب خواهد کرد. مسلمانان در ایران با جوامع بزرگ مسیحی ارتباط برقرار کردند. درطول قرن هشتم تحت حکومت عباسیان، مسیحیان سریانی‌زبان، فعالانه مشغول ترجمهٔ فلسفهٔ ارسطویی از زبان یونانی به عربی شدند. بعد از غارت بغداد توسط مغول‌ها در ۱۲۵۸، جوامع مسیحی در معرض ارتباط با فرهنگ‌ها و آرای جدیدی قرار گرفتند. در حکومت حاکم مغول، یعنی تیمور لنگ در قرن چهاردهم، تعداد آن‌ها کاهش یافت و به مناطق محصوری در کردستان، در نزدیکی ارومیه محدود شد. درحال‌حاضر، مسیحیانی که در ایران زندگی می‌کنند، ۳۰۰هزار نفر تخمین زده می‌شوند. آنان در مجلس نمایندگانی هم دارند: دو نفر ارمنی و یک نفر آشوری.

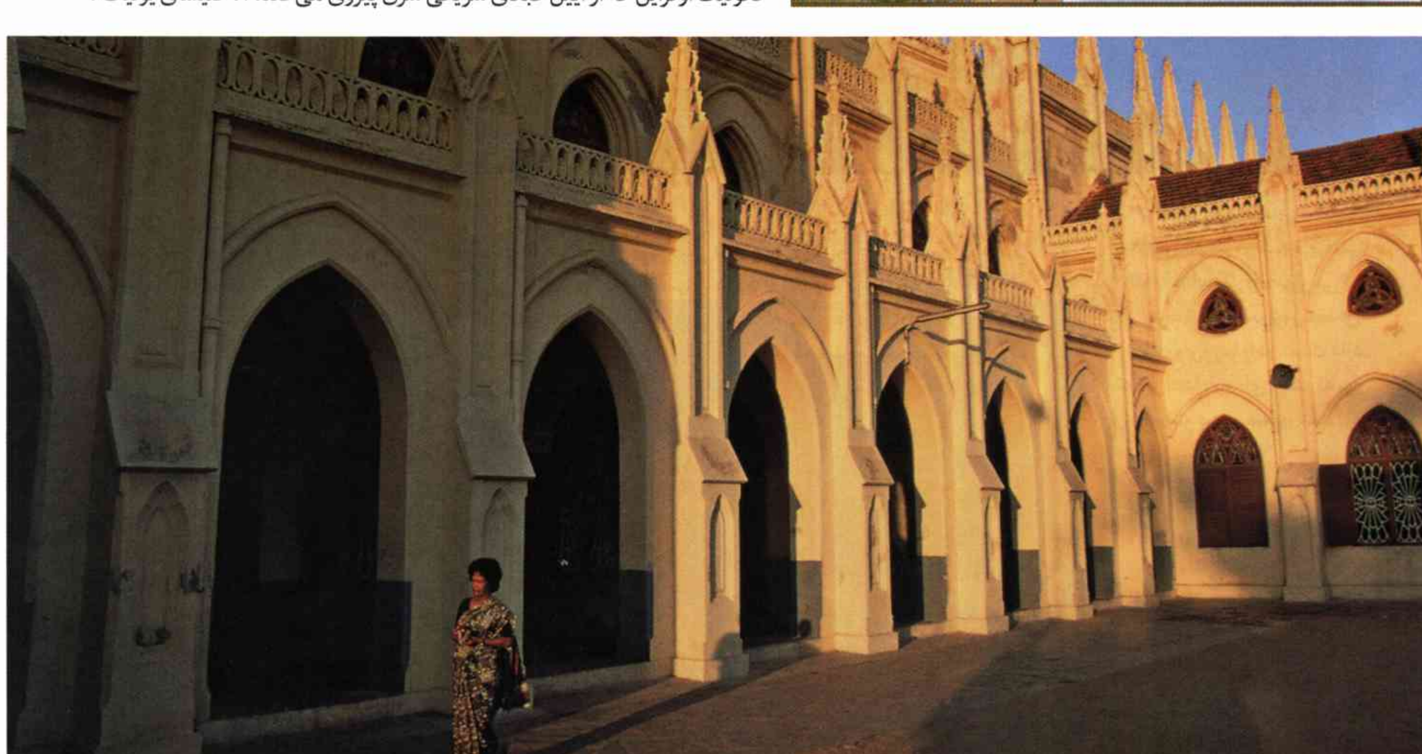
پایین: عبادتگاه ملی کلیسای بزرگ قدیس توما در میلاپور[1] در جنوب چنای[2] (که قبلاً مدرس نامیده می‌شد) به‌طوری که شایع است بر مزار این حواری ساخته شده است.

توما مسیحیت را به هند می‌برد

از نظر سنتی تومای حواری، مسیحیت را در سال ۵۲م، زمانی که به شهر کِرالا[3] رسید، به هند معرفی کرد. او شهید شد و مارکوپولو از مزار او در میلاپور دیدن کرد. نظر سایر منابع اولیه این است که قدیس توما از بین‌النهرین به مصر آمد تا در منطقهٔ پنجاب برای پادشاه گندفر[4] قصری بسازد. برخی مبلغان، این مسیر را از مصر دنبال کردند؛ ازجمله قدیس بارتولومه. زمانی‌که واسکو دوگاما[5]، کاشف و جهانگرد پرتغالی، در ۱۴۹۸ به کرانهٔ مالابار[6] رسید، جوامع مسیحی تثبیت‌شده‌ای را یافت که بسیاری از آداب هندویی را در پیش گرفته بودند؛ ازجمله اینکه از خوردن گوشت گاو خودداری می‌کردند. درطول قرن شانزدهم، کلیسای کاتولیک رومی تلاش کرد مسیحیان بدعت‌گذار را مهار سازد و در شورای کلیسایی دیامپر[7] یا آدایامپرر[8] در سال ۱۵۹۹م، به‌منظور اتحاد کلیسای کاتولیک با کلیسای هند، تسلیم بی‌قیدوشرط آن‌ها به اسقف‌نشین مقدس و سوزاندن کتب و اسناد اداری و اجرایی کلیسای قدیس توما را تقاضا کرد. تفتیش عقاید در هند تا نیمهٔ قرن شانزدهم ادامه یافت.



امروزه تعداد بسیاری از مسیحیان در کِرالا متمرکز هستند. فرقه‌های مسیحی عبارت‌اند از: ۱. کلیسای کاتولیک سریانی‌مالابار: دومین کلیسای کاتولیک شرق بعد از کلیسای کاتولیک اوکراین که از آیین عبادی سریانی شرق پیروی می‌کند؛ ۲. کلیسای یونیت[9]:





بالا: عروسی در قانا که عیسی با تبدیل آب به شراب، «شکوه و جلال خود را آشکار ساخت» (یوحنا، ۲: ۱-۱۱). این تصویر از نسخهٔ خطی ارمنی قرن چهاردهمی آورده شده است.

کلیسای کاتولیک شرقی که قبلا کلیسای ارتدوکس شرق بوده است؛ ۳. کلیسای شرق: کلیسای سریانی ارتدوکس که به نام قدیس اَفرِم[10] تأسیس شد، در شهر تریسور[11] در ایالت کرالا قرار دارد و کلیسای مطرانی است. مطران مقام دون پاتریارک و فوق اسقف است؛ ۴. ارتدوکس مالانکارا[12]: کلیسای کاتولیک شرق که آیین عبادی سریانی غربی را پیروی می‌کند؛ ۵. کلیساهای سریانی قدیس توما. این کلیساها در آیین‌های عبادی از زبان سریانی استفاده می‌کنند؛ درحالی که زبان مالایالام[13] زبان روزمره است.

ارمنستان و گرجستان

ازنظر سنتی، قدیس تادئوس و قدیس بارتولومه اولین «روشنگران» ارمنستان هستند. قدیس بارتولومه در سال ۶۰م، به ارمنستان آمد و هشت سال بعد شهید شد. تیرداد سوم[14] که تخت سلطنت خود را در ۲۸۷م با کمک دیوکلتیان[15] به‌دست آورد، قبل از تغییر دین، به مسیحیان آزار و اذیت می‌رساند. در سال ۳۰۱م، ارمنستان، مسیحیت را به‌عنوان دین رسمی خود برگزید و گریگوری[16] «روشنگر» اولین پاتریارک آن شد. در سال ۴۰۵م، در تلاشی برای آوردن متون مقدس به میان تودهٔ مردم، کتاب مقدس با پشتیبانی مسروب[17] به زبان ارمنی ترجمه شد. در این ترجمه از الفبای ارمنی که به‌صورت خاصی در حدود ۳۸۷ به‌وجود آمده بود، استفاده کردند. ناگفته نماند قبلاً کتاب مقدس به زبان یونانی و سریانی نوشته می‌شد. ارمنی‌ها به‌صورت رسمی در شورای کالسدون (۴۵۱م) حضور نداشتند؛ زیرا امپراتوری روم آن‌ها را تهدید می‌کرد. در دومین شورای دوین[18] در ۵۵۱م، تصمیمات شورای کالسدون به‌صورت رسمی رد شد؛ چون حاکی از نسطوریانیسم بود. درطول حکومت عثمانی، ارمنی‌ها در معرض قتل‌عام‌های خشنی در بین سال‌های ۱۸۹۴و۱۹۲۳ قرار گرفتند. امروزه گروه بزرگی از آنان در آمریکا هستند و جامعهٔ موجود در ارمنستان، بیش از ۹۳درصد جمعیتی است که به کلیسای ارتدوکس ارمنستان متعلق می‌شود.

مأموریت قدیس نینو[19]

برطبق یک سنت که هیچ تردیدی در اغراق‌آمیزبودن آن وجود ندارد، اما ظاهرشدن آن به این دلیل بوده است که مبنایی برای یک واقعیت تاریخی باشد، مسیحیت ازطریق یک زن، یعنی قدیسه نینو به گرجستان معرفی شد. او ابتدا در میان یهودیان که در گرجستان زندگی می‌کردند، دعوت به دین خود را آغاز کرد. سپس ملکه نانا[20] گرجی را درمان کرد. تغییر دین پادشاه میرایم سوم[21] در زمانی بود که او توانست با استمداد از خدای نینو، طوفانی را فرونشاند. در حدود سال ۳۳۰م، ساکنان قلمرو او هم تغییر دین دادند. او کلیسای جامع اسوِتیتسخوولی[22] را در پایتخت قدیمی متسختا[23] ساخت. اسقف‌های گرجی در شورای کلیسایی که در ۴۱۹م در سلوکیه[24] برگزار شد، حضور یافتند؛ ولی این کشور مقام سراسقفی خود را در نیمهٔ دوم قرن پنجم دریافت کرد و یک قرن بعد، از نظر کلیسایی خودمختار شد. تا پایان قرن ششم، مسیحیت در گرجستان و ارمنستان همراه هم پیش می‌رفت و الفبای خاصی برای نوشتن متون مقدس به‌وجود آمده بود. در سومین شورای دوین در حدود ۶۰۸م، درگیری پاتریارک گرجستان با همتای ارمنی‌اش، به تکفیر او منجر شد. کلیسای گرجستان پذیرای گذشته شد و به آغوش کلیسای کالسدونی بازگشت و تا امروز هم بر آن باقی است.

ارمنستان و گرجستان
شوراهای دوین
مرزهای کشور امروزی
RUSSIAN FEDERATION
GEORGIA
SOUTH OSSETIA
DAGESTAN
ARMENIA
AZERBAIJAN
TURKEY
IRAN
Black Sea
Caspian Sea
Gudaut'a
Sokhumi
Nal'chik
Makhachkala
Derbent
Tskhinvali
Mtskhet'a
T'bilisi
Bat'umi
Quba
Sumgayit
Baku
Yerevan
Xankändi
Naxçivan
Lake Van
Lake Sevan

1. Mylapore
2. Chennai
3. Kerala
4. Gondophares
5. Vasco da Gama
6. Malabar
7. Diamper
8. Udayamperur
9. Uniate
10. Mar Aphrem
11. Trichur
12. Malankara
13. Malayalam
14. Tiridates III
15. Diocletian
16. Gregory
17. Mesrob
18. Dvin
19. st. Nino
20. Nana
21. Miraim III
22. Svetitskhoveli
23. Mtskheta
24. Seleucia

گوت‌ها و فرانک‌ها

قبایل آلمانی به‌خصوص گوت‌ها درطول قرن سوم میلادی، امپراتوری روم را به زانو درآورده بودند. از آن زمان به‌بعد، آن‌ها گاه درحال جنگ و گاه درحال صلح بودند. کار تبلیغی به‌آهستگی شروع شد؛ اما زمانی‌که شروع شد، به‌سمت غیرمنتظره‌ای پیش رفت. لحظهٔ بزرگ تغییر دین گوت‌ها به مسیحیت آریانیسم توسط آلفیلاس[5] (حدود ۳۱۱تا۳۸۳م) رخ داد که سرانجام به‌عنوان بدعت‌گذار محکوم شد. آریوس (در حدود ۲۶۰تا۳۳۶م) استدلال کرده بود که مسیح ازنظر شأن، نسبت به خدای پدر در جایگاه دوم قرار دارد و توسط خداوند خلق شده و سپس پسر خدا شده است.

پدربزرگ و مادربزرگ مادری آلفیلاس را گوت‌ها در قرن سوم کشتند و آلفیلاس در همان جا در میان آن‌ها رفعت یافت. او سپس در قسطنطنیه به‌عنوان عضوی از هیئت گوتیک ظاهر شد. در اینجا امپراتور کنستانتیوس (۳۱۷تا۳۶۱م) همچون اسقفش، ائوسیبوس، آریوسی بود و به‌سبب تأثیرگذاری قوی آن‌ها، آلفیلاس هم آریوسی شد و در پی آن، در ۳۴۱م به مقام اسقفی رسید. به او مأموریت دادند به میان گوت‌ها در موئیسا سکوندا[6] (بلغارستان امروزی) برود. او نیز با انرژی فراوان این کار را انجام داد. او متن گوتی را به‌وجود آورد و زبان شفاهی را به زبان نوشتاری تبدیل کرده و کتاب مقدس را به گوتی ترجمه کرد.

گوت‌ها مبلغانی برای سایر قبایل شدند؛ نظیر وزیگوت[7]، وندال[8]، سوئبی[9]، بورگوندی[10]، هرال[11] و استروگوت[12].

آن‌ها همگی از آریوس پیروی می‌کردند و همین امر باعث جدایی آن‌ها از مسیحیت کاتولیک می‌شد و نشانه‌ای قومی و دینی بود: مهاجم بربر بودن به‌معنای آریوسی‌بودن بود و رومی‌بودن به‌معنای راست‌کیش‌بودن.

فرانک‌ها گل رومی را فتح کردند

تنها در میان این قبایل، فرانک‌ها به‌خصوص با هدایت رهبرشان، کلویس (حدود ۴۶۶تا۵۱۱م) به راست‌کیشی کاتولیک تغییر کیش دادند. بعد از تغییر کیش او در ۵۰۶م، او از حمایت اسقف‌های کاتولیک و مقامات رسمی روم برخوردار شد و توانست بخش بزرگی از گل در روم را فتح کند. کلویس به حاکمی لایق و سنگ‌دل مشهور بود. او در ۵۰۷م، از وزیگوت‌های آریوسی دفاع کرده و تغییر کیش آن‌ها را به کاتولیک تضمین کرد. از آن به‌بعد، وزیگوت‌های فرانسه و اسپانیا و بلغارها و سوئبی‌ها به کاتولیک تغییر کیش دادند.

اما بسیاری آریوسی باقی ماندند. در حدود این زمان، امپراتوری روم غربی تحت کنترل بربرها قرار داشت همراه با امپراتوری استروگوت که در ایتالیا مستقر بود. تئودوریک (حدود ۴۵۵تا۵۲۶م) آریوسی بود؛ اما درطول دورهٔ حکومت طولانی خود، با مسیحیت آریوسی و کاتولیک مسامحه به‌خرج می‌داد. ولی این مسامحه کاری طولی نکشید؛ چون ژوستینین (یوستینیوس) از قسطنطنیه (حدود ۴۸۳تا۵۶۵م) سرانجام گوت‌های آریوسی را از ایتالیا بیرون راند.

چپ: کلویس اول[1]، پادشاه فرانک‌ها، توسط قدیس رمیجیوس[2] در ریمز[3] غسل تعمید یافت. تغییر دین او تا حد زیادی ناشی از تأثیر همسرش، کلوتیلدا[4] بود. کلوتیلدا کاتولیک بود.



ایرلند

ایرلند هیچ‌گاه بخشی از امپراتوری روم نبود و رسیدن مسیحیت به آنجا به‌دلیل چیزهایی غیر از آن‌هایی بود که مسیحیت را در سراسر گل و اسپانیا و بریتانیا گسترش داد. مسیحیت در ایرلند و برای اولین‌بار در غرب، در خارج از چارچوب رومی‌مدیترانه‌ای قرار گرفت که خاستگاه آن بود.

اولین مسیحیانی که به ایرلند آمدند، اسیران در بند بریتانیا بودند و احتمالاً آن‌ها درگیر تجارت با بریتانیا و اروپا شدند. در حدد ۴۳۱م، جامعهٔ مسیحی آن‌قدر بزرگ بود که پاپ سلستین[۱۳] برای آن‌ها روحانی‌ای به نام پالادیوس[۱۴] را به‌عنوان اولین اسقف آن‌ها بفرستد. هیچ اثری از کارهای او در این منطقه که سرزمینی غیرشهری بود، باقی نمانده است. اما اولین گروه‌ها در کار تبلیغ دین بسیار موفق بودند؛ زیرا در حدود نیمهٔ قرن ششم، در آنجا کلیسایی پررونق و صومعه‌های بسیاری وجود داشت که برخی از آن‌ها حتی راهبانی به بخش‌هایی از اروپا می‌فرستادند. آن بخش‌ها در آن زمان تحت حکومت پادشاهان بربر بودند. برای مثال، کلمبانوس[۱۵] در شرق فرانسه و سوئیس و سرانجام بابیو[۱۶] در ایتالیا، درست در جنوب آلپ فعالیت می‌کرد.

قدیس پاتریک و پالادیوس

اینکه در ایرلند در خلال این زمان چه اتفاقی رخ داد را واقعاً نمی‌دانیم. همهٔ آن چیزی که باقی است، دو مدرک کوچک از اسقفی به نام پاتریک[۱۷] است که متولد بریتانیا بود. او به‌طور قطع درطول این دوره زندگی می‌کرد. او از خاندانی روحانی بود و در شانزده‌سالگی به‌عنوان اسیر به ایرلند آورده شد. بعدها او در جایی موعظه کرد که هنوز هیچ‌کس دیگری موعظه نکرده بود. البته می‌دانیم که مسیحیان اطراف او بر سر دیدگاه‌های عقیدتی وی اختلافاتی داشتند؛ نیز می‌دانیم که او تاجران بردهٔ مسیحی را محکوم کرد. بعدها در دههٔ ۶۸۰م، زمانی‌که ایرلندی‌ها خواستند تاریخ تغییر دین این کشور را بنویسند، تنها دو نام در دست داشتند: پالادیوس و پاتریک، و تنها راجع‌به پاتریک بود که آن‌ها مدارکی از موعظه و غسل تعمید داشتند. ازآنجاکه آن‌ها به مؤسسی بزرگ به‌نحو شایسته نیاز داشتند، پاتریک به مبلغی بزرگ تبدیل شد که تغییر دین این کشور تقریباً به دست تنهای او صورت گرفت؛ لذا قدیس قدرتمند افسانه‌ای شد.

گفتنی است کار کسانی که پاتریک را به‌عنوان الگوی بزرگ ایرلند مطرح کردند، آن‌قدر موفقیت‌آمیز بود که پاتریک نمادی از این کشور شد؛ همچنین روز جشن او، یعنی ۱۷مارس، جشنی برای هویت ایرلندی شد.



بالا: برطبق افسانه، قدیس پاتریک، صلیب سلتی را با روی هم انداختن صلیب لاتین بر روی دایره که نماد مشرکانهٔ ماه و خورشید بود، درست کرد.



بالا: قدیس پاتریک را با رفتارهایی که اتفاق‌افتادن آن‌ها غیر محتمل است، نظیر بیرون‌راندن مارها از ایرلند و سفرکردن با دو جنگجوی اسطوره‌ای باستانی می‌شناسند.

1. Clovis I
2. st.Remigius
3. Reims
4. Clotilda
5. Ulfilas
6. Moesia Secunda
7. Visigoth
8. Vandal
9. Suevi
10. Burgundi
11. Heral
12. Ostrogoth
13. Celestine
14. Palladius
15. Columbanus
16. Bobbio
17. Patrick

شهدا

مسیحیت به‌محض اینکه به‌عنوان یک گروه اجتماعی و دینی مجزا ظهور پیدا کرد، با مخالفت‌هایی روبه‌رو شد. آزار و اذیت‌ها اشکال گوناگونی داشت؛ ازجمله شکنجه و زندانی‌شدن. در ابتدا، «شهادت» که برگرفته از واژه یونانی «Martys» به معنای تحت‌اللفظی «شاهد» است، منحصراً به مرگ اشاره نمی‌کرد؛ بلکه به هر نوع اقرار عمومی به ایمان در برابر صاحبان قدرت متخاصم اطلاق می‌شد.



چپ: امپراتور ماکسیمینوس[1] قدیسه کاترین را به‌دلیل انتقادهایش از آزار و اذیت مسیحیان به له و متلاشی‌شدن با چرخ محکوم کرد؛ ولی چرخ در هنگام تماس با او شکسته شد. پس از این، سر او از بدنش جدا شد.

اولین شهدا

به‌جز اعدام خود عیسی، اولین اعدام‌های گزارش‌شده از مسیحیان، مربوط به استفان[4]، رهبری در بین یهودیان یونانی‌مآب در اورشلیم و یعقوب حواری است. این شهادت‌های اولیه منعکس‌کنندهٔ تنش بین مسیحیان با دیگر یهودیان و همچنین با مقامات رومی بود؛ اما در قرون بعدی، شهادت اساساً نمادی از تنش بین کلیسای درحال رشد و امپراتوری شرک شد.

ازنظر سنتی، پولس و پطرس حواری در میان آن دسته از مسیحیانی در نظر گرفته شده‌اند که به‌دستور امپراتوری نرون قتل عام شدند. این اقدام در پی آتش‌سوزی بزرگی رخ داد که به‌ویژه روم را در سال ۶۴م ویران کرد. با وجود چنین خشونت‌های خاصی از تعدی نهادینه‌شده، هیچ خشونتی در مقیاس وسیع و به‌صورت واقعاً برنامه‌ریزی‌شده و مستمر علیه مسیحیان در دو قرن اول یا قرون بعدی وجود نداشت. قربانیان به‌جای هزاران نفر، در حد ده‌ها نفر بودند و اغلب، رهبرانی شبیه به اسقف سال‌خورده، پلی‌کارپ اهل اسمیرنا[5] (متوفا: حدود ۱۵۵م) یا نوکیشانی شبیه به مادر جوان و محترم، پرپتوا[6] (متوفا: ۲۰۳م.) بودند که اهمیت نمادین یا موردتوجه بودن آن‌ها، آنان را اهداف جذابی برای مقامات ساخت؛ درنتیجه با اعدام این الگوها، دیگران را از مسیحیت بازمی‌داشتند. این حملات به‌دلیل جذابیت بی‌نظیر مسیحیان ازنظر دینی بود. این‌گونه به نظر می‌رسید که مسیحیان با امتناع از شرکت در آیین‌های عبادی شهری که ویژگی دینی مشرکانه داشتند، جامعه‌گریز بودند و درکل، با شرکت‌نکردن در قربانی‌ها، بداقبالی و مصیبت برای جامعه به‌بار می‌آوردند. در سطح عمومی، زمانی‌که یک گروه دینی یا قومی متمایز، رنجیده و خشمگین شود و آیین‌های عبادی‌اش به‌نحو نادرستی فهمیده شود، در معرض اتهامات آدم‌خواری و جادوگری و انحراف قرار می‌گیرد. در برخی مواقع، این شبهات عمومی باعث خشونت عوام الناس می‌شد؛ نظیر همان مواردی که با شهادت‌های شهر لیون در سال ۱۷۷م ارتباط دارد (براساس کتاب پنجم تاریخ کلیسا از ائوسیبوس، بخش ۱).

تنها در اواسط قرن سوم بود که ازسوی امپراتوری روم، تهدیدی همگانی برای مسیحیان به‌ظهور رسید. در این زمان، امپراتور دسیوس[7] یا تراجان دسیوس که متولد صربستان امروزی بود و از ۲۴۹ تا ۲۵۱ حکومت کرد، برای امنیت و سلامت امپراتوری، درصدد برآمد تا برگزاری همگانی قربانی را برای مشرکان اجباری کند.

پایین: کلیسای قدیسه اگنس[2] که در میدان پیازا نوونا[3] در روم واقع است. او کشته شد؛ چون خدا را بر ازدواج اجباری ترجیح داد.



راست: بعد از مصلوب‌شدن عیسی، چندان زمانی طول نکشید که قدیس استفان اولین شهید مسیحی شد. او را به پیشگاه سنهدرین آوردند و به‌اشتباه به او اتهام زدند. او به‌دلیل کفرگویی گناهکار شناخته شد و سپس با سنگسارشدن از دنیا رفت.

این اجبار جدید و تمام‌عیار که در دوران حکومت والرین[8] بین ۲۵۳تا۲۶۰م ادامه یافت، نه‌تنها بسیاری از شهادت‌ها را موجب شد، بلکه ارتداد و انشقاق‌هایی در کلیسا به‌وجود آورد که چندین قرن طول کشید. قربانیان این دهه شامل اسقف رومی فابیان[9] و الهی‌دان و اسقف آفریقایی سیپریان[10] بودند. در ۳۰۳ میلادی، امپراتور دیوکلتیان[11] آزار و اذیت بزرگ را شروع کرد که به مرگ صدها نفر از مسیحیان انجامید؛ به خصوص در بخش شرقی امپراتوری که داستان‌هایش در تقویم قدیسان از آن به‌بعد ماندگار شد. به‌قدرت‌رسیدن کنستانتین، نوکیش مسیحی، ابتدا به‌عنوان یک حاکم در غرب و سپس به‌عنوان امپراتوری منحصربه‌فرد از ۳۲۴م به‌منزلهٔ پایان شهادت‌های مسیحی در امپراتوری روم به‌معنای دقیق کلمه بود. اما معکوس‌شدن ارتباط بین کلیسا و دولت روم باعث شد که مسیحیان در خارج از این امپراتوری، افرادی مشکوک و نامطمئن شناخته شوند؛ نظیر مسیحیانی که در ایران زندگی می‌کردند و پادشاه شاپور دوم در آنجا با آنان در ۳۴۱م با خشونت رفتار می‌کرد و این امر باعث شد که از این پس دوباره موقعیت‌هایی برای شهادت فراهم آید.



بالا: درطول حکومت امپراتور دیوکلتیان، قدیسه دوروتی[12] با سرپیچی از پرستش بت‌ها و قربانی حیوان برای خدایان شرک شکنجه شد و سپس به‌دلیل سرسپردگی‌اش به خدای حقیقی یگانه اعدام شد.

یادبود شهدا

شهدای قدیمی باآنکه ازنظر تعداد بسیار نبودند، اهمیت بسیاری برای زندگی جوامع مسیحی اولیه داشتند. آن‌ها در زمان تحمل شکنجه یا دوران زندان، مانند منابع قدرت فوق عادی در نظر گرفته می‌شدند که از قبل، حتی قبل از مرگ، به خدا نزدیک بودند. آن‌ها در الهام‌بخشی، برای بسیاری سرمشق بودند؛ به‌خصوص برای کسانی که ممکن بود انجام‌دادن اعمال مسیحی برایشان همراه با خطر باشد؛ اما نه عملی مهلک و سرنوشت‌ساز. همچنان که فهم حقیقت خودِ عیسی دشوار بود، کسانی هم که می‌مردند، در این راستا از پیشوای خود تقلید و پیروی می‌کردند و در سرنوشت او شریک می‌شدند.

جلال و شکوه شهادت برای برخی جذاب بود؛ اگرچه به‌دلایل آشکاری، دیگران را می‌ترسانید. رهبران و الهی‌دانان مسیحی سرانجام، از این مرحله به‌بعد، راه میانه‌ای توصیه کردند که بین اشتیاق افراطی برای شهادت و ترسویی یا ارتداد بود؛ اما بااین‌حال، هنوز هم انتخاب‌ها همیشه واضح و آشکار نبودند. مورخ کلیسا، ائوسیبوس از قیصریه، نمونه‌هایی از شهادت اختیاری واقعی زنان مسیحی در انطاکیه را ثبت می‌کند؛ چراکه پاک‌دامنی آن‌ها بیشتر از زندگی‌شان یا به‌اندازهٔ آن ازسوی شکنجه‌گرانشان در معرض تهدید قرار می‌گرفت.

خاطرات و نمونه‌های این شهدا به روش‌های گوناگون حفظ شد. روایت‌های مرگ آنان تألیف شد و به‌صورت عمومی، اما نه مشابه داستان‌های کتاب مقدس، خوانده می‌شد. بقایای آن‌ها حفظ شد و همچون آثاری گران‌بها محترم شمرده شدند و در سالگرد مرگ آن‌ها، به‌عنوان عید، مراسم برگزار می‌شد. این‌ها خاستگاه‌های آیین قدیسان بود و در مسیحیت ارتدوکس و کاتولیک ادامه یافت. درواقع این شهدا اولین قدیسان به‌شمار می‌آمدند.

1. Maximinus
2. Sant Agnese
3. Piazza Novana
4. Stephen
5. Polycarp of smyrna
6. Perpetua
7. Decius
8. Valerian
9. Fabian
10. Cyprian
11. Diocletian
12. st. Dorothy

عزلت‌گزینان و بی‌همسران

شکل زاهدانهٔ مسیحی در قرن چهارم در فلسطین و سوریه و به‌خصوص در مصر به‌ظهور رسید. مسیحیان با اقدام جسورانهٔ رفتن به صحرا خود را از تکالیف خانوادگی و مالی و اجتماعی که امپراتوری تحمیل می‌کرد، و همچنین از عشریه‌ها و کنترل و افزایش پیچیدگی در زندگی کلیسایی رها می‌ساختند. در صحرا، مردان و زنان در وضعیت برابری بیشتری به‌سر می‌بردند و مرجعیت به کسانی اعطا می‌شد که به حکمت و تقدس توصیف می‌شدند؛ نه به کسانی که کشیش یا الهی‌دان بودند. به‌هرحال، مسیحیت صحرا سرانجام تحت نظارت اسقف‌ها درآمد. زنان مجرد، چه بیوه و چه زنان جوان‌تری که هرگز ازدواج نکردند، از آغاز با خودداری از ازدواج و بچه‌داشتن، در ارتقای مسیحیت ایفای نقش می‌کردند. این زنان نقش اجتماعی واحدی را که برای زنان وجود داشت، رد کردند؛ چون تمام نظم اجتماعی وابسته به زنانی بود که برای تداوم نسل، باردار می‌شدند و بچه می‌آوردند و این امر به‌طور واضح، هشداری برای نظم اجتماعی تثبیت‌شده بود؛ اما درطول زمان، باکره‌ها دیگر نماد تغییری اساسی در جامعه نبودند؛ بلکه درعوض، نماد اطاعت کامل از مرجعیت مردانه شدند. اگرچه رتبه‌های مقدس کلیسایی به زنان اعطا نمی‌شد، قدرت پرجذبهٔ رهبانیت و تقدس و حکمت آن‌ها باقی ماند.

گویا جوامعی از خداجویان با افکار مشابه به‌تدریج در پیرامون این افراد جمع شدند: مردان مقدسی نظیر قدیس آنتونی و قدیس پاخومیوس[1]، و چهره‌های بزرگ پدران صحرا، نظیر اباموسی[2] (قدیس موسی اتیوپیایی) و ابالات[3] (قدیس لات مصری) و اباسیسوئس[4] (قدیس سیسوئس کبیر) و زنان صحرا نظیر اماسینکلتیکا[5] (قدیسهٔ سینکلتیکای صحرایی) و اماسارا[6] (قدیسهٔ سارای مصری).

پایین: قدیس آنتونی درطول زندگی خود در صحرا و در مسیر معنوی‌اش، چندین‌بار توسط شیطان وسوسه شد؛ اما او هیچ‌گاه از زندگی رهبانی خود جدا نشد.

چهره‌های رهبانی تأثیرگذار

قدیس آنتونی مصری (۲۵۱تا۳۶۵م) در پی مرگ والدینش، تحت‌تأثیر الهام کلماتی از انجیل، همه‌چیز را ترک کرده و از مسیح پیروی کرد. بعد از مطمئن‌شدن از رفاه خواهر کوچک‌ترش، سال‌های بسیاری عزلت‌گزینی را برگزید و چندین‌بار در صحرا دورتر و دورتر رفت؛ چون وقتی خبر تقدس و حکمت او بین دیگران پخش می‌شد، برای طلب راهنمایی به او مراجعه می‌کردند. او در سال‌های بعدی عمرش، با دیگران دمساز شد و کسانی را که به نزد او می‌آمدند، می‌پذیرفت. حکمت و زندگی مقدسانهٔ او بسیاری از پیروان ناب و خالص و نیز ملاقات‌کنندگان کنجکاو را جذب کرد. روایت مکتوب زندگی او توسط آتاناسیوس[7]، درطول نسل‌ها برگسترش زندگی صومعه‌ای تأثیرگذار شد.

قدیس پاخومیوس مصری (حدود ۲۸۶تا۳۴۶م) در سن جوانی به دین مسیحیت درآمد. او چند سال قبل از اینکه ندایی بشنود که برطبق آن، زندگی دینی را برای بسیاری از هم‌مسلکان خود در موقعیت دسته‌جمعی تدارک ببیند، عزلت گزیده بود. او توانایی خود را به‌عنوان سازمان‌دهنده و رهبر، صرف ایجاد ساختارهایی کرد که زندگی اشتراکی را برای بسیاری از راهبان پدید آورد. نُه صومعهٔ او که هفت عدد آن برای مردان و دو عدد آن برای زنان بود، شبیه به شهرهای کوچکی بودند که چندین هزار راهب را در خود جای می‌دادند. این صومعه‌ها به خانه‌هایی تقسیم شده بودند که در هریک از آن‌ها، ۳۰تا۴۰ راهب زندگی می‌کردند. آن راهبان تلاش خود را در راه تجارت صرف می‌کردند.

کالاهایی که آن‌ها تولید می‌کردند، در پایین رود نیل در اسکندریه به فروش می‌گذاشتند تا سرمایه‌هایی را فراهم آورند و به فقرا کمک کنند. زندگی دینی در خانه‌های

رهبانیت[8]

رهبانیت از واژهٔ یونانی «Monachos» به‌معنای «راهب» است که این واژه خود، از «Monos» به‌معنای «تنها» مشتق شده است. رهبانیت در مصر در حدود اواخر قرن سوم ظاهر شد و درحالی‌که گاهی مواقع معنایی معادل با عزلت‌گزینی یا گوشه‌نشینی دارد، به تمرکز راسخانه بر خداوند هم اشاره می‌کند؛ ازاین‌رو ارتباط با دنیا در حاشیه قرار می‌گیرد؛ مانند مجردماندن که معمولاً با روش رهبانی مردان و زنان پیوند دارد. یک راهب در هر صورت به‌تنهایی زندگی می‌کند؛ چه درحال گوشه‌نشینی و چه در جامعه.

راست: قدیس پولس عزلت‌گزین از آزار و شکنجه‌ای که امپراتور دسیوس بر مسیحیان اعمال می‌کرد، گریخت و در غاری در صحرای تبس تا زمان مرگش در ۱۱۳سالگی پنهان شد.



بالا: قدیسه کاترین اسکندریه‌ای یکی از زنان بسیاری بود که زندگی خود را وقف خداوند کرد. گفتارهای بلیغ او دربارهٔ پارسایی باعث شد که بسیاری از مخالفان او به مسیحیت بگروند.

پاخومیان تا حد بسیاری اشتراکی بود و این درحالی بود که آن‌ها در تقاضاهای خود میانه‌رو بودند. قدیس شنوت[9] (قدیس شنودا[10]، رئیس دیر) (۳۸۲تا۴۵۳م) به‌طور مشخصی در واکنش به رویکرد متعادل‌تر پاخومیوس، هم ازنظر نیرو و توان و هم ازنظر مرجعیت، سبکی از زندگی صومعه‌ای را شروع کرد که خواستار قولی جدی دربارهٔ اطاعت بود. زندگی در صومعهٔ او ساده و زهدمنشانه و به قصد توبه بود. قدیس جروم (حدود ۳۴۷تا۴۲۰م) در سوریه و بیت‌لحم زندگی راهبانه‌ای داشت؛ به‌خصوص در بیت‌لحم مسئول صومعه‌های زنان بود. مکتوبات او، به‌خصوص کتاب زندگی پولس عزلت‌گزین (قدیس پولس از شهر تِبِس[11]) به گسترش آرمان‌های راهبانه و اعمال آن کمک کرد. عشق عمیق او به متون مقدس و اثر ترجمه‌ای او پیوندهای بیشتری بین متون مقدس و زندگی راهبانه ایجاد کرد.

با قدیس جان کاسیان[12] (حدود ۳۶۰تا۴۳۵م)، به یکی از شخصیت‌های بزرگ زندگی راهبانهٔ اولیه می‌رسیم که به‌طور چشمگیری مسئولیت آوردن معنویت صحرای شرق را به کلیسا در غرب به‌عهده داشت. در حدود ۴۱۵م، او به مارسی[13] آمد و دو صومعه تأسیس کرد و برای آن‌ها، مؤسسه‌ها[14] و مقابلات[15] خود را نوشت. این‌ها حاصل سال‌های عمر او در صحرا بود و این کتاب‌ها جزو مطالعات اجباری در صومعه‌ها در طی نسل‌های متمادی بودند.



راست: بیت‌لحم، شهر مقدس تولد عیسی در مرکز رهبانیت قدیس جروم قرار داشت. یکی از مهم‌ترین آثار او، یعنی مردهای مشهور[16] در بیت‌لحم در ۲۹۳ نوشته شده بود.

1. st. Pachomius
2. Abba Moses
3. Abbo Lot
4. Abba sisoes
5. Amma Syncletica
6. Amma sarah
7. Athanasius
8. Monasticism
9. st. shenout
10. st. shenouda
11. Thebes
12. John Cassian
13. Marseilles
14. Institustes
15. Collationes
16. De viris illustribus

مقامات رسمی کلیسا

اولین رهبران جنبش مسیحی قدرت خود را یا از طریق ارتباط شخصی با عیسی یا از راه وحی و الهام واضحی به‌طور مستقیم از خداوند کسب کردند. در سنت بسیاری از کلیساهای شرق، نام یکی از دوازده حواری از اولین گروه ذکرشده در اناجیل به‌عنوان مؤسس آن‌ها ذکر شده است. برای مثال می‌توان از توما در هند، فیلیپ در اتیوپی، بارتولومه در عربستان، تادئوس در ارمنستان و یعقوب برادر عیسی که به نظر می‌رسد کلیسای اورشلیم را بر مبنای پیوندهای خانوادگی هدایت می‌کرد، نام برد. پولس حواری، مشهورترین نمونهٔ نوع دیگر است که در آغاز، بخشی از حرکت عیسی نبود؛ اما بعد از تجربهٔ دینی پرشوری، از نعمت تبلیغ برای دنیای رومی وسیع و ورای یهودیت برخوردار شد؛ یعنی «غیریهودیان» یا «ملل».



بالا: هنرمند روسی ایلیا رپین[1]، یک شماس متأهل ارتدوکس سالمند را تصویر می‌کند. این شماس‌های خاص، متأهل هستند و به‌همین دلیل، کلاه بی‌لبهٔ قرمز شرابی[2] بر سر دارند.



اولین رهبران

نامه‌های پولس مؤید مجموعه‌ای از چنین رهبران پرهیبت در اولین یا دومین نسل تاریخ مسیحی است؛ یعنی حواریون، انبیا، معلمان و دیگران که به‌نظر می‌رسید ازسوی خداوند در نقش‌هایی منصوب شده و اغلب دوره‌گرد بوده‌اند. این رهبران در تأسیس جوامع مسیحی در پیرامون دنیای مدیترانه‌ای در نیمهٔ قرن اول، نقش اصلی را ایفا کرده‌اند؛ به‌خصوص که هریک از این رهبران به تعلیم آموزه‌ها یا اعلام دین توجه داشتند. گفتار الهام‌شده به‌نحو بارزی در جمع‌های مسیحی اهمیت داشت و در اصل، در بستر غذای مشترک (عشای ربانی یا آگاپه[5]) بیان می‌شد؛ همانگونه که در کانون‌ها یا انجمن‌های قدیمی مرسوم و متداول بود. مکتوبات پولس به رهبران محلی با عنوان‌های یونانی اشاره می‌کند؛ نظیر «Episkopos» به‌معنای «ناظر» و «Presybteros» به‌معنای «ارشد» و «Diakonos» به‌معنای «خدمتگزار» یا «مباشر» که کلمات انگلیسی «اسقف» و «کشیش» یا «پرسبیتر» و «شماس» را شکل می‌دهد. این عنوان‌ها به‌جای اشاره به آموزه‌های الهام‌شده، به وظایف اجرایی اشاره می‌کنند که به‌موازات نقش‌های مشابه، در کنیسه‌های یهودی و انجمن‌های یونانی‌رومی قرار می‌گیرند. نقش این مقام‌های محلی ادامه یافت؛ درحالی‌که مقام‌های پرهیبت‌تر به‌تدریج بعد از یک یا دو نسل محو شدند. سنت مسیحی این گذار یا انتقال را به‌آسانی نشان می‌دهد؛ یعنی اینکه شاگردانی «منصوب» شدند یا اینکه صرفاً اولین اسقفان شدند. اما واقعیت امر، مشکل‌تر و پیچیده‌تر بود؛ اگرچه اصطلاح‌شناسی و وظایف رهبران در پنجاه سال اول تفاوت می‌کرد؛ یعنی: «ناظران»[6] رهبران خاصی با قدرت اجرایی بودند، درصورتی‌که «ارشدها»[7] بیشتر در ابتدا نقش‌های مشورتی و شیوهٔ گروهی را در عمل اجرا می‌کردند. واژهٔ «diakonos» به نقش‌های خدمتکاری یا مستخدمی محدود نبود و این خدمتگزاران در حوزه‌های مالی و کارهای نیکوکارانه و خیر و پشتیبانی‌ها مسئولیت داشتند. همهٔ آن‌ها معمولاً به‌همراه نیایش یا آیین دیگری منصوب می‌شدند یا اینکه این شأن به آنان تفویض می‌شد و نقش‌های بزرگی در رهبری رسمی جمع‌های کلیسایی ایفا می‌کردند؛ اگرچه دیگر مجریان و حامیان هم اهمیت داشتند. زنان نیز به‌قطع، مقام‌های نهادی و پرجذبه‌ای داشتند. در مکتوبات عهد جدید به زنانی اشاره شده است که حواری و نبی و شماس بودند. اما درطول زمان، به‌تدریج مردان مقامات محلی را منحصربه خود کردند؛ اگرچه به‌طور استثنا نقش شماسی تنها نقش زنانه‌ای بود که بعدها در کلیسای شرق و نه در کلیسای غرب باقی ماند.

صفحهٔ روبه‌رو: همان‌طورکه اهمیت اسقفان در کلیسا افزایش می‌یافت، لباس آن‌ها پرزرق‌وبرق‌تر می‌شد. چشمگیرترین بخش لباس آن‌ها کلاه اسقفی (کلاه آیینی) است. شکل و طرح این کلاه در کلیساهای غرب و شرق تفاوت دارد.



تحول روحانیت

در حدود نیمهٔ قرن دوم، اسقف‌ها اغلب رؤسای جوامع مسیحی در یک منطقه یا شهر شده بودند. آن‌ها جوامع یا گروه‌های فرعی متفاوتی شده بودند که با مکان‌های گردهمایی یا خانواده‌های خاصی ارتباط داشتند و این تسلط ملوکانه به‌صورت همگانی و به‌طور یکدست و مرتب ظاهر نشد. اصول اعتقادی و سایر تفاوت‌ها برخی از مسیحیان را هدایت کرد تا این ساختارهای بااقتدار و قابل‌اعتماد را از خود دور سازند؛ نظیر کسانی که اغلب گنوسی نامیده شدند.

نقش‌های رهبری دیگری نیز وجود داشت. «آموزگاران»[8] یا معلمان اهمیت درخور ملاحظه‌ای را در جنبشی داشتند که به اعضای خود و دیگران درخصوص معنای این ایمان جدید آموزش می‌دادند. درطول دوران اذیت و آزار و بعد از آن، «اعتراف‌پذیرانی» که به‌خاطر ایمانشان زندانی شده یا شکنجه می‌شدند، در گروهی شبیه به «پرسبیتر یا ارشدان» قرار می‌گرفتند، بدون اینکه نیاز به اختیارات دیگری داشته باشند. گروه‌های خاصی از زنان، یعنی باکره‌ها و بیوه‌زنان هم مسئولیت‌ها و امتیازات جمعی خود را داشتند. نقش‌های بیشتری مرتبط با عبادت و مدیریت هم همان‌گونه که وظایف و عنوان‌ها مشخص می‌شدند، اندک‌اندک پدیدار می‌شدند؛ نظیر قاریان و دربانان. از حدود قرن سوم، اسقف‌ها و پرسبیترها و شماس‌ها به‌عنوان گروه «روحانی» متمایز یا روحانیت در نظر گرفته می‌شدند و درکل، از مردم کلیسایی[9] یا «مردم عادی» قابل‌تشخیص بودند. آن‌ها در مواردی برحسب اوضاع، کم‌کم کوشیدند حرفه‌ای و حقوق بگیر شوند و مقام‌های آن‌ها با مراتبی نظیر مراتب مربوط‌به سوارکار رومی و برگزیدگان سنا مورداشاره قرار می‌گرفتند. در زمانی که در قرن چهارم، کلیسا به‌صورت رسمی به‌رسمیت شناخته شد، روحانیت در بعضی مواقع، از حمایت دولت بهره‌مند می‌شد. تقریباً در همین دوران نقش‌های عبادی برای این افراد منصوب‌شده به‌خوبی مشخص شده بود؛ یعنی اسقف، رهبری اصلی را در بیشتر آیین‌های عبادی به‌عهده داشت. اگرچه پرسبیترها اغلب می‌توانستند مسئولیت عشای ربانی و برخی انجمن‌های دیگر را به‌عهده گیرند، شماس‌ها آن‌ها را همراهی می‌کردند و به‌صورت سنتی اناجیل را برای گروه عبادت‌کنندگان می‌خواندند.

پایین: تابلوی شفابخشی شماس ژوستینین از فراآنجلیکو دو قدیس را تصویر می‌کند؛ یعنی دامیان[3] و کسماس[4] را که پای مجروح ژوستینین (یوستینیوس) را قطع می‌کنند و به‌جای آن پای سالم مرد مردهٔ اتیوپیایی را جایگزین می‌سازند.




1. Ilya repin
2. Skufia
3. Damian
4. Cosmas
5. Agape
6. Episkopi
7. Presbteroi
8. Catechists
9. Laos

گسترش اولیه‌ی مسیحیت
دارای اکثریت جمعیت مسیحی(حدود ۳۰۰ میلادی)
اقلیت مسیحی(حدود ۳۰۰ میلادی)

NORTH ATLANTIC OCEAN
GAUL
Paris
Bordeaux
PYRENEES
ALPS
APPENNINO
Marseilles
Corsica
Sardinia
HISPANIA
Cordova
Seville
Rome
ITALIA
Pompeii
Sicilia
Adriatic Sea
THRACE
MACEDONIA
Philippi
Thessalonica
ACHAEA
Athens
Corinth
Black Sea
ASIA
Pisidian Antioch
Colossae
Ephesus
GALATIA
Lystra
Derbe
PONTUS
CAPPADOCIA
CILICIA
Tarsus
MESOPOTAMIA
Syrian Antioch
SYRIA
Damascus
JUDEA
Jerusalem
ARABIA
Carthage
AFRICA
Mediterranean Sea
EGYPT
Nile
0 250 500 750 1,000 kilometers
0 125 250 375 500 miles

امپراتوری روم قبل از کنستانتین

در پی اعدام یکی از رهبران توسط مقامات رومی، بلافاصله چالشی برای نهضت مسیحی نوخاسته ایجاد شد. (نظیر واکنش مؤلف مکاشفهٔ یوحنا در عهد جدید و دریافت‌کنندگان آن) واکنش برخی مسیحیان این‌گونه بود که امپراتور رومی حقیقتاً اهریمن است. رویکردی عملی و معمول‌تر، پذیرش قدرت امپراتور به‌عنوان نظم اجتماعی گذرایی بود که خود، بازتابی از مشیت الهی به‌حساب می‌آمد. امکان تمیز و تشخیص تحولی در این خط فکری، در روایات مختلفی راجع به عیسی، وجود دارد: درحالی‌که اولین نوع انجیل (مرقس) حاکم رومی، پونتیوس پیلاطس را ستمکاری معمولی در نظر می‌گیرد، نوع بعدی انجیل (یوحنا) او را مانند نوعی از فیلسوف گرفتار غم و اندوه به‌تصویر می‌کشد که توسط یهودیان فریب داده شد و مسئولیت مصلوب‌شدن عیسی به‌طور روزافزونی به گردن او افتاد.

پایین: پلینی پسر[۱] و مادرش شاهد فوران کوه آتشفشان وزوو و مدفون‌شدن شهر پمپئی[۲] بودند. پلینی سال‌ها بعد به‌عنوان حاکم و نمایندهٔ امپراتوری[۳] در شهر بیتنیا[۴] دستور اعدام برخی مسیحیان را صادر کرد.

گسترش پیام مسیحی

دوره‌ای از صلح و ثبات تحت حکومت امپراتوری روم[۵] که ویژگی قرون اول و دوم مسیحی و دورهٔ تکوین آن است، محیط مطلوب و منحصربه‌فردی را برای بسط تبلیغی مسیحیت فراهم آورد. در این دوران، ضرورتی بنیادین برای حمایت از شبکه‌های نظامی و زمامداری و مدیریت ایالتی و تجارت وجود داشت و این‌ها وسیله‌ای را فراهم می‌آورد که مسیحیان به‌وسیلهٔ آن می‌توانستند در سراسر این سرزمین و دریای مدیترانه، با استفاده از شبکه‌های جاده‌ای و آبراه‌ها و پل‌ها سفر کنند. نامه‌های پولس بازتابی از نگرشی واقع‌بینانه و حتی مثبت به مزایایی است که این نظم فراهم می‌آورد. ادعای او مبنی بر شهروند رومی بودن (اعمال رسولان، ۲۲) تذکری است بر این مطلب: امتیازات ویژه‌ای وجود داشتند که ازطریق گروهی برگزیده در سراسر این ساختار جغرافیایی و سیاسی ارائه می‌شدند. گسترش پیام مسیحی بیشتر به کمک شبکه‌های اجتماعی حمایت‌کننده و پشتیبانی برخی از نوکیشان طبقهٔ اشراف صورت گرفت. در سازگاری و مطابقت با اعمال مشرکانه، اشراف حامی مسیحیت در محیط‌های روستایی و شهری، برای جلساتشان مکان‌هایی فراهم آوردند و سایر اشکال حمایت از جوامع عبادت‌کننده را نیز تهیه کردند. برخی زمین‌داران قدرتمند، برای استفاده‌های آیینی ساختمان‌های هدف‌داری را ساختند. آن‌ها در بیشتر فضاهای شخصی به ساختن آرامگاه یادمانی[۶] و





زیارتگاه‌های خانگی مشابه با معاصران مشرکشان و پیشینیان ادامه دادند و آن‌ها را با اشیای خانگی و تصاویر مسیحی تزیین کردند.

آزار و اذیت مسیحیان

درحالی که فرهنگ یونانی‌رومی نسبتاً با کیش‌ها و جنبش‌های دینی جدید مسامحه می‌کرد، در مقابل از آن‌ها انتظار داشت که آن‌ها هم برای پرستش خدایان سنتی و مراعات آیین‌های دینی مردمان معتقد جایی در نظر بگیرند. مسیحیت همچون یهودیت نمی‌توانست برای پرستش بتان جایگاهی قائل شود و با این انتظار مخالفت می‌کرد. در حوزهٔ این فرهنگ با یهودیت به میزان زیادی مدارا شد؛ چراکه یک دین قدیمی، اگرچه غیرعادی، بود و ازنظر قومی، محدود به حوزهٔ عمل خود. اما مسیحیت هم جدید بود و هم توسعه‌طلب و به‌عنوان عاملی ذاتاً متزلزل‌کننده در درون امپراتوری در نظر گرفته می‌شد.

در اصل، آزار و اذیت مسیحیان امری دائمی و همیشگی نبود و یک امر نظام‌مند به‌شمار نمی‌رفت. نمونه‌ای گویا دراین‌خصوص، مکاتبات بین امپراتور تراجان[7] و نویسنده و سیاستمدار آن دوران، یعنی پلینی پسر است. تراجان در پاسخ به پلینی، دربارهٔ مسیحیان گفته بود که اگر آن‌ها برای خدایان شرک قربانی‌نکنند، باید با آن‌ها برخورد شود. درحالی‌که پلینی، حاکم بیتینی در آسیای صغیر از ۱۱۱تا۱۱۳م در برابر مسیحیان اقداماتی انجام داد، ولی فعالیت‌های خاص یا افراطی را تأیید نکرد. اگرچه بعدها آزار و اذیت همگانی دیده شد؛ نظیر آنچه در زمان دسیوس در ۲۵۰م یا دیوکلتیان[8] در ۳۰۳م میلادی رخ داد که ناشی از عصبانیت و برانگیخته‌شدن آنان به‌دلیل موفق‌شدن مسیحیت در سازگاری با اوضاع و احوال امپراتوری بود.

در واکنش به این امر، نوعی نوشتار مسیحی به‌ظهور رسید که درصدد بود عمل و باور کلیسا را برای امپراتوری تبیین کند. موضوعات موردبحث به‌صورت کلامی ازطریق «مدافعات»[9] یا دفاعیه‌ها بیان می‌شد. ژوستین (یوسیتن) شهید که در نیمهٔ قرن دوم می‌نوشت، اثر خود را برای امپراتور آنتونینوس پیوس[10] فرستاد و زمینهٔ مشترک فلسفی را مبنایی برای فهم در نظر گرفت. سایر نویسندگان مدافع مسیحیت به دین شرک حمله کردند؛ درحالی‌که درصدد بودند پارسایی و تقوای مسیحی را به امری طبیعی و شایسته از دیدگاه احساسات رومی تفسیر کنند. عقلای رومی مشرک، نظیر کلسوس[11]، در برابر آن‌ها ایستادند و به مسیحیان تهمت زدند که این دین تنها برای به‌اصطلاح انگل‌های جامعه رومی مثل بردگان، کارگران غیرماهر، زنان و بچه‌ها جذابیت دارد. با به‌ظهوررسیدن کیش امپراتور[12] که اغلب به‌عنوان معیار و ملاک خاصی محسوب می‌شد، تنش بین مشرکان و مسیحیان با نزاع و آزار و اذیت شدیدتر شد. تغییر دین امپراتور کنستانتین، چرخش اساسی در سیاست دینی به‌حساب می‌آمد. کلیسا و امپراتوری، هر دو، شیوه‌های خود را تغییر دادند و این امر، اتحاد نهایی آن‌ها را نسبتاً آسان و منطقی ساخت. تعداد مسیحیان به‌سرعت رشد کرد و آن‌ها ابزار و لوازم سازماندهی و آیینی را در سازگاری با جامعهٔ رومی به‌دست آوردند. امپراتوری در زمانی ازطریق وسایلی نظیر کیش امپراتور و پرستش خدای توحیدی خورشید، در جست‌وجوی اتحاد بین دین و آیین بود. پشتیبانی کنستانتین از مسامحه با مسیحیان، پیوندی بنیادین را به‌وجود آورد تا این نهادها از حالت رقیب به هم‌پیمان تبدیل شوند.



بالا: حکومت رومی امپراتور آنتونینوس پیوس دوره‌ای از آرامش نسبی را به‌وجود آورد که مسیحیان متحمل آزار و اذیت کمتری می‌شدند و احتمال وقوع مرگ برای مؤمنان کمتر بود.



پایین: پیش از تغییر دین کنستانتین به مسیحیت، رومیان در سراسر این امپراتوری دینی چندخدایی را باور داشتند. پیشکش‌ها به خدایان تقدیم می‌شد تا استمرار خیرخواهی آنان تضمین‌شود.

1. Pliny the yonger
2. Pompeii
3. Legatus Augusti
4. Bithynia
5. Pax Romana
6. Mausolea
7. Trajan
8. Diocletian
9. Apology
10. Antoninus pius
11. Celsus
12. Imperial cult

به‌ظهوررسیدن مقام پاتریارک

عنوان پاتریارک به قرن ششم بازمی‌گردد و بر اسقف‌های پنج اسقف‌نشین اصلی مسیحیت دلالت می‌کند؛ یعنی اسکندریه، انطاکیه، اورشلیم، روم و قسطنطنیه. اقتدار پاتریارک به مناطق شهری محدود نبود؛ بلکه به مناطق مجاور هم کشیده می‌شد. ازاین‌رو بیشتر مناطق آسیای صغیر تحت اقتدار و مرجعیت اسقف انطاکیه بود. وظایف او عبارت بودند از: انتصاب سراسقف[1] (یعنی اسقف‌هایی که قدرت‌های ایالتی داشتند) برای اسقف‌نشین‌های اصلی، زیرنظرگرفتن مراجعات، ارائهٔ طریق و انجام داوری‌ها.

اولین پاتریارک‌ها

روم به‌خاطر قدیس پطرس و قدیس پولس با مرجعیت حواریونی خود، ادعایی دوچندان داشت. قدیس پطرس در سال ۴۲م به روم رسید. در حدود سال ۵۸م جامعهٔ مسیحی بزرگی در این شهر وجود داشت. در دورهٔ میانهٔ قرن چهارم و اواخر قرن پنجم شاهد رشد منظم و پایدار در مرجعیت اسقف‌های روم هستیم؛ چون روم توسط ملاک‌های شورای اِفسس در ۴۳۱م که بعدها سومین شورای جهانی نامیده شد و نیز توسط شورای کالسدون در ۴۵۱م که بعدها چهارمین شورای جهانی نامیده شد، به رسمیت شناخته شد. درطول قرن هشتم، اقتدار شکوفای روم و ادعای روزافزون مبنی‌بر تفوق، ارتباطات تنش‌زایی با قسطنطنیه را رقم زد که اوج آن بر سر افزودن عبارت فیلیوک[2] (و از پسر) به اعتقادنامهٔ نیقیه در غرب لاتین بود. این مشکلات در ۱۰۵۴م به مرحلهٔ بحرانی رسید و با وجود تلاش‌هایی برای بهبود روابط با قسطنطنیه، این وضعیت روم در شورای فرارافلورانس[3] (۱۴۳۸تا۱۴۴۵م) که تلاشی برای اتحاد کلیسای یونانی و لاتین بود، تصدیق شد. در ۱۴۵۳ که قسطنطنیه به‌دست عثمانی سقوط کرد، روم تنها جایگاه مقام پاتریارکی بود که تحت تسلط مسلمانان قرار نگرفت.

اسکندریه نسبت‌به روم، در امپراتوری روم جایگاه دوم را داشت. براساس سنت، قدیس مرقس به‌عنوان حواری مؤسس، به آنجا نسبت می‌یابد. بااین‌حال اهمیت این شهر در قرون چهارم و پنجم به بیشترین میزان خود رسید. در درجهٔ اول ازطریق فعالیت‌های اسقفانش؛ یعنی آتاناسیوس[4] که نقش مهمی را در نزاع با بدعت آریوسی ایفا می‌کرد و سیریل که موجب تکفیر نسطوریوس شد. درحالی‌که شورای نیقیه در ۳۲۵م که بعدها اولین شورای جهانی نامیده شد، جایگاه اسکندریه را تأیید کرد؛ این امر به صورت جدی

پایین: کنستانتین کبیر تصمیم گرفت شهر قدیمی بیزانس را پایتخت خود سازد و نام آن را قسطنطنیه گذاشت. این شهر حالا استانبول نام دارد و شهری در ترکیهٔ امروزی است.



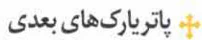


مقام پاتریارکی سلوکیه‌تیسفون

کلیسای قلمروهای امپراتوری ساسانی زرتشتی در بین‌النهرین (عراق امروزی) در سال ۴۲۴م در وقتی که شاید بتوان آن را وضعیت سیاسی هوشمندانه در نظر گرفت، اعلام خودمختاری پنج‌بخشی کرد. بنابراین مقام پاتریارکی در سلوکیهٔ پایتخت تأسیس شد که از بیزانس مستقل بود. این مقام پاتریارکی امروزه در بخشی از کلیسای شرق باقی است.

راست: در قرن پنجم میلادی، یک کشیش به نام لوسیان[6] دربارهٔ محل قبر گم‌شدهٔ قدیس استفان، شهودی داشت که آن را برای پاتریارک اورشلیم بازگو کرد.

در شورای کالسدون آسیب دید زیرا اکثریت چشمگیری از مردم این شهر، از الهیات میافیزیت / مونوفیزیت پشتیبانی کردند. اختلاف بین کالسدونی‌ها و میافیزیت / مونوفیزیت‌ها تا آمدن عرب‌ها در ۶۴۲م ادامه یافت. در این زمان، کنترل این شهر از دست بیزانس خارج شده و به دست مسلمانان افتاد و مهر میافیزیت / مونوفیزیت بر مردم این شهر خورد. از ارزش و شأن جایگاه اسکندریه در قرن دهم بیشتر از پیش کاسته شد؛ زیرا در این زمان، ونیزیان بقایای قدیس مرقس را غارت کردند و به شهر خود منتقل ساختند. امروزه پاپ کلیسای ارتدوکس قبطی، پاتریارک اسکندریه نامیده می‌شود.



پاتریارک‌های بعدی

حدود ۶۴م، پیروان مسیح را ابتدا در انطاکیه (سومین شهر بزرگ در امپراتوری روم) «مسیحیان» نامیدند. ادعای این شهر درخصوص مرجعیت حواریونی ناشی از این سنت بود که قدیس پطرس، اولین اسقف این شهر بود. خاستگاه‌های تاریخی آن شهر با قدیس ایگناتیوس که نامه‌هایش هنوز باقی است، به قرن دوم برمی‌گردد. در حدود قرن چهارم، اسقف انطاکیه سومین مرتبهٔ مرجعیت پس از روم و اسکندریه بود. اما اقتدار این شهر در قرن پنجم در پی شوراهای افسس و کالسدون روبه تضعیف رفت. این روند با فتح سوریه به‌دست مسلمانان وخیم‌تر شد. امروزه پاتریارک ارتدوکس سوریه که عنوان پاتریارک انطاکیه را دارد، در دمشق زندگی می‌کند.

در سال ۳۸۱م. شورای قسطنطنیه، شهر جدید امپراتوری را به‌عنوان دومین شهر از نظر مرجعیت، پس از روم به‌رسمیت شناخت. مقام پاتریارکی در قسطنطنیه در شورای کالسدون در معرض تبادل نظر قرار گرفت. براین‌اساس، قانون ۲۷ می‌گوید: «این شهر که به‌سبب حاکمیت و مجلس سنا محترم است و از امتیازات برابری با روم باشکوه و بزرگ بهره می‌برد، بایستی همانند آن در موضوعات کلیسایی بزرگ داشته شود و در رتبهٔ دوم پس از آن قرار گیرد.» ششمین قانون شورای نیقیه که بر «حفاظت حقوق و امتیازات اسقف‌های اسکندریه و انطاکیه و سایر ایالات» اصرار می‌کرد، ملغی شد. مرجعیت پاتریارکی قسطنطنیه با امپراتوری بیزانسی درهم پیچید و درطول قرونی روبه تضعیف رفت. پاتریارک جهانی کلیسای ارتدوکس یونانی امروزه هنوز در قسطنطنیه سکونت دارد.

این‌گونه به‌نظر می‌رسد که اسقف‌نشین اورشلیم تنها در اوایل قرن چهارم، در پی ملاقات با هلنا[5]، مادر کنستانتین در ۳۲۶م، اهمیت یافت و اورشلیم تا قرن پنجم تابع اسقف قیصریه بود. این وضعیت از آشوب سیاسی در قرون اول و دوم ناشی می‌شد. شورای کالسدون، مقام پاتریارکی را به اورشلیم اعطا کرد؛ اما با وجود اینکه این شهر محل تولد مسیحیت بود، هرگز با اعتبار و اقتدار روم و اسکندریه و انطاکیه (شهرهای امپراتوری روم) برابری نمی‌کرد. درطول اشغال اورشلیم در قرن دوازدهم توسط فرانک‌ها، پاتریارک ارتدوکس در قسطنطنیه مقیم شد.

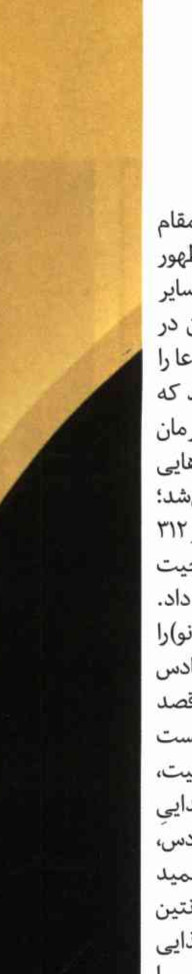


بالا: هلنا، مادر کنستانتین کبیر صلیبی را یافت که گویا بر روی آن عیسی مصلوب شد و کلیسای مرقد مقدس در این مکان بنا شد.





1. Metropolitan
2. Filioque
3. Council of Ferrara. Florence
4. Athanasius
5. Helena
6. Lucian



اسقف روم

در روم، متفاوت با دیگر شهرهای مسیحی، مقام اسقفی تنها در پایان قرن دوم میلادی به ظهور رسید. اولین ادعا بر تفوق مسند[2] پطرس بر سایر مسندهای روحانیان مسیحی به‌وسیلهٔ اسقف استفان در نیمهٔ قرن سوم صورت گرفت. اما سایر اسقف‌ها این ادعا را قاطعانه رد کردند. آنان به‌طور مشهور بر این باور بودند که پطرس همراه با پولس در روم، در حدود سال ۶۴م با فرمان نرون شهید شد. بعدها در آن قرن، از خارج از روم تقاضاهایی از اسقف روم دربارهٔ موضوعات تعلیم درست مطرح می‌شد؛ اما این تغییر دین امپراتور کنستانتین (۳۰۶تا۳۳۷م) در ۳۱۲ و رسمیت‌بخشیدن بعدی و موردالتفات قرارگرفتن مسیحیت بود که شأن اسقف روم را به رئیس کلیسا تغییر داد. کنستانتین، کلیسای بزرگ لتران[3] (قدیس جیووانی در لترانو) را ساخت و به اسقف میلتیادس[4] اهدا کرد. برگزیدن میلتیادس از جانب کنستانتین به‌منظور ریاست بر شورا در روم به‌قصد فرونشاندن اختلاف عقیدتی با یک کلیسای آفریقایی شکست خورد؛ اما گزینش این اسقف و شهر در تاریخ مسیحیت، سابقه‌ای بااهمیت شد. در اواخر قرن هشتم، از اهدایِ کنستانتین[5] به‌خطا چنین برداشتی شد: جانشین میلتیادس، یعنی سیلوِستر اول[6] (۳۱۴تا۳۳۵م) کنستانتین را غسل تعمید داده و کلیسای قدیس پطرس و قدیس پولس را کنستانتین احداث کرده و از همه مشهورتر، کنستانتین با اهدایِ کذایی سرزمین‌ها، تفوق کلیسایی و اختیارات قانونی اسقف روم را نشان داده است. بر مبنای اهدایِ کنستانتین، ادعا شد که کنستانتین با فرمانی، سیادت بر روم و بخش غربی امپراتوری را به پاپ اعطا کرده است.

چپ: گنبدهای سفید و سادهٔ کلیسای جامع ارتدوکس قبطی در آسوان مصر در برابر آسمان آبی بی‌ابر خیره‌کننده هستند. از زمان‌های قدیم، اسقف‌های روم بر تعالیم کلیسای آفریقا تأثیرگذار بودند.

ظهور ادعاهای رومی مبنی بر تفوق

ژولیوس اول نیرومند (۳۲۷تا۳۵۲م) درواقع مسئولیت داشت کلیسای قدیس پطرس و قدیس پولس را بر مکان سنتی بقایای این قدیسان احداث کند. این او بود که اصرار داشت تا دربارهٔ مناقشه‌ای که اسقف اسکندریه را درگیر می‌کرد، این تقاضا ابتدا به اسقف‌نشین پطرس، یعنی روم فرستاده شود. داماسوس اول[7] (۳۶۶تا۳۸۴م) اولین کسی که به روم به عنوان «اسقف‌نشین حواریونی» اشاره می‌کرد، در ۳۷۸، امپراتوران امپراتوری‌های شرق و غرب را ترغیب کرد روم را محکمهٔ کلیسایی برای اولین مرکز داوری بسازند و بدین‌وسیله اسقف روم از داوری امور دنیوی به کنار رود. به این ترتیب ادعاهای روم مبنی بر تفوق تثبیت شد.

جانشین ژولیوس، یعنی سیریسیوس[8] (۳۸۴تا۳۹۹م) اولین اسقف روم بود که فرمان‌هایی را به نام پطرس صادر کرد. این فرمان‌ها رهنمودهایی به سبک فرمان‌های امپراتوری بود و قدرت قانونی داشت و به مجموعه‌ای از پرسش‌ها دربارهٔ بدعت و نظم کلیسایی و مقررات پاسخ گفت.

اینوسنت اول (۴۰۱تا۴۱۷م) که گاهی مواقع اولین پاپ نامیده می‌شد، ادعاهای تفوق رومی را با عبارات سیاسی و دینی بیشتر استوار ساخت. او فتواهایی را در طیف موضوعات انضباطی و آیینی صادر کرد که ایجاب می‌کرد آداب رومی اصول پذیرفته‌شده‌ای شود. وی در مناقشات الهیات شرق مداخله کرد و درصدد بود کشورهای بالکان را در حوزهٔ نفوذی خود نگه دارد. زمانی‌که کلیساهای آفریقا دربارهٔ زاهد انگلیسی، پلاگیوس[9]، خواستار داوری شدند، اینوسنت به «سنت قدیمی» اشاره کرد که اسقف‌ها در هر جایی باید موضوعات مناقشه‌برانگیز دربارهٔ ایمان را به اسقف‌نشین پطرس عرضه کنند تا از این رهگذر، اصل مرجعیت در مورد تعلیم برتر روم آشکار شود. تلاش برای آتش‌بس موقت ازسوی اینوسنت در برابر حملهٔ آلاریک[10] و گوت‌هایِ او به سقوط روم در سال ۴۱۰م منجر شد؛ اگر چه وی به‌صورت ناموفقی رشد نفوذ سیاسی نظام پاپی را میسر کرد.



پایین: نقاشی از فرانچسکو سلیمنا[1]، لئوی کبیر را تصویر می‌کند که درحال ملاقات با آتیلای هون است. استدلالات متقاعدکنندهٔ لئو و پرداخت مبلغی طلا، هون‌ها را از حمله‌کردن به روم بازداشت.

از لئو تا گریگوری کبیر

لئوی اول[11] که با نام لئوی کبیر (۴۴۰تا۴۶۱م) هم شناخته می‌شد، به‌شدت درگیر مناقشات سیاسی و دینی بود. او به‌ویژه حامی نیرومند تفوق و مرجعیت جهانی پطرس بود. لئوی اول با استفاده از روش‌های اصلاحی مانع سوءاستفادهٔ اسقف‌های غرب از امکانات شد و بر روی آن‌ها نظارت دقیقی اعمال کرد و بر یکنواختی اعمال اصرار می‌کرد. زمانی‌که لئوی اول را اسقف اعظم، فلاویان[12]، از قسطنطنیه به کمک فراخواند، لئو نامهٔ مشهور تام[13] را صادر کرد. در طی این نامه، دیدگاه غرب درخصوص ماهیت عیسی را شرح داد، همان‌گونه که این موضوع در تعریف[14] قدیمی شورای جهانی چهارم (کالسدون ۴۵۱) محفوظ بود. افزایش اقتدار سیاسی پاپ در ۴۵۲م به‌سبب توانایی لئو در ترغیب آتیلای بدنام هونی به عقب‌نشینی مثال‌زدنی بود. او شمال ایتالیا را غارت کرده بود. لئو همچنین در سال ۴۵۵م موفق شد گایسریک وندال[15]را از آتش‌زدن روم و قتل‌عام ساکنانش بازدارد.

گلاسیوس[16] (۴۹۲تا۴۹۶م) از دیگر پاپ‌های درخور توجه قرن پنجم، مسئول نظریهٔ بی‌نهایت تأثیرگذار دربارهٔ دو قدرت حاضر بود؛ یعنی قدرت معنوی (برتر) پاپ و قدرت دنیوی (فروتر) امپراتور. ادعاهای نظام پاپی اولیه درخصوص قدرت با اظهارات گریگوری کبیر[17] (۵۹۰تا۶۰۴م) یا «خدمتگزار خدمتگزاران خدا» اوج گرفت. او زیربناهایی برای نظام پاپی بعدی مشخص کرد و مانند حاکم غیرنظامی و واقعی ایتالیا عمل می‌کرد. وی در زمان تثبیت نظارت مؤثر کلیسای غرب، از پس حملات لامباردها برآمد و انگلستان را مسیحی کرده و در شرق هم از ادعاهای برتری نظام پاپی حمایت کرد.



راست: گریگوری کبیر در کلیسای ارتدوکس شرق به‌دلیل نوشتارهای محبوبش دربارهٔ زندگی قدیسان ایتالیا به نام گفت‌وگوها[17] به گریگوری مکالمه‌نویس[18] شهرت دارد.

1. Francesco solimena
2. Cathedra
3. Lateran(st. giovanni in laterano)
4. Miltiades
5. Donation of Constantine
6. Silvester I
7. Damasus I
8. Siricius
9. Pelagius
10. Alaric
11. Leo I
12. Flavian
13. Tom
14. Definitio
15. Gaiseric vandal
16. Gelasius
17. Dialogues
18. Gregory the Dialogist

پاتریارک و امپراتور

زمانی که کنستانتین سیاست خود را درخصوص آزادی دینی در سال ۳۱۳م اعلام کرد (فرمان میلان[۲]) و قسطنطنیه را به عنوان پایتخت امپراتوری خود در ۳۳۰م برگزید، مسیحیان به‌جای تحمل آزار و اذیت و اعدام، از حفاظت و حمایت برخوردار شدند. کنستانتین به مسیحیت علاقه داشت و شخصاً شورای نیقیه را برگزار کرد که بعدها اولین شورای جهانی نامیده شد. اما درهم‌تنیدن کلیسا و دولت، مشکلات جدیدی به‌وجود آورد. در حدود اواخر قرن چهارم، کلیسا ثروت زیادی کسب کرد؛ به‌گونه‌ای که مقام رسمی کلیسایی، پیشه‌ای محبوب و جذاب شده بود و با قدرت، نفوذ، ثروت و حق عزل و نصب همراه بود. این وضعیت با روزهای آزار و اذیت و ریاضت در صدها سال پیش مقایسه‌شدنی نبود.

پاتریارک‌ها و دربار بیزانسی

ثروت باعث به‌وجودآمدن مسائل خاصی شد. اسراف دربار بیزانسی و افول معیارهای اخلاقی جامعه، در زمان جان کریسوستوم به اوج خود رسید (۳۴۷تا۴۰۷م). در سال ۳۹۸م، به‌رغم خواست او، وی از گمنامی راهبانه بیرون آورده شد و به‌عنوان پاتریارک قسطنطنیه انتخاب شد. با دغدغهٔ زیادی که برای عدالت اجتماعی داشت، فوری به فعالیت‌هایی برای اصلاح شهری رو آورد. به‌نظر او، شهر فاسد و مفتون زیبایی‌های خود شده بود. کریسوستوم خطیبی محبوب و خوش‌ذوق بود. این امر سبب شد به او لقب «زرین‌دهان» اعطا کنند. اما موعظه‌های او با غضب ملکه اُدوکسیا[۳] روبه‌رو شد که نظرات کریسوستوم را به‌عنوان انتقاد شخصی تفسیر می‌کرد. این موضوع باعث شد پاتریارک از مقام خود خلع شود. او خیلی زود به جای خود بازگشت؛ اما بار دیگر، دشمنانش تبعید او را به اتهام دوباره به‌عهده‌گرفتن وظایف به‌صورت غیرقانونی قطعی کردند و او در سال ۴۰۴م، به‌صورت قانونی معزول شد. با وجود محبوبیت او در بین مردم قسطنطنیه و حمایت پاپ اینوسنت اول[۴] و کلیسای غرب، کریسوستوم ابتدا به انطاکیه و سپس به پونتوس[۵] تبعید شد. او در حالت فقر و ضعف از دنیا رفت؛ اما پاتریارکی او و در امپراتوری بیزانس، یکسری از موضوعات اجتماعی را برجسته ساخت.



پایین: جان کریسوستوم[۱] در بخشی از زندگی خود، زندگی سخت یک عزلت‌گزین را داشت و مدت دو سال، خود را وقف مطالعه و به‌یادسپاری کتاب مقدس کرد.

فوتیوس[۶] (حدود ۸۱۰تا۸۹۵م) در زمانی‌که به‌عنوان پاتریارک قسطنطنیه در ۸۵۸م برگزیده شد، هنوز فردی عادی بود که در پی خلع پاتریارک ایگناتیوس ازسوی امپراتور میکائیل سوم[۷] به این مقام برگزیده شد. زمانی‌که ایگناتیوس از رهاکردن سِمت خود امتناع کرد، فوتیوس و امپراتور یک هیئت نمایندگی به‌سوی پاپ نیکولاس اول[۸] فرستادند تا از او درخصوص مناقشهٔ بین دو پاتریارک حریف، سؤال کنند و شورای کلیسا تصمیم بگیرد. ایگناتیوس را در سال ۸۶۱م نمایندهٔ پاپ خلع کرد؛ اما دو سال بعد در شورای کلیسایی روم، نیکولاس اول این تصمیم را به‌دلیل مداخله در قسطنطنیه ملغی کرده و یک بار دیگر پاتریارک‌بودن ایگناتیوس را اعلام کرد. در ۸۶۵م، امپراتور به نیکولاس اول نامه نوشت و او قول داد این قضیه را بررسی کند. به‌هرحال مرگ ایگناتیوس در ۸۷۷م، منجر به این شد که فوتیوس بار دیگر مقام رسمی پاتریارک را به‌دست آورد و امپراتور با صدور حکم از این مقام حمایت کند. نمایندگان پاپ، فوتیوس را در شورایی که در قسطنطنیه در ۸۷۹و۸۸۰م برگزار شد، تأیید کرده و تصمیم شورای ۸۶۹و۸۷۰م مبنی‌بر محکومیت فوتیوس را ملغی کردند. فوتیوس در ۸۸۶م، در مواجهه با مخالفت داخلی و به‌قدرت‌رسیدن امپراتور لئوی ششم[۹]، از مقامش کناره‌گیری کرد. دورهٔ جنجالی او، نزاع بین ادعای رومی مبنی‌بر مرکز اصلی بودن برای مسیحیت و تصور یونانی درخصوص جایگاه پنج پاتریارک برابر را تشدید کرده و در وخیم‌شدن روابط بین روم و امپراتوری بیزانسی نقش مهمی ایفا کرد.

گنادیوس اسکولاریوس دوم[۱۰]

زمانی‌که قسطنطنیه به‌دست نیروی عثمانی در ۱۴۵۳م سقوط کرد، سلطان محمد دوم[۱۱] تصمیم گرفت که برای مسیحیان یونانی‌تبار امپراتوری‌اش، جایگاه پاتریارکی را اصلاح و بازسازی کند. او گنادیوس اسکولاریوس دوم (حدود ۱۴۰۵تا۱۴۷۲م) را برگزید. گنادیوس در قسطنطنیه

متولد شده و تحصیل کرده بود. گنادیوس، الهی‌دان مهم دوران خود بود و در شورای فرارافلورانس در ۱۴۳۸و۱۴۳۹م حضور یافت و در آنجا از اتحاد دوبارهٔ قسطنطنیه و روم حمایت کرد. بعدها او نظر دیگری پیدا کرد. در ۱۴۵۳م عثمانیان زندانی‌اش کردند و بردهٔ ترک ثروتمندی در آدریانوپل[12] (ادرنه) شد! پس از آن، سلطان دستور آزادی او را داد و در ژانویهٔ۱۴۵۴، گنادیوس به‌عنوان پاتریارک قسطنطنیه که حالا نامش استانبول شده بود انتخاب شد. سلطان محمد دوم در مراسمی که در کلیسای دوازده حواری برگزار شد، به گنادیوس لباس روحانیت و ردا پوشاند و صلیبی به او اعطا کرد. این کار باعث تثبیت توافقی شد که بر روابط بین کلیسای ارتدوکس و عثمانیان تا ۱۹۲۳ حاکم بود.



پاتریارک حالا رئیس دینی جوامع مسیحی در امپراتوری عثمانی بود و مسئولیت نظم و رهبری درست را بر عهده داشت. زمانی‌که مسیحیان نظام‌های تحصیلی و رفاهی خود را به‌دست آوردند، او برای سودرسانیدن به عثمانیان، بر جماعت خود مالیات وضع کرد؛ زیرا بقای او به وفاداری کامل تبعه‌های مسیحی او به سلطان مسلمان بستگی داشت. او به‌سختی کار کرد تا از مصالح مسیحیان در حکومت عثمانی دفاع کند و درست بعد از یک یا دو سال، از این مقام کناره‌گیری کرد و با اختیار خلوت‌گزینی به صومعه‌ای رفت. در آنجا دفاعیه‌ای را دربارهٔ فلسفهٔ ارسطویی نوشت و همچنین آثار توماس آکویناس[13] را به یونانی ترجمه کرد. او روابط خود را با سلطان محمد دوم حفظ کرد. او در دو زمان، به دستور سلطان محمد دوم، مقام پاتریارکی را اختیار کرد؛ اگر چه برای مدتی کوتاه و با بی‌میلی این مقام را پذیرفت.

بالا: سلطان محمد دوم برای غیر مسلمانان، احترام بسیاری قائل بود و خواستار ترجمهٔ متون مسیحی به زبان ترکی بود. او به نقاش ایتالیایی جنتیل بلینی[14] سفارش داد تصویر او را بکِشد.

راست: شورای نیقیه (۵۲۳م) چندین قانون جدید به ارث گذاشت. یکی از آن‌ها تأیید تفوق اسقف‌نشین‌های اسکندریه و اورشلیم در مناطق مربوطه به خودشان بود.

1. John chrysostom
2. Edict of milan
3. Eudoxia
4. Innocent I
5. Pontus
6. Photius
7. Michael III
8. Nicholas I
9. Leo VI
10. Gennadios II Scholarios
11. Mehmet II
12. Adrianople
13. Thomas Aquinas
14. Gentile Bellini

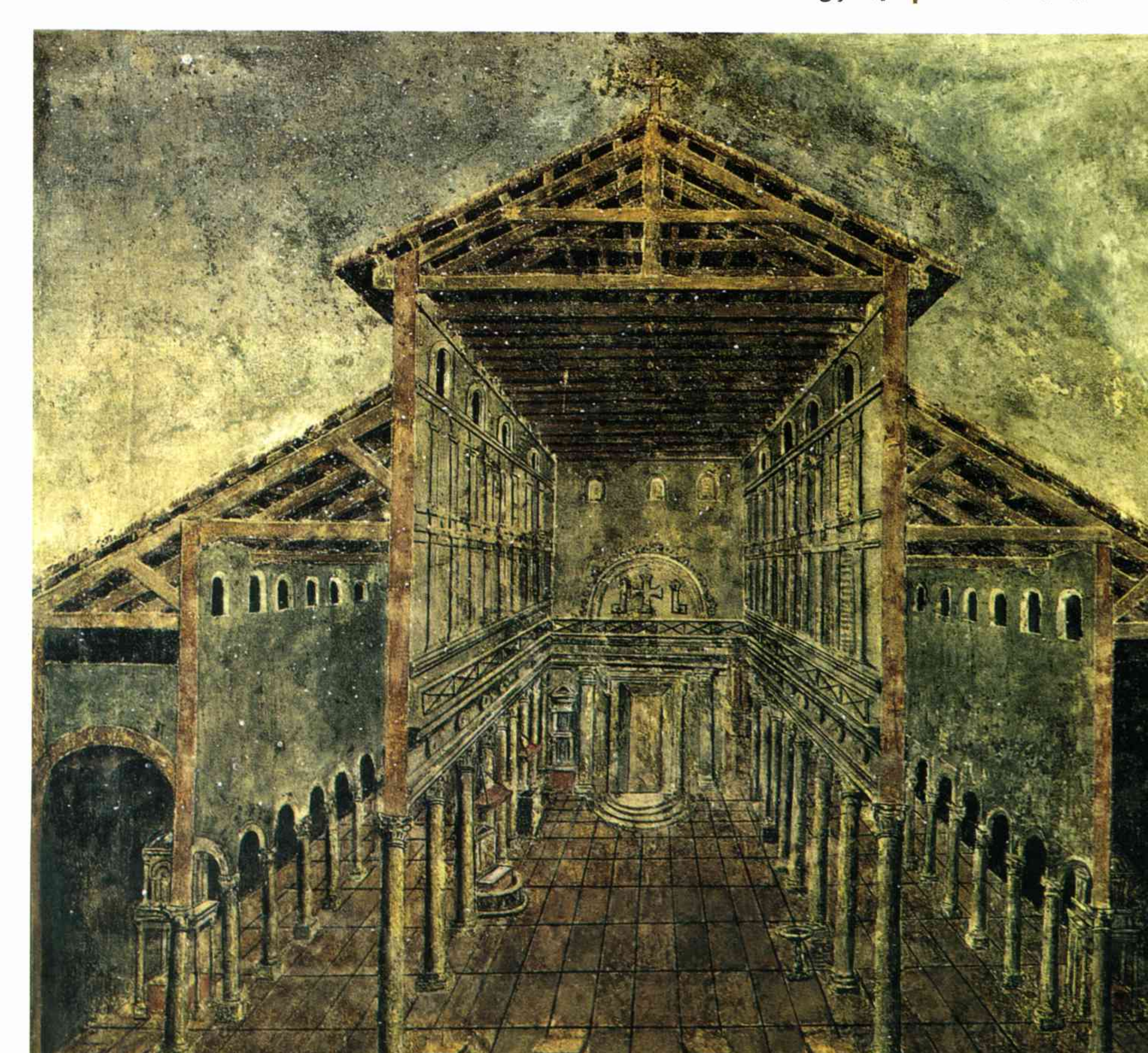
معماری کلیسا

مسیحیت شرق و غرب، هرکدام اشکال خاص معماری کلیسا را تکامل بخشیدند. در ورای واژهٔ «کلیسا»، کلمهٔ یونانی Ekklesia به‌معنای جمع‌شدن و گردهمایی قرار دارد که در عهد جدید، به‌ویژه در نامه‌های پولس یافت می‌شود و در آنجا هم به اجتماعات محلی ازجمله خانه‌کلیساها و هم به کلیسای جهانی اشاره می‌کند. تنها یک نمونهٔ بلامنازع از خانه‌کلیساهای اولیه در دورا ـ اروپوس[۲] در سوریه (دهکدهٔ صالحیه نزدیک مرز عراق) کشف شده است. این خانه‌کلیسا در دههٔ ۲۳۰ به کلیسا تبدیل شده و شامل سالن گردهمایی و تعمیدگاه مزین بوده است، بیشتر خانه‌کلیساها اتاق‌های تغییرنیافته‌ای در ساختمان‌های موجود بودند. در روم یک یا دو نمونهٔ قابل‌قبول از این خانه‌های تغییریافته وجود دارد. مجموعه‌ای از خانه‌ها و مغازه‌ها در زیر کلیسای بزرگ قدیس جیووانی[۳] و قدیس پائولو[۴] در نزدیکی کولوسئوم[۵] (آمفی‌تئاتر) در قرون سوم و چهارم آشکارا به خانه‌کلیسا تبدیل شدند که اتاق‌هایی در دو طبقه و یک عبادتگاه خصوصی کوچک تزیین‌شده داشتند. در این محل درطول قرن پنجم، کلیسایی بزرگ با پشت محرابی سه‌ردیفه ساخته شد.

کلیسای بزرگ[۶]

بازیلیک در اصل ساختمانی غیردینی و معمولی بود که برای اجتماعات عمومی، تجارت، قضاوت و... به‌کار می‌رفت و احتمالاً از زمان امپراتور کنستانتین (۳۰۶تا۳۳۷م) به‌عنوان پیش‌نمونه برای کلیساهای مسیحی انتخاب شد. کنستانتین برنامهٔ ساختمانی بسیار وسیعی در نیمهٔ غربی امپراتوری روم به‌اجرا درآورد. او بعد از اینکه در ۳۲۴م امپراتور شد، به تعمیر و بناکردن و اهدای کلیساها در نیمهٔ شرقی ادامه داد.

پایین: دیوارنگارهٔ قرن هفدهم از جیووانی باتیستا دا نُووا راریچی[۱] که صحن کلیسا و راهروهای کلیسای بزرگ کنستانتین در روم را بازآفرینی می‌کند. این بنا در زمان ریچی به‌صورت مخروبه درآمده بود.





راست: قصر امپراتور کنستانتین در تری‌یر[19] (در آلمان امروزی جدید) که در سال ۱۳۰م ساخته شد، انواعی از دیوارنگاره‌های تزیین شدهٔ باشکوه دارد که بعدها به‌عنوان کلیسایی بزرگ وقف شد.

اولین ساختمان کلیسایی تأثیرگذارِ مربوط‌به کنستانتین، بازیلیک یا کلیسای بزرگ قدیس جان لاتران[7] در روم بود که ساختمانی با یک محراب پنج‌ردیفهٔ بزرگ بود. این محراب با طلا و سنگ مرمر، تزیین بی‌حدوحصری شده بود، همراه با سقف چوبی قاب‌بندی‌شده‌ای که با رنگ روشنی تذهیب شده و سخاوتمندانه، با جلال و شکوه اهدا شده بود. محراب اصلی آن در جلوی بیرون‌نشستگی بود که جایگاه اسقف یا مسند و نیمکت‌هایی برای پرسبیترها بر روی آن قرار داشت. یک تعمیدگاه در مجاورت آن بود که می‌توانست ۳هزار عبادت‌کننده را در خود جای دهد و طرح‌ریزی آن به‌منظور تأثیرگذاری جایگاه اسقف روم و کلیسای محلی روم بود.

کلیسای قدیس پطرس در روم

به‌هرحال، به‌نظر می‌رسد که کنستانتین در برابر کلیسای بزرگ قدیس پطرس که حتی در واتیکان بسیار تأثیرگذارتر بود، مسئولیتی نداشت. این کلیسا به‌طور چشمگیری بزرگ‌تر بود با پشت محراب پنج‌ردیفه همراه با تعداد زیادی بازوی عرضی که مزار حواری را دربرمی‌گرفت. این کلیسا در اصل کلیسای بزرگی است بر سر گوری که زائران، جشن شهادت این حواری را در ۲۹ژوئن در آنجا برگزار می‌کنند و بقایای کسانی که برای مراسم تدفین او کوشیدند، در کنار بقایای پطرس جای دارد و در عیدهای تدفین به دیدهٔ احترام به آن‌ها نگریسته می‌شود. این کلیسا را احتمالاً کوچک‌ترین پسر کنستانتین، یعنی کنستانس[8] به تقاضای اسقف ژولیوس[9] (۳۳۷تا۳۵۲م) ساخته است تا آیین شهیدان پطرس و پولس را که معمولاً در مکانی به نام «ادکاتاکومباس»[10] در مسیر آپیان[11] برگزار می‌شد، تضعیف سازد. کنستانتین در اینجا ساخت کلیسای بزرگی را شروع کرده بود که کلیسای بزرگی با سه ردیف به دور مزار و بدون محراب یا محلی برای کشیشان بود و حالا کلیسای قدیس سباستیانو[12]ست. از این طرح در ورای روم استقبالی نشد؛ اما این کلیسای قدیس پطرس بود که سرانجام با بازوی عرضی محرابش و محرابی بر بقایای قدیس شهید و بعدها یک تعمیدگاه، پیش‌نمونهٔ بیشترِ کلیساهای غرب شد.

کلیساهای شرق

کنستانتین در شرق، کلیساهای یادبود بزرگی در جایگاه‌های مقدس در فلسطین ساخت که با شهدا در ارتباط نبودند؛ اما با وقایع اصلی زندگی عیسی ارتباط داشتند؛ نظیر کلیسای بزرگ تولد مسیح در بیت‌لحم که زیارتگاه هشت ضلعی داشت که به آن متصل می‌شد و کلیسای بزرگ مرقد مقدس در اورشلیم که کلیسایی بزرگ با پنج ردیف در مجاورت با زیارتگاه گرد رستاخیز بود. کنستانتین در پایتخت جدید خود، قسطنطنیه، کلیساهای بزرگ قصرگونه ساخت؛ مثل کلیساهای صلح مقدس (ایاایرینی[13]) و حکمت مقدس (ایاصوفیه[14]) و کلیسای حواریون مقدس که یک مقبرهٔ گرد سلطنتی با دوازده ستون بود و نمادی از دوازده حواری که در کنار مقبره سنگی قرار داشتند. به‌هرحال در آخر نیز یک کلیسای بزرگ صلیبی‌شکل ساخته شد که به این کلیسای حواریون توسط پسر دوم کنستانتین، یعنی کنستانتیوس دوم[15] (۳۳۷تا۳۶۱م) وصل شد و پیش‌نمونهٔ بسیار تأثیرگذار برای کلیساها هم در شرق و هم در غرب شد.

شاید تأثیرگذارترین امپراتور درخصوص معماری کلیساهای شرق، ژوستینین (یوستینیوس)[16] باشد. کلیساهای بزرگی که او ساخت یا بازسازی کرد، ساختارهایی با طرح مرکزیت همراه با گنبد داشتند. شاهکار او بدون شک ایاصوفیه است که هنوز هم به‌رغم وقوع چندین زمین‌لرزه و تغییرات کاربری پابرجاست و از کلیسای جامع[17] به مسجدی با چهار منارهٔ اضافی بعد از سقوط قسطنطنیه به‌دست امپراتوری عثمانی در ۱۴۵۳ و از ۱۹۳۵ به فرمان کمال آتاتورک به یک موزه تغییر کاربری داد. ایاصوفیه بزرگ‌ترین گنبد بدون ستون است که همراه با بالکن‌ها و کاشی‌های تزیینی چندرنگ تابه‌حال ساخته شده است. از زمان موزه‌شدن آن، مقدار زیادی از گچ‌کاری‌های تصویری یا ساده که با اجازهٔ اصول اسلامی انجام شده بود تا تصویرنگاری مسیحی را روکش کند، پاک و برطرف شده است به این منظور که تزیین اصلی آن را نمایان سازد. در غرب و ایتالیا، در راونا[18]، جایی که معماری کلیسا به میزان چشمگیری تحت‌تأثیر قسطنطنیه بود، کلیساها به‌طور کامل محافظت شده است و نمونه‌هایی از هر دو نوع کلیسا، یعنی با طرح مرکزی یا صلیبی شکل و هشت‌ضلعی وجود دارد.

پایین: کلیسای بزرگ قدیس پطرس که مُشرف بر خط افق روم است. این بزرگ‌ترین کلیسای مسیحی در دنیاست که بیش از ۶۰هزار عبادت‌کننده را در خود جای می‌دهد.

1. Giovanni Battista da Nova Raricci
2. Dura . Europos
3. st. Giovanni
4. st. Paolo
5. Colossem
6. Basilica
7. ST. John Lateran
8. Constansa
9. Julius
10. ad catacumbas
11. Appian
12. Sebastiano
13. Hagia Eirene
14. Hagia sophia
15. Constantius II
16. Justinian
17. Cathedral
18. Ravenna
19. Trier

چپ: آیین‌های عبادی در طول زندگی عیسی، یعنی آیین‌های دینی و آیین‌هایی که در ملأ عام برگزار می‌شد، همچنان در کنیسه‌های یهودی نظیر این کنیسه در پراگ و جمهوری چک و نیز در کلیساهای مسیحی برگزار می‌شود.

آیین‌های عبادی

عیسی در خانوادهٔ پرهیزکار یهودی و در محیطی بسیار آیین‌گرا متولد شد و میراث آن محیط را هنوز هم گاهی اوقات به‌گونه‌ای تقریباً مبهم در آیین عبادی مسیحی می‌توان یافت. در آن زمان، آیین‌های عبادی معبد اورشلیم با عیدهای بزرگی همراه بود که عیسی در آن‌ها شرکت می‌کرد (لوقا، ۲: ۴۱). آیین‌های عبادی به‌صورت هفتگی در کنیسه وجود داشت که عیسی هم در آن‌ها شرکت می‌کرد (لوقا، ۴: ۱۶) و آیین‌های عبادی خانگی سبت و سایر غذاها و نیایش‌های روزانه و روزهای روزه نیز وجود داشت. تمام این‌ها در چرخه‌ای از عیدها برگزار می‌شد؛ نظیر عید سایبان‌ها، توبه، پنتیکاست و عید پِسَح. ما می‌دانیم که این الگو در جامعهٔ پیرامون عیسی انجام می‌شد و اینکه اولین جوامع مسیحی بعد از رستاخیز، الگویی برای زندگی عبادی خود اختیار کردند. ما می‌دانیم که پیروان عیسی در اورشلیم به رفتن روزانه به معبد ادامه دادند؛ ولی «آن‌ها نان را در خانه می‌شکستند» (اعمال، ۲: ۴۶).

دیداکه، قدیم‌ترین دستورالعمل انضباطی کلیسایی برای مسیحیان نوکیش در حدود ۵۰تا۶۰م که دستورالعملی کشیشی است، در جایی دیگر به ما می‌گوید که مسیحیان دو روز برای روزه داشتند و دعای ربانی[1] را سه بار در هر روز می‌خواندند. دیداکه همچنین راجع به دو عمل دیگر می‌گوید که در مرکز آیین مسیحی باقی‌مانده است؛ یعنی غسل تعمید و آنچه «شکستن نان» نامیده می‌شود.

جایگزین ختنه

تصمیم برای ورود به جامعهٔ مسیحی، از قرار معلوم عزم برای انجام کارهای بسیاری را با خود به‌همراه داشت: تصمیم‌گرفتن برای پیرو عیسی شدن، تصمیم‌گرفتن برای کنارگذاشتن زندگی قدیمی گناه‌آلود، تصمیم برای شروع راه جدید زندگانی، یکی‌شدن با مسیح، یعنی زندگی‌کردن «در مسیح» و خواهر یا برادرشدن در کلیسا. همهٔ این تصمیم‌ها به رویدادی مهم نیاز دارد تا این گذار را مشخص سازد. درست همان‌طورکه ختنه‌کردن نشانهٔ مردم خدا قبل از آمدن عیسی بود، غسل تعمید، یعنی فرورفتن در آب و «پدیدارشدن زندگی جدید» علامت مشخص مسیحی‌شدن بود. غسل تعمید، یهودی و یونانی، برده و آزاد، مرد و زن را یکی می‌سازد: «زیرا شما همگی در عیسی مسیح یکی هستید» (غلاطیان، ۳: ۲۸).



پایین: برخی از گروه‌های پروتستان، غسل تعمید کودکان، یعنی غسل تعمید نوزادان و بچه‌های کوچک را قبول ندارند و بر این باورند که تنها غسل تعمید بزرگسالان صحیح است؛ یعنی غسل تعمید کسانی که قادر به اقرار ایمان خود به عیسی هستند.

سهیم شدن در نان و شراب

یکی از مشخصات شیوه‌ای که عیسی زندگی می‌کرد و تعلیم می‌داد، این بود که مردم باید در پیرامون میزی جمع شوند تا غذا را تقسیم کنند. این امر به آن‌ها راه جدیدی برای ارتباط با پدر و با یکدیگر را نشان می‌داد و تصویری از ملکوت خداوند بود. بخش اصلی این غذاها، مفاهیم استقبال و بخشش و اِعمال ستایش و تشکر از پدر بود. شرکت‌کنندگان خدا را یاد می‌کردند و نانی را می‌خوردند که شکسته شده بود و هرکسی از آن سهمی داشت؛ به‌همین ترتیب آن‌ها در جام شرابی شریک می‌شدند. بعد از مرگ عیسی، پیروان او به این رفتار غذایی به‌عنوان بخش اصلی گردهمایی‌های این جامعه ادامه دادند، با این باور که وقتی آن‌ها این عمل را به‌یاد عیسی انجام می‌دهند، او در این «شکرگزاری» برای پدر حضور می‌یابد. شکرگزاری برگرفته از واژهٔ یونانی «eukharistos» که ما از آن، اصطلاح «Eucharist» به‌معنای عشای ربانی را برداشت کردیم. این دعای تبرک نان و شراب





بالا: شام آخر از خوان دی خوانز[2] عیسی را نشان می‌دهد که نان را با شاگردانش تقسیم می‌کند. عیسی آن‌ها را به ادامه‌دادن به این سنت در بعد از مرگش فرامی‌خواند: «این کار را به یاد من انجام دهید» (اول قرنتیان، ۱۱: ۲۴).

مشترک که فقیرترین افراد هم می‌توانند در آن شرکت کنند، جایگزینی مسیحی برای قربانی در معبد اورشلیم بود. بخش زیادی از جذابیت مسیحیت که آن را در بین فقرای امپراتوری روم گسترش داد، این وجه آیین بود: این آیین، مفصل و پرخرج نبود که به پول یا جایگاه اجتماعی نیاز داشته باشد. در برخی کیش‌ها صَرف پول فراوانی برای قربانی حیوانات لازم بود؛ اما مسیحیت فقط به یک قرص نان و یک جام مشترک نیاز داشت که ایدئال شراب بود؛ اگرچه در این مراسم آب هم استفاده می‌شد. این عمل بزرگ می‌توانست در بخشی از وعدهٔ غذای روزانه انجام شود و شخص را به حضور الهی وارد سازد. نیازی نبود تا یک مسیحی به طبقه اجتماعی خاصی متعلق باشد، آن‌گونه که در بسیاری از ادیان سرّی شرق لازم بود. پول‌دار و فقیر در آنچه داشتند، به‌عنوان فرزندان معمولی پدر سهیم می‌شدند. همه می‌دانند که در اوایل قرن دوم، مسیحیان همهٔ این آیین را در خانه‌های خود برگزار می‌کردند. آن‌ها یک الگوی سالیانه برای عیدها، یک الگوی هفتگی برای گردهمایی عشای ربانی / غذای مشترک، روزهای روزه (چهارشنبه‌ها و جمعه‌ها)، یک نظام جمع‌آوری غذای مشترک برای فقرا و یک الگوی نیایش روزانه داشتند.

در سال ۱۱۲م یک حاکم رومی آیین عبادی مسیحی را این‌گونه توصیف می‌کند: «در یک روز مشخص، آن‌ها معمولاً قبل از سپیده‌دم دور هم جمع می‌شوند و سرودی برای مسیح می‌خوانند که گویا خداست. ...آن‌ها سپس آنجا را ترک می‌کنند و دوباره برای خوردن با یکدیگر جمع می‌شوند. اما این یک غذای معمولی و بدون ضرر است... .» آن چیزی که به نظر می‌رسید برای ناظران خارجی بی‌معنا باشد، برای افراد با آن ایمان، معنای بسیاری داشت. کاتولیک‌های رومی معتقدند که نان و شراب در عشای ربانی ازطریق تبدل جوهر، به بدن و خون واقعی عیسی تبدیل می‌شود؛ درحالی‌که پروتستان‌ها تعلیم می‌دهند مسیح درون و همراه و تحت این عناصر حاضر است؛ اما با تبدل جوهری توافق ندارند. انگلیکان‌ها اعتقاد دارند که مسیح در عشای ربانی حضور دارد؛ ولی در چگونگی حضور با یکدیگر اختلاف دارند. ارتدوکس‌ها هم شبیه به انگلیکان‌ها فکر می‌کنند. پروتستان‌ها عشای ربانی را بسیار مهم می‌دانند و معتقدند برای اجرای درست مراسم باید آمادگی کامل داشت؛ به‌همین دلیل این مراسم را در برخی از مناسبت‌ها برگزار می‌کنند و بسیاری سالی چهار بار یا ماهی یک بار برگزار می‌کنند. ارتدوکس‌ها مراسم را در روزهای یکشنبه و اعیاد برگزار می‌کنند و کاتولیک‌ها چون عشای ربانی را قلب عبادت روزانه می‌دانند، مراسم را هر روز برپا می‌کنند. کلیسای کاتولیک رومی از نان فطیر (ورنیامده) و کلیسای ارتدوکس از نان ورآمده استفاده می‌کند که این خود، یکی از وجوه اختلاف کلیسای ارتدوکس با کاتولیک روم است.

صفحات بعدی: همان‌گونه که در شریعت موسی وجود دارد، عیسی هشت روز پس از تولد ختنه شد و چهل روز بعد از تولدش در معبد اورشلیم حضور یافت.

1. Lord's prayer
2. Juan de Juanes







بالا: اسقفی در کلیسای جامع آرخانگلسک[1] در روسیه، غذاهای تهیه‌شده درطول عید لنت[2] را تبرک می‌کند. لنت دورهٔ چهل‌روزه قبل از عید پاک است که مؤمن توبه می‌کند و دعا می‌خواند.

تقویم مسیحی

خودِ عیسی ناصری، چه در عمل و چه ازنظر کلام، برای نیایش مسیحی به‌صورت رسمی یا غیررسمی و در کنیسه یا خارج از آن بر روی تپه‌ها در صبح زود الگویی ارائه داد. اولین مسیحیان از این الگو دنباله‌روی کردند و با جدیت تمام این دستور را پذیرفتند که «پیوسته دعا کنید» (اول تسالونیکیان، ۵: ۱۶-۱۸؛ کولسیان، ۴: ۲؛ افسسیان، ۶: ۱۸؛ لوقا، ۱۸: ۱). این توصیه در سنت بعدی در آیین عبادی رسمی کلیسا به‌کار گرفته شد و درطول ادوار زمانی به‌صورت سرودهای مذهبی، آوازها، سرودهای نیایش، نیایش‌های شخصی و فردی و عبادت‌ها برگزار شد. لازم بود نیایش‌ها با مناسبت‌های گوناگون زمانی هماهنگ شوند تا ترتیبی حاصل شود که ما به آن با عنوان «تقویم مسیحی» اشاره می‌کنیم.

زمان و آیین عبادی

اولین متفکران دوران مسیحی، تمام آفرینش ازجمله زمان را مقدس می‌دانستند؛ چون زمان، راز عیسی را آشکار ساخت. زمان عامل مقدسی در زندگی بود که بین دو نقطهٔ مفروض را آشکار می‌ساخت: زمان از آفرینش (نقطهٔ آلفا) شروع می‌شد و با بازگشت عیسی به زمین برای داوری بین مردگان و زندگان[3] (نقطهٔ امگا که آخرالزمان یا رجعت عیسی بود) تمام می‌شد. هر ترتیب رسمی از پرستش در آیین عبادی، ارتباطات پیچیده‌ای با دوره‌های گوناگون کیهانی دارد که نظم هستی گذرا را مشخص می‌سازد. روز که بر طلوع و غروب خورشید مبتنی است، واحد اصلی زمان در نظر گرفته می‌شود. چرخهٔ فصول حاکی از گذر سال است و کامل‌شدن یا هلال‌شدن ماه در هر دورهٔ ماهانه، واحدی بینابینی از زمان را ایجاد می‌کند که به‌آسانی می‌توان آن را دید. تقویم‌ها شاید بر حرکات خورشیدی (تقویم خورشیدی) یا حرکات ماه (تقویم قمری) مبتنی باشند. تقویم مسیحی، تقویمی خورشیدی است که شامل همهٔ روزهای مقدس مسیحی است. تنها، عید پاک ارجاعی به چرخه‌های ماه دارد و بر مبنای تقویم قمری است. نیایش و پرستش مسیحی که در طول سال آیینی، زندگی مسیح را گرامی می‌دارد، با اَدوِنت[4] شروع می‌شود و تا کریسمس ادامه می‌یابد و سپس به لِنت، عید پاک و پنتیکاست می‌رود. مسیحیان ارتدوکس و کاتولیک همچنین جشن‌های بزرگداشت دوره‌ای را به‌صورت منظم دربارهٔ مادر خدا و قدیسان برگزار می‌کنند. افراد مقدس به‌عنوان میانجیانی قبل از سلطنت خداوند و مانند سرمشق‌هایی که باید از آن‌ها دنباله‌روی کرد، احترام می‌شوند.

راست: عید پاک که در اصل، یک زمان بهاری در دوران شرک بود وبرای تولد دوباره و تجدید حیات طبیعت برگزار می‌شد، حالا ازنظر اکثر مسیحیان، زمان بزرگداشت و شادمانی رستاخیز مسیح است.

سهم امپراتور کنستانتین در تقویم

در قرن چهارم، کنستانتین سه تجدیدنظر را در مسیحی‌سازی تقویم اصلی ژولیوس سزار انجام داد که ۳۶۵ و یک‌چهارم روز داشت و شامل دوازده ماه بود. این موضوع برای مسیحیان اهمیت بسیاری داشت: یکشنبه روز مقدس شد و تولد مسیح (کریسمس) روز ثابتی شد و رستاخیز (عید پاک) در یکشنبهٔ بعد از اولین ماه کامل، بعد از اعتدال بهاری برگزار شد.

چرخه‌های پرستش و نیایش مسیحی

سیر زمان از آفرینش تا رجعت عیسی به‌صورت خطی است؛ ولی عمدتاً زمان را به‌صورت دوره‌ای تجربه می‌کنیم. در دورهٔ سالانهٔ بزرگ، واحدهای کوچک‌تر هفته و روز وجود دارد که هریک مراسم عبادی مناسب با خود را دارند. دوره‌های عید پِسَح و کریسمس سالانه است و جشن‌های دوره‌ای به‌صورت سالانه دربارهٔ قدیسان و شهدا، برای مسیحیان کاتولیک و ارتدوکس وجود دارد. دورهٔ هفتگی، از اولین روزهای کلیسا به یاد رستاخیز عیسی در روز یکشنبه و اساساً با برگزاری عشای ربانی زنده نگاه داشته شده است. آیین عبادی ساعت‌ها به شکل‌های گوناگون خود، در میان مسیحیان پروتستان و کاتولیک و ارتدوکس، دوره‌ای را توصیف می‌کند که در آن، اوقات مختلف روز و شب به‌خاطر خدا و به‌سبب تقدسشان گرامی داشته می‌شوند.

بنابراین در ساختار کلی خطی از آفرینش تا رجعت عیسی، چند شکل پیچیدهٔ چرخه‌های سالانه و هفتگی و روزانهٔ نیایش آیینی وجود دارد. این چرخه‌ها که برطبق فصل برگزار می‌شوند، ممکن است شاد باشند، مثل عید پاک و کریسمس یا اندوهگین و توبه‌آمیز باشند، مثل لِنت و تا حد کمتری اَدونت. در این چرخه‌ها بر برخی از این ایام آیینی تأکید می‌شود و بر برخی نه: این روزها جشن هستند یا روزه، تشریفات جدی و خشک یا جشن‌مانند همراه با شادی، یا به‌صورت یک زمان «معمولی و عادی». این حرکت از یک زمان به زمان دیگر، همراه با دوره‌های وابسته برای تهیه و تمهید، جشن و برگزاری و اجرای جشن، مراسم، آیین‌ها و فضایی که خاص هر جشن یا چرخهٔ جشن‌هاست، پویایی آیین عبادی را به‌وجود می‌آورد.

تقویم آیین عبادی مسیحی

تقویم مسیحی هم ازنظر نام و هم شکل اصلی‌اش، از تقویم رومی مشرکان ناشی می‌شد: (از واژهٔ «Kalends»، اولین روز ماه با تخمین و محاسبهٔ رومی) تقویم مسیحی از زمان‌های دور، اجزای سازندهٔ اصلی‌اش، بزرگداشت‌هایی از وقایع بزرگ در زندگی عیسی مثل کریسمس، عید پاک و پنتیکاست و بزرگداشت‌هایی برای قدیسان بود. این دو گونه از نظم جشنی به‌ترتیب، چرخه‌های مربوط‌به عیسی[5] و قدیسان[6] نامیده می‌شود. هر سه شاخهٔ سنتی در مسیحیت، یعنی پروتستان و کاتولیک و ارتدوکس، چرخه مربوط به عیسی را برگزار می‌کنند؛ اما بیشتر فرقه‌های پروتستان، چرخهٔ مربوط به قدیسان را قبول ندارند. شاهدان یَهُوَه، جامعهٔ دینی دوستان (کواکرها) و بسیاری از بنیادگراها و کلیساهای مسیحی آمریکایی هر دو دوره را رد می‌کنند.



پایین: این تقویم قرن سوم مشرکانه، نه‌تنها خدایان رومی هفت روز هفته را نشان می‌دهد، نظیر ساتورن برای شنبه، بلکه نشانه‌هایی از منطقه‌البروج در شش‌ضلعی‌ها و شکل‌های متشکل از مثلث‌های متساوی‌الاضلاع را دربردارد.

1. Arkhange
2. Lent
3. Parousia
4. Advent
5. Temporal
6. Sanctoral



کیش مریم

مریم با نیایش‌هایی که به‌خاطر او انجام می‌شود و با احترامی که به او و تصویرش می‌شود، بخش درخور بحثی در سنت مسیحی را به خود اختصاص می‌دهد. ازنظر بیشتر مسیحیان، یعنی ارتدوکس‌ها و سایر مسیحیان شرق و ازنظر کاتولیک‌ها، او تماماً مقدس و مادر باکرهٔ خداست. او به‌عنوان مقدس‌ترین عضو کلیسا، از همان آغاز در میان قدیسان قرار داده شد. وی شکوه و جلال آفرینش است. تصویر او به‌عنوان «مادر خدا» تزیین بخش مرکزی در همهٔ ساختمان‌های کلیساست و معمولاً شمع‌های روشنی هم در مقابل آن وجود دارد. ازنظر مسیحیان پروتستان، یعنی کسانی که رد ماجراهایشان به قرن شانزدهم می‌رسد، مریم مشکل‌آفرین است. برخی بر این باور بودند که هرگونه سرسپردگی در برابر او بت‌پرستی است؛ لذا کیش او را با جدیت رد می‌کردند. دیگران هم نگران بودند که نیایش او به‌عنوان یک واسطه، توجه افراد را از عیسی منحرف سازد و دیگران در زمان احترام به او به‌عنوان یک الگوی مقدس مسیحی، کیش او را به‌نحوی «ناخوشایند» در نظر می‌گرفتند.

خاستگاه‌های عجیب

آن‌طورکه از شواهد مسیحیت اولیه برمی‌آید، مریم و یوسف، یهودیان بسیار پرهیزکاری در جلیله بودند. آن‌ها خانواده‌ای با حداقل هفت بچه بودند همراه با عیسی که از همه بزرگ‌تر بود: «مگر او پسر آن نجار نیست؟ مگر نام مادرش مریم نیست و برادرانش یعقوب و شمعون و یهودا نیستند؟ مگر همهٔ خواهرانش در میان ما زندگی نمی‌کنند» (متی، ۱۳: ۵۵-۶۰). ناگفته نماند دیدگاه کاتولیک سنتی که از محقق و راهب مسیحی قدیس جروم ناشی می‌شود، ادعا می‌کند که «برادران» عیسی درواقع پسرعموهای او بودند. جروم استدلال می‌کرد این واژه که به «برادر» ترجمه شده، در کتاب مقدس، چندین معنای مختلف دارد که یکی از آن‌ها «خویشاوند مرد» است. به‌هرحال می‌دانیم این خانواده در ناصره زندگی می‌کرد و اینکه مریم هنوز در زمان مصلوب‌شدن عیسی زنده بود؛ زیرا او در کنار صلیب ایستاد.

در زمانی که انجیل لوقا نوشته شد، یعنی زمانی بین ۷۰ و ۹۰م، مریم به شخصی منحصربه‌فرد در طرح الهی نجات تغییر یافته بود. طرح پدر دربارهٔ تولد عیسی به مریم اعلام می‌شود و پاسخ مثبت او به این طرح (لوقا، ۱: ۳۸)، دورهٔ جدیدی از خداوندگاری را شروع می‌کند و او باکره‌ای است که ازطریق روح‌القدس باردار می‌شود. پسرخاله کودک، یعنی یحیی معمدان، او را به‌عنوان حامل عیسی تصدیق می‌کند و مریم می‌گوید که «از این پس، همهٔ نسل‌ها مرا خجسته خواهند خواند» (لوقا، ۱: ۴۸). کلماتی از این انجیل (لوقا، ۱: ۲۸ و ۴۲) یکی از متداول‌ترین نیایش‌های مسیحی شد؛ یعنی «نیایش درود بر مریم مقدس»[۲] و به لاتین «Ave maria» و شعری که لوقا بر لب‌های مریم قرار می‌دهد، یعنی «سرود مریم» از قرن سوم، رکن دائمی در نیایش‌های عصرانه شد.

بلندآوازگی

در حدود اوایل قرن دوم، کیش مریم به‌سرعت گسترش یافت. متن آپوکریفایی (ملحقات به کتاب مقدس) به نام انجیل یعقوب[۳] که قبل از ۱۵۰م نوشته شده بود، نشان می‌دهد زندگی مریم به‌عنوان عجیب‌ترین مخلوق خداوند ستایش می‌شد. والدین او به نام‌های یواخیم[۴] و آن[۵] بودند که در روایات اسلامی با نام عمران و حنا از آن‌ها یاد می‌شود و تولد خود او هم معجزه‌آسا بوده است. او به‌عنوان دختری جوان وقف خدمت به معبد شد. خواهران و برادران عیسی، بچه‌های خود مریم نبودند؛ بلکه فرزندان او از ازدواج سابق یوسف بودند و تمایل آشکاری وجود دارد که مریم را همیشه باکره در نظر بگیرند. بسیاری از داستان‌های زندگی مریم، همان‌گونه که مسیحیان ارتدوکس شرقی و کاتولیک‌ها ذکر می‌کنند، ابتدا در این متن یافت شده‌اند که شاید به‌منظور هماهنگ‌سازی داستان‌های ولادت حضرت مسیح در متی و لوقا نوشته شده باشند. همچنین می‌دانیم که نیایش برای مریم درحال افزایش بود. یک قطعهٔ بازماندهٔ پاپیروس از قرن سوم در مصر که شامل کلماتی است: «ای مادر مقدس خدا، ما به‌سوی حفاظت تو پرواز می‌کنیم...»، هنوز در کلام مسیحیان ارتدوکس و کاتولیک جاری است. مریم نه‌فقط مادر عیسی، بلکه مادر کل جماعت مسیحی و کلیساست. او از همهٔ این بچه‌ها، مراقبت مادرانه کرده و از آن‌ها در برابر خطرهای زمینی محافظت می‌کند. او برتر از همهٔ قدیسان قرار دارد و هدایت کنندهٔ کلیسا در پیونددادن نیایش عیسی به پدر برای نجات مسیحیان و جهان نشان داده می‌شود.

بالا: یحیی معمدان، فرزند الیزابت (در روایات اسلامی، الیصابات) بود. الیزابت خالهٔ مریم بود. درحالی که هر دو باردار بودند، مریم الیزابت را ملاقات کرد. در هنگام تبریک گفتن به الیزابت، «او پر از روح‌القدس بود» (لوقا، ۱: ۴۱).

صفحه روبرو: باکرهٔ حامی از استفانو دا فرارا[۱] که در قرن چهاردهم نقاشی شد تاج‌های بسیار زیبا در طول قرن هفدهم اضافه شدند.

پایین: انجیل لوقا تنها جایی در کتاب مقدس است که در آن بشارت ثبت شده است که فرشتهٔ جبرئیل بر مریم آشکار می‌شود تا به او بشارت دهد که او حامل پسر خداست.

کیش شکوفا

در سال ۴۳۱م، در شورای کلیسایی که در افسس برگزار شد و هدفش دفاع از این باور بود که عیسی حقیقتاً انسان و حقیقتا پسر خداوند است، اسقفان دور هم جمع شدند و عنوان مادر خدا را که از زمانی دور وجود داشت، به‌عنوان بیان راز کسی که آن‌ها باور داشتند عیسی باشد، پذیرفتند. خداوند نمی‌تواند مادر داشته باشد؛ ولی انسان باید مادر داشته باشد. در نامیدن مریم به «مادر خدا»، تنشی در درون این راز به‌جا ماند؛ اما بر ارکان اصلی آن تأکید شد. سرسپردگی به مریم، دائم اشکال جدیدی می‌یافت؛ یعنی در عیدهای جدید بر وجوه جدیدی از زندگی او تأکید می‌کردند. ازنظر کسانی که چنین احتراماتی را تأیید می‌کردند، مسیحیان بدین‌وسیله به‌سوی آگاهی عمیق‌تری از راز عیسی کشیده می‌شدند؛ اما ازنظر کسانی که چنین حرمتی را تأیید نمی‌کردند، این‌ها آداب و رسوم انسانی به‌حساب می‌آمدند که ایمان را آشفته می‌ساختند.





1. Stefano da ferrara
2. Hail Mary
3. Protoevangelium of james
4. Joachim
5. Anne


MAXIMIAN



بخش دوم

تهاجم‌ها

۵۰۱ تا ۱۰۰۰ میلادی



فصل اول

کلیسای غرب

بعد از فروپاشی امپراتوری روم غربی در قرن پنجم، بی‌نظمی و آشوب سیاسی به‌مدت نیمی از یک‌هزاره (پانصد سال) ادامه یافت. قبایل مهاجم مثل استروگوت، لومبارد[1]، وزیگوت، بورگاندی، انگل[2]، ساکسون[3]، فرانک و عرب‌ها و سرانجام وایکینگ‌ها[4] بر سر این سرزمین رقابت و کشمکش می‌کردند. سفر و تجارت کاهش یافت و شهرها کوچک شدند و نظام جاده‌ای روم محتاج تعمیر شد. نظام زمین‌داری با نیروی کار بی‌برنامه‌ای رواج یافت.

کلیسا ادارهٔ وظایفی را به‌دست گرفت که قبلاً بر عهدهٔ دولت بود و از فقرا و ضعفا حمایت می‌کرد. نظام پاپی توانایی یافت نیرو و محدودهٔ جغرافیایی قدرت خود را گسترش دهد. اسقف‌ها نیروی نظامی داشتند. بزرگ‌ترین پاپ نیمهٔ دوم هزارهٔ اول، گریگوری کبیر بود. گریگوری در جوانی، از دارایی به‌ارث‌رسیده به او، شش صومعه اهدا کرد و باقی را به فقرا بخشید. او در مقام پاپی، مدیری بی‌نهایت توانا بود که دارایی‌های مادی (ساختمان‌ها و سرزمین‌های اهدایی) کلیسای روم را حفظ کرد و این اطمینان را به‌وجود آورد که فقرا تغذیه می‌شوند. رهبانیت گسترش یافت که به‌ویژه در ایرلند پرشور بود. در آنجا راهبان بزرگ از اسقفان نیرومندتر بودند. صومعه‌ها مرکز تعلیم و تبلیغاتی بودند که در سراسر اروپای غربی توسعه یافتند. در ایتالیا، بندیکت نرسیایی[5] (فرقهٔ بندیکت) انضباط صومعه‌ای را به‌وجود آورد که در غرب ملاک و معیار شد. راهبه‌های بزرگ (رؤسای صومعه‌های زنان) امتیاز و حق بی‌نظیری در ادارهٔ این سازمان‌ها داشتند. آن‌ها نه‌تنها صومعه را به‌درستی اداره می‌کردند، بلکه با مستغلات و املاک هم در ارتباط بودند. زنانی که نمی‌توانستند به صومعه وارد شوند، می‌توانستند با به‌دنیاآوردن پسران، پایگاه و منزلتی کسب کنند؛ ولی این مقام، آزادی عمل را از بین می‌برد. زنان فقط در زندگی دینی می‌توانستند کمی استقلال داشته باشند.

انگل‌ها و ساکسون‌های بریتانیای کبیر توسط مبلغانی از ایرلند و روم تغییر دین دادند. بعدها مبلغان انگلیسی از همان قبایل، نقش مهمی در تغییر دین جایی که امروز آلمان و هلند است، ایفا کردند. آخرین نقطه از اروپای شمالی که تغییر دین داد، اهالی اسکاندیناوی و ساکسون‌هایی بودند که در سرزمین اصلی باقی مانده بودند.

شارلمانی[6] که در اوج قدرت کارولنژی‌ها حکومت کرد، به‌عنوان امپراتور روم به‌دست پاپ در ۸۰۰م تاج‌گذاری کرد. کارولنژی‌ها نخستین کسانی در اروپای غربی بودند که خود را امپراتور خواندند و برجسته‌ترین شهریار آن‌ها شارلمانی بود. حکومت کارولنژی‌ها تا حدی آرامش و نظم را برای آلمان جنوبی و غربی، هلند، بلژیک، فرانسه، سوئیس، اتریش و بخش‌هایی از ایتالیا به‌همراه آورد.

صفحـات قبلی: این بخش از کاشی‌کاری بیزانسی، امپراتور ژوستینین و ملتزمانش را نشان می‌دهد. ژوستینین حاکم مسیحی بااخلاصی بود که کلیساهای بسیاری را ساخت یا تعمیرات اساسی کرد؛ ازجمله ایاصوفیه.

چپ: شارلمانی درست قبل از اینکه به‌عنوان امپراتور روم تاج‌گذاری کند، بر احداث نمازخانه باشکوه پالاتاین[7] در اکس لاشاپل[8] (آخن امروزی در آلمان) نظارت کرد. این نمازخانه در سال ۸۰۵م متبرک شد.


1. Lombard
2. Angle
Saxon
4. Viking
5. Benedict of Nursia
6. Charlemagne
7. Palatine
8. aix – la – chapelle

افزایش نفوذ نظام پاپی

به‌نظر می‌رسید که در حدود نیمهٔ قرن چهارم، اسقف روم در بین تمام اسقف‌های لاتین‌زبان برتری و تفوق داشت. او هم اسقف پایتخت امپراتوری بود و هم جانشین قدیس پطرس که رهبر حواریون بود. این برتری در غرب به این معنا بود که اسقف روم، اسقف ارشد در نظر گرفته می‌شد و تنها کسی بود که در زمان مناقشات، داوری‌ها را انجام می‌داد و تنها کسی بود که می‌توانست هر مناقشه‌ای را در بین دیگر گروه‌های اسقفان حل‌وفصل کند. اسقف روم به‌عنوان داور نهایی، از این پس پاپا[2] نامیده شد. این واژه در اصل به‌معنای «پدر» است و به‌صورت روزافزونی به‌معنای پاتریارک یا «اسقف رئیس» معنا شده است.

پایین: تابوتی با طلای فراوان مربوط‌به شارلمانی که به‌صورت نقش برجسته، پادشاه فرانکی را تصویر می‌کند. این پادشاه بین پاپ لئوی سوم و اسقف تورپین[1] بر تخت نشسته است. پاپ لئوی سوم به‌عنوان امپراتور مقدس روم، بر سر شارلمانی تاج گذاشت.

جانشین قدیس پطرس

به‌تدریج جایگاه قدیس پطرس به این معنا شد که پاپ‌ها برای خود، نه‌فقط در اسقف‌نشین خودشان، بلکه برای همهٔ مسیحیان لاتین‌زبان، مسئولیت‌های کشیشی در نظر می‌گرفتند. بنابراین نظام پاپی، تبلیغ برای مردم جدید را تشویق و ترویج می‌کرد تا به امپراتوری روم وارد شوند. پاپ‌هایی شبیه به لئوی کبیر (۴۴۰تا۴۶۱م) می‌کوشیدند موضوعات اعتقادی را مشخص سازند؛ حال آنکه پاپ دیگر، یعنی گریگوری کبیر (۵۹۰تا۶۰۶م) مشوق بزرگ رهبانیت بود. به‌نظر می‌رسید ازنظر روم، اسقفان و روحانیون به‌عنوان محور اصلی اتحاد همهٔ کلیساهای لاتین‌زبان باشند و پاپ خود در هر عشای ربانی این دعا را می‌کرد؛ اما در نظر مردم معمولی، اسقفان و روحانیون مراقب «کلیدهایی» بودند که به پطرس داده شده بود و به شفاعت و دعای خیر پطرس (دعاهایی در آسمان به‌نمایندگی از مردم روی زمین) دسترسی خاصی داشتند. زائرانی که به روم می‌رفتند، تصور نمی‌کردند که به دیدن یک شهر یا ملاقات پاپ می‌روند. آن‌ها پطرس را ملاقات می‌کردند که در قبرش آرمیده بود.

مقام پاپی

پاپ به‌عنوان حلقهٔ رابطی با حواریون و حلقهٔ ارتباط با شهری که پایتخت قدیمی بود، جایگاه بی‌رقابتی داشت.
او می‌توانست به شاهزادگان مشروعیت بخشد. برای مثال، پاپ لئوی سوم بر سر شارلمانی به‌عنوان امپراتور مقدس روم در سال ۸۰۰م تاج گذاشت. محکمه‌های او همچون محکمه‌های قضاوت بود. تصمیمات او که در نامه‌هایی به کشیشان ارائه می‌شد، همچون وضع قانون بود. اهمیت و قدرت نظام پاپی با هر درخواست و داوری افزایش می‌یافت. نظام پاپی اقتدار منحصر به فردی نه‌فقط در موضوعات کلیسایی، بلکه در تمام جامعهٔ مسیحی داشت و ارتباط بی‌همتایی بین حوزه‌های زمینی و آسمانی برقرار می‌کرد.







بالا: این شاهکار سبک باروک از پیتر پل روبن[7]، قدیسان دومیتیلا[8]، مائوروس[9]،پاپیانوس[10] را همراه با گریگوری کبیر در لحظهٔ تأمل دینی نشان می‌دهد.

راست: عیسی به پطرس گفت: «من به تو کلیدهای پادشاهی آسمان را می‌دهم» (متی، ۱۹: ۱۶). کاتولیک‌های رومی از این بیان استفاده می‌کنند و آن را به‌عنوان شاهدی درخصوص برتری کلیسای قدیس پطرس مطرح می‌سازند.

قدیس گریگوری کبیر

گریگوری در خانوادهٔ ثروتمندی در حدود ۵۴۰م به‌دنیا آمد. او همهٔ ارثیهٔ خود را فروخت تا با پول آن صومعه بسازد و در حدود ۵۷۴م به‌عنوان راهب، وارد یکی از آن‌ها شد. به‌هرحال، مهارت و پیش‌زمینهٔ او منجر به این شد که پاپ او را به‌عنوان یکی از مدیران در روم منصوب کند. بعدها گریگوری در دربار امپراتوری قسطنطنیه به‌عنوان نمایندهٔ پاپ ظاهر شد. در زمانی که او در روم، مقام رسمی داشت، دو بردهٔ انگلیسی[3] را ملاقات کرد و به‌نظر می‌رسد این ملاقات، مبارک بود: آن‌ها برای گریگوری، فرشتگانی[4] بودند که فرستاده شدند تا به او نشان دهند که بریتانیا به مبلغانی نیاز دارد. گریگوری با دیدن آن ها با هیجان فریاد کشید: «Non Angli sed angeli» (آن‌ها از قوم انگل نیستند؛ بلکه فرشته‌اند!)

پاپ ناراضی

گریگوری بعد از بازگشت از قسطنطنیه، برخلاف میلش به‌عنوان پاپ برگزیده شد (۵۹۰م). اولین وظیفهٔ او برگرداندن صلح به شبه‌جزیرهٔ ایتالیا بود و انرژی دوچندانی را وقف «اقدامات خارجی» کلیسا کرد. او اگوستین و برخی راهبان را به‌عنوان مبلغ به انگلستان فرستاد. وی می‌کوشید روابط بهتری با قسطنطنیه برقرار سازد؛ اگرچه قاطعانه این مطلب را که پاتریارک، خود را «پاتریارک جهانی» بنامد رد می‌کرد. دستاوردهای گریگوری در خانه، تحتِ سه سرفصل قرار می‌گیرد: اول اینکه او رهبانیت را ترغیب و تشویق کرد. کتاب او، گفت‌وگوها[5] تصویری از قدیس بندیکت نرسیایی را به‌عنوان مؤسس بزرگ رهبانیت در غرب ترسیم کرد. دوم اینکه گریگوری کتاب‌های بسیاری نوشت؛ ازجمله قانون شبانی[6] که راهنمایی برای مراقبت معنوی است و در آن کتاب، این اصل را توضیح می‌دهد: «حفظ ارواح، قانون متعالی و برتر است.» سوم اینکه گریگوری آیین عبادی را اصلاح کرد و آوازخواندن در روم را به‌رسمیت شناخت. بنابراین اغلب، سرود ساده را بعد از او «سرود گریگوری» می‌نامیدند. گریگوری در ۶۰۴ از دنیا رفت و بلافاصله عنوان «کبیر» به او داده شد. این عنوان را تنها قبل از او، لئوی اول (۴۴۰تا۴۶۱م) داشت. او چهارمین معلم بزرگ کلیسا در نظر گرفته می‌شود و از آخرین قدیسان غرب به‌شمار می‌رود که در کلیسای شرق هم محترم است. درغرب، عید او را در ۳ سپتامبر برگزار می‌کنند؛ اما عید او در شرق، هنوز در ۱۲مارس، یعنی در سالگرد مرگ او برگزار می‌شود.

1. Turpin
2. Papa
3. Angli
4. Angeli
5. *Dialogues*
6. *The Pastoral Rule*
7. Peter Paul Ruben
8. Domitilla
9. Maurus
10. Papianus



رهبانیت ایرلندی

تقریباً هم‌زمان با تبلیغ قدیس پاتریک در ایرلند، مفهوم رهبانیت در سراسر کلیسای غرب گسترش یافت و احتمالاً این مفهوم از گل به انگلستان و ایرلند بسط یافت. قدیس پاتریک از چگونگی رهبانیت، بسیار آگاهی داشت؛ اگر چه بر آن با عبارات و اصطلاحات عملی تأکید چندانی نمی‌کرد. او در کتاب اعتراف[3] خود از افراد بسیاری صحبت می‌کند که راه ریاضت در زندگی را در پاسخ به موعظهٔ او به‌عنوان دلیلی بر خالص‌بودن مأموریتش برگزیده بودند. پاتریک این حمایت از روش رهبانی در زندگی را به الهام خداوند منسوب می‌کند. آرمان‌های ریاضت و پارسایی شرقی پدران صحرا تا حد بسیاری با وساطت آثار جان کاسیان، ازجمله مؤسسات[4] و گردهمایی‌ها[5] به غرب رسید و او در ایرلند بسیار تأثیرگذار بود.
در ایرلند هیچ‌گونه صحرای واقعی وجود نداشت؛ پس رهبانیت توسط آدونان[6]، راهب بزرگ دیر یونا[7]، به تپه‌ها، جنگل‌ها، کوه‌ها، یا به یکی از جزایر دور از ساحل رفت که شبیه به «صحرایی در اقیانوس» بود.

بالا: کتاب کلز[1] که با عنوان کتاب کولومبا[2] هم شناخته می‌شود، بسیار مصور است و شامل نسخهٔ دست‌نویسی از چهار انجیل و متون دینی دیگر بوده و تاریخ آن به حدود ۸۰۰م برمی‌گردد.

چه چیزی ایرلندی‌ها را جذب رهبانیت کرد؟

رهبانیت به‌عنوان شکلی از زندگی دینی در جامعهٔ ایرلندی که بر عشیره و طایفه با رئیسی در رأس آن مبتنی بود، جذابیت بسیار داشت. خویشاوندی و نفوذ فردی رهبر طایفه باعث ارتباط و اتحادی مرسوم می‌شد. صومعه‌ها اغلب با این طایفه‌های محلی ارتباط داشتند؛ اما این وفاداری‌های خانوادگی با پایگاه عمیق، پیوستگی و ارتباط کمی را درخصوص اتحاد تعداد زیادی از صومعه‌های ایرلندی با یکدیگر موجب شد. این روح نیرومند

پایین: قدیس مارتین از تورز (حدود ۳۱۶تا۳۹۷) نه‌تنها بر رهبانیت ایرلندی تأثیرگذار بود، بلکه بر زندگی دینی در فرانسه، مجارستان و دیگر نقاط قارهٔ اروپا هم اثر گذاشت.



راست: قدیس پاتریک، حامی ایرلند است و تصویر او به طور چشمگیری در خانه‌های شخصی و ساختمان‌های دینی ظاهر می‌شود. این پنجره شیشه‌ای منقوش زیبا، کلیسایی را در تیپراری[32] روشن می‌سازد.



خانوادگی بر آن صومعه‌هایی تأثیرگذار بود که توسط انسان مقدسی تأسیس می‌شد و به اتحاد در مرکزیتی آزاد تمایل داشت؛ مانند صومعه‌های یونا، کلز، دورو[8] و دری[9] که همگی را کولومبای اهل یونا یا کولمسیل[10] تأسیس کرد. به‌هرحال هر مؤسسی، شهود شخصی خودش را داشت و شاگردان را تشویق می‌کرد کمال مطلوبی را تجربه کنند و انجام دهند که خودش در زندگی صومعه‌ای تجربه کرده و انجام داده بود. در اوایل، قانونگذاری مکتوب بسیار کمی وجود داشت. دو منبع اطلاعات درخصوص رهبانیت جزیره‌ای و منزوی اولیه، نوشته‌های کلمبانوس[11] از لوکسویل[12] (از اواخر قرن ششم یا اوایل قرن هفتم) و بخش موعظه‌ای کامبرای[13] (احتمالاً اواخر قرن هفتم) هستند.

سفر با پای پیاده به‌خاطر خدا

بخش موعظه‌ای کامبرای از شهادت «قرمز» و «سبز» و «سفید» صحبت می‌کند. شهادت قرمز دقیقاً ریختن خون شخص برای مسیح است و فرصت‌هایی برای این شهادت، قبل از حملات وایکینگ‌ها میسر نبود؛ اما شهادت سفید که بیشتر راهبان اولیهٔ ایرلندی آن را انجام می‌دادند، جداشدن از هر چیزی است که فرد دوست دارد، و «سفر با پای پیاده به‌خاطر خدا»[14]. شهادت سبز، زمانی‌که شخص با روزه و کار سخت، خود را از هواهای شیطانی‌اش رها می‌سازد، به زندگی راهبانه با نهایت ریاضت و کف نفس اشاره می‌کند.

سفرکردن[15] پدیده‌ای در رهبانیت ایرلندی بود و اگرچه هدف اولیهٔ مسافر، تحمل ریاضت ازطریق قربانی نفس با کنارگذاشتن پیوندهای خویشاوندی بود، دیگر انگیزه‌ها نیز منتفی نمی‌شد. در آنچه والهفرید استرابو[16] آن را «مدل رفتن ایرلندی» می‌نامد، آشکارا دلایل بسیاری در کنار دلیل دینی وجود داشت. چنین دلایلی را با اصطلاحات جدید، می‌توان تحت عنوان‌هایی نظیر علمی یا استعماری یا تجاری طبقه‌بندی کرد؛ درحالی‌که باز هم الهام دینی در آن مدنظر باشد. راهبان به دو منظور به مناطق ناشناخته سفر می‌کردند: اول، تنها بر مشیت الهی تکیه کنند، به این منظور که پیوندهای خانه و خانواده را قربانی سازند و انجیل را به جایی ببرند که تابه‌حال در آنجا موعظه‌ای نشده است؛ دوم، برای اینکه توبه‌ای را تحقق بخشند. «این سفر برای مسیح» امید بسیار کمی را برای دیدن سرزمین محل تولد و خانواده و خویشان باقی می‌گذاشت و این همان قربانی بود که او برای عشق به خدا انجام می‌داد. وجه دیگری از رهبانیت ایرلندی، پارسایی آن بود. راهبان ایرلندی به‌دلیل اعمال نادمانه‌شان مشهور بودند؛ مثل روزه‌گرفتن، انجام کار جسمانی سخت، سکوت، تنبیه جسمانی و خواب کم و شب‌زنده‌داری برای دعای شبانه که مشخصات رهبانیت ایرلندی بود. علاوه‌براین، اعمالی نظیر نیایش با دست‌های بازشده[17] و رکوع و سجود مکرر وجود داشت.

مؤسسات رهبانی تأثیرگذار

قدیس مارتین[18] از تورز[19] در ایرلند تأثیری بسیار مهم داشت. شاگرد او، قدیس نینیان[20]، در شهر محل زندگی‌اش، ویثورن[21] در گالویِ[22] اسکاتلند صومعه‌ای ساخت که شاگردانی از ایرلند را جذب کرد. حتی برخی از آن‌ها مشهور شدند. در بین این شاگردان، اندا[23] بود که صومعهٔ خود را در اینیس مور[24] در جزایر آران[25] دورتر از ساحل گالوی ساخت و به ایرلند چیزی را داد که احتمالا اولین صومعه بومی آن بود. فینیان[26] از اهالی کلونارد[27] صومعهٔ پررونق دیر کلونارد را تأسیس کرد. شاگردانش عبارت بودند از: سیاران[28] مؤسس کلونماکِنویز[29]، کامگال[30] مؤسس بانگور[31]، کولومبا یا کالمسیل مؤسس کلز، دری، دورو و یونا. دورهٔ زمانی بین تقریباً ۵۴۰ و۶۱۵م، دورهٔ مؤسسان رهبانی بزرگ ایرلندی بود.

1. *Book of kells*
2. *Book of Columba*
3. *Confessio*
4. Institutes
5. Conference
6. Adomnan
7. Iona
8. Durrow
9. Derry
10. Colmcille
11. Columbanus
12. Luxeuil
13. Cambrai
14. Peregrinatio pro amore dei
15. Peregrinatio
16. Walahfrid Strabo
17. Crossfigell
18. st. martin
19. Tours
20. st. Ninian
21. Withorn
22. Galloway
23. Enda
24. Inis mor
25. Aran
26. Finnian
27. Clonard
28. Ciarán
29. Clonmacnoise
30. Comgall
31. Bangor
32. Tipperary

بندیکت نرسیایی و قانونش

در نیمهٔ بعدی اولین هزاره، صومعه‌های غربی مجموعه‌ای از قوانین داشتند؛ یعنی گروهی از گفتارهای حکیمانه از پدران کلیسا را پس از انتخاب، اقتباس می‌کردند؛ اما سرانجام قاعده و قانون بندیکتی، قاعدهٔ برگزیدهٔ بیشتر صومعه‌ها شد.

بندیکت؛ پدر رهبانیت غربی؟

اکنون بسیاری از مورخان و راهبان، بندیکت نرسیایی را (حدود ۴۸۰تا۵۴۷م) مؤسس رهبانیت غرب می‌دانند. به‌هرحال تأثیر شخصی بندیکت درطول زندگی‌اش بر کلیسا به‌اندازهٔ پاخومیوس یا بازیل یا کولومبانوس نبود. بندیکت به تقدس مشهور بود، بیشتر به‌سبب کتاب زندگی که گریگوری نوشته بود؛ اما او صرفاً راهب یکی از چند صومعهٔ ایتالیایی بود. برطبق کتاب گفت‌وگوهای گریگوری، بندیکت در حدود ۴۸۰ در نرسیا متولد شد. او برای تحصیل به روم رفت؛ ولی بی‌بندوباری جامعهٔ رومی او را به‌حدی افسرده ساخت که او به اسپلتو[1] کناره‌گیری کرد و در آنجا به‌عنوان یک عزلت‌گزین زندگی کرد. درطول ۲۵ سال بعدی، اشخاص دیگری به او پیوستند. سرانجام، در نتیجهٔ حسادت‌های رهبانی، او به مونته کاسینو[2] رفت و باقی‌ماندهٔ عمر خود را به‌عنوان راهب در آنجا گذراند. او در کنار خواهر دوقلویش، اسکولاستیکا[3] دفن شد. شهرت و جایگاه تاریخی او، هم‌راستا با کتاب زندگی گریگوری، ناشی از قانونی است که به او نسبت می‌دهند؛ اگرچه درحال‌حاضر، در تحقیقات جدید بر این باورند که این قانونی را که الان وجود دارد، احتمالا او ننوشته است.

متون رهبانی اولیه

قدیمی‌ترین «اسناد حکمی»[4] دربارهٔ رهبانیت مسیحی، زندگی مؤسسان بزرگ بود؛ مانند زندگی قدیس آنتونی[5] که آتاناسیوس[6] نوشته و تقریباً روی هر قانونی در آینده، نظیر گفته‌های پدران[7]، تاریخ لوسیاک[8] که پالادیوس[9] نوشته است و راهبان در تاریخ مصر[10] تأثیرگذار بود. البته همهٔ این متون نیز تعیین‌کننده بودند. متن اصلی دیگری که نویسندهٔ آن گمنام است و صرفاً با عنوان قانون استاد[11] شناخته می‌شود، به ما جامعه‌ای کوچک متشکل از دوازده راهب و رئیسشان را نشان می‌دهد که حلقهٔ سرودخوانی دارند، کار می‌کنند، می‌خوانند و زندگی مشترکی دارند.

بالا: آتاناسیوس اسکندریه‌ای، نویسنده‌ای الهی‌دان و پرکار که نه‌تنها زندگی‌نامه‌ای همراه با اطلاعات از قدیس آنتونی نوشت، بلکه رساله‌هایی را هم علیه آریانیسم[12] و ماکدونیانیسم[13] تهیه کرد. ماکدونیانیسم یکی از بدعت‌ها در باب تثلیث است که شخصیت و الوهیت روح‌القدس را انکار می‌کرد و او را مخلوق پسر و پدر می‌دانست.

پایین: قدیس کولومبانوس (حدود ۵۴۳تا۶۱۵) راهبی ایرلندی بود که چندین صومعه در قارهٔ اروپا تأسیس کرد. قوانین رهبانی او نسبتاً با سخت‌گیری همراه بود که بعدها بندیکتی‌ها آن را اصلاح کردند و بهتر شد.



مقررات برای زندگی رهبانی روزانه

مقررات بسیار متنوعی وجود داشت که ممکن بود کسانی که این مقررات به نام آن‌ها مطرح شده، آن را نوشته باشند یا نه. همچنین این برای هر مؤسس یا راهب، کاملاً معمول بود که دو یا چند قانون را با یکدیگر ترکیب سازد. یک ترکیب بسیار رایج، ترکیب قانون بندیکتی و قانون کولومبانوس بود. در قرن هفتم، در گل، هر جا که قانون بندیکت ذکر می‌شد، با کولومبانوس جفت و در کنار یکدیگر قرار داشت. بد[14] در کتاب زندگی راهبان مقدس ویرموث و جارو[15] از بندیکت بیسکوپ[16]، مؤسس ویرموث‌جارو در زمان مرگش چنین می‌گوید: او به برادران دینی که به دیدن او آمده بودند، سخت توصیه می‌کرد به قانونی که به آن‌ها داده است توجه کنند. او گفت: «برای شما این تصور ممکن نیست که این قلب تعلیم‌ندیدهٔ من بود که این قانون را به شما دیکته کرد. من آن‌ها را از هفده صومعه‌ای که درطول سفرهایم دیدم، یاد گرفتم و آنچه بیشتر پسندیدم، از این مؤسسات رونویسی کردم، هر آنچه را که به سود شما بود.»

بنابراین، برای مؤسسان صومعه‌های جدید، کاملاً پذیرفتنی بود که بگردند و بهتر آن چیزی را که در خانه‌های دیگر دردسترس بود، برگزینند.



بالا: بندیکت نرسیایی شاگردش، مائروس را متبرک می‌سازد. او شماسی بود که به‌عنوان مدلی از فرمان‌برداری در نظر گرفته می‌شود. در ۱۲۲۰، پاپ هونوریوس سوم[20] بندیکت را قدیس خواند.

اما در حدود سال ۸۰۰، قانون بندیکتی به‌عنوان قانون صومعه‌ای غالب، در غرب به‌ظهور رسید. کارولنژی‌ها، یعنی اصلاحگرانی که زیر نظر شارلمانی و با او کار می‌کردند تا هماهنگی را به همهٔ سطوح زندگی کلیسایی بیاورند، به‌عنوان بخشی از اقدامات عمومی از آن حمایت کردند تا کلیساها را در پادشاهی‌های فرانکی و در ایتالیا اصلاح کنند. شارلمانی می‌خواست قانون بندیکتی را به‌عنوان اصل راهبانهٔ متحدکننده در سراسر قلمرویش به‌کار گیرد. اگرچه او قبل از اینکه به این هدف برسد، از دنیا رفت و از قانونش، پسرش، لوئیس پرهیزکار[17] حمایت کرد. یک صومعه در نزدیکی دربار امپراتوری در آخن[18] تأسیس شد که در آنجا، اصلاحگر مشهور بندیکت از آنیان[19] راهب بود. دو راهب از هر دیر اروپایی قبول کردند برای «دوره‌های بازآموزی» در زندگی صومعه‌ای به آنجا بیایند. کارولنژی‌ها به‌سبب تلاش همه‌جانبهٔ بی‌امانشان برای ایجاد هماهنگی عمل در هر جنبه‌ای از زندگی دینی، اعم از طرح و نقشه و نظم و ترتیب در صومعه‌ای استاندارد تا تنظیم فعالیت‌های روزمره، موفق شدند قانون واحدی را بر کلیسای غرب تحمیل کنند. این قانون، قانون بندیکت بود که به سه دلیل بسیار تأثیرگذار بود: عملی بود و درخصوص خواسته‌هایش، متعادل رفتار می‌کرد و درمقایسه‌با سایر قوانین آن زمان، جامع و فراگیر بود. این قانون آغازی بود بر ارائهٔ «مدرسه‌ای برای کسانی که در خدمت پروردگار بودند.»

1. Spoleto
2. Monte cassino
3. Scholastica
4. Wisdom documents
5. Life of st. Antony
6. Athanasius
7. Apothegmata Patrum
8. Lausiac history
9. Palladius
10. Historia monachoram in Aegyptum
11. Rule of the master
12. Arianism
13. Macedonianism
14. Bede
15. *Lives of the holy abbots of wear mouth and jarrow*
16. Bendeict Biscop
17. Louis the pious
18. Aachen
19. Benedict of Aniane
20. Honorius III

قدرت راهبه‌های بزرگ

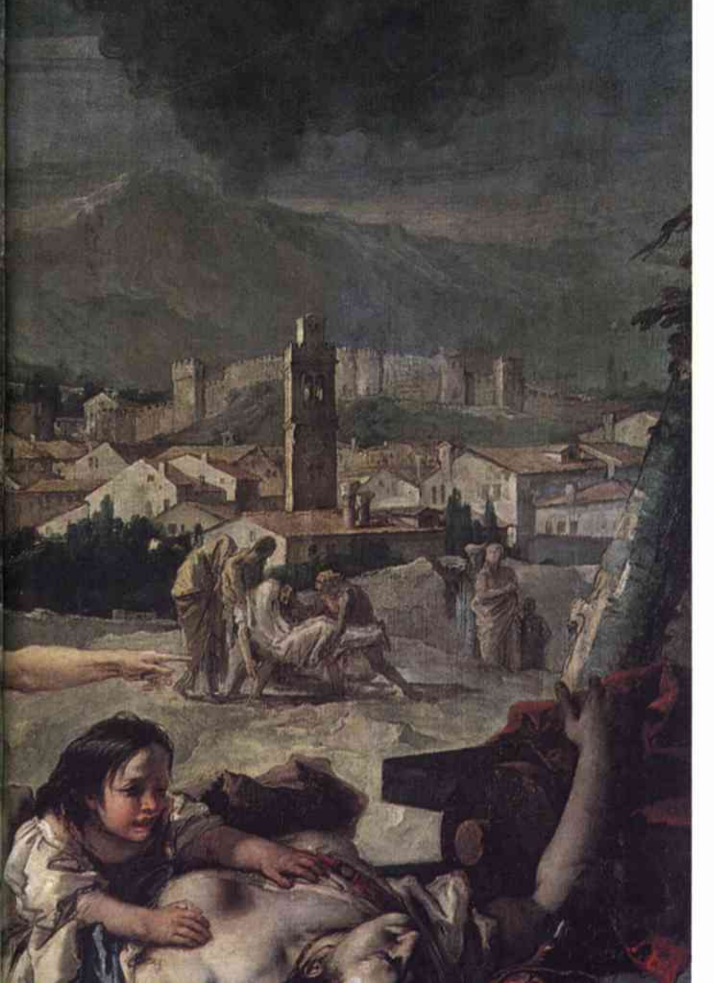
چپ پایین: قدیسه تِقلا[1] در قرن اول میلادی زندگی می‌کرد و پیرو پولس طرسوسی بود. او به‌طوری که شایع است، در سال ۱۶۳۰، جامعه استی[2] در ایتالیا را درطول شیوع طاعون یاری کرد.

اطلاعی که راجع‌به زندگی دینی اولیهٔ زنان داریم، مبهم و پیچیده است و ازطریق مؤلفان مرد و با اعمال نظر آن‌ها به ما رسیده است. در دنیایی که اکثر قدیسان و شخصیت‌های راهب مرد بودند، الگوی تقدس، مردانه بود و زن تنها با پیروی از این الگوها می‌توانست تقدس یابد. برای هرچه بیشتر تقدس‌یافتن، باید کمتر زن بود. این فلسفه‌ای قوی در زمان‌های قرون وسطای اولیه و اواخر دوران باستان بود. به‌نظر می‌رسد حکمتی در ورای داستان‌های زنانی نظیر تِقلا و پلاگیا[3] و دیگران باشد که نقل شده برخلاف موقعیت آن دوره، لباس‌های مردانه پوشیدند و همچون راهبان زندگی کردند و تنها بعد از مرگشان، دیگران به زن‌بودن آن‌ها پی بردند. در این داستان‌ها این معنی ضمنی وجود دارد که آن‌ها مجبور بودند تقدس را با پوشیدن لباس‌های مردانه به‌دست آورند.

بردگان و ملکه‌ها

یک زن برده برای تارک دنیا شدن مشکل داشت؛ چون ارزش زندگی او بسیار کم بود. زنانی از اقشار فرادست جامعه مثل شاهزادگان و ملکه‌ها نیزچنین مشکلی را به دلایلی متضاد داشتند؛ چون زنان نیرومند به‌عنوان مادران پادشاهان و شاهزادگان و به‌عنوان ابزار سیاسی و اجتماعی و درنتیجه، منابع بی‌نهایت ارزشمندی به‌حساب می‌آمدند.

جامعه به آن‌ها وابسته بود. آن‌ها می‌توانستند با قبول پیشنهاد ازدواج شاهزادگان و پادشاهانی که حامیانی قوی بودند، زندگی و قلمرو قبایل خود را نجات دهند و برای قبایل در جنگ، صلح را به‌دست آورند. ارزش آن‌ها نسبت‌به اینکه بخواهند در صومعه‌ای از دیدها پنهان شوند و زندگی خود را بی‌حاصل هدر دهند، به‌دلیل به‌دنیاآوردن پسرانی که جنگجو یا وارث بودند، بسیار زیاد بود. این داستانِ چگونه دیدن زنان طبقهٔ اشراف در قرون وسطا بود.



قدرت راهبه‌های بزرگ

به‌هرحال، برخی از زنان با والدین، مخالفت شجاعانه‌ای انجام دادند و ساختارهای سنتی جامعهٔ خود را ترک گفتند و به زندگی دینی وارد شدند. امکان دستیابی به قدرت و نفوذ برای همان تعداد کم که به‌عنوان راهبه‌های بزرگ برگزیده شده بودند، نسبت‌به باقی زنان متصورتر بود. آنان مسئولیت سازماندهی آیین‌های دینی و تحقق‌بخشی به آن‌ها و همچنین نگهداری مزارع و مستغلات و نظارت بر آن‌ها را داشتند و به میزان محدود، ولی در نقش‌های سیاسی و اجتماعی روحانیون مرد سهیم بودند. بیشتر آن‌ها قادر می‌شدند زندگی خود را تا حدی با پایبندی دینی و معنوی‌شان اداره کنند. زندگی دینی در ارائهٔ سبک زندگی جایگزین برای زنان، و لو بسیار محدود، موفق بود. این آزادی برای طرح‌ریزی زندگی خودشان، هرگز نمی‌توانست به‌صورت مطلق باشد. زنان برای دستیابی به زندگی مقدس و آیینی در کلیسا و همچنین برای به‌عهده‌گرفتن نقش یاری‌کننده در انجام وظایف دشوار به مردان تکیه کرده بودند.

پایین: راهبه‌ای از نورماندی، یک کشیش و یک راهب یا مبلغ را مورد خطاب قرار می‌دهد. راهبه‌های این زمان بی‌شک نفوذ دینی داشتند و برخی برای نوشتن متون الهیاتی برگزیده می‌شدند.



در سراسر قرون وسطی به‌نظر می‌رسید که زنان همیشه به کسی نظیر پدر، همسر، برادر یا پسر یا به کلیسا متعلق باشند. مردان بیشتر از زنان، چه همسران و چه دختران، قدرت زندگی یا مرگ داشتند؛ اگرچه به‌صورت قانون نبود. زنان در این دنیا، زندگی سخت و خطرناکی داشتند. ازدواج و بچه‌آوری، تقدیر طبیعی آنان بود و درصد مرگ‌های مادران در هنگام تولد بچه زیاد بود. توانایی برای پسر به‌دنیاآوردن، ارزش بسیار داشت و زنان اشراف‌زاده اجناس ارزشمندی به‌شمار می‌آمدند؛ به‌خصوص به‌عنوان ابزار بالقوه‌ای برای پیمان‌های اجتماعی و سیاسی. به‌جز بیوه‌زنان که از سن بچه‌آوری گذشته بودند، جامعه چندان ورود زنان به زندگی دینی را برنمی‌تابید. زندگی دینی مقدار مشخصی آزادی را در زندگی‌های زنان محتمل می‌ساخت؛ اما آن‌ها باز هم به مردان روحانی وابسته بودند.

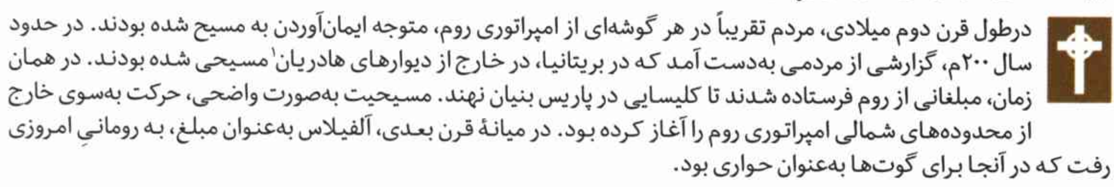
خاستگاه‌های زندگی دینی

ما در نوشته‌های پدران کلیسا، ذکری از زنانی را می‌یابیم که زندگی مجردانه را برگزیده بودند و نخست در خانه‌های خود و سپس در جوامعی از زنان با افکار مشابه زندگی می‌کردند. معلمان کلیسا به این زنان می‌گفتند که آن‌ها باید سیاه بپوشند، موهایشان را کاملاً کوتاه نگه دارند، از حجاب سیاهی استفاده کنند که اسقف در مراسم تقدسشان به آن‌ها می‌داد و تنها یک وعدهٔ غذایی از سبزیجات در روز و آن هم به‌صورت مشارکت با زنان فقیر بخورند. آن‌ها باید متون مقدس را می‌خواندند و درطول شب برای نیایش برمی‌خاستند و در کلیسا جمع می‌شدند تا با هم در ساعات مقرر سنتی سرودخوانی کنند. یکی از قدیمی‌ترین متون رهبانی، یعنی تاریخ لوسیاک که پالادیوس از گالاتیا در اوایل قرن پنجم تألیف کرد، از چند صومعهٔ قدیمی زنان در مصر می‌گوید. برطبق مقدمه متن، «سرگذشت زنان سالمند و بلندآوازه‌ای که از جانب خداوند به آن‌ها الهام شده بود تا با ذهنی کامل و مردانه، مبارزات زاهدانهٔ هنرمندانه‌ای را با موفقیت انجام دهند...، این بود: برای زنانی که آرزو دارند تاج عفت و پاک‌دامنی را بر سر نهند، به‌عنوان یک الگو و موضوع شیفتگی خدمت کنند.»



بالا: قدیسه آدلاید[4] راهبهٔ آلمانی قرن دهم بود که به‌سبب تقدسش و معجزاتی که انجام می‌داد، مشهور شد. در این پنجرهٔ شیشه‌ای منقوش از ۱۸۴۵، او در حالی نشان داده شده است که به فقرا پول می‌دهد.

1. st.Thecla
2. Este
3. Pelagia
4. st.Adelaide



بالا: رژهٔ روز قدیس پاتریک نه‌تنها در پایتخت ایرلند، یعنی دوبلین که اینجا دیده می شود، بلکه در سایر کشورهایی که از تبلیغ پاتریک دور هستند، مثل آمریکا و استرالیا هم برگزار می‌شود.

هیئت‌های تبلیغی در اروپای شمالی

درطول قرن دوم میلادی، مردم تقریباً در هر گوشه‌ای از امپراتوری روم، متوجه ایمان‌آوردن به مسیح شده بودند. در حدود سال ۲۰۰م، گزارشی از مردمی به‌دست آمد که در بریتانیا، در خارج از دیوارهای هادریان[1] مسیحی شده بودند. در همان زمان، مبلغانی از روم فرستاده شدند تا کلیسایی در پاریس بنیان نهند. مسیحیت به‌صورت واضحی، حرکت به‌سوی خارج از محدوده‌های شمالی امپراتوری روم را آغاز کرده بود. در میانهٔ قرن بعدی، آلفیلاس به‌عنوان مبلغ، به رومانیِ امروزی رفت که در آنجا برای گوت‌ها به‌عنوان حواری بود.

بردهٔ انگلیسی که قدیس ایرلندی شد

نام «قدیس پاتریک» اغلب جشن‌های ۱۷مارس را به ذهن می‌آورد با تصاویری از جن‌های کوچک[2] که برطبق افسانه‌های ایرلندی، هرکس آن‌ها را گرفتار سازد، آن‌ها گنج‌های نهفته را برای او آشکار می کردند. آبجوی سبزرنگ و جام‌های طلایی در انتهای رنگین‌کمان‌ها، شیوه‌های برگزاری مراسم برای مردی با نام پاتریک است؛ اگرچه او با آنچه واقعاً رخ داده است، خیلی کم ارتباط دارد.

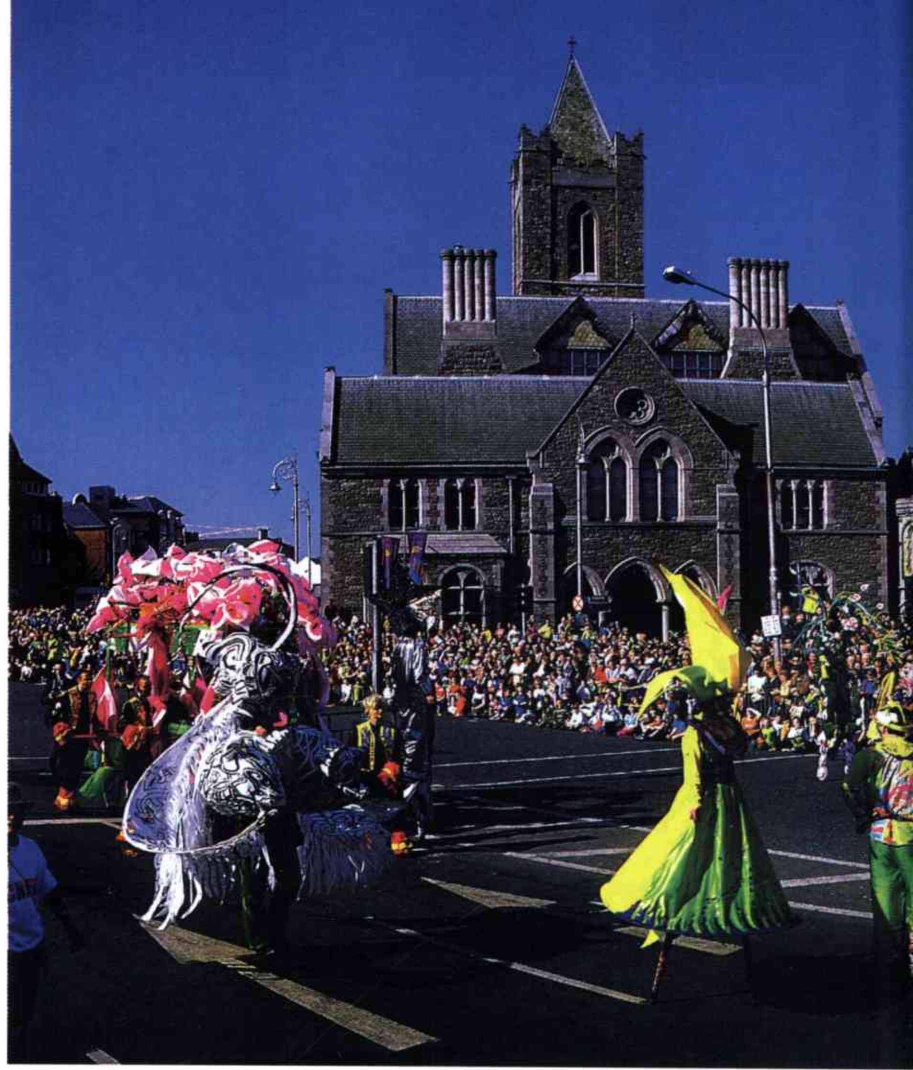
در اوایل سدهٔ ۴۰۰، دزدان دریایی به روستایی در سواحل انگلستان حمله کرده و آن را غارت کردند و چندین جوان را به‌عنوان برده ربودند. یکی از آن‌ها نوجوانی به نام پاتریک بود که به‌اجبار در مزرعه‌ای ایرلندی به کارکردن مجبور شد.

پاتریک از خانواده‌ای مسیحی بود؛ اما در زمان اسارتش، فرد مؤمنی نبود. به‌هرحال، پاتریک به‌عنوان یک برده به ایمان مسیحی والدین و پدربزرگ و مادربزرگش بازگشت. بعد از حدود چهار سال بردگی در ایرلند، شهودی داشت. او بر این باور بود که این شهود، پیامی الهی بود که به او می‌گفت فرار کند. در پی تعالیم داده شده در شهود، پاتریک فرار از دست ربایندگان را طرح‌ریزی کرد و به خانه‌اش در انگلستان برگشت. تنها مدت کوتاهی بعد از فرار بود که خداوند او را فراخواند تا به‌عنوان مبلغ به ایرلند برگردد؛ یعنی بازگشتن به میان همان مردمی که روستای محل زندگی او را ویران کرده و برخی از اعضای خانواده و دوستانش را کشته و او را به بردگی برده بودند. پاتریک سی سال از عمرش را به تبلیغ در میان آنان گذراند.

زمانی‌که او از دنیا رفت، در پشت سر خود میراثی به جای گذاشت که حدود هفتصد کلیسای مسیحی در ایرلند بود. مردی روحانی به نام پالادیوس که در ۴۳۱ به ایرلند فرستاده شد و اولین اسقف بود نیز بخشی از ایفای این نقش را برعهده داشت. اما بعدها، مورخان همهٔ اعتبار این تغییر دین را در ایرلند برای پاتریک قائل شدند. کلیسای ایرلندی خیلی تأثیرگذار بود همراه با مسافران غریبهٔ[3] سِلتی که انجیل را به اسکاتلند، انگلیس، تپه‌های ناهموار گل و جنگل‌های آلمان، تپه ماهورهای آلپ و دره‌های رودخانه دانوب و راین و حتی شهرها و دره‌های دوردست ایتالیا بردند. مسافران غریبهٔ سلتی، بسیاری از مردمان ساکن امپراتوری روم بودند که در قرن‌های اول و دوم به آن‌ها حق شهروندی دادند. جنبش تبلیغی سلتی، جنبشی متشکل از افراد عادی به‌صورتی چشمگیر



بالا: داستان مبارزه‌طلبی الیاس(ایلیا) از آحاب[9] و پیشگوهای مشرک او (که در اینجا می‌بینید)، برای مبلغ انگلیسی، بونیفاس، الهام‌بخش بود تا شگرد مشابهی را در مقابل قبایل آلمانی که قصد تغییر دین آن‌ها را داشت، به‌کار گیرد.





بالا: یادبودی بر روی ستون سنگی که از دورهٔ مسیحیت اولیه در سوئد حکاکی شده است. در این تصویر، زوجی یکدیگر را در برگرفته‌اند و مرد صلیبی را نگاه داشته است.

بود که مستقل از اسقف روم عمل می‌کرد.

قطع کردن درخت بلوط مقدس

در اوایل سدهٔ ۷۰۰م، بونیفاس[4] که مبلغ انگلیسی بود و محل زندگی او امروزه در آلمان قرار دارد، احساس کرد پاسخ مناسبی در مقابل اقدامات خود برای مسیحی‌کردن دیگران نمی‌گیرد. او تصمیم گرفت «رویارویی قدرتی» را به‌وجود آورد و منعکس‌کنندهٔ آن کاری باشد که الیاس[5] نبی در دوران عهد قدیم انجام داده و عبادت‌کنندگان بعل را بر روی کوه کارمل[6] به چالش کشیده بود. بونیفاس به آن قصد، اعلام کرد تصمیم گرفته است درخت بلوط مقدسی را که وقف خدای شرک یعنی تور[7] شده بود، قطع کند. در روز مقرر، مشرکان بسیاری در جنگل جمع شدند تا ببینند چه اتفاقی خواهد افتاد. بسیاری احساس می‌کردند که وقتی بونیفاس شروع به قطع درخت مقدس کند، تور او را دچار مرگ خواهد کرد. زمانی‌که حتی بعد از قطع درخت، هیچ اتفاقی برای بونیفاس نیفتاد، قبایل آلمانی تغییر دین را پذیرفتند و روبه مسیحی‌شدن آوردند.

حفظ ایمان

مردم وایکینگ اسکاندیناوی در مناطق دورتر و به‌سوی شمال، چالشی سخت برای مسیحیانی به‌وجود آوردند که آرزو می‌کردند گسترش انجیل را در همهٔ کشورهای اروپایی ببینند. وایکینگ‌ها در میان دیگر خصوصیات، مردمی جنگ‌طلب بودند که به‌نظر می‌رسید از ایجاد رعب و وحشت در جوامع مسیحی لذت می‌برند. آنان ساختمان‌های کلیسا را آتش می‌زدند و رهبران کلیسایی را به بردگی می‌بردند.

در اوایل دههٔ ۸۰۰م، مبلغی به نام اَنسکار[8] به اسکاندیناوی رفت و سی سال از عمر خود را در بین مردم وایکینگ گذراند. گهگاهی به اَنسکار با عنوان «حواری شمال» اشاره می‌شود؛ ولی او در ده‌ها سال خدمت مذهبی در اسکاندیناوی، دستاوردهای ماندگار و درخور مشاهده‌ای نداشت. لازم است بدانیم یک شکل مؤثرتر گرویدن به ایمان، ازدواج بود؛ اگرچه کمتر به آن توجه می‌شد. وایکینگ‌ها به سرزمین‌های ساحلی کشورهای جنوبی‌تر حمله می‌کردند و اغلب، زنان جوان را به اسارت می‌گرفتند و برای ازدواج به خانه می‌بردند. بسیاری از این زنان جوان، مسیحیانی بودند که به‌راستی بر سر ایمان خود باقی ماندند و در داخل حلقه‌های خانوادگی که به‌اجبار در غربت به‌وجود آورده بودند و با ذکر کاری که عیسی با زندگی‌های آن‌ها انجام داده بود، بر ایمان خود شهادت می‌دادند. به‌تدریج وایکینگ‌ها از این راه به‌سوی ایمان و دین آورده شدند و بعد از پایان اولین هزاره، طولی نکشید که کشورهای اسکاندیناوی جزو کشورهای مسیحی به‌شمار می‌آمدند.

1. Hadrian
2. Leprechaun
3. Peregrini
4. Boniface
5. Elijah
6. Carmel
7. Thor
8. Anskar
9. Ahab



امپراتوری مقدس روم

امپراتوری مقدس روم که درست برای بیش از یک‌هزاره دوام داشت، وسیع، متنوع و پرتحرک بود. در روز کریسمس سال ۸۰۰م، پادشاه فرانکی، شارلمانی که با عنوان کارل بزرگ هم شناخته می‌شود، تاج‌گذاری خود را به‌دست پاپ لئوی سوم به‌عنوان امپراتور مقدس روم انجام داد. سرانجام، این امپراتوری بعد از مدتی طولانی روبه انحطاط رفت و با کناره‌گیری فرانسیس دوم[2] در ۶آگوست۱۸۰۶ پایان یافت. فرانسیس به‌راستی قبل از اینکه ناپلئون او را در نبرد شکست دهد و تحت فشار قرار دهد، کنار گذاشته شده بود.

ظهور و سقوط

در بین این دو زمان، تاریخ عظیم و متلاطمی از ظهور و سقوط مکرر حاکمان وجود دارد. در زمانی، امپراتور وجود نداشت (بین ۹۲۴و۹۶۲) و در دیگر زمان‌ها نیز بیشتر از یک مدعی برای تاج وجود داشت (۱۲۵۰تا۱۲۷۳م)؛ لذا نقش امپراتور از خاندانی به خاندانی، شبیه به توپ فوتبال واگذار می‌شد: خاندان‌های ساکسون[3]، سالیان[4]، اشتاوفر[5] و هابسبورگ[6] همگی برای مدتی این نقش را در دست داشتند. امپراتور اغلب، در منطقه‌ای زندگی می‌کرد که اهل آنجا بود یعنی آلمان امروزی، فرانسه، ایتالیا، هلند و حتی سیسیل.

مرزهای امپراتوری درطول حیاتش متغیر بود، اما مهم‌تر از همه، یک امپراتوری غربی بود. امپراتوری شرقی با مرکزیت قسطنطنیه، زمانی‌که شارلمانی ادعای امپراتوری روم کرد، به‌صورت بدی واکنش نشان داد؛ اما امپراتور شرقی نمی‌خواست در عمل با ادعای قلمرو آن‌ها باعث مشکل بیشتری شود. در زمان‌هایی امپراتوری مقدس روم، مرزهایش را به‌سوی ایتالیای جنوبی و اسپانیا و حتی در زمانی با فردریک دوم در ۱۲۲۸ به اورشلیم بسط داد. اما اصل آن شامل آلمان امروزی، فرانسه، لهستان، اتریش، سوئیس، هلند، بلژیک و ایتالیای شمالی بود.

چپ: شارلمانی به‌عنوان «امپراتور رومی‌ها»[1] در ۸۰۰م به‌دست پاپ لئوی سوم در روز کریسمس در کلیسای بزرگ قدیس پطرس روم تاج‌گذاری کرد.



بالا: فردریک اول بارباروسا[12] در اتحاد با فرانسه و انگلیس، به سومین جنگ صلیبی در ۱۱۸۹م مبادرت کرد. او درست یک سال بعد، در زمان عبور از رودخانه‌ای در آسیای صغیر غرق شد.

زندگی رعیتی

برای مردم معمولی، امپراتوری به‌معنای سیطرهٔ طولانی نظام فئودالی (ارباب رعیتی) بود؛ یعنی یک نظام اقتصادی و اجتماعی که اغلب مانند یک هرم تصویر می‌شود. در نوک هرم پادشاه قرار داشت. سپس اشراف‌زادگان، شاهزادگان، روحانیون، صنعتگران و کشاورزان (بخش فرودست نظام ارباب رعیتی) قرار می‌گرفتند. اگر شما در آن زمان زنده بودید، احتمالاً رعیت[7] (از لاتین Servus) بودید. زمینی که رعیت بر روی آن کار می‌کرد، متعلق به خودش نبود؛ چون ارباب (اغلب اسقف) به رعیت‌ها اجازه می‌داد که بر آن زندگی کنند. درمقابل، رعیت‌ها نیز مقداری محصول به ارباب می‌دادند. ممکن بود رعیت‌ها به‌عنوان سرباز پیاده در زمان جنگ خدمت کنند؛ ازاین‌رو به زمان‌های سخت اختصاص داشتند و این در حالی بود که در زمان راحتی و استراحت هم رعیت‌ها با امکانات مالی خود زندگی می‌کردند.

آنچه راجع‌به این امپراتوری منحصربه‌فرد بود، آن بود که تاج برای امپراتور، تضمین‌شده نبود؛ اگرچه برخی سعی می‌کردند آن را موروثی سازند. درعوض، امپراتور همیشه انتخاب می‌شد و این انتخاب به مجموعه مذاکرات بین بدنه‌های قدرت یا «برگزینندگان» که هفت و بعد هشت نفر شدند، بستگی داشت. امپراتورشدن روندی طولانی و دشوار داشت. تملق‌گفتن، رشوه‌دهی، قول و قرارها و تدبیرهای سیاسی پاپ، همگی جای خود را داشتند. سرانجام، پاپ به‌طور رسمی امپراتور جدید را تأیید می‌کرد. تشکیل چنین اتحادیهٔ آزادی، راز بقا و همچنین افول نهایی این امپراتوری به‌حساب می‌آمد. امپراتوری از دولت‌های ضعیف‌تر حمایت می‌کرد؛ درحالی‌که به آن‌ها خودمختاری چشمگیری نیز اعطا می‌کرد. بااین‌حال، همچنین تمایل داشت فاصله را نیز حفظ کند.

امپراتوری مقدس علیه کلیسای مقدس

این امپراتوری به‌رغم نامش، به‌ندرت روم را هم دربرمی‌گرفت و این امر ناشی از قدرت دنیوی پاپ بود. امپراتور اغلب با پاپ نزاع داشت. آخرین امپراتوری که پاپ تاج‌گذاری کرد، کارل پنجم[8] در ۱۵۳۰ بود. در قرن‌های پیشین، قدرت نظام پاپی به‌طرز چشمگیری به‌خصوص با «انقلاب پاپی» قرون دوازدهم و سیزدهم افزایش یافته بود. در این زمان بود که خودمختاری کلیسا را قاطعانه تأیید کردند. قانون کلیسا یا سنت[9]، سنت جداگانه‌ای بود و پاپ ادعای قدرت دنیوی یا زمینی بااهمیتی را داشت. نیازی نیست که بگوییم پاپ با آمدن برای دیدار امپراتور، او را درخصوص جایگاهش تهدید می‌کرد؛ درحالی‌که اغلب با شاهزادگان و برگزینندگان کار می‌کرد تا قدرت امپراتور را تضعیف سازد.



هیچ چیزی، جنگ قدرت بین امپراتور و پاپ را بهتر از نقطه اوج امپراتوری مقدس روم در حکومت فردریک اول بارباروسا (۱۱۲۲تا۱۱۹۰م) و فردریک دوم (۱۱۹۴تا۱۲۵۰م) آشکار نمی‌سازد. بارباروسا به هادریان چهارم[10] تأکید می‌کرد که امپراتوری هدیهٔ پاپ نیست؛ بلکه «تاج آزاد»ی است که قانون روم باستان آن را در اختیار قرار می‌دهد. غائله اوج گرفت و از ۱۱۵۹تا۱۱۷۹، فردریک اول از پاپ حریف، یعنی ویکتور چهارم[11] حمایت کرد. بعدها زمانی که فردریک دوم، سیسیل و بخش‌های بزرگی از ایتالیا را به قلمرو خود اضافه کرد، پاپ احساس کرد که قدرت او، تهدیدی جدی شده است؛ لذا به‌عنوان واکنش، پاپ گریگوری نهم او را نه یک بار، بلکه دو بار تکفیر کرد.

اگر امپراتوری شامل روم نمی‌شد، پس چرا امپراتوری مقدس روم نامیده شد؟ «مقدس» در نظر گرفته می‌شد؛ چون ادعا می‌کرد اختیارات قانونی متمایز از پاپ دارد و «رومی» بود؛ به‌دلیل ادعای اسطوره‌ای که میراث روم را تداوم می‌بخشید.

راست: درخت پیکارها[13] یک تصویر تمثیلی از جامعهٔ فئودال است و نزاع را بین طبقات مختلف اجتماعی نشان می‌دهد. پادشاه مُنفک از آشوبی است که قبل‌تر از او شکل گرفته است.



1. Imperator Romanorum
2. Francis II (of prussia)
3. Saxon
4. Salian
5. Hohenstaufen
6. Habsburg
7. Serf
8. Charlez V
9. Canon
10. Hadian IV
11. Victore IV
12. Frederick I Barbarossa
13. Tree of Battles



فصل دوم

بیزانس

امپراتوری بیزانس به‌دست کنستانتین کبیر در زمانی‌که پایتخت امپراتوری روم را از روم به شهر جدیدش، قسطنطنیه (استانبول امروزی) منتقل ساخت، تأسیس شد و این موضوع در سال ۳۳۰م اعلام شد. این پایتخت جدید مسیحی که مرکز مسیحیت ارتدوکس شرقی شد، به مردم، فارغ از اینکه از چه نژادی باشند؛ تا وقتی که می‌توانستند به زبان یونانی صحبت کنند و برای پذیرش دین ارتدوکس آماده شوند خوشامد می‌گفت. این شهر در بیشتر دوران موجودیت خود، ثروتمندترین و فلسفی‌ترین و به‌عنوان شهری فرهنگی در دنیا با جمعیتی بیش از یک‌میلیون سکنه در اوج رونق خود بود. بااین‌حال قسطنطنیه سرانجام در ۱۴۵۳ به‌دست ترکان عثمانی سقوط کرد.

قسطنطنیه خانهٔ امپراتور بیزانس و پاتریارک یا رئیس کلیسای ارتدوکس بود که در مقام دوم نسبت‌به پاپ روم قرار داشت. این باور وجود داشت که این شهر و یا شهر کوچك قبل از آن که شهر کوچک بیزانس بود، به‌دست قدیس اندرو[1]، یعنی برادر قدیس پطرس بنا شد؛ بنابراین جایگاه تقریباً برابری با خود روم دارد. کلیسای جامع بزرگ ایاصوفیه و حدود ۳۰۰ صومعه با بیشتر در این شهر قرار دارد. همچنین مکانی برای شوراهای کلیسای متعدد بود که اصول عقاید راست‌کیشی را صورت‌بندی می‌کردند. این شهر با حمایت دیوارهای بلندی در قرن پنجم برپا شده بود و تا تکامل توپخانه، شهرِ تسخیرناپذیری محسوب می‌شد و به‌آسانی حملات بربرها، آوارها، (اقوام قفقاز یا اروپای شرقی) ایرانیان و عرب‌ها را ناکام می‌گذاشت.

بیزانسی‌ها بر این باور بودند: مادامی که از راست‌کیشی پیروی کنند، هر چقدر نیرو که علیه آنان بسیج شود، خداوند امپراتوری آنان را حفاظت خواهد کرد. همچنین باور آن‌ها این بود که وظیفه اصلی امپراتور، حفظ پاکی و خلوص ایمان راست‌کیشی است. تودهٔ مردم، حتی در مواجهه با تهدید ترک‌ها، قاطعانه اتحاد کلیسا با «لاتین»های کاتولیک اروپای غربی را رد می‌کردند؛ زیرا اعتقاد داشتند که ایمان آن‌ها پیروز خواهد شد و تنها درطول محاصرهٔ نهایی با بی‌میلی، به امیدِ رسیدن کمک نظامی از غرب، این کار را انجام دادند که هرگز آن نیرو هم نیامد.

چپ: بعد از اینکه قسطنطنیه به‌دست سلطان محمد دوم فتح شد و در ۱۴۵۳ پایتخت عثمانی قرار گرفت، در ابتدا کلیسای جامع مسیحی ایاصوفیه به مسجدی اسلامی تبدیل شد.



1. st. Andrew

حکومت ژوستینین

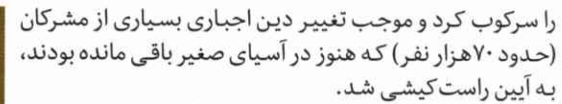
ژوستینین (یوستینیوس) به‌عنوان امپراتور بیزانس (امپراتوری روم مسیحی) در اگوست۵۲۷م جانشین عمویش، ژوستین اول(یوستین اول)[۲] شد. او بااینکه ازنظر اصل و نسب در خانوادهٔ فرودست در حدود ۴۸۲م زاده شد، تقدیر این بود از امپراتوران بسیار بزرگ بیزانسی شود؛ چون دوباره بخش‌های بزرگی از غرب در آفریقای شمالی و ایتالیا و اسپانیای جنوبی را فتح کرد که توسط بربرها از دست رفته بود. او همچنین مسئول بازنگری و تنظیم قانون رومی بود که هنوز مبنایی برای قانون مدنی در بسیاری از کشورهاست. او قانون روم قدیم را به کناری گذاشت و ملاک و معیارهای مطلوب مسیحی را در نظر گرفت. به‌منظور رسیدن به این اهداف، همسر مصمم و جاه‌طلبش، تئودورا[۳] نیز از او حمایت می‌کرد. تئودورا به دو سبب رسوا و بدنام بود: اول، به‌سبب زندگی گذشته‌اش به‌عنوان هنرپیشهٔ بازیگر یا رقاص جامه‌ریزان در میدان اسب‌دوانی[۴] و دوم به‌سبب اینکه قبل از ملاقات با ژوستینین، دختری نامشروع داشت. آن‌ها در ۵۲۵م بعد از قانون خاصی که عموی ژوستینین وضع کرد و ازدواج نمایندگان سنا را با هنرپیشگان مجاز دانست، ازدواج کردند. تا آن زمان این ازدواج ممنوع بود و کلیسا هنرپیشگان زن را قبول نداشت.

نبرد ژوستینین برای راست‌کیشی

امپراتور و ملکه، هر دو، به مباحث الهیاتی علاقه‌مند و حامیان و پشتیبانان مردان کلیسا و الهی‌دانان بودند. آن دو بر این باور بودند که اتحاد دینی درکل، برای اتحاد امپراتوری ضروری است. ژوستینین در اوایل حکومتش بسیاری از گروه‌های بدعت‌گذار

پایین: کاشی‌کاری در کلیسای بزرگ سان ویتال[۱] در شهر راوانا که ملکه تئودورا همسر ژوستینین را نشان می‌دهد. او در بار داشت و به‌نحو غیرمعمولی اصرار می‌کرد که ملازمان دربار به او احترام گذارند؛ چون از این طریق، آن‌ها به همسرش احترام خواهند گذاشت.





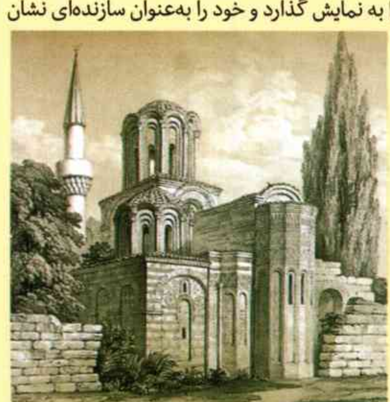
را سرکوب کرد و موجب تغییر دین اجباری بسیاری از مشرکان (حدود ۷۰هزار نفر) که هنوز در آسیای صغیر باقی مانده بودند، به آیین راست‌کیشی شد.

دین شرک به‌کلی مطرود شد، حتی در زندگی شخصی. حقوق یهودیان محدود شد. استفاده از زبان عبری در کنیسه‌ها ممنوع شد. بدعت‌گذاران اعدام شدند و خود ژوستینین در سوزاندن و خفه‌کردن مانویان سرشناس حاضر می‌شد؛ درحالی‌که سایر گروه‌هایی که به بدعت‌گذاربودن آن‌ها ایمان داشتند، نظیر مونتانیست‌ها که روحانیون زن داشتند، محکوم به خودکشی جمعی می‌شدند. مسیحیانی که گرفتار شرک می‌شدند، به مرگ محکوم می‌شدند و این در حالی بود که خدمات عمومی برای مشرکان نیز ممنوع بود.

به‌رغم این واقعیت که او اظهار می‌کرد کلام امپراتور، قانون است، تلاش ژوستینین برای اتحاد امپراتوری در لوای چتر یک دین و ایمان موفق بود. اقدامات او برای فشارآوردن به افراد تحت سلطه‌اش به‌منظور پذیرش توافقات اعتقادی، نه در شرق رضایت‌بخش بود و نه در غرب. بدعت مونوفیزیت که حالا میافیزیت نامیده می‌شود، تعلیم می‌داد که عیسی تنها یک ماهیت دارد و آن هم الهی است؛ نه ترکیبی از دو ماهیت الهی و انسانی، همان‌گونه که در اصل اعتقادی راست‌کیش وجود دارد.

ژوستینین معمار و بانی

ژوستینین حدود سی کلیسا را فقط در قسطنطنیه ساخت یا تعمیرات اساسی کرد، از جمله کلیسای تئوتوکوس (مادر خدا) در پگه[7] که به‌باور او، بیماری کلیه‌اش در آنجا درمان شده بود. مشهورترین دستاورد معماری او، بازسازی ایاصوفیه بود که درطول شورش‌هایی در ۵۳۲م در پی نارضایتی از مقامات رسمی و جمع‌کنندگان ظالم مالیات ژوستینین، در اثر آتش‌سوزی با خاک یکسان شده بود. او از این فرصت «کلیسای بزرگ» استفاده کرد تا قدرت حکومتش را به نمایش گذارد و خود را به‌عنوان سازنده‌ای نشان دهد که با موفقیت‌های سلیمان در ساخت معبد اورشلیم برابری می‌کند. ژوستینین همچنین کلیسای حواریون مقدس را تعمیر کرد که مکان دفن خانوادهٔ امپراتوری بود و خود و تئودورا در آنجا دفن شدند.



چپ: کلیسای حواریون مقدس که ژوستینین بازسازی کرد و در ۵۵۰ تبرک شد، عثمانیان در ۱۴۶۱ آن را تخریب کردند تا بتوانند مسجد فاتح را به‌جای آن بسازند.

این بدعت به‌رغم محکوم‌شدن در ۴۵۱م، در ایالت‌های مصر و سوریه در شرق متداول شد. ملکه تئودورا به مونوفیزیت علاقهٔ شدیدی داشت و مورخ پروکوپیوس[5] گزارش می‌دهد که این زوج به‌عمد اختلافات دینی خود را بر سر زبان‌ها می‌انداختند تا حمایت شهروندانشان را به‌دست آورند. جالب است که در پی مرگ زودهنگام تئودورا بر اثر سرطان در ۵۴۸م، گرایش ژوستینین به مونوفیزیت شدیدتر شد.



بالا: ژوستینین، حاکم سخت‌گیری بود که تحمل مخالفت هیچ‌کس را با اصول اعتقادی خود نداشت. در پی آشوب‌ها در ۵۳۲، او ۳۰هزار نفر از مخالفان را در میدان اسب‌دوانی مشهور قسطنطنیه قتل عام کرد.

ژوستینین به‌عنوان الهی‌دان

ژوستینین فرد مخلص، مشتاق و صادقی بود. او از اولین امپراتوران بیزانس بود که بر روی سکهٔ ضرب‌شدهٔ خود، عکس صلیب را نشان داد و حتی چند رسالهٔ الهیاتی نوشت. او از مردان کلیسایی که با تعاریف الهیاتی او توافقی نمی‌کردند، حمایت نمی‌کرد؛ اما شخصاً در مناقشات اعتقادی شرکت کرده و پنجمین شورای جهانی در ۵۵۳م را برگزار کرد. زمانی در دیدار از قسطنطنیه، پاپ را به‌دلیل اختلاف نظر با او در حبس خانگی قرار داد.

به‌رغم آزار و اذیت او درخصوص مونوفیزیت‌ها در اوایل حکومتش، ژوستینین در پایان زندگی تصمیم گرفت مرید اصول فرقهٔ مونوفیزیت افراطی آفتارتودوستیسم[6] شود. این فرقه بر این باور بود که الوهیت عیسی چنان بود که حتی جسم او را نه‌تنها بعد از رستاخیزش، بلکه درطول زندگی‌اش روی زمین فسادناپذیر می‌ساخت. به‌هرحال ژوستینین در ۵۶۵، قبل از فرمان حمایتش از این تعالیم که پاتریارک تأییدش کرد، از دنیا رفت.

حکومت ژوستینین نقطهٔ چرخشی در رسوم کهن پیشین بود و در این زمان، شرک سرانجام ضربهٔ مهلکی خورد. به‌هرحال در حدود زمان مرگ او، توافق بین راست‌کیشی و مونوفیزیت ناممکن شد و کلیسای میافیزیت / مونوفیزیت سازمان‌یافته‌ای وجود داشت؛ به‌گونه‌ای که سلسله مراتب مناسبی هنوز امروزه نیز وجود دارد.



1. San Vital
2. Justin I
3. Theodora
4. Hipporome
5. Procopius
6. Aphthartodocetism
7. Pege

ایاصوفیه

کلیسای اصلی «حکمت مقدس» (ایاصوفیه) در قسطنطنیه که پسر کنستانتین، یعنی کنستانتیوس دوم[1] ساخت، یکی از سه بنایی بود که آن چنین نامی داشت. کلیسای آغازین در ۱۵فوریهٔ۳۶۰، طی مراسمی افتتاح شد؛ اما حامیان پاتریارک جان کریسوستوم در ۴۰۴ بر اثر آتش‌سوزی با خاک یکسانش کردند. این کلیسا که امروزه در استانبول برپاست، اثر امپراتور ژوستینین است. بعد از اینکه ایاصوفیه دوباره در اثر آتش‌سوزی در آشوب‌ها در ژانویهٔ۵۳۲ ویران شد و در طی آن نزدیک بود ژوستینین تخت خود را نیز از دست بدهد، دوباره ساخته شد. این «کلیسای بزرگ» جدید، دیدنی‌ترین اثر معماری تاریخی در بیزانس و جایگاه پاتریارک قسطنطنیه بود که ساخت آن پنج سال با کمک ۱۰هزار صنعتگر طول کشید. این بنا تا ۱۵۲۰ که کلیسای جامع سویل[2] در استان سیبای اندلس تکمیل شد، به‌عنوان بزرگ‌ترین ساختمان در دنیا باقی ماند.

چپ: در ۱۹۳۵ بعد از ۱۵۰۰ سال تاریخ متلاطم، ایاصوفیه را رئیس‌جمهور ترک‌زبان، آتاتورک تبدیل به موزه کرد.



ساختار و طرح

خود ساختمان نسبتاً چهارگوش، ۲۵۶ در ۲۳۶فوت (۷۸ در ۷۲متر) با گنبدی به قطر ۱۰۲فوت (۳۱متر) در بالای شبستان است. چهار پنجره حول قاعدهٔ گنبد قرار دارند. گنبد بعد از زمین‌لرزه‌ای در ۵۵۸ کاملاً فروریخت و بایستی تعمیر شده و بالا برده می‌شد. ارتفاع فعلی ساختمان ۱۸۰فوت (۵۵متر) است.

سنگینی گنبد به‌وسیلهٔ چهار لچکی (بخش‌های سه گوش در بنایی) که بر روی چهار پایه قرار دارند، تحمل می‌شود. ناظران آن زمان می‌گفتند که به‌نظر می‌رسید گنبد در هوا شناور بود و این طرح ابتکاری تأثیری وسیع بر معماری ارتدوکس و اسلامی گذاشت. بعد از فتح قسطنطنیه در ۱۴۵۳ به‌دست ترک‌ها، قاب تزیینی ۵۰فوتی (۱۵متر) برای عکس‌ها[3](دیواری از تصاویر و نقاشی‌های دینی که بخش صدر کلیسا را از صحن کلیسا جدا می‌کند) و محراب حذف شده و کاشی‌ها با گچ پوشانده شدند. ویژگی‌های اسلامی نظیر محراب و چهار مناره اضافه شدند.

پایین: در میانهٔ قرن نوزدهم، سلطان عبدالمجید دستور داد تعمیرات اساسی وسیع در ایاصوفیه انجام دهند؛ لذا ۸۰۰ کارگر در حدود دو سال، آن را کامل کردند.



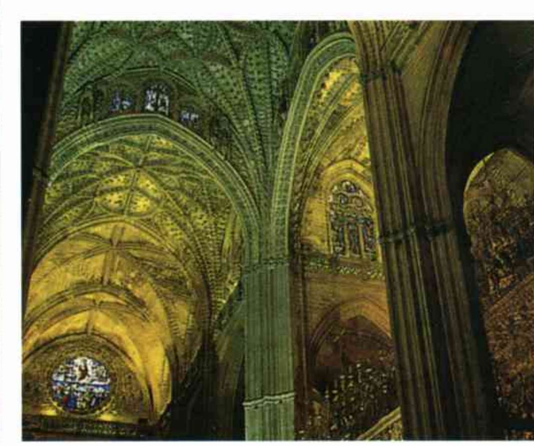
بهترین تزیین

سنگ مرمر از سراسر امپراتوری برای ستون‌های این بنا وارد می‌شد که بزرگ‌ترین آن‌ها حدود ۶۰۰فوت (۱۸۰متر) بلندی و وزنی بیش از ۶۴تن دارد. دیوارهای درونی و ستون‌ها با بلوک‌های مرمر سبز و سفید و ارغوانی‌رنگ با عظمت پوشیده شده‌اند. درطول قرون، کلیسا بیش‌ازپیش با کاشی‌های زیبایی از تصویر قدیسان، مسیح، مادر خدا و اعضای خانوادهٔ امپراتوری تزیین شد. برخی از این‌ها طلاکاری و با سنگ‌های گران‌بها تزیین شدند. درطول مناقشهٔ تمثال‌شکنی، این تصاویر حذف شدند و در سال ۸۶۷ در جشن بازگشت تصاویر در حکومت میکائیل سوم، کاشی محراب با عکس مادر خدا و مسیح در جایش قرار گرفت. اجماع عمومی بر این است که ظریف‌ترین کاشی ایاصوفیه، کاشی دیسیس[4] (التماس[5]) در بالکن بالایی است که کامل‌شدن آن از بازگشت کلیسا به ایمان ارتدوکس در سال ۱۲۶۱ بعد از ۵۷ سال استفادهٔ کاتولیک‌ها، در پی چهارمین جنگ صلیبی حکایت می‌کند. در این ترسیم، مادر خدا و یحیی معمدان نشان داده شده‌اند که همراه با مسیح در روز داوری به‌خاطر انسان‌ها، وساطت و میانجی‌گری می‌کنند. ایاصوفیه هم بقایای حیرت‌انگیزی نظیر سنگی از قبر عیسی، شیر مادر خدا، کفن عیسی و استخوان‌های قدیسان و مردان مقدس

بسیاری داشت. بسیاری از این‌ها اکنون در پی چهارمین جنگ صلیبی و فتح قسطنطنیه در ۱۲۰۴م در غرب هستند.

آیین عبادی و مراسم

مراسم در ایاصوفیه، بخش مهمی از زندگی درباری بود. بالکن بالایی به ملکه و ملتزمانش اختصاص داشت که از بالا به برنامه‌های پایین نگاه می‌کردند. جالب آنکه در این بالکن است که کاشی‌های گیرایی با تصویر اعضای خانوادهٔ امپراتوری و ملکه زو[6] و سومین همسرش می‌بینیم. در گوشهٔ جنوب شرقی، راه عبوری، ایاصوفیه را مستقیم به قصر بزرگ مرتبط می‌ساخت تا ملکه بتواند شخصاً به کلیسا وارد شود. کارکنان درگیر برای نگهداری ایاصوفیه فراوان بودند: در ابتدا، ۴۲۵ روحانی در قرن ششم در ایاصوفیه همراه با دیگر کلیساهای نزدیک به آن خدمت می‌کردند. اما حتی این‌ها هم کافی نبودند و بعدها تعدادشان به ۵۲۵ نفر رسید. به‌طور معمول، عروسی‌های امپراتوری در قصر برگزار می‌شد؛ اما برای امپراتور مرسوم بود که در ایاصوفیه تاج‌گذاری کند و غسل تعمیدهای امپراتور هم در آنجا انجام می‌شد. زمانی‌که امپراتور خشن تمثال‌شکن، کنستانتین پنجم[7]، در کلیسا در ۷۱۸ غسل تعمید شد، او در سنگاب تعمید امپراتوری اجابت مزاج کرد(آن‌طورکه منابع ارتدوکس بعدی به ما می‌گویند.) بنابراین آیندهٔ او، به‌عنوان بدعت‌گذار و ازبین‌برندهٔ تصاویر اعلام شد. با تغییر دین کنستانتین کبیر در اوایل قرن چهارم، مسیحیت به‌طور همگانی پذیرفته شد؛ اگرچه تا حکومت تئودوسیوس اول در ۳۸۱م اجباری نبود و به‌دنبال آن، با افزایش نوکیشان و ثروت و رشد مقامات، بر کلیسا واجب شد به‌وضوح، شاخص‌های ایمان را تعریف کند.

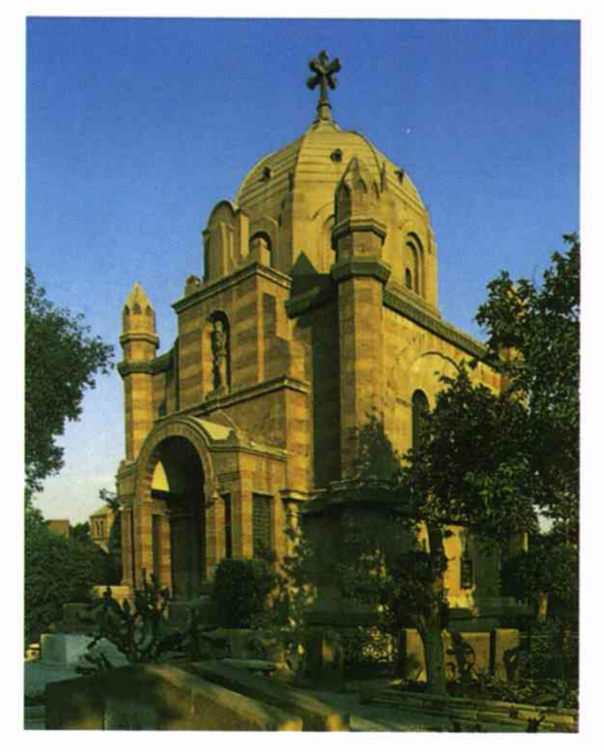


راست: در ۱۵۲۰م، کلیسای جامع سویل، جای ایاصوفیه را به‌عنوان بزرگ‌ترین ساختمان در دنیا گرفت و هنوز هم برخی آن را بزرگ‌ترین کلیسای جامع در دنیا می‌دانند.

1. Constantius II
2. Seville
3. Iconostasis
4. Deesis
5. Entreaty
6. Zoe
7. Constantine V

ماهیت خدا

چپ: کلیسای قدیس الیاس در قاهره، فقط یکی از چندین خانه‌های پرستش ملکی در مصر است که از کلیساهای میافیزیت / مونوفیزیت حاصل شده‌اند.



در شورای نیقیه در ۳۲۵م مقرر شد که خداوند یک «ذات» در سه «شخص» دارد و اینکه پدر و پسر «هم‌ذات» هستند؛ یعنی آن‌ها دارای یک ماهیت‌اند. روابط متقابل در تثلیث مقدس و به‌ویژه ماهیت مسیح در بسیاری از مباحث بدعت‌گذاران موضوعی مهم و اساسی بود و در قرون اولیه فرقه‌های بسیاری را پدید آورد.

مباحث مسیح‌شناسی

آریانیسم، مسئلهٔ سیاسی و الهیاتی بزرگ قرن چهارم بود که بحث‌های پرطرف‌دار و فراوانی در اطراف موضوعات مربوط به آن باقی ماند. شوراهای زیادی در آشتی‌دادن دو طرف تلاش می‌کردند و دو امپراتور شرق، آریوسی متعصب بودند؛ همچون قبایل «بربر» که در غرب درطول اواخر قرن چهارم و پنجم سکنا داشتند.

در اوایل قرن پنجم، نسطوریوس، پاتریارک قسطنطنیه با واژهٔ تئوتوکوس (مادر خدا) مخالفت کرد؛ با این نظر که مریم عملاً مادر عیسی بود[2]؛ بنابراین او به‌جای الوهیت، بر انسانیت عیسی تأکید می‌کرد. نسطوریوس تنزل مقام یافت و تبعید شد؛ اگرچه هوادارانش یا نسطوری‌ها کلیسای خود را به‌وجود آوردند که در سراسر ایران، بخش‌هایی از سوریه، عربستان، هندوچین گسترش داشت. البته این سؤال که آیا او بدعت‌گذار بود یا نه، هنوز هم جای بحث دارد.

صفحهٔ روبه‌رو: در اولین هزارهٔ بعد از مرگ عیسی، سؤال از نقش تصاویر در پرستش، منشأ مباحث داغتر و گهگاهی با خشونت شد. درحال‌حاضر، به تصاویر در کلیسای ارتدوکس احترام می‌شود.

ماهیت الهی عیسی

بدعت بزرگ دیگری که هرگز حل نشد، میافیزیت / مونوفیزیت بود که سعی می‌کرد راه‌حل دیگری برای ارتباط عیسی با پدر بیابد. نتیجه این شد که ماهیت الوهی عیسی زمانی که بر ماهیت بشری او بر روی زمین سایه افکند، ماهیت بشری را تحت‌الشعاع خود قرار داد؛ ازاین‌رو عیسای بشر به‌جای اینکه انسان باشد، خدا بود. ایالت‌های سوریه و فلسطین و مصر همگی میافیزیت / مونوفیزیت بودند. آزار و اذیتی که به‌صورت متناوب در مواجهه با آن‌ها صورت می‌گرفت، آن‌ها را حامیان مهاجمان عرب در قرن هفتم ساخت؛ زیرا زیر نظر حکومت عرب‌ها، آن‌ها برای پرستش خود آزادی عمل پیدا می‌کردند. اقداماتی در قرن هفتم به‌قصد راه‌حل‌های بینابینی انجام شد؛ نظیر تک‌انرژی‌انگاری[3]، به این معنا که عیسی تنها یک انرژی و نیرو داشت و نیز تک‌اراده‌انگاری[4]، به این معنا که عیسی تنها یک «اراده» داشت. اما این راه‌حل‌ها به‌طور ناامیدکننده‌ای با شکست مواجه شد. اخلاف و فرزندان کلیسای میافیزیت / مونوفیزیت که مستقل از بیزانس بودند، بعد از حملهٔ اعراب، هنوز هم امروزه در کلیساهای ملکی و یعقوبی در مصر و سوریه و ارمنستان وجود دارند.

پایین: امپراتور تئودوسیوس اول[1] بخش‌های غربی و شرقی امپراتوری را متحد ساخت و از «مسیحیت کاتولیک» به‌عنوان تنها دین مجاز در امپراتوری حمایت کرد.



مناقشهٔ بزرگ تمثال‌ها

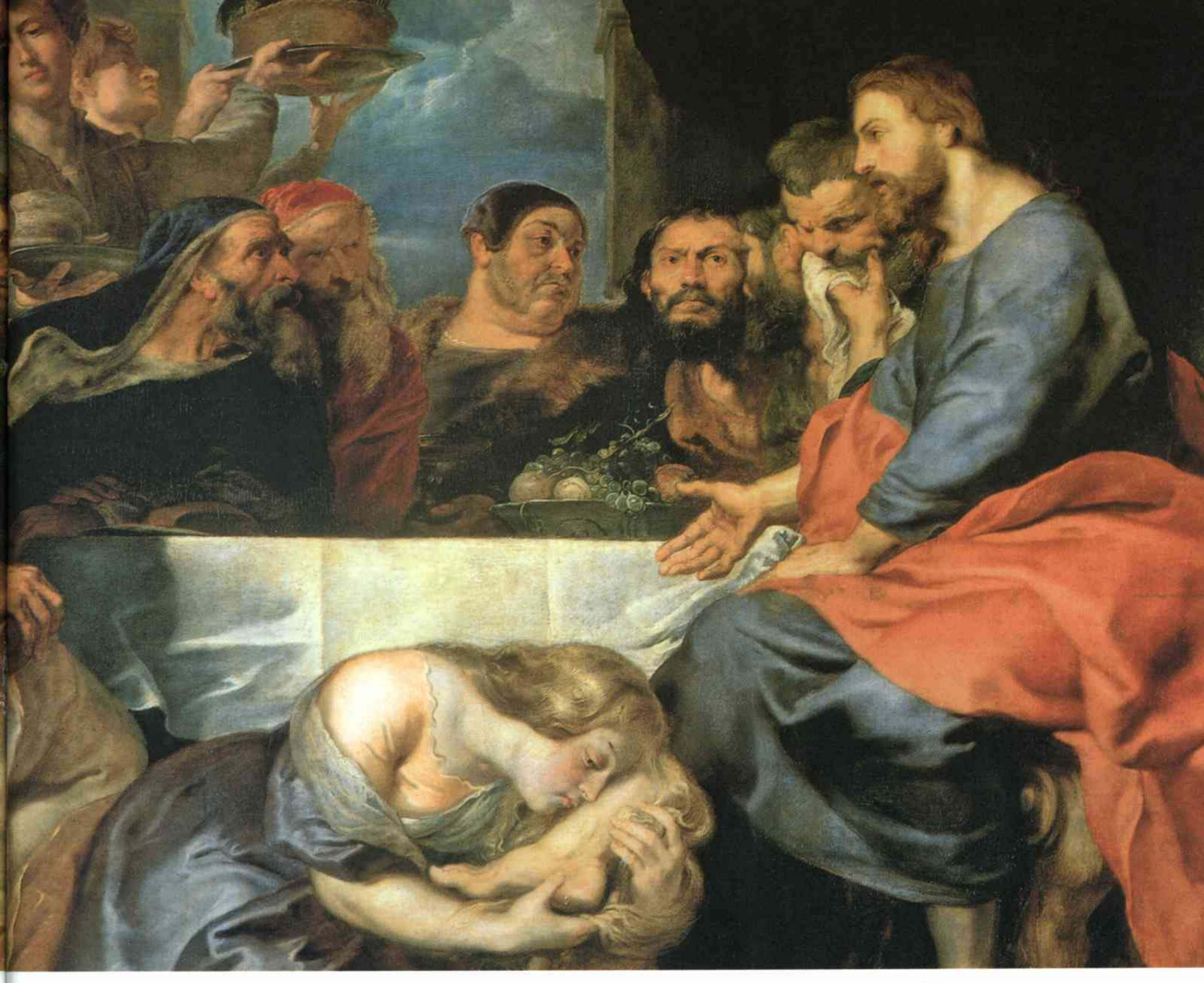
بزرگ‌ترین مناقشه در جامعهٔ بیزانسی قرن هشتم و نهم، در نتیجهٔ تفاسیر الهیاتی از تمثال‌ها، یعنی تصاویر عیسی و مادر خدا و قدیسان و نیز در نتیجهٔ نقش آن‌ها در پرستش به‌وجود آمد. تصاویر تأیید نمی‌شدند؛ چون در کلیسای اولیه، آنها را مشرکانه می‌دانستند و تمثال‌شکنی، واکنشی به افزایش روزافزون استفادهٔ عمومی از قرن ششم درخصوص ستایش تصاویر و احترام به آن‌ها بود. زمانی که لئوی سوم به برداشتن تصویر عیسی از بالای دروازهٔ قصر در ۷۲۶م دستور داد، آشوبی در بین زنان و راهبان به راه انداخت؛ زیرا آنان جزو مدافعان پرشور احترام به تصاویر بودند. به‌هرحال نظامیان و روحانیون از برداشتن تصاویر حمایت می‌کردند و تحصیل کردگان به‌طور کلی پذیرفتند که هر تلاشی برای تصویرکردن عیسی، تهدید به جدایی دو ماهیت او یا درهم‌آمیختن آن دو می‌کند؛ چون ماهیت الهی او را نمی‌توان تصویر کرد.

بعد از مقداری آزار و اذیت‌رساندن، دوباره در حکومت ملکه ایرنه[5] در ۷۸۷، نصب تصاویر مجاز شمرده شدند. ملکه ایرنه به‌عنوان نایب‌السلطنهٔ پسرش، کنستانتین ششم، حکومت می‌کرد. بااین‌همه، در اوایل قرن نهم، نظامیان یک حاکم تمثال‌شکن را بر تخت سلطنت جایگزین کردند؛ اما ملکهٔ نایب‌السلطنهٔ دیگری، یعنی تئودورا، در ۸۴۳ دوباره آن را مرسوم کرد. این امر تا ۸۶۷م که اولین تصاویر به‌صورت عمومی در قسطنطنیه نصب شدند، معمول نبود.

> **خاستگاه‌های بدعت‌ها در بیزانس**
>
> ظهور بدعت‌ها چند علت داشته است: نارضایتی فقرا، آرزوی دفاع و تأکید بر هویت ملی(همان‌گونه که در مصر و سوریه این‌گونه بود) و نیز استمرار فلسفه‌های شرک‌آمیز به‌خصوص در شرق. اما اساساً انگیزه‌هایی در درون خود مسیحیت وجود داشت و برای بیزانسی‌ها، اقداماتی برای درک ماهیت خدا و راه نجات اهمیت داشت. درواقع، حتی زمانی که ترک‌ها در سال ۱۴۵۳م بر دیوارهای آن‌ها بودند، بیزانسی‌ها قاطعانه بر این باور بودند: مادامی‌که امپراتوری هوادار راست‌کیشی باشد، هر میزان نیرو که در مقابل آن‌ها قرار بگیرد، خداوند از امپراتوری «خود» دفاع می‌کند.



1. Theodosius I
2. Christotokos
3. Monoenergism
4. Monotheletism
5. Irene



بالا: در کتاب مقدس، عیسی اغلب، غذا را با کسانی که به آن‌ها تعلیم می‌داد، سهیم می‌شد. این حالت در اعمال آیین عبادی بیزانسی منعکس شده است و آن‌ها عیسی را در شراب و نان مقدس حاضر می‌دیدند.

آیین عبادی و نیایش

واژهٔ «Liturgy» از یونانی «Leitourgikos»، «اجراکردن»[1] به‌معنای طریقه و شیوهٔ اجرای مراسم مذهبی، عبادت و نظام آیینی است که به‌صورت نمادین، کلام و اعمال عیسی را در عهد جدید نمونه قرار می‌دهد و شامل شعائر دینی می‌شود؛ نظیر غسل تعمید و عشای ربانی که زندگی عیسی و اوامر او را به یاد پیروان می‌آورد که باید این شعائر دینی را در یاد خود نگاه دارند. ازاین‌رو، اعمال آیینی در کلیسای بیزانس، شامل تعدادی از حالات و اعمالی بود که عیسی آن‌ها را انجام می‌داد؛ نظیر تبرک، شست‌وشودادن، لمس‌کردن، خوردن و تدهین‌کردن و همچنین به‌کاربردن موضوعاتی که او لمس کرد؛ همچون نان، شراب، آب و روغن. برای مثال، عشای ربانی توصیف همتاسازی کلام و اعمال عیسی است؛ همان‌گونه که در شام آخر رخ داده است. ناگفته نماند در مسیحیت، جزءجزء زندگی عیسی، جزو اصول دین است.

مناسک بیزانسی

مناسک بیزانسی یا مناسک قسطنطنیه‌ای را همهٔ کلیساهای ارتدوکس شرقی و کلیسای کاتولیک یونانی اجرا می‌کنند که بعد از مناسک رومی در مقام دوم قرار دارد. این مناسک شامل آیین‌های عبادی، ساعات شرعی و قانونی، شعائر دینی و نیایش‌هایی می‌شود که در شهر قسطنطنیه، پایتخت بیزانس و مرکز کلیسای ارتدوکس یونانی، تکامل یافت؛ اما آیین‌های عبادی جایگزینی هم وجود داشت به‌طوری‌که از حدود ۱۰۰۰م به‌جای آیین‌های عبادی قدیس باسیل، آیین عبادی یوحنای کریسوستوم (پاتریارک قسطنطنیه) در اوایل قرن پنجم، غالب و چشمگیر شد.

این آیین شامل چهار بخش است: تهیهٔ نان و شراب، کار مقدماتی تناوب‌خوانان[2] که سرودهای سؤال و جواب روحانی را در یک گروه کر اجرا می‌کنند و معمولاً بخشی از مزامیر یا سرودهای گریگوری است، دعاها و نیایش‌ها، «آیین عبادی کلمه» که در آن، متونی که باید قرائت شوند از محراب و به‌سوی آن حمل می‌شوند که نمادی از آمدن عیسی به‌عنوان «کلمهٔ الهی» است و درنهایت، خود آیین عشای ربانی. به‌هرحال آیین قدیمی‌تر قدیس باسیل هنوز در روزهای مهمی نظیر شب کریسمس، یکشنبه لنت (اگرچه نه در یکشنبهٔ نخل که ورود عیسی به اورشلیم است) و روز سال نو که روز جشن قدیس باسیل هم هست، اجرا می‌شود. در شرق، مناسک آیینی به

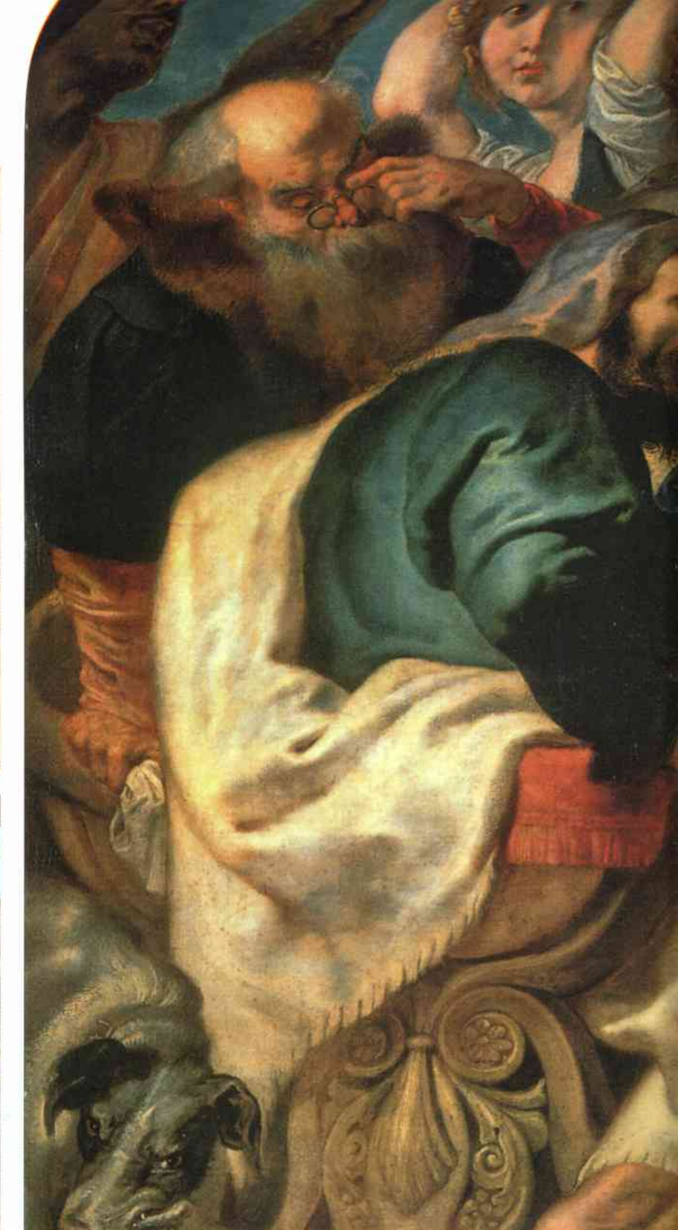
نیایش در کلیسای بیزانسی

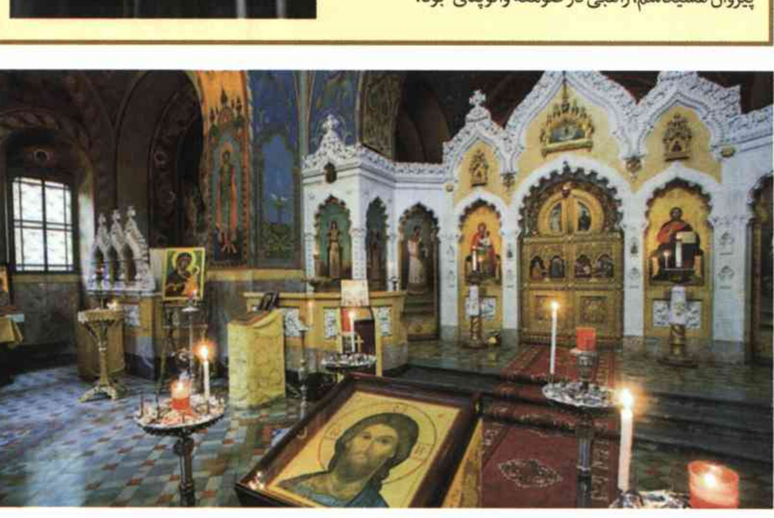


نیایش در کلیسای بیزانسی شامل گفت‌وگو در ذهن یا کلام با خداوند، عیسی، مادر خدا، قدیسان و به‌شکل استدعا، شکر، ستایش یا اقرار به ایمان است. نیایش می‌تواند شامل قرائت عبارت کلیشه‌ای موردتوافق، نظیر دعای پدر ما یا دعای رحمت کریالیسون[4] یا مراقبه باشد که درصورت امکان، تمرکز بر روی زندگی عیسی صورت می‌گیرد.

تصور می‌شد که زندگی زاهدانه باعث تزکیهٔ ذهن می‌شود و بزرگ‌ترین امکانات بالقوهٔ مراقبه را نشان می‌دهد؛ به‌ویژه «نیایش قلب» یا «نیایش عیسی» توسط راهبان کوه آتوس انجام می‌شد و راهبان متأمل یا هسیکاست[5] باور داشتند که ازطریق مراقبه و نیایش شخصی، می‌توان به ارتباط با خدا دست یافت.

چپ: صومعه‌های کوه آتوس در یونان جدید امروزی با ارتباط با نهضت هسیکاسم مشهورند. گریگوری پالاماسی[6] از اولین پیروان هسیکاسم، راهبی در صومعهٔ واتوپدی[7] بود.





بالا: شبیه به بیشتر کلیساهای شرقی، این کلیسای ارتدوکس روسی در فلورانس ایتالیا به‌طور مفصلی با تصاویر متعدد از عیسی و مادر خدا و قدیسان مختلف تزیین شده است.

دو صورت مرسوم توسط قدیس باسیل و قدیس کریسوستوم انجام می‌شود.

تفاوت‌هایی بین مناسک بیزانسی با رومی وجود دارد؛ ازجمله استفاده از نان تخمیرشده در عشای ربانی یونانی، وجود روحانی متأهل (فقط برای کسانی که رتبه‌شان پایین‌تر از اسقف است، روحانی اگر بخواهد ارتقا یابد و به مقام اسقفی برسد، باید زنش را طلاق دهد)، یک تقویم پِسَحی (ایستری) متفاوت و این اعتقاد که روح‌القدس از پدر ناشی می‌شود و نه از پدر و پسر. این آخرین اختلافی بود که بزرگ‌ترین نقش را در انشقاق کلیساها ایفا کرد و هنوز هم وجود دارد. به‌صورت سنتی، در اعمال نیایشی بیزانسی، جماعت عبادت‌کنندگان می‌ایستند یا در دور حرکت می‌کنند و از صدر کلیسا (محراب) با قاب تزیینی[3] برای عکس‌ها جدا می‌شوند، تصاویر، موسیقی، معماری، ظروف و لباس کشیشی که مختص به این مناسک است، درطول قرون شکل گرفته است. در بیشتر مراسم مذهبی به‌جای قرائت، مناجات‌خوانی و آوازخوانی می‌کنند و قوانین روزه هم سخت‌تر از غرب است. چهار موسم روزه وجود دارد که در طی آن، از گوشت و محصولات لبنی و گاهی ماهی و روغن پرهیز می‌شود.

نقش روحانیت

ریاست آیین عبادی معمولاً به‌دست یک روحانی مثل کشیش یا اسقف است که شمّاسی او را همراهی می‌کند و نقش مهمی در سازماندهی کلام و اعمال و حالات لازم برای جماعت عبادت‌کننده ایفا می‌کند. البته زنان نمی‌توانند روحانی شوند؛ اگرچه در کلیسای اولیه، زنان بسیاری مجاز بودند شمّاس شوند و به‌این ترتیب، آن‌ها می‌توانستند در غسل تعمید زنان به‌دلیل شرم و حیای آنان یاری رسانند. هم آیین درباری و هم رواج نهادهای رهبانی بزرگ، بر سنت آیین عبادی، تأثیرگذار بودند. مراسم مذهبی امپراتوری، ابتدا در ایاصوفیه برگزار می‌شد؛ اگرچه مراسم مذهبی دارای شأن و مرتبه هم بخش مهمی از وظایف امپراتور بود. در تاریخ بیزانس، کل شهر بیش‌ازپیش به‌عنوان «مکان و فضای آیینی» در نظر گرفته می‌شد و بیشتر وقت امپراتور به شرکت در هیئت‌ها و دسته‌هایی از جمعیت در ساختمان‌ها و مکان‌های مقدس پایتخت می‌گذشت.

هم‌زمان، نهادهای رهبانی قدرتمند، تحول و تکامل مناسک بیزانسی را به‌خصوص ازنظر موسیقی، تصویرنگاری، سرودها و نیایش‌ها غنا بخشیدند. موسیقی بیزانسی عموماً به آواز گروهی اشاره می‌کند که آیین عبادی را همراهی می‌کند. صومعه‌ها و کلیساهای مهم، گروه کر بزرگ و باهیبتی دارند.

1. Ministering
2. Antiphons
3. Iconostasis
4. Kyrie Eleison
5. Hesychast
6. Gregory palamas
7. Vatopedi

رهبانیت شرقی

در مصر و سوریه از اواخر قرن سوم، صومعه‌ها (جامعه‌هایی از راهبان یا راهبه‌ها) تأسیس شدند. مهم‌ترین عامل محرک در این امر، قدیس آنتونی کبیر بود که همهٔ دارایی خود را بخشید تا عزلت‌گزینی و زندگی زاهدانه را در پی گیرد. به‌هرحال بسیاری از کسانی که به این سبک زندگی علاقه‌مند بودند، از او پیروی کردند و تا زمان مرگش (۳۵۶م)، جامعهٔ بزرگی از پیروان او در صحرای مصر جمع شدند. این روند در جاهای دیگری نیز ادامه یافته بود: در قرون چهارم و پنجم، گوشه‌نشینان زاهد فراوان بودند که اعمال زاهدانهٔ جدی را دنبال کردند و در غارها و بر درخت‌ها و بر نوک ستون‌ها در دوره‌های زمانی بیش از سی سال زندگی می‌کردند. اما کلیسا به‌جای ریاضت‌گرایی فردی، افزایش و رشد این جوامع را ترغیب کرد و از قرن ششم، نهاد رهبانی، نهادی معمول بود که در آن گروهی از زنان یا مردان، خود را وقف نیایش و تأمل کردند و در جست‌وجوی نجات برای خودشان و کسانی بودند که برای آن‌ها دعا می‌کردند.

صومعه‌ها

صومعه‌ها می‌توانستند تقریباً در هر اندازه‌ای باشند از حداقل سه راهب یا راهبه تا صومعهٔ بزرگ استادیون[۳] در قسطنطنیه که بیش از هزار نفر را در خود جای می‌داد. صومعه‌ها در قسطنطنیه و در کوه‌های مقدسی مثل کوه آتوس[۴] بسیار مشهور بودند. صحرای خشک و دوردست که به دور از شهرهای پرجمعیت بود، معمولاً در شرق و مصر موردپسند قرار می‌گرفت. بسیاری از گروه‌های راهبان احساس می‌کردند که به دور از تمدن و شهرنشینی خیلی راحت‌تر هستند و از قرن چهاردهم در متورا (شناور در هوا) گروهی از صومعه‌ها روی صخره‌های برجسته دور از دسترس در تسالی[۵] شمالی، در یونان ساخته شدند و برخی از چیزهایی که برای راهبان و ملاقات‌کنندگان لازم بود، همچون تدارکات و ملزومات، با ریسمان به بالا کشیده می‌شد.
همچون غرب هیچ «مراتب و فرقه‌های»[۶] راهبانه‌ای وجود نداشت و صومعه‌ها معمولاً نهادهای مستقلی بودند که به اسقف محلی گزارش می‌دادند و تنها محدود به اساس‌نامهٔ مؤسسهٔ خود، یعنی تیپیکون[۷] بودند. تیپیکون کتاب عبادی دربارهٔ دستورهای نیایشی در مناسک بیزانسی بود. بسیاری از مؤسسات کوچک‌تر، به خانواده‌های خاصی متعلق بودند تا اعضای خانواده بتوانند در پیری یا بعد از مرگ همسر در آنجا گوشه‌نشین شوند. این شکل در سراسر امپراتوری بیزانسی شایع بود و درصد زیادی از راهبان و راهبه‌ها بعد از مدتی زندگی متأهلی عهد رهبانی می‌بستند و همگی بر این باور بودند که راهبان به‌جای آنکه در برزخ، منتظر رجعت مسیح باشند، بعد از مرگ مستقیم به بهشت می‌روند. حتی سنتی درخصوص صومعه‌های دوگانه وجود داشت که جامعه‌های مجزایی از راهبان و راهبه‌ها را زیر نظر یک مقام برتر قرار می‌داد. زمانی که صومعه‌های دوگانه ممنوع شد، آن‌ها همچنان محبوب باقی ماندند؛ چون خانواده‌ها می‌توانستند بعد از اینکه بچه‌هایشان بزرگ می‌شدند، باهم بمانند و به این جامعه بپیوندند. این عمل مقارن آخر امپراتوری از نو احیا شد.



معماری و سازماندهی

معمولاً صومعه‌ها در درون دیوارهای استواری در کنار خوابگاه‌ها، طویله‌ها، کارگاه‌ها، سالن غذاخوری، انباری و کلیسای اصلی[۸] در مرکز این مجموعه بودند. برخی نهادها حمام و بیمارستان داشتند. بیشتر صومعه‌ها را یک مقام برتر اداره می‌کرد که در شالودهٔ خانواده می‌توانست یک عضو برگزیده از خانواده باشد و این نقش از مادر به دختر و از پدر به پسر منتقل می‌شد. در کنار این مقام یک مباشر و خادم و مقامات رسمی مسئول غذاخوری و امور مالی و بایگانی قرار داشت. بسیاری از صومعه‌ها، نظیر آن که بر کوه آتوس بود، می‌توانستند دارایی‌های درخور ملاحظه‌ای از زمین کسب کنند. این زمین‌ها اغلب ازطریق ارث و هدیه به آن‌ها رسیده بود و برای بسیاری از راهبان و راهبه‌ها مرسوم بود که نه‌تنها به دعا و نیایش، بلکه به کار یدی سرگرم شوند که ممکن بود شامل زراعت در مزارع یا برای راهبه‌ها، نخ‌ریسیدن و بافندگی باشد؛ به‌طوری که این نهادها بتوانند خودکفا و جامعه‌ای کارآمد باشند. ساعات بسیار مشخص برای نیایش مشترک وجود داشت که شامل این‌ها می‌شد: مراسم مذهبی عبادت شامگاهی، نیایش شبانگاهی، دعای نیمه‌شب، عبادت صبحگاهی و نیایش



پایین: صومعهٔ رُزانو[۱] در متورا[۲] (صومعه‌هایی بر روی ستون‌های سنگی) در یونان که در قرن شانزدهم در گوشه عزلتی ساخته شده بود، در قرن بیستم تعمیر شد و پلی برای کمک به دسترسی به آن ساخته شد.

راست: قدیس آنتونی کبیر، پدر رهبانیت در نظر گرفته می‌شود. زندگی رهبانی او را آتاناسیوس ثبت کرده که بسیار مورد اقبال بوده است.

پایین: صومعه قدیس شمعون[11] (انبا هادرا[12]) در قرن هفتم بر روی نوک تپه‌ای در صحرایی نزدیک آسوان در مصر بنا شد. این صومعه در قرن سیزدهم متروک شد و حالا هم مخروبه است.

ساعات اولین، سومین، ششمین و نهمین. اعضای مهم صومعهٔ آکوی متوی[9] یا بی‌خواب‌ها در قسطنطنیه همواره مراسم خود را با سه گروه چرخشی در نوبت‌های هشت‌ساعته انجام می‌دادند.



نقش اجتماعی رهبانیت

صومعه‌ها علاوه‌بر ارائهٔ پناهگاه و مفری از دنیا برای کسانی که می‌خواستند زندگی متأملانه را دنبال کنند، خدمات اجتماعی ارزشمندی برای جوامع نزدیک به خود انجام می‌دادند. آن‌ها پناهگاه‌هایی برای یتیمان و افراد مسن بودند. در این مکان‌ها بیوه‌ها و معلولان را نگه می‌داشتند. این مکان‌ها جایگزینی برای زندانِ امپراتوران خلع‌شده و شورشیان ناموفق و خانواده‌های آن‌ها به‌حساب می‌آمدند. بسیاری از این مؤسسات، بیمارستان‌ها و مهمان‌خانه‌هایی هم داشتند که برای فقرا، غذا و لباس پخش می‌کردند. در بیزانس، صومعه‌ها به‌ندرت همچون مدارس دوگانه بودند؛ به‌جز برای تعداد کمی از بچه‌ها که تصمیم گرفته بودند به زندگی رهبانی وارد شوند. بااین‌حال، آن‌ها کتابخانه‌ها و کتابت‌خانه‌هایی نیز داشتند که در آنجا نسخه‌های دست‌نویس، رونویسی می‌شدند و حدود نیمی از همهٔ کاتبان، راهب بودند. بسیاری از راهبان، سرودنویس یا الهی‌دان مهمی بودند و آن‌ها، حامیان پرشور احترام به تمثال‌ها به‌حساب می‌آمدند. بسیاری از این مؤسسات تصاویر معجزه‌کنندهٔ[10] مشهوری داشتند که حتی امروزه مرکز توجهی برای سفر یا زیارت به‌شمار می‌روند.

1. Roussanou
2. Metera
3. Stoudion
4. Mt Athos
5. Thessaly
6. Orders
7. *Typikon*
8. Katholikon
9. Akoimetoi
10. Miracle . Working
11. Simeon
12. Anba Hadra



کوه مقدس

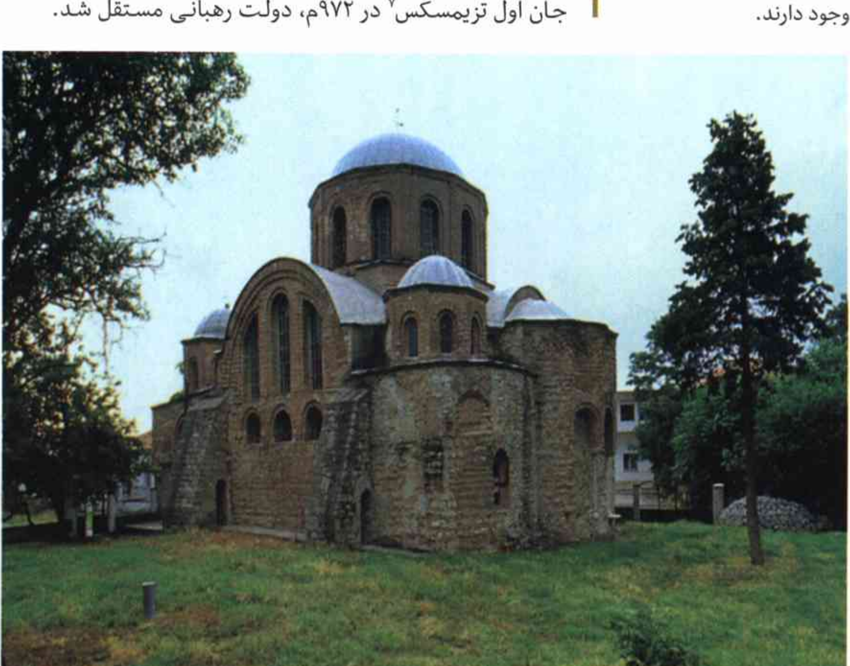
کوه آتوس که به آن به‌عنوان «کوه مقدس» اشاره می‌شد، در شبه‌جزیرهٔ کوهستانی خالکیدیکه[۳] در شمال یونان واقع است و ۲۸مایل (۴۵کیلومتر) طول و ۳ تا ۶ مایل (۵ تا ۱۰ کیلومتر) درازا دارد و تنها ازطریق دریا می‌توان به آن دسترسی پیدا کرد. ازنظر جغرافیایی، بخشی از یونان است؛ اما دولت رهبانی خودمختاری با حق اعمال قدرت از جانب پاتریارک قسطنطنیه است و بیست صومعهٔ ارتدوکس شرقی در آن قرار دارد. آن را «باغ مادر خدا» می‌شناختند؛ چون گویا مریم در راهش به قبرس با قدیس یوحنا از آن بازدید کرد. هیچ زن دیگری اجازه نداشته است پایش را به این شبه‌جزیره بگذارد و ازنظر سنتی، حتی حیوانات مؤنث نیز چنین اجازه‌ای نداشتند؛ به‌جز گربه‌ها تا جمعیت جوندگان را کم کنند و مرغ‌ها که زردهٔ تخم آن‌ها در تصویرنگاری‌های سنتی در نقاشی لازم بود.

سکونت بر کوه آتوس

طبیعت دورافتادهٔ این محیط برای راهبان جذاب بود و تعدادی از آن‌ها در طول قرون هشتم و نهم سکونت در کوه آتوس را برگزیدند. در آغاز، زندگی آن‌ها مانند عزلت‌گزینان تنها بود. اولین مؤسسهٔ رهبانی واقعی در این ناحیه، در نزدیکی کولوبو[۴] در میانهٔ قرن نهم تأسیس شد؛ درحالی‌که در نیمهٔ قرن نهم بود که مؤسساتی بر خود کوه آتوس، تأسیس شدند و کار خود را آغاز کردند. لاورا[۵] جامعه‌ای خاص بود که حجره‌های پراکندهٔ رهبانی حول مجموعه‌ای از کلیسا و سالن غذاخوری و انباری‌ها متمرکز شدند؛ بدین‌صورت که راهبان درطول هفته زندگی انفرادی داشتند؛ اما در آخر هفته برای عبادت جمع می‌شدند. در سال ۹۶۳م، لاورای بزرگ را قدیس آتاناسیوس آتوسی تأسیس کرد و مهم‌ترین مؤسسهٔ کوه آتوس باقی ماند. بیشترِ نهادهای مهم دیگر، قبل از پایان همان قرن، یعنی قبل از ۱۰۰۰م به‌وجود آمدند.

بسیاری از این نهادها را گروه‌های قومی گوناگون تأسیس کردند. علاوه‌بر ایتالیایی‌ها و اسلاوها و ارمنی‌ها، مهم‌ترین آن‌ها گرجیان (صومعهٔ ایورون[۶]) بودند. از سال ۸۸۵م سکونت برای مردم عادی یا کشاورزان در این شبه‌جزیره ممنوع شد و فقط راهبان چنین اجازه‌ای داشتند؛ ضمن اینکه خود کوه برطبق فرمانی از امپراتور جان اول تزیمسکس[۷] در ۹۷۲م، دولت رهبانی مستقل شد.

چپ: درحالی‌که بسیاری از راهبان کوه آتوس تحصیل نکرده بودند، در صومعه‌های سِنوبیتیک[۱] یارهبانیت پاخومیوسی که زندگی راهبانه به‌صورت دسته‌جمعی بود، تمرکز بسیاری بر فعالیت‌های عقلانی می‌شد و به کتابت‌خانه و کتابخانه‌های بزرگ از نسخ دست‌نویس توجه می‌کردند.



پایین: به‌رغم اینکه جامعهٔ کوه آتوس بعد از رسیدن ترک‌های عثمانی، کنترل سرزمین خود را در محدوده‌ای از دست داد، صومعه‌ها همچنان در تراکیه[۲] (در یونان امروزی) وجود دارند.





بالا: صومعهٔ ارتدوکس روسی قدیس پانتلیمون[11] در نزدیکی کوه آتوس در قرن یازدهم تأسیس شد. بسیاری از راهبان روس، اطلاعات و فرهنگی را که در کوه آتوس با آن مواجه شدند، به سرزمین‌های خود منتقل ساختند.

حکومت و سازماندهی

در آغاز، در قرن دهم، راهبان یک پروتوس[8] (رهبر) را برگزیدند که نمایندهٔ کل جامعه بود؛ اما با گذر اندک‌زمانی، راهبِ بزرگِ لاورایِ بزرگ، قدرتمندترین چهره شد. صومعه‌ها به‌صورت روزافزونی، زمین‌داران بزرگی در حوزهٔ املاک خارج از شبه‌جزیره شده و درگیر صادرات چوب و محصولات کشاورزی نظیر میوه و شراب شدند. امپراتوران به صومعه‌ها، مقرری‌هایی از خزانه یا معافیت از مالیات‌ها را اعطا کردند؛ علاوه‌براینکه به آنان زمین‌هایی بخشیدند و حاکمانی از جاهایی به‌دوری صربستان، بلغارستان، والاچیا[9] و ترابزون[10] هدایای خود را می‌فرستادند.

همان‌گونه که امپراتوری بیزانسی درطول قرن پانزدهم افول پیدا کرد، رهبانیت اشتراکی هم تضعیف شد و بسیاری از راهبان به‌سبب تهدید ترک‌ها نقل مکان کردند؛ درصورتی‌که دیگران به زندگی انفرادی یا شکل باطنی زندگی رهبانی بازگشتند. کوه آتوس در حکومت ترک‌های عثمانی هم خودمختار باقی ماند؛ اما صومعه‌ها معافیت مالیاتی و دارایی‌های بزرگ خود را در خارج از شبه‌جزیره در تراکیه و مقدونیه از دست دادند.

کوه آتوس امروزی

اکنون بیش از ۱۵۰۰ راهب در کوه آتوس در بیست صومعه و همچنین در دوازده صومعهٔ کوچک‌تر که جوامع دورافتاده‌تری هستند، سکونت دارند. بسیاری از آنان درگیر کار فهرست‌برداری و مرمت هزاران نسخه‌خطی قدیمی و تصاویر و لوازم کلیسایی، نظیر لباس‌های رسمی شده‌اند. این وسایل و نسخه‌ها درطول قرون اهدا شده بودند. در آنجا راهبانی از روسیه و صربستان یا از تبار بلغاری وجود دارند. تنها مردانی که ارتدوکس هستند و بیش از هجده سال سن دارند، مجازند در کوه آتوس زندگی کنند. این کوه تحت حکومت «جامعهٔ مقدس» است که شامل نمایندگانی از بیست صومعه، همراه با حاکمی غیرمذهبی در مرکز اداری کاریس[12] می‌شود و امروزه این محل به‌عنوان یک میراث جهانی در یونسکو ثبت شده است.



چپ: راهبانی که درحال‌حاضر، ساکن کوه آتوس هستند، مسئولیت انجام وظایف گوناگونی را دارند؛ ازجمله ترمیم و بازسازی لباس‌های رسمی تاریخی؛ یعنی جامه‌های آیینی و تشریفاتی که مردان روحانی می‌پوشند.

1. Cenobitic
2. Thrace
3. Chalikidike
4. Kolobou
5. Lavra
6. Iveron
7. John I Tzimiskes
8. Protos
9. Wallachia
10. Trebizond
11. ST.Panteleimon
12. Karyes

بزرگان مسیحیت شرقی در شمال

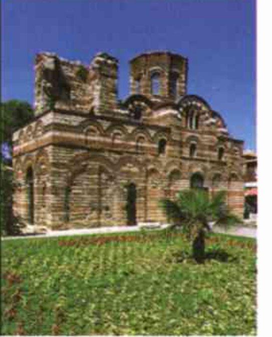
برطبق افسانه، مسیحی‌شدن بیشترِ منطقهٔ شمال دریای سیاه به قدیس اندرو، یعنی برادر قدیس پطرس، منسوب است و برطبق این افسانه است که مسیحیت شرقی خود را مجاز می‌داند تفوق کلیسای رومی را به‌چالش بکشد؛ اما تغییر دین اصلی در جزایر بالکان از قرن نهم شروع شد و موضوع موردنزاع بین کلیسای بیزانسی و رومی بود. هر دوی آن‌ها خواستار توسعهٔ نفوذ خود در این منطقه بودند. به‌هرحال، بزرگ‌ترین تأثیر را بر این منطقه، بیزانس گذاشت که بیشتر موفقیت آن ناشی از برادران سیریل[۴] و مِتدیوس[۵] بود.

تغییر دین اسلاوها

قدیسان سیریل و متدیوس یا «حواریون اسلاوها» برادرانی بودند که در اولین ربع قرن نهم در تسالونیکا[۶] متولد شدند و پیشرفت تحصیلی آنان در قسطنطنیه روی داد. بحث‌های مهمی وجود دارد که آیا آن‌ها از تبار اسلاوها بوده‌اند یا خیر؛ اما هیچ مدرک قطعی درخصوص این نکته وجود ندارد. زمانی در سال ۸۶۳م، راستیسلاو[۷] اهل موراوی[۸] از امپراتور میکائیل سوم خواست مبلغانی برای او بفرستد. سیریل که دراین‌باره به‌صورت درست‌تری، کنستانتین شناخته شده است، فیلسوفی بود که از قبل مأموریتی برای ملاقات با خلیفهٔ عرب و خاقان خزری‌ها داشت. سیریل برای این نقش در کنار برادرش برگزیده شد. راستیسلاو سعی می‌کرد بر وابسته‌نبودن خود به فرانکی‌ها تأکید کند. آنان از ادعای او دربارهٔ تخت سلطنت حمایت کرده بودند. اما راستیسلاو در زمانی که خواست پادشاهی خود را مسیحی سازد، به‌سوی قسطنطنیه تمایل یافت. سیریل که کارشناس زبان بود، از پیش با زبان اسلاوی آشنا بود و پیش از عزیمت، به‌همراه برادرش الفبای گلاگولیتی[۹] را ابداع کردند و بدین‌وسیله، متون اسلاوی تحت عنوان آنچه اکنون کلیسای قدیم اسلاوی شناخته می‌شود، ضبط شد؛ همچنین دستیارانی برای کار ترجمه تعلیم دیدند. سیریل و متدیوس در نتیجهٔ این زبان ادبی اناجیل و مزامیر را به‌علاوهٔ برخی کتاب‌های آیینی ترجمه کردند.

نزاع بین کلیسای ارتدوکس و کاتولیک

سیریل و متدیوس در طول این مدت در موراوی، کلیسایی را سازماندهی کردند که زبان اسلاوی را در پرستش و آیین عبادی خود به‌کار می‌بُرد. آن‌ها همچنین در راستای خط‌مشی‌های بیزانس، اولین اصول و ضوابط مدنی اسلاوی را به‌صورت قانون به‌وجود آوردند. به‌هرحال به مأموریت آن‌ها در این ناحیه ازسوی کلیسای فرانکی (روم) با ظن و تردید نگریسته شد. بعد از حدود پنج سال، آن‌ها را پاپ نیکولاس اول به روم فراخواند. پاپ به این واقعیت واقف شده بود که آن‌ها از قسطنطنیهٔ در وضعیت انشقاق از کلیسای رومی می‌آمدند و به‌جای موعظه به زبان لاتین، به زبان اسلاوی موعظه می‌کردند. زمانی‌که برادران در سال ۸۶۸م از راه رسیدند، نیکولاس



بالا: کلیسای کوچک مسیح، قادر متعال[۱] در شبه‌جزیرهٔ نِسبار[۲] در بلغارستان که چهارصد سال بعد از اینکه پیروان متدیوس به بلغارستان سفر کردند، ساخته شد.



پایین: دیوارنگاره‌ای از متدیوس و سیریل که دیوارهای صومعه‌ای مربوط‌به قرن چهاردهم را در نزدیکی اسکوپیه[۳] در مقدونیه، تزیین کرده است. دانشگاهی در اسکوپیه به‌احترام این برادران نام‌گذاری شده است.

میراث سیریل و متدیوس

در ۱۹۸۰م، پاپ ژان پل دوم[13] اظهار کرد که برادران سیریل و متدیوس «حامیان اروپا» بودند و روز بزرگداشت هر دوی آن‌ها در ۱۱ مه است. در اروپای شرقی، همگان به آن‌ها به‌عنوان پدیدآورندگان تحصیل و تعلیم در اروپای شرقی می‌نگرند. آن‌ها به‌خصوص در کلیسای ارتدوکس روسیه احترام می‌شوند و حتی امروزه در سرتاسر اروپای شرقی، آن‌ها در انواعی از جشن‌های گوناگون بزرگ داشته می‌شوند.

از دنیا رفته بود؛ اما جانشین او، یعنی آدریان[10]، آن‌ها را احترام کرد و اجرای آیین را به زبان اسلاوی مجاز شمرد.

تبلیغ متدیوس

سیریل، زمانی که هنوز در روم بود، در سال ۸۶۹م از دنیا رفت در آنجا متدیوس، زیر لوای نام سیریل با فاصلهٔ کوتاهی قبل از مرگ او، راهب شد. سپس پاپ، متدیوس را به‌عنوان سراسقف به پانونیا[11] (ایالتی رومی محدود به دانوب در شمال و شرق) در موراوی فرستاد. بعد از آن طولی نکشید که در ۸۷۰م، به شورای کلیسایی فرانکی احضار شد. او دربارهٔ باقی‌ماندن در رتبهٔ سراسقفی خود برآشفته شد و به زندان افتاد.

سرانجام بعد از سه روز، پاپ جدید، یعنی ژان هشتم[12] او را آزاد کرد و او دوباره متدیوس را در مقام قبلی‌اش به اسقف‌نشین خودش برگرداند. متدیوس به کار سخت خود در چند سال بعدی برای تغییر دین بوهمیایی‌ها و قطبی‌ها در شمال موراوی ادامه داد و کلیسایی محلی ایجاد کرد. به‌رغم استمرار مخالفت‌ها، او زبان اسلاوی را در عشای ربانی به‌کار می‌بُرد؛ به‌همین دلیل در ۸۷۹م، به روم برگشت تا راست‌کیشی خود را اثبات کند. بعد از دیداری از قسطنطنیه، متدیوس و شاگردانش ترجمهٔ متون مقدس به‌علاوهٔ آثار آیینی متعدد و برخی قوانین شرعی بیزانسی را تکمیل کردند.

به‌دنبال مرگ او در ۸۸۵، شاگردان متدیوس به‌اجبار از بلغارستان گریختند؛ یعنی از جایی که آن‌ها در آنجا مکاتب الهیاتی را به‌وجود آوردند و الفبای سیریلی را اختراع کردند که صورت ساده‌شدهٔ الفبای گلاگولیتی بود. این زبان در بیشتر دنیای اسلاوی گسترش یافت تا الفبای ملاک و معیار و ابزاری برای بسط مسیحیت از طریق اروپای شرقی شود. زبان مقدس اسلاوی به بلغارستان رسید و از آنجا به صربستان و روس کیف و سپس به روسیه رسید.

پایین: برطبق افسانه، قدیس اندرو در سراسر ساحل دریای سیاه سفر کرد. اوکراینی‌ها بر این باورند که او جای کیف را پیشگویی کرد.



1. Christ pantocreat
2. Nesebar
3. Skopje
4. Cyril
5. Methodius
6. Thessalonica
7. Rastislav
8. Moravia
9. Glagolitic
10. Adrian
11. Pannonia
12. John VIII
13. John paul II

روس کیف

از وقایع بسیار مهم در تاریخ دنیا، تغییر دین شاهزاده ولادیمیر بزرگ[۱] از روس کیف[۲] به مسیحیت در ۹۸۸م بود. «سرزمین روس» ترکیبی از فرهنگ‌های اسلاو و نوردی (اسکاندیناوی) یا وایکینگ بود که این فرهنگ‌ها در شهر کیف متمرکز بودند. آن‌طورکه کتاب رویدادنامهٔ ابتدایی روسی[۳] می‌گوید، قبایل اسلاو دائم درحال جنگ با یکدیگر بودند. آن‌ها از وارنجیان[۴] روس (نامی که یونانی‌ها و اسلاوی‌های شرقی به وایکینگ‌ها داده بودند) دعوت کردند بر آن‌ها حکومت کنند؛ در نتیجه سه برادر وایکینگ در نووگورد[۵] ساکن شدند که بزرگ‌ترین آن‌ها روریک[۶]، جدّ افسانه‌ای همهٔ تزارهای روسی تا قرن شانزدهم بود.

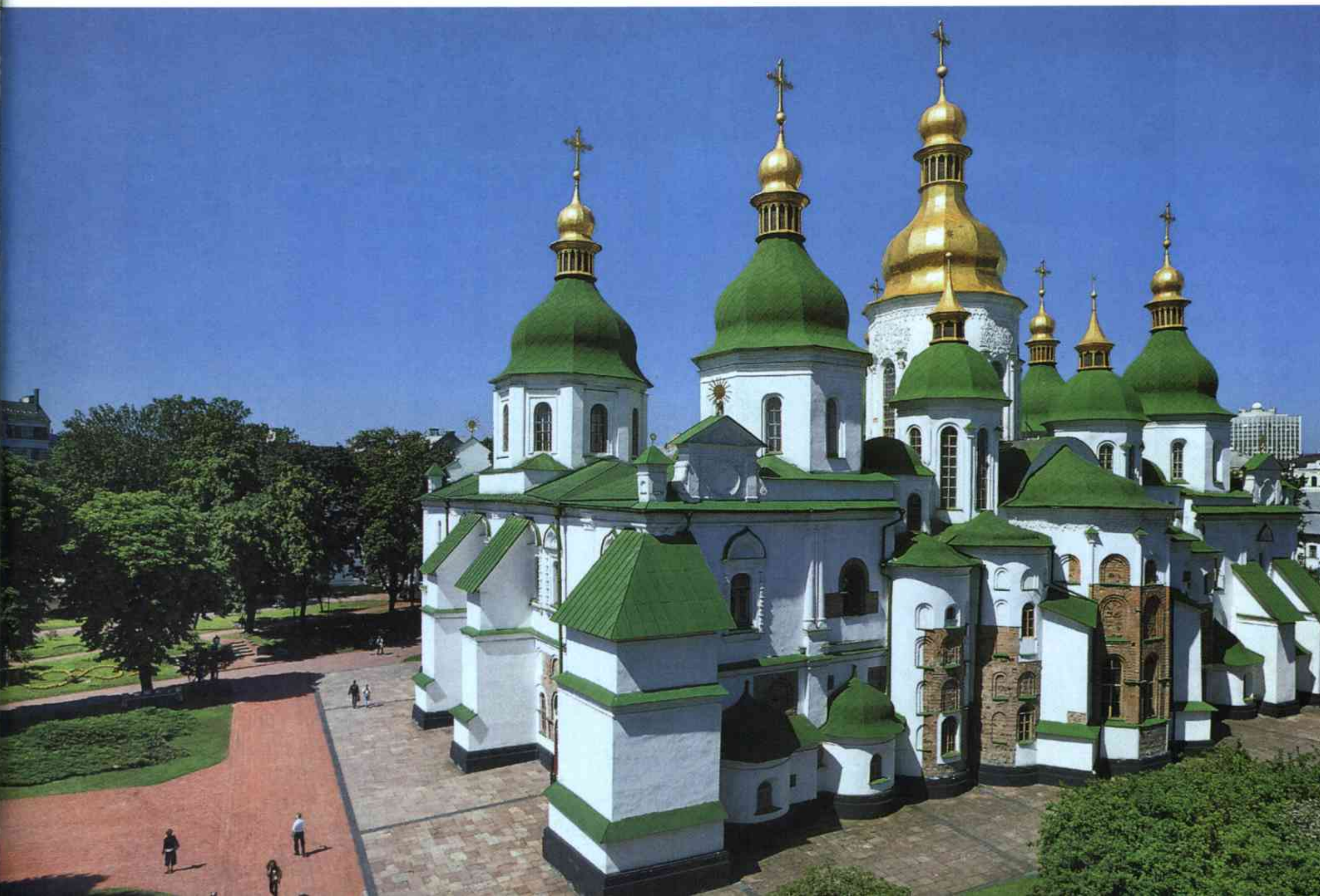
اُلگ[۷]، جانشین روریک، کیف را به‌عنوان پایتخت جدید خود برگزید و کیف تا سقوطش به‌دست مغول‌ها در ۱۲۳۷م، مرکز فرهنگی روس شد. کیف در فاصلهٔ بین ۹۴۵تا۹۵۶م، تحت حکومت اُلگا[۸] بود. اُلگا در ۹۴۸م به قسطنطنیه سفر کرد و به مسیحیت تغییر دین داد و امپراتور و ملکه به‌عنوان پدر و مادر تعمیدی او شدند. اما پسر او، یعنی اسویاتوسلا[۹] اول تصمیم گرفت مشرک بماند و در ۹۷۸، پسر او، ولادیمیر، شاهزادهٔ بزرگ شد.

شاهزاده ولادیمیر بزرگ

ولادیمیر پیش از تغییر دین به مسیحیت در رویدادنامهٔ اصلی روسی (منبع مسیحی نوشته‌شده در حدود ۱۱۱۳م) فردی ظالم و شهوت‌ران تصویر شده که هفت یا هشت همسر و صدها معشوقه داشت. در هنگام جلوس به تخت، خدایان شرک معبد اسلاوی را می‌پرستید. مجسمه‌هایی از این خدایان در کیف نصب شده بود که خدای اصلی، پرون[۱۰] یا خدای تندر و آذرخش بود؛ اما کیف در محاصرهٔ رژیم‌هایی بود که به مسیحیت تغییر دین داده بودند یا درحال تغییر دین بودند و از قبل هم چندین مسیحی نظیر اُلگا در میان روس وجود داشت.

او بعد از توسعه و برقراری امنیت در قلمرویش، در پی اتحاد با امپراتوری بیزانس برآمد. این ارتباط با قسطنطنیه که برای روس‌ها با عنوان تزارگراد[۱۱] یعنی شهر امپراتور شناخته می‌شد، بایستی منتج به تغییر دین روس به ارتدوکس و تغییراتی کلی می‌شد که شامل چرخش تمدن روس از دین شرک‌آمیز به‌سوی مسیحیت بود. برطبق رویدادنامهٔ اصلی روسی، ولادیمیر هر چهار دین بزرگ منطقه را به‌عنوان شق‌های ممکن در نظر گرفت: یعنی کاتولیک رومی، اسلام، یهودیت و ارتدوکس. اسلام را نپذیرفت؛ چون الکل «لذت روس» بود. یهودیت را هم نپذیرفت؛ چون یهودیان دیگر ملت و دولت خود را نداشتند که این امر نشان می‌داد خدا آنان را طرد کرده است. او با دیداری از قسطنطنیه، تصمیم نهایی خود را گرفت: آیین عبادی لاتین درمقایسه با مناسک ارتدوکس،

پایین: کلیسای جامع در کیف که در قرن یازدهم ساخته و به‌سبب ایاصوفیه در قسطنطنیه، قدیس صوفیا نامیده شد. نمای خارجی جذاب آن در نتیجهٔ بازسازی در قرون هفدهم و هجدهم است.





بالا: تغییر دین روس به مسیحیت، راه را برای تحول سبک منحصربه‌فرد هنری هموار ساخت که تصاویر (تمثال‌ها) برآن‌اساس روی تابلوهای چوبی نقاشی می‌شدند.

ناچیز و ضعیف بود و شکوه و جلال ایاصوفیه مانند «ملکوتی بر روی زمین» که خدا در میان مردمان آنجا سکنا داشت، به‌صورت تمام و کمال بود.

اتحاد و تغییر دین

بستر سیاسی تغییر دین او این‌گونه بود: ولادیمیر در ۹۸۷م به امپراتور باسیل دوم[12] اصرار کرد شورش داخلی فراگیری را که در روند تسخیر شهر چرسون[13] در شبه‌جزیرهٔ کریمه پیش آمده بود، سرکوب کند. در بازگشت، او تقاضا کرد که اجازه داشته باشد با آنا[14]، یعنی خواهر کوچک‌تر باسیل ازدواج کند. تغییر دین او به مسیحیت شرط این وحدت بود. این بهای سنگینی بود؛ چون آنا اولین شاهزاده‌خانم بیزانسی درطول قرون بود که در زمان تولد او، پدر و مادرش امپراتور و ملکه بودند[15] و حال باید با بیگانه‌ای ازدواج می‌کرد. بی‌میلی آنا و جماعت مقامات رسمی و روحانی به‌سرعت باد به گوش چرسون رسید. در آنجا ولادیمیر غسل تعمید کرد و نام باسیل را به احترام امپراتور برگزید و چرسون را به بیزانس بازگرداند. برطبق توصیف افسانه‌ای، او در معرض نابینایی قرار گرفته بود که به‌صورت معجزه‌آسایی با غسل تعمید آرام شد و بیماری از بین رفت.

تغییر دین مردم روس، بلافاصله و بدون هیچ بحث و صحبتی رخ داد. ولادیمیر سایر همسرانش را کنار نهاد و بت‌هایی را که قبل از این نصب کرده بود، از بین برد و دستور داد همهٔ ساکنان کیف باهم در رودخانهٔ دنیپر[16] غسل تعمید کنند و هشدار داد که هرکسی از تغییر دین سرپیچی کند، با او خصومت شخصی خواهد داشت. به‌هرحال برخی از جوامع مشرک پافشاری می‌کردند؛ اما حداقل تا دههٔ ۱۱۰۰م در بسیاری از جاها، آیین‌های مشرکانه با اعمال مسیحی ترکیب شدند.

مزایای تغییر دین

تغییر دین برای روس، مزایای آنی داشت: سوادآموزی و معرفی و تقدیم اسناد مکتوب ازجمله مدارک دولتی، ترجمهٔ کتاب مقدس به اسلاوی و آیین عبادی هم به همین زبان بود. بدین‌ترتیب، مردم روس قادر بودند به زبان خودشان عبادت کنند که این وضع با وضع ساکنان اروپای غربی متفاوت بود؛ زیرا آیین عبادی ساکنان اروپای غربی به زبان لاتین اجرا می‌شد. اولین کلیساهای جامع روس را معماران یونانی طرح‌ریزی کردند؛ اما سبک هنری متمایزی از بیزانس تکامل یافت تا مشخص‌کنندهٔ روس‌ها باشد؛ ازجمله ایجاد تصاویر و دیوارنگاره‌های سبک روسی. مزیت دیگر، تأسیس مدارس و محکمه‌های کلیسایی و تحول در ضرب سکه بود. سکه‌های طلا و نقره در یک سو تصویر عیسی را نشان می‌دادند و در سوی دیگر، ولادیمیر را که بر تخت نشسته و لباس پادشاهی بیزانسی را پوشیده است. به این طریق، ولادیمیر با تأیید مشروعیت نهادی از جانب خودِ خدا، امپراتور مسیحی شد و کیف به‌عنوان «شهر مادر»[17] تصدیق شد. ارتدوکس قرن‌ها حتی بعد از تخریب کیف به‌دست مغول‌ها، بخش اصلی هویت روسی بود و بعد از آن مسکو «روم سوم» و جانشین روم و قسطنطنیه و مرکز کلیسای ارتدوکس روسی شد.

1. Grand price vladimir
2. kievan Rus
3. *Russian primary chronicle*
4. Varangian
5. Novgorod
6. Riurik
7. Oleg
8. Olga
9. Sviatoslav I
10. Perun
11. Tsargrad
12. Basill II
13. Cherson
14. Anna
15. Purple. born
16. Dnieper
17. Rus metropolise



فصل سوم

در حکومت اسلامی

درطول قرنی که وفات محمد(ص) در ۶۳۲م در آن روی داد، سپاهیان مسلمان سرزمین‌های وسیعی را فتح کردند؛ ازجمله اسپانیا، آفریقای شمالی، خاورمیانه، آسیای مرکزی و شمال غربی هند. عباسیان در ۷۵۰م، به مدت پنج قرن حکومت را در بغداد به‌دست گرفتند. حکومت‌های محلی زیر نظر عباسیان رشد کردند؛ ازجمله آن‌هایی که در مناطقی اکثراً مسیحی حاکم بودند، شبیه به مصر و مغرب (شمال غربی آفریقا) و اسپانیا. اگرچه هجوم مغول‌ها در قرن سیزدهم به ازدست‌رفتن بیشتر نواحی این قلمرو منجر شد، سه امپراتوری مسلمان جدید (عثمانی، گورکانی و صفوی) به‌وجود آمد که بعد از فروپاشی حکومت مغول در قرون چهاردهم و پانزدهم، خواستار دوباره به‌دست‌آوردن این تفوق بودند. بعد از فتح مسلمانان، مسیحیان هرگز بر خاورمیانه مسلط نشدند. در حکومت اسلامی، مسیحیان و یهودیان مادامی که مالیاتی را به نام جزیه می‌پرداختند، به انجام اعمال دینی خودشان مجاز بودند. آن‌ها را «ذمی» (مردمان حفاظت‌شده) می‌نامیدند؛ چون جزیه برای حفاظت آنان پرداخت می‌شد. علاوه‌براین، چون آن‌ها در قلمروهای تازه‌فتح‌شده مالکان زمین بودند، مالیات زمین و سایر اموال خود را می‌پرداختند. گاهی مواقع این مالیات‌ها به‌قدری سنگین بود که این مردم به اسلام تغییر دین می‌دادند تا جزیه را نپردازند. ازطرف دیگر، بسیاری از حاکمان مسلمان، آنان را کمتر به تغییر دین تشویق می‌کردند؛ زیرا آن‌ها درآمدهای مالیاتی خود را ترجیح می‌دادند.

قوانین علاوه‌ای وضع شد که برآن‌اساس نیاز بود ذمی‌ها لباس‌ها یا رنگ‌های خاصی را بپوشند یا نپوشند. داشتن نظامی و سپاه برای آن‌ها ممنوع می‌شد و برای ساخت یا تعمیر مکان‌های عبادی خودشان به مجوزهای خاصی نیاز داشتند. برخی حاکمان، این قوانین را به‌اجبار اجرا می‌کردند و برخی از آن‌ها چشم‌پوشی می‌کردند. اکثر مردم به دین اسلام درآمدند؛ اما هنوز هم جوامع مسیحی در این مناطق وجود دارند و کلیساهای آن‌ها نمایانگر برخی اشکال قدیمی‌تر مسیحیت بر روی کرهٔ زمین است.

چپ: گنبد عبادتگاه اسلامی صخره در اورشلیم که به تاریخ ۶۹۱م برمی‌گردد. داخل گنبد با کاشی طلایی و قرمز و همچنین کتیبه‌ها تزیین شده است.



چیرگی مسلمانان



بالا: تصویری از اواخر قرن شانزدهم از نسخهٔ خطی با عنوان زبدة التواریخ که آن را تاریخ‌نویس دربار عثمانی، یعنی سید لقمان نوشته است و عیسی را تصویر می‌کند که با کمک دو فرشته از دمشق می‌گریزد.

اولین ظهور و بیان سیاسی اسلام در ۶۲۲م بود. در آن زمان محمد(ص) رهبری جایی را که حالا شهر مدینه در عربستان سعودی است، به‌دست گرفت. مخالفان او کنترل شهر مکه را در دست داشتند که ۲۰۰ مایل (۳۲۲ کیلومتر) در سمت جنوب مدینه بود تا اینکه سپاهیان مسلمان، آن را در ۶۳۰م فتح کردند. محمد(ص) در اواخر زندگی‌اش یک توافق‌نامهٔ صلح با رهبران جوامع یهودی و مسیحی منعقد ساخت. مسیحیان و یهودیان در مقابل پرداخت جزیه که مالیات خاصی برای غیر مسلمانان بود، حمایت می‌شدند. عرب‌های بادیه‌نشین محلی با وجود سرسپردگی شدیدشان به ادیان چندخدایی، پیش از وفات محمد(ص) در ۶۳۲م، عملاً همراه با همهٔ عرب‌های تحت کنترل، به اسلام تغییر دین دادند.

گسترش قلمرو مسلمانان

مردم بادیه‌نشین عرب از بیعت با جانشین محمد(ص)، یعنی ابوبکر سرپیچی کردند. این شورش که تحت عنوان جنگ‌های «رده» یا «ارتداد» شناخته می‌شود، به‌محض وقوع سرکوب شد؛ ولی ابوبکر را متقاعد ساخت که به‌منظور حمایت از قلمرو مسلمانان، گسترش عربستان لازم است. ابوبکر در ۶۳۴م از دنیا رفت؛ اما دومین خلیفه، یعنی عمر (حکومت:۶۳۴تا۶۴۴م) نیت ابوبکر را برای بسط این قلمرو تحقق بخشید. عمر سیاست مدارا با سایر ادیان، به‌خصوص یهودیان و مسیحیان را در پیش گرفت. او به وفاداری افراد زیر سلطهٔ جدیدش نیاز داشت تا حکومت خود را تضمین سازد. بااین‌حال او جزیه و مالیاتی را بر محصولات کشاورزی که با نام «خراج» شناخته می‌شود، تحمیل کرد.

سپاه مسلمانان از شبه‌جزیرهٔ سینا گذشت و وارد مصر شد. در ۶۴۲م، پاتریارک بیزانسی، یعنی کِیروش[1]، شهر اسکندریه را محاصره کرد و دوباره بیزانس آن را در ۶۴۵م فتح کرد؛ اما مسلمانان دوباره آن رادر ۶۴۶م تسخیر کردند. بعد از اولین سلسلهٔ اسلامی، یعنی امویان که در ۶۶۱م در دمشق تأسیس شد، فعالیتی برای فتح مغرب (شمال غربی آفریقا) آغاز شد. در ۶۶۳م، طرابلس و در ۶۷۰م، تونس و در ۶۹۵م، کارتاژ سقوط کرد. قلمرو امویان در اوایل قرن هشتم به‌سوی اسپانیا و آسیای مرکزی گسترش یافت. اسپانیا تحت حکومت وزیگوت‌ها (مسیحیان آریوسی) و آسیای مرکزی در اشغال گروه‌های ترک بود که بسیاری از آنان بودایی بودند؛ اما از اواخر قرن پنجم پیروان مسیحیت هم در این سرزمین حضور پیدا کردند و در حدود قرن هشتم تعداد آنان به‌حدی رسید که وجود سراسقف را در میان آنان ضروری ساخت.

واکنش‌های مسیحی

در زمان فتح اسلامی، سه گروه اصلی مسیحی در خاورمیانه وجود داشت: ۱. کالسدونی‌ها، ۲. میافیزیت / مونوفیزیت‌ها شامل قبطیان مصر و یعقوبی‌های سوریه؛ ۳. نسطوریان. این سه گروه درگیر مناقشاتی در برابر یکدیگر شدند تا مانع ارتداد شوند. عرب‌ها را به هجومشان می‌شناختند و به‌نظر می‌رسید که مسیحیان در آغاز بر این باور بودند که سپاه مسلمان فقط یک گروه مهاجم دیگر هستند. آن‌ها هنوز به بزرگی این تهاجم و اینکه اسلام وجه دینی قوی‌ای دارد، پی نبرده بودند.

تجربهٔ مسیحیان از اسلام باتوجه‌به زمان و مکان و نوع مسیحیت متفاوت بود. یکی از اولین توصیفات مسیحی از آنچه اتفاق افتاد، از اورشلیم است. سوفرونیوس[2]، پاتریارک کالسدونی این شهر، مهاجمان مسلمان را «بی‌خدا» توصیف می‌کند؛ زیرا شهرها، محصولات، کلیساها و صومعه‌ها را ویران می‌کردند. با وجود این، سوفرونیوس بیشتر نگران مخالفان مسیحی خود بود تا مهاجمان مسلمان. ماکسیموس معترف[3] که کالسدونی بود، اولین فرد از جماعت مسیحیان به‌شمار می‌رفت که دین مهاجمان عرب را





بالا: نماز مغرب در مسجدالحرام شهر مکه هزاران مسلمان را به خود جلب می‌کند. این بنا گویا حدوداً یک‌میلیون عبادت‌کننده را درطول مناسبت‌های دینی مهم در خود جای می‌دهد.

با «یهودیت» یکی می‌دانست. او آن‌ها را مانند «ملتی بربر» توصیف کرد که قابل‌مقایسه با «چهارپایان وحشی و رام‌نشده» بودند و درحقیقت انسان محسوب نمی‌شدند.

در بین‌النهرین شمالی، یک پاتریارک نسطوری به نام یشوع‌یهب سوم[4] (متوفا: ۶۶۰) این‌گونه اظهارنظر کرد که عرب‌ها شبیه به نسطوریان و متفاوت با یعقوبی‌ها، خدا را فناناپذیر (باقی) و مقهورنشونده[5] می‌دانند. او می‌گفت: «مسلمانان به ایمان مسیحی حمله نمی‌کنند و حتی مزایایی هم به کلیساها و صومعه‌ها اعطا می‌کنند.» او مسیحیان را سرزنش کرده و سفارش می‌کند تا زمانی که مسلمانان به تغییر دین اجبار نکرده‌اند، آن‌ها دین خود را رها نسازند؛ اما صرفاً برای باقی‌ماندن بر مسیحیت، نیاز بود نیمی از دارایی خود را ببخشند.

اسقف قبطی در مصر، یوحنا نیقاوی[6]، این‌گونه اظهار نظر می‌کند که مردم محلی از امپراتور بیزانس و پاتریارک منصوب او ناراضی بودند و همین امر نیز به هم‌دستی آنان با سپاهیان مسلمان منجر شد. او از وحشی‌گری مهاجمان یاد می‌کند؛ اما همچنین می‌گوید مسیحیانی که می‌گریختند، اگرچه مالیات‌های آنان سه برابر در نظر گرفته می‌شد، بدون اینکه متحمل ضرر و آسیبی شوند، اجازهٔ بازگشت داشتند و آرامش آنان تضمین می‌شد. برخی از مسیحیان به جایگاه‌های اداری منصوب شدند و مسیحیان قبطی از آن به‌بعد به خدمت در دیوان‌سالاری مصر مسلمان ادامه دادند.

یوحنای دمشقی[7]

اولین نویسندهٔ مسیحی که فهمی از اسلام همراه با جزئیات و ارزشیابی مسیحی از توصیف عیسی را در قرآن ارائه کرده است، یوحنای دمشقی (متوفا: حدود ۷۴۹) بود. او متفاوت با نویسندگان قبلی، اسلام را با یهودیت مرتبط می‌دانست. یوحنای دمشقی، مشابهتی را هم با مسیحیان آریوسی در نظر گرفت؛ چون هم مسلمانان و هم مسیحیان آریوسی انکار می‌کردند که عیسی و خدا از ازل باهم وجود داشته باشند.

1. Cyrus
2. Sophronius
3. Maximustheconfessor
4. Isho'yab III
5. Impassable
6. John of nikiu
7. John of Damascus

بالا: در بین تپه‌های نزدیک به شهر گنبد، عبادتگاه خالدبن‌نبی قرار دارد که در اصل، بنای یادبودی از مسیحیت نسطوری در قرن پنجم است و امروزه محلی برای زیارت مسلمانان محسوب می‌شود.

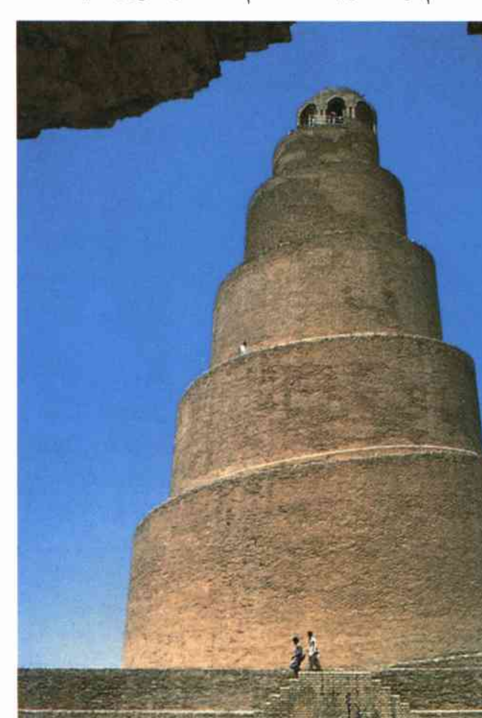
نسطوریان در حکومت عباسی

بعد از سقوط امویان در ۷۵۵م، عباسیان پایتخت جدید، بغداد را در کنار دجله ساختند. کشورگشایی، مسلمانان را وارث علوم و فلسفهٔ یونانی ساخته بود. مأمون (۸۱۳تا۸۳۳م)، خلیفهٔ عباسی، خانهٔ حکمت را در بغداد ساخت. در آنجا محققان، متون یونانی و فارسی و هندو را ترجمه می‌کردند و دانشمندان درگیر تحقیق در انواع موضوعات نظیر مهندسی و بینایی‌سنجی و طب شدند. بغداد آماده بود تا مرکزی فرهنگی و عقلانی بشود.

گروهی التفات‌یافته

مسیحیان سوری پیش از غلبهٔ مسلمانان در بین‌النهرین (عراق امروزی) زندگی می‌کردند و زمان حکومت عباسیان هم در آنجا باقی ماندند. آن‌ها به یکی از جوامع بسیار قدیمی مسیحی در دنیا تعلق داشتند که شاید قدمت آن‌ها به اولین نسل مسیحیان می‌رسید. آن‌ها از نسل همان کسانی بودند که یشوع‌یهب سوم درطول غلبهٔ مسلمانان، آنان را هدایت کرد. مسیحیان کالسدونی این مسیحیان نسطوری را بدعت‌گذار می‌دانستند. بعد از تحمل آزار و اذیت‌های زیاد در قرن چهارم در حکومت ساسانیان ایرانی، به‌نظر می‌رسید حکومت مسلمانان درمقایسه‌با آن‌ها، معتدل و ملایم بود. البته لازم بود آن‌ها جزیه بپردازند و ساختن کلیساهای جدید ممنوع بود و صلیب‌ها را نباید در انظار عمومی قرار می‌دادند؛ ولی آن‌ها از نظر مادی به‌جز در حکومت عمر دوم (۷۱۷تا۷۷۰م) و القادر (۹۹۱تا۱۰۳۱م) لطمه و ضرری ندیدند.

کلیسای شرق علاوه‌بر الهیات، ارزش زیادی برای تحصیل به‌خصوص در موضوعات طب و موسیقی و زبان‌ها قائل بود. این امر مسیحیان نسطوری را برای برعهده‌گرفتن نقش در امپراتوری عباسی آماده می‌ساخت و آن‌ها بیشتر از هر گروه مسیحی دیگری، در کانون توجه قرار داشتند و حمایت می‌شدند. تنها پاتریارک نسطوریان دعوت شد تا از سلوکیه‌تیسفون، یعنی مرکز قدیمی مسیحیت سوری به بغداد برود. عرب‌ها خیلی زود آن نسطوریانی را که سرمایه‌داران عالی، معمار، طبیب، تاجر، دانشمند و معلم بودند، تشخیص دادند، البته اگر حرفی از مترجمان هم به میان نیاوریم. بیشتر محققان مسیحی، زبان‌های سریانی و یونانی و عربی را می‌دانستند. تا قرن نهم، تقریباً همهٔ محققان بلندآوازه در خانهٔ حکمت، از مسیحیان نسطوری بودند. در حدود اواخر قرن نهم، کاتولیکوس نسطوری (پاتریارک) شاید نسبت‌به هر پاپی در قرن شانزدهم، قلمرو بیشتر و تعداد بیشتری از مردم را در هدایت خود داشت. این نسطوریان بودند که در ابتدا، مسئول انتقال علم و معرفت یونان باستان به عرب‌ها بودند که این نوع از علم و معرفت بعداً از آنجا به اروپا منتقل شد.



چپ: بخشی از مسجد جامع سامرا که عباسیان در قرن نهم آن را در عراق امروزی ساختند. برج الملویه، مناره‌ای با شکل پیچشی است با ۱۷۰فوت (۵۲ متر) ارتفاع.

در اسپانیای مسلمان

زمانی‌که در سال ۷۱۱م، سرلشکر مسلمان، طارق‌بن‌زیاد، نیروهایش را از دماغهٔ سنگ آهکی که بعدها به نام او

جبل‌الطارق نامیده شد، به‌سوی شمال هدایت کرد، شبه‌جزیرهٔ ایبری قلمرو مسیحی در حکومت وزیگوت‌ها بود؛ اما در حدود ۷۲۰م، همهٔ بخش‌های شمالی‌ترین قسمت این جزیره، بخشی از دارالسلام شده بود؛ یعنی بخشی از دنیا که تحت حکومت اسلام بود. به قلمرو تازه‌مسلمانان نام الاندلس داده شد و مرکز اداری آن در اسپانیای جنوبی در کوردوبا[1] (قرطبه) بود.

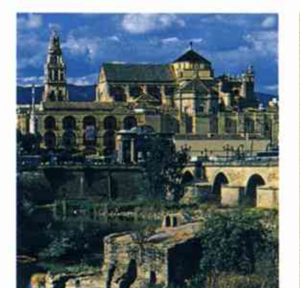
آخرین پایگاه اموی

بیشتر افراد خانوادهٔ حاکم اموی درطول انقلاب عباسی که در ۷۵۰م به‌وقوع پیوست، به قتل رسیدند. یکی از نوه‌های خلیفهٔ پیشین به اسپانیا گریخت. عبدالرحمان اول در آنجا امیرنشین کوردوبا (قرطبه) را تأسیس کرد. این آخرین پایگاه اموی تقریباً سه قرن (۷۵۶تا۱۰۳۱م) تداوم یافت؛ درحالی‌که عباسیان و سایر سلسله‌های محلی وابسته در باقی دنیای اسلام حکومت می‌کردند. هنگامی‌که جمعیت کوردوبا به نیم‌میلیون نفر رسید، پیشرفته‌ترین شهر در اروپای غربی شد. دانشمندان و فیلسوفان اندلسی بر دانش قرون وسطا تأثیر مهمی گذاشتند و مسلمانان و غیرمسلمانان در این دستاورد سهیم بودند.

زندگی یک ذمی

در اندلس، سه دین اصلی اسلام و مسیحیت و یهودیت رواج داشت. حداقل تا قرن دهم، بیشتر مردم مسیحی بودند. به‌استثنای سالمندان، زنان، بچه‌ها و معلولان، بقیهٔ مسیحیان مالیات جزیه را می‌پرداختند. همهٔ مسیحیان بایستی تفوق و برتری مسلمانان را می‌پذیرفتند و از سعی در تغییر دین مسلمانان خودداری کرده و نشانهٔ مخصوص تعیین هویت را استفاده می‌کردند. آن‌ها مجبور بودند محدودیت‌هایی برای لباس‌پوشیدن و ساخت کلیسا تحمل کنند. یک ذمی، چه مسیحی و چه یهودی، نمی‌توانست در محکمهٔ اسلامی شاهد شود یا بردهٔ مسلمان داشته باشد یا با زن مسلمان ازدواج کند.

به‌رغم تفاوت‌هایی در جایگاه و وضعیت ذمی‌ها و مسلمانان، ذمی‌ها نسبت‌به جمعیت‌های فرمان‌بُردار دیگر در همین زمان، حقوق بیشتری داشتند: آن‌ها برده نبودند، مجبور نبودند در گتوها زندگی کنند، مجبور نبودند به اسلام تغییر دین دهند؛ اگرچه انگیزه‌های اقتصادی و سیاسی برای انجام این کار را داشتند. آن‌ها اغلب، شغل‌هایی داشتند که مسلمانان از آن‌ها پرهیز می‌کردند، مثل قصابی یا بانکداری؛ اما انتخاب هیچ شغلی برای آن‌ها ممنوع نبود. آن‌ها می‌توانستند در شغل‌های خدمات شهری کار کنند؛ ولی نمی‌توانستند حاکم شوند. به‌هرحال همان‌گونه که قدرت اسلامی از قرن یازدهم افول پیدا کرد، جایگاه غیرمسلمانان هم روبه تنزل گذاشت. قتل عام‌هایی درخصوص یهودیان و آزار و اذیت‌هایی در حق مسیحیان صورت گرفت، همراه با اینکه برای مسیحیان ممنوع شد هرگونه نشانه‌ای از دین خود را در انظار عمومی قرار دهند.



بالا: بعد از فتح شبه‌جزیرهٔ ایبری به‌دست مسلمانان، طولی نکشید که امیر عبدالرحمان اول دستورِ ساخت مسجد کوردوبا را داد. این مسجد یا «Mezquita» بعدها به کلیسای مسیحی تبدیل شد.

پایین: در صخرهٔ جبل‌الطارق، قلعهٔ مورها[2] قرار داشت که در اوایل قرن دهم طارق‌بن‌زیاد آن را ساخت. مورها (مسلمانان اسپانیا با نژادی عربی‌بربر) برای ۷۰۰ سال جبل‌الطارق را در اشغال خود نگه داشتند.

1. Cordoba
2. Moorish Castle

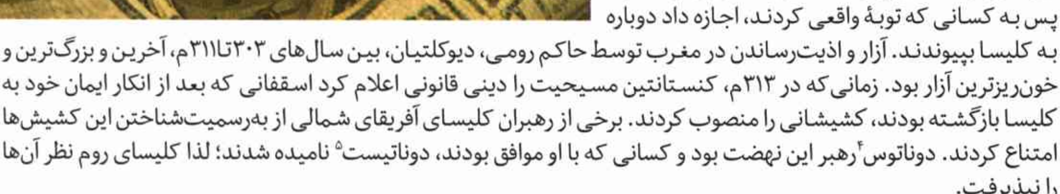
در مغرب

چپ: یک حوضچهٔ غسل تعمید غیر معمول در کلیسای نزدیک قِلیبیه[1] در تونس که به قرن ششم برمی‌گردد و با کاشی‌های نمادین به‌احترام اسقف سیپریان پوشانده شده است.

مستعمره‌های ساحلی در مغرب (آفریقای شمال غربی) مرکز اولیه‌ای برای مسیحیت لاتین‌زبان بود و مسیحیت عمدتاً بین ایتالیایی‌هایی که در مناطق شهری زندگی می‌کردند، گسترش یافت و در میان بربران بومی کمتر پیشرفت کرد.

آزار و اذیت در مغرب

کلیسای مغرب از آزار و اذیت‌های گوناگون در حکومت روم متأثر بود. درطول این دوران، سیپریان[3] (متوفا: ۲۵۸م) اسقف کارتاژ بود. بعد از اینکه آزارها پایان یافت، سیپریان باید راجع‌به مسیحیانی تصمیم می‌گرفت که برای فرار از مرگ، برای خدایان رومی قربانی کرده بودند و حالا خواستار این بودند که دوباره به وضعیت پیشین خود به کلیسا بازگردند. چون او بر این باور بود که بیرون از کلیسا، راه نجاتی وجود ندارد؛ پس به کسانی که توبهٔ واقعی کردند، اجازه داد دوباره به کلیسا بپیوندند. آزار و اذیت‌رساندن در مغرب توسط حاکم رومی، دیوکلتیان، بین سال‌های ۳۰۳تا۳۱۱م، آخرین و بزرگ‌ترین و خون‌ریزترین آزار بود. زمانی‌که در ۳۱۳م، کنستانتین مسیحیت را دینی قانونی اعلام کرد اسقفانی که بعد از انکار ایمان خود به کلیسا بازگشته بودند، کشیشانی را منصوب کردند. برخی از رهبران کلیسای آفریقای شمالی از به‌رسمیت‌شناختن این کشیش‌ها امتناع کردند. دوناتوس[4] رهبر این نهضت بود و کسانی که با او موافق بودند، دوناتیست[5] نامیده شدند؛ لذا کلیسای روم نظر آن‌ها را نپذیرفت.



تضعیف مسیحیان مغرب

مسیحیت دین رسمی امپراتوری روم در اواخر قرن چهارم بود؛ اما این امر برای بیشتر مسیحیان آفریقای شمالی، امتیاز کمی داشت؛ چون آنها به دوناتیست‌ها یا دیدگاه دیگری وابسته بودند که کلیسای رسمی، آن‌ها را بدعت‌گذار می‌دانست. درنتیجه تنشی بین مغرب و روم به‌وجود آمد. در ۴۲۹م، وندال‌ها به مغرب هجوم بردند. آن‌ها جزو شاخهٔ آریوسی در مسیحیت بوده و بنابراین، هم با دوناتیست‌ها و هم با کلیسای روم مخالف بودند. در ۵۳۳م، امپراتور بیزانس وندال‌ها را بیرون راند و کنترل این منطقه را به‌دست گرفت. بار دیگر به‌دلیل اختلافات در اشکال مغربی و بیزانسی مسیحیت، تنشی دائمی بین آن‌ها ایجاد شد. مجریان بیزانسی اغلب بی‌رحمانه با مغربی‌ها رفتار می‌کردند.

عرب‌های مسلمان درطول نیمهٔ دوم قرن هفتم، منطقهٔ مغرب را فتح کردند. زمانی‌که بیزانسی‌ها به‌کلی مغلوب شدند، عرب‌ها

پایین: یک قصر یا مرکز تجارت بین راهی (یک ده آباد مشابه کاروان‌سرا) یا شنقیط[2] در موریتانی که مکانی اصلی برای گردهم‌آمدن زائران مسلمانی بود که از مغرب به مکه می‌رفتند.



بالا: مسجد الحاکم در قاهرهٔ مصر که به نام الحاکم بامرالله ساخته شد. او ششمین خلیفهٔ فاطمی بود و بر ساخت مسجد نظارت کرد. وی درطول حکومتش، مسیحیان مصر را آزرد.

دست به کار تغییر دین بربرها شدند و در این کار موفق بودند. اسلامی کردن مسیحیان مغرب، پیشرفت آهسته اما منظمی داشت. حاکمان مسلمان به مسیحیان آزار نمی‌رساندند؛ اما نیاز بود که مسیحیان مالیات علاوه‌ای را بپردازند که بسیاری آن را برای مسیحی‌ماندن، خیلی پربها می‌دیدند. در این قرن، مسیحیت به‌سرعت افول کرد. آخرین شاهد از بقایای اسقفی مسیحی مربوطبه قرن دهم است.

مصر در حکومت فاطمیان

فاطمیان، مسلمان و شاخه‌ای از اسلام شیعی بودند. آن‌ها در قرن دهم، قدرت غالب آفریقای شمالی شدند. فاطمیان مصر را تسخیر کردند و بعد از آن، بخشی کم‌وبیش مستقل از خلافت عباسی بودند که از ۹۶۹تا۱۱۷۴م حکومت کردند. فاطمی‌ها تنها حکومت شیعهٔ مصر بودند. آن‌ها پایتخت جدیدی در ۹۷۳م ساختند و آن را القاهره (پیروزمند) نامیدند. در حکومت آن‌ها، مصر مرکزی تجاری بین اقیانوس‌های هند و اطلس و مرکزی برای جنبش وسیع تبلیغی شد. دانشگاه تازه‌تأسیس الازهر به‌عنوان مرکزی آموزشی برای سپاه مبلغان شیعه عمل می‌کرد. فاطمی‌ها با وجود داشتن تعصب تبلیغی، با ادیان دیگر بسیار مدارا می‌کردند و شاید از تجربیات گذشته یاد گرفته بودند با تلاش برای تغییر دین اجباری در مناطق فتح‌شده، تنها محصول خصومت برداشت می‌شود. مسلمانان سُنی بیشترین محدودیت‌ها را داشتند؛ چون آن‌ها در مظان اتهام حمایت احتمالی از خلافت عباسی (سُنی) در بغداد قرار داشتند.

رفتار با مسیحیان و یهودیان



راست: زنی در محراب مسجد الازهر در قاهرهٔ مصر که مربوطبه قرن دهم است. محراب یک تودیواری در مسجد است که جهت مکه را نشان می‌دهد.

مسیحیان و یهودیان فرصت‌های منحصربه‌فردی را در مصر قرن دهم تجربه کردند. مسلمانان در این زمان، هنوز در اقلیت بودند و شاید دوراندیشی در این بود که از بی‌اعتنایی به اکثریت پرهیز کنند. مسیحیان قبطی به هر دلیل می‌توانستند بر امور مالی نظارت کنند و از مسیحیان و یهودیان، افراد زیادی در جایگاه‌های دولتی خدمت می‌کردند. امام‌ها (حاکمان مسلمان) حتی از کلیساها و صومعه‌ها بازدید می‌کردند تا در مراسم روزهای مقدس مسیحی، نظیر اپیفانی (عید تجلی مسیح) شرکت کنند. در مواقعی، دوستی آنان با یهودیان و مسیحیان، عصبانیت و آزردگی بخشی از مسلمانان سُنی را موجب می‌شد که در این مواقع، آن‌ها با اعمال خشونت‌آمیز از مسیحیان و یهودیان انتقام می‌گرفتند. اما به‌جز نمونه‌هایی استثنایی، امام‌ها به مسیحیان و یهودیان آزاری نمی‌رساندند.

الحاکم (۹۹۶تا۱۰۲۱م) استثنا بود. او زمانی که جانشین پدر قابل و مسامحه‌گر خود، العزیز، به‌عنوان خلیفه شد، تنها یازده سال داشت. چندهزار نفر درطول حکومت الحاکم اعدام شدند که بسیاری از آن‌ها مقام‌های دولتی بودند. او نمایش صلیب مسیحی را ممنوع ساخت و تقریباً بلافاصله بعد از آن، دستور داد مسیحیان در انظار عمومی از صلیب استفاده نکنند. او مسئول تخریب هزارها کلیسا و کنیسه و از همه چشمگیرتر، سوزاندن کلیسای مرقد مقدس در اورشلیم بود.

1. Kelibia
2. Chinguetti
3. Cyprian
4. Donatus
5. Donatist



فصل چهارم

مسیحیان نسطوری در چین

کلیسای شرق که معمولاً کلیسای نسطوری نامیده می‌شد، در ورای امپراتوری روم قرار داشت. درطول اولین هزاره، این نوع متمایز از مسیحیت نسبت‌به کاتولیک رومی یا ارتدوکس شرقی سریع‌تر و تا فاصلهٔ دورتری پیش رفت. قدیمی‌ترین مرکز شناخته‌شدهٔ آن، امیرنشین مستقل و کوچک اسروئن[1] یا خسروانه بود که در درهٔ فرات، در مرزهای امروزی بین سوریه و ترکیه واقع بود. پایتخت آن، شهر اُدسا، قدیمی‌ترین مرکز مسیحیت در دنیا بود که اولین ترجمه از عهد جدید را پدید آورد. مسیحیت به‌سرعت به پادشاهی کوچک دیگری، یعنی آدیابن[2] رسید که ۴۰۰ مایل (۶۴۰ کیلومتر) دورتر به‌سمت شرق، درطول رود دجله بود. پایتخت آدیابن، شهر اربلا[3] (اربیل) بود که برای هیئت‌های تبلیغی مسیحی در آسیای مرکزی همچون سکوی پرتاب به‌شمار می‌آمد. نسطوریان در حدود اواخر قرن دوم به جایی که حالا افغانستان شمالی است، رسیده بودند و در حدود قرن هفتم، آن‌ها به جایی به دوری چانگان (شی‌آن[4] امروزی) سفر کرده بودند که درطول سلسلهٔ تانگ[5] (۶۱۸تا۹۰۷م) پایتخت چین بود.

چپ: رود دجله به‌مدت هزار سال، مهاجرانی را به‌سوی خود کشانده است. آدیابنی‌ها که در قرن اول میلادی به یهودیت تغییر دین دادند، ساکنان شرق دجله بودند.



1. Osrhoene
2. Adiabene
3. Arbela
4. Xian
5. Tang Dynasty

هیئت‌های تبلیغی نسطوری

ویژگی کلیسای شرق، به‌عهده گرفتن سفرهای تبلیغی فراوان بود. سیاست این کلیسا، مسیحی کردن گروه‌های فرهنگی یا قومی بوده و شروع کار آن‌ها با آوارگان یهودی در سوریه و بین‌النهرین بود. جوامع یهودی چندین ویژگی داشتند که برای مبلغان مسیحی مفید به‌حساب می‌آمد. آن‌ها یکپارچه و به‌هم‌بافته بودند. همسایگانشان به آن‌ها احترام می‌گذاشتند. خواستار اتحاد با مسیحیان در مقابل ادیانِ دیگر بودند و سابقهٔ آشنایی با روش‌های تحلیلی مبتنی‌بر متون مقدس را داشتند. بااین‌حال آن‌ها با زمان و مکانشان همساز و سازگار شده بودند.

رازهای موفقیت

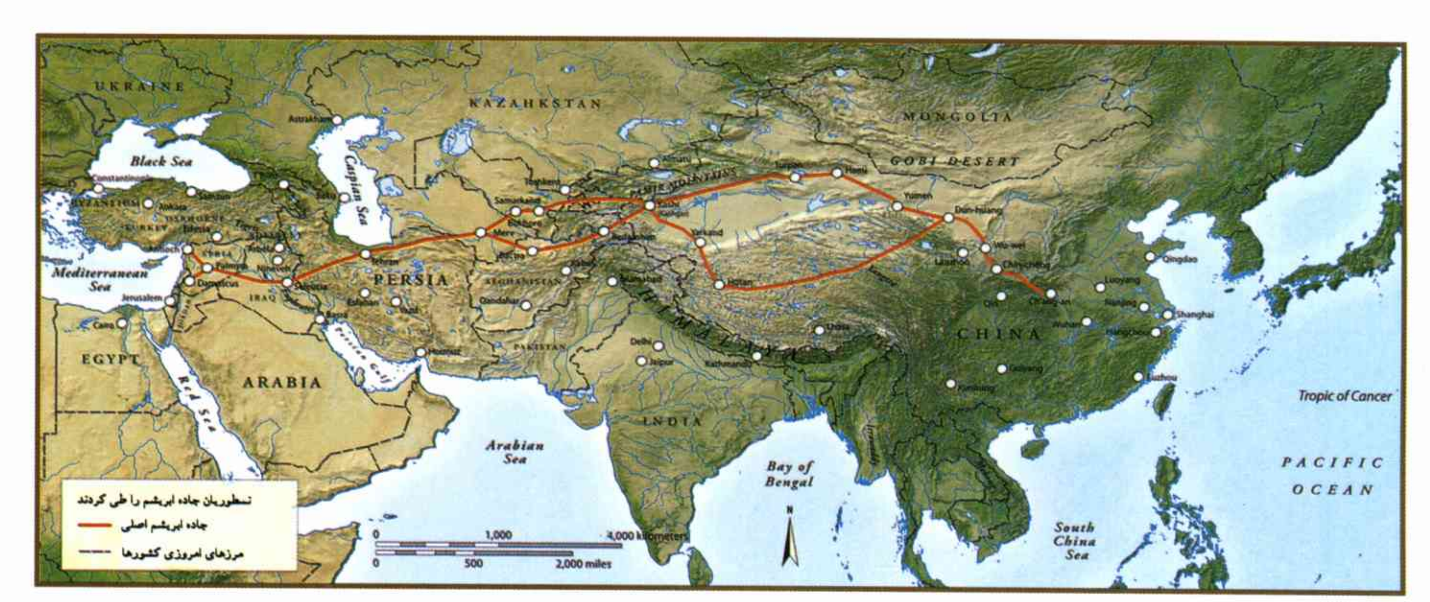
ساختار کلیسای شرق، زاهدانه و رهبانی بود. زهد و پارسایی نسطوری، بر اندیشهٔ ارتباط میثاقی با خداوند مبتنی بود. براساس رومیان، «آنان که توسط روح خدا هدایت می‌شوند، پسران خدایند» (۸: ۱۴). افرادی که با سوگند به خدمت کلیسا درمی‌آمدند، دختر و پسر خدا بودند. همان‌گونه که پسر با سوگند به پدر مقید می‌شود، مسیحی حقیقی هم در برابر شیطان و تمایلات نفسانی، جنگجوی خداوند می‌شود. در اینجا منشأ و اساس سبک زندگی رهبانی قرار داشت که پشتوانهٔ فعالیت تبلیغی نسطوری بود. ویژگی نهایی مسیحیت نسطوری، توانایی آن در سازش با فرهنگ‌های متفاوت بود. این مسیحیت، انجیل یونانی داشت؛ اما در سوریه آن را به زبان عیسی، یعنی آرامی برگرداندند. زبان آرامی برگزیده شد؛ چون زبان واسطه[۳] در سوریه و بین‌النهرین بود. زبان واسطه زبانی است که بین دو یا چند گروه که زبان مادری مشترکی ندارند، به‌کار می‌رود؛ مثل زبان انگلیسی. در ایران، زبانِ کار تبلیغی پهلوی بود؛ حتی در زمانی که آرامی به‌عنوان زبان آیین عبادی حفظ شد. این امر به مبلغان اجازه می‌داد علاوه‌بر شهرهای یونانی‌زبان، در مناطق روستایی کار کنند. مبلغان نسطوری در مناطق دورتری در شرق، برای قبایل مغول، الفبایی به‌وجود آوردند تا آن‌ها بتوانند انجیل را به زبان خود بخوانند. زمانی که مبلغان نسطوری به شهر چانگان در چین رسیدند، با جامعهٔ بودایی پررونقی مواجه شدند. مسیحیان مفاهیم و اصطلاحات و اشکال ادبی را از بودایی‌ها به عاریت گرفتند تا به آن‌ها در ارائهٔ انجیل مسیحی‌شان کمک کنند.

اسقف و امپراتور

در ۶۳۵م، یک اسقف مسیحی به نام آلوپن[۴] از بین‌النهرین به چانگان سفر کرد تا جامعهٔ مسیحی جدیدی را رهبری کند. تایسونگ[۵] (۵۹۹ تا ۶۴۹م) از فرمانروایان بسیار بالیاقت چین، در این زمان بر تخت بود. او اسقف آلوپن را به دربار دعوت کرد تا تعالیم خود را توضیح بدهد. متون مقدسی که او با خود از بین‌النهرین آورده بود، ترجمه شده و در کتابخانهٔ امپراتوری قرار گرفته بود. در ۶۳۸م، تایسونگ اعلام کرد که مسیحیت دینی مجاز است و آلوپن هم اجازهٔ موعظه پیدا کرد.

پایین: در شرق لِشان[۱] در چین، قدبلندترین مجسمهٔ غول‌پیکر تراشیده از سنگ وجود دارد که به نام بودای عظیم‌الجثه شناخته می‌شود. این مجسمه درواقع «بودی ستوه میتریه[۲]»(موجود به روشنی رسیده) را تصویر می‌کند.





در طول زمان، صومعه‌های مسیحی در چانگان و چندین منطقهٔ دیگر تأسیس شد. ادبیات مسیحی به زبان چینی درآمد و چین دارای اسقف اعظم (رئیس کلیسایی) خود شد. باوجوداین، مسیحیان اقلیت کوچکی از این جمعیت بودند. در ۸۴۵م، فرمان امپراتوری ابتدائاً مبنی بر اخراج بوداییان صادر شد و بعد شامل حال مسیحیان شد. این کار سرعت کاهش تعداد مسیحیان را تشدید کرد و اولین توسعهٔ مسیحی در چین، درواقع تا پایان سلسلهٔ تانگ از بین رفت.

مسیحیان در لباس بودایی

آلوپن در کتاب خود، سوتره عیسی مسیح[6] (آموزه) درمه بودایی را به‌عنوان نتیجهٔ کار روح‌القدس توصیف می‌کند. او ادبیات کتاب پراجناپارامیتا[7] (کمال حکمت) و مفهوم شونیه[8] (خلأ یا تهی) را از ناگارجونا[9] به‌کار می‌گیرد تا یکتاپرستی را توضیح دهد. او توصیف بودایی درخصوص فردگرایی را که به‌صورت تودهٔ تغییرکنندهٔ پنج اسکنده[10] (توده‌ها) بود، به‌کار گرفت؛ اما مفهوم مسیحی روح را هم به آن اضافه کرد. آلوپن تلاش بودایی را برای رهایی از رنج با هدف مسیحی برای نجات برابر دانست. وی در تمام این مسائل، معرفت وسیع خود را از سنت بودایی به‌نمایش می‌گذارد.

سایر مسیحیان شباهت بین عیسی و کوان‌یین[11] یا بودی ستوه (موجودی الهی) را مقایسه کردند. کوان‌یین خدای رحمت و مشابه اولوکیتشوره[12] در سانسکریت است. هر دوی آن‌ها به دنیا آمدند تا در برابر رنج، امید بیاورند و رحمت آن حقیقت متعال را نشان دهند. یزیدبوزید[13] لوح یادبود مشهوری در چانگان (شی‌آن امروزی) در ۷۸۱م برپا کرد. پدر او در افغانستان شمالی که اکثراً بودایی بودند، یک روحانی بود. در این سنگ، عروج عیسی چنین توصیف می‌شود: «سپس، او [عیسی] پارویی برداشت و در کشتی رحمت، به قصر نور صعود یافت.» درحالی‌که این متن برای منظوری مسیحی نوشته شده، زبان آن منعکس‌کنندهٔ فرهنگ کوان‌یین است.

آدام[14]، پسر یزید بوزید، با کمک پراجنا[15] که راهبی بودایی از افغانستان بود، سوتره‌ای را دربارهٔ پارامیتا[16] به زبان چینی در وصف بخشش، اخلاق، شکیبایی، شور و حرارت، مراقبه و حکمت ترجمه کرد. اعمال مسیحی در تمام این نمونه‌ها، آشنایی و هم احترام به عقاید را تبلیغ می‌کرد.

راست: امپراتور تایسونگ بعد از ملاقات با آلوپن، تصمیم گرفت کلیسایی برای اسقف مسیحی بسازد که با نام معبد داکین[17] شناخته شد. داکین نامی چینی برای امپراتوری روم بود.

آیا آن‌ها بدعت‌گذار بودند؟

به نسطوریوس (حدود ۳۸۶تا۴۵۱م) تهمت بدعت‌گذار زدند؛ زیرا او ادعا کرده بود که «مادر عیسی» نام سزاوارتری برای مریم است تا «مادر خدا». این نزاع، بخشی از بحث درخصوص ماهیت الهی و انسانی عیسی بود. بیشتر الهیات مسیحیت «نسطوری» قبل از اینکه او به‌دنیا بیاید، صورت‌بندی شده بود. اگرچه کلیسای شرق از الهیات نسطوری پیروی نمی‌کند، در عوض از سازمان‌دهندهٔ بعدی، یعنی بابای کبیر[18] (حدود ۵۵۱تا۶۲۸م) متابعت می‌کند؛ اما به این کلیسا نام نسطوری داده شده است. کلیسای شرق هم با برچسب بدعت‌گذار بدنام شده است. درواقع، الهیات شرق در کلیسای اولیه در دوره‌ای که راست‌کیشی هنوز درحال تعریف‌شدن بود، کمتر از روم یا بیزانس، راست‌کیش نبود. به‌علاوه، تحقیقات جدید بسیاری از تهمت‌های مخالفان نسطوریوس را برطرف ساخته است.

1. Leshan
2. maitreya
3. Lingua franca
4. Alopen
5. Taizong
6. *Jesus Messiah Sutra*
7. *Prajna – Paramita* (Perfection of wisdom)
8. S'Unyata
9. Nagarjuna
10. Skandha
11. Guan Yin
12. Avalokitesvara
13. Yazedbouzid
14. Adam
15. Prajna
16. Paramita
17. Da Qin
18. Babai the Great




بخش سوم
قدرت و نیایش
۱۰۰۱ تا ۱۵۰۰ میلادی



کلیسای غرب

بعد از قرن‌ها آشوب سیاسی در پی فروپاشی امپراتوری روم، جهشی شگرف در قدرت نظام پاپی اروپای غربی در قرون یازدهم تا آخر سیزدهم موجب فراهم‌شدن درجهٔ بیشتری از اتحاد اجرایی و اداری شد. روحانیون محلی به تعداد زیاد، تحت نظر قدرتی کار می‌کردند که از هر طریق به روم ارتباط می‌یافت. پاپ درخصوص نظارت بر وجوه دینی آشکار در زندگی، قدرت سیاسی و نظامی اعمال می‌کرد. نمایندگان پاپ بر اعمال و صداقت روحانیون محلی نظارت می‌کردند. مسیحیان در هر جایی از غرب، آیین عبادی، شعائر دینی (مقدسات)، قانون شرعی (قانون کلیسایی) و مناسک مشابهی داشتند. این اتحاد، علت اصلی اقتدار پاپی بود و به قدرت بی‌نظیر کلیسای غرب منجر شد. پاپ‌ها مهم‌ترین حامیان نظام ارباب رعیتی شدند و مساعدت‌ها و پشتیبانی خود را در عوض وفاداری و خدمات و عشریه‌هایی از سوی ارباب‌ها، در اختیار آن‌ها قرار می‌دادند.

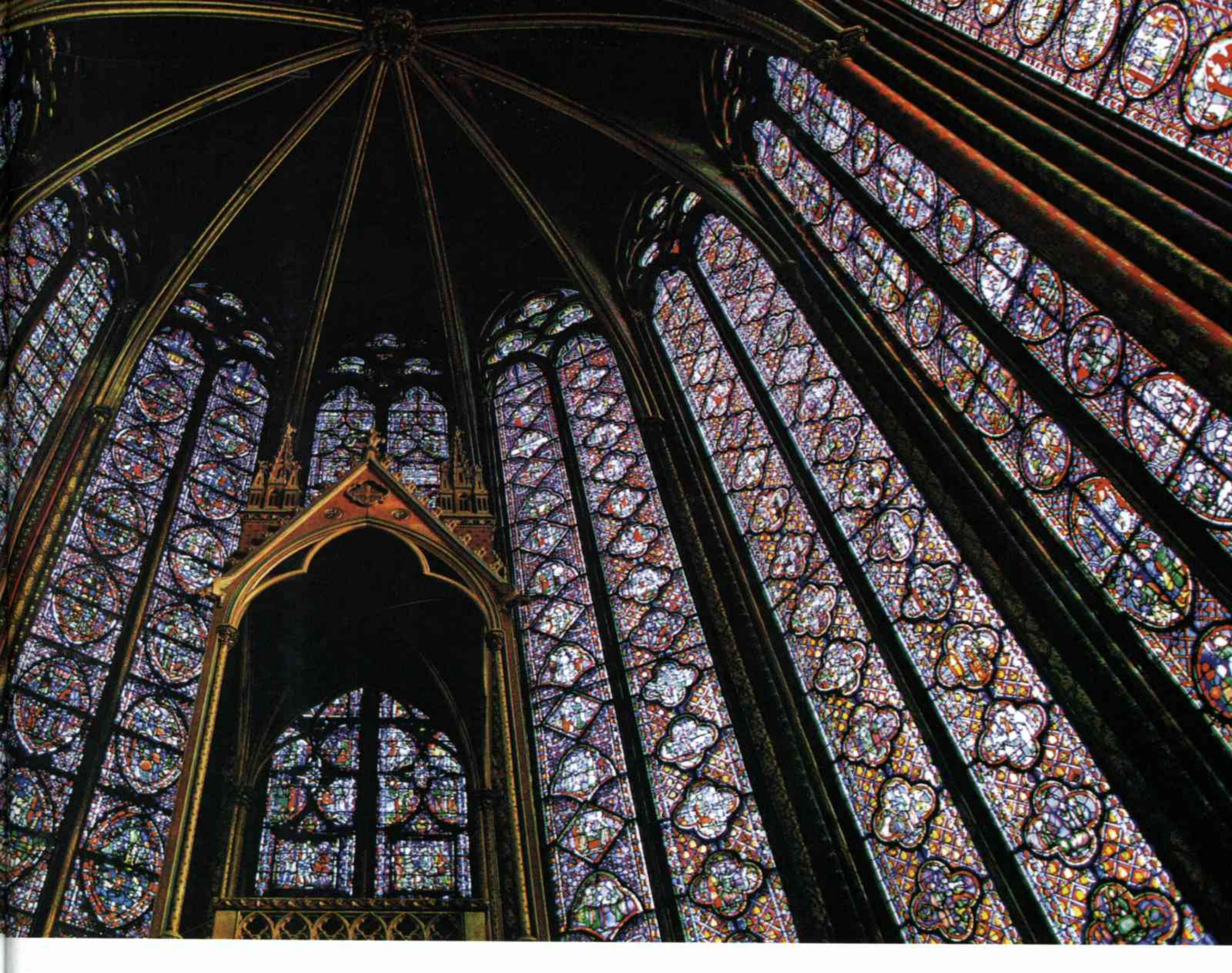
به‌هرحال، روم به‌هیچ‌وجه قدرت مطلقی نداشت. پاپ‌ها پادشاهان را تکفیر می‌کردند و در مقابل امپراتوران، پاپ‌ها را خلع می‌کردند. حاکمان دنیوی و پاپ‌ها برای به‌دست‌آوردن اقتدار نهایی در هر وضعیتی باهم رقابت می‌کردند؛ ازجمله حق جمع‌آوری مالیات‌ها و نظارت بر اسقف‌ها و وضع قوانین. زمانی که پاپ‌ها ادعا کردند اقتدار آن‌ها به‌طور مستقیم از جانب مسیح است، امپراتوران هم بر حق خودشان به‌منظور نظارت بر انتخاب و نصب پاپ تأکید کردند.

امپراتوران تنها منتقدان نظام پاپی نبودند. به‌محض اینکه دانشگاه‌ها تأسیس شدند، استادانشان وارد عمل شدند و آن‌ها هم یک خط‌مشی را برای مخالفت و اختلاف عقیده ارائه کردند. فرقه‌های رهبانی اگرچه سوگند اطاعت از پاپ می‌خوردند، در سازماندهی خودشان استقلال بیشتری داشتند. آن‌ها شاید مستقیم با پاپ رویارو نمی‌شدند، آن‌گونه که برخی امپراتوران می‌شدند، اما شبیه به حقوق‌دانی باهوش، گاهی موفق می‌شدند راهی تقریباً قانونی بیابند، بدون اینکه مستقیم از آن قانون سرپیچی کنند. جنبش‌های مردم عادی شبیه به بگین‌ها[1] و برادران زندگی مشترک[2] خارج از بیشتر ساختارهای رسمی کلیسا عمل می‌کردند. این فاصله‌ها دربارهٔ صدارت پاپی، سرانجام بزرگ شد و شکاف‌هایی به‌وجود آورد که اتحاد مسیحیت غربی را درطول دوران اصلاحات شکست.

صفحات قبلی: قدرت نظام پاپی در قرن سیزدهم خود را به طرق بسیاری نشان داد. برای مثال در ۱۲۱۶م، از پاپ هونوریوس سوم خواسته شد شکل‌گیری فرقهٔ قدیس دومینیک[3] را تأیید کند.

چپ: در دههٔ ۱۳۷۰م، قدیسه کاترین سینایی[4] با نزدیک‌شدن به پاپ گریگوری یازدهم در آوینیون[5] خطر تکفیر را پذیرفت تا به پاپ اصرار کند جایگاه پاپی را از آوینیون به روم برگرداند.


1. Beguines
2. Brethren of the
Common life
3. st. Dominic
4. st.Catherine of sien
5. Avignon



بالا: دوسوم پنجره‌های پرشکوه کلیسای جامع سنت شاپل[1] در پاریس، شیشه‌های رنگی و منقوش قرن سیزدهم هستند؛ درحالی که یک‌سوم باقی در قرن نوزدهم بازسازی شدند و در جای خود قرار گرفتند.

کلیساهای جامع

تاریخ معماری دینی و معنوی، در چند دورهٔ کوتاه دیگر با شکوه و جلال دستاوردهای کلیسای غرب درطول قرون وسطا (۱۲۰۰تا۱۵۰۰م) هم‌سنگ است. کلیساهای جامع بزرگ در این دورهٔ تاریخی که به سبک گوتیک ساخته می‌شدند، دیوارهای نازک‌تر و به‌جای پنجره‌های بزرگ، پنجره‌های بسیار داشتند. این کلیساها به‌همراه کلیساهای جامع سبک رومی که به پیش از این دوره مربوط بودند، برخی از باابهت‌ترین خانه‌های اختصاص‌یافته برای نیایش هستند که تابه‌حال دیده شده‌اند. این معماری با عبور باران نور به درون این ساختمان ازطریق پنجره‌های بزرگی که تا بالا به بلندی ۸۰تا۱۴۴فوت (۲۴تا۴۴متر) کشیده شده بودند و شبیه به لطف و فیض خداوند بودند که از آسمان‌ها به سوی مردم در پایین هدایت می‌شدند، بازتاب‌دهندهٔ الهیات می‌شد و به‌صورت عکس، خط‌های بلند و مستقیم در این ساختمان‌ها چشم مردم را به‌سوی بالا و منبع نوری می‌کشاند که آن‌ها را در خود غرق می‌کرد.

قلب جامعه

بسیاری از کلیساهای جامع، ساختمان‌های غول‌آسایی بودند که بر نواحی روستایی پیرامون شهر و بر شهرهایی که در آن ساخته شده بودند، اشراف داشتند. برخی از آن‌ها می‌توانستند بیشترِ جمعیت شهر را در خود جای دهند. مردم از ابعاد خیره‌کنندهٔ این مکان‌های پرستش، رنگ آن‌ها، کنده‌کاری‌ها و مجسمه‌ها، مقبره‌ها و تجهیزات زیاد و در بین آن‌ها، از فرشینه‌های زیبا حیرت می‌کردند. مجموعه‌ای از کنده‌کاری‌ها و پنجره‌ها با شیشه‌های رنگی، به مردمی که بیشترشان بی‌سواد بودند، داستان‌هایی از عهد عتیق، زندگی عیسی، مریم باکره و قدیسان را یاد می‌داد.

این ساختارهای عظیم اغلب برای کامل‌شدن، به زمانی بیش از یک قرن احتیاج داشتند. کسانی که این کلیساهای جامع را طرح‌ریزی می‌کردند، آن‌قدر عمر نمی‌کردند که شکل کامل آن را ببینند و کسانی که در آن‌ها عبادت می‌کردند، هرگز انسان‌های ژرف‌بین پرهیزکاری را که این کار را شروع کرده بودند، ملاقات نمی‌کردند. پس کلیساهای جامع قرون وسطا شامل سرمایه‌گذاری عظیمی از ایمان به‌علاوهٔ مخارج مالی بود.

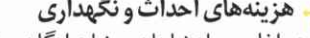
زمانی که این ساختمان‌ها تکمیل می‌شدند، مانند مرکزی برای زندگی جمعی عمل می‌کردند. احتمالاً بازاری هم در کنار آن قرار داشت. روی پله‌های آن، نمایش‌هایی در فضای باز اجرا می‌شد. نسل‌هایی از درهای آن وارد می‌شدند تا تاج‌گذاری حاکمان،



بالا: عمارت باابهت کلیسای جامع شارتر[2] که بر اطراف شهر فرانسه مُشرف شده است، در سال ۱۲۶۰م تکمیل شد و نمونهٔ قدیمی از یک ساختار گوتیک است.



مراسم انتصاب اسقفان و مراسم اعطای رتبه‌های مقدس به کشیشان را نظاره‌کنند. دراین‌میان، مراجعهٔ جمعیت‌های زیاد برای انجام غسل تعمید، مراسم تأیید، ازدواج و سوگواری هم که دیگر جای ذکر ندارد. گورستان معمولاً در زمین‌های کلیسا قرار داشت. البته مهم‌ترین مراسم، برگزاری عشای ربانی بود. کلیسای جامع مکانی بود که در آنجا مردم شهر علاوه‌بر پیوند با همسایگانشان، خواه مرده یا زنده، با خداوند پیوند می‌یافتند.



هزینه‌های احداث و نگهداری

ساختن یک کلیسای جامع وظیفه‌ای پرخرج و سنگین بود. اغلب، پادشاهان و شاهزادگان پول اعطا می‌کردند. اسقف‌های اسقف‌نشین‌های ثروتمند هم با دادن عواید دارایی‌شان در این کار مهم همکاری می‌کردند. اغلب همان مالیات‌های کلیسایی (عشریه) منبع تأمین هزینه برای احداث کلیسا می‌شد. مردم معمولی هم داوطلبانه بخشش‌هایی می‌کردند. بسیاری از شهرهای اروپایی در قرن سیزدهم به‌سرعت رشد کردند و منابع اقتصادی سودآور خود را برای احداث کلیساهای جامع قرار دادند. چون ساخت آن‌ها سال‌های زیادی طول می‌کشید؛ مثلاً بیش از یک قرن برای بزرگ‌ترین کلیسای جامع، این هزینه‌ها ممکن بود افزایش یابد. در بین ساکنان شهرهای قرون وسطایی که درحال توسعه بودند، تاجران و بانکداران نیز به این کار کمک می‌کردند. احداث واقعی توسط گروه‌های مهاجر معماران و سنگ‌تراشان و استادکاران انجام می‌شد. ما نمی دانیم که چه درصدی از اقتصاد این زمان، وقف ساخت کلیساهای جامع شده است؛ اما باید مبلغ هنگفتی باشد. تنها در دو قرن، سنگ‌هایی که در فرانسه برای ساختن کلیساهای جامع استخراج شد، از سنگ‌های به‌کاررفته در همهٔ بناهای سنگی مصر باستان بیشتر بود.



راست: بسیاری از مجسمه‌های کلیساهای جامع، نمودهای نمادینی از شخصیت‌های مسیحی محترم هستند. این عقاب شبیه به واقع، در بخش بیرونی کلیسای جامع اُرویه‌تو[3] در ایتالیا نشانگر قدیس یوحنای انجیلی[4] است.

دو راه برای کارکردن در کلیساهای جامع وجود داشت: با مجمعی از راهبان، نظیر بندیکتی‌ها و سایر مردان دینی و یا با کشیش‌های آزاد و غیرصومعه‌نشین. برای هر دو گروه لازم بود مراسم عبادی و روزانه را به‌صورت مناجات بخوانند و عشای ربانی را به‌جا آورند.

کشیش‌های آزاد هم که سوگند رهبانی فقر را به‌جا نیاورده بودند، معمولاً از حق مالکیت زمین عایدی شخصی داشتند. روحانیت کلیسای جامع مسئولیتی برای مراقبت مذهبی و معنوی نداشت؛ بلکه فقط پرستش عبادی را انجام می‌داد. پس غالباً کلیساهای کشیش‌نشینی نظیر یورک در انگلستان نزدیک کلیساهای جامع ساخته می‌شد.

کلیساهای جامع قرون وسطا، شاهدی هستند بر ایمان مسیحی عمیق در این زمان و مردمی که خواستار وقف نیرو و ابتکار و مهارت‌های خود برای این منظور بودند.

1. Sainte chapelle
2. Chartres
3. Orvieto
4. st. John Evangelist

شعائر دینی (مقدسات)

برطبق اناجیل، عیسی تعمید کرد؛ یعنی او غسل تعمید داده شد و از حواریون خواست دیگران را غسل دهند و همچنین غذایی نظیر نان و شراب را تقسیم کرد.

در ابتدا آیین‌های مقدس دو عدد بودند

در دیگر نوشته‌های مسیحی قرن اول (اعمال رسولان و نامه‌های پولس و ایگناتیوس)، این اعمال عیسی را به‌عنوان «شعائر دینی» در نظر گرفتند. واژهٔ «Sacramentum» به‌معنای «سوگند» و ترجمه‌ای از واژهٔ یونانی «Mysterion» یا راز است. اولین مسیحیان باهم توافق کرده بودند که این شعائر دینی بیشترین اهمیت را دارند. غسل تعمید، پایه‌ریزی «میثاقی جدید» است که به زندگی جدیدی بین مؤمن و خدا رهنمون می‌سازد. عشای ربانی (غذای نان و شراب) پیشکش دوبارهٔ عیسای مصلوب است. عیسی در نان و شراب حضور دارد و پیروان را قادر می‌سازد تا در زندگی دوباره احیاشدهٔ او سهیم شوند.

معنا و مفهوم این آیین‌ها را به‌تدریج پدران رسولی در اولین قرون تفصیل دادند. غسل تعمید برای مسیحی‌شدن، عملی ضروری فرض می‌شد و عشای ربانی عمل اصلی پرستش به‌حساب آمد. ازنظر بیشتر مسیحیان، با انجام این شعائر دینی، آن‌ها پی‌در‌پی در پیروی از عیسی نیرو می‌گرفتند. به‌بیان دیگر، این شعائر دینی نیروبخش بودند. در قرون وسطا، این دو آیین مقدس با واقعیت هماهنگ و هم‌نوا بود: چیزهایی مثل آب، نمک، روغن، نان و شراب، که شخص می‌توانست ببیند یا لمس کند، به‌طریقی قدرتمند خداوند را برای اشراف‌زاده و دهقان، مرد و زن در دنیایی مملو از اضطراب حاضر می‌ساخت.

از تغییر تا قطعیت

با گذر از اولین هزاره، تفاوت بین کلیساهای کاتولیک غربی و ارتدوکس شرقی افزایش می‌یافت. ارتدوکس‌ها این مقدسات را «اسرار» می‌نامیدند؛ چون معنای آن‌ها برای غیر مؤمنان پوشیده بود. قرن‌ها، تعداد دقیق مقدسات معلوم نبود و اختلاف نظر درخصوص تعداد آن‌ها وجود داشت. برخی پیشنهاد می‌کردند که مقدسات سه عدد هستند؛ یعنی غسل تعمید و عشای ربانی و تدهین؛ درصورتی‌که دیگران تعداد آن‌ها را شش آیین می‌دانستند؛ یعنی اعطای رتبه‌های مقدس و سوگندهای رهبانی و مراسم سوگواری را هم به مقدسات قبلی اضافه می‌کردند. برخی دیگر حتی آن‌ها را بیشتر می‌دانستند. تنش‌های بین کلیساهای شرق و غرب روبه افزایش گذاشت؛ به‌خصوص تلاش کلیسای روم برای مهار کلیسای شرق در شورای فلورانس (۱۴۳۹) که به صورت‌بندی هفت آیین مقدس منجر شد. درحالی که ارتدوکس‌ها هم تعداد آن‌ها را هفت عدد می‌دانند، اما اعمالی نظیر سوگواری و سوگندهای رهبانی را هم «آیین مقدس» در نظر می‌گیرند.

از فلورانس تا ترنت

تصمیم غرب درخصوص شعائر دینی شامل این‌ها شد: غسل تعمید[۳]، تائید[۴] (در کلیسای شرق Chrismation)، عشای ربانی[۵]، توبه(اقرار)[۶]، آخرین تدهین[۷]، ازدواج[۸]و اعطای رتبه‌های مقدس[۹]. اولین ذکر از هفت آیین مقدس در کتاب جملات[۱۰] از پیتر لومبارد[۱۱] ظاهر می‌شود که بین ۱۱۵۵و۱۱۵۸م نوشته است. لومبارد و سپس توماس اکویناس[۱۲] (۱۲۲۵-۱۲۷۴م) استدلال می‌کردند که این آیین‌ها باید توسط مسیح بنا نهاده شده باشد؛ اگرچه شاید اثبات این موضوع دربارهٔ برخی از آیین‌ها مشکل باشد. پس آن‌ها دلیل آوردند که آیین‌های مقدسی شبیه به اعطای رتبه‌های مقدس و اقرار یا آخرین تدهین به‌صورت تلویحی در آنچه عیسی گفت یا انجام داد، وجود داشتند. نقش نمادین عدد هفت هم ایفاکنندهٔ یک وظیفه بود. این نظر را هم شورای فلورانس (۱۴۳۹م) ارائه داد و در شورای ترنت (۱۵۴۷م) شرح و تفصیل شد. در همین دوران، کلیسای کاتولیک رومی به چالش دیگری واکنش نشان داد، این بار دربارهٔ اصلاحگران که مقدسات را به دو غسل تعمید و عشای ربانی محدود کردند. اصلاحگران دلیل می‌آورند که در متون مقدس تنها این دو آیین مقدس را می‌توان یافت.

آنها چگونه عمل می‌کنند؟

کلیساها این شعائر دینی را چگونه دیدند؟ آن‌ها همگی

صفحهٔ روبه‌رو: آیین مقدس تأیید به دریافت کنندهٔ غسل تعمید اجازه می‌دهد عطایای روح‌القدس را دریافت کند. معمولا افراد غسل تعمیدکننده در کلیساهای غرب نوجوان؛ اما در کلیساهای شرق، نوزاد هستند.

صفحهٔ روبه‌رو پایین: تعمیدگاه قدیس یوحنای پیازا دل دومو[۱] در شهر پیزا[۲] در ۱۳۶۳م تکمیل شد. تعمیدگاه اتاق یا ساختمان کاملی است که به‌منظور قراردادەشدن سنگاب تعمید کلیسا بنا می‌شد.

پایین: عیسی را یحیی معمدان در رود اردن تعمید کرد. آیین مقدس غسل تعمید هنوز به‌عنوان عمل پاک‌سازی معنوی و پذیرش در کلیسا انجام می‌شود.





موافق بودند که هیچ‌کدام از شعائر دینی مهم‌تر از غسل تعمید نیست؛ چون دری را به‌سوی سایر مقدسات باز می‌کند. در قرون وسطا این باور وجود داشت که نجات بدون غسل تعمید غیرممکن است. عشای ربانی برای کاتولیک‌ها عمل اصلی پرستش بود. درحالی‌که حضور در آیین عبادی یکشنبه‌ها و روزهای جشن اجباری بود، حضور در دیگر روزهای هفته نیز مطلوب در نظر گرفته می‌شد. مردم به‌ندرت عشای ربانی را برگزار می‌کردند؛ چون خود را بسیار گنهکار می‌پنداشتند، به‌حدی که خود را مستحق دریافت فیض نمی‌دانستند. چهارمین شورای لاتران در ۱۲۱۵م مقرر کرد که همه باید یک بار در سال در عید پاک، عشای ربانی را دریافت کنند. عشای ربانی مشتمل بر شکل نان و بدون شراب و بعد از آمادگی طولانی بعد از ایام لنت (ایام چلهٔ روزه در مسیحیت) برگزار می‌شد.

پنج آیین مقدس دیگر بین کاتولیک‌ها و ارتدوکس‌ها مشترک بود. کشیش می‌توانست مراسم ازدواج و اقرار و آخرین تدهین را اجرا کند؛ درحالی‌که اعطای رتبه‌های مقدس و تأیید در حوزهٔ کار اسقفان بود. کشیش در آیین اقرار، گناه را به نام خدا می‌بخشید و آخرین تدهین را یک یا چند کشیش برای مسیحی بیمار یا درحال مرگ اجرا می‌کردند. یک زوج مسیحی هم با تبادل سوگند، آیین مقدس ازدواج را انجام می‌دادند. اعطاء و تأیید را همیشه یک اسقف انجام می‌دهد که با تمسک به روح‌القدس، دریافت‌کننده را تدهین می‌کند. رتبه‌های مقدس اسقفی و کشیشی و شماسی را هم یک اسقف با قراردادن دست بر سر آن مرد و با توسل‌جستن، اعطا می‌کند؛ درحالی‌که هم‌زمان با اعطای رتبه‌های مقدس به یک کشیش، چیزهایی تحویل او می‌شد، همچون جام شراب و بشقاب نان عشای ربانی که در برگزاری مراسم عشای ربانی از آن‌ها استفاده می‌شود.



1. Piazza del Duomo
2. Pisa
3. Baptism
4. Confirmation
5. Eucharist
6. Cofession
7. Last anoiting
8. Marriage
9. Conferring holy orders
10. *Sentences*
11. Peter Lombard
12. Thomas Aquinas

زندگی در یک کشیش‌نشین در کلیسای قرون وسطا



در قرون وسطا تعداد کمی از مردم از محل تولد خود به مسافرتی دورتر از ۱۵مایل (۲۴کیلومتر) می‌رفتند. آن‌ها زندگی مسیحی را به‌عنوان اعضای یک کشیش‌نشین می‌گذراندند که کوچک‌ترین واحد اجرایی کلیسا و ازنظر اجتماعی خیلی مهم بود.

اندازهٔ کشیش‌نشین و تعداد کارکنان

وسعت کشیش‌نشین‌ها گوناگون بود. در مناطق روستایی سوئد و اسکاتلند که ساکنان آن پراکنده بودند، کشیش‌نشین‌ها بزرگ، ولی در شهرها اغلب خیلی کوچک بودند. یک کشیش‌نشین روستایی به‌طور متوسط شامل سی سکنه و در شهر، حدود دویست نفر می‌شد. در آکسفورد انگلستان، حضور سه کلیسای کشیش‌نشین با حدود ۲۰۰یارد (۱۸۰متر) فاصله از هم، تراکم شهری را نشان می‌دهد. هر کشیش‌نشین علاوه‌بر کلیسایش باید همچنین یک صومعه، نمازخانه و عبادتگاه هم داشته باشد. کشیش‌نشین‌های شهری کوچک بودند؛ چون ۹۰درصد مردم در کلیسا حضور به هم می‌رسانیدند و اکثر آن‌ها می‌ایستادند. این وضعیت حداقل تا ۱۸۵۰م ادامه یافت. بیشتر کشیش‌نشین‌ها از حداقل یک کشیش و چند روحانی دیگر (کشیشان دیگر و شماس‌ها و خادمان) تشکیل می‌شد. «روحانی[۲]» صنفی بود با تعریف آزاد و مردانی را با رتبه‌های ضعیف و حتی صرفاً «منشی»[۳] دربر می‌گرفت. در سراسر قرون وسطا، تعداد زیادی کشیش در تمام اروپا وجود داشت و بسیاری از آنان بیکار بودند. اسقف‌ها ممکن بود به کشیشانی بدون امتحان یا با مطالعهٔ کمی در گروه‌های صدتایی رتبه بدهند. بسیاری از چنین کشیشانی حتی به‌جز آگاهی مختصری دربارهٔ اجرای مقدسات، تحصیلاتی نداشتند. تعداد کمی از آن‌ها می‌توانستند موعظه‌های اثربخش کنند؛ چون بقیه از کتاب مقدس و الهیات بی‌اطلاع بودند. تنها کتاب‌های آنان، کتاب‌های آیین عبادی بود که امکان داشت خواندن آن‌ها هم برایشان مشکل باشد. یک کشیش ممکن بود کشاورز همراه با گل‌ولای و کود گاو بر روی چکمه‌هایش باشد که قطعه زمینی معلوم داشته باشد و با کار روی آن کسب معاش کند. او مانند اهالی کشیش‌نشین خود که شخم می‌زدند و محصول برداشت کرده و خوشی‌های سادهٔ خودشان را تقسیم می‌کردند، زندگی می‌کرد. اگرچه قانون کلیسا کشیشان را توصیه به تجرد می‌کرد، از این شرط به‌صورت گسترده‌ای چشم‌پوشی می‌شد؛ حتی این وضعیت در روستاها بیشتر از شهرها بود. در زمانی‌که هیچ مقدماتی برای زندگی در وضعیت مجردانه مقرر نشده بود، تعداد کمی می‌توانستند در این وضعیت زندگی کنند. یک کشیش بخشی از زندگی روزانهٔ مردم بود، او عبادت در روزهای یکشنبه و ایام عید را رهبری می‌کرد، اقرار می‌شنید، غسل تعمید، مراسم سوگواری و آمرزش‌خوانی برای فرد متوفی[۴] را انجام می‌داد. ازآنجاکه آسپیرین هم هنوز اختراع نشده بود، زندگی شاق و دردناک بود، بیماری زیاد بود، اغلب طاعون به شهرها هجوم می‌آورد، مرگ نوزادان فراوان بود و امید به زندگی کم بود. پس کشیش حلقهٔ ارتباطی ضروری با دنیای ماورا محسوب می‌شد. مردم راجع‌به مسیحیت از تصاویری که دیوارهای کلیسا را پوشانده بود و ازطریق داستان‌هایی که کشیش تعریف می‌کرد، تعلیم می‌دیدند؛ چون آن‌ها نمی‌توانستند بخوانند. برای مردم معمول بود که سکه‌های کم‌ارزش خود را به کلیسا بدهند، به این امید که کشیش بعد از مرگ، برای ارواح آن‌ها آمرزش‌خوانی کند.

عشریه

ساختمان‌ها و روحانیون خرج داشتند. کشیش‌نشینان به‌ندرت با اهدایی‌های داوطلبانهٔ خود کلیساها را می‌ساختند. اغلب، هزینهٔ این کار را مالکان زمین‌دار مغرور و دانشگاه‌ها و صومعه‌ها اهدا می‌کردند. در بیشترِ اوقات، کشیش‌نشینان مسئول نگهداری بخشی از کلیسا، شاید سقف آن بودند. برخی کشیش‌نشینان این وظایف را نادیده می‌گرفتند و کلیساهای آن‌ها ویرانه می‌شد؛ اما بیشتر آن‌ها، کلیسای خود را حرمت می‌نهادند و ممکن بود آن را از تزیین مملو سازند و با نقاشی‌هایی از داستان‌های کتاب مقدس بپوشانند؛ یعنی ساختمانی را که به‌عنوان مرکز زندگی روستایی یا شهری و اندوخته‌ای از تاریخ محلی بود. طبقهٔ کشیش‌نشین در بیشترِ امور و مسائل مربوط‌به پاپ‌ها و اسقف‌ها و پادشاهان نادیده گرفته می‌شد. هیچ قانون شرعی بر زندگی روزمره سایه نمی‌افکند؛ یعنی بر خواست‌ها، میراث‌ها، گناه‌های جنسی نظیر زنا و زنای مُحصنه، ازدواج‌های مناقشه‌برانگیز، کوتاهی در حضور در عشای ربانی و گناهانی که شامل حال روحانیون می‌شد. قانون شرع همچنین تصریح کرده بود که همهٔ مالکان و اجاره‌نشینان زمین کشاورزی، صاحبان تجارت یا دادوستد به پرداخت عشریه ملزم هستند که ظاهرا یک‌دهم کل عایدی، عموماً از جنس، اما گاهی به‌صورت نقدی بود که درواقع در صورت‌های گوناگونی به‌وسیلهٔ سنت تثبیت می‌شد. انبارهای خاصی به‌منظور نگهداری و ذخیرهٔ محصول کشاورزی که به‌عنوان عشریه پرداخت می‌شد ساخته شده بود. بخشی از عشریه صَرف نگهداری کلیساها و پرداخت پول روحانیون می‌شد؛ اما اغلب برای سود شخصی به جیب صومعه‌ها یا اربابان یا شوراهای کلیساهای جامع می‌رفت. کشیش‌نشینان به پرداخت عشریه و سایر مالیات‌های کلیسایی مجبور بودند؛ چون خاطیان سروکارشان با قانون شرع بود و کسانی که نمی‌توانستند عشریه را بپردازند، با مصادرهٔ حیوانات مزرعه و محصولات یا حتی تخریب خانه‌شان تنبیه می‌شدند. این نظام قرن‌ها در اروپا ادامه داشت. مردمی که از پرداخت این مبالغ شکایت داشتند، اغلب به‌شدت از آن بیزار بودند؛ اما معمولاً عشریه را پذیرفته بودند. شبیه به مالیات‌دهندگان امروزی، مردم تا حد ممکن به‌صورت زیرکانه از پرداخت آن پرهیز می‌کردند؛ اما درواقع زمانی‌که انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹م شروع شد، هجده‌هزار پروندهٔ خودداری از پرداخت عشریه در برابر دادگاه وجود داشت.

صفحهٔ روبه‌رو: یکی از شغل‌های بسار مهم برای روحانی کشیش‌نشین در قرون وسطا، گوش‌دادن به اقرار توبه‌کنندگان و اعطای بخشش به کسانی بود که صمیمانه از گناهان خود توبه می‌کردند.

پایین: کلیساهای کشیش‌نشین اغلب در قرون وسطا تزیین بسیار می‌شدند تا الهام‌بخش عشق و ایثار به اهالی معمولاً بی‌سواد کشیش‌نشین باشند. این فرشته همراه با ساز و آواز، بخشی از تزیین جلوی محراب کلیسایی در کشیش‌نشین گریس[۱] در ایتالیاست.



پایین: کلیساهای یک کشیش‌نشین در مناطق روستایی، مسئول یک جامعهٔ مسیحی بودند که در منطقه‌ای وسیع گسترده بود. این کلیساها اغلب مرکز زندگی اجتماعی برای جمعیت‌های دورافتادهٔ آن می‌شدند.





1. Gries
2. Clergy
3. Clerici(clerk)
4. Masses for the dead

قدیسان و مریم باکرهٔ مقدس



مریم باکرهٔ مقدس و قدیسان در سراسر زندگیِ همراه با تقدسشان منبع الهام بودند. ازطریق نمونه‌های مثالی خود، تعلیم می‌دادند و این باور وجود داشت که برای مسیحیان روی زمین، حفاظتی را که آن‌ها در نیایش‌های خود درخواست می‌کنند، فراهم می‌آورند.

مسیحی کیست؟

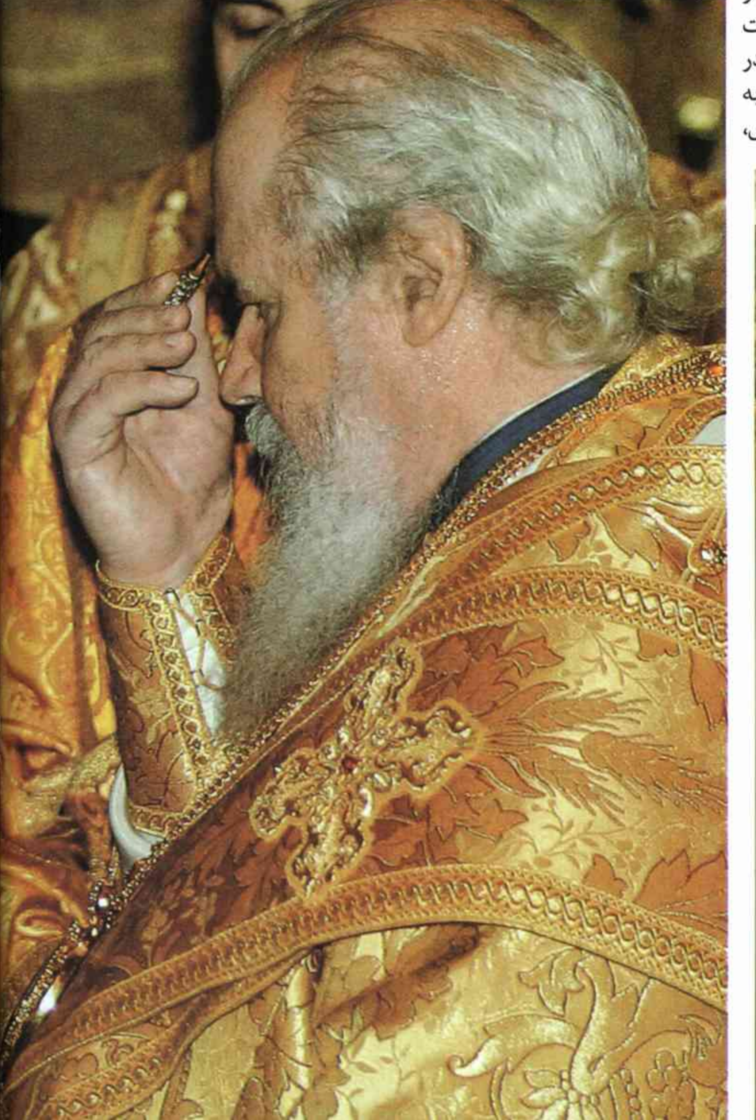
امروزه اگر شما از کسی بپرسید «مسیحی کیست؟» یا «اعضای کلیسا چه کسانی هستند؟» پاسخ‌های بسیاری دریافت خواهید کرد: جریان اصلی مسیحیت پاسخ خواهد داد: «هرکسی که غسل تعمید شده است» یا «هرکس که مسیح را باور دارد»، پاسخ خاص‌تر دیگر این است که «هرکس مسیح را به‌عنوان ناجی شخصی خود بپذیرد» یا حتی فقط «فرقهٔ ما» یا «گروه ما». در هر صورت، پاسخ‌دهنده راجع‌به مردمی فکر می‌کند که زنده هستند؛ یعنی کسانی که در اطراف ما در این دنیا زندگی می‌کنند. اما هر مسیحی در قرون وسطا در پاسخ به این پرسش، اهل کلیسا را در سه گروه قرار می‌داد: اولین و شاخص‌ترین آن‌ها قدیسان در ملکوت بودند و مقدس‌ترین و مشهورترین آن‌ها مادر خدا بود. این گروه «کلیسای پیروز» نامیده می‌شدند. سپس آن کسانی بودند که در وضعیت لطف و فیض از دنیا رفته بودند، اما هنوز نیاز بود تطهیر شده و برای عظمت و سربلندی آماده شوند. این «کلیسای رنج» بود و زمانی که کسی می‌گفت یا می‌نوشت «R.I.P» یا «شادروان»[4] و درخواست آرامش ابدی برای آن‌ها می‌کرد، برای او دعا کرده بود و بدین‌وسیله متوفی می‌توانست در آرامش باشد. آخرین گروه، کسانی بودند که حالا زنده‌اند (کلیسای مبارز) و هنوز در معرض آزمایش قرار دارند و با گناه مبارزه می‌کنند و به‌جز برای خداوند، برای هیچ‌کس معلوم نبود چه کسی از این «پیکرهٔ آمیخته» سرانجام به کلیسای آسمانی و ملکوت کامل می‌پیوندد.



شادروان

این سه گروه مانند خانوادهٔ خداوند باهم مرتبط بودند و شبیه به یک خانواده به یکدیگر کمک می‌کردند. مسیحیان زنده در این زندگی خود و همچنین در لحظهٔ مرگ، از مریم باکره و قدیسان کمک می‌خواستند تا خود یکی از قدیسان شوند. ما این موضوع را در دعای «درود بر مریم مقدس»[5] می‌بینیم که هر مسیحی در قرون وسطا، آن را می‌شناخت و درضمن آن، شفاعت مریم در نزد خداوند طلبیده می‌شد تا به ما «حالا و در لحظهٔ مرگ ما» کمک شود. این قدیسان در ملکوت به کلیسای روی زمین کمک می‌کردند. به همین روش،

پایین: مادونا (مریم باکره) و (عیسای نوزاد) همراه با قدیسه کاترین[1] و استفانو مارکونی مقدس[2] در این نقاشی نشان داده شده‌اند. این تصویر را آمبرجیو برجونانی[3] (حدود ۱۵۲۳تا۱۴۵۳م) کشیده است.





مسیحیان زنده هم به یکدیگر کمک می‌کردند؛ یعنی برای گرسنگان دعا می‌کردند، برای حاکمان، حکمت و معرفت می‌خواستند و اینکه خواهران و برادران دینی‌شان در تقدس ارتقا یابند. این کمک معنوی برای سایر اعضای کلیسای روی زمین، هنوز هم به‌صورت گسترده‌ای پذیرفته شده است. اما آنچه حالا به‌جز در میان کاتولیک‌ها، به‌صورت وسیعی پذیرفته‌شده نیست، این است که کلیسای روی زمین بتواند به «کلیسای رنج» کمک کند. اما در قرون وسطا، دعا برای اموات و درخواست دعا برای شخص هنگام پس از مرگ، وجه مهمی از زندگی بود: یادبودهایی برپا می‌شدند تا درخواست دعا شود یا خانه‌های دینی تأسیس می‌شدند تا برای آرامش مؤسس آن‌ها دعا شود. تصور بر این بود: سه بخش کلیسا که آن را خانواده و مریم را به‌عنوان مادر آن خانواده می‌پنداشتند، با مدد و عشق متقابل به هم پیوند دارند؛ یعنی همهٔ بخش‌هایی که نیایش می‌کردند، باهم به حضور خداوند آورده خواهند شد.

نقش‌های بیشتر از الگو

در دوران جدید، وقتی واژهٔ «قدیس» را به‌کار می‌بریم، شخصی را تصور می‌کنیم که بسیار تحسین‌برانگیز است و بنابراین او باید یک سرمشق و الگو باشد. زمانی‌که مردم قرون وسطا به ارزش کارکرد قدیسان به‌عنوان شاگردانی نمونه پی می‌بردند، تصورشان از آن‌ها مانند میانجی بین مسیحیان زنده با خدا بود که اهمیت بسیار بیشتری داشت.

جهانی و محلی

قدیس‌ها درجات متفاوتی داشتند. در بین آن‌ها کسانی بودند که همه او را می‌شناختند؛ مثل مریم، حواریون، قدیسان اولیه که شهرتشان به هر گوشه‌ای از دنیای مسیحی می‌رسید. قدیسانی هم وجود داشتند که در بخش‌های ویژه‌ای از کلیسا، مثلاً در غرب یا شرق شناخته شده بودند. برای مثال، مسیحیان غربی به‌ندرت راجع به قدیس گریگوری پالاماسی (۱۲۹۶تا۱۳۵۹م) که به میزان زیادی در کلیسای ارتدوکس شرق بسیار محترم است، شنیده‌اند. برخی هم تنها در یک کشور یا منطقه شناخته شده‌اند. حتی قدیسانی تنها در یک منطقه شناخته شده‌اند که یاد آن‌ها باید به نام یک عمل خوب مقدس حفظ شود. برای هر قدیس، مکان‌های خاصی وجود داشت که در آنجا با کلیسای روی زمین مرتبط می‌شد و بیشترِ آن‌ها یک گروه علاقه‌مند داشتند؛ مثل ساکنان شهری خاص نظیر قدیسان فلیکس[۶] و رگولا[۷] برای شهر زوریخ؛ اعضای یک شغل خاص مثل قدیس لوقا برای پزشکان و یا کسانی با احتیاج ویژه مثل قدیس لئونارد[۸] برای زندانیان. به‌همین ترتیب، اندیشهٔ قدیسان حامی وجود داشت: همان‌طورکه آن‌ها حامیان کلیسای روی زمین بودند، به‌همین ترتیب حامیانی برای خودِ قدیسان هم بودند.

پایین: مردم قرون وسطا بر این باور بودند که قدرت دعا به بهبود زندگی آن‌ها کمک می‌کند. حتی امروزه مردم برای قدیسان دعا می‌کنند تا برای سلامتی و تنگناهای اخلاقی و سایر مشکلات دیگر، روزانه نیز به آن‌ها کمک شود.



راست: پانزدهمین پاتریارک مسکو، یعنی الکسی دوم[۹] و همهٔ روس‌ها از زیارتگاهی دیدار می‌کنند که حاوی بقایای گراند دوشس الیزابت[۱۰] و راهبه باربارا[۱۱] در کلیسای جامع عیسای ناجی در مسکو است.

1. st. catherine
2. Stefano Marconi
3. Ambrogio Bergognone
4. Requiescat in pace
5. Hail mary
6. Felix
7. Regula
8. Leonard
9. Alexy II
10. Grand Duchess Elizabeth
11. Barbara

بالا: بسیاری از بیماران به لوردس[1] فرانسه سفر می‌کردند؛ به‌امید اینکه با آب چشمه‌ای که در آنجا قدیسه برنادت،[2] مریم مقدس را در ۱۸۵۸م دید، شفا یابند.

سفرهای زیارتی

سفرهای زیارتی[5]، سفر به مناطق خاصی است که نه‌تنها در تاریخ دین مهم هستند، بلکه این مناطق به‌عنوان جایی مقدس نیز در نظر گرفته می‌شوند. فرد در آنجا می‌تواند با دنیایی معنوی مواجه شود؛ به روشی که در موقعیت معمولی برای او امکان‌پذیر نیست.

در اوایل، سفر زیارتی مسیحی وجود نداشت

سفر زیارتی پدیده‌ای است که در تمام ادیان بزرگ یافت می‌شود و به‌قطع بین یهودیان در زمان عیسی نیز معمول بود. یهودیان از همهٔ یهودیه و جلیله و از سراسر دنیای مدیترانه‌ای به معبد اورشلیم می‌آمدند تا با جلوه‌هایی از حضور الهی مواجه شوند و قربانی پیشکش کنند. چندین داستان از خانوادهٔ عیسی وجود دارد مبنی‌بر اینکه این سفر را انجام دادند (لوقا، ۲: ۴۱). به‌عکس، اولین مسیحیان علاقهٔ کمی به مکان‌های مقدس خاص نشان دادند؛ حتی به اورشلیم بعد از تخریب در ۷۰م توسط سپاه روم توجهی نمی‌شد (نک: یوحنا، ۴: ۲۱). دین جدید، آمدن عیسی به آفرینش را گرامی می‌داشت؛ با این عنوان که تدهین‌شدهٔ پدر است. پس هر جایی بالقوه مقدس بود و مقدس‌ترین مکان در مسیحیت، در میان جماعت عبادت‌کننده درطول عشای ربانی در نظر گرفته می‌شد: «اما زمانی می‌رسد، و هم اکنون فرارسیده است که پرستندگان راستین، پدر را در روح و راستی پرستش خواهند کرد؛ زیرا پدر جویای چنین پرستندگانی است» (یوحنا، ۴: ۲۳).



چپ: دخمه‌های سان‌جنارو[3] در ناپل ایتالیا که قدمت آن به اوایل قرن دوم میلادی برمی‌گردد. زائران برای نیایش قدیس آگریپینو[4] به آنجا می‌آمدند. آگریپینو در آنجا مدفون شده بود.

کشف مکان‌های مقدس

به‌هرحال در اواخر قرن دوم میلادی، مسیحیان به اورشلیم سفر می‌کردند تا مکان‌های مرتبط با عیسی را ببینند و داستان‌های مربوط‌به او در نظر آنان واقعی‌تر شود. این تمایل به دیدن و لمس کردن و قدم‌زدن درست در جایی که این وقایع رخ داده بود، شروعی بود برای اینکه سرزمین مقدس فلسطین مرکز بزرگی برای زائران شود. زمانی که امپراتور کنستانتین و مادرش هلنا، کلیساهای خاصی را به‌عنوان مکان‌های مقدس ساختند، این قطره به سیل تبدیل شد؛ امروزه هنوز می‌توان همهٔ انواع رقابت مسیحیان با یکدیگر را در این مکان‌ها دید. برای بسیاری از مسیحیان ارتدوکس و کاتولیک، این سفر، آشکارا سفری زیارتی است. آن‌ها می‌خواهند در قداست مکان





سهیم شوند؛ زیرا وقایع مقدسی در آنجا به‌وقوع پیوسته است و آن تقدس به فرد زائر منتقل می‌شود. برای دیگران، یعنی عمدتاً برای پروتستان‌ها و مسیحیان معاصر، چنین مفاهیمی ممکن است بی‌معنی یا زننده باشد. ازنظر آنان، تأکید بر این است که این سرزمین چگونه ممکن است در فهمیدن مطالب کتاب مقدس به خواننده کمک کند و مطالب آن را روشن‌تر سازد. ازاین‌رو، آن‌ها ترجیح می‌دهند که بگویند در یک «سفر علمی کتاب مقدسی» بودند؛ اما تمایل به عکس گرفتن و تهیهٔ تصویر در «نقطهٔ واقعی» نشان می‌دهد که ریشهٔ انگیزهٔ سفر زیارتی عمیقاً در تفکر دینی است.

مقابر؛ مکان‌های کمک و شفابخشی

با گذر زمان، مکان‌های دیگری تقریباً همیشه ازطریق ارتباطشان با موقعیت قبر قدیس، مراکز سفر زیارتی شدند. در آنجا شخص می‌توانست از میانجی‌گری و حفاظت آسمانی قدیس طلب استمداد کرده یا توبه کند. می‌توانست شفا یافته و امید جدیدی را بیابد. مقبره‌های پطرس، پولس و شهدای اولیه در دخمه‌ها بودند. پس روم در اوایل قرون وسطا، مکان خاصی برای زیارت شد. فقط از یک شهر در کنار رود تیبر[6] دیدن نمی‌شد؛ بلکه مقبرهٔ پطرس هم زیارت می‌شد؛ به‌همین منوال، مقبرهٔ قدیس یعقوب در سانتیاگو دی کومپوستلا[7] (اسپانیای شمال غربی) زائران را از سراسر اروپا به آنجا می‌کشاند. مقبرهٔ قدیس توماس بکت[8] زائران را به کانتربری می‌کشید و پیش‌زمینه‌ای برای شاهکار چاوسر[9] یعنی کتاب افسانه‌های کانتربری[10] شد. (جفری چاوسر (۱۳۴۳تا۱۴۰۰م)، شاعر، نویسنده، فیلسوف و سیاستمدار انگلیسی بود.) مکان‌های مقدس مهم، آن‌هایی هستند که با مریم باکره ارتباط دارند؛ یعنی خاستگاه آن‌ها، معمولاً به «ظهور»[11] خاصی از مریم برمی‌گردد که با فردی یا گروهی پیوند داده شده است. این مکان‌ها اکنون بعد از سرزمین مقدس، مهم‌ترین مکان‌های زیارتی برای کاتولیک‌ها به‌شمار می‌روند. شهر لوردس در جنوب غربی فرانسه یک نمونه از این‌هاست: زائران از سراسر دنیا به آنجا جلب می‌شوند و شهرت آن به‌دلیل ظاهر شدن مریم بر قدیسه برنادت در ۱۸۵۸م است.

ممکن است سفر زیارتی اختلاف‌برانگیز باشد

این باور وجود داشت که سفر زیارتی منبعی از فیض و رحمت است و همین باور موجب شد مفهوم و عمل زیارت را الهی‌دانان پروتستان در دوران اصلاحات رد کنند. اکنون تلاشی همگانی از سوی رهبران کلیسای کاتولیک صورت می‌گیرد تا سفر زیارتی را از آنچه ممکن است جادو یا خرافات به‌نظر برسد، دور سازند. این دیدگاه که در طی سفر زیارتی لازم است که مردم دنیا را از منظری جدید ببینند، به‌صورت روزافزونی به‌عنوان فعالیت معنوی باارزش تصدیق می‌شود. در دهه‌های اخیر، سفر زیارتی، استعاره‌ای کلیدی برای زندگی افراد و برای کل کلیسا شده است.

پس مردم به‌عنوان شاگردان و پیروان، فرازونشیب‌های زندگی خود و لذت‌ها و ناکامی‌های آن را همچون جادهٔ ناهموار پیچ‌خورده‌ای به‌سوی مکانی مقدس در جایی دور می‌بینند. اکنون در مقیاسی بزرگ، بسیاری از گروه‌ها که در میان آن‌ها کاتولیک‌ها هم هستند، دوست دارند به «کلیسای زائر» اشاره کنند.

بالا: فرمانروای کاتولیک مغرور، یعنی ملکه ایزابلا از کاستیل (۱۴۵۱تا۱۵۰۴م)[12] فقط یکی از بسیار شخصیت‌های تاریخی و مشهوری بود که به سانتیاگو دی کامپوستلا سفر زیارتی کرد.

بالای راست: قدیس یعقوب که قدیس حامی اسپانیاست، گویا در سانتیاگو دی کامپوستلا مدفون شده است و قبر او هزاران بازدیدکننده دارد. او از اولین حواریون پیرو عیسی بود.

1. Lourdes
2. st. Bernadette
3. San Gennaro
4. st.Agrippino
5. Pilgrimage
6. Tiber
7. Santiago de compostela
8. st. Thomas Becket
9. Chaucer
10. The Canterbury tales
11. Appearing
12. Isabella of Castile

ظهور و افول قدرت در نظام پاپی

چپ: در طی قرون وسطا، نظام ارباب رعیتی تاجران را در بین دو قشر بسیار قدرتمند پاپ و رعیت‌های فرودست قرار می‌داد. منظور از تاجران، کسانی بودند که مثلاً منسوجات را می‌ساختند و می‌فروختند.

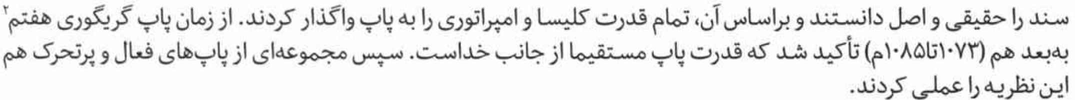
صفحهٔ روبه‌رو: پاپ گریگوری هفتم به‌سبب اصلاحات موفقش در نظام پاپی مشهور است. او در ۱۵۸۴م توسط گریگوری سیزدهم تقدیس شد و در ۱۷۲۸م بندیکت سیزدهم او را قدیس اعلام کرد.

پایین: پاپ لئوی سوم در ۸۰۰م بر سر شارلمانی به‌عنوان امپراتور رومیان تاج نهاد و آغازگر سنتی شد که برطبق آن، پاپ حق اعطای تاج امپراتوری را حفظ کرد.

درطول دوران ۱۰۰۰تا۱۵۰۰م، قدرت نظام پاپی تا حد تصورنکردنی افزایش یافت و سپس روبه انحطاطی طولانی گذاشت. چهار ویژگی اصلی این دوران عبارت بود از: ارتباط بین پاپ‌ها و پادشاهان، ظهور نظام ارباب رعیتی[1]، نظام موقوفات و قانون، جایگاه بدعت‌گذاران و اندیشه‌های بدیع و نو.

قدرت پاپی بی‌سابقه

افزایش قدرت نظام پاپی ناشی از نظریه‌ای جدید، پاپ‌های فعال، سیاست اروپایی و تغییر دیدگاه‌های اجتماعی بود. این نظریه براساس سند جعلی «اهدایی کنستانتین» بود. برطبق آن، کنستانتین با صدور فرمانی، اقتدار بر روم و بخش غربی امپراتوری را به پاپ اعطا کرده بود. پس آن سند را حقیقی و اصل دانستند و براساس آن، تمام قدرت کلیسا و امپراتوری را به پاپ واگذار کردند. از زمان پاپ گریگوری هفتم[2] به‌بعد هم (۱۰۷۳تا۱۰۸۵م) تأکید شد که قدرت پاپ مستقیما از جانب خداست. سپس مجموعه‌ای از پاپ‌های فعال و پرتحرک هم این نظریه را عملی کردند.



آن‌ها ازطریق سیاست زیرکانه‌ای اطمینان دادند که وجود پاپ‌ها برای جامعهٔ قرون وسطا در هر سطح و مرتبه‌ای ضروری و حیاتی است و دراین‌حال حامیان و متحدان بسیاری، اطراف آن‌ها جمع شدند که سلطه و نفوذ آن‌ها را در تمام مسیرهای زندگی بسط می‌دادند. ماهیت عقب‌ماندهٔ سیاست اروپایی غربی درمقایسه‌با سیاست فلسفی‌شدهٔ امپراتوری بیزانس و دنیای اسلامی، این اطمینان را بوجود می‌آورد که پاپ‌ها قادرند تا اوج قدرت پیش روند. وجود شاهزادگان درحال جنگ، نزاع پیوسته بر سر قلمرو و تکاپوی همیشگی برای اتحادهای راهبردی و مهم به این معنا بود که پاپ، هم‌پیمانی ارزشمند برای هر شاهزاده‌ای در نظر گرفته می‌شد که درصدد افزایش نفوذ خود بود؛ اما سرانجام دقیقاً به‌دلیل اینکه پاپ «شاهزاده‌ای در میان شاهزادگان» شده بود، از هدایت ماهرانهٔ سیاسی سقوط کرد. زمانی که پاپ، دیگر برای بازی‌های قدرت شاهزاده‌ای ارزشمند نبود، قدرت او روبه تضعیف رفت.

نظام ارباب‌رعیتی

نظام ارباب‌رعیتی یک عامل تکمیلی در ماهیت اجتماع اروپایی بود. از زمان شارلمانی (حدود ۷۴۲تا۸۱۴م) نظام اقتصادی و سیاسی با عنوان نظام ارباب‌رعیتی شناخته می‌شد. این نظام بر نظام پیچیده‌ای از تعهدات مبتنی بود و به‌تدریج راه خود را در اروپای غربی باز کرد. نظام ارباب‌رعیتی متشکل از سلسله‌مراتبی بود که رعیت‌ها در قاعده و پادشاهان در اوج بودند. دراین‌میان، اشراف‌زادگان، روحانیون، صنعتگران و تاجران قرار می‌گرفتند. یک مقام برتر می‌توانست مساعدت‌ها و حفاظت و راه دستیابی به محکمه‌ها را فراهم آورد. افراد طبقات فرودست جامعه مالیات‌ها را می‌پرداختند و خدمات آن‌ها و وفاداری‌شان به‌خصوص درطول زمان جنگ مهم بود. پاپ‌ها این نظام را به‌نفع خود تکمیل می‌کردند با این ادعا که در اوج این هرم اجتماعی قرار دارند.

موقوفات و قانون

پاپ‌ها اختیار این موقوفات و قانون را با ایجاد یک نظام پیچیدهٔ عالی موقوفات و نظام حقوقی جدید در دست گرفتند. به کسانی که به روم می‌آمدند و پاهای پاپ را می‌بوسیدند، طیف وسیعی از امتیازات داده می‌شد. این امتیازات ممکن بود ادعای قانونی درخصوص زمین برای صومعه‌ای، فرقه یا اسقفی یا تایید آدابی خاص، رهایی از اختیارات قانونی ارباب محلی یا احتراماتی نظیر استفاده از نشانه‌های پاپی باشد. پاپ‌ها افزایش تعداد حامیان خود را با امتیازات مادی و نشانه‌های منزلتی نشان می‌دادند؛ پس وجود تعداد زیادی از هم‌پیمانان به‌صورت همیشگی برای آنان تضمین می‌شد. علاوه‌بر این‌ها، نظام پاپی بانفوذترین نظام حقوقی قرون وسطا را به‌وجود آورد که بخش اصلی آن برقراری دوبارهٔ مالکیت خصوصی به‌صورت مطلق بود. ناگفته نماند این اندیشه بعد از ابداع به‌دست رومیان، به فراموشی سپرده شده بود. با هماهنگ‌شدن قانون رومی با نظام ارباب‌رعیتی، مناطق مشکوک و محل تردید در املاک و دارایی مشخص و روشن شد. پاپ‌های قرون یازدهم تا سیزدهم، نظامی را تکامل بخشیدند که براساس آن، هر شخصی خواستار نظر محکمه‌های پاپی بود. ادعاهای مبنی‌بر مالکیت زمین، رفع‌ورجوع شد. مراحل دادرسی کاملی برای هر وجه جزئی از زندگی روزانه به‌وجود آمد و دو طرف دعواها برای تصمیم‌گیری به روم روانه می‌شدند. نمایندگان قانونی پاپ (نمایندهٔ پاپ[3]) در هر جایی وجود داشتند و قدرت نظام پاپی از این طریق گسترش یافت. این دستاورد درخصوص ظهور پاپ‌های وکیل که اغلب انقلاب پاپی نامیده می‌شد، آغازی بر نظام حقوقی کنونی بود که در غرب مسلط است.

صداهای مخالف

این معنا را هم می‌توان در نظر گرفت که قدرت نظام پاپی، قربانی موفقیت خود شد. حجم موضوعات حقوقیِ صِرف، پاپ‌ها را مجریانی کرد که تنها به نگهداری نظام درحال اجرا مشغول شدند. این بستر تشکیلاتی احتمال ایجاد اندیشه‌های جدید را کاهش داد. به‌مدت سه قرن، اندیشه‌های جدید برای تشویق و کمک به تحول قدرت نظام پاپی ترتیب داده شده بود؛ اما از حدود قرن چهاردهم، دیگر اندیشه‌های جدیدی در درون این نظام نبود و پاپ‌ها محکوم‌کردن یک بدعت پس از دیگری را آغاز کردند. علاوه‌بر این تغییر، افزایش نقشه‌های سیاسی شاهزادگان و رشد شهرها و طبقهٔ جدید تاجران هم وجود داشتند. درحالی که شاهزادگان قبلی بدعت‌گذاران را به روم تسلیم می‌کردند، در حدود قرن چهاردهم، چنین آزاداندیشانی هم‌پیمانان باارزشی در نزاع‌های آن‌ها با پاپ‌ها محسوب می‌شدند. مقارن با پایان این قرن، نظام ارباب‌رعیتی تَرَک برداشت. منافع شهرها و بازرگانی نداده‌ندهٔ اولین کورسوها و روشنایی‌های ضعیف نظام سرمایه‌داری در افق بود. در حدود ۱۵۰۰م، تغییرات در اروپای غربی شروع شد.


1. Feudalism
2. Gregory VII
3. Legate



بالا: شارلمانی علاوه‌بر حکومت به‌عنوان پادشاه فرانک‌ها و امپراتور رومی‌ها، با تاج آهنی لومباردی[1] هم در ۷۷۴م تاج‌گذاری کرد تا پادشاه ایتالیا هم باشد.

قدرت دنیوی در تقابل با قدرت دینی

در روز کریسمس سال ۸۰۰م، در کلیسای بزرگ قدیس پطرس، واقعه‌ای به‌وقوع پیوست که قرار بود چشم‌انداز سیاسی اروپای غربی را در هزار سال بعدی تعیین کند. پاپ لئوی سوم بر سر شارلمانی، پادشاه فرانکی (آلمانی) به‌عنوان امپراتور رومی‌ها تاج نهاد. این منصب سرانجام «امپراتور مقدس روم» نامیده شد. امید پاپ این بود که خود و جانشینانش بتوانند شارلمانی و جانشینان او را کنترل کنند. درواقع، او جایگاه قائم‌مقامی را به‌وجود نیاورد؛ بلکه جایگاهی را برای رقابت و اغلب ریاست ایجاد کرد.

دیدگاه پاپ

همان‌گونه که قدرت پاپ در نظر و عمل در طی قرون یازدهم تا سیزدهم افزایش می‌یافت، پاپ خود را به‌عنوان واسطهٔ خدا روی زمین می‌دید. ازطریق صاحبان فعال و مؤثر این مقام، نظیر گریگوری هفتم (۱۰۷۳تا۱۰۸۵م) و اینوسنت سوم (۱۱۹۸تا۱۲۱۶م) و بونیفاس هشتم[2] (۱۲۹۴تا۱۳۰۳م) این نظریه به خود صورت واقع گرفت. دیگر پاپ صرفاً «جانشین قدیس پطرس» نبود؛ بلکه او «جانشین مسیح» شده بود و این به این معنا بود که هر پادشاه یا امپراتور باید از او پیروی کند. همان‌طورکه اینوسنت سوم مقرر کرد، «هیچ پادشاهی نمی‌تواند حکومت کند، مگر اینکه مخلصانه در خدمت جانشین مسیح باشد.» پاپ در نظام ارباب‌رعیتی، بزرگ‌ترین ارباب بود و در اوج قلهٔ این نظام قرار داشت. پادشاهان باید از او اطاعت می‌کردند؛ چون او کلام خدا را بر زمین بیان می‌کرد. نظام پاپی با سپاهیان و نظامیان بسیاری تضمین می‌شد تا این بیان، ادعایی واهی نباشد.

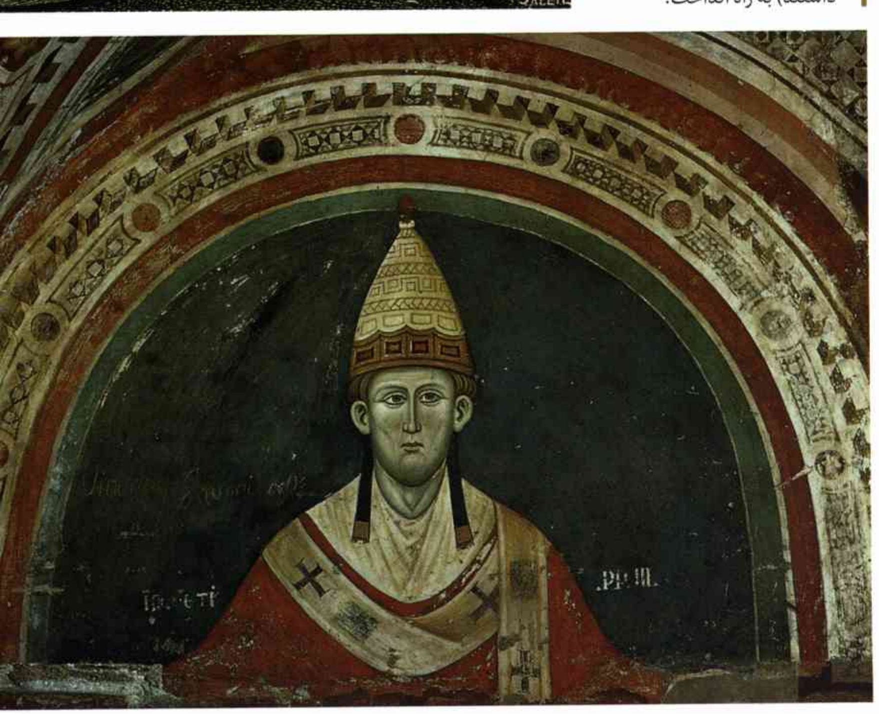
پادشاه آلمان‌ها تحت شیوه‌ای پیچیده برگزیده شده بود بطوریکه اگر او شایستگی برای این عنوان را ثابت نمی‌کرد یا اگر مطیع ارادهٔ پاپ نبود، این پاپ بود که به‌عنوان امپراتور مقدس روم، همچون قبل از تاج‌گذاشتن بر سر او کلام نهایی را بیان می‌کرد. اگر شاهزاده یا پادشاهی که درصدد امپراتورشدن بود، از پاپ دل می‌برید، پاپ هم در پشت صحنهٔ او به‌نحوی کار می‌کرد تا اطمینان یابد آن شاهزاده یا پادشاه امپراتور نشود.

مشکل این بود که پادشاهان و امپراتوران بارها مغضوب می‌شدند و آنگاه بود که پاپ، حاکم مدنظر را تکفیر کرده و افراد پیرو او

را از اطاعت مبرا می‌کرد. این روش باید موجب می‌شد که حاکم در مسیر قرار گیرد. اگر حاکمی ضعیف بود، محکومیت اثرگذار می‌شد؛ ولی در سایر اوقات، حاکمان قدرتمند این تنبیه را خوار می‌شمردند.

برای چند نمونه در فهرستی طولانی، پاپ گریگوری هفتم را می‌بینیم که دو بار هِنری چهارم[3] (۱۰۵۰تا۱۱۰۶م) که امپراتور مقدس روم بود را تکفیر کرد. گریگوری نهم در ۱۲۲۸م، فردریک دوم[4] را که بسیار قدرتمند بود، تکفیر کرد. در ۱۳۰۳م، بونیفاس هشتم آماده شد فیلیپ زیبا[5] را از فرانسه تکفیر کند و به‌همین ترتیب این روند ادامه داشت.





چپ: فردریک دوم، دوبار در ۱۲۲۸م به وسیله پاپ گریگوری هفتم و در ۱۲۴۵م به وسیله پاپ اینوسنت چهارم تکفیر شد. بعد از تکفیر دوم، شوالیه‌های آلمانی در برابر نیروهای پاپی در جنگ شهری سختی‌جنگیدند.

پایین: پاپ اینوسنت سوم قصد اصلاح قدرت پاپی، تأثیرگذاری بر سراسر اروپا و ماوراء آن را داشت. او جنگ چهارم صلیبی را به سوی ارض مقدس و جنگ صلیبی آلبی گایی[10] را در فرانسه جنوبی (برعلیه کاتاریسم که عقاید ثنویتی داشتند) به راه انداخت.

دیدگاه پادشاه

با قراردادن خودمان به‌جای پادشاه، نمی‌توان بهتر از آنچه در «گواهی اتو»[6] در ۹۶۲م صورت گرفت، انجام داد. در طی آن امپراتور اُتوی اول[7] اعلام کرد، پاپ که در آن زمان جان دوازدهم[8] بود، مجاز است دارایی‌های ایتالیایی خود را کنترل کند تا اینکه اتو بتواند «همهٔ چیزهایی را که در حیطهٔ قدرت او و جانشینان اوست»، نجات بدهد.

پیام روشن بود: کوتاه‌بودن دست امپراتور از حوزهٔ تحت تسلط پاپ. اما اتو پیش‌تر رفت. او تأکید کرد که حق دارد از درست انجام‌شدن انتخابات پاپی مطمئن شود. این تأکید به این معنا بود که هیچ پاپی برخلاف میل امپراتور منصوب نشود.

امپراتوران و پادشاهانِ وارث تاج و تخت، آرمان اتو را اختیار کردند، حتی اگر همیشه دراین‌باره با او موافق نبودند. در چشم آنان، تاج‌گذاشتن به‌دست پاپ، تأیید بدون فکری بود که می‌توانست در جنگ قدرت‌های بین خودشان بسیار ارزشمندبودن را اثبات کند؛ اما این امر اگر با آن‌ها سازگار و مناسب نبود، از آن چشم‌پوشی می‌شد.

زمانی‌که پاپی بر قدرتمندبودن خودش تأکید می‌کرد، برخی از امپراتوران، شورایی را فرامی‌خواندند و او را خلع می‌کردند یا کاری شبیه به کار فیلیپ زیبا انجام می‌دادند. او درخصوص پاپ بونیفاس هشتم در ۱۳۰۳م، تلاش کرد وی را به‌دلیل ایجاد اختلال در اقدامات او تعقیب کند. در ۱۸۰۴م، هِنری چهارم از آلمان تا روم پیشروی کرد تا خود، پاپ گریگوری هفتم را دستگیر سازد.

امپراتوران مقدس روم که خود را حافظ و ناظر و حکمران پاپ معرفی می‌کردند، پس از ۱۵۳۰م، دیگر زحمت تأیید و تاج‌گذاری را به پاپ ندادند.

ضدپاپ‌ها

همراه با اینکه تعدادی از پادشاهان تکفیر شدند، بهترین شاهد بر این جنگ قدرت طولانی، تعداد زیاد پاپ‌های خلع‌شده و ضدپاپ‌ها یا پادپاپ[9] (پاپ‌های انتخاب‌شده به‌طور غیرقانونی) هستند. فهرست پاپ‌ها از ۱۰۰۰تا۱۵۰۰م آشکار می‌سازد که تعداد پاپ‌های خلع‌شده کمتر از دوازده و ضدپاپ‌های برگزیده کمتر از بیست نبود. در هر مورد، امپراتور در خلع پاپ دست داشت و در هر مورد هم، رقیبی که برای مقام پاپی داوطلب می‌شد (که گاهی مواقع تا سه پاپ) موردحمایت پادشاه یا امپراتور بود. نیاز به گفتن نیست که پاپ‌های رقیب در برابر خواست‌های امپراتور، تسلیم‌تر بودند.

در حدود اواخر قرن سیزدهم، قدرت نظام پاپی روبه افول رفت. شاهزادگان و پادشاهان و امپراتوران بیشتر از نفوذ و نظر پاپ‌ها، راجع‌به جریان‌های جدید تفکر و مخالفت‌هایی که از جانب عقلا و مردم شهرنشین و واقعیت ساختارهای قدرت جدید ابراز می‌شد، نگران بودند.

1. Iron crown of Lombardy
2. Boniface VIII
3. Henry IV
4. Frederick II
5. Philip the fair
6. Diploma ottonianum
7. Otto I
8. John XII
9. Antipops
10. Albigensian crusade

پاپ گریگوری هفتم (۱۰۷۳-۱۰۸۵م)



گریگوری هفتم تنها از ۲۲آپریل۱۰۷۳م تا زمان مرگش در ۲۵مه۱۰۸۵م، به‌مدت دوازده سال پاپ بود؛ اما او بر شروع آن چیزی که اغلب انقلاب پاپی نامیده می‌شود، نظارت کرد. او آغازگر دوره‌ای بی‌نظیر از قدرت پاپی بود که دو قرن طول کشید تا به افول بینجامد.

راهبی سخت‌گیر

گریگوری که بود؟ همیشه دربارهٔ اشخاص مهم، تاریخ و افسانه باهم آمیخته شده‌اند. پیش‌تر تصور می‌شد که او از خانواده‌ای فقیر باشد؛ اما مدارک پزشکی چیز دیگری می‌گوید. سال تولد او نامعلوم و شاید حدود ۱۰۱۵م باشد و بهترین گمانه برای محل تولد او، سوانا[2] در توسکانی[3] است. آنچه معلوم است، اینکه او دیدگاهی جدی و سخت‌گیرانه درخصوص زندگی روحانی یا راهبی داشت که بعدها در فعالیت‌های او علیه مزایا و مقامات کلیسایی (خرید مزایای معنوی یا مقام روحانی) و بی‌بندوباری روحانیون نشان داده شد. گریگوری خودش یک راهب بود. او زمانی که خیلی جوان بود، برای تحصیل به صومعهٔ قدیسه مریم[4] در آوِنتین[5] روم وارد شد و نام هیلدبِراند[6] را برگزید.

پایین: این دیوارنگاره با سبک باروک، تصویر زن جوانی است که شاید شاهزاده یا ملکه‌ای باشد که از پاپ گریگوری هفتم دعای خیری را دریافت می‌کند. تصویرگر آن، جیووانی فرانچسکو رومانلی[1] (۱۶۱۰تا۱۶۶۲م) است.

قدرت و مناقشه

قدرت برای هیلدبِراند تازگی نداشت. او در ابتدا به خود به‌عنوان یک کشیش، مأموریت خلع گریگوری ششم (۱۰۴۵تا۱۰۴۶م) را داد؛ حتی پاپ فراری را تا آلمان تعقیب کرد. پاپ جدید، یعنی پاپ اصلاحگر لئوی نهم[7]، در بازگشت هیلدبراند به روم، او را به‌سرعت به جایگاه عالی موقوفهٔ کلیسای قدیس پطرس منصوب کرد. حالا هیلدبراند به‌راستی یک صاحب قدرت بود و در برگزیدن کاردینال و پاپ‌ها دست داشت. در حدود ۱۰۷۳م، او گزینهٔ طبیعی برای جایگزینی پاپ الکساندر دوم[8] بود. سال‌هایی که پاپ گریگوری در مسند قدرت بود، در حلقهٔ گردباد اصلاح، اظهارات غیرمعمول دربارهٔ قدرت پاپی، نزاع با پادشاهان و امپراتوران، محاصره، توقیف، فرار و سرانجام مرگ در تبعید در ۱۰۸۵م احاطه شده بود.

دستاورد بزرگ او، ادعای استقلال قدرت درخصوص نظام پاپی بود. دیگر انتصاب و اعمال پاپ به‌دست حکام دنیوی و توپخانهٔ سنگینشان تعیین نمی‌شد. پاپ مستقل از همهٔ آن‌ها بود. اقدام اساسی، این اظهار بود که اقتدار پاپ از هیچ قدرت زمینی ناشی نمی‌شود؛ بلکه تنها از جانب مسیح است. پاپ نمایندهٔ مسیح و بنابراین نمایندهٔ خدا روی زمین بود. هیچ‌کس به‌خصوص هیچ امپراتور مقدس رومی نمی‌توانست به پاپ بگوید که او چه کاری انجام بدهد.

گریگوری در نزاع‌های سطح محلی، از نمایندگان پاپی بسیار استفاده برد که حالا آن‌ها به‌جز بر پاپ، بر تمام مقامات کلیسا قدرت داشتند. او درصدد بود تا ازطریق آنان، فساد و رشوه‌خواری روحانیون را از بین

بین انسان و خدا

پاپ نمی تواند توسط هیچ کسی در معرض داوری قرار گیرد.
کلیسای روم هیچ‌گاه اشتباه نکرده است
و هرگز تا آخرالزمان اشتباه نخواهد کرد.
کلیسای روم را فقط خود مسیح تأسیس کرده است.
این فقط پاپ است که می‌تواند اسقف‌ها را خلع کند یا برگرداند.
تنها او می‌تواند قوانین جدید را مقرر کند و قلمرو اسقفی جدیدی به راه اندازد
و قلمروهای اسقفی قدیمی را جدا سازد.
تنها او می‌تواند ترجمان اسقف‌ها باشد و منظور آن‌ها را شرح دهد.
تنها او می‌تواند شوراهای عمومی را فراخواند
و قانون شرع را تصویب سازد.
تنها او می‌تواند قضاوت‌های خودش را اصلاح کند.
تنها او می‌تواند از نشانه‌های امپراتوری استفاده کند.
او می‌تواند امپراتوران را خلع کند.
او می‌تواند افراد متبوع از بین حامیانش را بیامرزد و تبرئه سازد.
همهٔ شاهزادگان باید پاهای او را ببوسند.
نمایندگان او، حتی با مراتب پایین، بر تمام اسقف‌ها اولویت دارند.
تقاضا برای محکمهٔ پاپی، قضاوت‌های تمام محکمه‌های سطح پایین‌تر را باطل می‌سازد.
یک پاپ منصوب‌شده برطبق مقررات، بدون شک به‌سبب شایستگی‌های قدیس پطرس یک قدیس است (**نامه‌ها گریگوری هفتم**).

ببرد. باتوجه‌به اینکه بسیاری از روحانیون، به‌خصوص در آلمان و فرانسه، در جایگاهایشان به‌سبک دنیوی منصوب شده بودند و اغلب از اعضای خانواده‌های محلی مَلّاک بودند، مخالفت‌های شدید و اغلب خشنی به‌وجود آمد.

گریگوری از پادشاهان فرمان‌بُرداری می‌خواست. برخی نظیر ویلیام اول[9] از انگلستان و سرانجام فیلیپ اول[10] از فرانسه پذیرفتند؛ اما دیگران نپذیرفتند. بزرگ‌ترین نزاع او با هِنری چهارم از آلمان بود که این اقبال را داشت جایگاه امپراتور مقدس روم را به‌دست آورد. گریگوری دو بار هِنری را تکفیر کرد. هِنری هم به‌نوبهٔ خود گریگوری را خلع کرد و به‌سوی روم پیشروی کرده و آن مکان و جایگاه پاپ را هم در ۱۰۸۴م تسخیر کرد. طرح هِنری این بود که پاپ جانشینی را منصوب سازد. در آخرین لحظه، نورمن‌ها به کمک گریگوری آمدند و او را از دست هنری رها ساختند فقط به‌دلیل اینکه مردم روم را بیازارند و چپاول کنند. مردم به گریگوری حمله کردند و او مجبور شد برای نجات جانش به مونته کاسینو[11] و سپس سالرنو[12] در جنوب غربی ایتالیا فرار کند؛ یعنی جایی که در آن از دنیا رفت. در میراثی که او از خود بر جای گذاشت و در مجموعه نامه‌هایش وجود دارد، با اظهاری غیرمعمول، مدعی قدرت تمام عیار برای پاپ شد.



بالا: پاپ گریگوری هفتم بعد از اینکه ازنظر مردم روم افتاد، به صومعه‌ای فرار کرد که توسط قدیس بندیکت در مونته کاسینو در ۸۰مایلی (۱۳۰کیلومتری) جنوب شرقی روم بنا شده بود.

راست: ماتیلدای کانوسایی[13] (۱۰۴۶تا۱۱۱۴م). کنتس توسکانی که بسیار تحصیل کرده و مذهبی بود، دوست نزدیک پاپ گریگوری هفتم به‌شمار می‌آمد و قاطعانه او و پاپ‌های بعدی را در اصلاحات حمایت کرد.

1. Giovanni Franceso Romanelli
2. Sovana
3. Tuscany
4. st. Mary
5. Aventine
6. Hildebrand
7. Leo IX
8. Alexander II
9. William I
10. Philip I
11. Monte Cassino
12. Salerno
13. Matilda of Canossa

تحول یافتن نظریه قدرت در نظام پاپی



از قرن یازدهم تا سیزدهم، قدرت پاپی در دنیای سیاست و دین و نظر بسیار رشد کرد. در این رشد، می‌توان گام‌های بزرگی را به‌آسانی ردگیری کرد.

اهدایی کنستانتین

این موضوع با سند جعلی «اهدایی کنستانتین» به قرن هشتم برمی‌گردد که رؤیای قدرت پاپی را نشان می‌داد. از سند ادعایی چنین برمی‌آمد که این نامه را کنستانتین، اولین امپراتور مسیحی به پاپ سیلوستر اول در ۳۰ مارس ۳۱۵م نوشته است؛ اما درواقع بعد از ۷۵۰م تألیف شده بود.

اهدایی کنستانتین جدای از صحبت راجع‌به تغییر دین و غسل تعمید کنستانتین، امتیازاتی به پاپ اعطا می‌کرد؛ مثل نظارت بر همهٔ کلیساها، به‌خصوص بر مراکز بزرگ انطاکیه، اسکندریه، اورشلیم و قسطنطنیه در شرق، قصر لاتران در روم، داشتن نشانهٔ امپراتوری و سرانجام واگذاری همهٔ قدرت دنیایی به روم در ایتالیا و ایالت‌های غربی.

شاید این سند اصلی نبود؛ اما پایه واساسی برای ریشه‌های مبنایی نظام پاپی در قرون وسطا قرار گرفت. در اینجا ما پاپ را اسقفی جهانی می‌یابیم که در پی جانشینی قدیس پطرس، معلم و پدرخواندهٔ امپراتوران، عامل مسیح روی زمین و ارباب غرب در نظر گرفته می‌شود.

این آرمان مدتی طول کشید تا به ثمر نشیند. تا قرن یازدهم، قدرت پاپ به‌صورت محدود و بر مبنای این واقعیت بود که مردم به روم و مقبرهٔ پطرس نظر داشتند و پاپ در عمل از خود قدرتی نداشت.

در حوزه نظر، این ادعا در مسیری قرار گرفت که قدیس پطرس می‌توانست به پاپ قدرت بسیار بدهد. پطرس در روم از

بالا: یکی از اولین اقدامات اینوسنت سوم، استفاده از اختیارات قدرت پاپی برای فراخواندن چهارمین جنگ صلیبی به‌سوی ارض مقدس بود که سرانجام در ۱۲۰۴م، در قسطنطنیه ناکام ماند.

دنیا رفت. او جانشینان خود را منصوب کرد و بدن او در مقبره‌ای در این شهر قرار گرفت. هر پاپی بعد از پاپ قبلی، مراقب بود به یاد همه بیاورد که او به نام پطرس سخن می‌گوید؛ یعنی او که کلیدهای آسمان و بهشت را در دست داشت. اما قدرت منحصربه‌فردی برای مدت سیصد سال از اهدایی کنستانتین برای پاپ تصور شد که بیشتر از این که واقعیت باشد، به‌عنوان یک رؤیا باقی ماند.

از قدیس پطرس تا مسیح

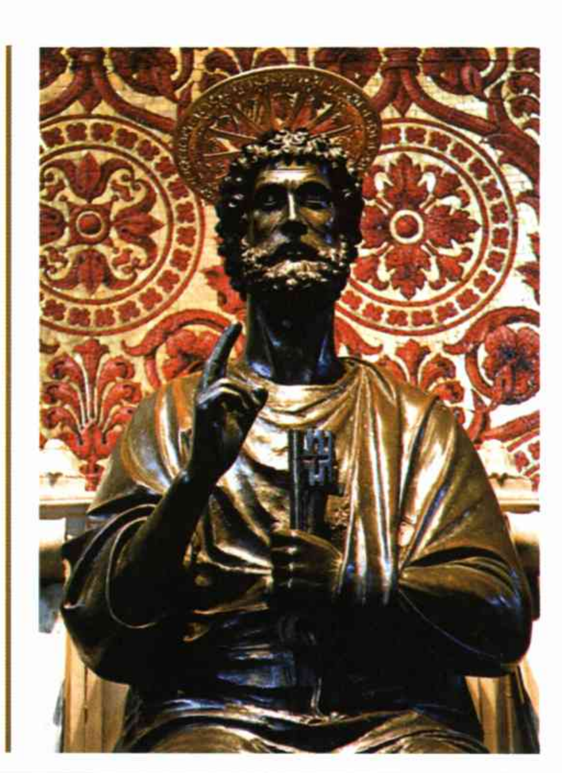
در دوران پاپ گریگوری هفتم (۱۰۷۳تا۱۰۸۵م) همه‌چیز تغییر کرد. گریگوری بر استقلال قدرت پاپی در همهٔ ابعاد زندگی تأکید می‌کرد: در قانون که اولین بدنهٔ مستقل قانون کلیسایی از شرع تکامل یافت؛ در سیاست که پاپ قاطعانه بر حق انتصاب و خلع حاکمان اصرار می‌ورزید؛ در کلیسا که عاملان خودِ پاپ (نمایندگان پاپ) برای روحانیون سخن نهایی را می‌گفتند و در زندگی روزانهٔ مردم معمولی که پاپ ارباب نهایی رعیت شد.
به‌هرحال، در منبع قدرت پاپ، یک تغییر و دگرگونی مهم به‌وجود آمد. دیگر، وکلای واتیکان نمی‌توانستند با این نظر که در اهدایی کنستانتین تجسم یافته و امپراتور به پاپ همهٔ قدرت را داده بود، کنار بیایند. هیچ حاکم دنیایی نمی‌توانست به نمایندهٔ مسیح بر روی زمین چیزی را اعطا کند و فقط مسیح می‌توانست این کار را انجام دهد. پس نظریهٔ قدرت پاپی عمق یافت و قوی شد: قدرت او از جانب هیچ‌کس دیگری به‌جز مسیح یعنی خدا نبود.

قائم‌مقام مسیح

حتی با تمام این تغییرات، پاپ باز هم «جانشین قدیس پطرس» نامیده می‌شد که قرن‌ها به آن بسنده شده بود؛ اما به‌نظر می‌رسید که این عنوان به گذشته نظر داشت و رد پای آن به‌صورت مستقیم به پطرس حواری و شاید به مسیح می‌رسید. حالا نظام پاپی به آینده نظر داشت و طرح عنوانی جدید ضروری می‌نمود. در اواخر قرن دوازدهم، اینوسنت سوم (۱۱۹۸تا۱۲۱۶م) عنوان «قائم‌مقام مسیح» را برگزید. همان‌گونه که او بیان کرد: «ما وارث شاهزادهٔ حواریون هستیم؛ اما ما قائم‌مقام او و هیچ حواری دیگری نیستیم. بلکه قائم‌مقام خود عیسی مسیح هستیم.» این ادعایی بدون ابهام و روشن برای اقتدار جهانی بود. اینوسنت اظهار کرد که اگرچه پایین‌تر از خداست، بالاتر از هر انسان دیگر است. او جایی را بین خدا و انسان اختیار کرد و میانجی و واسطهٔ بین آن‌ها شد. این نقطهٔ اوج نظریهٔ نظام پاپی بود و از آن به‌بعد، به‌مرور به آهستگی تضعیف شد.

نظریه در عمل

تمام این قدرت نمی‌توانست صرفاً روی کاغذ موردتأکید قرار گیرد و باید در دوره‌ها و در زندگی واقعی اعمال می‌شد. پاپ‌ها این‌کار را به چند وسیله انجام دادند: با دادن مزایا که معمولاً ثروت و شخصیت را به‌وجود می‌آورد؛ با به‌ارث‌گذاشتن نظام قانونی مستقل؛ با به‌کارانداختن دیپلماسی زیرکانه بین شاهزادگان جنگجو که به این معنا بود که پاپ می‌توانست شاهزادگان گوناگون و نیروهای نظامی آنان را برای دستور جلسه‌اش فرابخواند. صدها سال بعد، زمانی‌که پاپ به استالین گفت که باید سرکوب کاتولیک‌ها را زیر یوغ خود متوقف سازد، چنان‌که مشهور است، استالین غرید که «این پاپ، چند شکاف و تفرقه را تا به حال ایجاد کرده است؟» در نهایت، جواب نظام پاپی این بود: «بسیار زیاد!»
در اولین هزارهٔ بعد از مرگ عیسی، مسیحیان پاپ‌ها را نمایندگان انسانی قدیس پطرس، یعنی اولین اسقف روم می‌دانستند که او در کلیسای بزرگ قدیس پطرس احترام می‌شد.



راست: در اولین هزارهٔ بعد از مرگ عیسی، مسیحیان، پاپ‌ها را نمایندگان انسانی قدیس پطرس، یعنی اولین اسقف روم می‌دانستند که او در کلیسای بزرگ قدیس پطرس احترام می‌شد.



پایین: فرانسیس آسیزی[1] و گروه کوچک پیروانش از اینوسنت سوم برای فرقهٔ دینی‌شان موافقت می‌طلبیدند. پاپ سرانجام رضایت داد و مردان به‌عنوان راهب، سرشان تراشیده شد.

1. Francis of Assisi

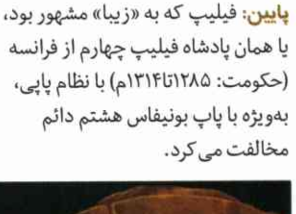
افول نظام پاپی



بعد از اینکه پاپ‌ها با چنگ و دندان، با پادشاهان و امپراتوران نزاع کرده بودند تا قدرت مطلق خود را به‌تدریج به‌عنوان جانشین مسیح به‌دست آوردند، قدرت نظام پاپی در اینوسنت سوم (۱۱۹۸تا۱۲۱۶م) به اوج خود رسید. در حدود اواخر قرن سیزدهم این قدرت روبه افول گذاشت.

پیگیری بونیفاس هشتم

بونیفاس هشتم نمونه‌ای عالی است که از ۱۲۹۴تا۱۳۰۳م پاپ بود. او گریگوری هفتم و اینوسنت سوم را به‌عنوان الگو برگزید و بر قدرت دنیوی و معنوی برتر خود تأکید ورزید. اما زمانه درحال تغییر بود. او با امیدهای زیادی آغاز به کار کرد و می‌خواست در اروپا آرامش را برقرار سازد و ارض مقدس را تسخیر کند که البته به هیچ‌کدام از این اهداف نرسید. نزاع بزرگ او با فیلیپ زیبا از فرانسه بود. در حالی که بونیفاس در ۱۲۹۶م تلاش می‌کرد مانع از تأمین هزینه برای جنگ فیلیپ با انگلستان شود، پادشاه را از دریافت مالیات‌های اضافی از روحانیون منع کرد. فیلیپ هم پرداخت طلا و اشیای قیمتی را به روم متوقف کرد و بونیفاس تسلیم شد. چند سال بعد، فیلیپ برنارد دی سایست[۲] نمایندهٔ پاپ را ردگیری کرد و درصدد بود او را از جایگاهش محروم سازد. بونیفاس عصبانی شد و فرمانی صادر کرد و بر قدرت عالی پاپ تأکید ورزید: «خداوند پاپ‌ها را بالاتر از پادشاهان و امپراتوران قرار داده است.» همچنین متوقف‌کردن این پیگیری را از فیلیپ تقاضا کرد. فیلیپ به او توجه نکرد و می‌کوشید خودِ بونیفاس را هم در ۱۳۰۳م وارد این ردگیری و تعقیب کند. وقایع به‌سرعت پیش رفتند تا اینکه بونیفاس آماده شد فیلیپ را تکفیر کند. زمانی‌که پاپ در اناگنی بود، گیلوم دی نوگارت[۳]، مشاور و نگه‌دارندهٔ مُهر فیلیپ چهارم، او را دستگیر کرد. سربازان ایتالیایی خیلی زود او را رها ساختند و بونیفاس یک ماه بعد مانند مردی مأیوس از دنیا رفت.



پایین: فیلیپ که به «زیبا» مشهور بود، یا همان پادشاه فیلیپ چهارم از فرانسه (حکومت: ۱۲۸۵تا۱۳۱۴م) با نظام پاپی، به‌ویژه با پاپ بونیفاس هشتم دائم مخالفت می‌کرد.



چپ: پاپ بونیفاس هشتم در جوانی کشیش کلیسای جامع در آناگنی[۱] (در ایتالیا) بود. او توسط مردان فرانسوی پادشاه طی عقب‌نشینی به آناگنی دستگیر شد.







بالا: پاپ بونیفاس هشتم سال ۱۳۰۰م را سالگردی برای کلیسا مطرح کرد و به هزاران زائری که آن سال برای دیدن روم آمده بودند، آمرزش تام اعطا کرد.

بالا و راست: این نسخه خطیِ مصور، پاپ لئوی نهم را نشان می‌دهد که میخائیل کرولاریوس[10]، پاتریاك قسطنطنیه را در ۱۵۰۴ تکفیر کرد. این اقدام در دوره‌ای که قدرت نظام پاپی زیاد بود، روابط بین کلیساهای شرق و روم را دشوار ساخت.

نقطه ضعفی شدید

در قلب ادعای قدرت دنیوی، یک نقص و عیب اصلی وجود داشت. بونیفاس بیان کرده بود: «هرکس این مطلب را انکار کند که شمشیر دنیوی در ید قدرت پطرس است، کلام پروردگار را نفهمیده است.» اما آنچه او نگفت، این بود که پاپ می‌توانست این شمشیر را تنها به‌صورت غیر مستقیم در اختیار داشته باشد. در این ادعا مشکلی وجود داشت: پاپ بر جانشین‌هایی تکیه کرده بود که اهداف دنیوی را تحقق می‌بخشیدند و این قائم مقام‌ها، شاهزادگان و پادشاهان اروپا بودند. او فرمانده عالی بود و آنها باید اوامر او را تحقق می‌بخشیدند یا اینکه او این‌طور باور داشت. پاپ‌ها نیروی فراوانی را صَرف نظارت بر امپراتور مقدس روم می‌کردند؛ چون اگر او کنترل نمی‌شد، هیچ امیدی به کنترل دیگر حاکمان نبود.

اینکه این نظام توسط نیروی ارادهٔ صِرف و همراه با آمیخته‌ای از مزایا و نظام حقوقی پاپی در کنار هم نگه داشته شده بود، به این معنا بود که قدرت مادی پاپ درواقع بر حاکمان دنیوی متکی بود. آن‌ها نیروی مادی یا به‌اصطلاح سپاهیانی را تدارک می‌دیدند که به او اجازه می‌دادند اراده‌اش را تحمیل کند. این نظام درصورتی مؤثر بود که امپراتور یا پادشاه مدنظر، سازگار و موافق باشد. موافقت و حمایت پاپ هم به‌معنای معامله‌ای بزرگ بر سر نزاع همیشگی برای قدرت بود؛ اما این حمایت تعهداتی نیز با خود به‌همراه داشت که امپراتوران همیشه با آن موافق نبودند. بدین‌ترتیب، اگر پاپ به‌نوعی وبال گردن می‌شد، امپراتور یا پادشاه به‌سادگی او را نادیده می‌گرفت و با او مخالفت می‌کرد.

حاکمان اروپا به‌صورت روزافزونی، پاپ را بیشتر یک حاکم زمینی می‌دیدند که اگر با آن‌ها موافق بود، از او اطاعت می‌کردند و اگر نه، با او مخالفت می‌کردند. به همان ترتیبی که پاپ‌ها حاکمان سیاسی می‌شدند و از اقتدار معنوی خود برای اهداف دنیوی استفاده می‌کردند، موقعیت یگانهٔ خود را از دست می‌دادند. هم‌پیمان‌شدن، به‌راه‌انداختن جنگ و سرکشی‌هایی که به‌دنبال آن ایجاد می‌شد، همگی در ازدست‌رفتن جایگاه برتر پاپ سهم داشتند. زمانی که او خود را به‌عنوان کسی مطرح کرد که شروع به مذاکره برای فیصله‌دادن جنگ‌ها کند، تأثیر و نفوذ او بیشتر تضعیف شد. علاوه‌بر این‌ها، استفادهٔ بیش از حد از تکفیر به عنوان اسلحه‌ای سیاسی و گسترش روزافزون در به‌کارگیری آمرزش (تضمین بهشت) بود که قدرت پاپ را تضعیف کرد. به‌کاربردن زیاد تکفیر از ارزش آن کاست؛ زیرا حاکمان و حتی شهرها آن را نامناسب و مزاحم یافتند؛ ولی پاپ‌ها بدون توجه، تکفیرکردن و افزایش استفاده از آمرزش را ادامه دادند. این‌ها قدرت یگانه‌پاپ را که هنوز کلیدهای بهشت را در دست داشت، رو به افول برد. بونیفاس به‌سختی جنگید تا شکوه ایام نظام پاپی باقی بماند؛ اما در حدود قرن چهاردهم، طیفی از صداهای مخالف شنیده می‌شد. همان گونه که قدرت نظام پاپی تضعیف شد، به‌نظر می‌رسید که پاپ در محاصرهٔ دشمنان و بدعت‌گذاران قرار می‌گیرد. ژان دوازدهم در حدود دههٔ ۱۳۲۰م، تمام دورهٔ خود را صرف محکوم کردن بدعت‌گذارانی همچون ویلیام اکهام[4] و مایستر اکهارت[5] و مارسیلیوس پادوا[6] کرد؛ درنتیجه همگی بدعت‌گذار معرفی شدند. حامی آن‌ها، امپراتور مقدس روم، یعنی لوئیس چهارم (لوئیس باواریان[7]) تکفیر شد. لوئیس به‌سادگی پاپ را نادیده گرفت. در پایان این دوره، پاپ ژولیوس دوم[8](۱۵۰۳-۱۵۱۳م) هنوز سعی می‌کرد ادعای قدرت پاپی را در نزاع‌های خود با امپراتور مقدس روم، یعنی لوئیس دوازدهم[9] از فرانسه مطرح سازد؛ اما چنین ادعاهایی مدت‌ها بود که دیگر اثر نداشت.

1. Anagni
2. Bernard de saisset
3. Guillaume de nogaret
4. William of Ockham
5. Meister Eckhart
6. Marsilluis of Padua
7. Louis the Bavarian
8. Jullius II
9. Louis XII
10. Michael Cerularius

جنگ‌های صلیبی

واژهٔ «جنگ صلیبی»[۲] توجهی قاطعانه بر هدفی خاص را به ذهن متبادر می‌کند؛ اما خاستگاه‌های آن در لشکرکشی‌های نظامی در اروپا قرار دارد تا ارض مقدس را از قرن یازدهم به‌بعد از مسلمانان پس گیرد. در ابتدا آن‌ها را سفرهای زیارتی می‌دانستند؛ اما ازآنجاکه سربازان و زائرانی که به اورشلیم می‌رفتند، روی لباس خود از نقش صلیب استفاده می‌کردند، واژهٔ «جنگ صلیبی» با اشتقاق از «صلیب» معمول شد.

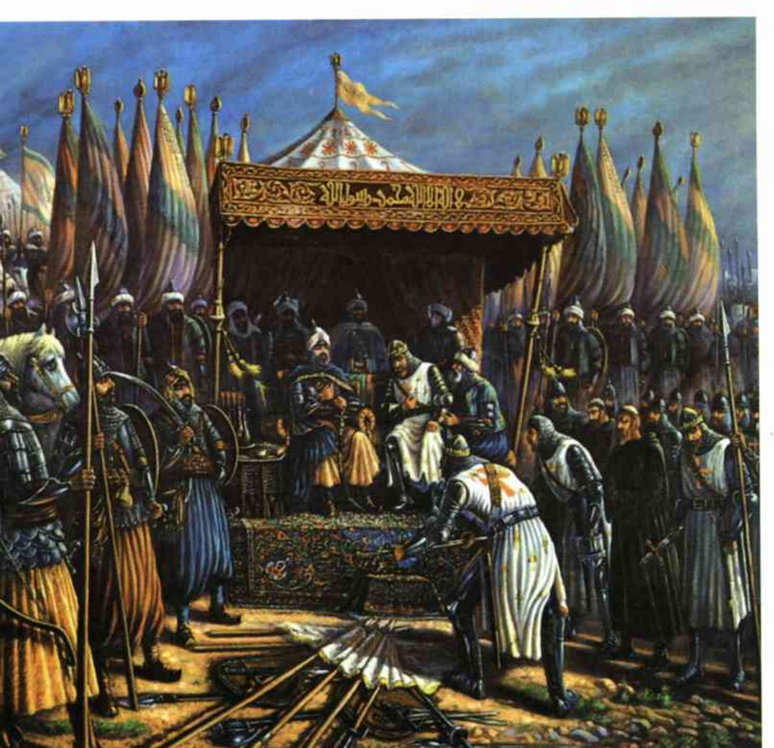
تسخیر ارض مقدس

نخستین موج جنگ‌های صلیبی، فلسطین را تسخیر کرده و آن را بیش از صد سال حفظ کرد. اولین جنگ صلیبی (۱۰۹۵تا۱۰۹۹م) عملیات نظامی به‌خوبی سازمان‌یافته‌ای بود که شامل چندین سپاه از فرانسه و ایتالیای جنوبی می‌شد. پاپ اوربان دوم[۳] در ۲۷نوامبر۱۰۹۵م برای جنگ صلیبی فراخوان داد. دلایل او برای اقدام به جنگ صلیبی به گذشته برمی‌گشت؛ یعنی به زمانی که ترک‌ها در ۱۰۷۱م، بر امپراتوری روم شرقی در نبرد ملازگرد[۴] پیروز شدند و به‌منظور بازپس‌گرفتن مرقد مقدس که از ۶۳۸م، تحت کنترل مسلمانان بود. اولین جنگ صلیبی هجوم به‌سوی آسیای صغیر (ترکیهٔ امروزی) و به‌سوی پایین و سواحل تا اورشلیم بود که به تسخیر آن در ۱۵جولای۱۰۹۹م منجر شد. نقطهٔ اوج این عملیات، معرفی پادشاه برای اورشلیم، یعنی بالدوین از بوین[۵] در روز کریسمس سال ۱۱۰۰م بود. موفقیت اولین جنگ صلیبی به ایجاد مجموعه‌ای از دولت‌های اروپای غربی منجر شد که در فلسطین و سوریه تأسیس شده و در اورشلیم، انطاکیه، طرابلس و ادسا در شرق مستقر شدند.

مقارن با این زمان، دو فرقهٔ خاص از راهبان نظامی به‌ظهور رسید. بعد از اولین جنگ صلیبی، شوالیه‌های معبد[۶] و شوالیه‌های بیمارستانی[۷] به‌وجود آمدند. در اصل، آن‌ها وقف حفاظت از زائران و به‌خصوص شوالیه‌های بیمارستانی، مأمور به حفاظت از بیماران بودند؛ ولی خیلی زود نیروهای نظامی اصلی به‌حساب آمدند که از ارض مقدس دفاع می‌کردند. شوالیه‌های معبد که ثروتمند و قدرتمند شده بودند، حسادت زیادی را برانگیختند و پروندهٔ آن‌ها در ۱۳۱۲م



بالا: تانکرد[۱] شوالیه‌ای مسیحی بود که در اولین جنگ صلیبی، بعد از یک درگیری زخمی شد. او در جنگ‌های صلیبی درگیر پیکارهای بسیار شده و در پی آن‌ها نایب‌السلطنهٔ امیرنشین انطاکیه شد.



بسته شد. شوالیه‌های بیمارستانی عمر طولانی‌تری داشتند و سرانجام در قرن سیزدهم تحلیل رفتند تا اینکه در ۱۸۸۸م، به جماعت قدیس یوحنا آمبولانس[8] (بنیادی برای کمک‌های اولیه) تبدیل شدند.
جنگجوی صلیبی که در ارض مقدس ایستادگی می‌کرد، همواره در معرض خطر بود و نیروی مسلمان مسلح به‌سرعت تهدیدی برای سرنگونی منافع و پیشرفت‌های جنگجویان صلیبی شد. دژ شرقی ادسا در ۱۱۴۴ سقوط کرد و در واکنش به این امر، جنگ دوم صلیبی با تحریک بِرنارد کلروو[9] در ۱۱۴۷م به راه افتاد. این بار کمی فرق داشت. چهل سال بعد، فرمانده نظامی بزرگ مسلمان، یعنی صلاح‌الدین، اورشلیم و بیشتر قلمرو صلیبیون را اشغال کرد. پس سومین جنگ صلیبی به راه افتاد (۱۱۸۹و۱۱۹۲م) همراه با اینکه علاوه‌بر ریچارد اول[10] (شیردل) از انگلستان و فیلیپ دوم از فرانسه، خود امپراتور مقدس روم در این جنگ شرکت کرده بود. آن‌ها بیشتر قلمرو ازدست‌رفته را پس گرفتند؛ اما در گرفتن اورشلیم شکست خوردند. برای رسیدن به آن هدف، چهارمین جنگ صلیبی در ۱۲۰۲م آغاز شد. آن‌ها حتی به ارض مقدس نزدیک نشدند. ونیزی‌ها آن‌ها را راضی کردند به قسطنطنیه حمله کنند و جانشین یونانیان تحقیرشده شدند. نتیجهٔ یک حکومت لاتین کوتاه‌مدت، اتحاد کلیساهای شرقی و غربی برای مدتی کوتاه و افزایش ناخوشایندی و تضعیف درخور ملاحظهٔ امپراتوری شرقی شد.

جنگ‌های صلیبی در همه جهات

در بیشتر جنگ‌های صلیبی بعدی (۱۲۰۴تا۱۲۹۱م) صلیبیون در فلسطین و سوریه، یکی پس از دیگری سقوط کردند. امواج کوچک‌تر و بزرگ‌تری از صلیبیون سعی می‌کردند مانع این تنزل شوند. حتی آن‌ها برای بازپس‌گیری اورشلیم، پانزده سال مذاکره را ترتیب دادند (۱۲۲۹تا۱۲۴۴م). دو نمونه از جنگ‌های بسیار بزرگ صلیبی در برابر مصر بود؛ اما در هر دو، این آغازهای نویدبخش به نتیجه‌ای نرسید. مقارن این دوران، اندیشهٔ جنگ صلیبی تمرکز خود را از دست داد. به‌نظر می‌رسید آن‌ها به هر سویی می‌روند ضمن اینکه فلسطین، آرمان و هدفی بی‌معنی شده بود. جنگ‌های صلیبی در برابر غیرمسیحیان اروپا، یعنی در برابر مسلمانان اسپانیا یا اسلاوهای تغییر دین نداده شکل گرفت. بدعت‌گذارانی نظیر آلبی‌گاییِ‌ها هدف قرار گرفتند و همچنین مخالفان سیاسی پاپ، نظیر فردریک دوم و اشتاوفن[11]، حاکم سیسیل برای ایتالیا نقشه‌هایی داشتند.

بالا: گی دی لوسنیان[14]، پادشاه اورشلیم، بعد از نبرد حطین[15] در ۱۱۸۷م تسلیم صلاح‌الدین شد. این شکست چشمگیر مسیحیان در سرزمین مقدس، سومین جنگ صلیبی را رقم زد.

راست دور: بعد از سفری طولانی و طاقت‌فرسا، اولین جنگجویان صلیبی در هفتم ژوئن ۱۰۹۹م به اورشلیم رسیدند. نقل کرده‌اند که بسیاری از آن‌ها با دیدن این شهر مقدس برای اولین‌بار از شدت شوق گریه می‌کردند.

روحیهٔ صلیبی

همان‌گونه که امپراتوری عثمانی به‌سوی اروپای شرقی گسترش می‌یافت، نقشه‌های بسیاری چیده شد تا ترک‌ها را از اروپا بیرون رانند و همچنین ارض مقدس را پس گیرند. به‌هرحال نظامیان در دو نبرد بزرگ شکست خوردند و ترک‌ها در آنجا باقی ماندند: ۱. در نیکوپولیس[12] در نزدیکی بلغارستان در ۱۳۹۶م؛ ۲. وارنا[13] در بلغارستان در ۱۴۴۴م.
این روحیه با گسترش استعماری اسپانیا و پرتغال در قرن شانزدهم ادامه یافت. پاپ‌های متوالی به هر دو دولت مأموریت‌هایی دادند تا راهی دراین‌باره بیابند و مسلمانان را از خاورمیانه و شمال آفریقا بیرون رانند. پرسش این است که چرا جنگ‌های صلیبی رخ داد؟ سرسپردگی به زندگی دنیایی عیسی در فلسطین درحال افزایش بود. تعداد زائران درحال ازدیاد بود و حسی به وجود آمد که سرزمین مقدس باید بار دیگر تحت مالکیت مسیحی باشد. فشار افزایش جمعیت هم ایفای نقش می‌کرد. پس مردم در پی سرزمین‌های جدید برآمدند. علاوه‌بر همهٔ این‌ها، با رشد قدرت، پاپ می‌توانست ادعا کند که حاکم بر همهٔ زمین است و برای حفظ آن ادعا، به قدرت نظامی آشکار نیاز بود؛ در نتیجه به جنگجویان صلیبی عفو و آمرزش اعطا می‌شد و کسانی که از دنیا می‌رفتند، شهید به‌حساب می‌آمدند.

تقسیمات ارضی پیش از اولین جنگ صلیبی
- امپراتوری بیزانس
- امپراتوری ترکان سلجوقی



1. Tancred
2. Crusade
3. Urban II
4. Manzikert
5. Badldwin of Bouillon
6. Knights Templar
7. Kinghts Hospitaller
8. st. John Ambulance Brigade
9. Bercard of Clairvaux
10. Richard I
11. Hohenstaufen
12. Nicopolis
13. Varna
14. Guy de Lusignan
15. Hattin

دانشگاه‌ها

دانشگاه یکی از ابداعات کلیسای لاتین در قرون وسطاست که بر جا مانده و تکامل پیدا کرده است تا نهاد تحقیقاتی و تحصیلاتی بزرگی بشود که امروز می‌شناسیم. معمولا تصور می‌شود واژۀ «Universitas» به‌منظور بیان طیف وسیعی از علایق است که در دانشگاه‌ها مطالعه می‌شد؛ اما عملاً به‌معنای «شرکت»[1] است و به این واقعیت اشاره می‌کند که «دانشگاه» کار اشتراکی معلمان در آن مکان است: آن‌ها باهم مالک آن بودند، آن را اداره می‌کردند، کتابخانه‌اش را کنترل می‌کردند و ازطریق آن (دانشگاه) می‌توانستند به‌طور اشتراکی و جمعی با شهرها و اسقف‌ها و شاهزادگان بحث کنند. این نظر در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم، مفهومی انقلابی بود. تا قرن دوازدهم، تعلیمات سنگین‌تر از سطح مقدماتی، اساساً در صومعه‌ها وجود داشت و این تحصیل و سبک الهیاتی ایجادشده بخشی از زندگی رهبانی در نظر گرفته می‌شد. برای برابری با شهرهای جدید در قرن دوازدهم، مدارس کلیساهای جامع به‌وجود آمدند؛ اما آن‌ها در بیشتر بخش‌ها، اقداماتی محلی محسوب می‌شدند و به محیط محلی و اسقف آن از نظر حمایت و دانش‌آموزان وابستگی داشتند. برخی مدارس از پیش به صورت پیوسته درحال رشد بودند هم ازنظر طیف معلمانی که داشتند و هم ازنظر کیفیت بهتر از متوسط، نظیر پاریس. در حدود آغاز قرن سیزدهم، اندیشۀ دانشگاه پا گرفته بود: محققان به هم می‌پیوستند تا یک شرکت یا یک صنف یا انجمن را که «Universitas» است، شکل دهند و سپس درصدد برآیند حقوق گروهی را کسب کنند و خودشان را معلم معرفی سازند. این کار به گرفتن مجوز از اسقف محلی نیاز داشت، رئیس این شرکت، رئیس دانشگاه می‌شد و نیاز داشت از جانب دولت حقوق و معافیت‌هایی دریافت کند و همچنین به دارایی‌هایی نظیر کتابخانه نیاز داشت تا کار خود را ادامه دهد. در این شغل، تمام زندگی وقف نوشتن و تعلیم می‌شد. این گروه برای حفظ خود از مداخلات بسیار زیاد محلی، مثل دخالت بیجای اسقف‌ها، امتیازاتی از پاپ می‌طلبید تا بتواند از مداخلات بزرگان شهرها و شاهزادگان جلوگیری کند. درواقع، وجهه و اعتبار این صنوف چنان بود که شهرها در جلب آن‌ها می‌کوشیدند و بیشتر از یک دانشگاه بزرگ مثل کمبریج، نتیجۀ کار برخی از این محققان بود که به‌عنوان اعتراض در جای دیگری مجزا شدند.

پایین: دانشگاه پاریس در فرانسه که معمولا سوربن نامیده می‌شد در اواخر قرن دوازدهم به عنوان یک شرکت و مؤسسه تأسیس شد و در ادامه به خاطر تعلیمات الهیاتی‌اش شهرت یافت.



برنامۀ درسی و دورۀ تخصصی

به‌ظهوررسیدن دانشگاه‌ها با تعدادی از تحولات دیگر هماهنگی داشت. این تحولات عبارت بودند از: اول، ظهور شهرهایی که می‌توانستند برای چنین نهادهایی، ساختاری ارائه دهند؛ برای مثال رشد پاریس و دانشگاه آن باهم بود. دوم، کشف مجدد قانون رومی و سازماندهی قانون شرعی؛ برای مثال، دانشگاه‌ها و از همه مشهورتر، دانشگاه بولونیا[2] وکیلان بسیار تعلیم‌دیده‌ای را مهیا ساختند که برای سازمان‌دهی کلیسا و دولت در زمانی که تأسیسات زیربنایی جامعۀ اروپایی در حال تکامل سریع بود، بدان نیاز می‌شد. سوم، بازیابی تفکر عربی و یونانی. دانشگاه‌هایی نظیر سالرنو[3]، مراکزی برای ترجمۀ این علم «جدید» بودند؛ درحالی‌که دانشگاه پزشکی مونت‌پلیر[4] نمونه‌های پزشکی باستان نظیر طب

یکپارچگی علم و معرفت

امروزه ازنظر بیشتر مردم، علم تجزیه شده است و حوزه‌های مشخصی دارد. ازطرفی ریاضی و فیزیک وجود دارد که توافق مردم راجع‌به آن‌ها این است که در بیشتر بخش‌ها درست و حقیقی هستند. ازطرف دیگر علوم‌انسانی وجود دارد؛ مثل تاریخ و روان‌شناسی و اصول سیاسی. در اینجا تلقی ما این است که مطمئن‌بودن راجع‌به آنچه حقیقی است و آنچه فقط شیوهٔ خاصی از تفکر است، سخت‌تر می‌نماید. بالاخره فلسفه و دین است که در اینجا تمایل ما به سویی می‌رود که تصور کنیم این دو فعالیت‌های غیررسمی هستند که از علوم فاصله دارند. این نگرش‌های معمول، برای ما مشکل می‌سازد که تصور کنیم چگونه مسیحیان قرون وسطا همه علوم را به‌عنوان امر کلی به‌هم‌پیوسته می‌دیدند.

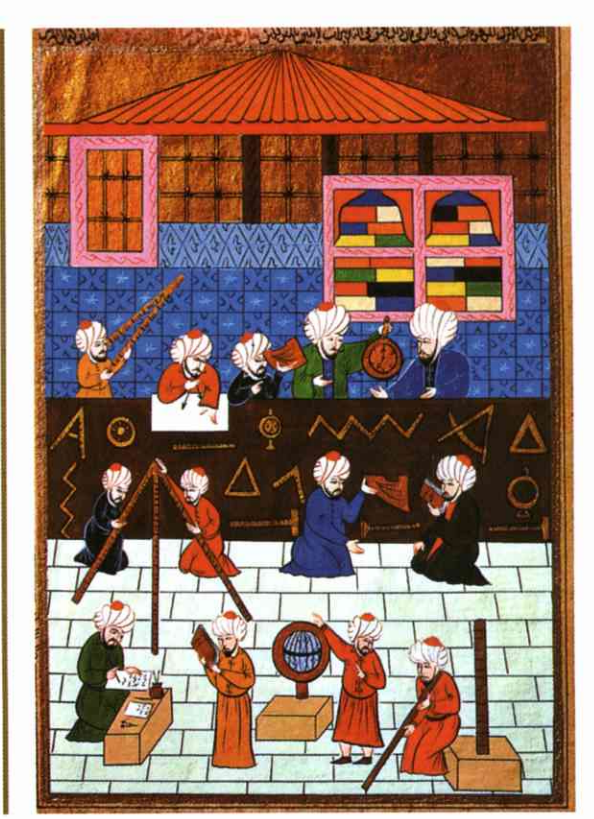
همهٔ حکمت از جانب خداست

چند مبنا برای باور به وحدت علوم وجود داشت که هریک به‌نوبهٔ خود، بازتاب‌دهندهٔ وحدت حقیقت بود. اولین رکن در این کاوش، ایمان مسیحی بود: خداوند خالق همهٔ امور دیدنی و نادیدنی بود و این بخشی از اعتقاد اصلی و اساسی مسیحیان قرون وسطا به‌شمار می‌آمد و ازآنجاکه همه‌چیز از جانب اوست و از ارادهٔ او به‌وجود می‌آید، آن‌ها باید به‌طریقی با یکدیگر مناسبت داشته باشند. مسئله این است که دیدن این وحدت برای انسان محدود و گناهکار مشکل است. پس آنچه راجع‌به زندگی انسان توسط پزشکی کشف می‌شود، باید متناسب با آنچه باشد که در دین راجع‌به زندگی انسان آشکار می‌شود. زمانی که مسیحیان قرون وسطا متون مقدس را می‌خواندند، این بینش درخصوص وحدت علم را بارها و بارها تأیید می‌کردند: «همهٔ حکمت از جانب پروردگار است و برای همیشه با او باقی می‌ماند» (سیراخ، ۱:۱) و «حکمت، تابان و پرنور است و کسانی که آن را دوست دارند، به‌آسانی آن را می‌فهمند و کسانی که در جست‌وجویش هستند، آن را می‌یابند» (حکمت سلیمان، ۶:۲). هرکسی می‌تواند بخشی از این حقیقت را کشف کند.

بالا: دانشگاه‌های قرون وسطا، اندیشه‌های باستانی فیلسوفان یونان نظیر سقراط (در تصویر) را همراه با افکار مسیحیان به‌عنوان بخشی از یک شبکهٔ بزرگ و به‌هم مرتبط علم، تعلیم می‌دادند.

چپ: در قرون وسطا، درک و علم بشری با این باور مسیحی شکل یافت که هر چیزی در قلمرو بشری را خداوند خلق کرده است؛ بنابراین آن چیز با خداوند ارتباط دارد.

راست: منجمان مسلمان در قرون وسطا، اطلاعاتی را از یونانیان و هندیان قدیم در تحقیقات راجع‌به ستاره‌ها به‌کار گرفتند. علم و دانش اسلامی هم بعدها به‌نوبهٔ خود بر نجوم اروپایی تأثیر گذاشت.



دومین رکن این است که اگر همهٔ آفرینش از جانب خداست، پس شاهدی بر سازنده‌اش هم هست و حکمت و قدرت خداوند را نشان می‌دهد؛ لذا هر بخش کوچکی از علم که راجع‌به آفرینش است، باید به ما چیزی راجع‌به هر بخش دیگری بگوید؛ چون آن‌ها هنرمند و سازندهٔ مشترکی دارند و باید با تأمل، قسمتی از زیبایی و شکوه آن هنرمند را نشان بدهند. زمانی‌که مسیحیان قرون وسطا مکتوبات قدیس پولس را می‌خواندند، این دیدگاه را تأییدشده می‌یافتند: «زیرا از آغاز آفرینش جهان، صفات نادیدنی خدا، یعنی قدرت سرمدی و الوهیت او را می‌توان با ادراک از امور جهان مخلوق به‌روشنی دید» (رومیان، ۱: ۲۰). بدین‌ترتیب، هر انسانی می‌تواند ببیند که آفرینش از جانب خداست و بداند که خدایی وجود دارد و چیزهایی راجع‌به خدا بداند. تجزیه و تقسیم‌کردن علم و دانش با تجزیهٔ کار آن هنرمند بزرگ برابر بود یا حتی این تصور شکل می‌گرفت که این هنرمند در کار خود تا حدی نقص دارد و نامتجانس است و حتی بدتر از آن، ممکن بود این تصور به‌وجود آید که چندین هنرمند رقیب وجود داشته‌اند. تمایل به وحدت علوم به‌طور تلویحی بیان می‌کرد که همهٔ آفرینش خیر و هماهنگی درونی دارد و چون این موضوع برای تمام انسان‌ها فهمیدنی بود، علم حقیقی می‌توانست توسط همهٔ مسیحیان، یهودیان، مسلمانان یا مشرکان کشف شود.

پایین: دیوارنگارهٔ قرن شانزدهم از فدریکو زوکاری[1] با عنوان «حکمت» که در آن، گیاهان پیچکی فراوان سه نفر را در وسط احاطه کرده‌اند که نمایشی بصری از به‌هم‌وابستگی همهٔ علوم خدادادی است.



بدون تناقض!

سومین رکن باتوجه‌به دیدگاه یونانی از چگونگی عقل انسان ناشی می‌شد. منطق یونان بر این باور بود که دو بیان یا دیدگاه نمی‌توانند یکدیگر را نقض کنند و هم‌زمان نمی‌توانند به یک اندازه حقیقت داشته باشند.

اگر من بگویم «این خودکار آبی است»، در همان زمان و همان وضعیت نمی‌توانم بگویم که «این خودکار آبی نیست». این را «قانون نقیض» می‌نامند. شخص باید با قراردادن این اصل به‌عنوان مبنای همهٔ علوم، این نتیجه را بپذیرد که همهٔ بیانات حقیقی باید ظرفیت ترکیب‌شدن و ایجاد یک پیکرهٔ کلی و منفرد و منسجم را برای دانش ممکن سازند. در اینجا تنها می‌توان تناقض‌های کلامی یا صوری را دید و هرگز تناقض‌های واقعی وجود ندارد. به‌ویژه این امر بدان معنا بود که دانشگاه‌ها می‌توانستند فلسفهٔ یونانی و علوم اسلامی و تعالیم مسیحی را در کنار یکدیگر مطالعه کنند با این اطمینان که اگر آن‌ها به‌اندازهٔ کافی کار سخت انجام دهند، خواهند دید که آنچه در بخشی از علم و دانش انسان حقیقی است، باید با هر بخش دیگر متناسب باشد. محققان مسیحی قرون وسطا بر این باور بودند که هر ذرهٔ کوچکی از علم توانایی برقراری این ارتباط را با هر ذرهٔ کوچک دیگری از علم دارد و همهٔ این ذرات حقیقی از علم، سرانجام بعد از این زندگی، یعنی در زمانی که انسان‌ها در اتحاد با خداوند قرار می‌گیرند، مانند یک کل کامل دیده می‌شوند. این امر در زمانی است که انسان برای حقیقت به‌صورت کامل ارزش قائل باشد. امروزه تصور ما از علم و دانش، مجموعه‌ای از داده‌هاست؛ درحالی‌که این محققان تصور می‌کردند علم و دانش شبیه به همهٔ قوس‌های به‌هم مرتبط کلیسای جامع گوتیک یا شبیه به اتصال زیبای استخوان‌ها، ماهیچه‌ها، تاندون‌ها و ذهن انسانی است که راه می‌رود.



1. Federico Zuccari

جنگ‌های صلیبی

واژهٔ «جنگ صلیبی»[2] توجهی قاطعانه بر هدفی خاص را به ذهن متبادر می‌کند؛ اما خاستگاه‌های آن در لشکرکشی‌های نظامی در اروپا قرار دارد تا ارض مقدس را از قرن یازدهم به‌بعد از مسلمانان پس گیرد. در ابتدا آن‌ها را سفرهای زیارتی می‌دانستند؛ اما ازآنجاکه سربازان و زائرانی که به اورشلیم می‌رفتند، روی لباس خود از نقش صلیب استفاده می‌کردند، واژهٔ «جنگ صلیبی» با اشتقاق از «صلیب» معمول شد.

تسخیر ارض مقدس

نخستین موج جنگ‌های صلیبی، فلسطین را تسخیر کرده و آن را بیش از صد سال حفظ کرد. اولین جنگ صلیبی (۱۰۹۵تا۱۰۹۹م) عملیات نظامی به‌خوبی سازمان‌یافته‌ای بود که شامل چندین سپاه از فرانسه و ایتالیای جنوبی می‌شد. پاپ اوربان دوم[3] در ۲۷نوامبر۱۰۹۵م برای جنگ صلیبی فراخوان داد. دلایل او برای اقدام به جنگ صلیبی به گذشته برمی‌گشت؛ یعنی به زمانی که ترک‌ها در ۱۰۷۱م، بر امپراتوری روم شرقی در نبرد ملازگرد[4] پیروز شدند و به‌منظور بازپس‌گرفتن مرقد مقدس که از ۶۳۸م، تحت کنترل مسلمانان بود. اولین جنگ صلیبی هجوم به‌سوی آسیای صغیر (ترکیهٔ امروزی) و به‌سوی پایین و سواحل تا اورشلیم بود که به تسخیر آن در ۱۵جولای۱۰۹۹م منجر شد. نقطهٔ اوج این عملیات، معرفی پادشاه برای اورشلیم، یعنی بالدوین از بوین[5] در روز کریسمس سال ۱۱۰۰م بود. موفقیت اولین جنگ صلیبی به ایجاد مجموعه‌ای از دولت‌های اروپای غربی منجر شد که در فلسطین و سوریه تأسیس شده و در اورشلیم، انطاکیه، طرابلس و ادسا در شرق مستقر شدند.

مقارن با این زمان، دو فرقهٔ خاص از راهبان نظامی به‌ظهور رسید. بعد از اولین جنگ صلیبی، شوالیه‌های معبد[6] و شوالیه‌های بیمارستانی[7] به‌وجود آمدند. در اصل، آن‌ها وقف حفاظت از زائران و به‌خصوص شوالیه‌های بیمارستانی، مأمور به حفاظت از بیماران بودند؛ ولی خیلی زود نیروهای نظامی اصلی به‌حساب آمدند که از ارض مقدس دفاع می‌کردند. شوالیه‌های معبد که ثروتمند و قدرتمند شده بودند، حسادت زیادی را برانگیختند و پروندهٔ آن‌ها در ۱۳۱۲م



بالا: تانکرد[1] شوالیه‌ای مسیحی بود که در اولین جنگ صلیبی، بعد از یک درگیری زخمی شد. او در جنگ‌های صلیبی درگیر پیکارهای بسیار شده و در پی آن‌ها نایب‌السلطنهٔ امیرنشین انطاکیه شد.



بسته شد. شوالیه‌های بیمارستانی عمر طولانی‌تری داشتند و سرانجام در قرن سیزدهم تحلیل رفتند تا اینکه در ۱۸۸۸م، به جماعت قدیس یوحنا آمبولانس[8] (بنیادی برای کمک‌های اولیه) تبدیل شدند.

جنگجوی صلیبی که در ارض مقدس ایستادگی می‌کرد، همواره در معرض خطر بود و نیروی مسلمان مسلح به‌سرعت تهدیدی برای سرنگونی منافع و پیشرفت‌های جنگجویان صلیبی شد. دژ شرقی ادسا در ۱۱۴۴ سقوط کرد و در واکنش به این امر، جنگ دوم صلیبی با تحریک بِرنارد کلروو[9] در ۱۱۴۷م به راه افتاد. این بار کمی فرق داشت. چهل سال بعد، فرمانده نظامی بزرگ مسلمان، یعنی صلاح‌الدین، اورشلیم و بیشتر قلمرو صلیبیون را اشغال کرد. پس سومین جنگ صلیبی به راه افتاد (۱۱۸۹و۱۱۹۲م) همراه با اینکه علاوه‌بر ریچارد اول[10] (شیردل) از انگلستان و فیلیپ دوم از فرانسه، خود امپراتور مقدس روم در این جنگ شرکت کرده بود. آن‌ها بیشتر قلمرو ازدست‌رفته را پس گرفتند؛ اما در گرفتن اورشلیم شکست خوردند. برای رسیدن به آن هدف، چهارمین جنگ صلیبی در ۱۲۰۲م آغاز شد. آن‌ها حتی به ارض مقدس نزدیک نشدند. ونیزی‌ها آن‌ها را راضی کردند به قسطنطنیه حمله کنند و جانشین یونانیان تحقیرشده شدند. نتیجهٔ یک حکومت لاتین کوتاه‌مدت، اتحاد کلیساهای شرقی و غربی برای مدتی کوتاه و افزایش ناخوشایندی و تضعیف درخور ملاحظهٔ امپراتوری شرقی شد.

بالا: گی دی لوسنیان[14]، پادشاه اورشلیم، بعد از نبرد حطین[15] در ۱۱۸۷م تسلیم صلاح‌الدین شد. این شکست چشمگیر مسیحیان در سرزمین مقدس، سومین جنگ صلیبی را رقم زد.

جنگ‌های صلیبی در همه جهات

در بیشتر جنگ‌های صلیبی بعدی (۱۲۰۴تا۱۲۹۱م) صلیبیون در فلسطین و سوریه، یکی پس از دیگری سقوط کردند. امواج کوچک‌تر و بزرگ‌تری از صلیبیون سعی می‌کردند مانع این تنزل شوند. حتی آن‌ها برای بازپس‌گیری اورشلیم، پانزده سال مذاکره را ترتیب دادند (۱۲۲۹تا۱۲۴۴م). دو نمونه از جنگ‌های بسیار بزرگ صلیبی در برابر مصر بود؛ اما در هر دو، این آغازهای نویدبخش به نتیجه‌ای نرسید. مقارن این دوران، اندیشهٔ جنگ صلیبی تمرکز خود را از دست داد. به‌نظر می‌رسید آن‌ها به هر سویی می‌روند ضمن اینکه فلسطین، آرمان و هدفی بی‌معنی شده بود. جنگ‌های صلیبی در برابر غیرمسیحیان اروپا، یعنی در برابر مسلمانان اسپانیا یا اسلاوهای تغییر دین نداده شکل گرفت. بدعت‌گذارانی نظیر آلبی‌گایی‌ها هدف قرار گرفتند و همچنین مخالفان سیاسی پاپ، نظیر فردریک دوم و اشتاوفن[11]، حاکم سیسیل برای ایتالیا نقشه‌هایی داشتند.

روحیهٔ صلیبی

همان‌گونه که امپراتوری عثمانی به‌سوی اروپای شرقی گسترش می‌یافت، نقشه‌های بسیاری چیده شد تا ترک‌ها را از اروپا بیرون رانند و همچنین ارض مقدس را پس گیرند. به‌هرحال نظامیان در دو نبرد بزرگ شکست خوردند و ترک‌ها در آنجا باقی ماندند: ۱. در نیکوپولیس[12] در نزدیکی بلغارستان در ۱۳۹۶م؛ ۲. وارنا[13] در بلغارستان در ۱۴۴۴م.

BULGARIA
Black Sea
Caspian Sea
Constantinople
MACEDONIA
Angora
SULTANATE OF ROUM
Nicaea
DOMINIONS OF THE SELJUK TURKS
DOMINION OF MOSUL
GREECE
Mediterranean Sea
Jerusalem
تقسیمات ارضی پیش از اولین جنگ صلیبی
امپراتوری بیزانس
امپراتوری ترکان سلجوقی



این روحیه با گسترش استعماری اسپانیا و پرتغال در قرن شانزدهم ادامه یافت. پاپ‌های متوالی به هر دو دولت مأموریت‌هایی دادند تا راهی دراین‌باره بیابند و مسلمانان را از خاورمیانه و شمال آفریقا بیرون رانند. پرسش این است که چرا جنگ‌های صلیبی رخ داد؟ سرسپردگی به زندگی دنیایی عیسی در فلسطین درحال افزایش بود. تعداد زائران درحال ازدیاد بود و حسی به وجود آمد که سرزمین مقدس باید بار دیگر تحت مالکیت مسیحی باشد. فشار افزایش جمعیت هم ایفای نقش می‌کرد. پس مردم در پی سرزمین‌های جدید برآمدند. علاوه‌بر همهٔ این‌ها، با رشد قدرت، پاپ می‌توانست ادعا کند که حاکم بر همهٔ زمین است و برای حفظ آن ادعا، به قدرت نظامی آشکار نیاز بود؛ در نتیجه به جنگجویان صلیبی عفو و آمرزش اعطا می‌شد و کسانی که از دنیا می‌رفتند، شهید به‌حساب می‌آمدند.

راست دور: بعد از سفری طولانی و طاقت‌فرسا، اولین جنگجویان صلیبی در هفتم ژوئن ۱۰۹۹م به اورشلیم رسیدند. نقل کرده‌اند که بسیاری از آن‌ها با دیدن این شهر مقدس برای اولین‌بار از شدت شوق گریه می‌کردند.

1. Tancred
2. Crusade
3. Urban II
4. Manzikert
5. Badldwin of Bouillon
6. Knights Templar
7. Kinghts Hospitaller
8. st. John Ambulance Brigade
9. Bercard of Clairvaux
10. Richard I
11. Hohenstaufen
12. Nicopolis
13. Varna
14. Guy de Lusignan
15. Hattin

دانشگاه‌ها

دانشگاه یکی از ابداعات کلیسای لاتین در قرون وسطاست که بر جا مانده و تکامل پیدا کرده است تا نهاد تحقیقاتی و تحصیلاتی بزرگی بشود که امروز می‌شناسیم. معمولا تصور می‌شود واژهٔ «Universitas» به‌منظور بیان طیف وسیعی از علایق است که در دانشگاه‌ها مطالعه می‌شد؛ اما عملاً به‌معنای «شرکت»[1] است و به این واقعیت اشاره می‌کند که «دانشگاه» کار اشتراکی معلمان در آن مکان است: آن‌ها باهم مالک آن بودند، آن را اداره می‌کردند، کتابخانه‌اش را کنترل می‌کردند و ازطریق آن (دانشگاه) می‌توانستند به‌طور اشتراکی و جمعی با شهرها و اسقف‌ها و شاهزادگان بحث کنند. این نظر در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم، مفهومی انقلابی بود. تا قرن دوازدهم، تعلیمات سنگین‌تر از سطح مقدماتی، اساساً در صومعه‌ها وجود داشت و این تحصیل و سبک الهیاتی ایجادشده بخشی از زندگی رهبانی در نظر گرفته می‌شد. برای برابری با شهرهای جدید در قرن دوازدهم، مدارسِ کلیساهای جامع به‌وجود آمدند؛ اما آن‌ها در بیشترِ بخش‌ها، اقداماتی محلی محسوب می‌شدند و به محیط محلی و اسقف آن از نظر حمایت و دانش‌آموزان وابستگی داشتند. برخی مدارس از پیش به صورت پیوسته درحال رشد بودند هم ازنظر طیف معلمانی که داشتند و هم ازنظر کیفیت بهتر از متوسط، نظیر پاریس. در حدود آغاز قرن سیزدهم، اندیشهٔ دانشگاه پا گرفته بود: محققان به هم می‌پیوستند تا یک شرکت یا یک صنف یا انجمن را که «Universitas» است، شکل دهند و سپس درصدد برآیند حقوق گروهی را کسب کنند و خودشان را معلم معرفی سازند. این کار به گرفتن مجوز از اسقف محلی نیاز داشت، رئیس این شرکت، رئیس دانشگاه می‌شد و نیاز داشت از جانب دولت حقوق و معافیت‌هایی دریافت کند و همچنین به دارایی‌هایی نظیر کتابخانه نیاز داشت تا کار خود را ادامه دهد. در این شغل، تمام زندگی وقف نوشتن و تعلیم می‌شد. این گروه برای حفظ خود از مداخلات بسیار زیاد محلی، مثل دخالت بیجای اسقف‌ها، امتیازاتی از پاپ می‌طلبید تا بتواند از مداخلات بزرگان شهرها و شاهزادگان جلوگیری کند. درواقع، وجهه و اعتبار این صنوف چنان بود که شهرها در جلب آن‌ها می‌کوشیدند و بیشتر از یک دانشگاه بزرگ مثل کمبریج، نتیجهٔ کار برخی از این محققان بود که به‌عنوان اعتراض در جای دیگری مجزا شدند.

پایین: دانشگاه پاریس در فرانسه که معمولا سوربن نامیده می‌شد در اواخر قرن دوازدهم به عنوان یک شرکت و مؤسسه تأسیس شد و در ادامه به خاطر تعلیمات الهیاتی‌اش شهرت یافت.



برنامهٔ درسی و دورهٔ تخصصی

به‌ظهوررسیدن دانشگاه‌ها با تعدادی از تحولات دیگر هماهنگی داشت. این تحولات عبارت بودند از: اول، ظهور شهرهایی که می‌توانستند برای چنین نهادهایی، ساختاری ارائه دهند؛ برای مثال رشد پاریس و دانشگاه آن باهم بود. دوم، کشف مجدد قانون رومی و سازماندهی قانون شرعی؛ برای مثال، دانشگاه‌ها و از همه مشهورتر، دانشگاه بولونیا[2] وکیلان بسیار تعلیم‌دیده‌ای را مهیا ساختند که برای سازمان‌دهی کلیسا و دولت در زمانی که تأسیسات زیربنایی جامعهٔ اروپایی در حال تکامل سریع بود، بدان نیاز می‌شد. سوم، بازیابی تفکر عربی و یونانی. دانشگاه‌هایی نظیر سالرنو[3]، مراکزی برای ترجمهٔ این علم «جدید» بودند؛ درحالی‌که دانشگاه پزشکی مونت‌پلیر[4] نمونه‌های پزشکی باستان نظیر طب

جالینوس را تعلیم می‌داد. چهارم، در حوزهٔ الهیات، تحولی در روش‌های جدیدی از استدلال به‌وجود آمد؛ بدین‌صورت که اصول اعتقادی را به روشی مطرح می‌کردند که بی‌شباهت به روشی که شواهد در دادگاه مطرح می‌شدند، نبود. ازاین‌رو پاریس خانهٔ متألهان شد.

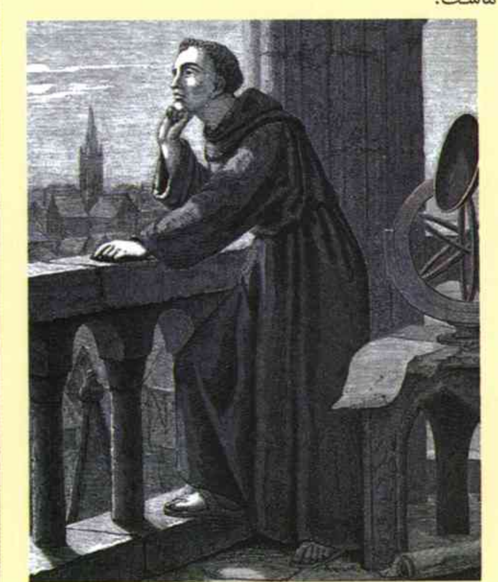
از دانشجویان انتظار می‌رفت که ابتدا در هنرهایی مثل زبان، استدلال، ریاضی و فلسفه مهارت یابند و سپس به‌سوی یکی از شاخه‌های بزرگ‌تر مثل پزشکی و قانون مدنی و قانون شرعی پیش روند یا اینکه به‌سوی مهم‌ترین تخصص که الهیات بود، بروند. حالا دیگر به الهیات بیشتر به‌عنوان بدنهٔ رسمی شناخت و معرفت نگریسته می‌شد تا اینکه به‌عنوان تأملی در دین مسیحی باشد. به‌ظهوررسیدن دانشگاه‌ها تأثیر شگرفی بر کلیسای غرب گذاشت؛ زیرا روشی که الهیات با آن مطالعه و تعلیم داده شد، بر ارزش‌ها و تأکیدهای آن به‌صورت اساسی مؤثر افتاد. دانشگاه‌ها به کتاب‌ها و بحث‌ها بیشتر از اعمال و تجربیات دینی اهمیت می‌دادند. این میراث به جا ماند؛ به‌گونه‌ای که امروزه، اغلب الهیات در تضاد با زندگی مسیحی در نظر گرفته می‌شود؛ و بسیاری از مسیحیان گمان می‌کنند که الهیات رسمی با شکل قدیمی، اثر بسیار کمی را می‌تواند بر ایمان «ساده» بگذارد.



مرکز: دانشگاه‌های قرون وسطا مراکز مباحثات و مناظرات الهیاتی شدند که اغلب، بر مفهوم ایمان و ضرورت زندگی کردن به‌صورت یک مسیحی خوب سایه افکند.

ارتقای مدارج

بیشتر معلمان در این صنوف آموزشی، روحانی بودند. برخی از قلمرو اسقفان به‌حساب می‌آمدند؛ اما بسیاری از آن‌ها از فرقه‌های سائل مستقر در شهر بودند، نظیر دومینیکن‌ها که آموزش و تحصیلات را شغل اصلی روحانی می‌دانستند یا از فرانسیسیان بودند. اغلب، تنش‌هایی بین اسقف‌نشینان و راهبان مبلغ وجود داشت؛ اما از میان این راهبان مبلغ بود که معلمان بسیار مشهوری به‌ظهور رسیدند. قدیس توماس آکویناس (۱۲۲۵تا۱۲۷۴م) و قدیس آلبرت کبیر (حدود ۱۲۰۰تا۱۲۸۰م) دومینیکن بودند و قدیس بوناونتوره (حدود ۱۲۱۷تا۱۲۷۴م) و راجر بیکن (حدود ۱۲۱۴تا۱۲۹۲م) فرانسیسی بودند. به‌علاوه، این صنوف خود را در راستای خط‌مشی‌های دفتری و اداری سازماندهی کردند؛ همان‌گونه که در روحانیت «درجاتی» وجود داشت مثل شماس و کشیش و اسقف، در دانشگاه‌ها هم درجاتی به‌وجود آمد: کارشناس، کارشناس ارشد، مدرس و دکتر. این درجات، خاستگاه ساختار درجه‌ای ماست.



راست: راجر بیکن[5] (حدود ۱۲۱۴تا۱۲۹۲م) فیلسوف فرانسیسی و معلمی با شهرت «معلم شگفت‌انگیز»[6] بود. او از اولین مدافعان روش‌های علم تجربی در نظر گرفته می‌شود.

1. Corporation
2. Bologna
3. Salerno
4. Montpellier
5. Roger Bacon
6. Doctor Mirabilis

یکپارچگی علم و معرفت

امروزه ازنظر بیشتر مردم، علم تجزیه شده است و حوزه‌های مشخصی دارد. ازطرفی ریاضی و فیزیک وجود دارد که توافق مردم راجع‌به آن‌ها این است که در بیشتر بخش‌ها درست و حقیقی هستند. ازطرف دیگر علوم‌انسانی وجود دارد؛ مثل تاریخ و روان‌شناسی و اصول سیاسی. در اینجا تلقی ما این است که مطمئن‌بودن راجع‌به آنچه حقیقی است و آنچه فقط شیوهٔ خاصی از تفکر است، سخت‌تر می‌نماید. بالاخره فلسفه و دین است که در اینجا تمایل ما به سویی می‌رود که تصور کنیم این دو فعالیت‌های غیررسمی هستند که از علوم فاصله دارند. این نگرش‌های معمول، برای ما مشکل می‌سازد که تصور کنیم چگونه مسیحیان قرون وسطا همه علوم را به‌عنوان امر کلی به‌هم‌پیوسته می‌دیدند.

همهٔ حکمت از جانب خداست

چند مبنا برای باور به وحدت علوم وجود داشت که هریک به‌نوبهٔ خود، بازتاب‌دهندهٔ وحدت حقیقت بود. اولین رکن در این کاوش، ایمان مسیحی بود: خداوند خالق همهٔ امور دیدنی و نادیدنی بود و این بخشی از اعتقاد اصلی و اساسی مسیحیان قرون وسطا به‌شمار می‌آمد و ازآنجاکه همه‌چیز از جانب اوست و از ارادهٔ او به‌وجود می‌آید، آن‌ها باید به‌طریقی با یکدیگر مناسبت داشته باشند. مسئله این است که دیدن این وحدت برای انسان محدود و گناهکار مشکل است. پس آنچه راجع‌به زندگی انسان توسط پزشکی کشف می‌شود، باید متناسب با آنچه باشد که در دین راجع‌به زندگی انسان آشکار می‌شود. زمانی که مسیحیان قرون وسطا متون مقدس را می‌خواندند، این بینش درخصوص وحدت علم را بارها و بارها تأیید می کردند: «همهٔ حکمت از جانب پروردگار است و برای همیشه با او باقی می‌ماند» (سیراخ، ۱:۱) و «حکمت، تابان و پرنور است و کسانی که آن را دوست دارند، به‌آسانی آن را می‌فهمند و کسانی که در جست‌وجویش هستند، آن را می‌یابند» (حکمت سلیمان، ۶: ۲). هرکسی می‌تواند بخشی از این حقیقت را کشف کند.



بالا: دانشگاه‌های قرون وسطا، اندیشه‌های باستانی فیلسوفان یونان نظیر سقراط (در تصویر) را همراه با افکار مسیحیان به‌عنوان بخشی از یک شبکهٔ بزرگ و به‌هم مرتبط علم، تعلیم می‌دادند.

چپ: در قرون وسطا، درک و علم بشری با این باور مسیحی شکل یافت که هر چیزی در قلمرو بشری را خداوند خلق کرده است؛ بنابراین آن چیز با خداوند ارتباط دارد.

دومین رکن این است که اگر همهٔ آفرینش از جانب خداست، پس شاهدی بر سازنده‌اش هم هست و حکمت و قدرت خداوند را نشان می‌دهد؛ لذا هر بخش کوچکی از علم که راجع‌به آفرینش است، باید به ما چیزی راجع‌به هر بخش دیگری بگوید؛ چون آن‌ها هنرمند و سازندهٔ مشترکی دارند و باید با تأمل، قسمتی از زیبایی و شکوه آن هنرمند را نشان بدهند. زمانی‌که مسیحیان قرون وسطا مکتوبات قدیس پولس را می‌خواندند، این دیدگاه را تأییدشده می‌یافتند: «زیرا از آغاز آفرینش جهان، صفات نادیدنی خدا، یعنی قدرت سرمدی و الوهیت او را می‌توان با ادراک از امور جهان مخلوق به‌روشنی دید» (رومیان، ۱: ۲۰). بدین‌ترتیب، هر انسانی می‌تواند ببیند که آفرینش از جانب خداست و بداند که خدایی وجود دارد و چیزهایی راجع‌به خدا بداند. تجزیه و تقسیم‌کردن علم و دانش با تجزیهٔ کار آن هنرمند بزرگ برابر بود یا حتی این تصور شکل می‌گرفت که این هنرمند در کار خود تا حدی نقص دارد و نامتجانس است و حتی بدتر از آن، ممکن بود این تصور به‌وجود آید که چندین هنرمند رقیب وجود داشته‌اند. تمایل به وحدت علوم به‌طور تلویحی بیان می‌کرد که همهٔ آفرینش خیر و هماهنگی درونی دارد و چون این موضوع برای تمام انسان‌ها فهمیدنی بود، علم حقیقی می‌توانست توسط همهٔ مسیحیان، یهودیان، مسلمانان یا مشرکان کشف شود.

بدون تناقض!

سومین رکن باتوجه‌به دیدگاه یونانی از چگونگی عقل انسان ناشی می‌شد. منطق یونان بر این باور بود که دو بیان یا دیدگاه نمی‌توانند یکدیگر را نقض کنند و هم‌زمان نمی‌توانند به یک اندازه حقیقت داشته باشند.

اگر من بگویم «این خودکار آبی است»، در همان زمان و همان وضعیت نمی‌توانم بگویم که «این خودکار آبی نیست». این را «قانون نقیض» می‌نامند. شخص باید با قراردادن این اصل به‌عنوان مبنای همهٔ علوم، این نتیجه را بپذیرد که همهٔ بیانات حقیقی باید ظرفیت ترکیب‌شدن و ایجاد یک پیکرهٔ کلی و منفرد و منسجم را برای دانش ممکن سازند. در اینجا تنها می‌توان تناقض‌های کلامی یا صوری را دید و هرگز تناقض‌های واقعی وجود ندارد. به‌ویژه این امر بدان معنا بود که دانشگاه‌ها می‌توانستند فلسفهٔ یونانی و علوم اسلامی و تعالیم مسیحی را در کنار یکدیگر مطالعه کنند با این اطمینان که اگر آن‌ها به‌اندازهٔ کافی کار سخت انجام دهند، خواهند دید که آنچه در بخشی از علم و دانش انسان حقیقی است، باید با هر بخش دیگر متناسب باشد. محققان مسیحی قرون وسطا بر این باور بودند که هر ذرهٔ کوچکی از علم توانایی برقراری این ارتباط را با هر ذرهٔ کوچک دیگری از علم دارد و همهٔ این ذرات حقیقی از علم، سرانجام بعد از این زندگی، یعنی در زمانی که انسان‌ها در اتحاد با خداوند قرار می‌گیرند، مانند یک کل کامل دیده می‌شوند. این امر در زمانی است که انسان برای حقیقت به‌صورت کامل ارزش قائل باشد. امروزه تصور ما از علم و دانش، مجموعه‌ای از داده‌هاست؛ درحالی‌که این محققان تصور می‌کردند علم و دانش شبیه به همهٔ قوس‌های به‌هم مرتبط کلیسای جامع گوتیک یا شبیه به اتصال زیبای استخوان‌ها، ماهیچه‌ها، تاندون‌ها و ذهن انسانی است که راه می‌رود.

راست: منجمان مسلمان در قرون وسطا، اطلاعاتی را از یونانیان و هندیان قدیم در تحقیقات راجع‌به ستاره‌ها به‌کار گرفتند. علم و دانش اسلامی هم بعدها به‌نوبهٔ خود بر نجوم اروپایی تأثیر گذاشت.



پایین: دیوارنگارهٔ قرن شانزدهم از فدریکو زوکاری[1] با عنوان «حکمت» که در آن، گیاهان پیچکی فراوان سه نفر را در وسط احاطه کرده‌اند که نمایشی بصری از به‌هم‌وابستگی همهٔ علوم خدادادی است.

1. Federico Zuccari

اکویناس در برابر اگوستین

در اواخر قرن دوازدهم و در بیشتر قرن سیزدهم، انقلابی در الهیات مسیحی غربی به‌وجود آمد. به این انقلاب اغلب با عنوان «ظهور مدرسی گرایی»[۴] اشاره می شود. این اصطلاح بر این مطلب تأکید می‌ورزد که این انقلاب، منشأ پیدایش سبک الهیاتی جدیدی شد. در مواقع دیگری، این انقلاب را با عنوان «اکویناس در برابر اگوستین» معرفی می کنند. این اصطلاح نیز بر این مطلب تأکید می‌ورزد که مشکلاتی درخصوص تلفیق اندیشه‌های جدید با باورهای قدیمی مسیحیان وجود داشت. باورهای قدیمی‌تر را قدیس اگوستین (۳۵۴تا۴۳۰م) مطرح کرد و مکتوبات فراوان او برای قرن‌ها مبهوت‌کننده بود؛ درحالی‌که روش‌ها و اندیشه‌های جدید را قدیس توماس اکویناس (۱۲۲۵تا۱۲۷۴م) مطرح کرده است. اما واقعیت این است که نمی توان آن را جدالی بین اندیشه‌های قدیم و جدید به‌حساب آورد.

صفحهٔ روبه‌رو: قدیس توماس اکویناس که در این تصویر در بین ارسطو و افلاطون و در بالای سر فیلسوف مسلمان، ابن‌رشد قرار دارد، درحالی نشان داده می‌شود که علم و دانش را از فرهنگ‌ها و زمان‌های مختلف باهم گرد می‌آورد.

انقلاب‌ها پیچیده هستند

افزایش اندازهٔ شهرهای قرون وسطا نظیر پاریس و بولونیا، نظام‌های تحصیلاتی جدیدی را به‌ظهور رساند که دانشگاه نامیده می شدند. آن‌ها دیدگاه بسیار متفاوتی را در حوزهٔ علم نسبت‌به آنچه در صومعه‌ها بود، اختیار کردند. افزون‌براین، انواع جدیدی از فرقه‌های دینی در این شهرها وجود داشتند؛ مانند مبلغانی[۵] که می‌توانستند سفر کنند و خود را به روشی وقف تعلیم سازند که راهبان نمی‌توانستند. اکویناس یک مبلغ دومینیکن بود و کل زندگی خود را به تعلیم در دانشگاه‌ها یا صومعه‌ها گذراند که همگی در شهرهای پرجنب‌وجوش قرار داشتند.

عامل دیگر در این انقلاب، کشف دوبارهٔ فلسفهٔ یونان باستان و عمدتاً آثار ارسطو (۳۸۳تا۳۲۲ق.م) بود که فلسفهٔ او هرگز پیش از آن تأثیر مهمی بر تفکر مسیحی نگذاشت. فلسفه یونان پرسش‌های جدیدی مطرح ساخت و راه‌های جدیدی برای نگریستن به طبیعت نشان داد و واکنش‌هایی به‌وجود آورد. این واکنش‌ها ناشی از این ترس بود که این فلسفهٔ جدید، فلسفهٔ قدیم را تحقیر سازد. اکویناس تفاسیر متعددی بر آثار ارسطو نوشت و آن‌ها را به‌عنوان مبنایی برای تفکر خود به‌کار برد. ازنظر برخی، این کار، دل کندن از سنت بود که با «اگوستین» یکی گرفته می‌شد. ازنظر دیگران، تفکر اکویناس به‌اندازهٔ کافی تغییری همه‌جانبه نبود. تحول دیگری که موجب آزار و دلخوری شد، این بود: اکویناس از روش بحث و مناظره برای توضیح افکارش استفاده می کرد، درحالی‌که مخالفان او روش قدیمی‌تر را ترجیح می‌دادند که به موعظه بیشتر شبیه بود.



بالا: یکی از چهره‌های بسیار تأثیرگذار در مسیحیت غرب، قدیس اگوستین است که اندیشه‌های «جنگ مشروع یا عادلانه»[۱] و «گناه ازلی»[۲] و کلیسا را به‌عنوان «شهر خدا»[۳] مفهوم‌سازی کرد.

در راستای کشف دوبارهٔ فلسفه یونانی، علوم اسلامی هم از راه رسید که آن هم تحت‌تأثیر ارسطو بود. به‌نظر می‌رسید این دانش اسلامی بسیاری از مردم را تکان داد؛ اما اکویناس برای درگیرشدن با آن و به‌کاربردنش در ترکیب مسیحی خود آماده بود. او در نوشته‌هایش در کنار فیلسوفان یهودی نظیر ابن‌میمون، از متفکران مسلمان نقل قول می کند؛ زیرا باور داشت که هر جا بخشی از حقیقت را بتوان یافت، سرانجام آن حقیقت مردم را به‌سوی کمال حقیقی خداوند رهنمون می‌سازد. اکویناس مشابه اگوستین در روزگار خودش درصدد بود بهترین منابع در دسترس را بیاید تا بدین‌ترتیب، سرّ و راز مسیحی را خیلی کامل‌تر برای روزگار خود بیان کند. عجیب است که جانشینان کسانی که از اکویناس خوششان نمی‌آمد و او را کسی می‌دیدند که از دیدگاه‌های افراطی حمایت می کرد، حامیان بزرگ او شدند.

پایین: قدیس توماس اکویناس به‌جای اینکه علومی را که از دنیای اسلامی منتشر می‌شد، به‌عنوان بدعت در نظر گیرد و آن‌ها را رد کند، این اطلاعات را مانند بخشی از حکمت خداوند در نظر گرفت.

محافظه‌کاران دوست دارند زمان را نگاه دارند

در هر دورهٔ تغییر، کسانی هستند که دوست دارند تصور کنند اندیشه‌های جدید، خودبه‌خود تهدیدکننده هستند و آن‌ها دوست دارند ادعا کنند که می توان زمان را در لحظهٔ خاصی در گذشته نگاه داشت و ادعا کرد که لحظه‌ای یا متفکری یا کتابی همهٔ پاسخ‌ها را دارد. اما علم بشر و پرسش‌هایش همیشه درحال تغییر و تحول است. محافظه‌کاران در قرن سیزدهم تصور می کردند که اگوستین همهٔ پاسخ‌ها را دارد و این واقعیت را نادیده می گرفتند که تا زمان اکویناس، هشتصد سال رشد و تغییر در غرب صورت گرفته است. به‌هرحال ازنظر کسانی که از اندیشه‌های جدید می‌ترسیدند، اکویناس کسی نبود که با مشکلات واقعی گلاویز شود؛ بلکه گذشته را «رها» ساخته بود و آن‌ها فراموش کرده بودند که اگوستین راجع‌به مشکلاتی نوشته بود که امپراتوری روم در ایام گذشته با آن رویارو شده بود. بخشی از نبوغ اکویناس این بود که بدون رهاکردن گذشته با اندیشه‌های جدید درگیر شد و تشخیص داد که اگر اگوستین هنوز ارزشمند است، پس باید تفکرات او با اندیشه‌های جدید تلفیق شوند و نباید صرفاً آن‌ها را تکرار کرد.

به‌هرحال سایر اعضای روحانیت اجازه دادند ترس بر آن‌ها چیره شود؛ پس در دانشگاه‌هایی که آن‌ها در آنجا تأثیرگذار بودند، با محکوم کردن بحث و مباحثه بر سر موضوعات قطعی، به این مشکل پرداختند و برخی می گویند که این محکومیت‌ها شامل اکویناس شد. اختلاف مشاهده‌شده دربارهٔ «اکویناس در برابر اگوستین» این اثر طولانی‌مدت را به‌دنبال داشت که موجب ایجاد سوءظن دربارهٔ اندیشه‌های جدید در میان بسیاری از مردان کلیسا شد و آنها بر این باور بودند که مسیحیت همیشه باید با اندیشه‌های پذیرفته‌شده و تثبیت‌شده شادتر بماند. امروزه مورخان و الهی‌دانان حتی وجود اختلاف واقعی بین افکار اکویناس و اگوستین را انکار می کنند و برخی این اختلافات را همچون اسطوره در اذهان محافظه‌کاران آن زمان در نظر می گیرند. اما ما نباید آن اسطوره را کوچک بگیریم؛ چون علت و سرچشمهٔ بیشتر بنیادگرایی‌هایِ جدید است.





1. Just war
2. Original sin
3. City of God
4. The rise of scholasticism
5. Friar

رنج و تواضع مسیح

زمانی که در ابتدا، الهیات شروع به پروراندن توصیف مسیح از داستان‌های عهد جدید کرد، پنج تصویر عمده به‌ظهور رسید: مسیح اهل صلح، پیامبر آخرالزمان، معلم حکمت، مسیح پیروز و خدمتگزار رنج‌دیده. دو تصویر آخر بیشترین کشش را در قرون وسطا داشتند.

صفحهٔ روبه‌رو: در قرون وسطا، کسانی که می‌خواستند «تقلید از عیسی» کنند، نمونهٔ او را با زندگی فقیرانه دنبال کرده و درد و رنج را تحمل می‌کردند و گاهی مواقع خودشان را تازیانه می‌زدند، همان‌گونه که مسیح قبل از مصلوب‌شدن تازیانه زده شد.

مسیح پیروز

در کلمات اعتقادنامهٔ رسولان که در آیین‌های عبادی کلیسای قرون وسطا خوانده می‌شد، ما این عبارات را می‌بینیم:

«... او به میان مردگان فرود آمد.
در سومین روز او دوباره برخاست.
او به آسمان صعود کرد.
او در دست راست پدر نشسته است
و او برای داوری مردگان و زندگان خواهد آمد.»

این تصویر مسیح پیروز[۲] است که از زمان کنستانتین کبیر (متوفا: ۳۳۷م) بسیار قدرتمند بود. یک دلیل برای مسیحی‌شدن کنستانتین این بود که او احساس می‌کرد مسیح در نبرد به او کمک می‌کند، به‌خصوص نبرد مهم و حیاتی پل میلویان (۳۱۲م) که امپراتوری را با کمک آن به‌دست آورد. این باور وجود داشت که مسیح نیروی قدرتمندی است و او کسی است که می‌تواند پیروزی را تضمین کند. همان‌گونه که در اعتقادنامهٔ رسولان به‌وضوح بیان می‌شد، دلیل اینکه عیسی تسلیم مرگ شد و پیروزمندانه از میان قبر برخاست، این بود که در کنار پدر قرار گیرد.

همان‌گونه که مسیحیت در سراسر اروپا گسترش می‌یافت، کشش زیادی به‌سوی مسیح پیروز ایجاد می‌شد. سردستهٔ گروه‌ها و حاکمان و پادشاهان یکی بعد از دیگری تصمیم گرفتند نمایانگر نیروی قوی‌تر در مسیحیت درخصوص زندگی و مرگ و پیکار باشند. به‌همین دلیل پدیدهٔ خارق‌العادهٔ حاکمانی را می‌بینیم که در مکان‌هایی به دوری اسکاندیناوی مسیحیت را برگزیدند و به زیردستان خود دستور دادند که آن‌ها نیز چنین کنند.



بالا: کنستانتین کبیر اولین امپراتور رومی بود که به مسیحیت گروید. او بعد از تغییر دین، احساس کرد که خدا او را برگزیده است و مسیح او را یاری داد تا از دنیای کفرآمیز خلاص شود.

خدمتگزار رنج‌دیده

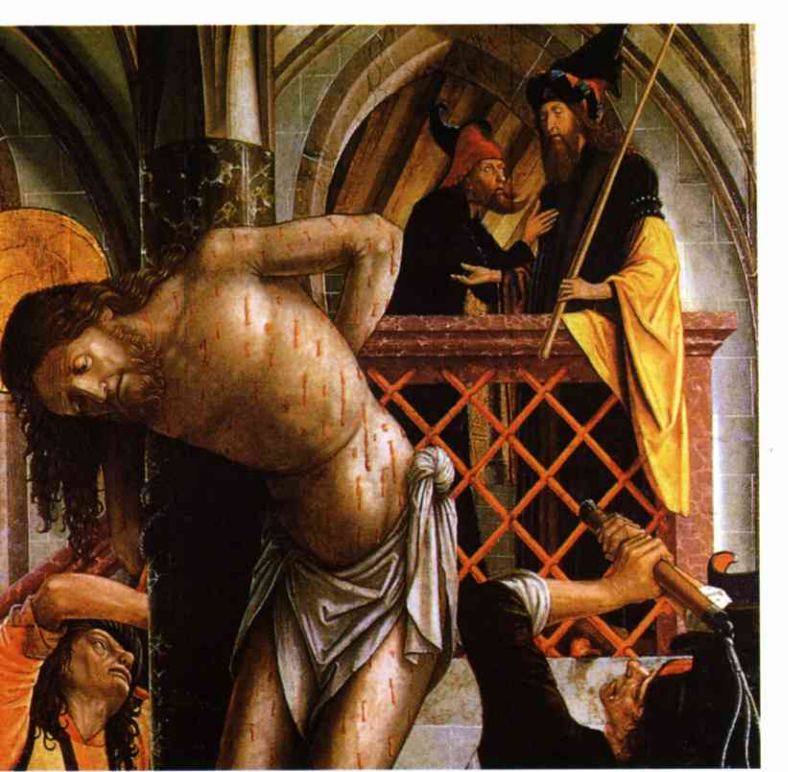
از دو توصیف اصلی دربارهٔ داستان عیسی، توجه مسیح پیروز بر رستاخیز معطوف بود. تأکید دیگر دربارهٔ مصلوب‌شدن او با تمام رنج همراهش می‌شد. کمی قبل‌تر در اعتقادنامهٔ رسولان می‌خواندند: «[او] توسط پونتیوس پیلاطس رنج کشید، مصلوب شد، از دنیا رفت و مدفون شد.» در اینجا کلمات کمی وجود دارد و تأکید کمتری بر رنج و خواری مسیح می‌شود. به‌هرحال، سرانجام این موضوع بااهمیت دیدگاه غالب راجع‌به مسیح در قرون وسطا شد. این موضوع شاید ناشی از تصویر «خدمتگزار رنج‌دیده» در کتاب اشعیای عهد عتیق باشد که بسیاری احساس می‌کردند پیشگویی او راجع‌به مسیح بود. ما در اینجا شخصیتی را می‌یابیم که در سکوت رنج می‌کشد، خوار می‌شود، زده می‌شود، شکنجه می‌شود و مرگی آرام و دردناک را تجربه می‌کند. نکتهٔ این تصویر این است که او تدهین‌شدهٔ خداوند است و اینکه وظیفهٔ او رنج‌کشیدن برای دیگران است. ازنظر بسیاری، در قرون وسطا زندگی کوتاه و پر از رنج بود. مرگ فرایندی ترسناک می‌نمود که می‌توانست هر لحظه‌ای به‌صورت جنگ و طاعون و قحطی باشد. در این بستر، رنج مسیح بیشتر معنا می‌یافت.

تقلید از مسیح

موضوع زیربنایی در جنبشی بعد از جنبش دیگر، «تقلید از مسیح»[۳] بود: اگر کسی می‌خواست از الگوی مسیح پیروی کند، پس باید خوار شود و رنج بکشد. این مسیح رنج‌دیده در اشکال بسیار گوناگونی ظاهر می‌شد. او در اندیشهٔ قربانی‌کردن زندگی برای



چپ: قبل از نبرد پل میلویان[۱] کنستانتین ادعا کرد که طی شهودی به او تعلیم داده‌اند در لوای نشانهٔ صلیب بجنگد تا پیروزی او تضمین شود.



مسیح ظاهر می‌شد. در کلیسای اولیه، درطول دوره‌های آزار و اذیت، این موضوع به شکل شهادت بود. بسیاری از کسانی که می‌خواستند از رنج مسیح پیروی کنند، حتی برای شهادت داوطلب می‌شدند. در قرون وسطا، درطول جنگ‌های صلیبی، این موضوع شکل دیگری یافت.

کسانی که برای فتح مجدد سرزمین مقدس می‌کوشیدند و در همان زمان از دنیا می‌رفتند، مشمول آمرزش می‌شدند و از این طریق، بدون عبور از برزخ، مستقیم به بهشت می‌رفتند. تصویر دیگر از خدمتگزار رنج‌دیده را می‌توان در تازیانه‌زدن یافت که ظهور آن در زمان‌های بحرانی نظیر شیوع طاعون، به‌خصوص شیوع طاعون بزرگ در ۱۳۴۹م بود. تازیانه‌زدن و همچنین پابرهنه راه‌رفتن به‌صورت گروهی، شلاق‌زدن به پشت با شلاق چرمی تا جایی که خون بیاید و اشک‌ریختن برای رحمت خداوند ابتدا در قرن سیزدهم در شهرها روی داد.

آن‌ها نه‌تنها این کارها را به منظور بخشش گناهانشان انجام می‌دادند، بلکه برای تقلید از رنج‌کشیدن مسیح اقدام به آن می‌کردند. یک نمونهٔ درخور توجه، شوالیه‌های قرمز بودند که احساس می‌کردند خونی که از آن‌ها می‌ریزد، آن‌ها را با خون مسیح متحد می‌سازد و اینکه نشانه‌های روی بدنشان یادآور رنج جسمی عیسی است.

اغلب، شکل تقلید از مسیح، بیشتر شکل دینی و صومعه‌ای داشت. مردم مرتب در پی راهی برای نجات ازطریق کف نفس و رنج‌کشیدن بودند. برخی شبیه به سیسترسیان سخت‌گیر و برخی شبیه به آداب اگوستینی آزادتر و راحت‌تر بودند. برخی دیگر شبیه به مبلغان فرانسیسی، این میل را با طرد دارایی و زندگی سائلی نشان می‌دادند.

1. Milvian Bridge
2. Christus Victor
3. Imitio christi





فرقه‌های رهبانی جدید

صفحات قبلی: پاپ هونوریوس سوم در فرمان خود با عنوان «اعطای معمولی»[۱] در ۱۲۲۳م، فرقهٔ فرانسیسیان را تأیید کرد که حتی امروزه نیز به هدایت زندگی مبلغان فرانسیسی ادامه می‌دهد.

فرقه‌های رهبانی در قرون وسطا الگوی مکرری را دنباله‌روی می‌کردند. هریک با تمایل برای شروعی جدید به‌عنوان پیروی از زندگی سادهٔ مسیح آغاز به کار می‌کردند. اما با استثنائات کمی، هرکدام مقهور دنیا می‌شدند؛ یعنی در برابر هرچه با آن‌ها مخالف بود. هر جنبش جدیدی که تأسیس و همگانی می‌شد، دوباره مخالفت‌هایی بروز می‌کرد. تا حدود قرن یازدهم، بندیکتی‌ها شکل اصلی زندگی رهبانی را ارائه می‌دادند. فرقهٔ آن‌ها به‌عنوان حرکتی سازمان‌یافته، ساده و زهدپیشه شروع شده بود؛ اما در حدود ۱۰۰۰م متمول شده و درگیر نزاع‌های قدرت در آن زمان شده بودند.

الهام اگوستین

جریان جدیدی با خاستگاه و الهیات زهدپیشهٔ قدیس اگوستین (۳۵۴تا۴۳۰م) تأسیس شده بود. یکی از شاگردان آن شاید با یاری اگوستین، قانون پرطرف‌دار قدیس اگوستین را نوشت که زیربنای رهنمون‌های کمی برای اعمال رهبانی بود و بر زندگی اشتراکی تأثیر گذاشت. زیبایی قانون اگوستین، سادگی آن بود و شخص می‌توانست آن را به طرق بسیاری به‌کار گیرد. این قانون برای حداقل سه فرقهٔ جدید بعد از قرن یازدهم، یعنی «آداب پرمونستراتنسی»[۲] و «آداب اگوستینی»[۳] و «مبلغان دومینیکن»[۴] منبع الهام بود. پرمونستراتنسی در ۱۱۲۰، در پرمونترهٔ[۵] شمال فرانسه با دنباله‌روی از قانون اگوستینی همراه با ناملایمات اضافی تأسیس شد. آن‌ها تعداد زیادی زن بودند و اعمال قدیمی خانه‌های دوگانه برای مردان و زنان را احیا کردند. به‌هرحال شبهه‌های معمول دربارهٔ زنان دوباره آشکار شد و بخش زنان این جنبش خاموش شد. آداب اگوستینی بیشتر وقف خدمت بود. آن‌ها در ابهام به‌وجود آمدند و اهمیت کمتری داشتند و افراد نسبتاً دون‌پایه‌ای را شامل می‌شدند. اما هر آنچه مردم نیاز داشتند، به آن‌ها تقدیم می‌کردند؛ یعنی خدمات دینی، دعا برای بیماری، مراسم سوگواری، آمرزش‌خوانی برای مردگان و خدمات دینی روزانهٔ متعدد. آن‌ها بیش از حد غیررسمی بودند و برای تثبیت یا بقا به پول نیاز داشتند و تمایل آن‌ها به‌سوی زندگی خاضعانه و ساده بود.

بعد از آن در اوایل قرن سیزدهم، مبلغان دومینیکن هم از قانون قدیس اگوستین کمک گرفتند. رؤیای سادگی مسیحیت اولیه برای مؤسس، یعنی قدیس دومینیک[۶] مهم بود؛ اما عامل دیگری نیز وجود داشت: نبرد با بدعت ازطریق آموزش و موعظه آغاز شد. دومینیکن‌ها به‌سرعت در شهرها و دانشگاه‌ها نقش مهمی یافتند و محققان، رهبری کنندهٔ این دوره شدند.

صفحهٔ روبه‌رو: همان‌طور که تعداد شاگردان قدیس فرانسیس زیاد شد، او به ایجاد قانون مکتوبی، هم برای اولین فرقهٔ مبلغان کهتر و هم برای دومین فرقهٔ زنان فقیر نیاز پیدا کرد.

الهام بندیکتی

فرقه‌های دیگری که در قرن یازدهم رشد کردند، عبارت بودند از: کارتوزیان‌ها[۷]، گراندومنت‌ها[۸] و سیسترسیان‌ها[۹]. آنها هریک در جست‌وجوی احیای فقر و پاکی اصلی بندیکتی بودند. فرقه گراندومنت (نام مادر خانه در نورماندی) با نظم جدی شروع به کار کرد که در زمانی که فرقه تثبیت شد، آرام گرفت.

کارتوزیان‌ها ازنظر ماهیت بسیار مختلف و اهل تأمل بودند و در ۱۰۸۴م در صومعه‌ای ساده در شارتروز بزرگ[۱۰] تأسیس شدند. قوانین آن‌ها افراطی بود و هرگز رشد آن در حدی نبود که فرقه‌ای بزرگ شود. از ویژگی‌های آن، سوگند سکوت، ریاضت جسم، زندگی در سلول، سرسپردگی به نیایش ذهنی و گردهمایی برای غذا و خدمات تنها در روزهای جشن بود و هست.

ازنظر سیسترسیان، سادگی به‌معنای زندگی خشک و جدی و کف نفْس شدید و به دور از تمدن بود. آن‌ها در مکان‌های خالی از سکنه و بی‌آب‌وعلف شروع به کار کردند و در پیرامون آن‌ها سطح دومی از راهبان کارگر[۱۱] به‌وجود آمد و به‌طور موثری در بیشتر آنچه از اروپا باقی مانده بود، آبادی برپا کردند. نظم افراطی آن‌ها و فقر، درواقع اثری معکوس گذاشت: آن‌ها نیکوکاران را جلب کردند و زمین‌های بسیار خریدند و درطول یک قرن متمول شدند. بااین‌اوصاف به‌طور اجتناب‌ناپذیری نظم کاهش یافت.

پایین: از راهبه‌ها و نوراهبان بندیکتی انتظار می‌رفت در پیروی از قانون بندیکتی ۷۳بخشی، به‌سادگی زندگی کنند؛ یعنی «ترجیح‌ندادن هر چیز بر مسیح» (بخش ۷۲).

فرانسیسیان[۱۲]

مبلغان پیرو الهام قدیس فرانسیس، آرمان تواضع و فقر را در بیشترین حد ممکن اختیار کردند. آن‌ها با پیروی از سرمشق قدیس فرانسیس در قرن سیزدهم، فرمان عیسی را به‌صورت دقیق دربارهٔ فروش همه‌چیز و دادن به فقرا و کنارگذاشتن هرگونه شهرت و راحتی و سازماندهی به‌کار گرفتند. فقر تمام‌عیار، تنها راه تقلید از مسیح بود. آن‌ها همچون فقیران دوره‌گرد زندگی می‌کردند. اغلب، فقرا به آن‌ها می‌پیوستند؛ اگرچه وقتی اشراف‌زاده‌ای هم به آن‌ها می‌پیوست، شادمان می‌شدند. به‌هرحال، زمانی که میراث‌ها و وصیت‌ها و سایر عطایا سرازیر شدند، طلب مال و دارایی امری جدی شد. فرانسیسیان صرفاً محدودیت‌هایی بر چنین هدایایی مقرر کردند؛ به‌طوری‌که آن‌ها هرگز به ثروتمندی سایر فرقه‌ها نشدند. فرانسیسیان هم مانند دومینیکن‌ها، فرقه‌ای شهری بودند که در آنجا فقیران می‌توانستند در جامعه زندگی کنند. همچون دومینیکن‌ها، فرانسیسیان هم محققانی را جلب کردند، الهیات را طراوت بخشیدند، دانشگاه‌ها را پر کردند و برخی از اذهان بسیار بزرگ دوران را به‌وجود آوردند. درخصوص هرکدام، ما آغازی ساده و رشدی چشمگیر و فروکش کردن را می‌بینیم تا فرقهٔ دیگری جای قبلی را بگیرد و در هرکدام، سختی و جدی‌بودن نظم نشانهٔ پاکی و خلوص آن در نظر گرفته می‌شد.




QVICVQ; HĀC·REGVLĀ·SECVTI·FVERIT·PAX·SVP
SIGNA THAV SVP FRONTES VIRORV̄ GEMECIV
1. Solet annuere
2. Premonstratensian canons
3. Augustinian canons
4. Dominican friars
5. Premontre
6. ST Dominic
7. Carthusians
8. Grandmonts
9. Cistercians
10. Grand chartreuse
11. Conversi
12. Franciscans



زنان و مردان عامه



واژه «Laity» از یونانی «Laos theou» به‌معنی «مردم خدا»ست. در ابتدا، به‌معنی جماعت عبادت‌کنندگان مسیحی بود؛ اما بعدها به‌معنای همهٔ اعضای کلیسا شد که روحانی نبودند. در حدود قرون وسطا تمایز جدی بین مردم عادی با اسقفان، کشیشان، راهبان و راهبه‌ها به‌وجود آمد.

بالا: درحالی‌که مردان روحانی نظیر اسقفان، دغدغهٔ اجرای آیین‌های مذهبی و سایر وظایف مقدس را داشتند، مردم عادی بیشتر به یافتن خدا از طریق زندگی معمولی و پاک علاقه‌مند بودند.

نداشتن قدرت انتخاب بیشتر

در حدود قرن یازدهم، تمام مبناهای زندگی تحت پوشش دین بود. اگر شما می‌خواستید رهبر کلیسا شوید، می‌توانستید مسیر کشیشی و شاید اسقفی اختیار کنید. اگر می‌خواستید وکیل شوید، جایگاه کلیسایی وجود داشت. اگر می‌خواستید زندگی متأملانه داشته باشید که کار و زحمت یدی در آن ارزش داشته باشد، فرقهٔ قوی سیسترسیان برای شما وجود داشت. اگر خواهان زندگی اشتراکی با فقر و تجرد و فرمان‌بُرداری بودید، آداب اگوستین را می‌توانستید برگزینید. اگر مایل به کار اجتماعی و تحقیق و هنر بودید، بندیکتی‌های بسیاری در آنجا وجود داشتند و اگر به وعظ و مطالعه علاقه‌مند بودید، دومینیکن‌ها همیشه به شما خوشامد می‌گفتند. اگر به شما به‌سبب جمع کردن دارایی بدگمان بودند و می‌خواستید زندگی با فقر مطلق و همراه با گدایی داشته باشید، می‌توانستید به یکی از بسیار فرقه‌های دیگر مبلغان بپیوندید. به‌طور خلاصه، به‌نظر می‌رسید که هر ارتباطی با دنیا در چارچوب سازماندهی، تحصیل دینی و تأیید پاپی فیصله یابد.

خواهران و برادران دینی عادی

اما مردم خوش‌حال نبودند. زندگی با وجود رژیم غذایی ناکافی، طبابت ضعیف و نبودن داروهای مسکن مناسب، نسبتاً کوتاه و اغلب دردناک بود. به‌نظر می‌رسید که همیشه پایان دنیا نزدیک باشد، خواه در شکل سپاهی مهاجم یا در شکل قحطی یا طاعون. تمایل زیادی به زندگی ساده در جست‌وجوی خدا و نجات وجود داشت؛ اما چگونه فرد باید آن زندگی سادهٔ دینی را در اعمال دینی بدون همهٔ ظواهر صومعه‌ها، سازماندهی‌ها، سلسله‌مراتب و نظم روزانه بیابد؟ در این بستر، تعدادی از جنبش‌های مردم عادی به‌ظهور رسید که هدف آن‌ها رشد خواهران و برادران دینی عادی برای صومعه‌ها بود. آن‌ها کار یدی را پذیرفتند؛ به‌طوری‌که صومعه‌ها ثروتمندتر و راهبان و راهبه‌ها بیشتر و بیشتر درگیر آیین‌های عبادی و مشغله‌های کلیسایی شدند.

تمایل به زندگی سادهٔ دینی

سایر جنبش‌های عادی، ابتکاری‌تر بودند و از میان آن‌ها، بگینی‌ها[1] و مریدان گریت دگروت[2] را می‌توان نام برد که با عنوان برادران دینی زندگی مشترک[3] شناخته می‌شدند. دربارهٔ بگینی‌ها بعداً در این فصل بحث خواهیم کرد. دگروت (۱۳۴۰تا۱۳۸۴م)، پسر تاجر پارچه از دِونتر[4] در هلند بود. تحصیلات ابتدایی را در پاریس گذراند. مدتی در کلن تعلیم دید و با سبک زندگی پرتجملی زندگی می‌کرد؛ اما به‌نظر می‌رسید زندگی او به‌صورت روزافزونی بی‌معنی می‌شد. او در ۱۳۷۴م تصمیم گرفت که دیگر کشیش، راهب، معلم یا رهبر کلیسا نشود. سوگند خورد زندگی ساده داشته باشد و خود را وقف خدمت به خدا در خارج از ساختارهای کلیسا و آزاد از سازماندهی زندگی دینی کرد. او برای کار دنیایی ارزش قائل بود و دیگران را به آن ترغیب می‌کرد. او ده سال آخر زندگی‌اش، در هلند در شهرهای دِونتر و زئول[5] و کمپن[6] موعظه کرد. لباس‌های وصله‌دار و عبای خاکستری و کهنهٔ او در بین مریدانش به افسانه تبدیل شده بود. او به سوءاستفاده در کلیسا حمله کرد و استدلال می‌کرد که آن‌ها مانع ارتباط فرد با خدا هستند. مردم بسیاری برای گوش‌دادن به حرف‌های او جلب شدند و تعداد شاگردانش زیاد شد. در ادامه، او به‌عنوان تهدیدی در نظر گرفته شد و از موعظه‌کردن ممنوعش کردند. باوجوداین، گروه‌های کوچکی هنوز او را در خانه‌اش ملاقات می‌کردند.

او خانهٔ پدری‌اش در دِونتر را به جماعتی از زنان سپرد. این حرکتی مهم و بامعنا بود؛ زیرا فرقه‌های تثبیت‌شده به زنان بدگمان بودند و آن‌ها را بیش‌ازپیش مانند شیطان، شهوت‌انگیز و اغواگر مردان تصور می‌کردند و خانه‌های دوگانه (جوامع دینی مردان و زنان دیواربه‌دیوار) درحال کاهش و از‌بین‌رفتن بودند. در خانهٔ دگروت چند قانون وجود داشت که ساده بودند. اعضایش به هیچ فرقهٔ دینی وابسته نبودند تا ازنظر محکمه‌های دنیایی اشخاص عادی باشند. هیچ عهد خاصی یا لباس ویژه‌ای نداشتند و بر ارتباط با خداوند توجه می‌کردند. جامعه‌های کوچکی از زنان و مردان در پی این اصول در سراسر هلند گسترش یافت که همهٔ وسایل آن‌ها برطبق تعالیم کتاب مقدس، اشتراکی بود و با آنچه از کار به‌دست می‌آوردند، به‌خصوص با رونویسی کتاب‌ها و بعداً فعال‌شدن در تحصیلات دنیوی می‌توانستند زندگی مکفی داشته باشند.

شاید یک یا دو قرن پیش‌تر، دگروت تکفیر می‌شد و شاگردانش به‌سبب انتقادکردن از کلیسا، پراکنده می‌شدند و از پیوستن آن‌ها به هر فرقه‌ای خودداری می‌شد. اما زمان تغییر کرده بود و جست‌وجو برای یافتن راه‌های دیگری درراستای دینی‌بودن، سرانجام به اصلاحات منجر شد.

پایین: راهبان و راهبه‌ها به پیروی از رهنمون‌های فراوانی ملزم می‌شدند که مؤسسان فرقه‌شان وضع کرده بودند. مردم عادی اغلب تعداد کمی قوانین رسمی برای تنظیم ارتباطشان با خداوند داشتند.



بالا: اگرچه دانش پزشکی درطول قرون وسطا پیشرفت کرد، بیماری‌ها و جراحات بسیاری وجود داشت که پزشکان نمی‌توانستند برای آن‌ها کاری انجام دهند. در دنیایی که مرگ معمول بود، زهد و پارسایی مهم می‌نمود.



چپ : صومعه دانبرودی[7] در ایرلند را هرو دی مونت مورنسی[8] در ۱۱۷۰م برپا کرد که تقریباً ۴۰۰ سال قبل از اینکه مخروب و بی‌استفاده شود، خانهٔ گروهی از راهبان سیسترسیانی بود.

1. Beguines
2. Geert de Groote
3. Bretren of the common life
4. Deventer
5. Zwolle
6. Kampen
7. Dunbrody abbey
8. Herve de montmorency



بالا: فرانسیس هنگام نیایش به‌سوی کوهی در وِرنا[1] ملک مقربی را ملاقات کرد که فرشته‌ای با شش بال بود. بعد از آن بر روی بدنش زخم‌های میخ ظاهر شد.

فرانسیسیان

قانون قدیس بندیکت فقر شخصی فرد راهب را برای داشتن روحیهٔ رهبانی حقیقی، امری مهم و حیاتی می‌دانست؛ اما با رشد قانون بندیکتی در اواخر قرون وسطا، صومعه‌ها به‌عنوان نهادهایی، قادر بودند تکه‌زمین‌های زیاد و مقادیر زیاد دارایی را در مجموعه‌های صومعه‌ای بزرگ در اختیار بگیرند و اغلب هم این کار را انجام می‌دادند.

برطبق دیدگاه قدیس فرانسیس آسیزی[2] (۱۱۸۱تا۱۲۲۶م) خود مبلغ و هم خانه‌ای که در آن زندگی می‌کند، باید به‌تقلید از مسیح، فقیرانه و ساده باشد؛ زیرا او هیچ جایی نداشت تا سرش را بگذارد و او «به‌خاطر شما... فقیر شد تا شما در نتیجه فقر او ثروتمند شوید» (دوم قرنتیان ۸:۹).

قدیس فرانسیس و مبلغان اولیه

قدیس فرانسیس در زمان شورش اجتماعی بزرگی زندگی می‌کرد و معیارهایی که اجتماع ارباب‌رعیتی قرون وسطا را پی‌ریزی کرده بود، اغلب با پرخاش‌های جدی مورد تردید قرار می‌گرفت. خانواده‌های اشراف یا فرادست[3] که بر ساختارهای سیاسی و اجتماعی تسلط داشتند، توسط طبقات فرودست[4] به چالش کشیده می‌شدند، در حالی که افزایش تجارت، به ظهور طبقهٔ میانی تجار منجر

شد که اغلب، ثروت شخصی فراوانی ایجاد می‌کرد، شبیه به پیترو برنادون[5] که پدر فرانسیس بود. در نتیجهٔ این دیدگاه، فرانسیس به‌شدت در برابر حرص و مال‌اندوزی که پیرامون خود می‌دید، واکنش نشان داد.
یک متن بدون نام نویسنده و قدیمی و مهم، یعنی «تجارت مقدس»[6]، زندگی همراه با فقر و سادگی فرانسیس را برطبق زبان جوانمردانهٔ دوران در چارچوب قصهٔ زنی زیبا، ولی تهی‌دست «بانوی بیشترین فقر»[7] بیان می‌کند که فرانسیس با این زن نامزد شده بود. بینش فرانسیس دربارهٔ فقر، الهامی از زندگی مسیح بود. او که با فقر در آخور به‌دنیا آمد و زندگی فقیرانه‌ای مانند واعظی دوره‌گرد داشت، با فقر کامل به‌صورت برهنه روی صلیب از دنیا رفت و در قبر شخص دیگری مدفون شد. فقر تمام‌عیار فرانسیس و شاگردان اولیه با سرسپردگی فراوان شخصی به انسانیت مسیح و تمایل به تقلید از او در زندگی مشخص می‌شد. مبلغان از دهکده‌ای به دهکدهٔ دیگر سرگردان بودند و صرفاً راجع به عشق خداوند به‌صورتی تأثیرگذار موعظه می‌کردند و با کار یدی، کمک به دروی محصول، پرستاری از جذامیان در محل نگهداری آن‌ها برای خود غذا تهیه می‌کردند و فقط در زمانی که کار موجود برای تهیهٔ ضروریات زندگی کافی نبود، دوباره گدایی می‌کردند. زمانی که فرقه هنوز کوچک بود، این کارها کافی به‌نظر می‌رسید؛ اما زمانی که اعضای آن زیاد شد و به هزاران نفر رسید و برادران دینی جدید، فرانسیس را شخصاً نمی‌شناختند و فقط ازطریق شنیداری با او آشنا بودند، دیدگاهِ فقرمحور روبه تنزل رفت.



بالا: شاید وقایع‌نامهٔ «تجارت مقدس» بعد از مرگ فرانسیس نوشته شده باشد که جست‌وجوی فرانسیس را در پی «بانوی بیشترین فقر» نشان می‌دهد که خداوند به او «کلیدهای ملکوت بهشت را سپرده بود».

لیدی کلر: قدیسه کلر آسیزی

کسی که به‌راستی دیدگاه اصلی فرانسیس را درخصوص زندگی ساده درک کرد و در آن سهم داشت و بعد از مرگ فرانسیس هم مدت زیادی به آن ادامه داد، «کلر»[8] دختر یکی از خانواده‌های اشراف آسیزی بود. زمانی که هنوز جوان بود، به‌دلیل سرسپردگی و پارسایی، تحت‌تأثیر فرانسیس قرار گرفت. فرانسیس کلر را تا حد زیادی تحت الهام با آرمان‌هایی شبیه به خود، یعنی تمایل به زندگی انجیلی با سادگی و فقر فراوان قرار داد. او در شب یکشنبهٔ نخل ۱۲۱۲م، خانه را ترک کرد و ازطرف فرانسیس و گروه مردان جوان هم‌فکرش پذیرفته شد. آن‌ها او را تا صومعهٔ راهبه‌های بندیکتی‌های محلی همراهی کردند. کلر در آنجا به‌مدت کوتاهی به‌عنوان خدمتکار کار کرد؛ اما «روح او آرامش نداشت». سرانجام فرانسیس عبادتگاهی برای کلر و خواهر کوچک‌تر کلر، اگنس[9]، برپا ساخت که او هم خشم والدینش را با پیوستن به خواهرش در صومعهٔ کوچکی در سان دامیانو[10] خارج از دیوارهای آسیزی به جان خرید. در اینجا کلر چهل سال در فقر کامل و با زهدپیشگی زندگی کرد. آوازهٔ تقدس او پخش شد و اسقف‌ها و کاردینال‌ها و پاپ‌ها با او مشورت می‌کردند. به‌هرحال، نبرد او درطول زندگی و دیدگاهش راجع‌به فقر بایستی در تألیفش، یعنی «شکل زندگی»[11] مشاهده شود که کلیسا آن را تأیید کرد و او در هنگام مرگ در ۱۲۵۳م به این آرزوی خود رسید.



راست: شاگردان قدیس آنتونی کبیر تحت‌تأثیر ریاضت او در زندگی قرار گرفتند تا زندگی ساده‌ای با اختصاص‌دادن آن به عبادت و پرستش داشته باشند، شبیه به فرانسیسیان که قرار بود خیلی بعد به‌وجود آیند.

نگرش‌های مسیحی به فقر

در زندگی مسیحی آرمانی که در اعمال رسولان مطرح شده است، توصیف اولین مسیحیان اورشلیم به این ترتیب است: آن‌ها زندگی اشتراکی داشتند و هیچ‌کس، چیزی را برای خود نگه نمی‌داشت؛ به‌بیانی در آنجا همه‌چیز مشترک بود. ازنظر آباء کلیسا نظیر قدیس باسیل کبیر و قدیس اگوستین، این امر الهامی برای دیدگاه رهبانی بود که آن‌ها در مکتوبات خود، آن را آغاز کردند. جدایی کامل از دارایی‌های مادی در پیروی و تقلید از مسیح، جنبهٔ مهمی از رهبانیت اولیه شد؛ همان‌گونه که قدیس آنتونی کبیر و پدران و مادران صحرا زندگی کردند. این سنت با قدیس کاسیان به غرب آمد و ازنظر آنان، کناره‌گیری از امور دنیوی و گذرا، مهم و تعیین‌کننده بود.

1. Verna
2. st.Francis of assisi
3. Major
4. Minors
5. Pietro bernadone
6. Sacrum commercium
7. Lady most High poverty
8. Lady clare
9. Agnes
10. San Damiano
11. Forma vitae

دشمنان کلیسا

واژهٔ معیار دربارهٔ تهمت‌زدن و نکوهش طرف مقابل در قرون وسطا، «بدعت‌گذار» بود. واژهٔ اصلی یونانی آن «Hairesis» به‌معنای «گزینه»، یعنی برگزیدن جایگاهی متفاوت در بحث و گفت‌وگو بود؛ اما تعریف بدعت حالا شامل تکذیب و نپذیرفتن تعالیم رسمی کلیسایی در نظر گرفته می‌شد و نیز آنچه کلیسا آن را حقیقت وحی‌شده می‌دانست. در زمانهٔ تردید و چالش در وضع موجود، قدرتمندترین و مؤثرترین گروه‌ها، کارشان به جایی می‌کشید که راست‌کیشی را نشان دهند. کسانی که در این نزاع بازنده می‌شدند، انگ بدعت‌گذار می‌خوردند. تعدادی از جنبش‌های بدعت‌گذار در قرون وسطا به‌سبب تمایل به بازگرداندن سادگی کلیسای اولیه به‌ظهور رسید. کلیسای متمول صاحب ساختاری بزرگ و گسترده شده بود و بسیاری از مردم در آرزوی زندگی براساس تقوا و پارسایی و بدون توجه به همهٔ ظواهر بودند. واکنش کلیسا در این خلاصه می‌شد که این جنبش‌های اصلاحگر را جذب یا سرکوب کنند؛ یعنی شاید فرقهٔ جدیدی نظیر فرانسیسیان تأسیس می‌شد که جایی برای اندیشه‌های جدید داشت یا اینکه اعضای جنبش، تکفیر و محکوم به مرگ می‌شدند.



بالا: جوانی والدنسی در قرن سیزدهم، کتاب مقدس خود را با زبان محلی مخفی می‌سازد. قبل از دههٔ ۱۵۰۰م، والدنسی‌ها به‌عنوان بدعت‌گذار، آزار و اذیت می‌شدند. آن‌ها از احترام به اختلاف‌های دینی حمایت می‌کردند.

بوگومیل‌ها و کاتاری

یک نمونهٔ مؤثر از جنبش‌های بدعتی، بوگومیل‌ها[1] هستند. آغاز این جنبش در بلغاریا با رهبری بوگومیل در قرن نهم بود. این فرقهٔ گنوسی از قرن یازدهم به‌سرعت گسترش یافت و به‌شدت بر تحول کاتاری‌های[2] هم‌سلیقه در ایتالیا و فرانسه تأثیرگذار بود. اینان همچنین پترن[3] و آلبی‌گایی[4] هم نامیده می‌شدند. در قرن سیزدهم کاتاری آن‌چنان تهدیدی برای کلیسا شد که واژهٔ «بدعت‌گذار» به‌صورت خاصی به‌معنی کاتاری بود. بوگومیل‌ها و کاتاری‌ها ثنویت را باور داشتند؛ یعنی ازنظر آنان، خلق دنیا و جسم کار شیطان بود و فقط روح را خداوند ساخته بود. عهد جدید و مزامیر یگانه متون مقدس حقیقی بودند. مسیح تنها ظاهری از جسم انسانی داشت و نجات یعنی رهایی روح از جسم شیطانی. علاوه‌بر همهٔ این اعتقادات، آن‌ها اقتدار کلیسا را رد می‌کردند و شعائر دینی یا مقدسات را اهریمنی می‌دانستند. به‌طور طبیعی ازنظر آنان هرکس دیگری بدعت‌گذار بود. کلیسا هم به آنان همین نظر را داشت. آن‌ها قرن‌ها بی‌رحمانه آزار و اذیت شدند. بسیاری از دیگر گروه‌ها با همین سرنوشت رنج کشیدند؛ نظیر والدنسی‌ها که هنوز در ایتالیا وجود دارند؛ بگینی‌ها، پیروان گیرت دگروت، جادوگران و حتی لواط‌کاران. واژهٔ لواط‌کار دربارهٔ کسانی بود که با جنس موافق یا حیوانات روابط جنسی داشتند. دادگاه تفتیش عقاید در ۱۲۳۲م تأسیس شد تا به «این دشمنان کلیسا» بپردازد.

چپ: قدیس دومینیکن با سفر به فرانسهٔ جنوبی در ۱۲۰۳م، با دیدن چگونگی گسترش بدعت آلبی‌گایی متحول شد و تصمیم گرفت زندگی خود را وقف سرکوب‌کردن آن‌ها کند.

اکویناس و بدعت

«بدعت گناهی است که نه‌تنها استحقاق تکفیر، بلکه استحقاق مرگ را هم دارد؛ چون بدعت برای فاسدکردن ایمان که زندگی و روح است، بدتر از ضرب سکه‌های تقلبی است که در خدمت زندگی دنیوی قرار می‌گیرد. چون شاهزادگان متقلبان را به‌عنوان دشمنانی برای خیر و خوبی همگان می‌کشند. پس بدعت‌گذاران هم سزاوار چنین تنبیهی هستند» (توماس اکویناس، مدخل الهیات).



راست: در جاهایی شبیه به درهٔ رودخانه پو[10] در ایتالیا، حمایت اشراف از گروه‌های بدعت‌گذار در قرون وسطا، نه‌تنها به بقای آن‌ها در رویارویی با مخالفت بی‌امان با کلیسا، بلکه به گسترش اندیشه‌های آن‌ها یاری رساند.

یهودیان و مسلمانان

یهودیان درمقایسه‌با سایر «دشمنان خدا»، نسبتاً از مصونیت برخوردار بودند. آن‌ها به تغییر دین مجبور نمی‌شدند و بچه‌هایشان درصورت مسیحی‌شدن نیز می‌توانستند از والدینشان جدا نشوند. آن‌ها همچنین می‌توانستند اعمال یهودی را مادامی که در تغییر دین فرد دیگری نکوشند، انجام دهند. اختیارات آن‌ها در همین حد بود. آن‌ها اجازه داشتند با حداقل امکانات زندگی کنند. غالباً به آن‌ها دشنام داده و حمله می‌شد. آن‌ها به «گناهکاربودن» به‌دلیل «ایمان‌نیاوردن» متهم بودند و همچنین متهم به کشتن مسیح، و موجب مرگ سیاه یا طاعون بودند.

درطول قرن هشتم، دیگر دشمن خدا ازنظر مسیحیان، یعنی «اسلام» بر سرزمین‌های مسیحی بسیاری از جمله فلسطین، سوریه، شمال آفریقا و اسپانیا غلبه کرده بود و همهٔ آن‌ها در قلمرو اسلامی قرار داشتند.

بعد از رانده‌شدن مسلمانان اسپانیا (مورها)، در چند قرن بعد، دادگاه تفتیش عقاید در اسپانیا در ۱۴۷۴م و در پرتغال در ۱۵۳۶م تأسیس شد. کار دادگاه تفتیش عقاید ابتدا، پرداختن به همهٔ بدعت‌ها بود؛ اما به‌تدریج آن‌ها توجه خود را به‌سوی «نوکیش از اسلام[5]» و «نوکیش با اجداد یهودی»[6] معطوف کردند. آنان هر دو گروه را بعد از تغییر دین جمعی اجباری، دردسر می‌دانستند و اگر تغییر دین آن‌ها را صادقانه نمی‌یافتند، آن‌ها را به اعدام محکوم می‌کردند.



دورهٔ نارضایتی

رفتار بی‌رحمانه با نوکیشانی که از اسلام و یهودیت به مسیحیت می‌گرویدند، درواقع نشانه‌ای از بی‌ثباتی وسیع از ۱۳۰۰م به‌بعد بود. نشانهٔ دیگر، محکومیت‌های بدعت‌گذاران بود. رشد شهرها، افزایش قدرت حاکمان دنیوی، تحولات اقتصادی جدید ازنظر تجارت، فوران اندیشه‌های جدید و تمایل مردم به اعتراض علنی، همگی بخش‌هایی از این تغییر بودند. بادهای تغییر شروع به وزیدن کرده بود و در این بستر، طیفی از کسانی که دشمن تلقی می‌شدند، محکوم می‌شدند؛ برای مثال، پاپ ژان دوازدهم فرانسیسیان را به‌سبب عهدشان بر سر فقر محکوم کرد. همچنین مارسیلیوس پادوا[7] و ویلیام اوکامی[8] و بسیاری از مکوتبات مایستر اکهارت[9] محکوم شدند.



راست: در پی بیرون‌راندن مسلمانان از اسپانیا، بسیاری از موضوعات اسلامی نظیر پوشش تزیین‌شدهٔ ظریف و کتاب‌های عالمانه، بدعت‌گونه فرض شد و به‌دست مسیحیان از بین رفتند.

1. Bogomils
2. Catharies
3. Pateren
4. Albigensian
5. Moriscos
6. Conversos
7. Marsilius of padua
8. William of ockham
9. Meister eckhart
10. Po River Valley

ویلیام اکامی

یکی از چهره‌های بسیار تأثیرگذار که درطول دوران نارضایتی (حدود ۱۳۰۰تا دههٔ ۱۵۵۰) محکوم و تکفیر شد، ویلیام اکامی بود. او در جریان موج گسترده‌ای از وقایع درخصوص بدعت توسط رئیس دانشگاه اکسفورد محکوم شد. وی سپس به‌دلیل وجود ۵۱ نوشته در مکتوباتش انتقاد و تکفیر شد. سپس او را از فرقه‌اش (فرانسیسیان) بیرون راندند و سرانجام نیز در فاصلهٔ بین سال‌های ۱۳۲۳و۱۳۳۱م به زندان ابد محکوم شد. اکامی درواقع هیچ‌وقت زندانی نبود؛ چون به‌قدر کافی زیرک بود تا درصدد کسب حمایت امپراتور مقدس روم، یعنی لویس باواریا در ۱۳۲۸م برآید. ذکر این نکته لازم نیست که پاپ و رهبران کلیسا او را تهدیدی اساسی برای خود تلقی می‌کردند.

پاپ بدعت‌گذار

چرا این مرد که از شهر ناشناختهٔ اکهام با یک روز فاصلهٔ اسب‌سواری در جنوب غرب لندن بود، چنین تهدیدی محسوب می‌شد؟ دلیل عمده این بود که از مطرح‌کردن نظری بحث‌انگیز نمی‌ترسید. بارزترین نمونه، نتیجه‌گیری او دربارهٔ بدعت پاپ آن زمان، یعنی ژان دوازدهم بود. او در میانه یک بحث بر سر فقر در آوینیون (اقامتگاه پاپ) در ۱۳۲۸،۱۳۲۴م به چنین نتیجه‌ای رسید. پاپ و میخائیل چزنایی[1]، نمایندهٔ عمومی فرانسیسیان همگی درگیر بحثی داغ بر سر فقر بوده و همگی علاقه‌مند به تفسیر چگونگی زندگی عیسی و حواریون برطبق اناجیل شده بودند. میخائیل دربارهٔ فقر مطلق استدلال می‌کرد و پاپ موافق نبود. پس میخائیل از ویلیام اکامی درخواست کرد در این موضوع با درنظرگرفتن بیانات پاپ‌های قبلی و ازجمله پاپ حاضر تحقیق کند. اکامی با این نتیجه‌گیری که نظر پاپ حتی بعد از این‌که این اشتباهش به او نشان داده شده بود، آگاهانه، لجبازانه و بدعت‌گونه بود، خود حیرت کرد. این بدترین نوع بدعت بود؛ به این معنا که پاپ دیگر مشروعیت نداشت.

پایین: پاپ‌های نظام پاپی آوینیون در ابتدا اقامت در این شهر را در ۱۲۰۹م اختیار کردند. در این شهر بود که ویلیام اکامی، بدعت‌گذار بودن پاپ ژان دوازدهم را مطرح کرد.





بالا: ویلیام اکامی به‌جای کنارگذاشتن نظریات فیلسوفان قدیمی نظیر ارسطو که در اینجا در دیوارنگاره‌ای مربوط‌به قرن پانزدهم دیده می‌شود، آن‌ها را مطالعه کرد و سپس آن‌ها را توضیح بیشتری داد.

حفاظت

این وضعیت کمی مخاطره‌آمیز بود. اکامی و میخائیل چزنایی و چند نفر دیگر از فرانسیسیان، آوینیون را در ۱۳۲۸م ترک کردند و به سوی حفاظت لوئیس باواریا پا به فرار گذاشتند. لوئیس خود با پاپ مناقشه کرده و تمایل به حفاظت دیگر منتقدان را ابراز می‌کرد. راه برگشتی وجود نداشت. اکامی تا زمان مرگش در ۱۳۴۷م، در حفاظت لوئیس باقی ماند و آثار سیاسی جدلی علیه پاپ و به میل امپراتور نوشت. او از اولین مؤلفان قرون وسطا شد که برای شکلی از جدایی کلیسا و دولت حجت آورد. در این شکل نیازی نبود که امپراتور از پاپ کسب اعتبار کند و می‌توانست او را درصورتی‌که بدعت‌گذار باشد، خلع کند.

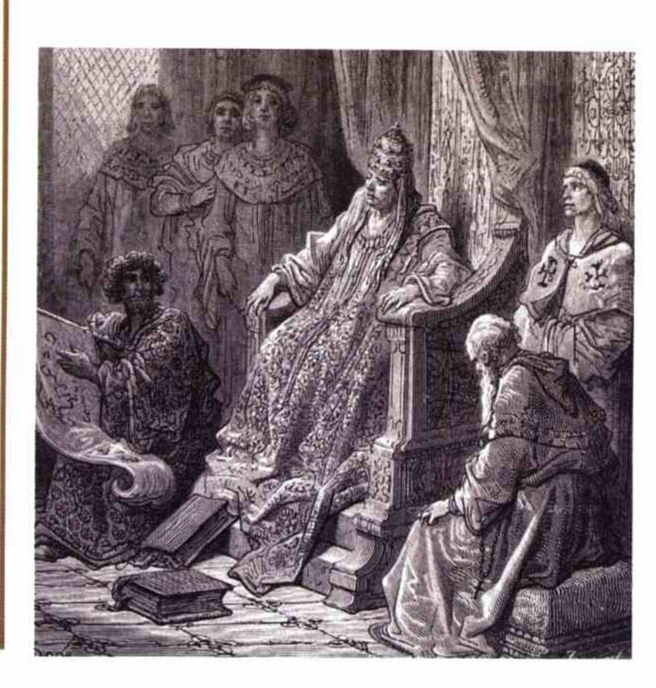
تفکر

این چالش نتیجه‌ای نداشت، جز اینکه اکامی را فردی کم‌شعور و کم‌فهم نشان بدهد؛ اما او از متفکران مستقل پیشتاز در این دوره بود و با آغاز آنچه تحت عنوان «Via moderna» یا طریق مدرن شناخته می‌شود، نسبت داشت؛ زیرا مسیری را به‌سوی علوم و تفکر جدید گشود. مکتوبات او در سه حوزه قرار می‌گیرد، الهیات و فلسفه و سیاست. او در حوزه‌های مهم تفکر قرون وسطایی، یعنی منطق یا فیزیک یا فلسفهٔ طبیعی و نظریه علم و معرفت و اخلاقیات سهم بزرگی داشت. اثر او برای ارزیابی مجدد همه‌جانبهٔ نظریات قدیمی، به‌خصوص نظریات ارسطویی درخور توجه است؛ ولی او به‌قدر کافی مبتکر بود تا آن‌ها را در حوزه‌های جدید به‌صورتی چشمگیر و جذاب متحول سازد.

بیشترین شهرت اکامی به‌دلیل اصل «تیغ» اوست که براساس آن، توضیح هر پدیده باید تا حد ممکن با تعداد کمی فرضیه همراه باشد. البته گاهی قانون امساک نامیده می‌شود. او متفکری عمیقاً منطقی بود و آنچه ما امروز تحت عنوان منطق رسمی می‌شناسیم، پروراند. همچنین او به‌صورت بحث‌برانگیزی به اندیشهٔ شایع دربارهٔ مفاهیم کلی حمله کرد و آن‌ها را کنار گذاشت؛ برای مثال، بحثی وجود دارد بر سر اینکه چیزی که بزرگ است، بر مفهوم «بزرگی» تکیه دارد. اکامی دلیل می‌آورد که تنها چیزهای منفردی وجود دارند و ما آن‌ها را می‌توانیم مستقیم با ذهنمان بشناسیم. به‌بیان دیگر، چیزهای بزرگ وجود دارند و نه مفهوم بزرگی؛ یعنی تنها مفاهیم جزئی واقعیت دارند و مفاهیم کلی ذهنی هستند.

اندیشه‌های الهیاتی او با نظریات فلسفی‌اش دمساز شد. اکامی بر آزادی و علم و قدرت مطلق خداوند اصرار داشت. هیچ‌یک از آن‌ها نباید به هر طریقی محدود شود. این اندیشه درخصوص آفرینش، به‌طور تلویحی بیان می‌کند که خداوند چیزها را در پی الگوی مفاهیم کلی در ذهنش نمی‌سازد؛ چون بدین‌ترتیب، آزادی او محدود می‌شود. او دربارهٔ اخلاقیات بیان می‌کند که خداوند قانون اخلاقی ما را مقدر می‌کند که بر هیچ الگویی برای انجام تکیه ندارد.

او دربارهٔ معرفت خداوند بیان می‌کند که هیچ دلیلی نمی‌تواند وجود خداوند را ثابت کند و ما باید فقط بر ایمان محض به وحی خداوند تکیه کنیم. این نظامی پیچیده و چشمگیر در تفکر بود که مردی با این ویژگی‌ها آن را مطرح می‌کرد که ترسی از انتقال دیدگاه‌هایش و نتایج منطقی آن‌ها نداشت و به‌همین دلیل او برای وضع موجودش یک دردسر در نظر گرفته می‌شد.



راست: پاپ ژان دوازدهم در مخالفت با دیدگاه کاتولیک سنتی اعلام کرد که دیدگاه «رؤیت سعیده»[2] واقع نمی‌شود. براساس این دیدگاه، فرد مؤمن فوری بعد از مرگ حضور خداوند را بی‌واسطه درک می‌کند. او بعدها از این بیان خود دست برداشت.



1. Michael of cesena
2. Beatific vision

جان ویکلیف



جان ویکلیف[3] ندایی از دوره‌ای دور است که کمتر به آن ارج نهاده شده است. باوجوداین، چهره‌ای بانفوذ است که محکوم‌کردن کلیسای دنیایی و خودتوجیه‌کننده از جانب او موجب آشوب کلیسایی و الهیاتی شد و عواقب نهایی‌اش در اصلاحات قرن شانزدهم آشکار شد.

دورهٔ شوم خاص

در قرن چهاردهم، یکسری از بلایای طبیعی و...، بحران‌های انسانی، سیاسی و کلیسایی به‌وجود آمد که ازنظر عامه، حاکی از نتیجه‌ای آخرالزمانی بود. بین ۱۳۱۵و۱۳۲۲م هزاران نفر از اروپاییان شمالی بر اثر گرسنگی و آلودگی در سال‌هایی با آب و هوای بد، زمستان‌های طاقت‌فرسای غیرعادی و سرد با تابستان‌های بارانی که موجب مرگ حیوانات و تقلیل محصول می‌شد، از دنیا رفتند. این قحطی حتی با بلای مرگ سیاه یا طاعون همه‌گیر بدتر شد که شاید یک‌سوم جمعیت اروپا را در ۱۳۴۷تا۱۳۵۱م از بین برد. زمانی‌که پادشاه ادوارد سوم از انگلستان، ادعای تخت فرانسه را به عنوان حق طبیعی و مسلم ابراز کرد، جنگی طولانی و خانمان‌برانداز در ۱۳۳۷ آغاز شد و به خصومت‌های انگلیسی‌فرانسوی در بیش از یک قرن منجر شد که معمولاً آن را جنگ صدساله می‌نامند.

در اواخر قرون وسطا، دربارهٔ این بلاها و...، کلیسا نه‌تنها بی‌لیاقتی خود را دربارهٔ توضیح مفاهیم الهیاتی به‌قدر کافی یا تسلی و دلداری روحانی و کشیشی ثابت کرد، بلکه گرایشی خودویران‌کننده را نیز بروز داد. از ۱۳۰۹تا۱۳۷۷م، نظام پاپی از بیشتر تفوق معنوی خود در زمانی که پاپ کلمنت پنجم[4] و جانشین او اقامت در آوینیون فرانسه را اختیار کردند، صرف‌نظر کرد. این وضعیت در ۱۳۷۸ بدتر شد؛ زیرا دو مدعی مقام پاپی، یعنی اوربان ششم[5] و کلمنت هفتم[6]، وفاداران مسیحیت غربی را دوشقه کردند. این ادای مضحک پاپ‌ها در رقابت با ضدپاپ‌ها را سرانجام شورای کنستانس[7] در ۱۴۱۷م پایان داد.

زندگی و دیدگاه‌های متفکری تمام‌عیار

جان ویکلیف در حدود ۱۳۳۰م در یورکشایر[8] به‌دنیا آمد. او قبل از مطالعهٔ الهیات، فلسفه را در آکسفورد فراگرفت و تعلیم داد. وی حمایت پسر پادشاه، جان اهل گانت[9] را به‌دست آورد و همچنین از جفری چاوسر، مؤلف مشهور کتاب *افسانه‌های کانتربری* حمایت می‌کرد. ویکلیف و چاوسر در نظریات ضدروحانیت مشابه بودند که براساس ادبیات موجود آن دوره، فراگیر و رایج بود. اما ضدکلیسا و روحانی‌بودن شدید ویکلیف با پذیرش توأم با ملایمت ژورنالیستی امور از سوی چاوسر سر سازگاری نداشت. ویکلیف، کلیسایی دنیایی و خودبزرگ‌بین را مشاهده می‌کرد که در آن، انبوهی از مؤمنان جاهل اقامت داشتند و تحت حکومت روحانیتِ احمق و رشوه‌خوار بود. مفاهیم مساوات‌طلبانهٔ او دربارهٔ گزینش الهی، وی را به رد تمایز بین روحانیت و مردم عادی رهنمون ساخت و بعدها به‌سوی بی‌ارزش‌بودن شأن روحانی هدایت ساخت که مستلزم بی‌بهره‌بودن کلیسا از دارایی‌هایش می‌شد. ازنظر ویکلیف، کتاب مقدس میانجی خداوند است؛ به این معنا که اقتدار متون مقدس جایگزین اقتدار کلیسایی می‌شد. چون کلیسای فاسد خود را به حال اول باز نمی‌گرداند، حاکمیت دولت نیاز به اصلاح و تجدیدنظر داشت. همان‌گونه که دیدگاه‌های ویکلیف مصرانه پیش می‌رفت، توجه جان اهل گانت را جلب کرد که او امور دولت را در ۱۳۷۶ برای فراهم‌سازی پول و تداوم‌بخشی به جنگ با فرانسه هدایت می‌کرد. او مایل بود برای روحانیت مالیاتی را برقرار سازد. به‌فرمان گانت، ویکلیف دیدگاه‌های ضدروحانی خود را در لندن تبلیغ کرد. او احضاریه‌ای را از سراسقف کانتربری لندن دریافت کرد تا در کلیسای جامع قدیس پولس، خود را توجیه کند. ناگهان وی در آنجا با گانت که حامی‌اش بود، ظاهر شد. این نزاع پیش‌آمده ویکلیف را بیشتر در معرض دیدگان قرار داد و با مردودشمردن نظریهٔ حاکمیت ویکلیف ازسوی پاپ گریگوری یازدهم در ۱۳۷۷ این ماجرا به اوج خود رسید.



نظریات ویکلیف دقیقاً انقلابی شمرده می‌شدند؛ چون او را درخصوص انقلاب پروتستان در ۱۳۸۱م مقصر می‌دانستند. آکسفورد او را در همان سال و در سال بعد در «شورای کلیسای زمین‌لرزه[10]» در لندن محکوم کرد و سراسقف کانتربری، نظریات او را به‌صورت رسمی محکوم ساخت. ویکلیف به فاصلهٔ کوتاهی بعد از آن، با رنجیدن از آثار این ضربه، از زندگی مردمی کنار کشید و به لوترورث[11] رفت و در ۱۳۸۴م در آنجا درگذشت. پس از مرگش، در ۱۴۱۵م شورای کنستانس او را به‌عنوان یک بدعت‌گذار محکوم ساخت و بقایای او را از زیر خاک بیرون آورده و سوزاندند.

آثار بعدی نظریات بنیادین

هیچ‌کدام از بدعت‌گذاران دوران پیش‌مدرن، همچون جان ویکلیف، چنین مراسم بعد از مرگی نداشتند. روح او در میان لولاردها[12] پایدار ماند. لولارد احتمالاً از واژهٔ هلندی «Lollaerd» به‌معنی شخصی است که آهسته صحبت می‌کند؛ چون نیایش‌های آن‌ها با صدایی شبیه به زمزمه بود. لولاردها بسیاری

بالا: جان ویکلیف «ستارهٔ صبح اصلاحات» نامیده می‌شد. گاهی مواقع، «Wycliffe» هم هجی می‌شد. او از اولین الهی‌دانان بود که تفوق کلیسای کاتولیک را به‌چالش کشید.



پایین: در سال ۱۴۱۰م جان بَدلی[1] در درون بشکه‌ای قرار گرفت و در اسمیت فیلد لندن[2] سوزانده شد. او از اولین شهدای لولارد (پیروان ویکلیف)، به‌دلیل تکذیب سرسختانهٔ استحالهٔ جوهری بود.

از تعالیم ویکلیف را باور داشتند؛ به‌خصوص آن بخش از آموزه‌های او که به دین‌داری مربوط است و از کتاب مقدس حاصل می‌شود و کلیسا دراین‌میان واسطه نیست. آن‌ها به‌دلیل نپذیرفتن اندیشه‌های رومی نظیر «استحالهٔ جوهری» تحقیر شدند. لولاردها مانند جنبشی خارج کلیسایی تا اصلاحات انگلستان همچنان وجود داشتند. معمولاً خاستگاه‌های ناهماهنگی‌ها و ناهمخوانی‌ها در انگلستان ازطریق لولاردها در ویکلیف پیگیری می‌شد. دیدگاه‌های ویکلیف دربارهٔ متون مقدس و حاکمیت آن، موجب شد اصلاحگران قرن شانزدهم آن‌ها را بازاندیشی مطلوبی کنند. اصلاحگران، او را به‌عنوان یک حامی در پشتیبانی از «تنها متن مقدس» و نقش مثبت حکومت دنیوی در نظر می گرفتند.

استدلال او دربارهٔ تفوق متن مقدس، برخی از شاگردانش را برانگیخت تا کتاب مقدس را به انگلیسی ترجمه کنند. این ترجمه نقطهٔ عطفی برای مسیحیان انگلیسی‌زبان شد و تا امروز اسباب ماندگاری نام ویکلیف در نزد عموم مردمان به‌حساب می‌آید.



بالا: قدیس برنارد تولومئو[13] که عشای ربانی را برای قربانیان مرگ سیاه در ۱۳۴۸ انجام می‌دهد. درطول این دوران سخت، از کلیسا به‌دلیل ناتوانی در تسلی مؤمنان انتقاد می‌شد.

راست: بخشی از جنگ صدساله، نبرد اگین کورت[14] (۱۴۱۵م) است که درگیری سختی بود. در طی آن، سپاه انگلیس با عنوان سپاه کیفر خداوند بر فرانسه به پیروزی رسید.

1. John badly
2. Smithfield
3. Jhon wyclif
4. Clement V
5. Urban VI
6. Clement VII
7. Concil of Constance
8. Yorkshire
9. John of Gaunt
10. Earthquake synod
11. Lutterworth
12. Lollard
13. st. Bernard Tolomeo
14. Agincourt



بالا: مارسیلیوس پادوا یکی از بسیار دانشجویانی بود که در دانشگاه پاریس حضور داشت. اگر چه نظرات مارسیلیوس برای زمانش افراطی به نظر می‌رسید، اما او را طلایه‌دار اصلاحات نامیده‌اند.

رو به رو: شورای جهانی کاتولیک در واتیکان برگزار می‌شود. به نظر مارسیلیوس پادوا، اقتدار کلیسایی باید به جای پاپ، در دست شورایی عمومی باشد.

پایین: فرمانی طولانی با مهر لوئیس چهارم از باواریا که حامی مارسیلیوس پادوا بود.

مارسیلیوس پادوا

مارسیلیوس پادوا یا مارسیگلیو[1]، قاطع‌ترین منتقد قدرت نظام پاپی در قرن چهاردهم بود. انتقادهای او مبهوت‌کننده بود. او استدلال می‌کرد که پاپ یک رهبر صرفاً زمینی است و ازسوی خدا منصوب نشده است و از تبار قطع‌نشدهٔ قدیس پطرس نیست. درواقع هرگز چنین جایگاه رهبری ازطرف عیسی به پطرس داده نشد. پس کلیسا اقتداری ندارد؛ چه معنوی و چه دنیایی. تا اینجا برخی قدرت زمینی یا دنیایی کلیسا را به‌چالش کشیده بودند و هیچ‌کس حجت نیاورده بود که کلیسا اقتدار معنوی هم ندارد. مارسیلیوس همچنین تأکید می‌کرد که کلیسا هم شبیه به پاپ، نهادی انسانی است و محق هیچ قدرت یا دارایی نیست؛ به‌جز آنچه شاید دولت به او ببخشد یا قرض دهد. نیز مصر بود هرگونه اقتدار کلیسا در اختیار پاپ نیست؛ بلکه باید به دست شورای عمومی باشد که با ترکیبی از روحانیت و افراد عادی تشکیل بشود.

زندگی مارسیلیوس

از تمام این مطالب در رساله‌ای غیرمترقبه با نام مدافع صلح[2] که در ۱۳۲۴م نوشته شده بود، دفاع شد و مارسیلیوس با درک این موضوع که مشاجره‌ای ایجاد خواهد شد، در زیر این اثر بحث‌برانگیز نام خود را ننوشت. این رساله کارگر نیفتاد تا اینکه در ۱۳۲۶م مؤلف آن مشخص شد. مارسیلیوس احساس کرد که همان موقع به حمایت لوئیس چهارم از باواریا نیاز دارد؛ یعنی امپراتور مقدس روم که رقیب اصلی پاپ ژان دوازدهم بود.

پاپ تحت‌تأثیر قرار نگرفت و پنج حکم مارسیلیوس را محکوم کرده و بی‌درنگ او را در ۱۳۲۷م تکفیر کرد. باید دید مارسیلیوس پادوا که بود. او حدود ۱۲۷۵م در پادوا به‌دنیا آمد. وقایع اوایل زندگی او کمی مبهم است. این مطلب روشن است که او فردی دانشگاهی بود و در پادوا و در ۱۳۱۱م در پاریس تحصیل کرده بود. علاقهٔ اصلی او نه الهیات و نه سیاست، بلکه طب بود و در عرض دو سال، او رئیس دانشگاه پاریس شد که دومین و قدیمی‌ترین دانشگاه در اروپا (قدیمی‌ترین در بولونیا) بود. بعدها او در مسیر بازگشت به پاریس، در ۱۳۲۰م در ایتالیای شمالی و آوینیون تحصیل کرد. بعد از اینکه او را به‌عنوان مؤلف مدافع صلح شناسایی کردند، او در محافظت لوئیس باواریا باقی ماند و به‌دنبال لوئیس، در سال‌های ۱۳۲۷تا۱۳۲۹م به روم رفت تا در آنجا شاهد تاج‌گذاری امپراتور مقدس روم در شهر روم توسط نمایندگان مردم باشد. در این زمان بود که او قائم‌مقام امپراتوری شد. او سال‌های آخر عمر خود را در امنیت در دربار لوئیس در مونیخ گذراند.

مدافع صلح

اگر پاپ و کلیسا دیگر اختیارات قانونی نداشته باشند، پس نیاز است کسی یا چیزی جای آن‌ها را بگیرد. ازنظر مارسیلیوس، «مدافع بزرگ صلح» دولت بود که قدرت و اقتدارش را از مردم به‌دست می‌آورد و مردم بودند که مبتنی‌بر عملکرد حاکم، او را نصب یا خلع می‌کردند. همچنین دولت است که به کلیسا هر اختیار قانونی یا قدرتی را اعطا می‌کند. به‌همین ترتیب، دارایی‌ها متعلق به دولت است و هر مالی را که کلیسا بخواهد به‌کار گیرد، باید دولت ببخشد و هرگز این اموال به کلیسا اختصاص داده نمی‌شود. به‌طور خلاصه، تأکیدی درخصوص کنترل کامل دنیوی بر کلیسا می‌شد؛ به این معنا که رهبر دولت یا امپراتور حاکم باید با تأیید مردم برگزیده شود. اوست که باید تعیین کند چه کسی پاپ یا اسقف باشد و چه دارایی باید بخشیده شود و کلیسا چه حقوقی داشته باشد. همچنین امپراتور می‌تواند آن‌ها را کنار بگذارد، همان‌طورکه آنان را برمی‌گزینند. در ۱۳۲۷تا۱۳۲۹م لوئیس تلاش کرد کلیسا را با این شیوه به‌چالش بکشد و بر روم حکومت کند و پاپ را به‌صورت رسمی خلع کرده و به‌دنبال جایگزینی برای او باشد. در نهایت او موفق نشد و به مونیخ عقب نشست.



Signum domini ludowici quarti romanorum im ... peratoris invictissimi

شهرها و حاکمان دنیوی

مارسیلیوس پادوا در زمان خود، عجیب‌ترین صدای مخالفت با قدرت پاپ بود. به‌هرحال، او صرفاً بیانی فردی نداشت؛ بلکه حس افزایش‌یابندهٔ استقلال را فریاد می‌زد که از شهرهای تجاری و حس روبه‌رشد قدرت دنیوی در مخالفت با کلیسا برمی‌خاست.

لوئیس او را ارزشمند یافت و خود درگیر نزاعی طولانی با پاپ شد. پاپ او را در ۱۳۲۷م به‌دلیل پناه‌دادن به بدعت‌گذاران شناخته‌شده‌ای همچون مارسیلیوس و ویلیام اکامی تکفیر کرده بود؛ اما پیشنهادهای مارسیلیوس اساس نظم در جامعهٔ قرون وسطایی را تهدید می‌کرد. لوئیس چیزهای دور از دسترس را طلب نمی‌کرد. همهٔ چیزی که او بر آن اصرار می‌ورزید، قدرت سیاسی خودش بود. چالش‌هایی نظیر مارسیلیوس، تلنگری به این خیزاب ناگهانی بود و هنوز دو قرن دیگر لازم بود تا نهضتی شکل بگیرد که بنیان‌ها و پایه‌های قرون وسطا را تکان دهد.



فرقه‌های دینی زنان

بیانی از عهد جدید وجود دارد که تأثیری عمیق بر جامعه قرون وسطا گذاشت و از قدیس پولس بود: «به بیوه‌مردان و بیوه‌زنان می‌گویم که نیکوست همچون من مجرد بمانند؛ اما اگر خویشتن‌داری نمی‌کنند، همسر اختیار کنند» (اول قرنتیان، ۷: ۸-۹). پیام برتر، تجرد و پیام فروتر برای کسانی که نمی‌توانند امیال خود را مهار کنند، ازدواج بود. به‌هرحال، چون برای زنان که در قرون وسطا نمی‌خواستند ازدواج کنند یا در پی استقلال بودند، امکانات و اختیارات کمی وجود داشت، زندگی صومعه‌ای انتخابی آشکار بود.

سرکوب و ایستادگی

به‌همین دلیل برای ایجاد فرقه‌های رهبانی فشاری دائمی بر زنان وجود داشت که در قرون هفتم تا نهم و سپس از دوازدهم به‌بعد افزایش ناگهانی یافت. آن‌ها مانند دریچه‌های اطمینان برای جامعه‌ای در نظر گرفته می‌شدند که زنان در آن جای کمی داشتند. هم‌زمان، این جنبش‌ها به‌سوی فرض دوردست‌تر دیگری تمایل یافتند: زن مسئول اولین گناه بود و زنان بیشتر از مردان شهوت‌انگیز و تحریک کنندهٔ جنسی هستند. مردان با ظهور فرقه‌های زنان مخالفت می‌کردند و اغلب به‌صورت واهی، در کنترل یا منع آن‌ها می‌کوشیدند. این تنش علت ظهور و افول و ظهور مجدد فرقه‌های رهبانی زنان است.

در زمانی که قدرت نظام پاپی به‌طرز چشمگیری افزایش یافت نظام‌مندترین تلاش برای کنترل این فرقه‌ها با اصلاحات پاپ گریگوری هفتم (۱۰۷۳تا۱۰۸۵م) صورت گرفت و یک رشته از فرقه‌های جدید تأسیس شد؛ ازجمله اگوستینی‌ها، سیسترسیان، کاتوزیان و پرمونستراتنسی‌ها و بعدها دومینیکن‌ها و فرانسیسیان.

جامعه به‌سرعت درحال تغییر بود. جمعیت افزایش یافته بود و درمقابل، معنای جدیدی از نظم در همهٔ جنبه‌های زندگی به‌صورت روزافزونی همگانی می‌شد. دستاورد گریگوری هفتم و کسانی که راه او را ادامه دادند، ارائهٔ رهنمون‌های اجرایی و قانونی برای نظم بود. قوانین جدید بر نقش راهبانی در هدایت زندگی دینی تأکید می‌ورزید که صلاحیت داشتند. در این وضعیت، صومعه‌های زنان مغبون ماند.

پایین: جلد این کتاب، قدیسه هیلدگارد بینگنی[1] و چهار فصل را نشان می‌دهد. او راهبه‌ای آلمانی و الهی‌دان و ژرف‌بین بود که دربارهٔ دین، طب و گیاه‌شناسی مطلب نوشت و موسیقی تصنیف می‌کرد.



درباره حاشیه‌ها

اما از تمایل زنان برای زندگی رهبانی، نمی‌توان پیشگیری کرد. در حدود قرن دوازدهم، دوباره صومعه‌هایی در حاشیه‌های فرقه‌های جدید شکل یافت. یک نمونهٔ عالی، صومعه‌های دوگانهٔ سیسترسیان است. سیسترسیان که در قرن یازدهم برپا شد، به‌دلیل زندگی بسیار منظم و سخت‌گیرانه‌شان که به دور از جامعهٔ انسانی بود، شناخته می‌شدند. آن‌ها همچنین فرقه‌ای بسیار مردگرا بودند که از ارتباط با زنان اجتناب می‌کردند و چون زنان را اغواگران خطرناکی می‌دانستند، موانع بااهمیتی را در مقابل حضور زنان قرار می‌دادند. اما هنگامی که سیسترسیان تأسیس صومعه‌ها در نواحی دورافتادهٔ اروپا را آغاز کردند، صومعه‌های زنان هم به‌دنبال آن به راه افتاد. در مدارک رسمی این فرقه، صرفاً به حضور زنان بی‌اعتنایی می‌شد؛ اما راهبان بزرگی در فرقهٔ مردان بودند که از آن‌ها حفاظت می‌کردند و مسئولیتشان را به‌عهده می‌گرفتند. این خانه‌های زنان در حاشیه‌ها با درجات پذیرفتنی از آزادی بدون تأیید رسمی شروع به رشد کردند. برای مثال، در اسپانیا، خانواده‌های اشرافی که صومعه‌های مردان را حمایت مالی می‌کردند، برای زنان هم خانه‌های بزرگی برپا می‌ساختند. دختران خانواده‌های اشراف در پیروی از الگویی قدیمی به این جماعت‌ها می‌پیوستند؛ چراکه دختران چنین خانواده‌هایی خلاصی از جامعه و فشارهای اقتصادی و اجتماعی ازدواج را در آنجا می‌یافتند. برخی

راست: قدیسه رادگوندا[4]، ملکهٔ پرهیزکاری که همسرش را ترک کرد تا راهبه بشود. او قدیمی‌ترین صومعهٔ زنان را در قرن ششم در پواتیهٔ[5] فرانسه بنا کرد.



بالا: راهبه‌های بندیکتی کلیسایی چوبی و صومعه‌ای زنانه در ویلنیوس[6]، پایتخت لیتوانی، در ۱۶۲۲م بنا کردند. بعد از سوختن این ساختمان‌ها، آن‌ها را دوباره از سنگ ساختند و وقف قدیسه کاترین کردند.

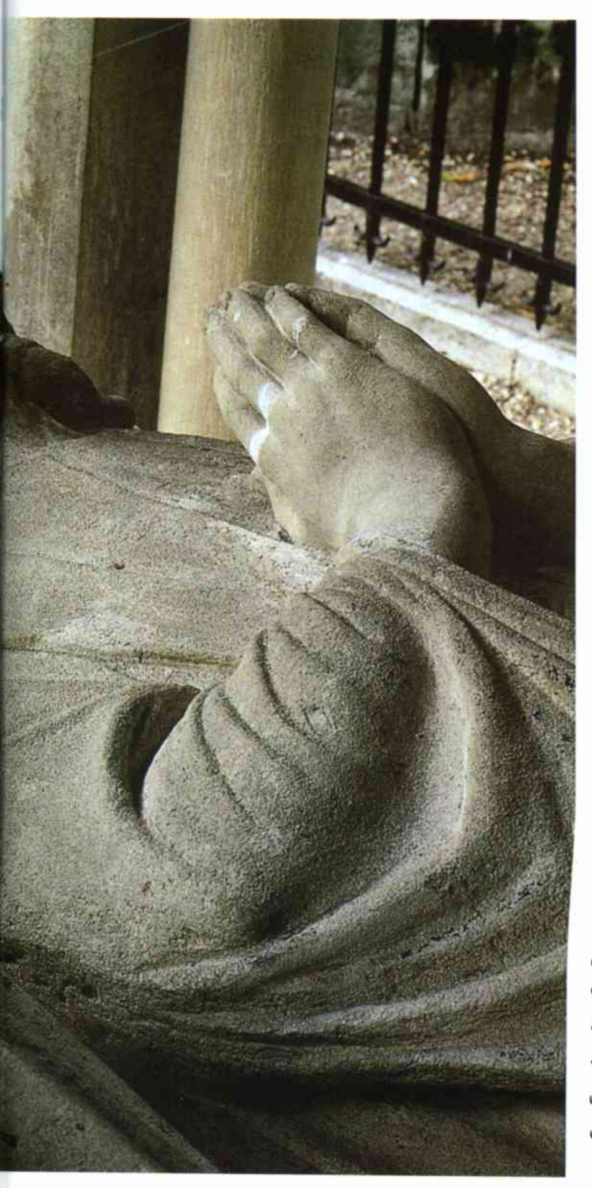
از این راهبه‌های بزرگ بسیار قدرتمند شدند. پاپ اینوسنت سوم از اینکه می‌فهمید راهبه‌ای بزرگ برای راهبه‌های خود دعای خیر می‌کند و اعتراف می‌شنود یا حتی موعظه می کند، می‌ترسید و وحشت‌زده می‌شد؛ زیرا تصور می‌شد که این وظایف به‌عهدهٔ کشیشان و راهبان است.

سرانجام از ۱۲۱۳م به‌بعد، فرقهٔ سیسترسیان برای کنترل زنان کوشید. آن‌ها محدودیت‌هایی بر تعداد زنان و بر قدرت زنان راهبهٔ بزرگ خود اعمال کردند، مانع ایجاد صومعه‌های جدید برای زنان شدند و دستور دادند که فقط کشیش‌ها اعتراف زنان را بشنوند یا موعظه کنند؛ اما دیر شده بود. در برخی کشورها نظیر آلمان و بلژیک و هلند، خانه‌های زنان نسبت‌به مردان افزایش یافته و به‌نسبت سه به یک رسیده بود. از تلفیق زنان اشراف قدرتمند با وجود حاشیه‌ای صومعه‌های زنان، مجال و فرصت بزرگی برای آزادی به‌وجود آمد.

ترفندهای زنان

زمانی کُنراد[2]، رئیس صومعهٔ مارشال[3] از ۱۰۸۹تا۱۱۲۲م گفت: «ما و همهٔ جماعت فرقه‌مان تأیید می‌کنیم که خطر زنان بزرگ‌تر از همهٔ خطرهای دیگر دنیاست... و اینکه زهر مارهای کبرا و اژدها نسبت‌به انس با زنان، برای مردان علاج‌پذیرتر و کم‌خطرتر است. به همگی ما به حفظ سلامتی روحمان دستور داده‌اند که ارزش آن کمتر از حفظ جسم و اموالمان نیست و اینکه ما دیگر به‌هیچ‌وجه، خواهران را نپذیریم تا عذاب و هلاکت ما افزایش نیابد. باید از آنان همچون حیوانات سمی اجتناب کرد.»

1. Hildegard of bingen
2. Conrad
3. Marchtal
4. st.Radegunda
5. Poitiers
6. Vilnius



اولین صداهای زنان

درطول قرون دوازدهم و سیزدهم، تعدادی زنان استثنایی ظاهر شدند. برخی از آنان راهبه‌های سنت‌گرا بودند؛ درحالی که دیگران، بخشی از جنبش جدید بگینی بودند. مهارت زیاد و خلاقیت آن‌ها در مکتوباتشان نشان داده می‌شود.

هلوئیز (۱۱۰۱-۱۱۶۴)

بیشتر اوقات در پشت پیتر آبلار[5] هلوئیز[6] پنهان شده است که ذهن الهیاتی ظریف و محسوسی داشت. بعد از جنجال‌های آن‌ها، یعنی تولد یک بچه و ازدواج پنهانی و رفتار وحشیانهٔ بستگان هلوئیز با آبلار، یعنی مقطوع‌النسل کردن او، این زوج در صومعه‌های جداگانه به‌عنوان راهب و راهبه سکونت گزیدند. از این زمان (۱۱۲۵م) آن‌ها تا زمان مرگ با یکدیگر نامه‌نگاری می‌کردند. ازطریق این نامه‌هاست که هلوئیز به‌عنوان الهی‌دانی مستقل ظاهر می‌شود که اگر نگوییم برتر، ولی با آبلار برابر است. او معلومات بی‌نظیری به لاتین، عبری، یونانی در الهیات به‌نمایش می‌گذارد.
نامه‌ها با زندگی مشکل آن‌ها شروع می‌شود و بیانگر عشق آن‌ها به یکدیگر است؛ اگرچه هلوئیز، آبلار را برای چند سال ارتباط‌نداشتن با خود سرزنش می‌کند. هلوئیز آبلار را به گفتن همه‌چیز و اینکه احساساتش را از او مضایقه نکند، ترغیب می‌کند. سپس آبلار تاکید می‌کند که به‌سبب گناهش نادم است و فقط به‌دلیل شهوت جوانی مرتکب این گناه شده است. نامه‌های دیگر به موضوعات الهیاتی و فلسفی می‌پردازد. در اینجا هلوئیز به آبلار گوشزد می‌کند که عمیق‌تر فکر کند و سؤالات الهیاتی مشکل را مطرح سازد که در اثر مشکلات هلوئیز[7] جمع‌آوری شده‌اند؛ همان‌گونه که نمونهٔ زیر نشان می‌دهد: «شکی نیست که پروردگار به‌نفع زانیه‌ای که قرار بود آزاد شود، به یهودیان پاسخ می‌دهد: «از میان شما، هر آن کس که بی‌گناه است، نخستین سنگ را به او بزند» و بدین‌ترتیب، او را نجات می‌دهد. حالا ازآنجاکه او اجازه نداد که به‌جز بی‌گناهان، کسی به آن زن سنگ بزند، به‌نظر می‌رسد که برای همه، به‌کاربردن ترکهٔ تنبیه ممنوع است؛ چون هیچ‌کس بی‌گناه نیست، حتی نوزادانی که یک روز بر روی زمین زندگی کردند.»



بالا: الهی‌دان فرانسوی، پیتر آبلار که هلوئیز را با عنوان «بسیار مشهور»[1] توصیف کرد، ماهیت مکتوبات عقلانی و روشن‌بینانهٔ او را برای خود، الهام‌بخش دانست.

چپ بالا: بحث‌هایی دربارهٔ آخرین جای آرمیدن هلوئیز و پیتر آبلار وجود دارد. زائران از قبر آن دو در گورستان پِرلاشز[2] در پاریس دیدار می‌کنند. ولی صومعه‌ای بندیکتی در نزدیکی ترویز[3] مدعی است که آن دو در این محل دفن شده‌اند.

مِشتیلد اهل مگدبورگ[8] (حدود ۱۲۰۷تا۱۲۸۲م)

کتاب مشتلید که دربارهٔ هفت مکاشفهٔ عرفانی است، نور جاری الوهیت[9] نامیده می‌شود و ماهرانه‌ترین و چشمگیرترین مجموعه‌های مکتوبات بوده که از این دوران در دسترس است. این کتاب در طی قرون گم شده بود و در قرن نوزدهم یافت شد. شروع آن چنین است: «این کتاب بایستی با شادمانی عزیز داشته شود؛ چون خود خداوند در آن صحبت می‌کند. این کتاب را حالا من به‌عنوان پیام‌آوری برای همهٔ مردم معنوی، چه خوب یا بد، گسیل می‌دارم؛ چون اگر ستون‌ها فروریزند، ساختمان نمی‌تواند بر جا بماند. این کتاب به‌تنهایی مرا آشکار می‌سازد و ستایش و تقدیس مرا نشان می‌دهد همه کسانی که این کتاب را می‌فهمند، باید آن را نه بار بخوانند.»
مشتیلد از خانوادهٔ نجیب‌زادهٔ ساکسون بود و از دوازده‌سالگی تجربیات شهودی داشت. او به جماعت بگینی‌ها در مکدبورگ پیوست. زندگی وی پر از بیماری، تهدیدهای شخصی، تقبیح مقامات رسمی کلیسا و تهدیدهای مکرر به سوزاندن مکتوباتش بود. سرانجام او امنیت را در جماعتی از راهبه‌های سیسترسیانی در هلفتا[10] یافت. مشتیلد در آنجا گرترود از هلفتا[11] (حدود ۱۲۵۶تا ۱۳۰۲م) را ملاقات کرد. گرترود هم متون عرفانی می‌نوشت. به‌عکس عرفان آیینی و سنتی‌تر گرترود و توجه او به قلب مقدس عیسی، مکتوبات مشتیلد، پرشور و سلیس و مملو از مکالمات با عیسی، اتحاد ازطریق ازدواج عرفانی با او و موضوعات الهیاتی و فرجام دنیاست.

هادویچ (قرن سیزدهم)

راجع‌به هادویچ[12]، جدای از مکتوباتش که در ۱۸۳۸م کشف شد، چیز کمی می‌دانیم. احتمالاً او یکی از اعضای جماعت بگینی بوده است. او با لهجه‌ای هلندی[13]، از هلند میانه[14] می‌نوشت و از خانواده‌ای اشرافی بود؛ چون در آن زمان تعلیم‌دیدن در دسترس افراد کمی قرار داشت؛ درحالی که او به‌صورت آشکار، کتاب مقدس لاتین و الهیات و ادبیات فرانسوی دنیوی را می‌دانست.

چپ پایین: مکتوبات غنایی هادِویچ[4] نشان‌دهندهٔ آوازهایی بود که موسیقی‌دانان درباری در زمان او می‌خواندند. به‌هرحال، او عشق پرهیزکارانه‌تر خود به خداوند را جایگزین موضوع عشق انسانی آن‌ها کرد.

آنچه راجع‌به هادویچ می‌دانیم، این است که او مبتکر بود. او درخصوص عشق، شعر و زبان درباری را برگزید و آن را برای ارتباط بین روح و خدا با روشی جدید و جذاب به‌کار گرفت. نتیجه، ادبیات عمیقاً احساسی و برانگیزاننده دربارهٔ سرسپردگی و محبت بود که این آثار را شامل می‌شد: شهودها[15]، نامه‌ها، اشعاری به شکل قطعه[16] و اشعاری به شکل ابیات[17]. نامه‌هایش و برخی از اشعارش با تمرکز بر عناصر مختلفی در زندگی مسیحی، اخلاقی هستند. اما او در جالب‌ترین اشعارش، سبک‌های ویژه‌ای به‌کار می‌گیرد که خنیاگران فرانسوی[18] و آلمانی[19] به‌کار می‌گرفتند. خنیاگران اشعاری راجع‌به عشق انسانی تصنیف کرده بودند و می‌خواندند. هادویچ محتوای آن‌ها را با عشق شدیدی به خداوند جایگزین کرد که در این نمونهٔ جذاب می‌بینید:

«آنچه در عشق شیرین‌ترین است، شور و هیجان اوست و عمیق‌ترین مغاک او، زیباترین صورت اوست. برای گم‌کردن راه در او، باید او را از نزدیک با دست لمس کرد. برای مردن از عطش شدید به او، باید خورد و چشید.»



1. Nominatissima
2. Pere Lachais
3. Troyes
4. Hadewijch
5. Peter Abelard
6. Heloise
7. Problemata Heloissae (He'loie's problems)
8. Mechthild of Megdeburg
9. *Das fliebende licht der gottheit* (the flowing light of the godhead)
10. Helfta
11. Gertrude of helfta
12. Hadewijch
13. Brabant dialect
14. Middle Dutch
15. Visions
16. Poems in stanzas
17. Poems in couplets
18. Trouveres
19. Minnesingers



بالا: پاپ کلمنت پنجم[1] پانزدهمین شورای جهانی، یعنی شورای وین را تشکیل داد و اعلام کرد که بگینی‌ها به‌دلیل سرپیچی‌شان از ایجاد فرقهٔ دینی درست، سزاوار سرزنش هستند.

بگینی‌ها

کشورهای سفلا ازجمله هلند و بلژیک در شمال غربی اروپا قرن‌ها سرچشمهٔ اشکال جدیدی از معنویت بوده‌اند. در اینجا مردم در جست‌وجوی روش صحیح‌تری برای ارتباط با خداوند بودند و هرگز با ساختارهای موجود، کسب رضایت نمی‌کردند. اشکال ظاهری نیایش، بناها و پرستش کافی نبودند. این میل به مردان محدود نمی‌شد؛ بلکه زنان نیز چنین تمایلی داشتند. برخی از آنان نظیر هادویج، صاحب اولین نواهای معنادار در ادبیات هلند به‌حساب می‌آمدند.

شروع بگینی‌ها

زنانی شبیه به هادویج که از ایفای نقش در کلیساها و صومعه‌ها ممنوع شده بودند، بخشی از نهضت مردمی در کشورهای سفلا بودند که بگینی نامیده می‌شدند. خاستگاه این نام مبهم است. شاید اصطلاحی تحقیرآمیز ازطرف دشمنانشان باشد یا نامی باشد که آن‌ها برای خود برگزیدند. آن‌ها در ابتدا، در اواخر قرن دوازدهم در اطراف شهر لیژ[2] ظاهر شده و در هلند و سپس در آلمان و فرانسه و سایر کشورهای اروپایی منتشر شدند. برخی نیز در کلن[3] دیده شدند. شورای وین (۱۳۱۱و۱۳۱۲م)، بگینی‌ها را به‌عنوان «فرقه‌ای نفرت‌انگیز» محکوم کرد و به آن‌ها گفت که خود را همانند فرقه‌ای دینی شکل دهند. آن‌ها درطول قرون سیزدهم و چهاردهم، در معرض آزار و شکنجه قرار گرفتند. بگینی‌ها درطول قرن هفدهم دوباره جان یافتند و سرانجام در حدود قرن نوزدهم، کم‌کم محو شدند. در کشورهای سفلا بود که آن‌ها پیوسته افزایش می‌یافتند. تعدادی از نویسندگان معاصرشان آن‌ها را بسیار ستودند و بگینی‌ها را همچون آرمان زهد و تقوا معرفی کردند. بگینی‌ها نهضتی مردمی متشکل از زنان بودند که به‌صورت تنها یا جمعی زندگی می‌کردند و به‌جای جداکردن خود از دنیا در صومعه‌های بسته، با مشارکت در امور دنیا باقی ماندند و در جست‌وجوی تصدیق و تأیید پاپ نبودند. آن‌ها مدعی بودند که هیچ قدیسی مؤسس آن‌ها نیست و هیچ تشکیلاتی ندارند؛ لذا خود را به هیچ قانون رهبانی محدود نمی‌ساختند و در جست‌وجوی مردی راهنما یا هدایت‌کننده نیز نبودند؛ اگرچه آن‌ها این قول‌های نخستین خود را (و نه سوگند) در پیشگاه کشیش محلی بیان می‌کردند تا زندگی خود را وقف خداوند کنند.
آن‌ها دارایی خود را همچون راهبه‌هایی که چنین الزامی داشتند، نمی‌بخشیدند و حق خریدوفروش اموال را حفظ می‌کردند.

راست: در این نقاشی که از بارتولومه دلاپورتا[5] (۱۴۷۲تا۱۵۱۷م) است، پدر ازلی به قدیسه مریم مجدلیه و قدیسه کاترین نظر دارد. مریم را اغلب، «قدیسهٔ حامی واقعی» برای بگین‌ها می‌نامند.





بالا: کاترین سینایی[6] یکی از عارفان بسیار تأثیرگذار در قرون وسطا بود. بگین‌ها همچنان که از عرفان دنباله‌روی می‌کردند، در جست‌وجوی ارتباطی مستقیم‌تر و شخصی‌تر و شدیدتر با خداوند بودند.

بگینی‌ها به‌اندازهٔ زنان دیگر می‌توانستند هر شغلی داشته باشند یا اینکه درگیر کار اجتماعی در بیمارستان و سایر مکان‌ها شوند. علاوه‌براین‌ها، آن‌ها ازطریق کار یدی خود، هزینه‌هایشان را تأمین می‌کردند و بر کار هیچ‌کس دیگری متکی نبودند. به‌منظور آزادبودن از انتظارات و توقعاتی که در نتیجه ازدواج بوجود می‌آمد یا کشیش‌های رشوه‌خوار مجرد باقی می‌ماندند؛ اگرچه حق تغییر وضعیت را برای خود حفظ کرده و اگر می‌خواستند، ازدواج می‌کردند. زمانی که بگینی می‌شدند، معمولاً برای نیایش جمعی یکدیگر را ملاقات می‌کردند. به‌هرحال، آن‌ها کاملاً جدای از صومعه‌های موجود نبودند. گاهی جماعت‌های بگینی در نزدیکی مبلغان فرانسیسی و دومینیکن بوده و با آن‌ها همکاری می‌کردند.

پارسایی شدید

مراجع کلیسایی به هر چیزی که در کنترل آن‌ها قرار نمی‌گرفت، مظنون می‌شدند. در اینجا هم نهضتی خودانگیخته از زنان وجود داشت که از ماندن در هر مکانی و پیوستن به هر فرقهٔ متعارف یا پیروی از مجموعه‌ای تأییدشده از قوانین برای چنین فرقه‌هایی امتناع می‌کردند. برخی عیب‌جویان از اینکه کسی خود را مقدس‌تر از هرکس دیگری بداند، دلخور می‌شدند و راجع‌به زنان هم همیشه شک و ظن‌هایی وجود داشت. علاوه‌بر نگرانی و هراس مراجع، بگینی‌ها راجع‌به معنویت خود پرشور و باهیجان بودند و اغلب، آن را به‌صورت لحن‌های آهنگینِ آشکارا جنسی بیان می‌کردند و درصدد یافتن ارتباط شخصی مستقیمی با خداوند بودند؛ به‌طوری که هیچ‌کس دیگری واسطه نباشد. شورای وین به‌تدریج آن‌ها را تحت فشار قرار داد تا راهبه شوند؛ اگرچه گروه‌هایی از آن‌ها خارج از چنین کنترلی باقی ماندند.

دنباله‌روی کردن مردان

باتوجه‌به موفقیت بگین‌ها، برخی مردان هم تصمیم گرفتند از آن‌ها دنباله‌روی کنند. تعداد بگاردها[4] هیچ‌وقت زیاد نشد؛ اما آنان تمایل داشتند بیشتر در صومعه بمانند و اموال خود را ببخشند و از بودجهٔ مشترک معمول استفاده کنند. آنان اغلب، شامل صنعتگران دون‌پایه نظیر نساجان و صباغان (رنگرزان) و قصاران (جامه‌شویان) می‌شدند. آن‌ها زمانی‌که در شورای وین محکوم شدند، برای اصلاح و فرقه‌ای رسمی‌شدن آماده‌تر بودند.

1. Clement V
2. Liege
3. Cologne
4. Begards
5. Bartolomeo della porta
6. Catherine of siena

عارفان

در حدود قرن دوازدهم، افزایش تعداد اشخاص بزرگ در گروهی از مردان و زنان را شاهدیم که تجربیات شهودی داشتند. اواخر قرون وسطا شاهد «عرفان جدیدی» بود که به میزان بسیاری تحت‌تأثیر فرانسیسیان و دومینیکن‌ها و سرسپردگی تزلزل‌ناپذیر آن‌ها به تواضع عیسی قرار داشت. نگرش آنها بر مبنای سنت رهبانی قدیمی‌تری شکل گرفت. بااین‌حال آن‌ها اصرار می‌ورزیدند که مکاشفات عرفانی را هر مسیحی می‌تواند تجربه کند. به‌همین دلیل و چون این تجربه اغلب به جای زبان لاتین به زبان بومی محلی بیان می‌شد، درِ عرفان جدیدی به روی زنان باز شد که به‌سرعت حامیان پرشوری هم پیدا کرد.

چپ: در حدود ۱۳۶۶م، کاترین سینایی (۱۳۴۷تا۱۳۸۰م)[۱] تن به «ازدواج معنوی»[۲] با عیسی داد و دربارهٔ آن بسیار نوشت. پاپ پیوس دوم[۳] در ۱۴۶۱م، او را قدیسه اعلام کرد.

بیان معنوی زنانه

زنان در این «عرفان جدید»، حوزه‌ای از بیان معنوی را کشف کردند که تا حد بسیاری برای آن‌ها دردسترس و برای بینش مسیح‌شناسی آن‌ها خوشایند بود. دلایل این امر پیچیده است و شامل عوامل اقتصادی و جامعه‌شناسی می‌شود؛ نظیر افزایش فرصت برای تحصیل زنان و تواناشدن در مکتوب‌کردن شهودهای خود؛ خلاقیت نقاشی که کلام مکتوب را فهمیدنی‌تر می‌ساخت؛ کار مبلغان سائل که عرفان را به خارج از صومعه‌ها و به محله و بازار می‌برد. مبلغان به‌منظور بردن عرفان به محله و بازار، اعمال عبادی را مردمی و همگانی کردند. نظیر راه صلیب[۶]، تسبیح[۷] و نیایش درود بر مریم مقدس در دعای عصر و شب صومعه‌ها[۸] که تمام این کارها شخص مؤمن را قادر می‌ساخت در تخیلش پا جای پای عیسی بگذارد و در وقایع زندگی و مرگ و مصیبت او سهیم شود.

این عرفان به‌صورت قدرتمندی تحت‌تأثیر اخلاص و محبت شخصی به عیسی بود و بیان آن با صور خیال خاص زنان و دارای بار جنسی صورت می‌گرفت؛ نظیر آنچه در آثار نویسندگان عارف زن دیده می‌شود، مثل مشتیلد از ماگدبورگ، گرترود و مشتیلد از هلفتا، کلر آسیزی، کاترین سینایی و جولیان نورویچی[۹]. این‌ها تعدادی از بسیار زنان تجربه‌کنندهٔ شهود هستند که از قرن سیزدهم به‌بعد شکوفا شدند. فرقهٔ کرملیان در قرن شانزدهم در اسپانیا، بزرگ‌ترین عارف زن در اروپای غربی را به‌وجود آورد: ترزا آویلایی. مکتوبات ترزا شامل قلعهٔ درونی[۱۰] و راه کمال[۱۱] و همچنین حیات[۱۲] است که در این اثر زندگینامه‌اش را نوشته است.



پایین: نقاشی قرن شانزدهم به نام «پیروزی فرقهٔ کرملیان[۴]»، که افراد مشهور و افتخارات این گروه را نشان می‌دهد. از نام‌آورترین راهبه‌های کرملیان، عارفه ترزا آویلایی[۵] (۱۵۱۵ـ۱۵۸۲) است.

عرفان عروسی

سنت «عرفان عروسی» تاریخی طولانی دارد و به کتاب مقدس عبری می‌رسد. ربی‌ها تصویرپردازی‌های غزل غزل‌ها یا غزل سلیمان را به‌عنوان بیان نزدیکی ارتباط خداوند با بنی‌اسرائیل تفسیر می‌کردند و این بیان مانند استعاره‌ای برای ارتباط خدا یا مسیح و کلیسا به الهیات مسیحی رسید. آباء کلیسا مطالب مفصلی را دربارهٔ موضوع بکارت مقدس با به‌کاربردن همان صورت خیالی نیرومند نوشتند. مشهور است که برنارد کلرووِیی[۱۳] در موعظهٔ خود برای راهبانش، یک دوره وعظ راجع‌به غزل غزل‌ها داشت. این تصویر خیالیِ تحریک‌کننده بخشی از میراث سیسترسیان شد و سایر راهبان بزرگ این راه را ادامه دادند. از آن به‌بعد، این روش، جریان معمول در عرفان قرون وسطا شد. بسیاری از زنان تجربیات شهودی پرشور خود را مانند «ازدواج عرفانی» توصیف می‌کردند. کلر آسیزی به اگنس پراگی[۱۴] توصیه می‌کند:





راست: عارف اسپانیایی، ترزا آویلایی، در سراسر زندگی‌اش به‌عنوان راهبه‌ای کارملی، خلسه‌های دینی و دوره‌ای را تجربه کرد که از آن طریق شهودهای عیسی و خدا در ذهن او آشکار می‌شدند.

«تو باید همسری از تباری نجیب‌تر داشته باشی؛ کسی که دوشیزگی تو را بدون خدشه و دست‌نخورده حفظ کند؛ یعنی پروردگار عیسی مسیح. زمانی که تو با او زندگی کنی، پاک‌تر می‌شوی. زمانی که او را بپذیری، باکره‌تر می‌شوی.»

حتی ترزا آویلایی که با عنوان «قدیسه‌ای با حس مشترک در لحن گفتار و طنز خوب عاقلانه» توصیف می‌شود، می‌توانست چنین عبارتی را با بار شهوت‌انگیزی در تصوراتی از عشق به خود خداوند[۱۵] بنویسد: «اما زمانی که این همسر بسیار ثروتمند بخواهد ثروت و راحتی عروس را از این هم بیشتر کند، او عروس را به‌قدری به خود نزدیک می‌سازد که او شبیه به کسی شود که از فرط لذت و خوشی مدهوش شود و به‌نظر می‌رسد در آن دست‌های الهی شناور است و به نزدیکی آن سینه و صدر الهی و کنار و پهلوی مقدس کشیده می‌شود. شیر الهی او را زنده نگاه می‌دارد و همسر، این عروس را دائم با آن شیر تغذیه می‌کند و در فیض به‌حدی رشد می‌دهد؛ که او بتواند توانایی دریافت آسایش را داشته باشد. در این حالت، عروس به‌جز شادمانی کاری نمی‌تواند بکند.»

در اینجا، پروراندن این تصویر خیالی از ازدواج‌های منجر به مادری حاصل می‌شود و خصیصهٔ این شکل از کتابت عرفانی است که استعاره‌هایی صریح را از عملکردهای طبیعی برمی‌گیرد و احتمالاً به‌صورت مفصل به تنها زبانی بیان می‌شود که این زنان برای توصیف حس پرشور و شدید خود دربارهٔ اتحاد با خداوند داشتند. این زنان تعلیمات الهی یا فلسفی کمی داشتند و به‌صورت معمول با زبان آموزشی و مفاهیم آشنا نبودند. پس زبان خانگی و محلی خود را به‌کار می‌بردند. آن‌ها به‌طور غریزی، تصاویر آشنایی از زندگی خانوادگی را مطرح می‌کردند که برای آن‌ها جالب بود و در آن زمان، آن‌ها برای این بیان مسئولیت خاصی داشتند؛ نظیر رابطهٔ عاشقانه، نامزدی، ازدواج، پرستاری و مادری. آن‌ها می‌توانستند با این اصطلاحات و آن تصاویر، عمق ارتباط خود را با مسیح بیان کنند.

1. Catherne of siena
2. Spiritual espousal
3. Pius II
4. Triumph of the carmelite order
5. Teresa of avila
6. Stations of the cross
7. Rosary
8. Angelus
9. Julian of norwich
10. The Interior Castle
11. Way of Perfection
12. Life
13. Bernard of Clairvaux
14. Agnes of Prague
15. Conceptions of the love of god



امپراتوری شرقی

بیزانس در آغاز دومین هزارهٔ مسیحی در اوج قدرتش بود و به آشوبی که در افق بال‌وپر می‌زد، توجهی نمی‌شد. امپراتوری از بین‌النهرین تا بالکان وسعت یافته بود. بسیاری از اسلاوها ازجمله بلغارها، روس‌ها و صرب‌ها، در قرن نهم به مسیحیت تغییر دین دادند. آن‌ها تحت رهبری معنوی پاتریارک قسطنطنیه بودند که او خود را تحت اقتدار امپراتور بیزانس می‌دانست.
رهبانیت شکوفا شد و صومعه‌های شهرها در کارهای بیمارستانی و یتیم‌خانه انجام وظیفه می‌کردند و خانه‌هایی برای فقرا بودند. صومعه‌ها در مناطق روستایی هم وظیفه‌شان همکاری در کشاورزی بود.
اولین جنگ صلیبی (۱۰۹۵تا۱۰۹۹م) با فراخوانی الکسیوس کامننوس[1]، امپراتور بیزانس، برای کمک به پاپ اوربان دوم آغاز شد. در این جنگ اورشلیم فتح شده و پادشاهی لاتین در خاورمیانه تأسیس شد. دومین و سومین جنگ صلیبی نتوانست با فتوحات مسلمانان مقابله کند و قلمرو ازدست‌رفته را بازگرداند. بعد از سومین جنگ صلیبی (۱۱۸۹تا۱۱۹۲م) که در بازپس‌گیری اورشلیم شکست خورد، چهارمین جنگ صلیبی در ۱۲۰۲م شروع شد. این آخرین صلیبیون به‌سوی قسطنطنیه منحرف شده و در آنجا درگیر دسیسه‌های سیاسی شدند. زمانی‌که منابع وعده‌داده‌شده به آن‌ها تحقق نیافت، قسطنطنیه را محاصره کرده و آن را غارت کردند. چپاول قسطنطنیه، امپراتور بیزانس را فقیر کرد و مسیر را برای افول نهایی‌اش هموار ساخت. امپراتور بیزانس، میخائیل پالایولوگوس[2]، در ۱۲۶۱ قسطنطنیه را بازپس گرفت؛ اما در قرن بعدی، زلزلهٔ بزرگ و طاعون خیارکی به این شهر حمله کرد. امپراتور مجبور شد با پاپ در روم و با سلطان عثمانی توافقات خوارکننده‌ای کند؛ اما حتی این امر هم فتح قسطنطنیه را در ۱۴۵۳ به‌دست عثمانیان به تأخیر نینداخت.
بعد از سقوط قسطنطنیه، روسیه وظیفهٔ رهبری مسیحیت شرقی را به دست گرفت. به‌نظر می‌رسید که این موضوع امری طبیعی باشد؛ چون قدرت دولت روسیه افزایش یافته بود و سراسقف مسکو از قبل، از قسطنطنیه مستقل شده بود.

چپ: تعدادی از گروه‌های صلیبی رسمی از تنگهٔ باریک بسفر، نزدیک قسطنطنیه، عبور کردند. این تنگه اروپا را از آسیای صغیر جدا می‌کرد تا از این طریق به ارض مقدس سفر کنند.



1. Alexius comnenus
2. Michael palaiologos



بالا: قسطنطنیه (استانبول فعلی)، به‌عنوان دروازه‌ای بین اروپا و آسیای صغیر در نظر گرفته می‌شد و هزاران نفر از تاجران، محققان، سایر دیدارکنندگان و زائران ارض مقدس را بر سر راهشان به آنجا می‌کشانید.

فتح قسطنطنیه

قسطنطنیه درطول قرون وسطا، بزرگ‌ترین و ثروتمندترین شهر شناخته‌شده برای اروپاییان بود. این شهر جهانی که جمعیت آن ده برابر بیشتر از هر شهری در غرب بود، مرکز حیاتی تجارت و بازرگانی به‌شمار می‌آمد. بناهای عمومی‌اش باشکوه و زندگی فرهنگی‌اش غنی بود. کتابخانهٔ قسطنطنیه بزرگ‌ترین گنجینه در اروپا بود که شامل خزائن بی‌شماری از ادبیات رومی و یونانی می‌شد. شکوفایی آموزش با مطالعهٔ ریاضیات و طب یونانی در نهادهای گوناگون تحصیلات عالی صورت می‌گرفت.

جنگ صلیبی چهارم

چهارمین جنگ صلیبی که از ونیز در ۱۲۰۲ آغاز شد، در اصل مایل به سفر دریایی به‌طور مستقیم به مصر بود، اما به‌سوی قسطنطنیه منحرف شد. این طرح با حمایت الکسیوس چهارم[۲]،پسر امپراتور اسحاق دوم[۳]، مهندسی شد. امپراتور را برادرش الکسیوس سوم[۴] شکست داد. الکسیوس چهارم در قسطنطنیه زندانی شده بود؛ اما او را دو تاجر پیزایی در ۱۲۰۱م به‌صورت قاچاقی از کشور خارج کردند. در اروپا، بونیفاس مونتسراتی[۵] را ملاقات کرد. بونیفاس برای رهبری جنگ چهارم صلیبی برگزیده شده بود. الکسیوس چهارم، بونیفاس را تشویق کرد که به سرنگونی عمویش، یعنی الکسیوس سوم کمک کند تا او دوباره پدرش را بر تخت نشاند. الکسیوس چهارم درعوض، قول ده‌هزار سرباز بیزانسی و پرداخت ۱۵۰هزار مارک نقره را داد که صلیبیون به ونیز مقروض بودند. الکسیوس قول داد که نیروی دریایی بیزانس، سپاهیان صلیبی را به مصر منتقل سازد. او همچنین قول داد کلیسای ارتدوکس زیر نظر روم باشد. صلیبیون به‌دلیل احتیاج زیاد مالی و پشتیبانی نظامی تحریک و متقاعد شدند؛ زیرا پشتیبانی نظامی و منابع مالی آن‌ها به‌شدت کاهش یافته بود.

به‌محض رسیدن، صلیبیون برای شهروندان قسطنطنیه مقدمه‌چینی‌هایی کردند تا اسحاق دوم به تخت بازگردد؛ اما به‌جای خوشامدگویی که الکسیوس چهارم قول داده بود، با بی‌اعتنایی و کنایه‌هایی مواجه شدند. به‌هرحال، قبل از اینکه توجه آن‌ها به‌سوی قسطنطنیه برگردد، در نمایشی از قدرت، صلیبیون شهرهای نزدیک کالسدون و کریسوپولیس[۶] را غارت کردند. در جولای۱۲۰۳م، صلیبیون محاصرهٔ دیوارهای قسطنطنیه را آغاز کردند. اگرچه نظامیان الکسیوس سوم تا حد بسیاری از صلیبیون بیشتر بودند، سپاه صلیبی فائق آمد. سپاه بیزانسی مغلوب شد و الکسیوس سوم به زیر کشیده شد. الکسیوس چهارم به‌همراه پدر نابینایش، اسحاق دوم به تخت نشست؛ اما آتش‌سوزی بزرگی در شهر، بسیاری از شهروندان را بی‌خانه کرد.

شهر قتل‌عام‌شده

امپراتوران جدید بیزانس قادر به عمل به قول‌های خود نبودند؛ چون خزانهٔ بیزانس خالی شده بود. برای انجام این کار، الکسیوس چهارم دستور داد نمادها و تصاویر ارزشمند را ذوب کنند که بیشتر هم به‌دلیل ترس از شهروندانش این کار را انجام داد؛ اما او

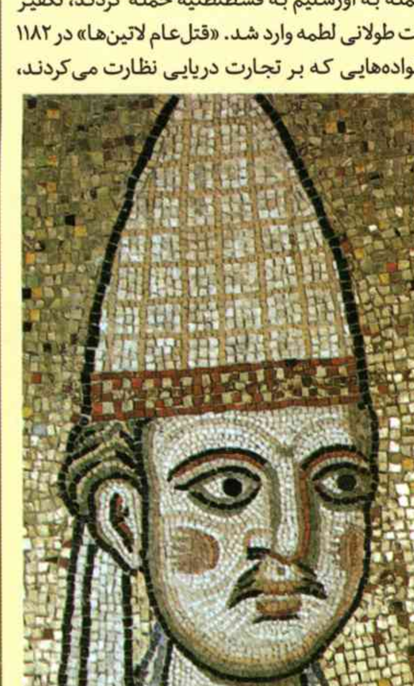
چپ بالا: بعد از سقوط قسطنطنیه در ۱۲۰۴، چهار مجسمهٔ اسب برنزی از استادیوم اسب‌دوانی[۱] به ونیز برده شد. هر اسب، حدود ۸۳۵ کیلوگرم وزن دارد.





چنددستگی در جهان مسیحی

پاپ اینوسنت سوم صلیبیونی را که به‌جای حمله به اورشلیم به قسطنطنیه حمله کردند، تکفیر کرد؛ اما به روابط بین قسطنطنیه و غرب به‌مدت طولانی لطمه وارد شد. «قتل‌عام لاتین‌ها» در ۱۱۸۲ در قسطنطنیه ضدتاجران کاتولیک رومی و خانواده‌هایی که بر تجارت دریایی نظارت می‌کردند، به‌وقوع پیوسته بود؛ به این قضایا کمکی نکرده بود. محاصرهٔ قسطنطنیه در ۱۲۰۴ درطول چهارمین جنگ صلیبی، به این شهر آسیب‌های وحشتناکی وارد کرد که هرگز چه ازنظر معنوی و چه مادی جبران نشد. از این نقطه به‌بعد، هرمفهومی از اتحاد در جهان مسیحی نقش‌برآب شد. مباحثات اصول اعتقادی از سلسله‌مراتب روحانی کلیساها حمایت می‌کردند؛ ولی اشغال و غارت قسطنطنیه نفرت ملی شدید و خشم به حرمت‌شکنی و تجاوز غرب به شهروندان عادی قسطنطنیه را به‌وجود آورد.



چپ: پاپ اینوسنت سوم علاوه‌بر برپاکردن جنگ چهارم صلیبی بدفرجام، بعد از کشته‌شدن نمایندهٔ پاپی در ۱۲۰۸، فراخوان داد علیه بدعت‌گذاران آلبی‌گایی در جنوب فرانسه جنگ صلیبی به راه اندازند.

هنوز نمی‌توانست مبالغ لازم را تأمین کند. الکسیوس چهارم از صلیبی‌ها تقاضای صبر و اقامت در آنجا را کرد؛ اما این‌کار محبوبیت و شأن او را تنزل داد؛ همراه با اینکه شهروندان قسطنطنیه از اتحاد او با غرب نفرت داشتند. الکسیوس چهارم به‌دست یکی از درباریانش کشته شد و این درباری با عنوان الکسیوس پنجم، تخت را به‌دست آورد. صلیبیون و ونیزی‌ها که از قتل او عصبانی شده بودند، از الکسیوس پنجم خواستند به وعده‌های داده‌شده عمل کند. زمانی‌که او از انجام آن امتناع کرد، صلیبیون در هشتم آوریل ۱۲۰۴ به شهر حمله‌ور شدند.

با وجود وضعیت هوایی بد، صلیبیون سرانجام قسطنطنیه را در ۱۲آوریل۱۲۰۴ تصرف کردند و حدود سه روز به خود اجازه دادند در حالت دیوانگی به غارت و تخریب آن بپردازند. بیشتر شهر سوخت و گنجینه‌های ارزشمند آن به سرقت رفت. کتابخانهٔ قسطنطنیه همراه با محتویاتش ویران شد. کلیساها ازجمله ایاصوفیه و پاتریارک قسطنطنیه هم علاوه‌بر اینکه بخشیده نشدند، رنج کشیدند و آسیب بسیاری دیدند؛ مثل ویران‌کردن دیواره نقره‌ای تصاویر. این صلیبیون به ظروف مقدس هتک حرمت کردند و یک روسپی را بر تخت پاتریارکی نشاندند.

برآورد کلی اموال غارت‌شده از قسطنطنیه، حدود ۹۰۰هزار مارک نقره تخمین زده شده است. از این مقدار، ۱۵۰هزار مارک به ونیزی‌ها پرداخته شد و آنها بسیاری از گنجینه‌های گران‌بها را نیز دریافت کردند؛ ازجمله تندیس چهار اسب از استادیوم اسب‌دوانی قسطنطنیه که بر ایوان نمای کلیسای بزرگ قدیس مرقس در ۱۲۵۴ نصب شد.

1. Hippodrome
2. Alexius IV
3. Isacc II
4. Alexius III
5. Boniface of Montserrat
6. Chrysopolis

بالا: جزیرهٔ لسبوس[1] در دریای اژه که لس‌وس[2] هم نامیده می‌شود، زمانی بخشی از «امپراتوری قسطنطنیهٔ لاتین» بود. در اینجا بسیاری از کلیساهای تاریخی با سنگ‌های محلی ساخته شده‌اند.

بازپس‌گیری قسطنطنیه

فتح قسطنطنیه به‌دست صلیبیون در ۱۲۰۴، به ایجاد شش دولت فرانکی انجامیده بود؛ یعنی به چندین حکمرانی کوچک وابسته و مستعمره‌های پراکندهٔ ونیزی و جنوایی. «امپراتوری قسطنطنیهٔ لاتین» قرار بود ۵۷ سال عمر کند. در اصل، این امپراتوری نسبت به قسطنطنیه ادعاهای ارضی داشت؛ یعنی ادعای بخش‌هایی از تراکیهٔ ساحلی، آناتولی، و جزایر ساموس[3] در شرق دریای اژه، خیوس[4] در اژهٔ شمالی و لِسبوس. اما در حدود ۱۲۲۵، این قلمروها کوچک شده بودند و امپراتوری اساساً متشکل از پایتخت بود. زمانی که امپراتور میخائیل هشتم[5] قسطنطنیه را دوباره در ۱۲۶۱ از صلیبیون پس گرفت، مناطق بزرگی از این شهر امپراتوری متروکه شده بود و شهروندان آن تنها حدود ۳۵هزار نفر بودند.

میخائیل پالایولوگوس قسطنطنیه را بازپس می‌گیرد

امپراتور میخائیل هشتم یا میخائیل پالایولوگوس، فرزند یکی از خانواده‌های بزرگ نظامی بود. او نایب‌السلطنهٔ ژان چهارم[6] (۱۲۶۱تا۱۲۸۵) بود که در هفت‌سالگی بر تخت نیقیه، یعنی امپراتوری یونانی نیقیه نشسته بود. این امپراتوری بعد از سقوط قسطنطنیه در ۱۲۰۴ برپا شد. در ۱۲۶۱، سربازان میخائیل هشتم، قسطنطنیه را از آخرین امپراتور لاتین، یعنی بالدوین دوم[7] به فاصلهٔ کوتاهی بعد از تاج‌گذاری‌اش پس گرفتند. میخائیل که ۳۶ سال داشت، دستور داد ژان چهارم یازده‌ساله را کور کنند و در صومعه‌ای محبوس سازند. پاتریارک قسطنطنیه، یعنی آرسنیوس[8] با تکفیر میخائیل هشتم، به کورکردن ژان واکنش نشان داد و این حکم تا ۱۲۶۸ باقی ماند. میخائیل هشتم دولتمردی تمام‌عیار بود. او دربارهٔ معاهده‌ها به توافق می‌رسید و دیدگاه‌ها را عوض می‌کرد تا موقعیت خویش را حفظ کند. در ۱۲۶۳، او معاهده‌ای با امپراتور مملوک سلطان مصری و برکه خان[9] مغول امضا کرد و دو دختر نامشروع خود را نامزد پادشاهان مغول کرد. به‌رغم موفقیتش، حکومت میخائیل هنوز در تهدید امپراتور خلع‌شده، بالدوین دوم بود. میخائیل هشتم با موفقیت، این موضوع را هم با مطرح‌کردن احتمال اتحاد کلیسایی بین قسطنطنیه و روم به‌تعویق انداخت. این امر در ۱۲۷۴ در دومین شورای لیونز[10] به‌تحقق پیوست و پیمانی بین میخائیل هشتم و پاپ گریگوری دهم بسته شد. این پیمان شامل تصدیق تفوق پاپی و همچنین پذیرفتن عبارت فیلیوک (و از پسر) در اعتقادنامهٔ نیقیه می‌شد که قرن‌ها موضوع اختلاف‌برانگیز بین غرب و شرق شده بود. این مصالحه شاید حملهٔ فوری لاتین‌ها به قسطنطنیه را متوقف کرده باشد؛ اما اعتبار میخائیل را نزد افراد زیر سلطه‌اش از بین برد؛ چون آن‌ها او را وطن‌فروش به‌حساب آوردند.

دستاوردهای دومین شورای لیونز عمر کوتاهی داشت. پاپ گریگوری دهم از دنیا رفت و مارتین چهارم[11] در ۱۲۸۱ جانشین او شد. پاپ جدید ملاحظه کرد که طرف‌داری میخائیل برای اتحاد با روم، به‌جای اینکه نتیجهٔ مباحثه‌ای الهیاتی و واقعی باشد، علت سیاسی و مزورانه دارد. او این اتحاد را باطل ساخت و از نقشه‌هایی برای جنگ صلیبی جدید و دوباره تصرف‌کردن قسطنطنیه و قراردادن آن در کنترل مجدد کاتولیک‌های رومی حمایت کرد. او همچنین میخائیل را از کلیسای کاتولیک رومی تکفیر کرد و او را این‌گونه شناساند: «حامی یونانیان نفاق‌افکنِ باسابقه‌ای که انشعابی قدیمی را ایجاد کردند». به‌هرحال،

چپ دور: کاشی‌کاری بیزانسی از مریم باکره و کودک به قرن نهم مربوط است که هنوز هم گنبد و محراب در ایاصوفیه را تزیین می‌کند. این نما از بسیاری از محاصره‌ها درطول سال‌ها، جان سالم به‌در برده است.

چپ: مملوک سلطان مصری با میخائیل هشتم در ۱۲۶۳ پیمانی بست. درست سیزده سال بعد، مملوکیان در مصر قدرت یافتند. در ۱۵۱۷، سلسلهٔ مملوکی در مصر پایان یافت.

میراث میخائیل پالایولوگوس

میخائیل هشتم، شهر در حال احتضار قسطنطنیه را حیاتی دوباره بخشید. در آثار ساختمانی و فرهنگی، حیات و شور دمید و تلاش او در جهت کسب مجدد عظمت برای قسطنطنیه بود. علاوه بر بازیابی میراث یونانی فرهنگی و قدیمی، کوشش‌هایی را برای بازگرداندن اعتبار امپراتوری بیزانس انجام داد. ارتباط‌های او با غرب، به خصوص اتحاد ۱۲۷۴م علیرغم همه دستاوردهایش و درخشش نظامی او، حقیر شمرده می‌شدند و این سیاست‌ها به میزان زیادی جامعه را بی‌تفاوت و بی اعتنا کرد، به خصوص به دلیل مالیات های بسیار سنگینی که تحمیل کرده بود، اما سلسله پالایولوگوس که او برپاساخت، تا سقوط قسطنطنیه در ۱۴۵۳م به دست عثمانیان برقرار بود.

در مارس ۱۲۸۱، میخائیل هشتم آماده شد نیروهای تحت رهبری چارلز اول[۱۲]، یعنی پادشاه ناپل و سیسیل را شکست دهد. او با کمک شورشیان سیسیلی کشتی‌های لاتین را در لنگرگاه پالرمو به آتش کشید. بدین‌ترتیب، از جنگل صلیبی مدنظر ممانعت به عمل آمد.

احیای شکوه قسطنطنیه

میخائیل هشتم ترتیب احیای بخشی از جلال و عظمت قسطنطنیه را داد و باعث شکوفایی فرهنگیِ چشمگیری شد. او دیوارهای شهر را که به‌صورتی جدی درطول محاصرهٔ چهارمین جنگ صلیبی آسیب دیده بود، بازسازی کرد و چندین صومعهٔ بزرگ ساخت. او حتی به ساختن مسجد جدیدی که صلیبیون آن را سوزانده بودند، کمک مالی کرد و در تلاش برای توسعهٔ پیوندهای اقتصادی و نظامی و سیاسی با مملوکیان بود.

بسیاری از کلیساهای قسطنطنیه مرمت شد که از همه چشمگیرتر، کلیسای پاتریارکی ایاصوفیه بود. تعداد بسیاری از کاشی‌کاری‌های زیبا و خیره‌کننده که امروزه می‌توان در ایاصوفیه دید، به آن زمان برمی‌گردد. تحت حمایت امپراتوری، بیشتر ادبیات نوشته شد و گرایش گسترده‌ای به علوم، ریاضیات، طب و ستاره‌شناسی به‌وجود آمد. بسیاری از آثار یونانی قدیمی که پیش‌تر گم شده بود، پیدا شد. هسیکاسم یا الهیات عرفانی هم در این دوره شکوفا شد که شاهد آن هم آثار گریگوری پالاماسی است.



1. Lesbos
2. Lesvos
3. Samos
4. Chios
5. Michael VIII
6. John IV
7. Baldwin II
8. Arsenios
9. Berke khan
10. Council of Lyons
11. Martin IV
12. Charls I

الهیات عرفانی: هسیکاسم

گریگوری پالاماسی (۱۲۶۹تا۱۳۵۹م) راهبی در کوه آتوس بود. او این صومعه را به‌دلیل حملهٔ ترک‌ها ترک کرد و عضوی از گروهی معنوی شد که عرفان گریگوری سینایی[1] (۱۲۵۵تا۱۳۵۴م) بر آن‌ها تأثیر گذاشته بود و او مظهر هدایت‌کنندگی برای هسیکاسم بود. هسیکاسم، الهیاتی عرفانی است که بر سکوت و نیایش‌های تک‌گفتار به‌صورت خودگو و خودشنو[2] تأکید می‌کند که اغلب با عنوان «نیایش عِیسی» شناخته می‌شود.

هسیکاست‌های اولیه

خاستگاه هسیکاسم، مصر قرن چهارم است. زاهدان صحرا به‌پیروی از نمونهٔ قدیس آنتونی در زمانی که به تأمل و خویشتن‌داری می‌پرداخت، در جست‌وجوی آرامش درونی و بینش معنوی بودند. مدافع تأثیرگذار هسیکاسم، اِواگریوس پانتیکوس[3] (۳۹۹تا۳۴۵م) بود که نیایش در سکوت را برای تزکیهٔ ذهن تعلیم می‌داد تا نیایش به شفافیت آسمان آبی نائل شود. تصور می‌شد سکوت تنها راه مناسب خطاب قراردادن خدا باشد. متن اصلی استفاده‌شده، نردبان صعود الهی[4] بود که جان کلیماکوسی[5]، عارف قرن هفتم نوشته بود. بیست‌وهفت مرتبه از سی «مرتبهٔ» آن به «سکوت» یا هسیکا اختصاص داشت که در دو سطح بود: سطح بیرونی (راه حنجره[6]) و سطح درونی (راه زبان[7]).

هسیکاست‌ها از خواندن نیایش در وضعیتی خاص طرف‌داری می‌کردند؛ یعنی درحالی‌که سر خم شده است و تمرکز بر قلب و بخش‌های درونی بدن معطوف است. علاوه‌براین، ذکر بیان‌شده در نیایش باید با تنفس شخص هماهنگ باشد. بااین‌حال، سابقهٔ این عمل تنها شاید به اوایل قرون وسطا برگردد. وضعیت جسمانی جزو نکات اصلی نبود؛ اما نیایش هرگز نباید بدون استفاده از هدایت شخص ارشد انجام شود. تأکید خاصی بر آموزش مستقیم پدر یا مادر روحانی وجود داشت، همراه با اینکه داوطلب، تمام افکارش را برای شخص ارشد افشا کند؛ به‌خصوص آن‌هایی را که شاید الهام الهی یا اهریمنی باشد.

پایین: هسیکاسم به نیایش‌هایی در سکوت و به‌ویژه وضعیت بدنی خاص نیاز دارد که با الگوهای تنفسی ویژه‌ای همراه می‌شود. این رفتارها مطابق با اعمال مراقبه‌ای شرقی است.



گریگوری پالاماسی

گریگوری بر این باور بود که خدا فراتر از فهم و ادراک و والاتر از هر ذات و برتر از هر نام است. انسان نمی‌تواند وجود باطنی و ذات خدا را بشناسد و تنها می‌تواند به نیروها و عملکرد او و تجلی بیرونی شناخت یابد. به‌هرحال گریگوری تصور می‌کرد که انسان قادر است معرفت بی‌واسطه‌ای از نیروها و عملکرد خداوند به‌دست آورد و به اتحاد عرفانی با خداوند به‌صورت رودررو نائل شود. گریگوری از ادعاهای عارفان هسیکاست پشتیبانی می‌کرد. آنان ادعا می‌کردند که خدا را تجربه کرده و با نور غیرمخلوقی صحبت می‌کردند که مسیح را دگرگون و بر کوه طور[8] درخشان کرد (متی، ۱۷: ۱تا۹). این نور، غیرمادی و تصورنشدنی و هم‌زمان مرئی و نامرئی، غیرمخلوق و نامحدود بود.

گریگوری در یکسری از نامه‌ها به نام «دفاع از هسیکاست‌های مقدس»[9] (حدود ۱۳۳۸) از هسیکاست‌ها دفاع می‌کند. او آن نامه‌ها را با بَرلام کالابریایی[10] ردوبدل می‌کرد. بَرلام راهبی بود که الهیات غربی را تعلیم می‌داد و به این اعمال نسبت خرافات می‌داد و به

نیایش در هسیکاسم

هسیکاسم بر مبنای «تکرار» سیر می‌کند. در ابتدا به‌صورت زبانی و شفاهی و سپس در نیت و ذهن «نیایش عیسی» تکرار می‌شود. اجزای اصلی آن، نظم در تکرار است و تأکید بر ندامت و پشیمانی و آموختن نیایشی خاموش و بی‌تصویر که ازطریق آن، شخص هسیکاست دیگر، فقط نیایش را به زبان نمی‌آورد؛ بلکه نیایشگر می‌شود.

این اجزا همراه با سرسپردگی به نام عیسی «نیایش عیسی» را شکل می‌دهد. نیایش‌هایی نظیر «پروردگار عیسی مسیح به من رحم کن» یا شکل‌هایی شامل «عیسی مسیح، پسر خدا، به من گنهکار رحم کن» که خود شخص می‌گوید و می‌شنود، احتمالاً از اول قرنتیان (۱۴: ۱۹) الهام گرفته می‌شد. اما استفاده از صورت‌بندی خاص شاید تنها به قرون ششم تا نهم برگردد.

آن‌ها حمله می‌کرد. او با این تمایز در الهیات هسیکاست که خداوند را به‌عنوان ترکیبی از ذات و عمل می‌دانست، مخالفت می‌کرد و بر این باور بود که این تمایز، بسیطی و یگانگی خداوند را از بین می‌برد. این نزاع بین گریگوری پالاماسی و بارلام کالابریایی یا معلم یونانی پترارک[11] شاعر، درواقع نزاع بین راهبان اهل مراقبه و محافظه‌کاری بود که به‌ظهوررسیدن انسان‌گراهایی را رقم زد. آن‌ها فلسفهٔ یونانی قدیم و تعلیم دنیوی را که دوباره کشف شده بود، تحسین می‌کردند. به‌سبب همان وضعیت دقیق بدنی و تنفسی که لازم بود در «نیایش عیسی» اجرا شود، برلام کالابریایی از هسیکاسم به‌عنوان صرفاً «خیره‌شدن به ناف» انتقاد می‌کرد. در دفاع از هسیکاسم، برای گریگوری مفهوم تجسد جاذبه داشت و او به استحالهٔ جوهری بدن عیسی درطول عشای ربانی اشاره می‌کرد. شوراهای کلیسایی برگزارشده در قسطنطنیه در ۱۳۴۱و۱۳۴۷و۱۳۵۱م، دفاع الهیاتی او را تأیید کردند. کتاب هاجیوری[12] او که در ۱۳۴۱ نوشته شد، ملاک و معیار ارتدوکس در الهیات معنوی و تعالیم رسمی کلیسای ارتدوکس شد. در ۱۳۵۱، همهٔ مخالفان هسیکاسم تکفیر شده و تأیید و تحسین‌کنندگان پالاماس به آیین عبادی جشن ارتدوکس وارد شدند. بعد از سقوط قسطنطنیه در ۱۴۵۳ به‌دست عثمانیان ترک، با تخریب بسیاری از صومعه‌ها، تعالیم هسیکاسم به تنزل نسبی دچار شد. به‌هرحال، قرن هجدهم شاهد تجدید حیات در سنت هسیکاسم و کاربرد «نیایش عیسی» در سراسر کلیسای ارتدوکس شرقی بود.



بالا: گریگوری پالاماسی عزلت‌گزینی را در صومعهٔ واتوپدی بر کوه آتوس (امروزه در یونان) آغاز کرد. چهار قرن بعد، کوه آتوس جایگاه ازسرگیری هسیکاسم بود.

راست: صومعهٔ اگیو پاولو[13] بر کوه آتوس، این تصویر ارتدوکس شرقی با عنوان «عیسی قادر متعال»[14] را مهم می‌شمارد. کوه آتوس مرکز اجرای «نیایش عیسی» است.

1. Gregory of sinai
2. Monologue
3. Evagrius Ponticus
4. *Ladder of Divine Ascent*
5. John of climacus
6. Door of the cell
7. Door of the tongue
8. Mt Tabor
9. Defense of the holy hesychasts
10. Barlaam of calabria
11. Petrarch
12. *Hagioritic Tome*
13. Aghiou Pavlou
14. Christ Pantocreator

روبه‌رو: نقاشی رنگ و روغن از بنجامین کنستانت[1] در ۱۸۷۶م که لحظهٔ شورانگیزی را تصویر می‌کند: عثمانیان به رهبری محمود دوم با پیروزی در ۲۹ مه ۱۴۵۳م به قسطنطنیه وارد شدند.

سقوط قسطنطنیه

دودمان پالایولوگوس که میخائیل هشتم در ۱۲۶۱ تأسیس کرد، در زمانی که شهر در ۱۴۵۳م سقوط کرد، هنوز حکومت می‌کرد. به‌هرحال کنار هم قرارگرفتن مجموعه‌ای از قضایا قدرت این دودمان را ضعیف کرد و راه را برای پیروزی عثمانیان هموار ساخت. ازجمله چندین زلزلهٔ بزرگ واقع شد. همچنین در ۱۳۴۷م طاعون خیارکی هم از راه رسید. قدرت عثمانیان درحال افزایش بود و عثمانیان که از پیش گالیپولی[۳] را در همین نزدیکی تصرف کرده بودند، در ۱۳۵۷م، به دیوارهای قسطنطنیه رسیدند.

دوباره برانگیختن اتحاد با روم

امپراتور ژان پنجم پالایولوگوس در مواجهه با خطر روبه رشد اشغال توسط عثمانی، در مقابل اتحادی کلیسایی از پاپ اینوسنت ششم کشتی و سرباز درخواست کرد. اینوسنت بی‌اعتنا بود. ژان همراه پسرعمویش، آمادئوی ششم از سافوا[۴] موفقیتی به دست آورد و آمادئو که از ونیز با کشتی سفر کرد، گالیپولی را در ۱۳۶۶ دوباره تصرف کرد. سرانجام امپراتوری بیزانس در ۱۱۷اکتبر ۱۳۶۹ در بیمارستان روح‌القدس روم به کاتولیک رومی اعتراف کرد. او سه روز بعد، آشکارا روی پله‌های کلیسای بزرگ قدیس پطرس، به این امر تن داد. زمانی که ژان پنجم در ۱۳۷۱م به قسطنطنیه بازگشت، دریافت که قدرت عثمانیان بسیار رشد کرده است و تصمیم گرفت معامله‌ای را با سلطان محمود اول جوش دهد تا بیزانس را به رساندن خراج متعارف و اهدای سربازانی برای سپاه عثمانی ملزم سازد. ژان در برابر امیدوار بود که ترک‌ها به قلمرو بیزانسی حمله نکنند. امپراتور درواقع باج‌گزار سلطان شده بود؛ زیرا بیزانسیان در دوره‌هایی از جنگ و نظامی گری، نیرویی ازکارافتاده شده بودند. آخرین مذاکرهٔ ژان با مراد، عثمانیان را کمی معطل کرد؛ اما ترک‌ها در بالکان به پیشرفت خود ادامه دادند. صوفیه[۵] در ۱۳۸۵ و کوزوو[۶] در ۱۳۸۹م تسخیر شد. زمانی که امپراتور جدید، مانوئل دوم[۷]، تصمیم گرفت با امتناع از پرداخت خراج اجباری و تهیهٔ سواران، سیاست طولانی‌مدت پدرش ازنظر اطاعت‌پذیری از ترکان عثمانی را ترک گوید، سلطان این عمل را نوعی شورش در نظر گرفت و حمله‌ای را به قسطنطنیه ترتیب داد که تقریباً حدود هشت سال طول کشید. او همچنین درصدد بود مانوئل را عوض کند؛ اما قصد سرنگونی این دودمان را نداشت.

پایین: سلطان مراد اول[۲] از ۱۳۶۰م تا زمان مرگش در نبرد کوزوو در ۱۳۸۹م حکومت کرد. در طی حکومت او متصرفات عثمانی بسیار گسترش یافت و امپراتور قسطنطنیه یکی از باج‌گزاران او شد.

برطرف‌شدن محاصرهٔ عثمانی از قسطنطنیه

مانوئل دوم در مواجهه با این تهدیدهای دوباره ازسرگرفته‌شده از جانب عثمانیان، از اروپا دیدار کرد و کوشید پشتیبانی آن‌ها را به‌دست آورد. او از ونیز، پادوا، میلان و پاریس بازدید کرده و در لندن با هنری چهارم[۸] ملاقات کرد. وی هجده ماه را در پاریس به‌عنوان مهمان چارلز ششم[۹] گذراند و رساله‌ای طولانی دربارهٔ دیدگاه ارتدوکسی درخصوص موضوع فیلیوک (و از پسر) نوشت. از دیدار با اروپا هیچ سپاه کمکی یا پیمان چشمگیری به‌دست نیامد. او هنوز در پاریس بود که فاتحان مغول تیمور لنگ با ترک‌ها در نبرد افسانه‌ای آنکارا (۱۴۰۲م) روبه‌رو شدند و درنهایت، به شکست سپاه عثمانی منجر شد. سلطان بایزید اول تسلیم شد و نقشهٔ حملهٔ عثمانی به قسطنطنیه به‌هم خورد. ازنظر بیزانسی‌ها، این مریم باکره بود که به‌نفع آن‌ها مداخله کرد.



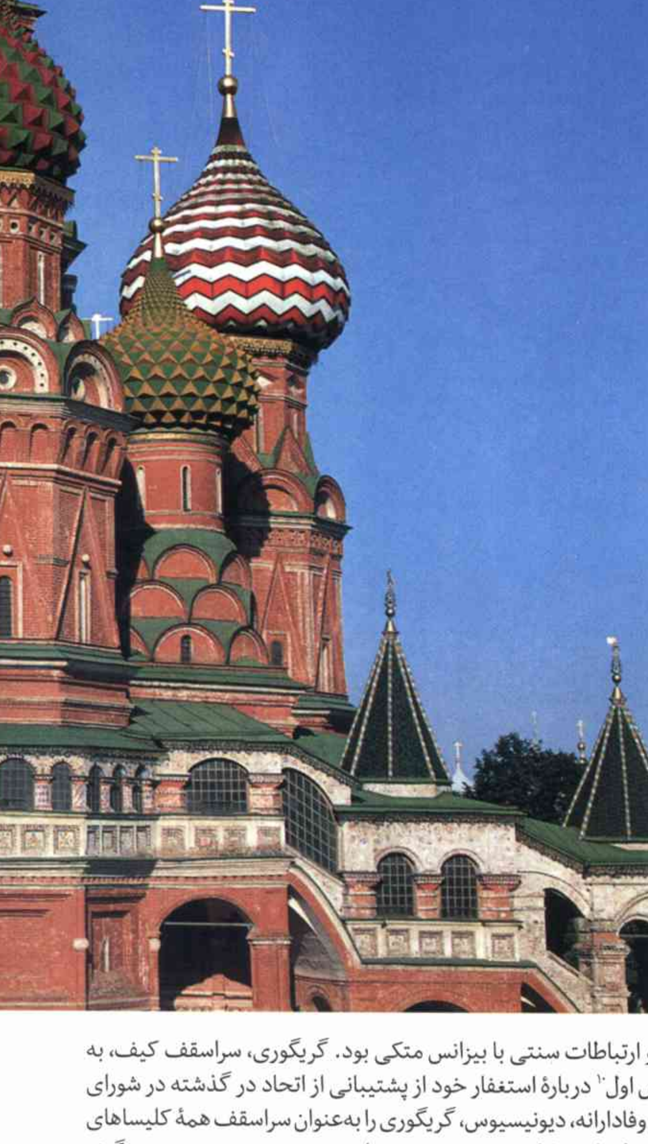
علاوه‌بر این‌که قسطنطنیه حفظ شد، به‌نظر می‌آمد که اقبال امپراتور بیزانسی نیز روبه افزایش بود. در ۱۴۰۳م، تسالونیکا و کوه آتوس و برخی از سواحل دریای سیاه دوباره از دست ترک‌ها خارج شد؛ اما این پیروزی چندان طولی نکشید. زمانی که محمود اول در ۱۴۲۱م از دنیا رفت و پسرش مراد دوم جانشین او شد، امپراتور ژان هشتم مصمم شد شورشی داخلی را علیه سلطان جدید برانگیزد. این شورش به‌طرز بدی شکست خورد و عاقبت کار این شد که او در فوریهٔ ۱۴۲۴ تن به مذاکره داد و با مراد دوم به توافق رسید تا قسطنطنیه بار دیگر خراج بپردازد. حالا عثمانیان این باج‌گزاری را نوعی الزام و تعهد در نظر می‌گرفتند. در دههٔ ۱۴۳۰م، ژان هشتم برای اتحاد با روم، کوشش‌هایی را از سر گرفت و برای حل اختلافات در اصول اعتقادی در شورای فرارافلورانس (۱۴۳۸و۱۴۳۹م) مذاکراتی انجام داد. امپراتور در این شورا حضور یافت و مبنایی برای توافق حاصل آمد. اصل تفوق پاپ ازطرف ارتدوکس‌ها پذیرفته شده و از مناقشهٔ فیلیوک به‌دلیل درهم‌ریختگی و سردرگمی معنایی چشم‌پوشی شد. اتحادی صوری با پاپ اوژن چهارم[۱۰] در جولای ۱۴۳۹م در کلیسای جامع فلورانس صورت گرفت؛ اما مزایای اتحاد برای بیزانس بی‌اهمیت بود و هم‌دردی غربی را که بیشتر لازم بود، به‌بار نیاورد. مردم قسطنطنیه ژان هشتم را خیانت‌کار در نظر می‌گرفتند. برخی حتی حکمرانی سلطان عثمانی را به پاپ ترجیح می‌دادند!

حمله نهایی به قسطنطنیه

مراد دوم به معاهدهٔ ۱۴۲۴م پایبند بود؛ اما جانشین او، محمود دوم یا «فاتح»، رویکرد متفاوتی اختیار کرد. او زمانی که در ۱۴۵۱ به‌قدرت رسید، نوزده سال داشت. امپراتور جدید، کنستانتین[۱۱] یازدهم، برادر ژان هشتم که بدون فرزند از دنیا رفته بود، تهدید به شورش کرد، مگر اینکه یارانه‌هایی در اختیار آن‌ها گذاشته شود. این عمل، بهانه‌ای برای دست‌به‌کارشدن عثمانی فراهم آورد. محاصره در ۶ آپریل ۱۴۵۳م آغاز شد و در طی آن، امکان نفوذ به دیوارهای قسطنطنیه در ۲۹ مه آن سال به‌وجود آمد. کنستانتین یازدهم در نبرد از دنیا رفت و دودمان دولت بیزانسی برای همیشه گم شد. سلطان به سوارانش اجازه داد تنها یک روز شهر را غارت کنند. سپس بی‌درنگ برای آبادانی مجدد آن دست‌به‌کار شد. کلیسای جامع امپراتوری بیزانس، یعنی ایاصوفیه به مسجد تبدیل شد. مسیحیت ارتدوکس بیزانس حالا دیگر دینی تابع و فرودست بود.


1. Benjamin Constant
2. Sultan Murad I
3. Gallipoli
4. Amadeo VI of Savoy
5. Sofia
6. Kosovo
7. Manuel II
8. Henry IV
9. Charls VI
10. Eugenius IV
11. Constantine XI

چپ: کلیسای جامع قدیس باسیل مقدس در مسکو به‌سفارش ایوان مخوف ساخته شد که با عنوان کلیسای جامع شفاعت با کره بر خندق[1] هم شناخته می‌شود و تاریخ ساخت آن به قرن شانزدهم میلادی برمی‌گردد.



ظهور مسکو

در ۱۳۲۸، سراسقف پیتر کیفی[3] و همهٔ روسیه تصمیم گرفتند پایگاه او را از کیف تغییر دهند و اقامت در مسکو را اختیار کنند. در آن زمان، مسکو شهری نسبتاً بی‌اهمیت و کوچک بود. کیف هرگز از اشغال ۱۲۴۰م توسط باتو[4]، نوهٔ چنگیزخان مغول نتوانست به حالت عادی بازگردد؛ زیرا در طی آن چندین شاهزادهٔ روسی به‌خاطر ایمانشان شهید شده بودند. حرکت به مسکو، این شهر نسبتاً غیر مهم را به شهری بزرگ تبدیل کرد و خدمات هنرمندان و معماران عمده‌ای را به‌کار گرفت. اولین کلیسای جامع «بزرگداشت مرگ مریم»[5] بین ۱۴۷۵و۱۴۷۹م ساخته شد و در قرن پانزدهم توسط معمار ایتالیایی ارسطو فیوراوانتی[6] بازسازی شد. البته کلیسای عید تبشیر هم بازسازی شد و دیوار تصویر آن با دیوارنگاره و تصویر مشهوری از نقاشان تئوفان یونانی[7] و آندره روبلوف[8] تزیین شده بود. معماران ایتالیایی هم مسئولیت کلیسای جامع «ملک مقرب میکائیل» در کرملین را به‌عهده گرفتند که بین ۱۵۰۵تا۱۵۰۹م ساخته شد.

خودمختاری مسکو

کلیسای روسی بین ۱۴۴۱و۱۴۴۸م بنا شد. باسیل دوم، شاهزادهٔ بزرگ مسکو از پذیرش پاتریارک منصوب‌شده از جانب قسطنطنیه امتناع کرده و ادعا کرد که کلیسای روسیه می‌تواند حق خود را برای برگزیدن یک سراسقف، با شورایی از اسقفان به‌کار گیرد. این تقاضای استقلال ازسوی کلیسای ارتدوکس روسی، در واکنش به شورای فرارافلورانس در ۱۴۳۸و۱۴۳۹م بود؛ چون بین یونانی‌ها و لاتین‌ها سازش‌هایی بر سر اتحاد صورت گرفت و نتایجی را درخصوص آیین عبادی و الهیات به‌دنبال داشت که ازنظر روس‌ها نپذیرفتنی بود. کلیسای ارتدوکس روسیه خود را از یونانیان جدا کرد و از پذیرش سراسقف از قسطنطنیه سر باز زد. در ۱۴۴۸م، شورای اسقفان روسی به‌صورت مستقلی، یوناس[9] را به‌عنوان سراسقف مسکو و همهٔ روسیه تقدیس کرد. حالا کلیسای روسیه مستقل از قسطنطنیه و خودمختار شده بود. کیف مقاومت کرد و مغرورانه به اعتبار قدیمی خود و ارتباطات سنتی با بیزانس متکی بود. گریگوری، سراسقف کیف، به پاتریارک قسطنطنیه، یعنی دیونیسیوس اول[10] دربارهٔ استغفار خود از پشتیبانی از اتحاد در گذشته در شورای فرارافلورانس نوشت. در عوض این عمل وفادارانه، دیونیسیوس، گریگوری را به‌عنوان سراسقف همهٔ کلیساهای روسیه در ۱۴۶۱ تصدیق و تأیید کرد. به‌منظور استحکام‌بخشیدن بیشتر به امور، همچنین دیونیسیوس هرگونه ارتباط با یوناس، سراسقف مسکو را ممنوع ساخت و ظاهراً از مرگ او باخبر نبود. باسیل دوم این عمل را با ممنوع‌ساختن ارتباط با سراسقف کیف و پاتریارک قسطنطنیه پاسخ متقابل داد.

پایین: قدیس نیکولاس[2] یکی از محترم‌ترین قدیسان در کلیسای ارتدوکس روسی است. او اغلب با عیسی و مریم با کره تصویر می‌شود. تصاویر این قدیس در کلیساهای سراسر مسکو دیده می‌شود.





اختلاف عقیده در کلیسای مسکو

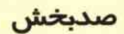
استقلال کلیسای مسکو تثبیت شد؛ اما با اختلاف داخلی به ناراحتی دچار شد. در آخرین سه دههٔ قرن پانزدهم با وجود مشاجرانی بین دو جنبش رهبانی رقیب، یعنی «مالکان»[11] یا «یوسفیان» و «غیرمالکان»[12] نگرانی‌هایی به‌وجود آمد. هر دو تحت‌تأثیر جنبش‌های عرفانی هسیکاست بودند و خود را حافظ خلوص دین و ایمان می‌دانستند. آن‌ها هر دو درصدد استحکام موقعیت کلیسا در مسکو بودند؛ اما هر دو به‌طور عمیقی بر سر قضیهٔ قدرت دنیوی و مالکیت زمین اختلاف داشتند. مالکان که صاحب مناطق وسیعی از اراضی بودند، در جست‌وجوی کلیسایی بودند که فرمان‌بُردار دولت باشد؛ درحالی که غیرمالکان از همهٔ



بالا: ایوان مخوف که اغلب حاکمی ستمکار و مستبد توصیف می‌شود، مردی باهوش و متدین بود که احتمالاً در نتیجهٔ بیماری روحی، مستعد عصبانیت بود.

تملکات اجتناب می‌کردند و می‌کوشیدند مسیری پرهیزکارانه و زاهدانه را دنبال کنند که کاملاً از آلودگی‌های دنیوی منزه باشد. آن‌ها همچنین در تلاش بودند دوباره وابستگی شرعی بالقوه و عقلانی به یونانی‌ها را تثبیت سازند. سرانجام، مالکان بودند که فائق آمدند. حالا مسکو آماده بود بعد از پنج پاتریارک‌نشین مربوط‌به حواری، مهم‌ترین پاتریارک‌نشین جهان مسیحیت بشود.

با سقوط قسطنطنیه به‌دست عثمانی‌ها در ۱۴۵۳م، روسیه خود را تنها ملتی می‌دید که استعداد به‌عهده‌گرفتن رهبری مسیحیت شرقی را دارد. رشد کلیسا شانه‌به‌شانهٔ قدرت دولت روسیه بود. این دو مانند نشانه‌ای از خدا تفسیر می‌شدند که نقش مسکو را همچون «روم سوم» ساخته بود؛ اگرچه که پاتریارک قسطنطنیه به‌صورت سنتی از سراسقف کیف حمایت می‌کرد. بین ۱۴۶۱و۱۵۸۹م کلیسای روسیه تقسیم شد؛ چون مسکو و کیف هر دو سراسقف‌های خود را داشتند. در ۱۶۸۶م، زمانی که سرانجام سراسقفی کیف و پاتریارک مسکو دوباره باهم متحد شدند، مسکو واقعاًبه‌عنوان جایگاه اصلی کلیسای ارتدوکس روسی به‌ظهور رسید.



صدبخش

سراسقف روسیه در ۱۴۴۸م از قسطنطنیه جدا شده بود؛ اما نیاز داشت قوانین شرعی خود را داشته باشد تا بر امور کلیسا حکومت کند. رهبر «مالکان»، یعنی یوسف ولوکولامسکی[13] از پیش، این مسئله را در ۱۵۰۳م مطرح کرد؛ اما تحقق آن در ۱۵۵۱م با برپاشدن «شورای صدبخش» صورت پذیرفت که عملکرد آن در حد شورایی جهانی بود. این شورا در تلاش بود طیف وسیعی از اصلاحات را به‌اجرا درآورد. استقلال روسیه که تاج‌گذاری ایوان مخوف[14] را به‌عنوان اولین تزار در ۱۵۴۷م دیده بود، با ایجاد پاتریارکی مسکو در ۱۵۸۹ بیشتر استوار شد. پاتریارک ایوب[15](۱۵۸۹تا۱۶۱۵م) توسط جرمیاس دوم[16]، پاتریارک قسطنطنیه تقدیس شد.

1. Cathedral of the virgin on the Moat
2. st.Nicholas
3. Metropolitan peter of kiev
4. Batu
5. Dormition cathedral
6. Aristotle Fioravanti
7. Theophan the Greek
8. Andrei Rublev
9. Jonas
10. Dionysius I
11. Possessors or josephites
12. Non . Possessors
13. Joseph of Volokolamsk
14. Ivan the terrible
15. Patriarch job
16. Jeremias II



فصل سوم

هیئت‌های تبلیغی مسیحی برای مغولان

مغولان، نیروی نظامی رعب‌آوری بودند که سراسر خاورمیانه و تا اعماق روسیه را در قرن سیزدهم درنوردیدند. آن‌ها اعمال «شمنی» داشتند؛ اما خان‌هایی که بر امپراتوری مغول حکومت می کردند، سیاست تسامح با ادیان را برگزیدند. آن‌ها به مسیحیت روی خوش نشان می‌دادند و اجازه دادند کلیساها بدون مزاحمت به کار خود ادامه دهند. دورهٔ حکومت مغول شاهد افزایش چشمگیر پیشرفت مسیحیت در قلمروهای تحت حکومت آنان بود که در آثار ادبی و هنری دیده می‌شود.

قرن سیزدهم مجموعه‌ای از هیئت‌های تبلیغی چشمگیر را به خود دید که با ورود پاپ اینوسنت چهارم و نیکولاس چهارم[۱] به دربار مغول فرستاده شدند. مبلغان جسور فرانسیسی و دومینیکن، ازجمله جان پلانوکارپینی[۲] و ویلیام روبروکی[۳] به قَره قوروم[۴] مغولستان سفر کردند. در ۱۲۷۱م، مارکوپولوی جوان و پدر و عمویش به چین رفتند و هدایایی برای قوبلای خان[۵] از جانب پاپ تازه برگزیده‌شده، یعنی گریگوری دهم بردند. مبلغ فرانسیسی، جان مونت کاروینویی[۶]، را نیکولاس چهارم در ۱۲۸۹م به چین فرستاد. جان مونت ازطریق دریا از هند به آنجا سفر کرد.

کاتولیک‌های رومی اولین مسیحیان نبودند که با مغولان ارتباط برقرار می‌ساختند؛ چون آن‌ها درطول چند قرن با نسطوریان ارتباط داشتند. برخی از زنان مغول در خاندان امپراتوری، نسطوری بودند؛ ازجمله مادر قوبلای خان، منگوقاخان[۷] و برادرش، هولاگوخان[۸]. در دربار مغول در قره قوروم، مبلغان فرانسیسی و دومینیکن، روحانی نسطوری را ملاقات کردند. مغولان، فرستادگان نسطوری را به روم فرستادند. رَبان بارصاوما[۹] راهبی نسطوری از آسیای مرکزی بود که به روم اعزام شد و در آنجا نیکولاس چهارم را ملاقات کرده و با او عشای ربانی برگزار کرد. او همچنین با چندین پادشاه اروپایی در دعوت برای ترتیب‌دادن پیمانی مغولی‌اروپایی ملاقات کرد تا منافع مغول را در برابر مملوکیان مسلمان مستحکم سازد. این مقدمه‌چینی‌های سیاسی تحقق نیافت و زمانی که خان‌های مغول در قرن چهاردهم اسلام را پذیرفتند، وضعیت و رفتار با افراد زیردست مسیحی آن‌ها تغییر کرد.

چپ: مارکوپولو از ونیز در ۱۲۷۱م همراه با پدرش، نیکولو[۱۰] و عمویش، مافئو[۱۱]، دو تاجر موفقی که از پیش از شرق دیدار کرده بودند، سفر مشهورش به چین را ازطریق دریا آغاز کرد.


1. Nicholas IV
2. John of plano carpini
3. William of rubruck
4. Karakorum
5. Kublai KHan
6. John of Monte carvino
7. Mangke KHan
8. Hulagu Khan
9. Rabban Bar sauma
10. Niccolo
11. Maffeo



به‌دست آوردن دوباره شبه جزیره ایبریا

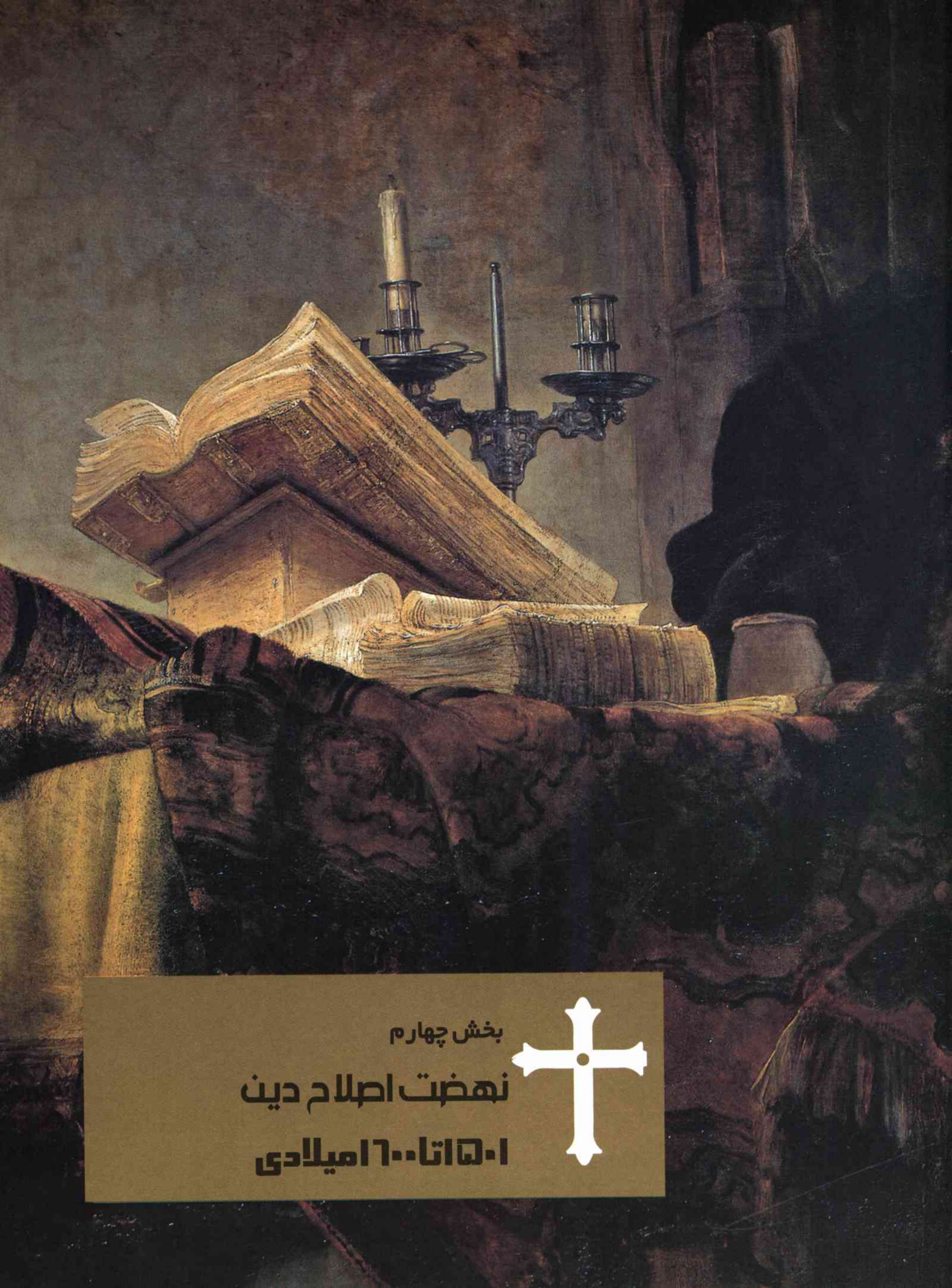
در ۷۱۱م، مسلمانان از آفریقای شمالی ازطریق تنگهٔ جبل‌الطارق به شبه‌جزیرهٔ ایبریا وارد شدند. درطول سه سال، مسلمانان وزیگوت‌ها را شکست دادند و به جز سرحد شمالی، این تصرفات را اندلس نامیدند. این نام را عرب‌ها برای بخشی از شبه‌جزیرهٔ ایبریا برگزیده بودند. قرن دهم «دورهٔ طلایی» ارتباط درخشان بین مسیحیان و یهودیان و مسلمانان بود؛ اما رقابت‌های داخلی در قرن یازدهم، خلافت را ضعیف کرد. در ۱۰۸۵م، تولدوِ پایتخت به‌دست سپاه آلفونسو چهارم از کاستیل[۱] افتاد. این اولین پیشرفت مسیحی بود. مسلمانان قلمرو خود را متصرف شدند؛ اما در ۱۲۱۲م سپاهی مرکب از نیروهای مسیحی شامل کاستیلی‌ها و آراگونی‌ها، آن‌ها را در نبرد لاس‌ناواس دی تولوسا[۲] یا عقاب شکست دادند. این شکست شروع افولی منظم در قدرت اسلامی بود. تنها دژ باقی‌ماندهٔ مسلمانان در گرانادا، پایتخت پادشاهی دودمان نصریان (۱۲۸۵تا۱۴۹۲م) بود. هنرمندان و محققان و دانشمندان در آوازهٔ گرانادا به‌عنوان شهری فرهنگی سهیم بودند. ازنظر معماری، الحمراء تاج این شهر بود. در ۱۴۹۲م، ایزابلای اول از کاستیل[۳] (۱۴۵۱تا۱۵۰۴م) و همسرش، فردیناند آراگونی[۴]، پادشاهی گرانادا را به خود ملحق کردند. این حرکت در پی تسلیم‌شدن آخرین حاکم مورها، یعنی بوعبدیل[۵] (ابوعبدالله) صورت گرفت. در افسانه آمده است زمانی که بوعبدیل کلیدهای الحمراء را تسلیم کرد، گریست و برای همیشه گرانادا را ترک کرد. معاهدهٔ تسلیم شامل مفادی بود تا برای حقوق شهروندان شکست‌خوردهٔ گرانادا، احترام قائل باشد. به‌هرحال بسیاری با بوعبدیل آنجا را ترک کردند. در پی تلاش‌هایی برای ایجاد قلمرو کاملاً مسیحی، بسیاری از مسلمانان به‌اجبار تغییر دین دادند و یهودیان به بیرون رانده شدند.

عملکردهای ایزابلا و فردیناند سرانجام شبه‌جزیرهٔ ایبریا را بعد از دورهٔ هفتصدسالهٔ حکومت مسلمانان، به‌عنوان قلمرو مسیحی برگرداند. گرفتن گرانادا ضدضربه‌ای برای سقوط قسطنطنیه در ۱۴۵۳م به‌دست عثمانیان در نظر گرفته می‌شود. پاپ الکساندر ششم[۶] برای تصدیق خدمات ایزابلا و فردیناند به جهان مسیحیت، عنوان «پادشاهان کاتولیک» را به آن‌ها اهدا کرد.

چپ: الحمراء روی تپه‌ای صخره‌ای، بالای شهر گرانادا قرار دارد و عمارت باابهتی است که هنوز هم امروزه به‌عنوان گواهی بر هنر و معماری اسلامی پابرجاست.


1. Alfonso VI of Castile
2. Las Navas de Tolosa
3. Isabella I of Castile
4. Ferdinand of Aragon
5. Boabdil
6. Alexander VI





بخش چهارم

نهضت اصلاح دین

۱۵۰۱ تا ۱۶۰۰ میلادی



فصل اول

قرنی جدید

قرن شانزدهم ازنظر جغرافیایی و معنوی افق‌های جدیدی برای مسیحیت گشود. مبلغان مسیحی به‌سوی آمریکا و شرق پیش رفتند و ماجراجویان، تاجران، مستعمره‌نشینان مهاجر و مبلغان آنچه ازنظر آنان جهان جدید افسونگر بود، تحت کاوش قرار دادند.

نقشه‌های جدیدی از دنیا باید دوباره به‌صورت کاملاً دقیق ترسیم می‌شد؛ بنابراین انتظارات فرهنگی و سیاسی از درون متلاشی شد. این تحول جغرافیایی با اساسی‌ترین تغییر در کلیسا همراه بود که تا آن زمان دیده شده بود. در ساختارها و معنویت و الهیات کلیسا نوسازی چشمگیری آغاز شد. بلافاصله به‌دنبال این تجدید حیات تکان‌دهندهٔ تاریخی و تعالیم کلیسای اولیه، اصلاحات بعد از اصلاحات از راه رسید: کاتولیک، لوتری، اصلاح‌شده و بنیادگرا. کتاب مقدس که آن‌قدر در پرستش و زندگی کلیسا مهم بود، حالا مرکزیت پیدا کرد. مراجع قدیمی به‌چالش کشیده شدند. مردم عادی الگوهای دنیوی شاگردی و مریدی را تجربه می کردند و مدعی حقوق و مسئولیت‌های جدیدی بودند. «نهضت اصلاح دین» یا به‌بیان دقیق‌تر، «اصلاحات» در معنای کلی آن واژه‌ای است که جمع‌بندی تمام شاخص‌های گفته‌شده است.

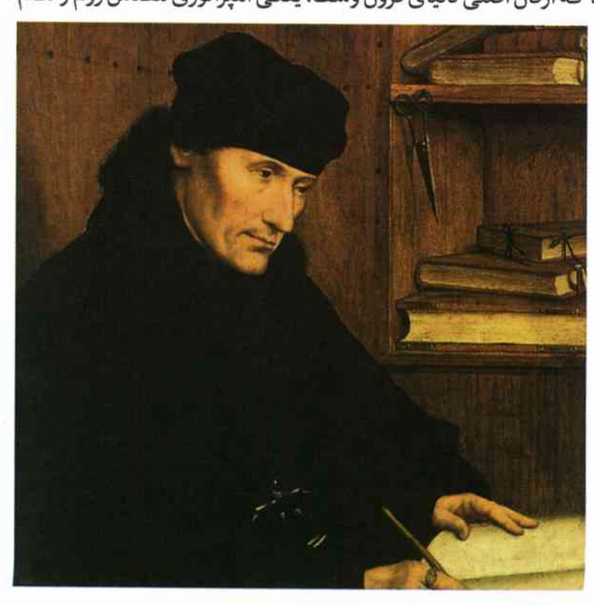
صفحات قبل: آنسلو[1]، واعظ منونایت[2]، درحال گفت‌وگو با همسرش که رامبرانت[3] آن را به‌تصویر کشیده است. منونایت شاخه‌ای از مسیحیت اصلاح‌شده بود که مخالف غسل تعمید در سنین قبل از بلوغ به‌شمار می‌آمد. منونایت‌ها نمایشگر شکل متعادل‌تری از مسیحیت هستند و از قاعدهٔ «عشق به همسایه» پیروی می کنند.

چپ: مبلغان یسوعی فرانسوی، مقیم صیام[4] (تایلند امروزی) شدند تا خاور دور را مسیحی سازند و کشوری تحت حمایت فرانسوی ایجاد کنند. در اینجا آن‌ها درطول یک خورشیدگرفتگی نیایش می کنند.


1. Anslo
2. Mennonite
3. Rembrandt
4. Siam

اروپا در آشوب

در دنیای اروپایی ازنظر سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آشوب و آشفتگی وجود داشت. طالع‌بینان برای سیارات مقارنه‌های عجیبی را پیش‌بینی می‌کردند. ملت کشورهایی[3] (ملت یا مردمی صاحب کشور مستقلی از آنِ خود) نظیر فرانسه و انگلستان به‌خصوص در غرب درحال شکل گرفتن بودند و با آن‌ها هویت‌ها و دل‌بستگی‌های نامحسوس گوناگونی هم پدید آمد. قلمروهای مربوط به شاهزادگان، نظیر ساکسونی یا باواریا یا دولت‌شهرهای ایتالیایی هم گروه‌های تخصصی از مدیران و مجریان را تشکیل دادند. نظام‌های مالیاتی اصلاح شدند. اقتصاد پولی در حد مطلوبی قرار گرفت و در مواقع بسیاری، قانون رومی مکتوب جایگزین آزادی‌ها و آداب و رسوم قدیمی شدند. نظام ارباب‌رعیتی با سلسله‌مراتب سنتی‌اش بر محور زمین تضعیف شد. به‌نظر می‌رسید که ارکان اصلی دنیای قرون وسطا، یعنی امپراتوری مقدس روم و نظام پاپی دیگر مصون از تعرض نباشد.

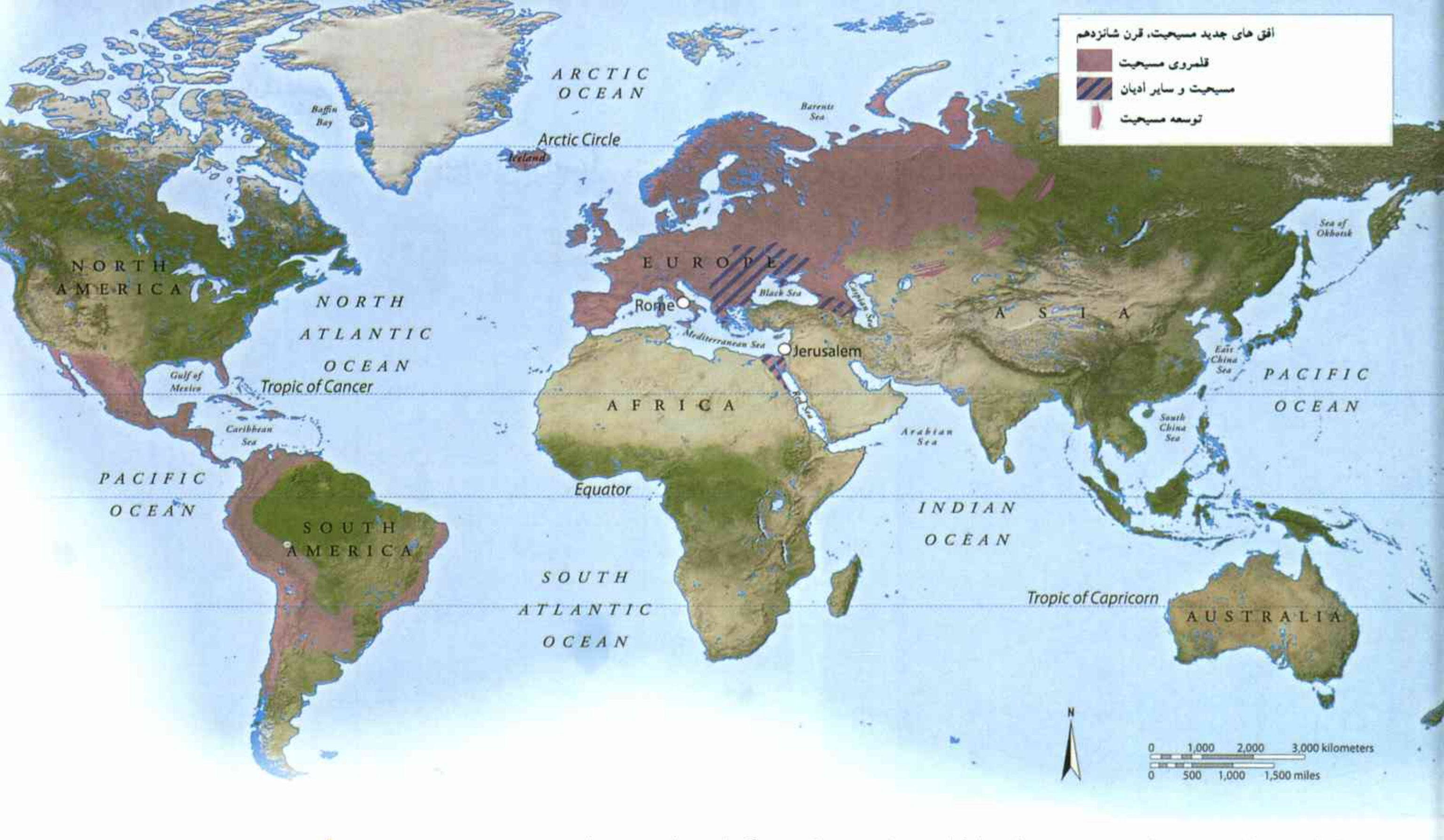


روبه‌رو: آراسموس روتردامی[1] در دورهٔ خود، انسان‌گرای مهمی بود. او کتاب‌های بسیاری دربارهٔ انسان‌گرایی نوشت. آثار لاتین و یونانی آبای کلیسای اولیه را ترجمه کرد و اولین کسی بود که عهد جدید به زبان یونانی را منتشر ساخت.

بهبود تجارت، غرور مدنی و خویشتن‌باوری در معماری شگفت‌انگیزی تجلی یافت. استخراج معدن، تولید صنعتی و تجارت خارجی، منابع هنگفت بیشتری از سرمایه را می‌طلبید و شرکت‌های بانکی، نظیر آن‌هایی که در تملک خانواده‌های وِلسر[4] و فوگِر[5] بودند، پررونق شدند. تاجران اشراف‌زاده پسران خود را به خارج از کشور فرستادند تا دنیای بزرگ‌تری را ببینند و ارتباطهای مفیدی را به‌وجود آورند. سفر مخاطره‌آمیز بود و مسافرخانه‌ها کثیف و ناراحت‌کننده بودند؛ اما شبکه‌های ارتباطی به‌تدریج پیشرفت کردند.

ونیزی‌ها که ازطریق تجارت و بازرگانی زندگی می‌کردند، اولین کسانی بودند که نیاز به پایگاه‌های سیاسی را در جاهای دوردست احساس کردند. شاید دنیا ازنظر جغرافیایی درحال بزرگ‌تر شدن بود؛ اما ازنظر فرهنگی، صمیمی‌تر و نزدیک‌تر می‌شد.

پایین: نمای کلیسای جامع سانتاماریا دل فیوره[2] در فلورانس ایتالیا در ۱۵۸۷ و ۱۵۸۸م برچیده شد؛ چون با معیارهای زمان رنسانس، کهنه و قدیمی به‌نظر می‌رسید. این نما دوباره در قرن نوزدهم بازسازی شد.



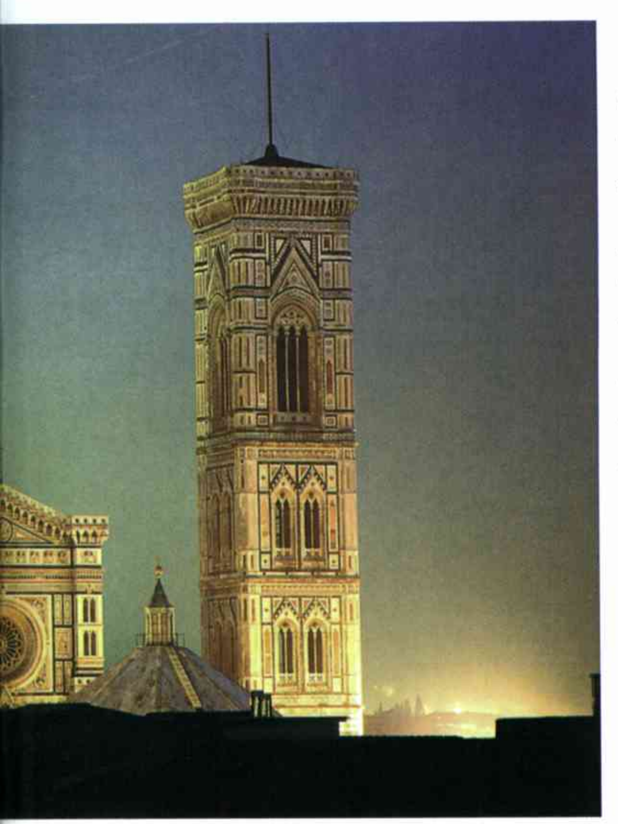
شاعران، مورخان و هنرمندان در «جمهوری‌نامه‌ها»[6] (مقدمه‌ای بر دوران روشنگری) مرزهای سنتی را درنوردیدند. در حدود ۱۵۰۰م، اراسموس نوتردامی می‌توانست به دلیل مکاتباتش از مجارستان در شرق تا انگلستان در غرب و از ایتالیای جنوبی تا سوئد در شمال دوردست به خودستایی بپردازد. او شاید حقیقتاً اولین محقق بین‌المللی بود.
دستگاه‌های چاپ جدید، اخبار و نظرها را سریع‌تر منتشر می‌ساخت. تعداد روزافزونی از افراد عادی، ازجمله زنان، حالا می‌توانستند نظرهای جدید را در «جیب بگذارند» و محافظان سنتی حقیقت را میان‌بر زنند و پشت‌سر گذارند. آن‌ها می‌توانستند در خلوت و آرامش خانه‌هایشان برای خودشان و در حلقهٔ دوستان خود مطالعه کنند. شوراهای شهر، واعظان مدنی خود را استخدام کردند تا درخواست عامه برای موعظه‌های مربوط و بجا و پرهیجان را پاسخ‌گو باشند. دانشگاه‌ها مجبور شدند گروه‌های غیررسمی از شاعران، نویسندگان و هنرمندان مستقل را آموزش ضمن کار دهند یا جای خود را به آن‌ها بدهند که اینان نیز در دربارهای شاهزادگان سلطنتی یا پیرامون ماشین‌های چاپ در شهرها جمع شده بودند. انتشار جزوات کم‌ارزش به زبان بومی و محلی شایع شد. کلیشه‌های چوبی طرح‌دار، دیوار مهمان‌سراها را تزیین می‌کرد. دیگر نواحی روستایی هم از نظرهای جدید مصون نبودند. بیشتر روستاها حداقل به یک نفر که می‌توانست آخرین اخبار را با صدای بلند در میدان اصلی بازار[7] بخواند، دل‌خوش بودند.

راست: درطول قرن شانزدهم، استفاده از ماشین چاپ به‌سرعت در سراسر اروپا رواج یافت و ترجمه‌های گوناگونی از کتاب مقدس به میان توده‌های مردم آورده شد.

دنیای قدیم از یاد می‌رود

البته این‌طور نیست که همه به تغییر خوشامد بگویند. این ناآرامی‌ها و شکاف‌ها علاوه‌بر هیجان و امید، با دل‌نگرانی و درد همراه بودند. بخش‌های روستایی و همین‌طور صنف‌های صنعتگر در شهرها و شوالیه‌ها در قلعه‌های پر از موش خودشان، به‌سختی در برابر زوال و تضعیف حقوق سنتی خود می‌جنگیدند. آن‌ها که در کلیسا و در جامعه‌ای بلندمرتبه به اطاعت بدون تردید عادت داشتند، از آشفتگی اجتماعی می‌ترسیدند؛ زیرا با قطعیاتی به قدمت چند قرن چالش داشت. به‌نظر می‌رسید انشقاق پیشینه‌دار بین ارتدوکس در شرق و کاتولیک در غرب برای بیشتر مردم بی‌ربط و ناچیز باشد. حالا نزاعی در درون قلب خودِ اروپا در جریان بود. چه کسی قابل اعتماد بود: اقتدار سنتی پاپ و شوراها یا صداهای منتقدانهٔ شاعران و مورخان یا پیام‌های حیرت‌انگیز مارتین لوتر[8] یا ژان کالون[9] یا حتی آناباپتیست‌های بنیادگرا؟
همهٔ این حوادث یک شبه اتفاق نیفتاد و مردم صبح از خواب برنخاستند تا ببینند که قرون وسطا به آخر رسید! روال عادی زندگی مردم، همان‌گونه باقی ماند؛ اما به‌تدریج همان‌طور که رویدادهای چشمگیری، وضع موجود را به هم می‌زد، دنیای قدیم هم ناپدید شد.

1. Erasmus of Rotterdam
2. Santa Maria del Fiore
3. Nation . states
4. Welser
5. Fugger
6. Republic of letters
7. Market cross
8. Martin Luther
9. John Calvin



چپ: گنبد زراندود کلیسای جامع سانتاماریا دل فیوره در فلورانس، نمونه‌ای درخشان از معماری رنسانس است. این گنبد اولین گنبد هشت‌ضلعی بود که در آن زمان ساخته شد و بزرگ‌ترین گنبد صومعه‌ای در جهان باقی ماند.

رنسانس (نوزایی)

رنسانس (معنای تحت‌اللفظی: «نوزایی یا تولد مجدد») شاهد شکوفاشدن شگفت‌انگیز هنر، معماری، شعر، فلسفه و تاریخ در اروپا بود. ما در این زمان، لئوناردو داوینچی[۲]، میکل‌آنژ[۳] و همچنین متفکران سیاسی نظیر ماکیاولی[۴] و محققان عبری نظیر ریشلین[۵] و متخصص بزرگ ادبیات یونان و روم باستان، اراسموس روتردامی را داریم. بسیاری از طرفداران رنسانس اصلاً انگیزه‌های دینی خاص نداشتند. آن‌ها صرفاً از تاریخ، فلسفه، ادبیات و هنر خوب لذت می‌بردند. بااین‌حال، رنسانس جنبشی ضددینی یا ضدروحانی نبود. درواقع بسیاری از حامیان بسیار بزرگ این جنبش پاپ‌ها و اسقف‌ها بودند. در این دوره، انسان‌گرایی[۶] صرفاً به‌معنای عشق به مطالعات انسانی بود؛ نظیر زبان یونان باستان، لاتین و عبری، سبک زیبای سیسرو[۷] (خطیب معروف رومی) و فلسفه و ادبیات قدیمی.

تولد انسان‌گرایی

انسان‌گرایی مسیحی در حدود ۱۵۰۰م، جنبش وسیعی از نویسندگان و اصلاحگرایان را شامل می‌شد و سرتوماس مور در انگلستان و دسیدریوس اراسموس[۸] در هلند (اراسموس نوتردامی) و ژاک لوفوردتپل[۹] از فرانسه را دربرمی‌گرفت که آن‌ها درصدد بازگشت کلیسا به منابع اصلی آن، یعنی کتاب مقدس و کلیسای اولیه بودند. تصور آن‌ها از کلیسای زمان خودشان مانند مردابی گل‌آلود، سرشار از رکود و بی‌رونقی، آب شورمزه، اِشباع از جهل و خرافه بود و آن‌ها می‌خواستند این مرداب به وضعیت آب حیات‌بخش در بهارهای آفتابی پاک برگردد تا نمایانگر انبیا و حواریون، محققان بزرگ نظیر اوریگن و آمبروز و اگوستین و به‌اصطلاح آباء کلیسای اولیه (متکلمان و نویسندگان مسیحی تأثیرگذار در آن زمان) بشود. آن‌ها به‌طور عمیق تحصیل و دانش‌پژوهی مفیدی را در نظر گرفته بودند که برای مردم عادی، ازجمله زنان و روحانیون در دسترس باشد. برنامهٔ آن‌ها نوسازی اخلاقی و فرهنگی بود. انسان‌گراها با بهره‌برداری از ماشین چاپ جدید، علاوه‌بر ویراست‌های جدیدی از آثار آباء کلیسای اولیه، توانستند کتاب‌های دستور زبان جدید و واژه‌نامه‌های لاتین و یونانی و عبری را به‌وجود آورند. اراسموس در ۱۵۱۶م، ویراست یونانی از عهد جدید به‌همراه ترجمهٔ لاتینی جدیدی از آن را منتشر کرد. تأثیرگذاری این نسخه بسیار زیاد بود و با ویراست وُلگات ارتدوکس (ترجمه لاتین کتاب مقدس در قرن چهارم) تفاوت داشت. برای مثال، با بازگشت به معنای اصلی واژهٔ یونانی «metanoia» برای توبه که به‌معنای تغییر باطنی و درونی قلب است، معنای حقیقی آیین مقدس توبه هم غنا می‌یافت. به‌بیان دیگر، دین نوعی آیین ظاهری نبود؛ بلکه اساساً جریان‌یافتن ایمان باطنی به زندگی روزمرهٔ معتقدان بود. انسان‌گراها از این امر به‌عنوان دینداری فردی معمولی حمایت کردند که در خانه، سرکار، در ارتباطات انسانی و درواقع در سیاست به‌کار گرفته می‌شد. تقدس دیگر، کناره‌گیری از دنیا، تجرد یا زندگی صومعه‌ای نبود؛ بلکه مانند عشق به همسایه و به‌عنوان مسیحیت عملی، پیروی از الگوی عیسی به‌حساب می‌آمد. انسان‌گراهای مسیحی سوءاستفاده از کلیسا به‌صورت سازمانی را مسخره کرده و گاهی مواقع به‌شدت محکوم می‌کردند. از تمول و دنیاپرستی مقامات و خرافات که با زیارت‌ها و بقایای قدیسان همراه شده بود و از سرسپردگی به قدیسان انتقاد می‌کردند. آن‌ها امیدوار بودند زهد حقیقی و حواری گری را با تحصیل و سرمشق سازی عیسی، دوباره برقرار سازند. مسیح همچون معلمی بزرگ راه را نشان می‌داد. بسیاری از روحانیان در بین پرشورترین حامیان انسان‌گراها بودند. انسان‌گراها تمایل داشتند همراه با عشق ورزیدن به سبک خوب و پژوهش، گروهی نسبتاً نخبه‌گرا باشند.



بالا: توماس مور[۱] یک نویسنده و انسان‌گرای رنسانسی مشهور بود. او درطول حکومت هِنری هشتم، خزانه‌دار کل او بود و به‌دلیل سرپیچی از تصدیق قطع رابطهٔ هِنری با روم، محکوم به اعدام شد.

جنبش فرهنگی پیچیده

بدین‌ترتیب، رنسانس پدیده‌ای پیچیده بود و شبیه به همهٔ جنبش‌های فرهنگی بزرگ، پیگیری خاستگاه‌های آن مشکل است. این امر تا حدی به این دلیل بود که بعد از سقوط قسطنطنیه به‌دست ترک‌ها در ۱۴۵۳، دانش بیزانسی در غرب منتشر شد. رنسانس به دنیای اسلامی هم مدیون بود؛ زیرا آثار ارسطو را زنده نگه داشته بود. رواج مجدد فلسفهٔ افلاطونی در ایتالیا به‌دست اراسموس و دیگران، تأثیر بزرگ دیگر بود. شهرهای ایتالیایی نظیر فلورانس، ونیز و روم بستری را مهیا کردند که در آن، امکان حمایت از آثار هنری بزرگ و مطالعهٔ نظریات جدید فراهم شود. شهرهای آلمانی، بورگاندی، فرانسوی و دیگر شهرهای اروپایی و دربارهای مربوط به شاهزادگان خیلی زود این کار را ادامه دادند. بنابراین، گروه‌های جدیدی با مرکزیت دربارها، مدارس و ماشین‌های چاپ شانه‌به‌شانهٔ کلیساهای جامع، صومعه‌ها و دانشگاه‌ها که اغلب در میان آن‌ها موقعیت‌های مناسبی یافت می‌شد، ظهور یافتند. برخی افراد نامه‌های مفصلی به یکدیگر نوشتند و دوستی‌هایی را پروراندند و تمایل داشتند دیدگاه این‌جهانی دنیوی‌تری را نسبت به زندگی القا کنند. رنسانس اغلب با این مسائل همراه شد: باطنی‌ترشدن و ارائهٔ فهمی عرفانی از معنویت، همچنین تصدیق و بهره‌مندی از دنیای خارجی و مادی، درضمن علاقهٔ شدیدی به پژوهش و علم و همچنین دانش بدن انسان و روح انسانی.







بالا: رنسانس شامل تولد مجدد فرهنگ انسان‌گرایی و افزایش امکان تحصیل برای همهٔ مردم بود. هدف آن، کشف مجدد ریشه‌های رومی و یونانی فرهنگ اروپایی و نیروبخشی به جامعه و تجدید قوای اعمال و باور دینی بود.

راست: معرفت و اندیشه‌های بیزانسی بر غرب تأثیر گذاشت. این تذهیب از تمثیل عیسی راجع‌به فریسی و خراجگیر است (لوقا، ۱۸: ۹-۱۴). کلیسای ارتدوکس شرقی این داستان را قبل از ایام چلهٔ روزهٔ بزرگ قرائت می‌کرد.

1. Thomas More
2. Leonardo davinci
3. Michel angelo
4. Machiavelli
5. Reuchlin
6. Humanism
7. Cicero
8. Desiderius Erasmus
9. Jacques Lefevre d' Etaples



فصل دوم

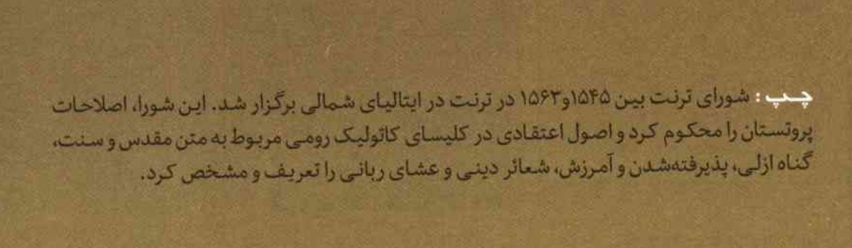
نهضت اصلاح دین

«عیسای آلمانی چقدر عجیب صحبت می کند!» این گفتهٔ طبیعی و بی‌تکلف فردی عادی است که برای اولین‌بار، اناجیل را به زبان خود می‌خواند و موضوع درخور توجهی را دربارهٔ رویدادی مهیج بیان می کند که مردم معمولی آن را در اروپا در اوایل دههٔ ۱۵۲۰ تجربه می کردند. البته چندین نسخه از کتاب مقدس به زبان محلی در اواخر قرون وسطا وجود داشت. همچنین مجموعه‌ای از جنبش‌های اصلاحی وجود داشتند: بگینی‌ها، برادران زندگی مشترک که در جست‌وجوی نوسازی پرهیزکاری و زهد ساده بودند، اصلاحات رهبانی گسترده و فوران زهد و پارسایی در پیرامون مبلغ دومینیکن، یعنی ساوونارولا[۱] در دههٔ ۱۴۹۰م در فلورانس. مارتین لوتر درست تا اواسط قرون وسطا به کلیسای کاتولیک رومی وفادار بود. او و سایر اصلاحگرایان معروف، هرگز درصدد تأسیس کلیسایی جدید نبودند. اما اصلاحات کاتولیک، لوتری، اصلاح‌شده و بنیادگرا باعث ایجاد گسیختگی و شکافی چشمگیر و وسیع شد که استمرار و تداوم زیادی داشت. کتاب مقدس و غسل تعمید و عشای ربانی (شام آخر) هم باقی ماندند. مردم همچنان در کلیساهای کشیش‌نشین حضور پیدا می کردند و اصول اخلاقی که آن‌ها رعایت می کردند همچنان شناخته‌شده بودند.

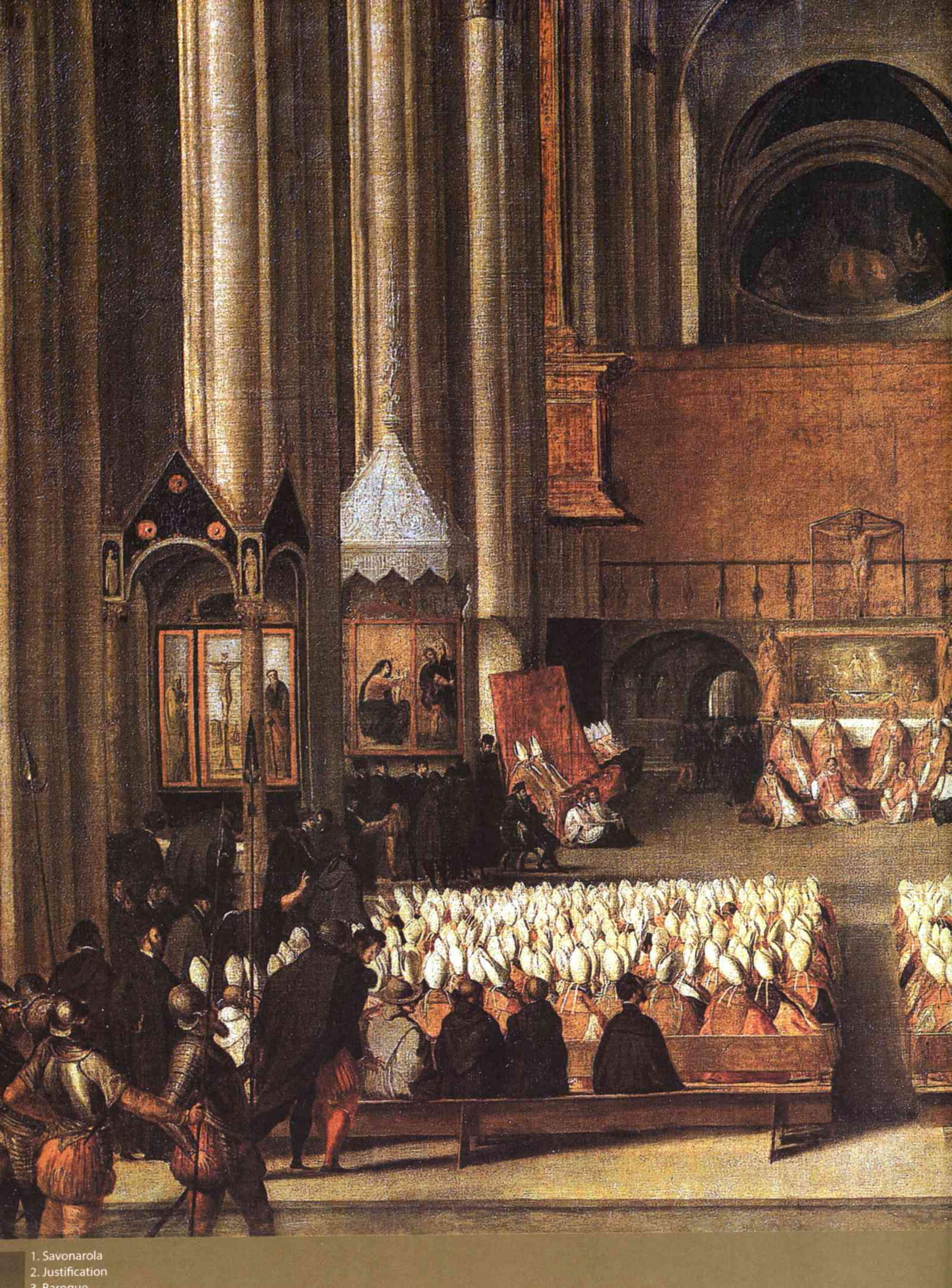
باوجوداین، اصلاح و تحول هیجان‌انگیز بود. گویی ساختارهای کلیسا با زمین‌لرزه‌ای متزلزل شده بود. در کشورهای پروتستان، نما و چشم‌انداز زهد و پارسایی تغییر کرد؛ یعنی صومعه‌ها و دیرها که در گذشته کانون‌های تبلیغی و زهد بودند، عملاً ناپدید شدند؛ نظام پاپی، تفوق و اقتدار مشروع خود را از دست داد. روحانیت حذف و دوباره احیا شد. بیشتر ثروت و منابع کلیسایی تعدیل و تقسیم شد. حتی اصلاح معتدل‌تر کاتولیک، همان‌گونه که در شورای ترنت رخ داد، برای نخستین‌بار، تحصیلات خاص روحانیون را برای کشیشان مطرح کرد و نقش اسقفان را امروزی کرد و تعهد فراگیر به کار تبلیغی خارجی را میسر ساخت.

حتی مهم‌تر اینکه آنچه باورهای اصلی مسیحیت بود، در حوزه‌های پروتستان از بین رفت: مرجعیت عالی متن مقدس در سنت‌های متبرك و مقدس ایجاد شك و تردید کرد، قدرت پاپها شوراها و حتی اسقف‌های محلی، انکار و یا نسبی شد. هفت آیین مقدس به دو آیین تقلیل یافت و شفاعت مریم و دیگر قدیسان ادامه پیدا نکرد. تمام فهم از «نجات» بررسی دقیق و موشکافانه شد. کلیسای کاتولیک رومی هم بعد از شورای ترنت، دربارهٔ ماهیت پذیرفته‌شدن[۲] و ارتباط بین متن مقدس و سنت توضیح روشنی را مطرح کرد.

بااین‌حال، برای مؤمنان معمولی، بزرگ‌ترین تغییرات شاید در حوزهٔ معنویت بوده است. در پرستش و عبادت، منبر جایگزین محراب نشد؛ اما در فرهنگ پروتستان، حرکتی از زهد و پارسایی حسی یا دیداری به‌سوی باطنی‌ترشدن و کلام‌محورشدن و از اخلاق زاهدانه به‌سوی اخلاق با مرکز قراردادن نظم در زندگی روزانه صورت گرفت. در مذهب کاتولیک، زهد به سبک باروک[۳] به‌ظهور رسید که در پرستش شورانگیز و معماری زنده و پرشور می‌درخشید.



چپ: شورای ترنت بین ۱۵۴۵ و ۱۵۶۳ در ترنت در ایتالیای شمالی برگزار شد. این شورا، اصلاحات پروتستان را محکوم کرد و اصول اعتقادی در کلیسای کاتولیک رومی مربوط به متن مقدس و سنت، گناه ازلی، پذیرفته‌شدن و آمرزش، شعائر دینی و عشای ربانی را تعریف و مشخص کرد.


1. Savonarola
2. Justification
3. Baroque



اصلاحات دینی لوتری

اینکه اصلاحات به نام مردی باشد، خود، نشانه و علامتی بود. شکی نیست که مارتین لوتر شخصیت شاخصی با نیروی عقلانی مشابه انیشتین بود: او توانست از قلب مشکلات معنوی و الهیاتی به‌سهولت عبور کند. او به روشی بی‌پرده و دقیق صحبت می‌کرد و تأثیر ترجمهٔ کتاب مقدس او به زبان آلمانی با زبان انگلیسی شکسپیر قابل مقایسه است. بینش و دقت زبان مادری‌اش، او را قادر ساخت با مردم عادی با زبان خودشان مرتبط شود. سرودهای او، عشق زیاد به موسیقی را به‌خاطر ما می‌آورد.

مارتین لوتر؛ مرد ایدئال

مارتین لوتر می‌توانست گستاخ و بی‌نزاکت و مستبد باشد؛ ولی هرگز ارتباط انسانی را کنار نگذاشت. نوشته‌های عبادی کوچک او بود که قلب مردم آلمان را به‌دست آورد. او حس ششمی داشت که وی را قادر می‌ساخت به دنیای عجیب مزامیر و انبیا، انجیل و پولس وارد شود. دنیای عبری هم به‌اندازهٔ عهد جدید بخشی از جریان خون او بود.

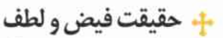
اما اشتباه است که تصور کنیم تمام اصلاحات لوتری را خودِ او انجام داد. لوتر شبیه به اصلاحگر سوئیسی، اولریش تسوینگلی[1] یا کارشناس عبری، یوهان ریشلین[2] و شاگردش، فیلیپ ملانکتون[3] تابع جریان زمان خودش بوده است. لوتر تا حد زیادی تحت‌تأثیر انسان‌گرایی بود. او به مربی بزرگ خود، یوهان وُن استاپیتز[4] از فرقهٔ اگوستینی بسیار مدیون بود؛ زیرا بسیار بر عشق و فیض خداوند تأکید عرفانی می‌کرد. او در دانشگاه ویتنبرگ[5] ساکسونی با گروه طراز اول زبان‌شناسان کار کرد و با هنرمندان خلاقی همچون لوکاس کراناخ[6]، نقاش مشهور آلمانی، نشست و برخاست می‌کرد.

او به دور از ویتنبرگ هم بخشی از شبکهٔ واعظان، محققان و مردم عادی اصلاحگر در شهرهای باشکوهی همچون نورنبرگ[7] و آوگسبورگ[8] بود. او در چشمان مقام امپراتوری، وضعیت نامساعد یک یاغی و قانون‌شکن و در چشمان نظام پاپی وضعیت یک بدعت گذار را داشت و بدون حمایت شاهزادگانی نظیر فردریک عاقل از ساکسونی[9] و فیلیپ از هس[10]، هرگز نمی‌توانست بر این مسئله غلبه یابد. علاوه‌بر این مسائل، او بر موج انبوه حمایت مردمی هم سوار بود. در سه دهه بعد از ۱۵۱۸، حدود شش‌میلیون جزوه و کتاب راجع‌به اصلاحات دینی عرضه شد و درست با همان اهمیت، ده‌هازار موعظهٔ قوی و پرشور و حرارت اجرا شد.

پایین: تسوینگلی کشیش کاتولیک رومی بود که اصلاحگر پروتستان شد. او هم شبیه لوتر وعظ می‌کرد که نجات با لطف خداوند حاصل می‌شود و نه اعمال انسان.



اشتباه است که این کارها را به‌عنوان تبلیغات نادیده بگیریم. آن‌ها نشانگر ظهور پدیدهٔ جدیدی در فرهنگ اروپایی، یعنی ظهور نظر عموم مردم به‌عنوان عامل اصلی در تغییر اجتماعی بودند.



حقیقت فیض و لطف

چون لوتر حمایت همگانی، سیاسی و محققانه را کسب کرد، لوترگرایی پا گرفت. او به‌عنوان واعظ و روحانی و کشیش اعتراف‌شنو برای پارسایی و پرهیزکاری عموم مردم و برای آنچه با عنوان آمرزش‌نامه [11] شناخته می‌شد، پریشان و نگران بود. آمرزش‌نامه «سند و اعتباری»[12] بود که مقامات رسمی کلیسا توزیع می‌کردند و در اشکال ناپسندتری، برطبق آن‌ها، آمرزش خداوند برای گناهان می‌توانست با پول خریداری شود. این نگرانی، همان‌گونه که لوتر ملاحظه می‌کرد، به دغدغهٔ وسیع‌تری دربارهٔ عمق و باطن اناجیل تغییر شکل یافت؛ یعنی اینکه: خداوند قبل از هر چیز، خدای رحمت و فیض است. زمانی‌که مقامات کلیسا، ازجمله نظام پاپی از آمرزش‌نامه‌ها حمایت کردند، او متقاعد شد که مرجعیت نهایی کلیسا در کلام زندهٔ خداوند حضور دارد که مستقیم ازطریق متن مقدس با ما صحبت می‌کند. اگر رهبران کلیسا حامیان این انجیل را که لطف خداوند بود، آزار و اذیت می‌کردند، پس آن‌ها ضدمسیح بودند. این پیام لوتر با پیام همگانی‌تر مردم که ضدروحانیت گرایی بود، ادغام شد.

لوتر می‌توانست قاطعانه از قاضیان دادگاه و شاهزادگان و حاکمان

راست: الهیات مارتین لوتر با این تعلیم که کتاب مقدس تنها منبع معرفت الهی است، با اقتدار پاپ کاتولیک رومی مشکل داشت و از این نظر، لوتر مؤسس دورهٔ اصلاحات دینی در نظر گرفته شد.

پایین: مارتین لوتر کتاب مقدس را تعلیم داد و ترجمه و وعظ کرد. کتاب مقدس لوتر در پیشرفت زبان آلمانی جدید سهم داشت و در ادبیات آلمانی، نقطهٔ عطفی است.


Die Heilige Bibel
nach S. Herrn D. MARTINI LUTHERI
D. ABRAHAM CALOVIO

خاصی انتقاد کند؛ اما اغلب، به آن‌ها نقش اسقفی در ادارهٔ کلیسا داده شده بود. لوترگرایی تمایل داشت ازنظر اجتماعی محافظه‌کار باشد؛ لذا تمایزات درون جامعه را امری از جانب خدا تلقی می‌کرد. زمانی که در ۱۵۲۵-۱۵۲۴ رعیت‌ها و صنعتگران قیام کردند و محتوای اعتراضشان، حمایت از متن مقدس در برابر نظام ارباب‌رعیتی و سایر اشکال بی‌عدالتی بود، لوتر عصبانی شد؛ به‌خصوص وقتی که آن‌ها برای حمایت از آرمان خود، از اسلحه استفاده کردند. آزادی انجیل بایستی ازطریقی معنوی و نه سیاسی صورت می‌پذیرفت.

جنبش لوتری که در شهرها و قلمروهای مربوط‌به شاهزادگان آلمانی در دههٔ ۱۵۲۰ به‌ظهور رسید، در ابتدا بر متن مقدس و به لطف خداوند توجه داشت. این جنبش دیدگاه والایی درخصوص هشیاری فردی و «مقام کشیشی» به مردم عادی ارائه می‌داد. همهٔ وظایف مقدس بودند؛ ازجمله کارهای دنیوی. واعظان با سایر افراد هیچ فرقی نداشتند و واسطهٔ نجات نبودند؛ بلکه به‌علت استعدادهایشان به‌عنوان مفسران متن مقدس برگزیده شده بودند. این کلیسا در اقرارنامهٔ مشهور آگسبورگ[13] (اعتراف به ایمان در کلیسای لوتری) در ۱۵۳۰، شکل تازه‌ای یافت با این عنوان که مؤمنان حول وعظ کلام الهی و برگزاری عشای ربانی و غسل تعمید متمرکز می‌شدند.

اتحاد ملی‌گرایی و دین

اصلاحات، مقارن با ظهور ملی‌گرایی و ایجاد دولت بود. شاهزادگان و پادشاهان پروتستان و کاتولیک و حتی قاضیان شهرها، خود را با حالتی پدرانه برای ایمان مردمشان مسئول می‌دانستند. به‌جز استثنائاتی در میان افراط‌گرایان نظیر آناباپتیست‌ها، بدیهی فرض می‌شد که یکپارچگی اصول اعتقادی و پرستش بایستی در هر قلمرو تضمین شود. هویت دینی و ملی تقریباً هم‌معنا در نظر گرفته می‌شد؛ اگرچه سنت‌های محلی و بومی بر تأکید دفاع خود در برابر قدرت دربار و کلیساها ادامه دادند.

1. Ulrich zwingli
2. Reuchlin
3. Philip Melanchthon
4. Johann von staupitz
5. Wittenberg
6. Lucas Cranach
7. Nuremberg
8. Augsburg
9. Frederick the wise of saxony
10. Philip of Hesse
11. Letters of indulgence
12. Credits
13. Confession of Augsburg

اصلاحات دینی بنیادگرایانه (افراطی)

از ۱۹۴۵، محققان به مطالعهٔ دسته‌بندی متفاوتی از مردم بیشتر توجه کردند که آناباپتیست‌ها[1] یا تندروها نامیده می‌شدند. تعداد آن‌ها در مقایسه با حامیان اصلاحات کالونی، لوتری و کاتولیک نسبتاً اندک بود؛ اما از نظر سیاسی، اجتماعی و الهیاتی، شق متفاوت دیگری برای اشکال تحول و اصلاح را ارائه می‌کردند. برخی از آن‌ها خاستگاه سوئیسی داشتند و افراد را با تأکید شدید بر عهد جدید به شکلی بدون خشونت و مریدی به پیروی از مسیحیت فرامی‌خواندند که آن‌ها را از ارزش‌های دنیوی جدا می‌ساخت. گروهی در پی آندراس کارل اشتات[2] و توماس مونتسر در ساکسونی بودند. اینان از دین معنوی دفاع می‌کردند و دیگران هم دیدگاه‌های مکاشفاتی را آشکار می‌ساختند.

ظهور بنیادگرایان

آناباپتیست‌ها در آلمان جنوبی با ترجمه‌های بومی خودشان از عهد جدید، بر این باور بودند که اعضا و افراد عادی که اغلب صنعتگران را شامل می‌شدند، خود کاملاً توانایی تفسیر متن مقدس را دارند. توماس مونتسر[3] شبیه به دیگر افراطیون، از عرفان قرون وسطا الهام می‌گرفت؛ اما به آن شکلی مردمی و همگانی داد. او با لوتر قطع رابطه کرد. معروف است که او داشت پاپ جدیدی می‌شد و با شاهزادگان رابطهٔ بسیار نزدیک داشت و جایی برای بیان و توصیف از دینی شخصی و فردی در ایمان باقی نمی‌گذاشت. آناباپتیست‌ها هیچ روحانیت حرفه‌ای و تخصصی نداشتند و گروه‌های کوچکی از پیروان، کتاب مقدس را باهم مطالعه می‌کردند تا مشکلات عملی را حل کنند؛ نظیر این مشکلات که آیا شخص می‌تواند از اسلحه استفاده کند یا بچه را غسل تعمید دهد یا در میکده، مِی بنوشد؟ بیشتر افراطیون فکر می‌کردند که پیروبودن فقط در بزرگ‌سالی امکان‌پذیر است؛ پس غسل تعمید نوزاد اشتباه است. آن‌ها تاب تحمل واژه‌های پرهیزکارانه را نداشتند و به تحصیلات دانشگاهی مظنون بودند. یک مَثَل معروف می‌گفت: «هرچه بیشتر تعلیم ببینی، بیشتر منحرف می‌شوی!» تأکید بر مریدی و پیروی همراه با رنج و هزینهٔ زیاد، دیگر ویژگی افراطیون بود. همان‌طور که مونتسر به‌طور خلاصه مطرح می‌کند: «اگر تو طعم مسیح اندوه‌بار و سوزدار را نچشی، خود را با خوردن عسل مریض خواهی ساخت.»

تندروها، سنت‌های معمول در قرون وسطا را برگزیدند و آن‌ها را با موضوعات کتاب مقدس دربارهٔ عهد و پیمان ادغام کردند. آن‌ها حس عمیق و شدیدی درخصوص برادری و خواهری یا مسیح داشتند؛ یعنی درست همان‌گونه که یک عدد نان در عشای

پایین: اصلاحگریان افراطی برخی از ارکان اصلاحات کالونی را دنباله‌روی کردند؛ نظیر پرستش به زبان محلی و ترغیب افراد به خواندن کتاب مقدس با زبان خودشان؛ اما آن‌ها از این حد هم فراتر رفتند.





راست: گروهی از پروتستان‌های افراطی درطول دوران اصلاحات دینی به‌ظهور رسیدند که اصول اعتقادی کلیساهای کاتولیک و پروتستان را رد کردند. درنتیجه آن‌ها به‌دلیل اینکه در جست‌وجوی شکل حقیقی‌تری از مسیحیت بودند، اعدام شدند.

ربانی متشکل از دانه‌های زیادی است، پس آن‌ها نیز همین‌گونه هستند. اما افراطیون به کسانی که با آن‌ها توافق نداشتند، بسیار خرده می‌گرفتند. هوتری‌ها[4] که چند دهه در اروپای شرقی سروصدا داشتند، در سنت خود نیاز به اشتراک در همهٔ تملکات را ضروری می‌دیدند. در نوع متأخر آناباپتیست که شکل منونایت[5] (پیروان منوسیمونز[6]) بود و در هلند و بعدها در آمریکا تأثیرگذار شد، نظم اجتماعی بیشترین اهمیت را داشت.

آزاررسانی و سرکوبی

پس چرا مراجع پروتستان و کاتولیک آن‌قدر بی‌رحمانه، به بنیادگرایانی که اغلب، زنده‌بودنشان تحت‌الشعاع تمسخر باورهای آنان راجع‌به غسل تعمید در بزرگ‌سالی بود، آزار و اذیت می‌رساندند؟ برخی از آنان صلح‌طلب بودند؛ اما جدایی آنان از عالم مسیحیت و این اندیشه که کلیسا و جامعه اندازه و گسترهٔ مشابهی دارند، عمیقاً برای روحیهٔ این زمان اهانت‌آمیز بود. دیگران جلب نزاع‌های مربوط‌به جنگ دهقانان (۱۵۲۵ـ۱۵۲۴م) و گرفتار آن شده بودند و به ساختن جامعه‌ای آزادتر و عادل‌تر امید داشتند. به‌همین علت هم در معرض سوءظن بودند. گروهی دیگر نظیر کسانی که درگیر تلاشی برای ایجاد اورشلیمی جدید در شهر مونتسر در ۱۵۲۵ـ۱۵۲۴م بودند، رؤیاهای آخرالزمانی داشتند و زیاده‌روی‌ها و خشونت‌های آنان باعث شد که همه را با یک چوب برانند.

به‌هرحال، ریشهٔ سرکوب بی‌رحمانه‌ای که آن‌ها با آن مواجه شدند، آزمایش جسورانهٔ آن‌ها درخصوص اشکال جدید زندگی اجتماعی و باور محکم آنان دربارهٔ حق پرستش و زندگی برطبق فهم خودشان از ایمان بود. این امر توهین به شاهزادگان و قاضیانی شهری بود که صادقانه باور داشتند که بنیادگرایان نه‌تنها نجات و رستگاری خودشان را به‌مخاطره می‌اندازند، بلکه تهدیدی برای اقتدار کلیسا و دولت به‌شمار می‌روند. البته آناباپتیست‌ها مجبور بودند در خفا باهم ملاقات کنند تا دستگیر نشوند و این موضوع، این تلقی گسترده را ترغیب می‌کرد که آن‌ها توطئه‌گران خطرناکی هستند. اما خوشبختانه تعداد چشمگیری از نوشته‌های تأثیرگذار آنان، روایات مربوط‌به شهادت ایشان و سرودهایشان نجات یافتند. این اسناد نه‌تنها به شجاعت‌های شخصی آنان، بلکه به فهم ایشان درخصوص پیروبودن، متن مقدس و جامعه گواهی می‌دهند که تا امروز توجه بسیاری از ما را جلب می‌سازند.

توماس مونتسر

توماس مونتسر کشیشی کشاورز بود که پیرو مارتین لوتر شد. او به‌عنوان کشیش در شهر کوچک ساکسونی، یعنی آل‌اشتد[7] در ۱۵۲۴ـ۱۵۲۳م، دعاهای عبادی را به آلمانی ترجمه کرد تا به مردم خود امکان دستیابی به کتاب مقدس را بدهد و آن‌ها را با شیوه‌ای مسیحی تعلیم دهد. ازنظر او، همه و نه‌فقط چند تن از برگزیدگان و خواص، می‌بایست با روشی مقدس تحصیل می‌کردند. او به‌شدت باور داشت که دهقانان ساده و بی‌تجربه شبیه به شاگردان مسیح برای پذیرش دعوت و ارادهٔ آشکار عیسی بسیار آماده‌تر بودند. او باور داشت که برگزیدهٔ خداوند می‌تواند در میان یهودیان و ترک‌ها هم باشد.



چپ: توماس مونتسر و شاگردانش معمولاً به آناباپتیست‌ها برچسب می‌زدند که باورهای خیال‌پردازانهٔ آن‌ها در حد افراط است و به آن‌ها با سوءظن می‌نگریستند. ازطریق منونایت‌های صلح‌طلب بود که آن‌ها توانستند بعدها کسب احترام کنند.



1. Anabaptist
2. Andreas Karlstadt
3. Thomas Muntzer
4. Hutterite
5. Mennonite
6. Menno simons
7. Allstede



چپ: تفسیر ژان کالون از مسیحیت بر پیروان پروتستان در اروپا و آمریکای شمالی اثر گذاشت. تصور می‌شود که الهیات او تا حد بسیاری بر شکل‌گیری دنیای امروزی تأثیر گذاشته است.

سنت اصلاح‌شده

اصلاحات لوتری تا حد زیادی واقعه‌ای مربوط‌به آلمان و اسکاندیناوی بود. اندیشه‌های لوتری در باقی اروپا، حتی به جاهایی به دوردستی اسکاتلند و لهستان نفوذ کرد؛ زیرا شاگردان پرشوروشوق دانشگاه از ویتنبرگ بازمی‌گشتند و مکتوبات لاتین لوتر را با خود می‌آوردند؛ اما نیاز به ترجمهٔ آن‌ها و سازگارکردن این تفکر با وضعیت‌های کاملاً متفاوت وجود داشت. به‌هرحال در زوریخ و بازل در سوئیس و در آلمان جنوبی یک شکل مدنی‌تر و کمتر آیینی از پروتستان‌گرایی به‌ظهور رسید؛ یعنی آنچه کمتر به اقتدار شاهزادگان وابسته بود. پروتستان‌گرایی سوئیس تا حدی مرتبط با حکومت جمهوری بود و دغدغه‌های روزانه به‌شدت بر آن تأثیر می‌گذاشت. در بسیاری از بخش‌های اروپای شرقی و غربی و ازجمله در ایتالیا، شکل کالونی پروتستان‌گرایی بسیار بسط یافت. ژان کالون (۱۵۰۹تا۱۵۶۴) دومین نسل از نهضت اصلاح دینی بود. او به‌دلیل دیدگاه‌های اصلاحگرانه‌اش مجبور به فرار از پاریس شد. جنبشی که او در ژنو[1] در دههٔ ۱۵۳۰ و دههٔ ۱۵۴۰ بنا نهاد، در سایهٔ تبعید و ایذایی مشخص می‌شود که او با بسیاری از مردم دیگر در آن سهیم بود.

جنبش برای مردم و از مردم

کالون، کم‌حرف و انعطاف‌ناپذیر و مصمم بود و دیدگاهی بین‌المللی داشت و به بیرون از ژنو، به فرانسه، هلند، راین‌لند، لهستان، مجارستان و ایتالیا نظر داشت. اگر لوتر در نهضت اصلاح دینی نقش کارل مارکس را داشت، کالون هم لنین او بود که برنامه‌ریز ماهری به‌شمار می‌آمد. بعد از گردباد دههٔ ۱۵۲۰، یعنی پس از هشدار و اضطرابی که به‌سبب جنگ دهقانان در ۱۵۲۵‌-۱۵۲۴م و تقسیمات دینی دههٔ ۱۵۳۰و۱۵۴۰ به‌وجود آمد، مردم آرزوی نظم و آرامش را داشتند. کالون‌گرایی مهیاکنندهٔ این امر بود. کالون اغلب به‌دلیل موجهی با همتای خود، ایگناتیوس لایولایی[2]، مؤسس یسوعیان که خود ضداصلاحات دینی بود، مقایسه می شود.

در ۱۵۳۶، زمانی که کالون هنوز مرد جوانی بود، کتاب نهادهای دین مسیحی[3] را نوشت. این کتاب تجدیدنظرهای بسیاری شد و فهم جامعی از کلیسا و الهیات را ارائه می‌داد؛ اما اساساً در سراسر عمر او به‌صورتی یکسان و به همان صورت قبلی باقی ماند و یکی از تأثیرگذارترین کتاب‌ها در تاریخ اروپا شد. ازنظر کالون، کتاب مقدس نه‌تنها راهنمای روح بود، بلکه نقشهٔ اصلی و عملی برای شکل کلیسا را هم ارائه می‌داد؛ یعنی برای معلمان، کشیشان، مشایخ غیرروحانی و شماسان که همگی باهم در شورای کلیسا کار می‌کردند، نقش راهنما را داشت. کالون‌گرایی شور و حرارت مردم عادی را در اداره کلیسا بسیج کرد؛ بنابراین جای تعجبی نیست که افراد متخصصی نظیر وکلا، آموزگاران، قاضیان و اشراف که با بینشی در مورد جامعهٔ اصلاحی برانگیخته می‌شدند، جذب او شدند. کالون‌گرایی به آرمان‌گرایی واقع گرایانه وصف شده است. این اطمینان وجود داشت که حکومت مطلق خداوند می‌تواند در جامعهٔ انسانی تحقق یابد. قرار بود فرهنگ غربی به‌صورت پایداری با ویژگی عقلانی و درخور برنامه‌ریزی خود تجلی یابد.





راست: چند روز قبل از مرگ کالون، کشیشانی از کلیسا به ملاقات او آمدند. او نحوهٔ زندگی‌اش در ژنو و مشقاتی را که متحمل شده بود، شرح داد. کالون در قبری بدون نام و نشانی دفن شد.

کالون و باورهایش

کالون ابتدا به‌عنوان مربی متن مقدس و سپس کشیش در ژنو منصوب شد و بعد از نزاع‌های تلخ و طولانی، در دههٔ ۱۵۵۰ شورای ژنو تحت تسلط او قرار گرفت. او محققی استثنایی بود و به‌خوبی در یونانی و عبری مهارت داشت. تفاسیر او بر ۲۳ کتاب از کتاب مقدس عبری و همه کتب عهد جدید به‌جز مکاشفه هنوز هم امروزه خوانده می‌شود. اقتدار او ناشی از شیوه‌ای بود که به‌کار می‌بست؛ یعنی دانش کتاب مقدسی و آباء کلیسای خود را با موضوعات زمانش مرتبط می‌ساخت. مباحث تاریخی و کتاب مقدسی کالون بسیاری را در برابر ادعاهای نظام پاپی و سنت کلیسایی متقاعد می‌کرد. متقدمان اصلی او و شبیه اصلاحگریانی مثل مارتین لوتر در استراسبورگ[4] و اولریش تسوینگلی در زوریخ، در حوزهٔ اخلاقی و آموزشی عمل می‌کردند؛ یعنی برای مردم عادی، مواعظ و مبانی و بهترین دانش کتاب مقدسی را برای کشیشان تدارک می‌دیدند؛ درحالی‌که فرهنگستان ژنو بستر تعلیم برای مبلغان به فرانسه، انگلستان، اسکاتلند، مجارستان، لهستان، ایتالیا و جاهای دیگر بود.

اصول اعتقادی ناب و تعصب

امروزه بیشتر موضوعات بحث‌برانگیز و اختلاف‌افکن دربارهٔ اصول اعتقادی مهم کالون به موضوع جبر و دغدغهٔ او برای نظم زندگی اجتماعی مربوط هستند. درحالی‌که او می‌توانست به‌صورت چشمگیری در بسیاری از موضوعات انعطاف‌پذیر باشد، هرگز بر سر موضوعاتی که آن‌ها را اصلی می‌دانست، تحمل ابراز مخالفت دیگران را نداشت. ازنظر او، موضوعات اصلی همان اصول اعتقادی ناب راجع‌به احترام قائل‌شدن برای مقام موعظه‌کننده و درستی عشای ربانی بودند. او بر این باور بود که گناهکاران و افراد لاابالی آزاد نه‌تنها بر همسایگانشان تأثیری ناپسند می‌گذارند، بلکه به آبرو و حرمت خداوند هم لطمه می‌زنند و کل جامعه را به مخاطره می‌اندازند. او نبردی طولانی و موفق برای حق مجلس سنای پاپ و کاردینال‌ها[5] داشت که بدنهٔ به‌هم‌پیوستهٔ کشیشان و مشایخ بود تا آنها نظم در کلیسا را به اجرا درآورند و متخلفان را تکفیر کنند. بنابراین، ژنو برای بسیاری الگوی ایمان و پارسایی جذاب بود؛ اما دیگران از آن می‌گریختند. مرگ میکائیل سروتوس[6] بر چوبهٔ دار در ۱۵۵۳ به‌دلیل انکار تثلیث، نمادی از تحجر و تعصب شد. (سروتوس تثلیث را کفر محض و باطل دانسته و آن را از ابداعات کلیسای کاتولیک می‌دانست.) تحقیقات اخیر ثابت کرده است که قسمت اعظم کار مجلس سنا براساس مناقشات خانوادگی صورت می‌گرفت و از آن‌ها به‌عنوان تصمیماتی مثبت و سریع و درست و عادلانه استقبال می‌شد.

چپ: ازنظر ژان کالون، تثلیث در ایمان مسیحی امری محوری و عملی بود. او ذات خداوند را تقسیم‌ناپذیر می‌دانست که به‌صورت برابر به پدر و پسر و روح‌القدس تعلق می‌گرفت.

1. Geneva
2. Ignatius Loyola
3. *Institutes of christian religion*
4. Strasbourg
5. Consistoryes
6. Michael servetus

اصلاح دینی در انگلستان

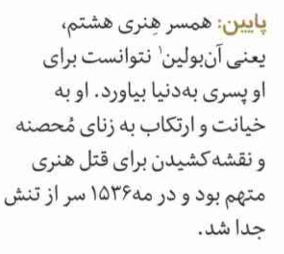
اصلاحات دینی در انگلستان به شکل دیگری بود و نسبت‌به دیگر قسمت‌های قارهٔ اروپا با تأخیر صورت پذیرفت. پیشرفت آن به‌دلیل حق جانشینی منقطع شده بود و با حرکت‌های تند و خلافی شکل گرفت که بسیار زیاد به ابتکار عمل پادشاه وابسته بود. امروزه این اصلاحات را به‌صورت فراموش‌ناشدنی با همسران بسیار هِنری هشتم مرتبط می‌دانند. اما غیرعاقلانه است که زمینهٔ دینی و اصیل آن را بی‌ارزش پنداریم. زیبایی فزایندهٔ کتاب دعای عمومی[۲] به‌قدر کافی شاهدی بر این امر است.

این اصلاحات چگونه اجرا شد؟

میزان پشتیبانی مردم برای اصلاح دینی محل اختلاف است. لولاردها، پیروان جان ویکلیف، اندک و پراکنده بودند؛ اما آن‌ها با نارضایتی ضدروحانیتی که به‌صورت عمومی‌تری وجود داشت و دغدغه‌های اصلاح در انسان‌گرایان نظیر جان کولت[۳]، محقق و مرد کلیسایی انگلیسی، انسان‌گرا و دوست اراسموس، ادغام شدند تا پذیرش دیدگاه‌های اصلاح‌شده و لوتری را تضمین سازند. این نظریات به‌سرعت از‌طریق مسیرهای تجاری و اصلاحگرایانی نظیر ویلیام تیندل[۴]، محقق و مترجم کتاب مقدس به انگلیسی که مدتی را در ویتنبرگ گذرانده بود، به انگلستان رسیدند.

زهد و پارسایی کاتولیک در اواخر دوران قرون وسطا رونق یافته بود و در کنار آن، سوءاستفاده از تمول و قدرت سلسله‌مراتبی وجود داشت؛ اما به همان میزان هم خرافهٔ موجود در اطراف بقایای قدیسان و زیارت‌ها افزایش یافته بود که انسان‌گرایان آن‌ها را تمسخر می‌کردند.

هِنری هشتم که از ۱۵۰۹تا۱۵۴۷ حکومت کرد، بنیادگرای الهیاتی نبود. او نام خود را به‌عنوان مدافع راست‌کیشی مقدس مطرح ساخت و به‌سبب یکی از جزوه‌های گزندهٔ لوتر، حقیقتاً به باد انتقاد گرفته شد. هِنری در آن جزوه، جوابیه و دشنام‌هایی در جواب لوتر نوشته بود. اما زمانی که قدرت پاپی در برابر روش او برای خلع ملکه‌اش، کاترین آراگونی[۵] و جایگزینی او با آن‌بولین مقاومت کرد، هِنری هشتم با روم قطع رابطه کرده و اقتدار خود بر کلیسا را اعلام کرد. حال، انگلستان یک امپراتوری بود! مخالفت دلسوزانهٔ خزانه‌دار کل او، یعنی سر توماس مور با این نقض و جدایی از کلیسای عمومی، پاداش مرگ را به‌همراه داشت. صومعه‌ها منحل شدند و دادن پول به کشیش برای خواندن آمرزش برای اموات ممنوع شد و اصلاح محتاطانهٔ کتاب مقدس جای آن را گرفت. هیچ‌کدام از این اقدامات نمی‌توانستند بدون پشتیبانی کافی مردم از پروتستان صورت پذیرند. کتاب دعای عمومی از اسقف اعظم کرانمر[۶] در ۱۵۴۹ تضمین کرد که این پشتیبانی کاملاً ایجاد شده است. در حکومت ادوارد ششم[۷]، نیروهای اجرای تکالیف مذهبی و الهیات اصلاح‌شده توان و قدرت یافتند و حکومت فرد بعدی، یعنی مری تودور[۸] (۱۵۵۳تا۱۵۵۸م) برای احیای کاتولیک که او در حفظ آن می کوشید، بسیار کوتاه بود. شهادت کرانمر و دیگران به‌عنوان یک واقعیت به‌طور برجسته‌ای در کتاب شهدای[۹] جان فاکس[۱۰] (چاپ: ۱۵۵۴) ضبط شد و دوباره افکار عمومی را علیه کلیسای قدیم متحد ساخت.



پایین: همسر هِنری هشتم، یعنی آن‌بولین[۱] نتوانست برای او پسری به‌دنیا بیاورد. او به خیانت و ارتکاب به زنای مُحصنه و نقشه‌کشیدن برای قتل هنری متهم بود و در مه۱۵۳۶ سر از تنش جدا شد.

انگلستان پروتستان

حکومت طولانی الیزابت اول[۱۲] (۱۵۵۸تا۱۶۰۳م) پیروزی نهایی پروتستان را تضمین کرد؛ چون این دختر هِنری هشتم که ازنظر کاتولیک‌ها نامشروع بود، روند دورشدن از روم را تعقیب می‌کرد. مبناهای الهیاتی توافق الیزابتی با ۳۹ عنوان، ساختارهای پروتستان و حتی در جاهایی کالونی داشتند که در آن، شکل اسقفی باقی ماند و الگوهای کالونی پرستش و نظم دنباله‌روی نشدند. شکل اسقفی سنتی ارتباط نزدیک بین کلیسا و دربار را ترغیب می‌کرد. لباس‌های رسمی روحانیون کلیسایی، شمایل‌های عیسای مصلوب، موسیقی و هنر کلیسایی هم حفظ شدند.

دنیای جدید

به‌نظر می‌رسد تغییرات اجتماعی با انجام اصلاحات درخصوص روابط خانوادگی و جایگاه زنان در حد محدودی بوده است. بااین‌حال، زندگی خانگی کشیش پروتستانی که متأهل بود، مجموعه‌ای جدید از آرمان‌ها را الگو ساخت. در کتاب نظم[۱۱] اسکاتلندی در ۱۵۶۰ فقرا تمایل داشتند به جای احساس مسئولیت فردی، با وظیفهٔ اجتماعی به آن‌ها نگریسته و به مدارس محلی اهمیت بسیار بیشتری داده شود. شور و شوق فرقه‌های کاتولیک جدید، به‌خصوص یسوعیان، به انجام کارهای اجتماعی و تحصیل و کارهای تبلیغی در جاهای دور نیز درخور ملاحظه بودند. دنیای جدید درحال تولد بود: نه دوران قرون وسطا بود و نه هنوز دنیای مدرن.



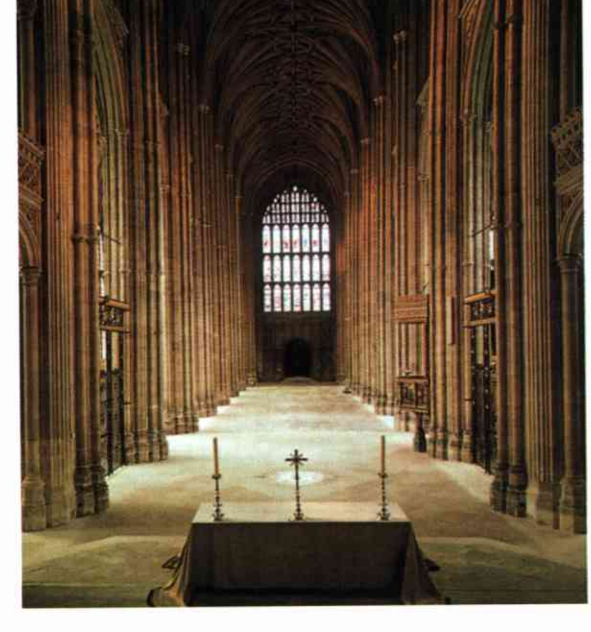
راست: اولیور کرامول رهبر نظامی در بسیاری از محاصره‌ها و نبردها بود تا انگلستان را ملتی جمهوری‌خواه بسازد. او با عنوان لرد حامی[23] بین سال‌های ۱۶۵۳ و ۱۶۵۸ بر انگلستان حکومت کرد.



بالا: الیزابت اول چند ماه بعد از تاج‌گذاری خود، کلیسای پروتستان را دوباره در انگلستان برپا ساخت و حاکم عالی کلیسای انگلستان شد تا کاتولیک‌ها را فرونشاند.

پایین: درطول اصلاحات انگلیسی، محراب‌های سنگی جانشین میزهای چوبی عشای ربانی شدند که در مکان پرستش و عبادت قرار می‌گرفتند. این امر به‌تنهایی، به میزان زیادی ظاهر و مرکز داخلی کلیسا را تغییر داد.

مردم عادی بعد از تحمل تغییرات و خطرهای بسیار، در این دوره با رهبری این ملکه و بر مبنای شکلی تجدیدنظرشده از کتاب دعای عمومی (انجیل به زبان محلی)، آنچه خواستارش بودند، را به‌دست آوردند. اکثر روحانیون برای این یکنواختی، سوگند اجباری یاد کردند. اما نباید قدرت باقیمانده در کانون‌های مذهب کاتولیک و قاطعیت و ثبات در شاخه پیوریتَن[13] را ناچیز شمرد که شامل برخی اسقفان می‌شد که از وعظ کتاب مقدسی و نظم دیندارانه حمایت می‌کردند. در فرانسه و هلند زمان جنگ‌ها و نزاع‌های تلخ دینی بود و انگلستان هرگز از آن‌ها در امان نمی‌ماند. مارتین بوسر[14] وادار به نفی بلد شد. او کشیش پروتستانی بود که می‌کوشید تلفیقی از عقاید لوتری و تسوینگلی را به‌دست آورد و نیز اصلاحگری از استراسبورگ[15] بود که بعد از ۱۵۴۸ در کمبریج تعلیم می‌داد. نظرها و کتاب‌های رهبران اصلاحات هم تأثیرگذار بودند؛ نظیر بولینگر[16]، اصلاحگر سوئیسی و جانشین تسوینگلی در زوریخ و بزا[17] (تئودور دوبز) در ژنو. همچنین ارتباطات با اسکاتلند هم که از ۱۵۶۰ به‌سوی شکل کالونی کلیسا و پرهیزکاری و زهد رفته بود، مهم به‌حساب می‌آمدند. مواجهه با ناوگان اسپانیایی که حدوداً در اواخر حکومت الیزابت رخ داد، مذهب کاتولیک را در کنار دشمن ملی قرار داد؛ اما در زمان مرگ الیزابت هنوز هم تنش‌های حل‌نشدنی با کلیسا وجود داشت. گفتنی است دودمان استوارت[18] یکی از خاندان‌های اسکاتلند بود که چون ملکه الیزابت فرزندی نداشت، جیمز ششم که از اقوام او و از دودمان استوارت[18] بود، با عنوان جیمز اول به پادشاهی انگلستان رسید و این خاندان بیش از صد سال حکومت کرد. ازطرفی در حکومت دودمان استوارت، نسخهٔ معتبر کتاب مقدس انتشار یافت و سیاست‌های پرخاشگرانهٔ اسقف اعظم ویلیام لاد[19] که سعی می‌کرد پرستش و عبادت انگلیسی را سامان دهد، تمایلی مشخص به‌سوی کلیسای عالی را نشان می‌داد. برای مثال، محراب‌ها جایگزین میزهای عشای ربانی شدند. ازطرف دیگر، ریشه و شاخهٔ پیوریتن شکوفا بود و جهت‌گیری‌های باپتیست‌ها[20] (تعمیدی‌ها) و کلیسای آزاد[21] یا مستقل نیز در آن زمان وجود داشتند و باهم در جنگ داخلی ۱۶۴۲ در کنار ارتش جمهوری‌خواه و اولیور کرامول[22] قرار گرفتند. صورت بازسازی‌شدهٔ کلیسای انگلستان در ۱۶۶۰ آن گونه که امروزه می‌شناسیم، سرانجام به‌ظهور رسید؛ اما ادامه‌یافتن موجودیت مذهب کاتولیک و مخالفت با کلیسای انگلستان، ما را به یاد ماهیت متفاوت اصلاحات انگلیسی می‌اندازد.





1. Anne Boleyn
2. *Book of common prayer*
3. John Colet
4. William Tyndale
5. Catherine of Aragon
6. Archbishop Cranmer
7. Edward VI
8. Mary tudor
9. Book of martyrs
10. John Fox
11. *Book of Discipline*
12. Elizabeth I
13. Puritan
14. Martin Bucer
15. Strasbourg
16. Bullinger
17. Beza
18. Stuart
19. William Laud
20. Baptists
21. Congregation
22. Oliver Cromwell
23. Lord protecto

کتاب مقدس‌هایی با زبان بومی

روبه‌رو: مارتین لوتر عهد جدید را به آلمانی ترجمه کرد. کتاب مقدس لوتری، همان‌گونه که آن را می‌نامیدند، به ترجمه‌های پروتستان دیگری انجامید که به زبان‌های فرانسه و هلندی و انگلیسی منتشر شد.

در تاریخ ادیان، معدود رویدادهایی را همچون طوفان کتاب‌های مقدس در اروپای قرن شانزدهم می‌توان برشمرد؛ کتاب‌های مقدس فرانسه، آلمانی، انگلیسی و بسیاری زبان‌های دیگر، اروپا را درنوردیدند. به‌نظر می‌رسید ۶۶ کتابی که متن مقدس مسیحی را می‌سازند، همراه با قانون شرعی قدیمی‌شان و تاریخ‌های قوم یهود، پیشگویی‌های تیره و مبهم آنان، تعالیم گوناگونشان و مجموعه نامه‌های پولس در مجموع، از رویداد بی‌نظیر دراروپای جدید اولیه به دور بود. در ابتدا به‌نظر می‌آمد این احتمال وجود نداشته باشد که زبان‌های یونانی و عبری و در شکل لاتین آن‌ها که در تخصص روحانیون باسواد بود، درکل، در شکل زبان بومی توسط مردم عادی آن‌قدر با اشتیاق به‌عنوان مسیری برای نجات و زندگی مؤمنانه درک شوند. اما متون مقدس عهد قدیم و جدید که مانند حیوانی وحشی به‌منظور اهلی‌سازی به بند کشیده شده بودند، ازطریق فرهنگ‌های اروپایی آزاد شدند. البته کتاب مقدس پیوسته برای کلیسا موضوعی محوری بوده است و مزامیر رکن قوی را برای آیین عبادی رهبانی مهیا کرده بود. تصاویر آشنایی از آدم و حوا، همسر لوط که تبدیل به یک ستون نمک شد، دانیال در لانهٔ شیر و توصیفات بی‌شماری از تولد و زندگی و مرگ عیسی به‌وضوح بر ده‌ها نمونه از هزارها پیکرهٔ تزیینی و پنجره‌های با شیشه‌های رنگی به‌نمایش درمی‌آمدند. در انگلستان، کاربرد انجیل با زبان بومی توسط لولاردهای بدعت‌گذار باعث ممنوعیت آن شده بود؛ اما این امر در جاهای دیگر مشکلی ایجاد نمی‌کرد؛ اگرچه ترجمه‌ها خشک و بی‌روح و نامناسب بودند. آشکار بود که ماشین چاپ، امکان دسترسی جدیدی به کتاب را برای مردم عادی میسر می‌ساخت.

محوربودن متن مقدس

به‌هرحال وضعیت با ظهور اصلاحات انسان‌گرایی و پروتستان دگرگون شد. اول از همه، متن مقدس ازنظر اراسموس انسان‌گرا و از نظر لوتر و کالون راه بازگشتی به منابع خالص ایمان شد تا بدین‌وسیله سنت‌های اغلب دو پهلو و مشکوک به‌دست اهل تقوا منظم و مرتب شود. همراه و ملازم با درخواست برای بازگشت به دوران حواریون، سروصدای هیجان‌های مکاشفاتی نیز به گوش می‌رسید. آن‌ها بر این باور بودند که ازطریق متن مقدس، کلام زندهٔ خداوند بی‌وقفه با مؤمن صحبت می‌کند و راهی به‌سوی آینده نشان می‌دهد. در آن زمان، حدود ۵ درصد مردم باسواد بودند و باید به‌یاد داشت که بیشتر مردم با کتاب مقدس چاپی مواجه نمی‌شدند؛ بلکه مواجههٔ آن‌ها ازطریق وقایع بیان‌شده به‌طرز شورانگیز در موعظه بود. برای مثال، مردم از دهکده‌های کوچک اطراف در آل اشتد واقع در ساکسونی جمع می‌شدند تا به وعظ توماس مونتسر در ۱۵۲۴-۱۵۲۳م گوش کنند. در سراسر اروپا این وضعیت وجود داشت. باسوادان در کانون‌های کوچک کتاب، همان‌گونه که امروزه آن‌ها را با این نام می‌نامیم، یکدیگر را ملاقات می‌کردند تا دربارهٔ نامه‌های پولس یا انبیا تأمل و تفکر کنند. مردم عادی، داستان‌ها و آموزه‌های کتاب مقدس را ازطریق مواعظ اصلاح‌طلبی با اشتیاق می‌شنیدند. گویا این مواعظ آینه‌ای در برابر جامعه و کلیسای آن زمان قرار می‌داد و این احساس جسارت در اهالی کشیش‌نشین را تأیید می‌کرد که چیزهای بسیار اشتباهی وجود دارد و اصلاح، امری ضروری است.

پایین: ویلیام تیندل که اولین ویراست انگلیسی امروزی از کتاب مقدس را از متون عبری و یونانی ترجمه و چاپ کرد، مورداحترام محققان و مورخان کلیسایی بوده است و «پدر اصلاحات انگلیسی» نامیده می‌شود.

گروهی از مترجمان نابغه این وظیفه را به‌عهده گرفتند. مارتین لوتر استدلال می‌کرد که هر مترجم علاوه‌بر دانستن زبان کتاب مقدس به‌طور کامل و روش تفکر حاکم بر آن، همان‌قدر به گوش تیزی هم نیاز دارد تا شیوهٔ صحبت مردم عادی را در زمان خود و در بازار و در خانه بشنود؛ چون این دو دنیای بی‌نهایت دور از هم باید با یکدیگر بیامیزند. برای مثال، پیشگویی‌های قدیمی و انعطاف‌ناپذیر و توجه‌برانگیز اشعیا باید در برابر واقعیت زمان با صدای گوش‌خراشی بیان شود. بدین‌ترتیب، یک زن معمولی نویسنده نظیر آرگولای گرومباخی[1]، نویسندهٔ پروتستان و از هواداران لوتر که روش خود را در خواندن متن مقدس و مرتبط‌سازی آن با بستر باوارایایی داشت، می‌توانست مغرورانه اعلام کند که با ارمیا یا پولس صحبت کرده است. این «آزادسازی» متن مقدس در سراسر اروپا به‌وقوع پیوست. ترجمهٔ عهد جدید لوتر در ۱۵۲۲، به وظیفه‌ای برای طول زندگی او تبدیل شد تا با گروهی از محققان، سراسر کتاب مقدس را ترجمه کند. این امر، هم برای متن مقدس در زبان آلمانی جایی ایجاد کرد و هم اینکه زبان آلمانی را غنی ساخت. زبانی که در این جایگاه مقدس به‌کار می‌رفت، می‌بایست همان زبانی باشد که در زندگی روزانه استفاده می‌شد. اهمیت فرهنگی چنین دستاوردی، محاسبه‌ناشدنی است؛ زیرا این زبان پلی بین شکاف امر مقدس و امر دنیوی بود. حالا با معجزه‌ای بجا و معقول، پیام متن مقدس هرگز مبتذل و کم‌اهمیت نمی‌شد.

کتاب مقدس انگلیسی

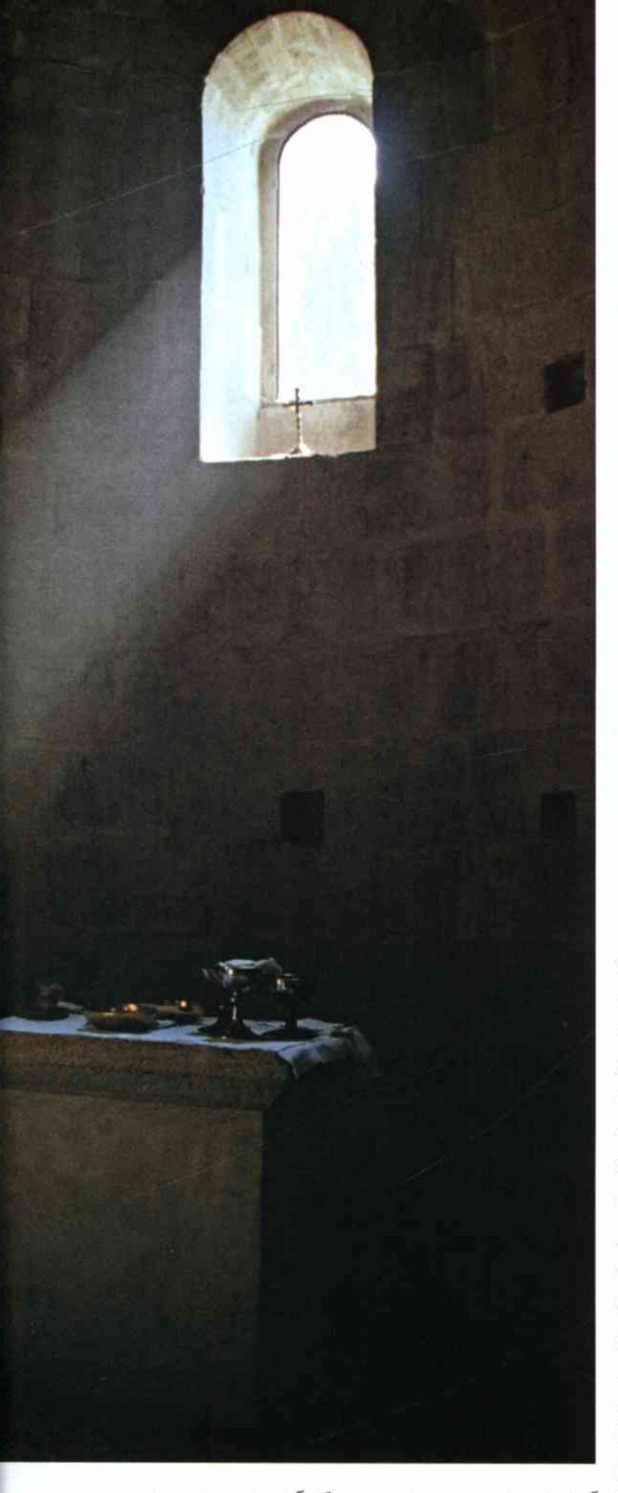
ترجمهٔ خوب ویلیام تیندل از اسفار خمسه (پنج کتاب اول یهودی و مسیحی متن مقدس) و عهد جدید، مبناهایی برای انواع ترجمهٔ انگلیسی از کتاب مقدس ارائه داد. او برای این کارش، در ۱۵۳۶ در بروکسل سوزانده شد تا بمیرد. ترجمه ژنوی محققانه در ۱۵۶۰ با یادداشت‌های حاشیه‌ای، بایستی بی‌اندازه اثرگذار می‌شد. در ۱۶۱۱ ترجمهٔ مجاز و معتبری را جیمز اول، پادشاه انگلستان، سفارش داد تا با محتوای کالونی این یادداشت‌های حاشیه‌ای مقابله شود و قرار بود شکوه اعلای ترجمه‌های انگلیسی را ثابت کند. ترجمهٔ دوئه[2]، ترجمهٔ انگلیسی از ولگات لاتینی در ۱۶۱۰، ترجمهٔ نسبتاً لاتینی‌تری برای کاتولیک‌های انگلیسی شد.





1. Argula von Grumbach
2. Douai translation





بالا: سرودهای گریگوری خاستگاهی صومعه‌ای داشتند و نُه بار در روز خوانده می‌شدند. آوازخوانی مزامیر هم بخشی از زندگی راهبانه بود و گروه‌های کوچک‌تر یا تک‌خوانان این سرودها را می‌خواندند.

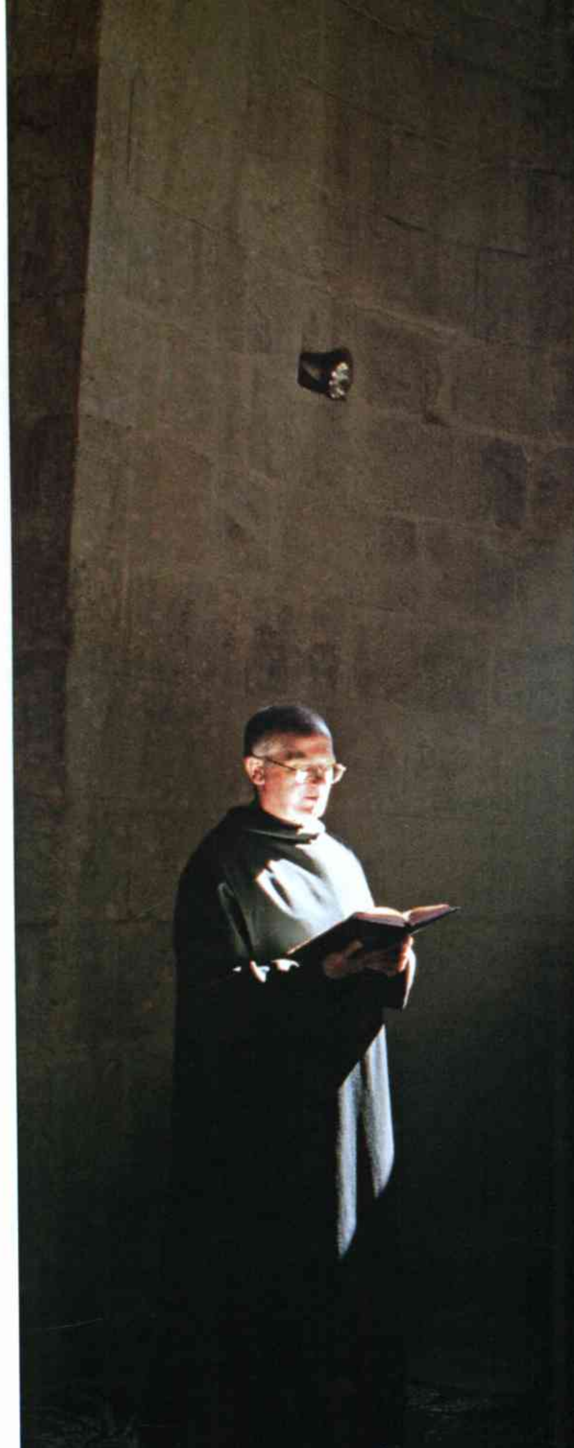
سرودهای مذهبی دورهٔ اصلاحات

حتی در جامعهٔ تحصیل‌کردهٔ امروزی هم، موسیقی خود را بسیار عمیق‌تر در خاطر و قلب تثبیت می‌سازد، چه برسد به جامعهٔ قرن شانزدهم که در آن زمان تعداد اندکی می‌توانستند بخوانند و حتی تعداد اندک‌تری از آنان می‌توانستند کتابی در اختیار داشته باشند. به‌هرحال، در خانه، کلیسا، مهمان‌سرا یا در بازار، وزن‌ها و شعرهای ترانه‌ها بر لب همهٔ افراد بودند. یک ضرب‌آهنگ به‌سرعت در حافظهٔ فرد ثبت می‌شد و برای خرید آن، به‌اندازه یک سنت پول هم لازم نبود. ترانه‌های محلی همگانی، نه‌تنها در دهکده‌ها و شهرها، بلکه در مدارس و دانشگاه‌ها و دربار هم دوست‌داشتنی بودند. هرکسی آواز و نغمه‌ای را دوست داشت. اصلاحات لوتری به‌ویژه به این امر سرعت تحقق بخشید. لوتر موسیقی را بزرگ‌ترین عطیهٔ الهی می‌دانست. او اغلب به‌عنوان بلبل وتینبرگ یا نوازندهٔ عود تصویر می‌شد که درحال خواندن «ترانه‌ای جدید» بود. او خودش این اشعار را می‌سرود که برخی از آن‌ها شبیه به «خداوند یک دژ با قدرت است»، هنوز هم خوانده می‌شوند. او واژه‌های جدید را به روشی جان بخش با آهنگ قرون وسطایی پیوند داد که برخی از آنها ترانه‌های دنیوی یا برخی دیگر آوازهایی عبادی راجع‌به قدیسان یا مریم بودند. لذا آرمان‌های اصلاحات می‌توانست بر روی شانهٔ نغمه‌هایی سوار شود که برای نسل‌های بی‌شمار، آشنا و متداول بود. آن‌ها این ترانه‌ها را در زیارت‌ها و هیئت‌های مذهبی در خانه و هنگام کار می‌خواندند. بالاخره از ۱۵۲۴ چاپ مجموعه‌های کوچکی از سرودهای آلمانی که لوتر و دیگران نوشته بودند، آغاز شد. این اشعار همراه با کتاب مقدس به زبان بومی و جزوه‌ها و وعظ سرودهای لوتری یا گروه‌های کر، از وسایل بالقوه برای انتشار و پخش «انجیل مقدسی بود که حالا با لطف خداوند دوباره از نو قد علم کرده بود» (لوتر).

سرودها به کلیسا وارد می‌شوند

معرفی سرودهای بومی به خدمات کلیسایی، گامی سرنوشت‌ساز بود. پیش از این هم گروه‌های کر در کلیساهای جامع، موسیقی چندصدایی زیبایی را به لاتین اجرا می‌کردند و این آوازخوانی به تعلیم و مهارت زیاد نیاز داشت. به‌طور متعارف در کلیسای کشیش‌نشین، سرود گریگوری را کشیش به‌تنهایی با آهنگ می‌خواند و جمعیت هم ساکت باقی می‌ماندند و گوش می‌دادند. در دوران اصلاحات دینی، این امر به صورت دیگری واقع می‌شد؛ یعنی جمعیت در کلیسا می‌توانستند سرودها را باهم و با زبان خودشان بخوانند که تجربه‌ای الفت‌آور و قوی بود؛ چون آواز با شیوه‌ای منحصربه‌فرد، همه را ازنظر ذهن، جسم و فرد و جامعه باهم یکی می‌ساخت و همهٔ سنین می‌توانستند در آن شرکت کنند. در ایام کریسمس، بچه‌ها نغمهٔ «از بالاترین بهشت‌ها» سرودهٔ مارتین





مرکز: سرود گریگوری موسیقی با انواع گوناگون است و شامل از برخوانی‌های ساده تا نغمه‌های پیچیده‌ای می‌شد که به تعلیم مهارت‌های آوایی نیاز داشت. خوانندگان اغلب درحال برگزاری تدریجی عشای ربانی، مجموعه‌ای از سرودها را می‌خوانند.

لوتر را بعد از قراردادن عیسای نوزاد بر محراب می‌خواندند. سرودها نه‌تنها در مدارس لوتری، بلکه در برنامهٔ درسی مدرسه هم امری محوری بودند. در ۱۵۸۶، معلمی یسوعی به رئیسش نوشت: «یک سال تمام، من با پسران دهکده‌مان به‌سختی کار کردیم؛ ولی نتوانستیم کاری کنیم که آن‌ها حتی واژه‌های نیایش عیسی مسیح را به‌خاطر بسپارند. اما حالا که من به آن‌ها آوازخواندن را یاد دادم، آن‌ها اعتقادنامهٔ رسولان و ده فرمان را در عرض چند ساعت یاد گرفتند.» شاید مهم‌تر از استفاده از سرودها در کلیسا و مدرسه، این روش بود که آن سرودها در سراسر هفته به‌خصوص در عبادت خانگی خوانده می‌شدند و این کار به‌شدت توسط اصلاحگران تبلیغ می‌شد و پدر خانواده این مسئولیت را بر عهده داشت. ازطریق این سرودها بود که مردم عادی می‌توانستند زهد شخصی خود را حفظ کنند و غنا بخشند؛ زیرا گاهی مواقع با خواست مقامات دنیوی یا روحانیون آن‌ها در تضاد بود. سرودهای بیشماری با تبلیغ این هدف نوشته شدند که نظرگاه دیگر (کاتولیك) را مردود بشمارند. این سرودها نسبتا شبیه به ترجیع بند بودند. ازنظر آناباپتیست‌ها سرودها نقش خاصی را در دادن تسلّا و دلداری درصورت مواجهه با غرق‌شدن و چوبهٔ مرگ و گردن‌زدن ایفا می‌کردند؛ همان‌گونه که هانس بتز[1] واعظ نوشت: «عشق بر همه‌چیز غلبه می‌یابد / آب، آتش و شمشیر نمی‌توانند آن را تسلیم سازند.» در هر بیت از یک سرود آناباپتیست، بخش اول متفاوت با بخش بعدی است و به ما شناختی راجع‌به تمام گروه‌هایی از مردم عادی می‌دهد که آن را سرودند.

مزامیر در جماعت عبادت‌کننده

اما برخی پروتستان‌ها نظیر اولریش تسوینگلی اهل زوریخ بر این باور بودند که ماهیت لذت‌بخش موسیقی، عامل بازدارنده‌ای در برابر کلام خالص خداوند و درنتیجه غیرضروری است. اگرچه خودِ تسوینگلی موسیقی‌دان خوبی بود، سرودها را در خدمات کلیسایی ممنوع کرد. سنت کالونی هم به استفاده از موسیقی دنیایی رضایتی نداشت و استفاده از موسیقی و سرود را در کلیسا به مزامیر کتاب مقدس محدود کرد؛ اما این مزامیر که در آیه‌های موزون تنظیم شده بودند، همراه با آهنگ‌های مبارزه‌جویانه یا به‌یادماندنی که به‌صورت خاصی برای آن‌ها تصنیف شدند، وسایل بالقوه‌ای برای القای پارسایی گردیدند. آواز بی‌پروا و معترضانه در گوشه‌های خیابان هم می‌توانست شکلی از اعتراض یا انجیل‌گرایی باشد. از مجارستان تا لهستان، سنت پایدار آوازخواندن مزامیر در جماعت عبادت‌کنندگان به‌طور جدی بر پا شد. عبادت پروتستان از وجه بصری و شعائر دینی به‌سوی کلام گفتاری رفت؛ اگرچه در این روند نبایستی اغراق صورت می‌گرفت. خواندن سرودها به زبان محلی این قطعیت را تضمین کرد تا دنیای تخیلی کتاب مقدس و اعماق اعمال تجربهٔ دینی برای مؤمنان تداوم می‌یابدو پرطنین شود؛ دیگر اینکه شور و شوق عاطفی برای پرهیزکاری و پرستش از بین نرود.

1. Hans Betz



بالا: ازنظر اصلاحگران پروتستان، فضاهای تزیین‌شدهٔ داخلی در کلیسا دلیلی بر فساد کلیسای کاتولیک بود. شورای ترنت در ۱۵۶۳، رهنمون‌هایی دربارهٔ هنر منتشر ساخت و بر اهمیت تصاویر مقدس و نقش آن‌ها در تعلیم به مؤمنان تأکید ورزید.

اصلاحات دینی کاتولیک

مدت‌ها پیش از اصلاحات دینی پروتستان، انواعی از جنبش‌های اصلاحی انسان‌گرا، رهبانی، عرفانی و سازمانی در درون «کلیسای قدیم» تا آن موقع از اسپانیا و انگلستان تا ایتالیا و آلمان درحال فعالیت بودند. پنجمین شورای لاتران در ۱۵۱۲تا۱۵۱۷م از حرکات چشمگیری به‌منظور نیروبخشی به کلیسای اسقفی حکایت می‌کرد تا سطح تحصیلات و اخلاق را در روحانیت ارتقا دهد و با افراد عادی، ارتباط برقرار سازد. اصلاح کاتولیکی را نمی‌توان صرفاً واکنشی به پروتستان‌گرایی در نظر گرفت. این اصلاح بایستی به هر تقدیر به وقوع می‌پیوست. در ابتدا، اصلاحگرایانی نظیر لوتر به این امید بودند در درون خود مذهب کاتولیک کار کنند؛ اما مسلم است ضربهٔ ناخوشایندی که پروتستان زد و باعث جدایی از روم شد، رهبران کاتولیکی همچون امپراتور کارل پنجم[1]را تحریک و تهییج کرد تا با بی‌صبری تقاضا کنند که باید با این متولیان، منافع و فساد که در مسیر بازسازی و اصلاح مذهب کاتولیک قرار دارد، مقابله شود و پاسخ اعتقادی منسجم و روشنی برای مواجهه با تهدید لوتری و به‌صورت روزافزونی با چالش کالونی تهیه شود.

شورای ترنت

برخی کاتولیک‌های بانفوذ به‌خصوص در ایتالیا و آلمان بر این باور بودند که اصلاح در مذهب کاتولیک، بایستی پروتستان‌های میانه‌رو را متقاعد سازد تا به اتحاد کلیسایی بازگردند؛ ازجملهٔ این کاتولیک‌ها، کاردینال گاسپارو کونتارینی[2]، سیاستمدار و اسقف ایتالیایی حامی گفت‌وگو با پروتستان‌ها بود.

مطالعات آن‌ها دربارهٔ پولس به شکل گرفتن این کاتولیک‌های «انجیل‌گرا» منجر شده بود که تا حدی با دیدگاه‌های لوتری هم‌گرایی داشتند. به‌هرحال، این ابتکارهای صلح‌گرایانه که همراه با شک و تردید، هم در روم و هم در ویتنبرگ بود، در گردهمایی رگنسبورگ[3] (۱۵۴۱) با شکست مواجه شد. این شکست، راه را برای شورای ترنت باز کرد که به‌صورت ادواری از ۱۵۴۵تا۱۵۶۳م و توسط پاپ اصلاحگرا، یعنی پل سوم[4] برگزار شود. این شورا سه هدف اصلی داشت: اول، متحدسازی عالم مسیحیت در برابر حملات ترک‌ها در شرق؛ دوم، اصلاح زندگی سازمانی در کلیسا؛ سوم، واضح‌سازی آموزه‌های متن



بالا: پاپ پل سوم، شورای ترنت را برگزار کرد تا فرمان‌های گوناگونی را در کلیسای کاتولیک صورت‌بندی و تنظیم کند. او قبل از فوتش، در نشست‌هایی در ترنت و بولونیا[6] در ۱۵۴۹ حضور پیدا کرد.

مقدس و سنت، یعنی پذیرفته‌شدن و آمرزش از طریق ایمان و شعائر دینی. فرامین اعتقادی این شورا موضع و طرز برخورد کلیسای کاتولیک روم را برای قرن‌های بعدی مشخص ساخت. این شورا جایگاه متوازن و متعادلی در مواجهۀ متن مقدس و سنت اختیار کرد و آن‌ها را همچون دو جریان از وحی دانست که یکی مکتوب و دیگری غیر مکتوب بود؛ ولی هر دو از حواریون نشئت می‌گرفت. ترجمۀ ولگات سنتی از متن مقدس (ترجمۀ کتاب مقدس به زبان لاتین در قرن چهارم) تأیید شد و تفسیر کتاب مقدس برطبق مفهوم کلیسای مقدس مادر بود. ازنظر آنان، نجات تنها ازطریق ایمان نبود؛ بلکه با عشق پیوند می‌خورد. انسان ازطریق لطف خداوند می‌تواند کارهای ارزشمندی انجام دهد. شعائر مقدس هفت‌گانه که پروتستان‌ها آن‌ها را به دو عدد کاهش داده بودند، دوباره تأیید شد. اصلاحات اصلی نیروبخشی شامل نیروبخشی به نقش کشیشی اسقف‌ها و تأسیس مراکز آموزشی مناسب برای تعلیم کشیشان می‌شد؛ اگرچه این امر، قبل از اینکه منابع مالی لازم برای آنان تأمین شده و سرانجام بر مقاومت برای اصلاح غلبه شود، ده‌ها سال طول کشید. سوءاستفاده‌های ناپسند همچون فروش آمرزش‌نامه از بین رفت. این شورا به اتحاد طولانی‌مدتی با کلیسا دست نیافت و برخی موضوعات همچون تفوق عالی در کلیسا که به پاپ‌ها و شوراهای عمومی تعلق داشت، حل‌نشده باقی ماند. اما فرمان‌های به‌دقت صورت‌بندی‌شده و واضح این شورا، آغازگر دوره‌ای مثبت و جدید برای کلیسای کاتولیک روم بود.

پایین: قدیس یوحنای صلیبی در اصلاحات کاتولیک چهره‌ای بزرگ بود. احساس شاعرانه و مطالعات او دربارۀ رشد معنوی و دعا، بسیار تعیین‌کننده بود. او در ۱۷۲۶ به‌عنوان قدیس شناخته شد.



نوسازی معنوی

تحکیم و تقویت این اصلاحات، نوسازی معنوی کلیسا را دربرداشت: آسان‌گیری و شاید فکر وسیع نظام پاپی در دوران رنسانس، مسیری برای جانشینی پاپ‌های اصلاحگرا فراهم ساخت. کوریا[5] یا دیوان‌سالاری پاپی به‌تدریج نوسازی و پاک‌سازی شد و مسئولیت‌های کاردینال‌ها تجدید ساختار یافت. اسقف‌ها پیشتاز یک مسئولیت کلیسایی برای فراهم‌کردن ضرورت‌های معنوی و تحصیلی مردم عادی شدند. اصول دین و کلیات به میزان زیادی در دسترس قرار گرفتند. تعدد شغل و مقام و مقیم‌نبودن روحانیون و خرید مقامات روحانی درطول یک شب از بین نرفت؛ اما روحیۀ جدیدی در همه جا شایع شد. منافع بزرگ اصلاحات دینی کاتولیک ازنظر بیشترِ کاتولیک‌های عادی، درگرو ارتقای وعظ و نظارت (مراقبت) روحانی و کشیشی بود. شیفتگی‌ها و سرسپردگی‌ها به عشای ربانی مقدس و به مریم، زندگی جدیدی به انجمن‌های اخوت قرون وسطایی قدیمی دمید. این اعضا برای عشای ربانی جمع می‌شدند، در مراسم مشارکت کرده، خیرات را توزیع می‌کردند و خود را به نیایش روزانه متعهد می‌دانستند. این گروه‌ها در روستاها و شهرها به جماعت‌ها کمک می‌کردند با عشق الهی و خدمت همگانی متحد شوند.

بصیرت‌ها و احساس شاعرانه

عرفان ترزای آویلایی (۱۵۱۵تا۱۵۸۲م) و قدیس یوحنای صلیبی (۱۵۴۲تا۱۵۹۱م) به‌حق از شکوفاکننده‌های عالی در اصلاحات کاتولیک در نظر گرفته می‌شود. هر دوی آن‌ها دربارۀ بینش‌های جنجال‌برانگیز بسیار محتاط و به‌طور عمیق به کلیسا وفادار بودند؛ اگرچه مجبور شدند بدگمانی‌هایی را راجع‌به بدعت تحمل کنند. احساس شاعرانۀ حیرت‌آور در یوحنای صلیبی در بین همه، به‌عنوان زیباترین ادبیات معنوی باقی ماند: «آن عشق بود که فرای همه چیزها قرار داشت. آن عشق به صلح کامل و سرسپردگی عمیق بود.»

1. Charles V
2. Cardinal Gasparo contarini
3. Regensburg
4. Paul III
5. Curia
6. Bologna

تفتیش‌عقاید

حتی امروزه هم یادکردن از تفتیش عقاید، لرزه به تن انسان می‌اندازد. تفتیش عقاید با درنظرگرفتن بی‌حساب‌وکتاب بودن بسیاری از رویه‌های آن، شبکه‌های خبرچینان، استفاده از شکنجه، شکست در اطلاع‌گیری از متهمی که در برابر آن‌ها شاهد و مدرک ارائه می‌داد و درواقع تمام پدیدهٔ «کنترل فکر» قابل فهم است.

اجرای اعدام «آیینی» برای بدعت‌گذاران در ملأ عام با به‌اصطلاح «اعمال ایمانی»[۱] برگزار می‌شد که کار آن، ارعاب مخالفان بود. دو پیش‌فرض که شالودهٔ اصلی تفتیش عقاید را تشکیل می‌داد، این بود: اول، خطا و گناه حقانیت و حقوق ندارد و دوم، کلیسا به‌عنوان پرچم‌دار حقیقت، وظیفه دارد از آن دفاع کند. تمایلی وجود داشت که مخالفت اعتقادی را برچسب بی‌اخلاقی و تبهکاری زنند و کفرگویی و رفتار جنسی و جادو به‌طور خاص هدف قرار می‌گرفتند. تنبیه و کیفر هم شامل حبس و اِعمال خشونت جسمانی و شکنجه می‌شد.

پایین: تفتیش عقاید در تلاش خود به‌منظور دورکردن بدعت از اروپا، بی‌رحم و سنگ‌دل بود. کسانی که به بدعت اعتراف می‌کردند، شکنجه می‌شدند و کسانی که از اعتراف‌کردن سرباز می‌زدند، زنده بر چوبهٔ مرگ سوزانده می‌شدند.

تفتیش‌کنندگان عقاید چه کسانی بودند؟

ازنظر تاریخی، باید هم راجع‌به افراط در ارائهٔ تعداد محتاط باشیم و هم راجع‌به نادرست معرفی‌کردن طرز تفکر و ذهنیتی که تفتیش عقاید از آن ناشی می‌شد. در مطالعه‌ای که به‌تازگی دربارهٔ محاکمه‌های بدعت در اروپا، هم در بین کاتولیک و هم پروتستان در بین سال‌های ۱۵۲۰و۱۵۶۵ انجام شده است، این تعداد را بیش از ۳هزار نفر نمی‌داند. تفتیش عقایدکنندگان و حامیان آن‌ها تمایل داشتند مردمی بااخلاق از صلیبیون یا اصلاحگران باشند و قاطعانه بر این باور بودند آنچه آن‌ها به‌احترام خداوند حفظ و تأییدش می‌کنند، برای نجات بشر ضروری است. مدارکی وجود دارد که نشان می‌دهد تفتیش‌کنندگان عقاید در مواقع لزوم می‌توانستند صبر و شکیبایی زیاد و دغدغهٔ مذهبی و کشیشی نشان دهند. از قضای روزگار، گرایش این محکمه‌ها به این صورت بود که در برابر مخالفان تفتیش عقاید، بی‌توجه و بی‌اعتنا باشند.



در قرون وسطا، اسقفانی که وظیفهٔ تفتیش عقاید را بر عهده گرفتند، در دادگاه‌هایی حضور داشتند که به‌منظور پیگیری و ازریشه برکندن بدعت‌ها برپا شدند. واژهٔ تفتیش عقاید[۲] صرفاً به‌معنای «تحقیق و پرس‌وجو» است. آنچه در قرن شانزدهم جدید می‌نمود، این بود که مهار و نظارت اجتماعی مؤثرتر از سازمان‌های اداری بود که تخصصی و متمرکز بودند. دیگر اینکه نیاز به جهالت و بی‌اطلاعی مردم خیلی مبرم‌تر و اضطراری‌تر از تقسیمات دینی بود که عبای یکپارچهٔ بدن عیسی را پاره‌پاره می‌کردند. عامل دشوارکنندهٔ دیگر این بود که بدعت و خیانت تقریباً در اذهان قرن شانزدهم ازهم‌جدانشدنی بود. البته دین همچون سیمان و عامل قوام‌بخشی در نظر گرفته می‌شد که اجزای جامعه را باهم متحد می‌کرد. درکل، نیروی حاکم دنیوی خواهان حمایت از تفتیش عقاید بود. در انگلستان و فرانسه بیشترین بخش کار تفتیش عقاید را دادگاه‌های دنیوی و غیرمذهبی انجام می‌دادند. ملکه الیزابت اول در قانون یکپارچگی[۳] خود در ۱۵۵۹، مخالفت‌های از سوی کاتولیک‌ها یا پیوریتن‌ها را اصلاً تحمل نکرد و انتظار این امر هم می‌رفت.

در اسپانیا و پرتغال، تفتیش عقاید ارتباط نزدیکی با ملی‌گرایی و پادشاهی و حتی دغدغه‌های نژادی داشت تا کشور را متحد و پاک نگه دارد و در این راستا، برنامه‌هایی را از اواسط قرن چهاردهم در برابر یهودیان و تکمیل رکونکویستا[۴](دورهٔ هفتصدسالهٔ بازپس‌گیری اندلس که مسیحیان در تلاش برای بازپس‌گیری شبه‌جزیرهٔ ایبری بودند) یا جنگ‌های صلیبی در برابر مورها در جنوب پیگیری می‌کرد. پس ده‌ها نفر از هزاران مسلمان تغییر دین داده به مسیحیت[۵] و یهودیِ تغییر دین داده به مسیحیت[۶] با اتهامات بدعت ازسوی تفتیش عقاید اسپانیا روبه‌رو شدند؛ یعنی از هنگامی‌که پادشاه فردیناند دوم از آراگون[۷] و ملکه ایزابلای اول از کاستیل این تفتیش عقاید را با حمایت نظام پاپی در ۱۴۷۸ برپا ساختند. سایر دستگیرشدگان شامل عارفان و ژرف‌اندیشان و حامیان اراسموس بودند. طولی نکشید که در حدود ۱۵۶۰، پروتستان‌ها هم تهدیدی جدی محسوب شدند.

تفتیش عقاید رومی در ۱۵۴۲ توسط پاپ پل سوم تأسیس شد که رویکرد متفاوتی داشت و در ابتدا در برابر تهدید پروتستان‌های نوخاسته برپا شد. البته قبل از شورای ترنت، جایگاه درخور ملاحظه‌ای برای مباحث اعتقادی وجود داشت که به موضوعاتی نظیر پذیرفته و آمرزیده‌شدن به‌شرط ایمان یا انجام شعائر دینی می‌پرداخت.





در ناپل، لوکا، ونیز و جاهای دیگر، گروه‌های پروتستان یا پروتستان نهانی، گاهی مواقع با حمایت مردم عادی و روحانیون صاحب‌نام و گاهی با الهام از موعظه‌های عمومی به‌ظهور رسیدند. اما سال ۱۵۴۱م شاهد فروپاشی تلاش‌ها برای آشتی با لوتری‌ها در رگنسبورگ بود و روند حوادث به‌سوی سرکوبگری و خشونت تغییر کرد. تعداد بدعت‌گذارانی که در روم اعدام شدند، کمتر از صد نفر بود؛ اما انسان‌گراها و پروتستان‌های مخالف، بی‌رحمانه سرکوب شدند. در فهرست کتب ممنوع‌شدهٔ سال ۱۵۵۹م[8]، همهٔ آثار اراسموس ممنوع اعلام شدند. رشد تمرکزگرایی و روحانیت‌گرایی در کلیسای کاتولیک، تفتیش عقاید را به‌ویژه با فرهنگ رایج و زنان نامهربان ساخت. در ونیز کل دنیای فرهنگی صنعتگران که حول محور مباحث قمار در میکده‌ها بود، از بین رفت.

تعصب و ناسازگاری پروتستانی

در درون پروتستان‌گرایی هم راجع‌به حق و ضرورت تحمیل کردن راست‌کیشی، چنددستگی وجود داشت. در ابتدا، لوتر استدلال کرده بود که آگاهی نمی‌تواند ازطریق اجبار باشد و اصلاحگران متنفذی نظیر یوهان برنز[9] (۱۴۹۹-۱۵۷۰م) دربارهٔ به‌کاربردن مجازات مرگ برای آناباپتیست‌ها مخالف بودند. شهر استراسبورگ بهشتی برای دیدگاه‌های مخالف شد. مباحثات سباستین کاستلیو[10] که پروتستان فرانسوی بود، به‌نفع تسامح بر بسیاری پیروز شد. اما آزار و اذیت‌رساندن خشمگینانه به آناباپتیست‌ها به‌دلیل کفرگویی‌های ادعاشده از جانب آنان و رفتار آشوب‌گرانهٔ اجتماعی‌شان توجیه شد. با وجود اینکه ظهورات گوناگون تفتیش عقاید در سطوح فرهنگی، معنوی و انسانی اسف انگیز بود ولی آنها هرگز به خشونت نظام‌های استبدادی همان‌گونه که در دنیای جدید مشاهده می‌شود، دست نیافتند. سرکوب ممکن بود بی‌رحمانه باشد؛ اما به شکل ادواری اعمال می‌شد. در کل، رواداری صفت بارز جامعه بود. در پایان باید گفت که تفتیش عقاید به انگیزه و ترغیب رشد پروتستان‌گرایی در مناطقی که کاتولیک‌ها در آنجا حاکم نبودند، کمک کرد.

بالا: پادشاه فردیناند و ملکه ایزابلا تفتیش عقاید اسپانیا را در ۱۴۷۸ تأسیس کردند تا باورهای کاتولیک در پادشاهی باقی بماند. این تفتیش عقاید تا سال ۱۸۳۴ به‌صورت رسمی برچیده نشد.



راست: کسانی که درطول تفتیش عقاید اسپانیایی محکوم می‌شدند، مجبور به پوشیدن لباسی شبیه به لباس دلقک‌ها می‌شدند که کلاه بوقی داشت. این لباس برای تحقیر پوشنده‌اش طرح‌ریزی شده بود.

1. autos – da. fe (acts of Faith)
2. Inquisition
3. ACT of uniformity
4. Reconquista
5. Morisco
6. Marrano
7. Ferdinand II of Aragon
8. Index of Prohibited Books of 1559
9. Johan Brenz
10. Sebastian Castellio

بالا: هیئت‌های تبلیغی در ترینیداد[1] و جزیرهٔ عیسی و پاراگوئه، برخی از باشکوه‌ترین کلیساها و پیکره‌هایی را که یسوعیان ساخته‌اند، به نمایش گذاشتند. ویرانه‌های آن‌ها تا امروز هم باقی است.

کاپوچین‌ها و یسوعیان



شورای ترنت، فرقه‌های دینی جدید و تفتیش عقاید به‌صورت سنتی، حامیان ضداصلاحات دینی در نظر گرفته شده‌اند؛ اما شکل‌گیری کاپوچین‌ها[2] و یسوعیان[3] در عمل با واکنش به پروتستان‌گرایی رابطه‌ای نداشت و آن‌ها در نتیجهٔ پویایی درونی مذهب کاتولیک به‌وجود آمدند.

برادران کلاه‌به‌سر

برای مثال، گروه‌های اصلاحگرا در درون فرانسیسیان درصدد احیاکردن فرقه و بازگرداندن آن به فقر و پاکی اصلی آن بودند و سرانجام با تضمین تأیید پاپ در ۱۵۲۸و۱۵۳۴، برادران کلاه‌به‌سر یا کاپوچین‌ها شکل گرفتند. این فرقه با سرعت باورنکردنی گسترش یافت و در سراسر اروپا پراکنده شد و در سال ۱۵۳۶، با مالکیت حدود ۳۱۰ خانه، هرکدام با ۱۰ عضو به خود می‌بالید. در این فرقه، شور و شوق برای نیایش و تأمل بااشتیاق برای موعظه پیوند می‌خورد. کاپوچین‌ها نام خود را به‌سبب سرسپردگی بی‌پروایشان در دوران شیوع طاعون و برای هم‌نشینی با فقرا به‌دست آوردند. آن‌ها با سادگی مثال‌زدنی می‌پوشیدند، می‌خوردند، می‌خوابیدند و سکنا می‌گزیدند. آن‌ها می‌گفتند شخص باید بیشتر از کتاب صلیب تعلیم ببیند. آن‌ها به جایی می‌رفتند که نیاز مردم عادی، آن‌ها را بدان‌جا می‌کشانید. این حرکت به‌ویژه در قرن هفدهم، به کار تبلیغی در خارج از کشور منجر شد. عجیب است که یکی از رهبران ممتاز آن‌ها، یعنی برناردینو اُچینو[4] (۱۴۸۷تا۱۵۶۴م) از تفتیش عقاید انتقاد کرد و به‌سوی کالون‌گرایی رفت؛ اگرچه سرانجام از قضای روزگار، از آن‌ها هم فاصله گرفت.

نظم شدید

اما برای یسوعیان، اغلب داستان شورانگیز ایمان‌آوردن مؤسس آن‌ها، یعنی ایگناتیوس لایولایی[5] (۱۴۹۱تا۱۵۵۶م) گفته می‌شد؛ یعنی گلوله توپی که پا و زندگی نظامی او را در ۱۵۱۷ از بین برد، شب‌زنده‌داری در شهر مونتسرات[6] و چنان که انتظار می‌رفت، عزم راسخ مبنی‌بر وقف کل زندگی لایولا در راه جهاد برای خدا که در اصل، ارض مقدس را در ذهن داشت. این روند، به‌تدریج به‌سوی قاطعیت برای ایجاد یک فرقهٔ آموزشی با نظارت پاپ پیش رفت تا مدارس و انجمن‌ها و مدارس علمیه‌ای را برای پسران به‌وجود بیاورد و از این طریق، متخصص‌هایی برای پرورش معنوی دیگران بپروراند و درگیر کار تبلیغی در سراسر بخش‌های گوناگون دنیا

راست: ایگناتیوس لایولایی، یسوعیان یا جامعهٔ عیسی را تأسیس کرد. او فرمانده ارشد این جامعه شد و تا زمان مرگش (۱۵۵۶) در این سِمت خدمت کرد. او در ۱۶۲۲، قدیس شناخته شد.







پایین: کاپوچین‌ها در جست‌وجوی روش آغازین زندگی بودند و در این راستا از اناجیل و روح فرانسیس (در تصویر) پیروی می‌کردند و عهد فقر و تجرد و اطاعت می‌بستند.



کند. این داستان خیال‌انگیز واقعی هنوز هم می‌تواند شخص را به بیشترین نظم و انضباط پیوند زند.

لایولا دو دهه بعد از ۱۵۱۷، تحصیلات دیرهنگام را شروع کرد و برای کسب تحصیلات مدرسی، بسیار زحمت کشید. در تمام این مدت، دوستانی با افکار مشابه، دور او جمع شدند. او از تجربیات معنوی خود کمک گرفت و بعدها این تجربیات را در کتاب تمرین‌های روحی[7] به‌منظور توصیه به آنان تنظیم کرد. نکات مهم این کتاب شامل مراقبه و نیایش و سایر تمرین‌های ذهنی است. در این زمان که جهان درحال توسعه بود، این تمرین‌ها فرد را به سفر خیالی در زمان می‌برد و او به گذشته و زمان هبوط آدم و از این طریق به اوج و کمال هر چیزی می‌رسید. این زیارت کتاب مقدسی که همهٔ طبایع را دربر می‌گرفت، از راه بررسی دقیق روحی و درونی با بیشترین موشکافی انجام می‌شد. کسانی که کتاب تمرین‌های روحی را بر می‌گزیدند، برای دیدن زندگی‌های خود در بستر ابدیت و نزاع کیهانی و دائمی بین خیر و شر راهنمایی می‌شدند. احترام به خداوند و نجات ارواح اهداف انتزاعی نبودند؛ بلکه با زندگی خود شخص درهم آمیخته شده بودند. استدلال و تفکر وارد میدان می‌شدند تا اراده را از «دل‌بستگی‌های مفرط» رهایی دهند. اعضای این فرقهٔ جدید که سرانجام تأیید پاپ را در ۱۵۴۰ به‌دست آوردند، به‌طرز شگفت‌انگیزی مهیای سفر به هر جایی بودند. هیئت‌های تبلیغی در دوردست‌ها، مدارس، زندان‌ها و برای مشورت‌دادن به شاهزادگان عالی‌مرتبه در این سرزمین فرستاده شدند. آزادی از تکالیف آیینی سنتی در فرقه‌های رهبانی هم به این معنا بود که آن‌ها به‌طور غیرمعمولی انعطاف‌پذیر بودند. یکی از رهبران نخستین آن‌ها، یعنی جرونیمو نادال[8] سخنی مطرح کرد و می‌گفت: «دنیا خانهٔ ماست.»

تعداد یسوعیان هم شبیه به کاپوچین‌ها با سرعت چشمگیری افزایش یافت. آن‌ها با تحصیلات عالی خود در صف اول مباحثات جدلی با پروتستان‌ها بودند و اغلب، سوزاندن کتاب‌های مشکوک را تشویق می‌کردند؛ اما دغدغهٔ اصلی آن‌ها امر مثبت «کمک به ارواح» بود تا به این وسیله، به مؤمنان تسلی و دلداری دهند و کلیسای کاتولیک را برپا سازند.

مزایایی که یسوعیان از پاپ کسب کردند، برای سایر فرقه‌ها و روحانیون دنیوی ناراحت‌کننده بود و درطول زمان، به‌خصوص در فرانسه به نکوهش‌ها و ممنوعیت‌هایی منجر شد؛ اما شور و اشتیاق، فرهیختگی و رأفت، کیفیاتی هستند که در اذهان بیشترِ مردم پررنگ بودند. با همهٔ این احوال، آن‌ها تنها اقلیتی کشیش بودند که در مناطقی موعظه می‌کردند و آموزش می‌دادند و اعتراف می‌شنیدند و در آنجا توجه و مهارت‌های خاص خود را توسعه می‌دادند. یسوعیان پیوسته با هدف نزدیک‌شدن به قلب مردم، راست‌کیشی مدرسی را با سخنوری در انسان‌گرایی ترکیب می‌کردند. بسیار آشکار است که آن‌ها صدها مؤسسه، دانشگاه، انجمن و مدارس آموزشی را تأسیس کردند. یسوعیان اولین فرقهٔ دینی بودند که در مدارس، تدارکات نظام‌مندی را به‌وجود آوردند تا هر دانش‌آموزی که بخواهد، از آن‌ها بهره ببرد. تأثیر این مدارس در گروه‌های کلیدیِ جامعهٔ بزرگ‌تر توضیح بیشتری را دربارهٔ موفقیت اصلاح دینی کاتولیک به‌صورت کامل می‌طلبد.

1. Trinidad
2. Capuchins
3. Jesuit
4. Bernardino Ochino
5. Ignatius Loyola
6. Montserrat
7. *Spiritual exercises*
8. Jeronimo Nadal

صداهای زنان

تنها در دهه‌های اخیر، به نقش زنان در دوران اصلاحات توجه شده است؛ یعنی اینکه چطور آن‌ها بر این دوران تأثیر گذاشتند و به‌نوبهٔ خود، چطور اصلاحات روی آن‌ها اثر داشت. بسیاری از کتب مرجع هنوز هم ذکری از ۵۰درصد نژاد انسان در آن زمان به‌میان نمی‌آورند. به‌هرحال، برقراری این تعادل آغاز شده است؛ چراکه امروزه بسیاری از مورخان، زن هستند و افزایش درک رو به رشدی در مفاهیم جنسیتی بوجود آمده است.



اصلاحات دینی برای زنان؟

بااین‌توصیف، اینکه چه مقدار ناآرامی دینی، اوضاع را برای زنان آن دوران تغییر داد، بحث‌برانگیز و اختلاف‌افکن است. وجه منفی، برچیدن عملی صومعه‌های زنانه در سرزمین‌های پروتستان است؛ چون زنان در این صومعه‌ها تا حدی از استقلال و ریاست بهره می‌بردند. در مذهب کاتولیک هم اصلاح‌طلبان با شور و اشتیاق در محدودساختن کمک‌های فرهنگی و اجتماعی به زنان در فرقه‌های دینی می کوشیدند تا آن‌ها به‌سوی جامعهٔ بزرگ‌تر روند؛ اگرچه تحقیقات اخیر نشان می‌دهد که زنان اغلب در برابر چنین کنترل‌هایی مقاومت می‌کردند. صرف‌نظر از مریم باکره، باید به نقش پررنگ زنان قدیسه هم در پارسایی اواخر قرون وسطا اشاره کرد. افزون‌براین، در قلمروهای پروتستان این نمونه‌سازی فضایل و تلقی‌های زنانه از بین رفت. فشار مردسالارانه بر فعالیت‌های کارآفرینانه و تجاری زنان، به‌صورت خیلی ساده انگیزهٔ اجتماعی داشت. به‌هرحال، اثر مناقشات دینی بر جادوگران که در ۹۰درصد مواقع علیه زنان هدایت می‌شد، مسئلهٔ بسیار اختلاف‌افکنی است و اوج این کار در پایان قرن شانزدهم بود که در آن زمان به‌اصطلاح، جادوگران را درگیر پیمانی با شیطان می‌دانستند که نه‌تنها مرتکب

بالا: مریم باکره در قرون وسطا و درطول دوران رنسانس تحسین و ستایش می‌شد؛ یعنی در زمانی که به زنان تعلیم می‌دادند نیایش خود را برای مادر مقدس انجام دهند. این وضعیت درطول دوران اصلاحات دینی تغییر کرد.



چپ: تصویر مجازات جادوگر از جرج اچ. واکر[1]. دوران اصلاحات به آزار و اذیت زنانی منجر شد که کلیسا آن‌ها را «جادوگر» می‌پنداشت. یعنی زنانی که به داشتن قابلیت‌های فراطبیعی و مشارکت در آیین‌های شیطانی متهم بودند.

راست دور: جولیا گونزاگا با انسان‌گراهایی نظیر خوان دوالدز[8] و پیترو کارنزکی[9] دوستی داشت که آن‌ها در پاسخ به چالش لوتری، در صف مقدم جنبش اصلاح مذهب کاتولیک قرار داشتند.

اعمال شیطان‌صفتانه می‌شدند، بلکه واضح بود که با نگرانی‌های الهیاتی راجع‌به بدعت هم ارتباط داشتند.
در وجه مثبت، تأکید انسان‌گرایی بر تحصیل بدون شک برای برخی زنان فرصت‌ها و دلایل منطقی را ایجاد کرد تا بخوانند، بنویسند، تعلیم دهند و تعلیم ببینند. این موضوع شامل دختران سرتوماس مور و متفکران مستقلی نظیر جولیا گونزاگا[2]، زن اشراف‌زادهٔ ایتالیایی هم می‌شد. چاپ و نشر هم امکان دستیابی به نظرات جدیدی را برای زنان فراهم ساخت. ملکه الیزابت اول در انگلستان، نمونه‌ای از بسیار پادشاهان تحصیل‌کرده است. بااین‌حال، زنان مسکین در شهر تور[3] فرانسه هم قادر بودند راجع‌به باورها و موضوعات خود بحث کنند و می‌توانستند شبکه‌های قوی زنان در سراسر این شهرها را کانون توجه قرار دهند.

زنان متألّه

به زنانی که به‌خصوص هم در پروتستان و هم در کاتولیک، کتاب مقدس یا مباحثات الهیاتی را به‌کار گرفتند تا نظرات خود را بهبود بخشند و به مرزهایی یورش برند که محدودکنندهٔ زنان در خانه و خانواده بود، توجه خاصی می‌شود. سنت عرفانی به‌خصوص در اسپانیا و ایتالیا پیوسته به این آگاهی میدان می‌داد که خداوند می‌تواند بصیرت ویژه یا شهودهای مکاشفاتی را به کسانی نظیر زنان که جامعه آن‌ها را نادیده گرفته بود، اعطا کند. ترزای آویلایی (۱۵۱۵تا۱۵۸۲م) عطایای درخشان رهبری و وفور حس مشترک خوب را با بینش‌های پرمغز و عمیق در زندگی دینی ادغام کرد و شبیه به بسیاری از دیگر زنان، در نامه‌نویسی مهارت‌های خوبی داشت. زنی اشراف‌زاده با نامی غیر معمول هم وجود دارد: آرگولا اهل گرومباخ (۱۴۹۲تا۱۵۵۶و۱۵۵۷) که الهی‌دانان مغرور دانشگاه اینگولشتات[4]، یعنی روحانیون کاتولیک را به چالش کشید و با آن‌ها رودررو شد. شاهزادگان باواریایی او و حتی همسرش هم همگی به نام آزادی مسیحیت کار می‌کردند.



راست: ترزای آویلایی درطول زندگی‌اش صومعه‌های بسیاری تأسیس کرد. او همچنین تعدادی نامه نوشت که نمایانگر معیارهایش در تاریخ عرفان مسیحی است.

او می‌گفت: «من همیشه خواسته‌ام حقیقت را بفهمم.» وی اولین نویسندهٔ زن پروتستان بود که کتاب‌هایش پرفروش‌ترین شدند. درطول یک سال، اولین نوشتهٔ او پانزده بار چاپ شد. او درکل، هشت جزوه نوشت که شامل شعر می‌شد و خوانندگان او را به یاد زنان پیامبرگونه در کتاب مقدس، نظیر دبوره[5]، چهارمین داور طوایف بنی اسرائیل قبل از داوود، می‌انداخت و بحث می‌کرد که همهٔ مسیحیان، شبیه به زنان اطراف عیسی وظیفه دارند صحبت کنند و نظر خود را بگویند: «من نمی‌توانم و این‌کار را نخواهم کرد که در خانه و خیابان صحبت نکنم.»
کاترین زل[6]، همسر کشیش استراسبورگ، یک «مادر حقیقی بنی‌اسرائیل» بود که به‌دلیل انجام مراقبت‌های بیمارستانی از فقرا به شهرت رسید. او هم مجموعه‌ای از مکتوبات تأثیرگذار بر مبنای متن مقدس دارد. در ژنو، کتاب‌های ماری دِنتیر[7] نه‌تنها از باورهای پروتستان حمایت می‌کرد، بلکه به زنان حق تعلیم و موعظه می‌داد که البته موعظه‌کننده‌های کالونی با آن مخالف بودند.

شهدا

همیشه این مادر بوده است که اولین نیایش‌ها یا داستان‌های کتاب مقدس را به کودکانش منتقل ساخته و آن‌ها را برای اولین آموزش‌ها آماده ساخته و به آن‌ها خلق‌وخوی مسیحی را تعلیم داده است. در بین اشراف هم زنانی وجود داشته‌اند که گرایش داشتند از مردانشان باسوادتر شوند و حساب بیاموزند. در طی دوران اصلاحات، بسیاری از روش‌های قرون وسطا ادامه یافت. در بین بسیاری از زنان آناباپتیست جدید که اکثراً از طبقهٔ فرودست اجتماع بودند، رغبت و میل قهرمانانه برای پذیرش مرگ توأم با شهادت بود؛ شبیه به سوئتکن ون دن هاوت[10] که در ۱۵۶۰ در خِنتِ[11] بلژیک گردن زده شد. او با اطمینان خاطری که از خجستگی و مبارکی رنجش داشت، با ناراحتی فراوان از بچه‌هایش وداع کرد. چنین اعمالی از بسیاری چیزها حکایت می‌کرد و راجع‌به شهادت آن‌ها در سرودها و روایات ذکر می‌شد. نقش بیشتر زنان در طی این دوره، خواه کاتولیک یا پروتستان، شاید پروراندن ایمان در خانواده بود؛ اما چالش برخی زنان با رویه‌های غیردینی سنتی و محدودیت‌های دینی در بسیاری از وقایع‌نامه‌ها و گزیده‌ها ظاهر می‌شود.



چپ: در شهر تاریخی خنت در بلژیک، صنوف، خود را با نام قدیس‌های گوناگون می‌نامیدند. مهم‌ترین نقش اجتماعی و اقتصادی که این صنف‌ها در جامعه ایفا می‌کردند، در قرن شانزدهم روبه انحطاط رفت.

1. George H.walker
2. Giulia Gonzaga
3. Tour
4. Ingolstadt
5. Deborah
6. Catharine zell
7. Marie Dentiere
8. Juan de valdes
9. Pietro Carnesecchi
10. Soetken van den houte
11. Ghent





فصل سوم

مسیحیت در فراسوی اروپای غربی

در همان وقت که مسیحیت غربی به‌صورت خصمانه‌ای به چند دسته و گروه تجزیه می‌شد، اولین بسط جهانی خود را آغاز کرد. کاشفان پرتغالی و اسپانیایی مدعی مالکیت بر قلمروهایی در آمریکا، ساحل غربی آفریقا، هند و خاور دور بودند. آن‌ها در آنجا نهال گونه‌ای از کاتولیک مسیحی را کاشتند که در سرزمین‌های مادری خودشان مبلغان ایجاد کرده بودند. این امر چند قرن پیش از اینکه کلیساهای نوپای پروتستان هم در توسعه جهانی درخور ملاحظه‌ای درگیر شوند، به‌وقوع پیوست.

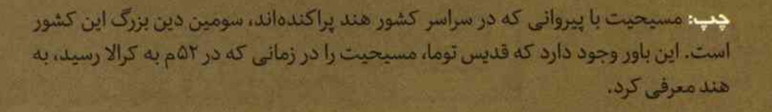
وقایع در اروپا مسیحیتی را شکل داد که فاتحان اسپانیایی، تاجران، مهاجران و مبلغان با خود به مقاصد دور بردند. شبه‌جزیرهٔ ایبری در همان سالی که کریستف کلمب در باهاما به خشکی رسید، از آخرین بازمانده‌های حکومت مسلمانان پاک شد. همچنین در سال ۱۴۹۲ بود که پادشاهان کاتولیک اسپانیا فرمان الحمرا را صادر کردند که یهودیان را از پادشاهی اسپانیا و تمام قلمروهای آن تبعید می کردند. کسانی که می‌خواستند در آنجا بمانند، بایستی به‌اجبار به مسیحیت تغییر دین می‌دادند. آنها حتی بعد از آن هم دائم در معرض شک و ظن بودند که مبادا به باورهای قبلی خود بازگردند.

تفتیش عقاید اسپانیایی در ابتدا برای تضمین امنیت راست‌کیشی کاتولیک در بین این نوکیشان جدید انجام وظیفه می کرد. تفتیش عقاید پرتغالی هم کارش به همین صورت بود. پرتغال و اسپانیا در قلمروهای جدید خود هم تفتیش عقاید را تأسیس کردند با این هدف که نباید بازگشتی در بین نوکیشان آمریکای بومی که به‌تازگی غسل تعمید کرده بودند، رخ دهد.

کاشفان پرتغالی در هند، جوامع از پیش مسیحی‌شده را کشف کردند. این مسیحیان بومی شبیه به پرتغالی‌ها، کاتولیک رومی نبودند؛ ولی با کلیسای شرق ارتباط داشتند. تنش‌هایی بین دو شکل از مسیحیت منجر به تقسیماتی در بین مسیحیان هند در سراسر نیمهٔ دوم قرن شانزدهم شد.

امپراتوری عثمانی در قرن شانزدهم به بزرگ‌ترین وسعت خود رسید و جوامع مسیحی در جنوب شرقی اروپا، خاور میانه، مصر و شمال غربی آفریقا را تحت حکومت خود قرار داد. عثمانیان با دادن مرتبهٔ ذمی به تابعان مسیحی از امپراتوری‌های مسلمان پیشین پیروی کردند. آن‌ها همچنین سازمان جدیدی تأسیس کردند که جوامع دینی نظیر مسیحیان و یهودیان را نیمه خودمختار می‌ساخت و با عنوان سازمان ملت[1] شناخته می‌شد. هر گروهی سیستم قضایی خود را داشت و هرکدام از یهودیان و مسیحیان و مسلمانان به دادگاه‌های شرعی خود می‌رفتند و بر پایه سیستم قضایی خود محاکمه می‌شدند.

در شمال امپراتوری عثمانی، امپراتوری روسیه به‌صورت مستقل باقی ماند. در قرن شانزدهم، کلیسای ارتدوکس روسیه اولین پاتر یارک خود را برگزید و مسکو، پاتر یارک‌نشین ارتدوکس شد.



چپ: مسیحیت با پیروانی که در سراسر کشور هند پراکنده‌اند، سومین دین بزرگ این کشور است. این باور وجود دارد که قدیس توما، مسیحیت را در زمانی که در ۵۲م به کرالا رسید، به هند معرفی کرد.







چپ: کلیسای جامع گرانادا نمونهٔ بزرگی از معماری رنسانس اسپانیایی است که با تأثیر از سبک‌های گوتیک و باروک کامل شد. در این کلیسا قبور فردیناند و ایزابلا قرار دارد. ساخت آن ۱۸۰ سال طول کشید.

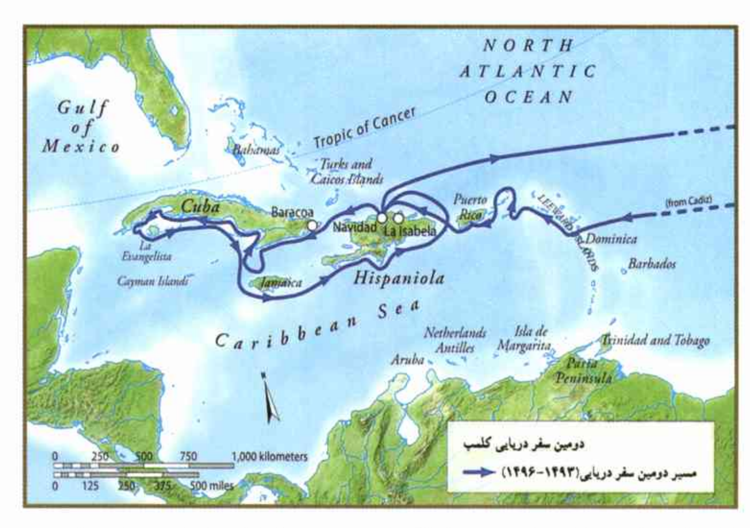
هیئت‌های تبلیغی اسپانیایی

از حدود ۷۹۰تا۱۳۰۰م دوره‌ای است که با عنوان «رنکو کویستا» یا «تسخیر مجدد» شناخته می‌شود که در طی آن چندین پادشاهی مسیحی دست به عملیات جنگی در شبه‌جزیرهٔ ایبری زدند تا این شبه‌جزیره را از مسلمانان پس گیرند. با شکست‌خوردن آخرین پایگاه مورها در گرانادا (غرناطه) این فتح تکمیل شد و در ادامه، اسپانیا به‌عنوان پادشاهی متحدکننده با همهٔ نشانه‌های قانون رومی و حکومت متمرکز به‌ظهور رسید و توسط پادشاه در بخش پایانی قرن پانزدهم کنترل می‌شد. «کشف» آمریکا در ۱۴۹۲ توسط کریستف کلمب کاشف، درواقع رویداد فتح سرزمین‌هایی بود که در سکونت «هندیان» بودند. کلمب بر این باور بود که به سرزمین هند رسیده است و او ساکنان آنجا را «هندی» می‌نامید؛ ولی درواقع او به کارائیب رفته بود. قراردادن صلیب‌ها به‌عنوان این نشانه بود که قلمروهای کشف‌شده به پادشاهان اسپانیا و به کلیسای کاتولیک تعلق دارد. کلمب نام‌های جزایر را با نام‌های مسیحی به‌عنوان نمادی از غسل تعمید آن‌ها در مسیحیت تعویض کرد. پادشاهان اسپانیایی به کلمب و همراهانش گوشزد کردند که بومیان را حتی با استفاده از خشونت مسیحی سازند.

بردگی و نظام انکومیندا و مسیحی‌سازی

اولین دورهٔ مسیحی‌سازی و مستعمره‌گری در دنیای جدید، متمرکز در کارائیب بود: در هیسپانیولا[2] و پورتوریکو[3] و به‌ویژه در کوبا. کلمب در دومین سفر دریایی با خود اولین گروه از مبلغان مسیحی را آورد. مبلغ بِرنال بویل[4] به‌عنوان جانشین حواریون در قلمروهای تازه کشف‌شده منصوب شد و اولین عشای ربانی در نوامبر ۱۴۹۳ در شهر تازه‌تأسیس‌شدهٔ لاایزابلا[5] در هیسپانیولا اجرا شد. پورتوریکو توسط خوان پونسه دِلئون[6] در ۱۵۰۸ به‌صورت مستعمره درآمد و اولین اسقف‌نشین آن در هشتم اگوست ۱۵۱۱ زیر نظر اسقف آلنسو مونسو[7] تأسیس شد. اولین

پایین: مبلغانی کریستف کلمب را در دومین سفر او به «هند شرقی» همراهی می‌کردند. هنرمند اسپانیایی، دیو سکورو دِلاپوئِبلا[1]، کلمب را مانند مبلغ مسیحی و مستعمره‌گری بزرگ تصویر می‌کند.



کلیسای جامع در اولین پایتخت، کاپارا[۸] ساخته شد همراه با اسقف‌نشینی که شامل دو کشیش‌نشین سان خوان[۹] و سان جرمن[۱۰] می‌شد. اما مسیحیت با دومین سفر دریایی به کوبا رسید و تا سال ۱۵۲۲ طول کشید تا قلمرو اسقفی باراچِآ[۱۱] در آنجا تأسیس شود. در ۱۵۰۳، ملکه ایزابلا نظام اِنکومیاندا[۱۲] را قانونی ساخت که در این نظام، گروهی از بومیان به استعمارگران اسپانیایی واگذار می‌شدند تا در عوض ارائهٔ خدمات به آن‌ها، ایمان مسیحی را تعلیم ببینند. این نظام شکلی از برده‌داری قانونی شد که در آن، بومیان توسط کسانی که فرض می‌شد معلمان و مربیان آن‌ها هستند، استثمار می‌شدند و بدرفتاری و آزار و اذیت می‌دیدند. ازبین‌بردن جمعیت بومی این پرسش اخلاقی را ایجاد کرد: مسیحی‌سازی چگونه باید در سراسر دنیای جدید تحقق یابد؟ اما تا اوایل قرن هجدهم طول کشید تا نظام انکومیاندا به‌صورت قانونی برچیده شود.

صداهای پیامبرگونه مهربان

اولین گروه مبلغان دومینیکن در ۱۵۱۰ به جزیرهٔ هیسپانیولا رسیدند. دومینیکن‌ها بعد از شاهدبودن بر نابودی بومیان، حیرت و وحشت خود را ابراز کردند و سوءاستفاده‌های فاتحان را محکوم ساختند. آن‌ها به رهبری رئیس خود، یعنی پدرو دکوردوبا[۱۳] موعظه‌ای احساساتی نوشتند که در طی اَدونت (ظهور مجدد مسیح) در ۱۵۱۱ به مستعمره‌نشینان رسانده شد و آغازگر مناقشه‌ای اخلاقی برای مسیحی‌سازی شد. همگام با موعظهٔ مشهور ۱۵۱۱، مبلغ آنتونیو دِمونتسیونز[۱۴] برای جمع بزرگی از مستعمره‌نشینان مبهوت وعظ کرد. او اظهار کرد: «شما همگی درگیر گناه هولناکی هستید! شما در این گناه زندگی می‌کنید و با آن می‌میرید! چرا؟ به‌دلیل بدرفتاری و بیدادگری که در حق این مردم بی‌گناه روا می‌دارید.»

کلیسای مسیحی و پادشاهی اسپانیایی در دنیای جدید

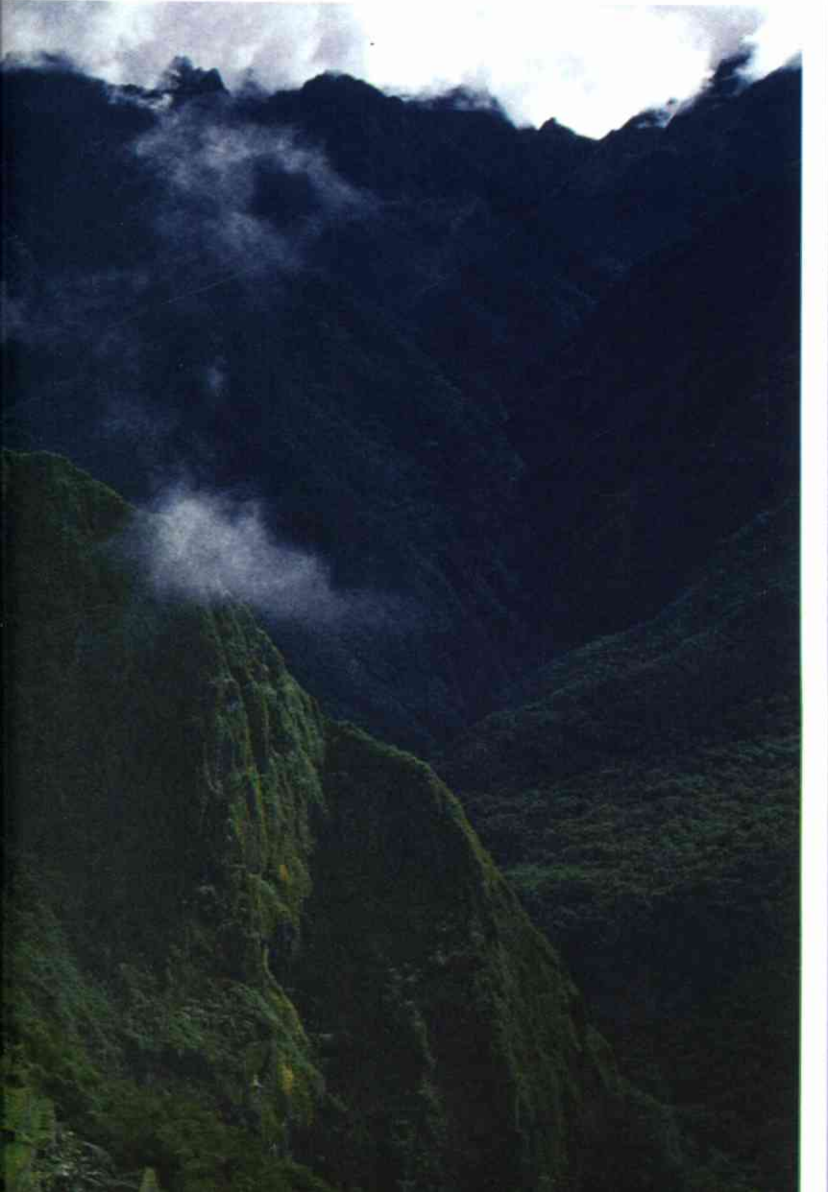
موضوع دائمی در روند کلی مستعمره‌سازی این بود که چگونه کلیسا و پادشاهی به‌عنوان موجودیتی تجزیه‌ناپذیر و پایدار عمل می‌کردند. در نظر، هدف اصلی برای تصرف سرزمین‌های تازه‌کشف‌شده، مسیحی‌سازی بومیان بود؛ اما در عمل، میزان و معیار، توسعه و استغنای سلطنت اسپانیا مدنظر قرار می‌گرفت. در مواجههٔ نابرابر فرهنگ‌ها، پیروزی از آنِ کسانی بود که از شمشیر استفاده می‌کردند. اما صلیب مسیح هرگز از دنیای جدید غایب نشد. رویداد شگفت درخصوص هیئت تبلیغی کاتولیک در دوران اکتشاف که با حمایت پادشاهی و جهان مسیحیت صورت می‌گرفت، این بود که به‌رغم خشونت مستعمره‌سازی، چهره‌های دینی متعهدی هم بودند که زندگی خود را وقف رفاه بومیان کردند و بومیان نیز آن پیام را دریافتند و آن را خاص خود ساختند.

1. Dioscoro de la puebla
2. Hispaniola
3. Puerto Rico
4. Bernal Boyl
5. La Isabela
6. Juan Ponce de Leon
7. Alonso Manso
8. Capara
9. Sun Juan
10. Sun German
11. Baracoa
12. Encomienda
13. Pedro de Cordoba
14. Antonio de Montesions

یکی از مباحث اصلی که دومینیکن‌ها در طرح آن پیش‌قدم شدند، موضوع انسانیت بومیان بود. اگر فاتحان اسپانیایی انسان‌بودن این بومیان را تصدیق می‌کردند، باید این مطلب راهم تأیید می‌کردند که آن‌ها در چشم خدا باهم برابرند. فاتحان اسپانیایی با جوش و خروش با این موعظه مخالفت کردند و اصرار ورزیدند که این موعظه در تقابل با فرمان نظام پاپی (فرمانِ «در میان دیگر آثار»[1] توسط پاپ الکساندر ششم) قرار دارد که برطبق این فرمان، سرزمین‌های تازه‌کشف‌شده به پادشاهان اسپانیا بخشیده می‌شد. پادشاهی با «فرمان قوانین بورگوس»[2] به این امر واکنش نشان داد که آن اولین سند با معیارهای خاص درخصوص چگونگی تأسیس کلیسا در دنیای جدید بود. دیگر ثمرهٔ موعظهٔ مونتسیونز این بود که زندگی یک جوان به نام بارتولومه دلاسکاسز[3] در نظام انکومیاندرا را متأثر ساخت. او بعدها زندگی خود را وقف آزادسازی برده‌های بومی کرد و به دومینیکن‌ها پیوست. دلاسکاسز زندگی خود را وقف رفاه بومیانی کرد که با نظام انکومیاندرا می‌جنگیدند.

مستعمره‌سازی و مسیحی‌سازی از کارائیب تا آمریکای جنوبی

بعد از اینکه هرنان کورتز[4] سپاه مونته‌زوما[5] (فرمانروای مناطق فتح‌شده) را شکست داد و در ۱۵۱۹ تنوچتیتلان[6] را فتح کرد، از مبلغان فرانسیسی برای مسیحی‌کردن جمعیت بومی درخواست یاری کرد. کورتز می‌خواست در دنیای جدید، کلیسای جدیدی را بنیاد نهد. تدابیر مبلغان فرانسیسی به این ترتیب بود که برای رهبران قبیله وعظ می‌کردند، درحالی‌که دائم، استفاده از زیارتگاه‌های بومی را به‌عنوان بت‌پرستی محکوم می‌ساختند. فرانسیسیان به‌ویژه متعهد شدند بچه‌ها را مسیحی



مستعمره‌سازی اسپانیایی
نایب‌السلطنه اسپانیای جدید
نایب‌السلطنه نوکاستیل

سازند؛ زیرا بر این باور بودند زمانی که بچه‌ها به آیین مسیحیت درآیند، بت‌پرستی هم متوقف خواهد شد. اولین قلمرو اسقفی در ۱۱اکتبر۱۵۲۵ در تلاسکالا[7] تأسیس شد و خوان گارسس[8] اولین اسقف آن بود؛ درحالی‌که اسقف‌نشین مکزیکوسیتی در ۱۵۳۰ تأسیس شد و اولین اسقف آن، خوان دزوماراگا[9] بود. در ۱۵۳۵، کوزکو[10] به‌دست فاتح و کاشف اسپانیایی، یعنی فرانسیسکو پیزارو[11] فتح شد. کوزکو پایتخت امپراتوری اینکا در پرو بود. یک روحانی دومینیکن به نام وینسنت والوِرد[12] و یک «روحانی دنیوی» به نام خوان دسوسا[13] او را در این لشکرکشی همراهی کردند. منظور از روحانی دنیوی، روحانی است که در میان جامعه زندگی می‌کند. اسقف‌نشین کوزکو در ۱۵۳۷ برپا شد و اولین اسقف آن، وینسنت والورد بود. این روند مستعمره‌سازی با سباستین دبلالکازار[14] ادامه یافت و او در ۱۵۳۴، سان فرانسیسکو دکویتو[15] را تأسیس کرد. اولین گروه از مبلغان فرانسیسی به فاصلهٔ کوتاهی بعد از آن از راه رسیدند و این کار توسط مرسداریان[16] (اعضای فرقهٔ بانوی رحیم ما) در ۱۵۳۷ و دومینیکن‌ها در ۱۵۴۱ دنبال شد. با فرماندهی پدرو دمِندوزا[17] در ۱۵۳۶، هفده کشتی به بوئنوس آیرس رسیدند. به همراه دمندوزا، دوازده روحانی دنیوی بودند. چهار نفر از فرقهٔ معتکفان قدیس جروم و دو نفر از مبلغان مِرسِداریان بعدها آمدند تا مسئولیت مسیحی‌سازی بومیان را به‌عهده گیرند.



راست: فرانسیسکو پیزارو، امپراتوری اینکا را شکست داد و ادعا کرد که بیشترین بخش آمریکای جنوبی برای اسپانیاست. این امر مسیری برای دین و زبان و آداب و رسوم اسپانیایی گشود تا بر این قاره تسلط یابد.

پایین: شهر ماچوپیچو[18] در پرو برای مردم اینکا، شهری آیینی بود. تصور می‌شود که اینکاها این شهر را بعد از نزاع با اسپانیا و به‌دنبال شیوع آبله‌ای که در ادامهٔ جنگ به‌وجود آمد، رها کردند.

1. Inter ceterae Dvinae
2. Capitulations of Burgos
3. Bartolome de las casas
4. Hernan cortes
5. Montezuma
6. Tenochtitlan
7. Tlaxcala
8. Juan Garces
9. Juan de Zumarraga
10. Cuzco
11. Francisco pizarro
12. Vincente Valverde
13. Juan de Sosa
14. Sebastian de Belalcazar
15. San Franciso de Quito
16. Mercedarian
17. Pedro de Mendoza
18. Machu Picchu

هیئت‌های تبلیغی پرتغالی

تشخیص اینکه دنیای وسیعی در خارج از اروپا قرار دارد، در قرن پانزدهم کاملاً مانند یک ضربه بود. تا آن زمان اروپا از باقی دنیا و همچنین از اسلام در شرق و جنوب و از اقیانوس اطلس تا غرب دور منزوی بود. در قرون پانزدهم و شانزدهم، همان‌طورکه دریانوردان پرتغالی به‌آهستگی مسیر خود را در سواحل آفریقایی به‌سوی پایین تا سواحل جنوبی آن ادامه می‌دادند و به‌سوی هند و حتی ژاپن و چین پیش می‌رفتند، در آن مناطق قرارگاه‌های تجاری برپا کردند و در پی آن مستعمره‌های کوچک، مبلغان مذهبی و کلیساها و روحانیون هم در آنجا یافت شد.

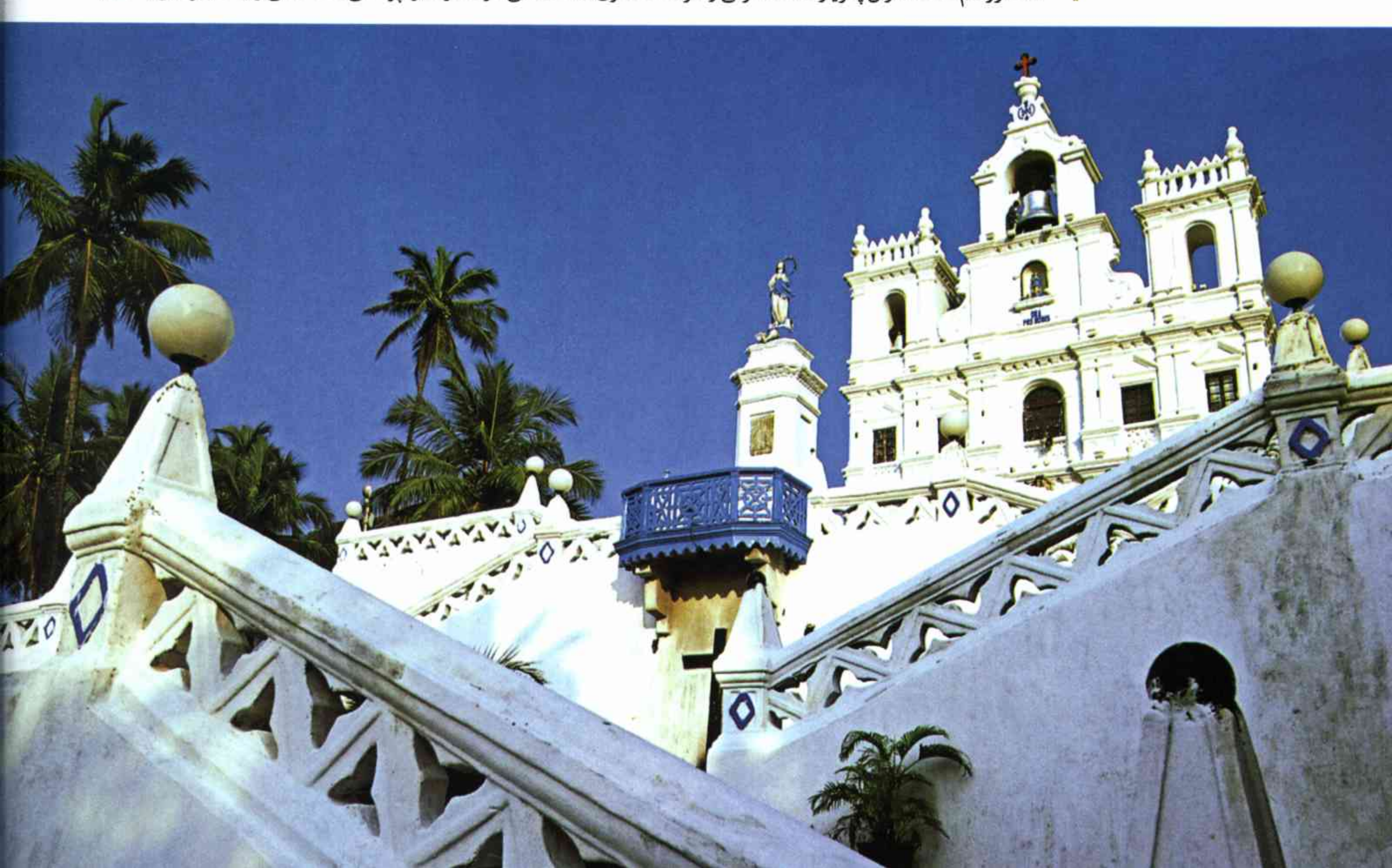
هیئت‌های تبلیغی قرون وسطا

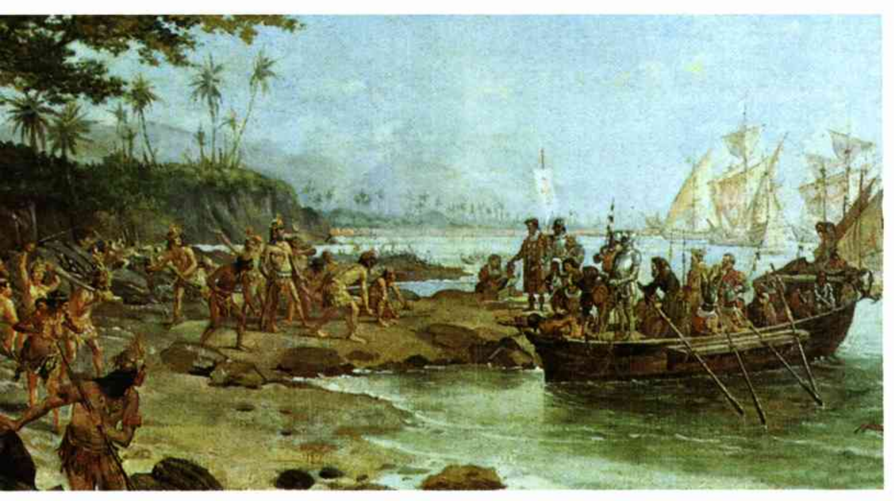
چه چیزی راجع‌به هیئت‌های تبلیغی قرون وسطا خاص بود؟ واژهٔ «هیئت تبلیغی»[۲] عملاً در قرن پانزدهم واژه‌ای جدید بود؛ به این معنا که کلیسا تمام دنیا را مانند کشیش‌نشین خود می‌دانست و آن را به مناطقی تقسیم کرد و نمایندگانی به نام فرستادگان یا مبلغان به آنجا فرستاد. این هیئت‌ها با کلیسای اروپا ارتباط داشتند و قدرت خود را از آن می‌گرفتند و نجات را هم ازسوی آن می‌بخشیدند. اسقفان و حتی اسقفان اعظمی در این مستعمره‌ها وجود داشتند؛ اما بیشتر کار تبلیغی توسط فرقه‌های دینی نظیر فرانسیسیان و دومینیکن‌ها و اگوستینی‌ها و از همه مهم‌تر، توسط یسوعیان انجام می‌شد. ضمن اینکه پادشاه پرتغال، «حامی» مستعمره و کار تبلیغی بود. این بدان‌معنا بود که پادشاه فرامین پاپ را تایید می‌کرد و اسقفان را پیش از رفتن به مستعمرات منصوب می‌ساخت. سرانجام الهیات کاتولیک رومی بر سنت الهیات طبیعی اتکا کرد. الهیات طبیعی استدلال می‌کرد که معرفت به خداوند می‌تواند ازطریق دنیای طبیعی و عقل انسانی حاصل می‌شود که از وحی الهی به دور هستند. این بدان معنا بود که باورهای بومی ممکن بود شخص را تا حدودی به‌سوی خداوند هدایت کند. اما مسیحیت، حلقه مفقوده‌ای نیز در خصوص الهیات وحیانی ارائه می‌داد. در این راستا، تغییر دین تنها شامل تغییر قلبی و روندی از پرسش و پاسخ و غسل تعمید نبود؛ بلکه به‌عنوان نشانه‌ای در نظر گرفته می‌شد که این تغییر و تبدیل را کامل می‌کرد.
پرتغالی‌ها در قرن پانزدهم و اوایل قرن شانزدهم، به‌خصوص بعد از دو فرمان پاپ، یعنی فرمان «در میان دیگر آثار» در ۱۴۹۳ و «پاپ رومی»[۳] (اعطای زمین‌های کشف‌شده به پرتغال توسط پاپ نیکولاس پنجم) در ۱۵۵۵ پرجنب‌وجوش شده بودند. با دومین فرمان پاپ به پادشاهی پرتغالی، کنترل مستعمره‌ها همراه با حق تبلیغ دین و جنگ با مسلمانان و به‌برده‌گرفتن جمعیت محلی اعطا شد.

هند و شرق

بعد از معرفی آرام مسیحیت در بسیاری از مکان‌ها درطول ساحل غربی آفریقا، نظیر موریتانی، گینه پرتغالی، گینه بیسائو، بنین، گامبیا، سنگال، آنگولا و کنگو، بزرگ‌ترین مرکز پرتغالی مسیحیت در گوآی هند بود. در حدود ۱۵۵۷، گوآ اسقف اعظم خود را داشت که هنوز هم تحت عنوان پاتریارک هند شرقی و سراسقف شرق شناخته می‌شود. در آغاز، پرتغالی‌ها نه کسی را به تغییر دین یا غسل

پایین: در ۱۵۴۱ کلیسای معصومیت مریم مقدس در گوآ[۱]، در حاشیهٔ جنوب غربی هندوستان ساخته شد. این کلیسا بر مبنای آمیزشی از معماری هندی و سبک باروک پرتغالی است. این کلیسا دومین زنگ بزرگ را در دنیا دارد.



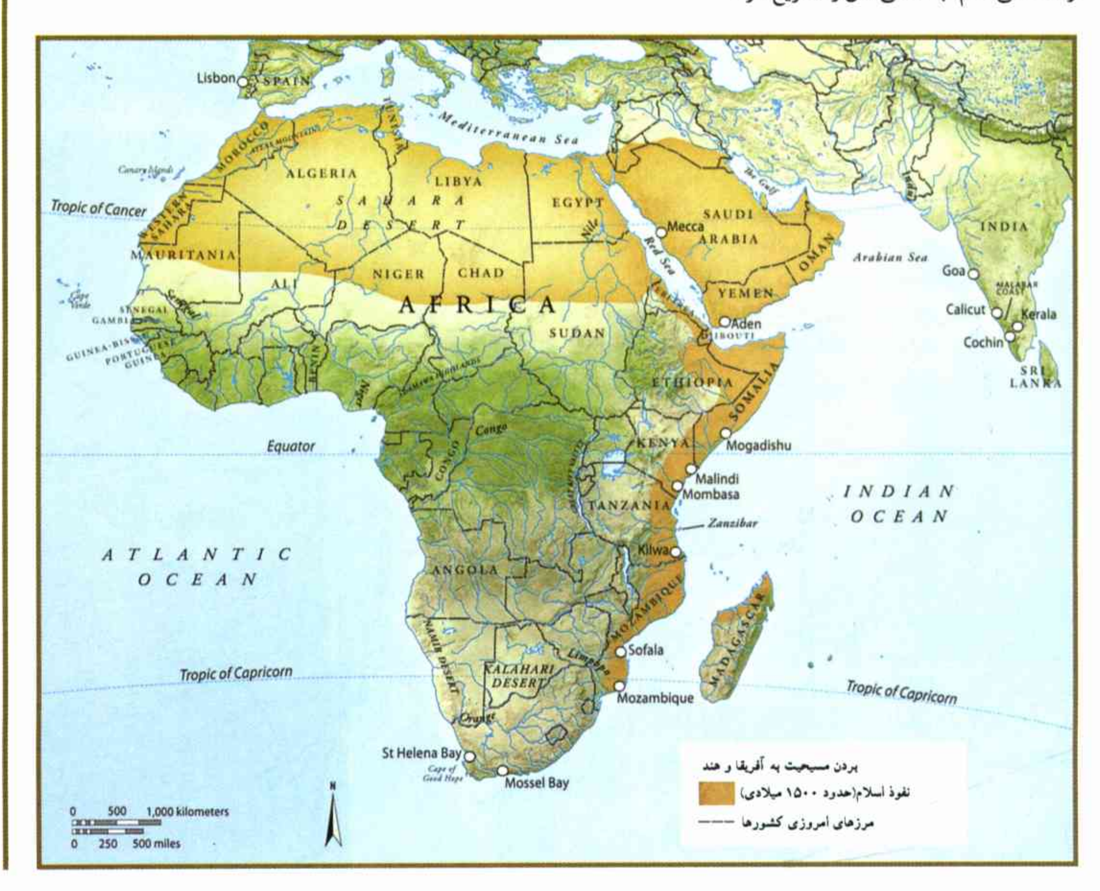


تعمید گروهی مجبور می‌کردند و نه در قلمروهای درون مرزی از کار هیئت تبلیغی ناراحت بودند. این وظیفه بر عهدهٔ یسوعیانی گذاشته شد که در ۱۵۴۲ با رهبری فرانسیس خاویر[4] از راه رسیدند. خاویر از سوی پاپ، وظیفهٔ مسیحی کردن شرق را به‌عهده داشت؛ لذا گوآ را مرکز فرماندهی خود قرار داد و به تِراوَنکور[5] در هند، جزایر ملوک[6]، سری‌لانکا و ژاپن سفر کرد. اگر او در طی مسیر، در ۱۵۵۲ از دنیا نرفته بود، در چین به زمین می‌نشست. او از هر وسیله‌ای که در دسترس داشت، استفاده می‌کرد: موعظه، استفاده از نیروهای دولتی در گوآ، تفتیش عقاید پرتغالی که در گوآ مستقر بود و آزار و اذیت رقیبان. خاویر به هر کجا که رفت، کلیساهایی تأسیس کرد. وضع نابه‌سامان کلیسای هند این بود که پرتغالیان ازراه‌رسیده و خاویر عملاً باعث تقسیم و تجزیهٔ مسیحیان مالاباری یا توماییِ شدند که از پیش در هند بودند.

برزیل

در سال ۱۵۰۰، پِدرو آلوارس کابرال[7] در ساحل جایی که امروز برزیل است، از کشتی پیاده شد. او فکر می‌کرد با ناوگان بزرگ خود در مسیر به‌سوی هند حرکت می‌کند و عهدنامهٔ اخیر توردسیلاس[8] در ۱۴۹۴ آمریکا را به اسپانیا اختصاص داده بود. کشف کابرال منجر به ادعایی سریع از سوی پرتغال بر این قلمرو و تایید آن ازسوی پاپ شد. مأموریتی که پادشاه مانوئل اول[9] در این سفر دریایی به کابرال داده بود، عبارت بود از تغییر دین افرادی که با آن‌ها مواجه می‌شد و درصورت ضرورت می‌توانست از نیروهای نظامی استفاده کند. اولین مستعمرات پرتغالی به تکهٔ باریکی در امتداد ساحل محدود می‌شد. آن‌ها در ابتدا برزیل وود[10]، گونه‌ای از گل ابریشم را کشف کردند و از رنگ قرمز آن بهره جستند و سپس شِکر را در کشتزارهای وسیع با بردگان و طلا یافتند. بعد از تلاشی ناکام در مستعمره‌سازی نواحی مرکزی توسط کاپیتان‌های موروثی و شخصی، تام دسوسا[11] حکومتی استعماری را در ۱۵۴۹ پایه‌ریزی کرد. او گروهی از یسوعیان را هم با خود آورد که منبعی بزرگ برای کارهای تبلیغی بودند و سائوپائولو[12]ی امروزی را ایجاد کردند. ازآنجاکه آن‌ها الهیات طبیعی را باور داشتند، به‌سختی کار کردند، کوشیدند تا بومیان را بشناسند و زبان آن‌ها را یاد بگیرند، کلیساها و مدارس را بسازند و در محدودکردن برده‌گیری از جمعیت بومی تلاش کردند. درعوض، آن‌ها از برده‌داری آفریقایی حمایت می‌کردند. یسوعیان مردم را در جماعات یا «مناطق و گروه‌های کوچک فروکاست[13]» جمع کردند و آن‌ها را بر سر کار گماشتند و موجب تغییر دین آنان شدند. نتیجهٔ این کار، مناقشه برانگیز بود؛ چون این نمونه‌های اروپایی، الگوهای زندگی بومی را درهم ریخت و آشفتگی نظم اجتماعی آنان را تسریع کرد.

بالا: کاشف پرتغالی، پدرو آلوارس کابرال، با کشف برزیل در ۲۳آوریل ۱۵۰۰ شناخته می‌شود. او در ساحل بندر سِگورو[14] بر زمین نشست و با بومیان، مهربانانه رفتار کرد و به آن‌ها اجازه داد بر کاراول[15] او سوار شوند. کاراول نوعی کشتی سبک‌وزن دو یا سه‌دکله با بادبان‌های مثلث شکل بود.



1. Goa
2. Mission
3. Romanus Pontifex
4. Francis Xavier
5. Travancore
6. Moluccas
7. Pedro Alvares Cabral
8. Treaty of Tordesillas
9. Manuel I
10. Brazilwood
11. Tome de Sousa
12. Sao Paulo
13. Reductions
14. Seguro
15. Caravel

مسیحیان تومایی در هند



زمانی‌که پرتغالی‌ها در اوایل قرن شانزدهم به گوآ در ساحل غربی هند رسیدند، با کمال تعجب دریافتند که از پیش، مسیحیانی در آنجا و به‌خصوص در کرالا در جنوب غربی هند وجود دارد. مسیحیان مالابار یا تومایی بیش از هزار سال در هند بوده‌اند.

پیروان قدیس توما

اولین شواهد مسیحیت در هند ازطریق تاجر اسکندریه‌ای به نام کاسموس ایندی کو پلشتش[1] یا کاسموس که به هند دریانوردی کرد، به‌دست می‌آید. در اثر دوازده‌جلدی او از حدود ۵۴۷ با نام موضع نگاری مسیحی[2] از وجود مسیحیت در هند یاد می‌شود. اما شاخه‌های مسیحیان تومایی مدعی‌اند که مسیحیت در قرن اول با قدیس تومای حواری به آنجا رسیده بود و سپس او در نزدیکی مَدرس[3] شهید شد. سندی به نزدیکی ارتباطات و شاید خاستگاه سوریه‌ای آن که در آنجا مسیحیت از زمانی دور تثبیت شد، اشاره می‌کند؛ چون مسیحیان تومایی زبان سریانی را به‌عنوان زبان عبادت خود به‌کار می‌برند و آن‌ها از انواعی از آیین‌های سریانی پیروی می‌کنند؛ ضمن اینکه شماسان و اسقفان آن‌ها را پاتریارک کلیسای شرق در بغداد منصوب می‌کند.

اروپایی‌ها به اینجا می‌آیند

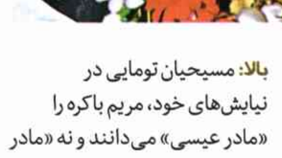
زمانی‌که پرتغالی‌ها در ۱۵۱۰ گوآ را کشف کردند، اختلاف عقاید و مشاجراتی هم در بین مسیحیان تومایی به‌وجود آوردند. رویکرد دوستانهٔ اولیهٔ پرتغالی‌ها با «سریانی‌ها» طولی نکشید. فرانسیس خاویر یسوعی که در ۱۵۴۲ از راه رسید، از هر نیرویی که می‌توانست، یعنی حاکم پرتغالی و سربازان نظامی و تفتیش عقاید علیه مسیحیان تومایی و ارتباط آن‌ها با کلیسای شرق استفاده کرد. حداقل مشکل کاتولیک‌های رومی با کلیسای شرق این بود که این کلیسا از سنت‌های الهیاتی قدیمی از انطاکیه، به‌ویژه از تفکر تئودور موپسوئستیایی[4] که بعد از مرگ با نسطوری‌گری مرتبط شد، پیروی می‌کرد. اختلافات مربوط‌به ماهیت عیسی در تثلیث بود و آن‌ها با بعضی از صورت‌بندی‌هایی که در روم و غرب پذیرفته شده بود، مخالف بودند. آن‌ها همچنین به وضوح این اصل را که «مریم مادر خداست» و سایر تصمیمات شورای اِفسس را در ۴۳۱ رد می‌کردند. علاوه‌براین، کلیسای شرق و نیز مسیحیان تومایی چه در عمل و چه در الهیات، کاتولیک نبودند. پس فرانسیس خاویر آن‌ها را مانند تهدید در نظر گرفت. خاویر حساس بود که با کمک حاکم، آن‌ها را در کنترل روم درآورد. سرانجام برخی از آن‌ها تسلیم شدند و پذیرفتند تا ارتباطات خود را با کلیسای شرق قطع کرده و از روم اطاعت کنند. همهٔ این وقایع در ۱۵۹۹، یعنی سال‌ها پس از مرگ خاویر در شورای دیامپر یا اُدیامپرور[5]، با هدایت سراسقف گوآ رخ داد. این کلیسای جدید را کلیسای یونیت مالابار[6] نامیدند که به مقدار زیادی در الهیات و ادارهٔ کلیسا غربی شد؛ اگرچه مجاز بود آیین سریانی قدیمی را هم نگه دارد.

انشقاق و نبود توافق

همه خوش‌حال نبودند. برخی به این حرکت جدید نپیوستند و ارتباطات و سنت‌های الهیاتی خود را حفظ کردند. حاکم پرتغالی کوشید این توافق جدید را اجباری کند؛ ازاین‌رو، آرامش بسیاری از آن‌ها را برهم زد. در حدود ۱۶۵۳، تعداد زیادی با روم قطع رابطه کردند و به کلیسای ارتدوکس سوریه پیوستند. این کلیسا از آغاز در انطاکیه، ولی حالا در دمشق بود. الهیات آن‌ها آشکارا میافیزیت / مونوفیزیت است. آن‌ها بر این باورند که عیسی یک طبیعت دارد و نه دو طبیعت؛ همان‌طورکه در روم و در بسیاری از کلیساهای ارتدوکس، این باور معمول است. اگرچه برخی در حدود ۱۶۶۲، تحت کنترل کاتولیک روم بازگشتند، ولی گروه سریانی به روش خود ادامه داد. پرتغالیان هنوز در تلاش بودند مداخله کنند؛ پس انتصاب اسقفان را متوقف کردند؛ اما این کلیسا اصرار ورزید و از باور خود دست نکشید. امروزه شکل مسیحیان تومایی بزرگ‌ترین شاخهٔ سنت ارتدوکس سریانی است. درطول قرون بعدی، شکاف‌های بیشتر همین‌طور در راه و رسم کلیساهای مسیحی ایجاد شد. ازاین‌رو گروه‌هایی هستند که پاپ را تأیید می‌کنند و دیگران کلیسای ارتدوکس سریانی را. کسانی ارتباطات نزدیک با کلیسای انگلستان دارند و برخی مستقل هستند؛ اما همگی آن‌ها پیشینهٔ مشترک خود را تصدیق می‌کنند. آن‌ها همچنین به‌طور چشمگیری ازطریق فعالیت تبلیغی دینی قوی گسترش می‌یابند.

پرستش

مراسم عبادی آن‌ها به چه چیز شبیه است؟ هنوز مراسم یا «آیین قربانا»[7] (پیشکش مقدس، اشاره به عشای ربانی) اجرا می‌شود که مربوط‌به ادّای و مریم[8]، شاگردان قدیس توما است که به‌صورت سنتی با ایجاد مسیحیت در عراق امروزی نسبت دارند. آیین قربانا یکی از آیین‌های بسیار قدیمی مسیحی در دنیاست و حداقل به قرن سوم بازمی‌گردد و شاید از ادسا نشئت بگیرد که شهری در شمال غربی بین‌النهرین بود. مهم‌ترین ویژگی این مراسم، آنافوراست. آنافورا نیایشی است که قبل از عشای ربانی خوانده می‌شود و به‌جای خداوند پدر، مستقیم مسیح را خطاب می‌کند. کشیش در طول آنافورا، نیایش‌های ستایش و ثنا، یعنی غناثه[9] از «غن» به‌معنای «تعظیم»را با صدای آهسته می‌خواند. سرودهای قدیمی قدیس اِفرایم[10] سوری معمولاً درطول عشای ربانی خوانده می‌شود و بخشی از مایهٔ خمیر نان هفته‌به‌هفته حفظ می‌شود تا برای هفتهٔ بعدی، نان عشای ربانی را تخمیر سازد.



بالا: مسیحیان تومایی در نیایش‌های خود، مریم باکره را «مادر عیسی» می‌دانند و نه «مادر خدا».

روبه‌رو: توما تنها حواری بود که برای وعظ اناجیل به خارج از امپراتوری روم رفت. او در سال ۵۲م به هند رسید و هفت کلیسا در کرالا تأسیس کرد.

پایین: مسیحیان تومایی از زمان‌های قدیم در جنوب غربی ساحل هند و در دولت کرالا وجود داشتند. آن‌ها به‌طور کامل با کلیسای شرق تبادل افکار می‌کردند.





1. Cosm Indicopleustes
2. *Christian Topography*
3. Madras
4. Theodore of Mopsuestia
5. Udiyamperur
6. Malabar Uniate church
7. Qurbana
8. Addai and Mari
9. Ghanatha
10. st. Ephrem



بالا: مصر از امپراتوری‌های گوناگون حاکم عباسی، فاطمی، مملوک و عثمانی بسیار تأثیر پذیرفته است. مسجد ابن‌طولون درطول امپراتوری عباسی ساخته شد؛ ولی درطول امپراتوری عثمانی متحمل بازسازی قابل ملاحظه‌ای شد.

مسیحیان در حکومت عثمانی

در ۲۹ مه ۱۴۳۵، شهر بیزانسی قسطنطنیه با رهبری محمود فاتح، حاکم عثمانی سقوط کرد. عثمانی‌ها که امپراتوری‌شان از ۱۲۹۹ شکل گرفت، تا ۱۹۲۲ ادامه یافت تا بر بیشتر خاورمیانه، بالکان، و آفریقای شمالی حکومت کنند و در ۱۹۲۲ بود که سرانجام، این امپراتوری فرو پاشید. از ویژگی‌های قرن شانزدهم، توسعهٔ این امپراتوری بود. جوامع مسیحی مختلفی در قلمروهای آن می‌زیستند. برخی شبیه به قبطیان یا کلیسای ارتدوکس مصر که از پیش با حکومت اسلامی آشنایی داشتند، در گذشته تحت حکومت یکسری از دودمان‌های مسلمانان بودند و درمقابل، جوامع تازه‌مسیحی که در حکومت مسیحی بیزانسی قرار داشتند، در طی حکومت سلیمان محتشم[1] (۱۵۲۰تا۱۵۶۶م) تحت سرپرستی حکومت عثمانی درآمدند. وضعیت و جایگاه مسیحیان عثمانی درطول زمان بسیار تغییر کرد؛ به‌ویژه رفتار با آن‌ها برطبق تغییر اوضاع در دولت عثمانی تفاوت می‌کرد. به‌طور کلی روابط بین امپراتوری عثمانی مسلمان و مسیحیان تا حدی با چارچوب شرعی اسلامی حمایت می‌شد. این چارچوب بر روابط بین مسلمانان و مسیحیان و یهودیان حاکم بود.

وضعیت قانونی و دینی در حکومت اسلامی

عثمانیان بعد از فتح بالکان با چالشی مواجه شدند که مربوط به حکومت بر قلمرویی بود که عمدتاً دین مسیحی داشتند. جایگاه مسیحیان در امپراتوری عثمانی بر مبنای سنت‌های دینی و شرعی بود که درخصوص اقلیت‌های دینی وجود داشت و از قوانین اسلامی اولیه به ارث رسیده بود و به آن عمل می‌شد. شرع اسلامی به‌ویژه حساس بود جایگاه ویژه‌ای به موحدان ببخشد. این جایگاه به‌خصوص شامل حال یهودیان و مسیحیان می‌شد. تسامح با به‌اصطلاح «اهل کتاب»، باعث می‌شد مسیحیان و یهودیان به‌عنوان وارثان دین ابراهیم حمایت شوند. ریشه‌های این چارچوب نیمه‌شرعی در اسلام آغازین قرار داشت؛ یعنی زمانی که حضرت محمد(ص) عهدنامه‌ای با مسیحیان نجران در قرن هفتم بست و بعد از آن، آن‌ها قول دادند به او یاری رسانند. در حکومت اسلامی، مسیحیان به پرداخت مالیات جزیه، یعنی مالیاتی عمومی برای حفظ انسجام آن‌ها به‌عنوان یک جامعه موظف بودند. همچنین محدودیت‌هایی بر مسیحیان در دادخواهی‌ها و نیز بر اموال و دارایی عایدشده به آن‌ها اِعمال می‌شد. در قیاس با سایر جوامع مسیحی که تحت کنترل عثمانی زندگی می‌کردند، روال اجرایی و اسلامی دیگری به نام نظام ملت درخصوص مسیحیان بالکان به‌کار گرفته شد. نظام ملت به جوامع مسیحی، نیمه‌خودمختاری را اعطا کرد تا تحت رهبری پاتریارک

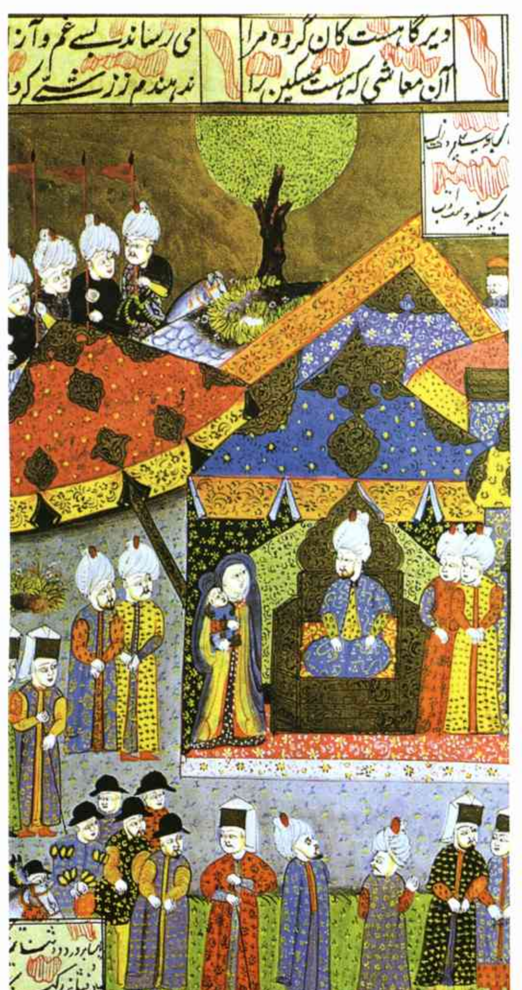
مسیحیان و عثمانیان در قرن نوزدهم: خط همایونی

خط همایونی[3] که به‌عنوان «فرمان امپراتوری» شناخته می‌شد، در ۱۸فوریهٔ۱۸۵۶ به بخشی از یک مجموعه اصلاحات در امپراتوری عثمانی توسط سلطان عبدالمجید تحقق بخشید که با عنوان «تنظیمات» هم شناخته می‌شد. یک وجه فرمان همایونی شامل حال اعمال دینی می‌شد. این فرمان، آزادی را به عبادت و پرستش دینی اعطا و تضمین کرد. فرمان همایونی همچنین پاتریارک‌ها و اسقف‌ها را با قسم یادکردن درخصوص ورود به این منصب، به جامعهٔ خود پاسخ‌گو و در برابر آن مسئول می‌ساخت. این فرمان، حقوق همهٔ مسیحیانی را که در امپراتوری عثمانی زندگی می‌کردند، تضمین می‌کرد تا اینکه بتوانند ساختمان‌های عبادی خود را مرمت سازند.

ارتدوکس باشند؛ اگرچه به‌صورت رسمی این نیمه‌خودمختاری تا قرن نوزدهم به‌رسمیت شناخته نمی‌شد. نقش پاتریارک، حمایت از همهٔ موضوعات راجع‌به قانون شخصی، نظیر ازدواج و طلاق و ارث در محدودهٔ اعتقادات مسیحی بود. به‌همین ترتیب، او مسئول جمع‌آوری مالیات و ازجمله جزیهٔ مقرر در نظر گرفته می‌شد. از این هم مهم‌تر، نظام ملت در قدرت و اقتدار پاتریارک تأثیر اساسی گذاشت. اختیار و قدرت‌دادن به پاتریارک قسطنطنیه که «اولین در میان افراد برابر بود»، به‌طور مؤثری او را مانند یک پاپ و داور و واسطهٔ قدرت، مقدس می‌ساخت. بنابراین کلیسا از یک سازمان از پیش دینی و غیر متمرکز به‌سوی جایگاه جانشین اجرایی برای دولت بیزانس تغییر جهت داد.



بالا: محمود فاتح هفتمین سلطان امپراتوری عثمانی بود. معروف‌بودن او بیشتر به‌دلیل فتح قسطنطنیه و بازسازی آن است. او قسطنطنیه را با نام استانبول، پایتخت پررونق عثمانی قرار داد.

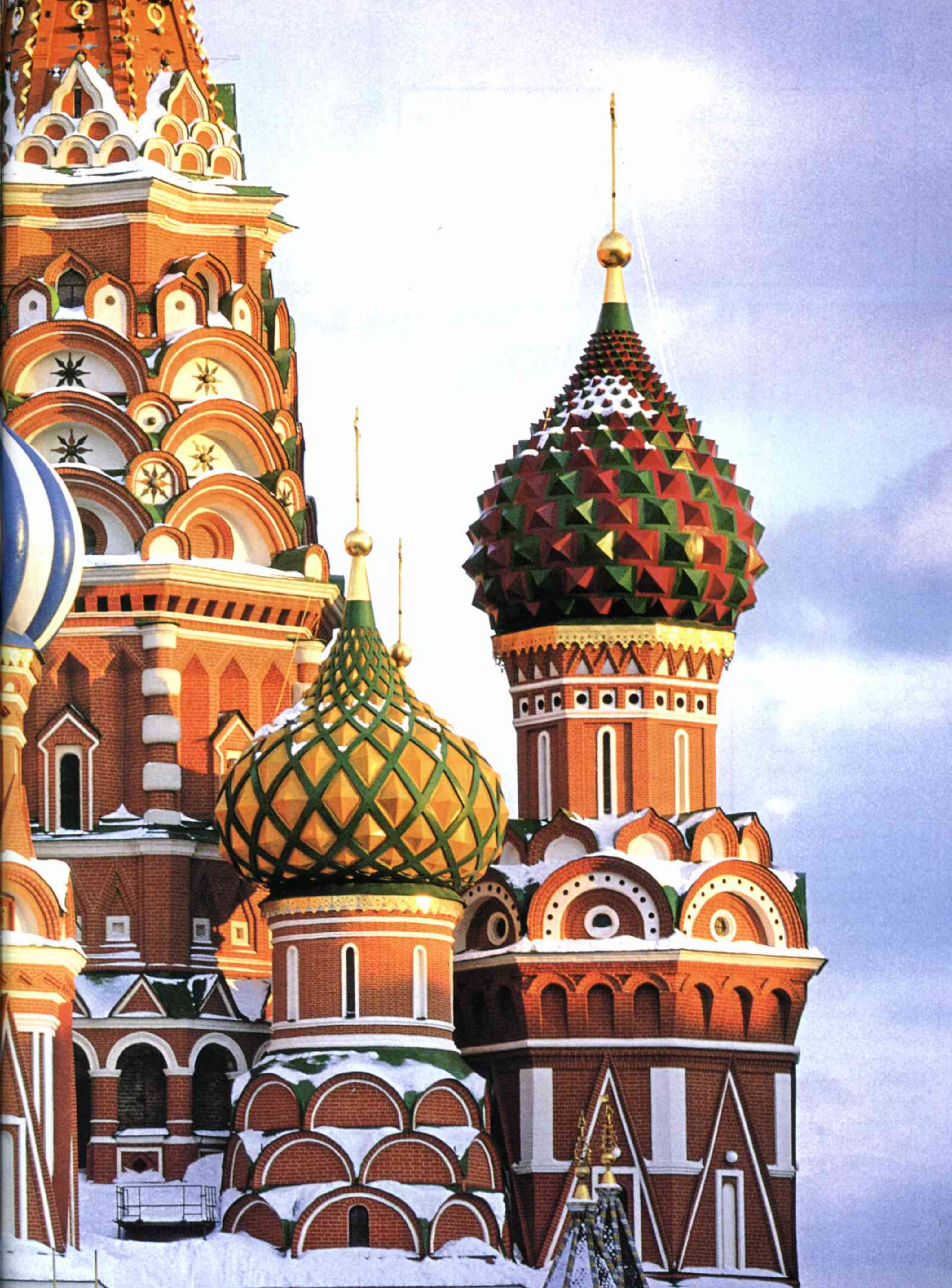


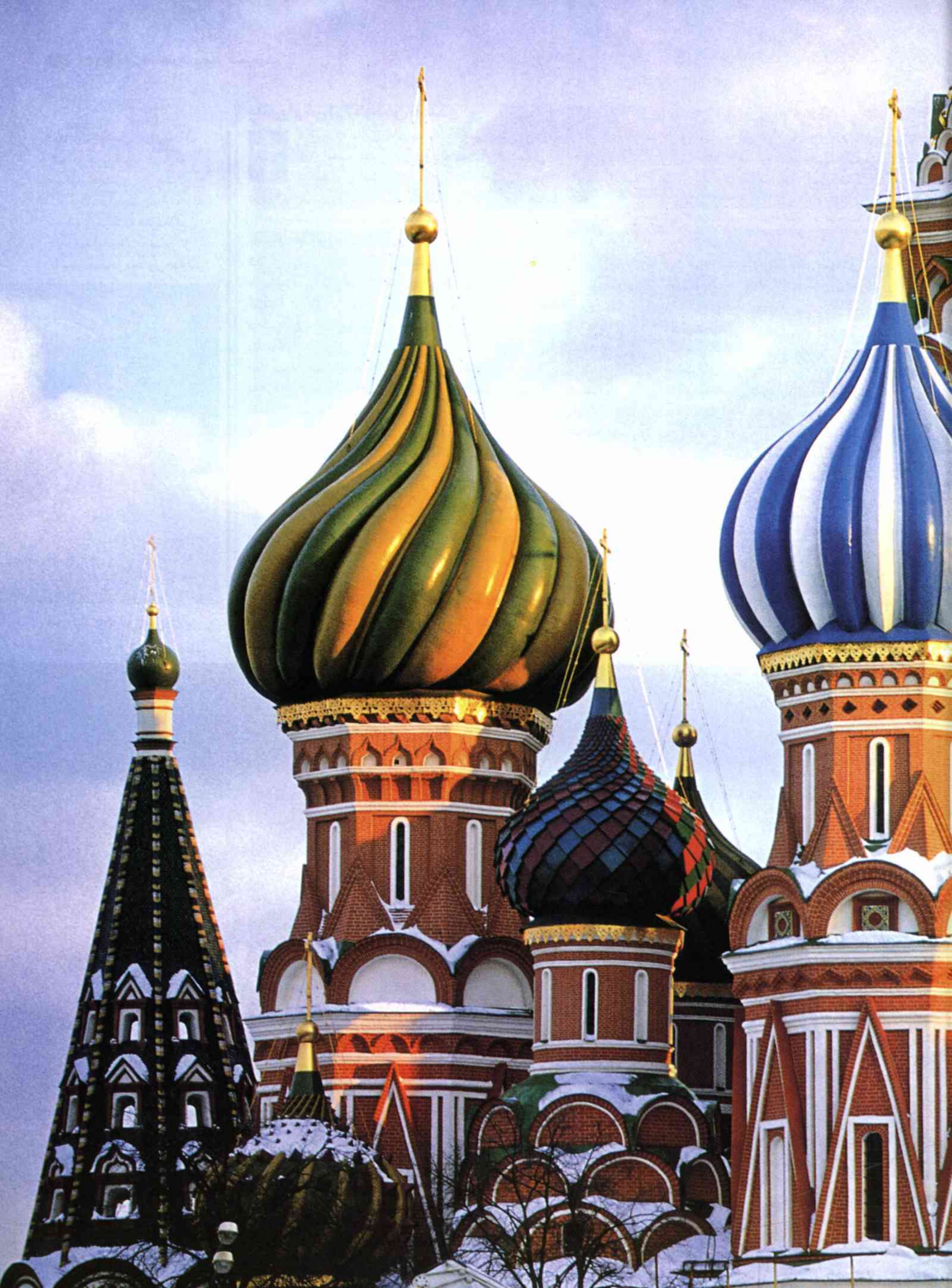
بالا راست: نسخهٔ دست‌نویس ترک که سلیمان محتشم، دهمین سلطان امپراتوری عثمانی را تصویر می‌کند. سلیمان پایگاه‌های مسیحی مجارستان و رودس و بلگراد را درهم شکست و وسعت امپراتوری را درطول ۴۶ سال حکومتش دوبرابر کرد.

ارتش و توسعه

آناتولی که با عنوان آسیای صغیر هم شناخته می‌شود، تا اواخر قرن نوزدهم برای حکومت عثمانی قلمرو ناامنی بود. تجربهٔ منحصربه‌فردی درخصوص اقلیت مسیحی منطقه به‌کار گرفته شد و نتیجهٔ آن، انتخاب برگزیدگان مسیحی و مردان نظامی برای ارتش به‌عنوان بخشی از برنامه‌های توسعه‌طلبی اعتقادی در این امپراتوری بود. با این روش که با قصد سیاسی آشتی‌جویانه با مسیحیان به‌کار می‌رفت، فتح قلمروهای جدید مسیحی آسان‌تر می‌شد. نگرش مثبت عثمانی‌ها به مسیحیان همچنین با میل به ایجاد قدرت پادشاهی ازطریق اعتبار و وجههٔ «سربازان ینی چری»[2] تشدید می‌شد. ینی‌چری واحد پیاده‌نظامی بود که پسران جوان مسیحی را اسیر کرده و آن‌ها را به سربازان طراز اول عثمانی تبدیل می‌کرد. سربازان ینی چری لباس‌های فرم یکنواخت داشتند و تا زمانی‌که در ۱۸۲۶ این واحد منحل شد، بخش لازم و مکمل امپراتوری بودند. بادیگاردها و دستهٔ محافظان سلطان عثمانی از سربازان ینی چری بودند. به‌کارگیری سربازان ینی چری، در شرع اسلامی بی‌حرمتی به حقوق مسیحیان بود؛ اما شاهدی بر عمل‌گرایی و واقع‌بینی سیاسی عثمانیان به شمار می‌آمد. آن‌ها پسربچه‌های مسیحی حدوداً شش‌ساله بودند که به اسارت گرفته می‌شدند و سال‌ها تحت تعلیمات انضباطی سخت آموزش دیدند تا به سربازانی زبده تبدیل شوند. آنان تا سال‌ها حق تأهل نداشتند و بعد از ۴۵سالگی با حقوق ناچیزی بازنشسته می‌شدند.

1. Suleyman the Magnificent
2. Janissar corps
3. HATT.I Humayun





صفحات پیشین: ایوان مخوف کلیسای جامع قدیس باسیل در مسکو را راه‌اندازی کرد. هشت برج گنبدیِ آن حول نهمین منار ساخته شده‌اند و یک ستارهٔ هشت‌ضلعی را به‌وجود آورده‌اند که نمادی از کلیسای مسیحی به‌عنوان هدایتگر نور برای نسل بشر است.

پاتریارکی ارتدوکس مسکو

هرکس که مدتی را در روسیه بگذراند، خیلی زود درمی‌یابد که تاریخ مستقل و منحصربه‌فرد این کشور برای مردمش مایهٔ غرور است. چنین امری راجع به کلیسای ارتدوکس روسیه هم به‌صورت مشابهی وجود دارد؛ اگرچه دستیابی به گام نهایی استقلال آن ششصد سال طول کشید؛ یعنی در سال ۹۸۸، شاهزاده ولادیمیر اول به‌عنوان یک مسیحی غسل تعمید کرد و در سال ۱۵۸۹، اولین پاتریارک مستقل مسکو یعنی ایوب[1] منصوب شد.

راه دستیابی به استقلال

در بین این دو زمان، تاریخی پرآشوب قرار دارد که در آن، کلیسای روسی هرچه بیشتر با گام‌برداشتن به‌سوی آرمان استقلال نزدیک می‌شد. اولین گام کوچک، کاربرد زبان بومی‌محلی به‌جای زبان یونانی در مراسم عبادی بود؛ به این معنا که کشیشان یونانی‌زبان، کمتر و کمتر وارد شدند و روحانیون به فراگیری این زبان بومی مجبور شدند و تعداد کشیشان محلی روبه افزایش گذاشت. گام بزرگ بعدی، تصمیم روسیه به‌منظور حمایت از کلیساهای ارتدوکس شرقی در افزایش شکاف با روم بود. این موضوع درطول به‌اصطلاح «انشقاق بزرگ» در ۱۰۵۴م رخ داد که در آن زمان، کلیساهای شرق و غرب فهمیدند دیگر نمی‌توانند در چشم یکدیگر نگاه کنند و باید راه‌های جداگانهٔ خود را بروند.

به‌هرحال، این لحظهٔ اوج بسیاری از اختلاف نظرها در بین آنان بود. تقریباً چهارصد سال بعد، گروهی از رهبران ارتدوکس شرقی که به‌دلیل تحت فشار بودن ازسوی ترک‌ها و کشتار و تخریب ناشی از جنگ‌ها به‌ستوه آمده و دلسرد شده بودند، موافقت کردند در تبعیت روم باشند. این ماجرا در شورای فرارافلورانس ۱۴۳۹-۱۴۳۸م مطرح شد و پاپ پیشنهادی ناخوشایند را برای کلیسای شرق ارائه داد: تبعیت و در پی آن، به‌دست‌آوردن کمک در جنگ‌ها یا مغلوب‌شدن که این هم سودی نبخشید؛ چون قسطنطنیه چهارده سال بعد سقوط کرد. روس‌ها که راهی برای توافق در فلورانس نداشتند، موضوع اتحاد را رد کردند. در پاسخ، پاتریارک قسطنطنیه، سراسقف مسکو، یعنی ایزیدور[2] را «مرتد» شناخت و خلعش کرد. چند سال بعد در ۱۴۴۸، اسقف‌های روسی در شورایی گرد هم آمدند و بدون اطلاع‌دادن به قدرت‌های یونانی، سراسقف خود، یعنی یوناس[3] را برگزیدند. مسیر به‌سوی استقلال مستحکم‌تر شده بود. مسکو آن چیزی شده بود که ازنظر فنی آن را خودسر می‌نامند.

پاتریارکی برای خودشان

یک قرن بعد، آخرین گام به سوی استقلال برداشته شد و این امر در شورای مشهور صدبخش به‌وقوع پیوست. این شورا در ۱۵۵۱ به‌منظور اصلاح روحانیت در کلیسای روسی تشکیل شد. مهم‌ترین عمل آنان این بود که پاتریارک خودشان را منصوب سازند؛ اما آن‌ها به‌قدر کافی زیرک بودند که دشمنی قسطنطنیه را برنینگیزند؛ چون کلیسا در آنجا از تهاجم ترک‌ها جان سالم به‌در برده بود.

پایین: کلیساهای ارتدوکس شرقی ازنظر شکل و پیچیدگی متفاوت‌اند. این ساختمان، خود، نمادی از جهان است. گنبد نمایانگر آسمان‌های فراخ است. قاعدهٔ چهارضلعی یا مستطیلی به نشانهٔ زمین در پایین قرار دارد.





راست: شورای فرارافلورانس در ۱۴۳۹-۱۴۳۸م برگزار شد تا بر سر پیوند دوبارهٔ کاتولیک با چند کلیسای شرقی مذاکره کند. همگی مانع شدند کلیسای روسی به توافقی بر سر تفوق پاپ، مسئلهٔ برزخ و عبارت فیلیوک (و از پسر) مربوط به اعتقادنامهٔ نیقیه برسد.



بالا: بوریس گودونوف اولین تزار برگزیدهٔ روسیه بود. او عملیات‌های نظامی موفقی را رهبری کرد، قلعه‌ها و شهرهای تدافعی فراوانی ساخت، تجارت خارجی را تشویق کرد و رئیس کلیسای مسکو را یاری رساند تا پاتریارک شود.

پس جرمیاس دوم[4] اهل قسطنطنیه را متقاعد ساختند تا در ۲۶ ژانویهٔ ۱۵۸۹، پاتریارکی را در مسکو تثبیت سازد. استقلال به‌دست آمد و ازسوی دیگر، پاتریارک‌ها به‌رسمیت شناخته شدند. آن‌ها تا امروز هم به‌طور کامل با یکدیگر ارتباط دارند.

ایوب زیرک

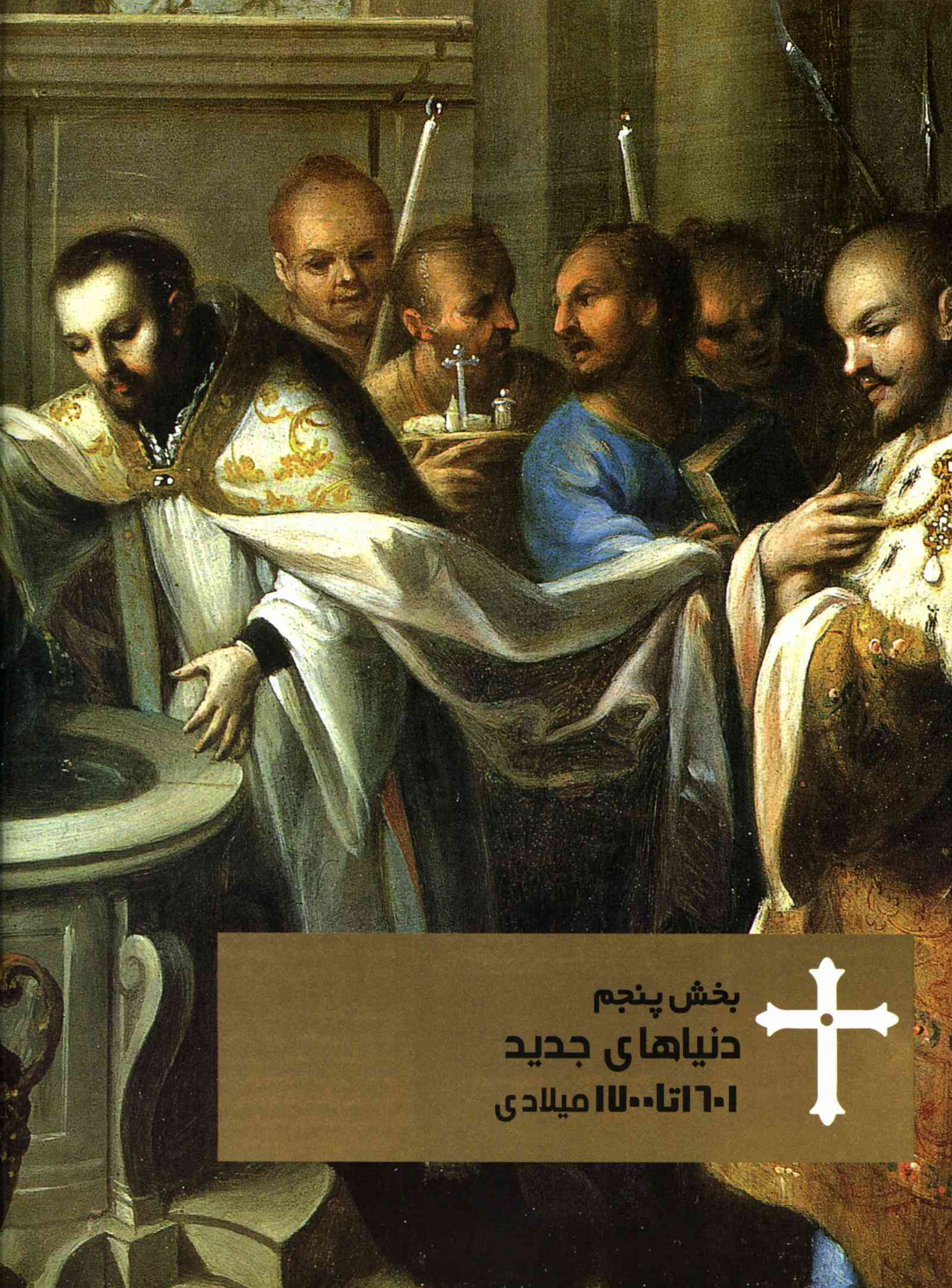
اولین پاتریارک چه کسی بود؟ ایوب نام رسمی او بود؛ اگرچه نام اصلی او قبل از عهدهای رهبانی، یوآن[5] بود. او مسیر معمول را برای رسیدن به مقامات والاتر در زندگی رهبانی طی کرد و تمام این مسیر را در صومعهٔ محلی خود، استاریتسا[6] گذراند تا اینکه اولین پاتریارک شد. برای رسیدن به این اوج، او از جایگاه‌های گوناگونی عبور کرد؛ همچون رئیس صومعه‌ها در مسکو، اسقف کولومبا[7]، سراسقف رُستوف[8] (از شهرهای بسیار کهن روسیه) و اسقف اعظم مسکو و همهٔ روسیه قبل از گام نهایی. ایوب نه‌تنها برای کاردانی عقلانی‌اش یا به‌سبب توانایی‌اش در تشخیص، بلکه به‌دلیل پارسایی‌اش شناخته می‌شد. او فهمید که دوستان در مراتب عالی، پیوسته به یکدیگر کمک می‌کنند تا به اهدافشان برسند. در این خصوص کسی جز ایوان مخوف نبود که در آغاز به او یاری رساند تا پیشرفت کند و به جایگاه رئیس اولین صومعه در شهر مادری‌اش منصوب شود. دیگر دوست سودمند او، شاهزاده بوریس گودونوف[9] یا تزار آینده، فئودور اول[10] بود. گودونوف در عوض حمایت از آرمان و خواست خود برای رسیدن به پادشاهی توسط ایوب، متقابلاً به او دست کمک داد تا وی به مراتب والا برسد. این خودِ گودونوف بود که پاتریارک قسطنطنیه، جرمیاس دوم را ترغیب کرد تا در مسکو پاتریارک‌نشینی را تأسیس کند. چه کس دیگری به جز ایوب باید به این مقام منصوب می‌شد؟

حالا برای ایوب جای توقفی نبود. در شانزده سال باقی‌مانده از عمرش تا زمان مرگ، او در کتاب‌های آیینی عبادی برای پرستش و عبادت تجدیدنظر کرد. تعداد بسیاری صومعه و کلیسای جامع ساخت، مبلغان را به سرزمین‌های تازه‌فتح‌شدهٔ سیبری و خانات آستراخان[11] (دولتی مسلمان نزدیک دهانهٔ ولگا) فرستاد و مطمئن شد که گودونوف در ۱۵۸۴ تزار می‌شود، تعدادی از قدیسان روسی را تکریم کرد، ازجمله باسیل[12] را که دیوانهٔ مسیح بود. مساعی گودونوف برای تأسیس دانشگاه در مسکو روی ایوب تأثیر نگذاشت؛ چون او نگران بود که استادان بیگانه، آموزه‌های بدعت‌انگیز و غیرارتدوکس را معرفی کنند؛ اما سرانجام نتوانست بر این موضوع غالب شود.



راست: صومعهٔ بوگولیوبوفو[13] در قصر آندری بوگولیوبسکی[14] در نیمهٔ قرن دوازدهم تأسیس شد. برخی از راهبان در ۱۵۷۰ به حمایت از ولادیمیر استاریتسا (وارث تخت پادشاهی) متهم شدند و ایوان مخوف آن‌ها را تنبیه کرد.

1. Job (or Jove)
2. Isidore
3. Jonas
4. Jeremias II
5. Ioann
6. Staritsa
7. Kolomna
8. Rostov
9. Boris Godunov
10. Feodor I
11. Astrakhan Khanate
12. Basil for christ
13. Bogolyubovo
14. Andrey Bogolyubsky



بخش پنجم

دنیاهای جدید

۱۶۰۱ تا ۱۷۰۰ میلادی



انقلاب علمی

اروپای قرن هفدهم که عمدتاً مسیحی بود، شاهد انفجار علاقه به دنیای طبیعی شد. صدها سال، تصورات راجع‌به دنیای طبیعی تحت‌تأثیر فیلسوفان دنیای قدیم، به‌ویژه یونان بود. فیلسوفان اغلب، ماده را شرّ در نظر می‌گرفتند و به عاقل‌بودن جهان شک داشتند. حتی فرضیات الهیاتی ارسطو با به ظهور رسیدن وجوه علوم جدید مغایر بودند؛ اگرچه تفکر اخلاقی او امروزه هم باارزش است. ظهور علم آن‌چنان‌که امروزه آن را می‌فهمیم، به‌سادگی در ادامهٔ پیشرفت جامعه و در اثر اوقات فراغت بیشتر نبود؛ بلکه فرضیات الهیاتی مشخص را راجع‌به دنیا به‌صورت پیش‌شرط در نظر داشتند. استفاده از ابزار بهتر، دلیلی برای ظهور علم بود؛ اما در مرتبه‌ای عمیق‌تر، مسیر جدیدی برای تفکر دربارهٔ دنیا و طبیعت را به‌وجود آورد که این تفکر رامسیحیت پروراند و آن چیزی را که با عنوان «انقلاب علمی» به آن اشاره می‌شود، ارتقا داد.

اولین تفکرات

دل‌بستگی مسیحی به مطالعهٔ طبیعت، به فیلسوف انگلیسی، راجر بیکن[5] (حدود ۱۲۱۴تا۱۲۹۲) برمی‌گردد. او مردی با بینشی وسیع بود و برخی او را مانند پدر علم تجربی می‌دانستند. بیکن به فرقهٔ فرانسیسی وارد شد؛ به این امید که آزاد خواهد بود تا مطالعاتش را پیگیری کند. به‌هرحال به‌طوری که شایع است، اثر او به نام کار بزرگ‌تر[6] توسط عموم فرقه به‌دلیل «اندیشه‌های نوظهور ناآزموده»، «اصول خطرناک» و «گم‌شدن» هر دستاورد واقعی در اختراعات ماشینی خیالی و دلربایی با نجوم محکوم شد. نیکولاس کپرنیک[7] (۱۴۷۳تا۱۵۴۳) که کشیشی در کلیسای کاتولیک روم بود، مدت‌ها قبل از اینکه در ۱۶۰۸، تلسکوپ اختراع شود، در دانشگاه پادوآ، نظریه‌ای با مرکزبودن خورشید مطرح کرد؛ یعنی زمین به دور خورشید می‌گردد. این نظریه در تضاد با نظر بطلمیوس منجم بود. حدود پنجاه سال نظریهٔ کپرنیک در کلیسای کاتولیک، جاذبهٔ چندانی نداشت و نکوهش‌های انتقادآمیز ازطرف پروتستان‌ها به آن ابراز شد؛ به‌ویژه ازطرف مارتین لوتر (۱۴۸۳تا۱۵۴۶). در ابتدا، کلیسای کاتولیک پذیرش نسبتاً آرامی به دیدگاه‌های کپرنیک داشت؛ چون نظام او را نه به‌عنوان توصیفی از واقعیت، بلکه به‌عنوان الگویی در نظر می‌گرفتند که نسبت‌به نظام بطلمیوسی، روش آسان‌تری برای محاسبهٔ حرکت اجسام سماوی ارائه می‌داد. دلیل دیگر برای پذیرش آرام نظریهٔ کپرنیک این بود که او مشاهده‌گر عملی بزرگی نبود و بیشتر استدلال به‌نفع نظریهٔ او راجع‌به کشش‌ها و جاذبه‌های ریاضی و اقتصادی آن بود. تردید دربارهٔ حرکت زمین تنها در پایان قرن شانزدهم بود که به مرحله‌ای از نزاع واقعی رسید.



بالا: راجر بیکن در اثرش، کاربردهای نجومی، نورشناسی، کیمیا و ریاضیات خود را به‌تفصیل شرح داد. او همچنین اولین اروپایی بود که چگونگی ساخت باروت را توصیف کرد و ساخت ماشین‌های پرنده و کشتی‌های موتوردار را در نظر داشت.

چپ: قاعدهٔ کپرنیکی در ستاره‌شناسی، اولین نظریهٔ اروپایی بود که خورشید را بدون حرکت در مرکز منظومهٔ شمسی قرار داد، درحالی‌که سیارات به دور آن می‌چرخیدند.

صفحات پیشین: فرانسیس خاویر با عنوان حواری شرق شناخته می‌شود. این مبلغ فرانسوی به هند، مالاکا، جزایر پاندا، جزایر ملوک، سیلان و ژاپن سفر کرد تا موجب تغییر دین مردم بومی به مسیحیت شود.

کاری کثیف در آسمان‌ها

ارتباط بین یوهانس کپلر[1] و تیکو بَراهه[2] چندان خوشایند نبود. اگرچه بَراهه با لجاجت سهم خود را از بیان مشاهداتش دریغ می‌کرد، کپلر بسیاری از آن‌ها را به‌کار گرفت تا قوانین خود را دربارهٔ حرکت سیاره‌ای بسازد.

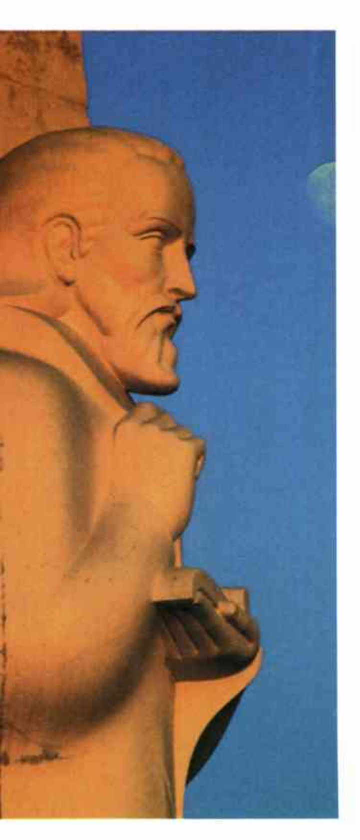
به‌تازگی، بررسی‌های دادگاهی متعهد شدند علت مرگ ناگهانی بَراهه را مشخص سازند؛ چون مقادیر زیادی سم جیوه در موها و ریشه‌های موهای او یافت شد و سوءظن‌های پیشین را تقویت کرد که او به مرگ طبیعی نمرده بود. شواهد و دلایل مشروح جمع‌آوری‌شده توسط مؤلفان، یوشع گیلدر[3] و آن‌لی گیلدر[4] در ۲۰۰۵ حاکی از این امر بود که کپلر، امکانات و انگیزه و فرصت قتل بَراهه را داشت. آن دو حدس زدند که او این کار را کرد تا مشاهدات سماوی بَراهه را به سرقت ببرد.

فراسوی بیکن و کپرنیک

در آغاز قرن هفدهم، در ۱۷فوریهٔ۱۶۰۰، تفتیش عقاید، یک کشیش دومینیکن به نام جوردانو برونو[8] (۱۵۴۸تا۱۶۰۰) را به‌سبب بدعت‌گذاری، به سوزانده‌شدن در آتش محکوم کرد. برونو شاگرد کپرنیک بود و اگرچه دیدگاه‌های ستاره‌شناسانهٔ کپرنیک ربطی به محکومیت مرگ او نداشت؛ ولی این دیدگاه‌ها دلیلی برای محکومیت او شدند.

یوهانس کپلر (۱۵۷۱تا۱۶۳۰) در دانشگاه توبینگن[9] آلمان الهیات خواند و یک کشیش پروتستان شد. او خود را به نجیب‌زادهٔ خودنمایی به نام تیکو بَراهه[10] (۱۵۴۶تا۱۶۰۱) مرتبط ساخت. بَراهه چهل سال را صرف نقشه‌برداشتن از آسمان‌ها با دقت بی‌نظیری کرده بود؛ اما با فرضیهٔ کپرنیک متقاعد نمی‌شد.

در این زمان، مقاومت در برابر فرضیهٔ کپرنیک، هم ازطرف کاتولیک‌ها و هم ازطرف پروتستان‌ها امری متداول و معمول بود: در ۱۵۹۶، در پی انتشار کتاب رموز گیتی[11]، کپلر تحت آزار و اذیت گروه آموزشی پروتستان در توبینگن قرار گرفت و بدین‌ترتیب تصمیم گرفت به یسوعیان پناهنده شود.



بالا: یوهانس کپلر، به‌دلیل قوانین حرکت سیارات از همه بهتر شناخته شده است. او یک لوتری بود و در تمام اثر خود، تعصب دینی خود را وارد کرده بود و هر کشف خود را به خداوند نسبت می‌داد.

1. Johannes Kepler
2. Tycho Brahe
3. Joshua Gilder
4. Anne Lee Gilder
5. Roger Bacon
6. *Opus Maius*
7. Nicolas Copernicus
8. Giordano Bruno
9. Tubingen
10. Tycho Brahe
11. *Mysterium Cosmographicum*







بالا: گالیلئو گالیله دربارهٔ قوانین اساسی در سقوط اجسام اندیشید. او همچنین تلسکوپی ساخت که با آن دهانه‌های آتشفشانی سطح کرهٔ ماه را بررسی کرد. او اهلهٔ زهره و چهار قمر را که به دور مشتری می‌گردند، کشف کرد.

الهیات و علوم

در انقلاب علمی قرن هفدهم، دانشمند ایتالیایی، گالیلئو گالیله[1] (۱۵۶۴تا۱۶۴۲) چهره‌ای اصلی بود. کارش در فیزیک، نجوم و روش‌شناسی علم، موجب جایگاه به‌حق شایسته‌ای برای او در سالنامهٔ علم شد. در مجمع‌های الهیاتی هم از او به‌عنوان شخصی یاد می‌شود که بر سر تفسیر کتاب مقدس با کلیسای کاتولیک در تضاد بود.

زمانی‌که گالیله و سایر منجمان زمان، تعمق دربارهٔ سن جهان را آغاز کردند مبنی‌بر اینکه آیا ازلی است یا زمان شروع داشته است و آیا جهان‌های دیگری وجود دارد و جایگاه جهان در کیهان چگونه است، برخی نگران شدند؛ زیرا به‌نظر می‌رسید که بسیاری از این تأملات در مغایرت با کتاب مقدس باشد. در پاسخ ممکن بود گفته شود که خداوند در سراسر متن مقدس به‌گونه‌ای رفتار کرده که گویا تفکر بشر را نادیده گرفته است؛ درحالی‌که علم مجموعه‌ای از ابزار است که ما به‌وسیلهٔ آن‌ها در دنیا فراسوی ادراک و فهم کلی خود تدبیر می‌کنیم.

زندگی بعدی

گالیله بعد از دورهٔ کوتاهی تحصیل برای کشیش‌شدن، درس‌خواندن در رشتهٔ پزشکی را آغاز کرد؛ ولی آن را کامل نساخت. او به ریاضیات روی آورد و به مقام استادی ریاضی در دانشگاه پیزا و بعدها مقام استادی در دانشگاه پادوآ رسید. او جایگاه غیرآموزشی ریاضی‌دان و فیلسوف دوک اعظم توسکانی را پذیرفت. این مقام به‌دلیل قدرت استدلالش در به حرکت درآوردن بار سنگین آموزشی در پادوآ و بیزاری وی از شراب، در این منطقه به او اعطا شد. همه او را به‌عنوان منجم می‌شناسند؛ اما در حوزهٔ مکانیک بود که او بیشترین سهم خود را در علم و معرفت بشری داشت.

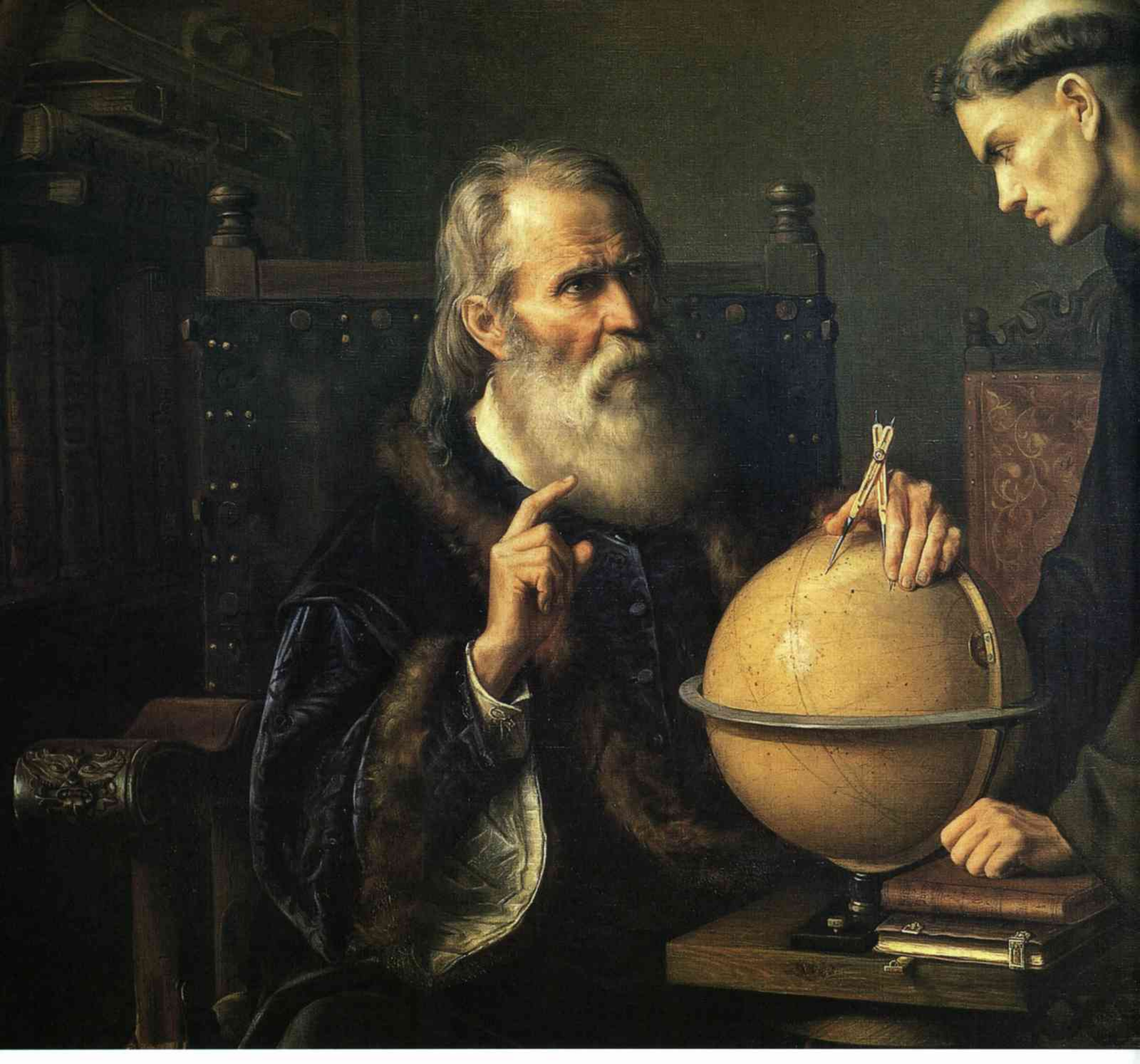
گالیله هرگز ازدواج نکرد؛ اما پدر دو دختر و یک پسر از ماریا گامبا[2] شد. هر دو دختر او، ویرجینیا[3] و لیویا[4] در بین سنین دوازده و سیزده‌سالگی وارد صومعهٔ فرانسیس در نزدیکی فلورانس شدند. خوشبختانه ۱۲۴ نامهٔ حفظ‌شده از ویرجینیا یا خواهر ماریا سِلِسته[5] از فرقهٔ کلر بینوا، خطاب به پدرش را تا ۱۶۳۳ در دسترس داریم. در همان سال هم تعقیب گالیله به‌سبب بدنامی به بدعت‌گذاری واقع شد. این دختر در هیچ کجا پدر خود را بدعت‌گذار نمی‌داند و به حمایت از او ادامه می‌دهد و تا زمان مرگ خود در ۳۳سالگی به ارتباط با پدر ادامه داد.

پایین: گالیله دربارهٔ اینکه سیارات دور خورشید می‌گردند، از نظریهٔ کپرنیک حمایت کرد و پیرو آن محکوم به بدعت‌گذاری و زندگی در زندان شد؛ ولی به‌دلیل کهولت سنّ در حبس خانگی قرار گرفت.



تعقیب و استغفار

پاپِ این زمان، اوربان هشتم، دوست گالیله بود و حتی قصیده‌ای لاتین در ستایش گالیله به‌دلیل کشف لکه‌های خورشیدی نوشته بود؛ اما در اواخر ۱۶۳۲، بعد از انتشار گفت‌وگو بر سر دو نظام اصلی دنیا[6]، به گالیله دستور دادند به روم برود تا مقامات مقدس در تفتیش عقاید دربارهٔ او تحقیق کنند. این امر معادل با اتهام بدعت‌گذاری بود و او برای توبه فراخوانده شد. او به آموزش اصول کپرنیک و دفاع از آن متهم شد که برطبق اصول کپرنیک، خورشید در مرکز جهان بود و زمین دور آن می‌گشت. این اصل را در ۱۶۱۶ بدعت اعلام کردند و این درحالی بود که کتاب کپرنیک در فهرست کتاب‌های ممنوع‌شده قرار داشت. این واقعیت که گالیله در کتاب گفت‌وگو بر سر دو نظام اصلی دنیا از دهان یک شخصیت احمق و ساده‌دل استدلالی را بیان کرد که پاپ زمانی از آن دفاع کرده بود، به وضعیت او کمکی نکرد. استدلال تفتیش عقاید این بود که نظر کپرنیک در تضاد با متن مقدس قرار داشت. برای مثال، مزامیر (۹۳: ۱ و ۹۶: ۱۰) و اول تواریخ (۱۶: ۳۰) می‌گوید:



بالا: گالیله در ۱۵۹۲، استاد ریاضیات در دانشگاه پادوآ شد و تا ۱۶۱۰ در همان‌جا ماند. او بیشتر، هندسهٔ اقلیدس و نجوم را به دانشجویان پزشکی تعلیم می‌داد.

«ای تمام مردم روی زمین، در حضور او بلرزید؛ در حضور او که دنیا را استوار کرده است» یا در مزامیر (۱۰۴: ۵) می‌خوانیم: «ای خداوند، تو زمین را براساسش استوار کردی تا هرگز از مسیرش منحرف نشود.» در جامعه (۱: ۵) آمده است: «آفتاب طلوع می‌کند و باز با شتاب به جایی بازمی‌گردد که باید از آن طلوع کند.»

گالیله تحت فشار قرار گرفت تا انکار رسمی خود را مطرح کرده و امضا کند: «من در معرض قضاوت قرار گرفته‌ام؛ زیرا به‌شدت مظنون به بدعت‌گذاری بودم؛ یعنی به‌دلیل این اعتقادم که خورشید در مرکز جهان و بدون حرکت است و زمین در مرکز جهان نیست و حرکت می‌کند. اما، آرزومندم این سوءظن شدید که به‌صورت منطقی علیه من تصور شده است، از اذهان همهٔ مسیحیان مؤمن و شما عالی‌جنابان پاک شود. من با قلبی صادق و ایمانی بی‌شائبه برای همیشه نظرات پیشین را کنار می‌نهم. من نفرین می‌کنم و بیزاری می‌جویم از کسی که این خطاها و بدعت‌ها را بگوید و نیز کلاً از همه و هر خطا و بدعت و فرقه‌ای که در تقابل با کلیسای کاتولیک مقدس باشد.»

حبس گالیله به‌صورت خانگی بود و در دسامبر ۱۶۳۳ اجازه یافت در ویلای خود در خارج از فلورانس، کناره بگیرد. درطول این زمان، او کتاب خطابه‌هایی دربارهٔ دو علم جدید[7] را تکمیل کرد.

دفاع گالیله

گالیله ادعا کرد که اصل کپرنیک با متن مقدس مغایرتی ندارد. نظر او در نامه‌ای به کاستلی[8]، یادآور دیدگاه‌های اگوستین درخصوص تفسیر متن مقدس است: نباید فقط معنی لفظی هر عبارت را در نظر گرفت، به‌ویژه زمانی که متن مقدس به‌جای اینکه کتاب تعلیم یا تاریخ باشد، در کتاب شعر یا آوازبودنش تردید می‌شود.

1. Galileo Galilei
2. Maria Gamba
3. Virginia
4. Livia
5. Sister Maria Celeste of The Poor ClareOrder
6. Dialogues on The Two Chief World Systems
7. *Discourses on The Two New Sciences*
8. Letter to castelli


S. ROBERTVS CARD. BELLARMINV

نویسندگان متن مقدس از منظر دنیای زمینی و از آن موضع که خورشید را درحال غروب و طلوع می‌دیدند، نوشته‌اند وقتی گالیله اذعان می‌کرد کتاب مقدس درواقع متنی الهام شده است، می‌توانست دو حقیقت کتاب مقدسی و علمی را باور داشته باشد که با یکدیگر در تضاد نباشند. درنتیجه، اگر علم به نتیجه‌ای حقیقی نائل می‌آمد، کتاب مقدس هم بایستی مطابق با حقیقت علمی تفسیر می‌شد.

کاردینال روبرت بلارمین[1]، متنفذترین عضو کالج مقدس و رئیس ادارهٔ مقدس تفتیش عقاید، خواهان این بود که وضعیت گالیله را در نظر بگیرد. بلارمین تصدیق کرد: «مشروط بر اینکه دلیل واقعی پیدا شود که خورشید ثابت است و دور زمین نمی‌چرخد، بلکه زمین دور خورشید می‌چرخد، ضروری خواهد بود که عبارتی از متن مقدس به‌صورتی دقیق توضیح داده شود تا بپذیریم که ما آن عبارت را بد فهمیدیم، به‌جای اینکه بخواهیم آن را به‌صورت اشتباهی توصیف کنیم؛ زیرا به‌نظر می‌رسد عبارت متن مقدس در تقابل با این نظر علمی باشد.» سپس بِلارمین پرسش بسیار مهمی را مطرح می‌سازد: چه چیزی یک دلیل و برهان یا اثبات یک ادعای علمی را تشکیل می‌دهد؟ این پرسش تا امروز هم به‌شدت بحث‌برانگیز است.





یک تناقض

عجیب آن است که گالیله دربارهٔ تفسیر کتاب مقدس، درک بهتری نسبت‌به تفتیش عقاید داشت؛ درحالی‌که کاردینال بلارمین، از آنچه دلیل علمی را می‌سازد، درک و فهم بهتری داشت. گالیله تصور می‌کرد که دلیل برای حرکت زمین به دور خورشید را در اثر خود دربارهٔ جزر و جریان‌های مد[2] که در ۱۶۱۶ منتشر شد، ارائه داده بود؛ یعنی همان سالی که نظریهٔ کپرنیک را بدعت دانستند و بعدها به گفت‌وگو بر سر دو نظام اصلی دنیاضمیمه شد. استدلال او این بود که حرکت زمین که به‌صورت شبانه‌روزی و به دور یک محور است، عامل جزر و مد است. او در اشتباه بود؛ اما حتی اگر هم این نظر درست بود، مباحث جزر و مد به‌طور مستقیم با حرکت سالانهٔ زمین به دور خورشید و با جایگاه مرکزی و ثابت خورشید ارتباط نداشت.

بالا: اسحاق نیوتن از دانشمندان بسیار بزرگ در تمام زمان‌هاست. او ریاضی، فلسفه، نورشناسی، شیمی، تاریخ اولیهٔ تمدن غرب و الهیات خواند و قانون جهانی جاذبه و سه قانون حرکت را صورت‌بندی کرد.

جهان کوکی

درحالی‌که برخی آسمان‌ها را بررسی می‌کردند، دیگران درحال تحقیق دربارهٔ موضوعات زمینی بودند. ویلیام هاروی[3] (۱۵۷۸تا۱۶۵۷) درخصوص کاوش در وظیفهٔ قلب مشهور شد. او در دانشگاه پادوآ درس خواند؛ یعنی جایی که زمانی کپرنیک و گالیله تحصیل می‌کردند. درست همان‌گونه که تلقی منجمان از آسمان به‌عنوان تکه‌ای از ماشینی دقیق بود، تلقی هاروی هم از قلب انسان به‌عنوان «تکه‌ای از ماشینی بود که اگرچه در آن، یک چرخ دیگر چرخ‌ها را به حرکت وامی‌دارد، به‌نظر می‌رسد که همهٔ چرخ‌ها هم‌زمان کار می‌کنند» تصویر ماشینی از قلب انسان که هاروی مطرح کرد، منعکس‌کنندهٔ تصویری کوکی از آسمان‌ها بود که منجمان منظور می‌کردند.

اسحاق نیوتن (۱۶۴۲تا۱۷۲۷) از دانشمندان بسیار پرآوازهٔ قرن هفدهم بود و شاخص‌ترین دانشمند که در هر زمانی برای کارش درحوزهٔ نورشناسی، ریاضیات و جاذبه در کانون توجه قرار دارد. در ابتدا، علاقهٔ او به کتاب مقدس بود و مکتوبات او دراین‌باره فراوان بودند. دیدگاه‌های بسیار نامتعارف او تا قرن بیستم به‌طور کامل آشکار نشدند. نیوتن بر این باور بود که مسیحیت در قرن چهارم در شورای نیقیه که بعدها شورای جهانی نامیده شد، در سال ۳۲۵ به مسیر گمراهی رفت. در این شورا، اصل تثلیث که قلب و اصل باور مسیحی است، تعریف شد. انکار آشکار این اصل به دل‌کندن جدی از کلیسای انگلستان منجر می‌شد. باوجوداین، او به کتاب مقدس احترام می‌گذاشت و حس قوی به دست هدایت خداوند در طبیعت داشت.

این جهان که نمود نهایی خود را در قانون جاذبهٔ جهانی نیوتن یافت، مبنی‌بر اینکه هر جرمی در جهان، هر جرم دیگر را به سوی خود جذب می‌کند، به‌صورتی ثابت و تغییرناپذیر ظاهر می‌شد. به‌نظر می‌رسید که خداوند فقط یک ساعت‌ساز باهوش است. فهم تعداد اندکی از دنیای علمی این بود که جهان ثابت خواهد کرد پیچیده‌تر از تصور هرکسی است.

جوامع علمی

یک ویژگی مهم انقلاب علمی، تشکیل جوامع علمی به‌ویژه جامعهٔ سلطنتی (تأسیس: ۱۶۴۵) بود. ما توصیفی از جامعهٔ سلطنتی را از آن زمان در دسترس داریم: «کار ما بحث و گفت‌وگو و ملاحظهٔ پرسش‌های فلسفی و همچنین موضوعات ضمیمه و وابسته‌به آن نظیر فیزیک، آناتومی، هندسه، نجوم، دریانوردی، ایستاشناسی، علم مغناطیس، شیمی، مکانیک و تجربیات طبیعی بود.» گفتنی است در آن زمان، بحث دربارهٔ موضوعات الهیات و امور حکومتی ممنوع بود.

جان هنری نیومن[4] (۱۸۰۱تا۱۸۹۰)، مؤسس جنبش آکسفورد، بر این باور بود که چون این جوامع گفت‌وگو دربارهٔ به‌خصوص همهٔ مباحث الهیاتی را ممنوع کردند و درنهایت، کاربردهای اکتشافات علمی را با موضوعات الهیاتی غیرمرتبط دانستند، بدین‌ترتیب فاصلهٔ بین علم و دین را زیاد کردند. نیوتن در سخنرانی در دانشگاه آکسفورد به نام «تصرف‌های غاصبانهٔ عقل»[5] هشدار داد: «این مجموعه‌ها که بسیاری از آن‌ها بدون هیچ نیت بدی بوجود آمدند، به‌تدریج به ارتقای بیش از اندازهٔ عقل منجر شدند.»

روبه‌رو: کاردینال بِلارمین با مراحل اولیهٔ بحث کپرنیکی سروکار داشت. او گالیله را نکوهش کرد، نه به‌سبب وعظ یا تعلیم نجوم کپرنیک، بلکه به‌دلیل اینکه این نظر با کتاب مقدس ناسازگاری داشت.

1. Cardinal Robert Bellarmine
2. *on the Ebb and Flow of the Tides*
3. William Harvey
4. John Henry Newman
5. The Usurpations of Reason

تعمیدی‌ها در انگلستان و آمریکا

در طول قرن شانزدهم، کلیسای انگلستان درحال چالش با روحیه یا فضای اصلاحی بود که با عنوان «پیوریتن‌گرایی»[۴] شناخته می‌شد. پیوریتن‌ها یا پیرایشگران یا پاکدینان کسانی بودند که از توافق دینی که توسط ملکه الیزابت اول به‌وجود آمده بود، ناخوشایند بودند و می‌خواستند کلیسا از اعمال آیینی که ازنظر آن‌ها باتوجه‌به کتاب مقدس موجّه نبود، پاک شود. کالون‌گراها اغلب در الهیات خود، به‌شدت بر موعظه، اخلاص شخصی و پایبندی به ضوابط سخت اخلاقی در رفتار تأکید می‌ورزیدند.

بسیاری از پیوریتن‌ها مأیوس از فقدان اصلاح دینی، تصمیم گرفتند کلیسای انگلستان را ترک کنند. اگر آن‌ها نمی‌توانستند کلیسا را از درون پاکیزه سازند، تنها راه باقی‌مانده ازنظر آنان، جدایی از کلیسا بود. اگرچه این کار ازنظر قانون ممنوع بود، آن‌ها جماعات جداگانه‌ای تشکیل دادند و به‌طور منظم در آنجا عبادت می‌کردند.

سپس در قرن هفدهم، با وخیم‌شدن اوضاع در نتیجهٔ آشوب‌های سیاسی و اجتماعی و نارضایتی از کلیسا، تعدادی از گروه‌های فرقه‌گرا از این جنبش جدایی‌طلب به‌وجود آمدند. در بین آن‌ها دو گروه از تعمیدی‌ها یا باپتیست‌ها شناخته شده بودند: تعمیدی‌های عام[۵]: باور آن‌ها درخصوص کفارهٔ عام بود؛ یعنی اینکه مسیح خود را برای نجات همه قربانی کرد؛ تعمیدی‌های خاص[۶] یا کالون‌گرایی: آن‌ها بر این باور بودند که کار نجات‌دهندهٔ عیسی بر صلیب تنها برای خواص یا کسانی بود که خداوند برگزیده‌شان کرده بود.

تعمیدی‌ها و آزادی

برخی از جدایی‌طلبان انگلیسی در ۱۶۰۸ با فرار از آزار و اذیت به هلند رفتند. در بین آن‌ها جان اسمیت[۷] بود که اداره‌کردن کلیسا به شکل گروهی و ضروری‌بودن غسل تعمید برای مؤمن در کلیسای حقیقی را باور داشت. در ۱۶۰۹، جان اسمیت به‌احتمال زیاد با ریختن آب بر سرش، خود را غسل تعمید داد و سپس سایر اعضای جماعت خود را با همین روش، غسل تعمید داد. تعمیدی‌ها بعدها فرورفتن کامل در آب را به‌عنوان شکل حقیقی غسل تعمید اختیار کردند. چندی از شکل‌گیری این جماعت تعمیدی نگذشته بود که اسمیت متوجه شد گروهی از منونایت‌های واترلند[۸] (شاخه‌ای منشعب از منونایت هلند) در این

چپ بالا: پروتستان‌های پیوریتن شهر بوستون[۱] را در ۱۶۳۰ تأسیس کردند. اعلام شده بود که این شهر پایتخت خلیج ماساچوست و بزرگ‌ترین محل سکونت انگلیسی در آمریکا بود.

پایین: شورای دورت[۲] در ۱۶۱۸ برگزار شد تا به بحثی در کلیساهای هلند بعد از ظهور آرمینیوس گرایی[۳] سامان دهد که آموزه‌های کالون را مورد تردید قرار داده بود. این شورا نقطه نظرهای آرمینیوسی‌ها را رد کرد.





منطقه غسل تعمید را برای فرد مؤمن و بزرگ‌سال انجام می‌دهند. تصمیم او برای پیوستن به آن‌ها موجب ایجاد شکافی در بین تعمیدی‌ها شد و در ۱۶۱۲، گروهی کوچک به‌رهبری توماس هِلویز[9] به انگلستان بازگشتند و اولین کلیسای تعمیدی را بر خاک انگلستان در خارج از لندن، در اسپیتال فیلدز[10] تأسیس کردند. هِلویز به فاصلهٔ کوتاهی بعد از رسیدن آن‌ها به انگلستان، دفاعیه‌ای دربارهٔ مدارای دینی منتشر ساخت که «راز بی‌عدالتی»[11] نام داشت. او در این بیانیه دلیل آورد که زنان و مردان بایستی آزاد باشند تا پاسخ‌دادن به خداوند را برگزینند. هلویز این دفاعیهٔ مشخص را برای آزادی دینی تهیه کرد؛ اما جریمه‌های هنگفت و گاهی حبس بر تعمیدی‌ها و سایر مخالفان کلیسای انگلستان اعمال شد تا اینکه در ۱۶۸۹ قانون مدارا[12] به تصویب رسید.

تعمیدی‌های کالونی انگلیسی

درحالی‌که هِلویز و جماعت او از تعمیدی‌های عام بودند، اولین جماعت تعمیدی کالونی در انگلیس در اواخر دهه ۱۶۳۰ به‌وجود آمد که از جنس جماعت جدایی‌طلب بود. در حدود ۱۶۴۴، تعدادی از جماعات تعمیدی کالونی به‌وجود آمدند و آن‌ها یک اقرارنامهٔ ایمانی را در لندن منتشر ساختند. کالون‌گراها و تعمیدی‌های عام شاید در فهم خود از گزینش و لطف اختلاف داشتند؛ اما دیدگاه‌هایشان درخصوص غسل تعمید فرد مؤمن، آزادی دینی، تثلیث، فیض، تبلیغ انجیل و هیئت‌های مذهبی، جدایی کامل از کلیسا و دولت و از همه مهم‌تر، کلیسا به‌عنوان جماعت ایمانی میثاقی یا «یک اجتماع» مشابه بود. این باور وجود داشت که خداوند با یک ارتباط میثاقی، این جماعت دینی را در کنار یکدیگر قرار می‌دهد.



بالا: راجر ویلیامز اولین کلیسای تعمیدی را در آمریکا، در شهر پراویدنس تأسیس کرد. او حاکم این اجتماع جدید از ۱۶۴۵ تا ۱۶۵۸ بود و آزادی دینی را برای همهٔ مردم مجاز می‌شمرد.

تعمیدی‌ها در آمریکا

مدارای دینی اثبات کرد که می‌تواند انگیزه‌ای برای شکل‌گیری جماعات تعمیدی در آمریکا باشد. در ۱۶۳۱، راجر ویلیامز[13] (۱۶۰۳تا۱۶۸۳) به ماساچوست[14] رفت که در آنجا برخی از پیوریتن‌ها سکونت داشتند. او خیلی سریع با بسیاری از مردم آن جماعت به‌سبب باورهایشان دربارهٔ آزادی و حق دسترسی آزاد به دین دچار اختلاف شد. به‌دلیل ترس و دلهره‌ای که آن جماعت داشتند، او تأکید می‌کرد این سرزمینی که آن‌ها اشغال کرده‌اند، به‌راستی به آمریکایی‌های بومی تعلق دارد و باید از آن‌ها خریداری شود. او همچنین اشاره می‌کرد که باور دینی را نباید با فشار ازطریق قانون تحمیل کرد؛ بلکه این موضوعی است که با وجدان فردی ارتباط دارد. ویلیامز به‌دلیل دیدگاه‌های بنیادی‌اش، در زمستان ۱۶۳۵ مجبور شد که از اجتماع ماساچوست خارج شود. او با مردم بومی ناراگانست[15] (قبیله‌ای بومی) دست دوستی داد و زمین‌هایی از آن‌ها خرید و در ۱۶۳۸ «جمعیت رودآیلند»[16] را بنا نهاد. او تعمیدی باقی نماند؛ اما با ایجاد یک اجتماع تعمیدی در شهر پراویدِنس[17] در ۱۶۳۸ شناخته می‌شود. این جماعت کوچک و دیگر اجتماعات که در رودآیلند شکل گرفت، شامل اعضایی با دیدگاه‌های کالونی و آرمینیوسی بود. مسیحیان پروتستانی که از متألّه اصلاحگر هلندی، یاکوب آرمینیوس[18]، پیروی می‌کردند، آرمینیوسی نام داشتند. به‌هرحال همگی آزادی دینی کاملی داشتند. این نظر کاملاً متمایز، یعنی داشتن آزادی دینی همراه با اقتدار متون مقدس، عضویت کلیسایی دوباره جان‌گرفته و اصلاح‌شده، تعمید فرد مؤمن بزرگ‌سال، خودمختاری کلیسای محلی و روحانی‌بودن مؤمنان، اصولی است که تعمیدی‌های هر دو جماعت آمریکایی و انگلیسی آن‌ها را باور دارند.



1. Boston
2. Synod of Dort
3. Armininism
4. Puritanism
5. General Baptists
6. Particular Baptists
7. John Smyth
8. Water Lander Mennonites
9. Tomas Helwys
10. Spital Fields
11. A Short Declaration of The Mistery of Iniquity
12. Act of Toleratio
13. Roger Williams
14. Massachusetts
15. Naragansett
16. Rhode Island
17. Providence
18. Jacobus Arminius



بالا: گورستان کلیسایی در شهر دون[1] در انگلستان. اولین طرف‌داران کلیساهای مستقل در انگلستان خواستار اصلاح ساختار کلیسای انگلستان از درون بودند.

طرفداران کلیساهای مستقل

«زیرا جایی که دو یا سه نفر به نام من جمع شوند، من آنجا در میان ایشان حاضرم.» این متن از متی (۱۸: ۲۰) الهام و انگیزه‌ای برای کلیساهای مستقل و همچنین مبارزهٔ آن‌ها با قدرت شد. همانگونه که نام آن‌ها نشان می‌دهد، مبنای این شکل از مسیحیت، جماعت است؛ یعنی شکل‌گیری آن به‌مجرد این امر است که مردمی به‌قصد عبادت دور هم گرد آیند. ادارهٔ هر اجتماع به‌صورت مستقل و خودمختار است و از قدرت بالاتری پیروی نمی‌کند؛ اگرچه این قدرت، یک رهبر یا حتی شوراهای کلیسایی باشد. این جماعت، مقامات خود را برمی‌گزینند و تصمیم می‌گیرند که چه کسی کشیش خواهد شد؛ سپس تصمیم‌های خود را عملی می‌سازند. پس کلیساهای مستقل به‌واقع دمکرات و آزادمنش هستند؛ به این معنا که همهٔ اعضا حق بیان نظر خود و حق رأی دارند. باور زیربنایی کلیساهای مستقل این است که مسیح رئیس کلیساست و هیچ انسان دیگری نمی‌تواند این نقش را ایفا کند و جای او را بگیرد. همهٔ اعضای کلیسا باهم برابر هستند؛ چون همهٔ آن‌ها «کشیشانی ازسوی خداوند» هستند. اما هر فرد در کلیسای مستقل، بخشی از کلیسای وسیع‌تر جهانی است؛ یعنی هر مسیحی، بخشی از این کلیسای جهانی و منفرد است و همچون بسیاری از جنبش‌های مسیحی، خاستگاه باور کلیسای مستقل این بود که نظام کلیسایی آن‌ها تا حد بسیاری، بازتاب‌دهندهٔ ماهیت کلیسای اولیه باشد و مردم را قادر سازد ارتباط مستقیمی با خداوند برقرار سازند. این موضوع ایدئال، ولی تا حدی مشکل است؛ اما کلیساهای مستقل به‌شدت مستقل و مخلص بودند و امر عبادت برای آن‌ها موضوع و اقدامی ساده بود. آن‌ها در ابتدا در خارج از حوزهٔ نظارت دولت بودند و بنابراین برای کشیشان برگزیدهٔ خود، دسترسی به تحصیل نداشتند؛ اما به‌تدریج برای تحصیل در رشتهٔ الهیات، ادبیات و علوم شناخته و مشهور شدند.

براونی‌ها و جدایی‌طلبان

این روزها بسیاری از کلیساهای مستقل یا دیگر کلیساهای متدیست و غالباً پرسبیتری‌ها یکی شده‌اند؛ اما آن‌ها در روزهای اولیهٔ خود جنبشی مخالف بودند که خاستگاه آنان از کلیسای انگلستان بود.

چپ: طرف‌داران کلیساهای مستقل، دیدگاه مارتین لوتر را برگزیدند، مبنی‌بر اینکه هرکس، خود، یک کشیش است، پس نیازی به انسانی با اقتدار بیشتر نیست تا راجع‌به کلیسا تصمیم‌گیری کند.

در حدود نیمهٔ قرن شانزدهم، گروه‌هایی از زنان و مردان به میل خود با یکدیگر ملاقات می‌کردند و به موعظه گوش می‌داده و غسل تعمید و عشای ربانی را بدون هدایت شخصی از کلیسای انگلستان انجام می‌دادند. این موضوع، نزاعی شدید را با قدرت کلیسا و دولت به‌وجود آورد. آن‌ها اصل مارتین لوتر دربارهٔ روحانیت و کشیشی همهٔ مؤمنان را برداشت کردند و به این نتیجهٔ منطقی رسیدند: ازآنجاکه هرکسی خود کشیش است، پس هیچ نیازی به فردی نیست که ازطرف یک اسقف یا کلیسای مملکت منصوب شده باشد. لحظهٔ شاخص در ۱۵۸۲ بود؛ یعنی زمانی‌که روبرت براون[2] واعظ، دو رساله با عنوان‌های جالب چاپ کرد: «کتابی که زندگی و روش همهٔ مسیحیان حقیقی را نشان می‌دهد»[3] و «رساله‌ای دربارهٔ نهضت اصلاحات بدون منتظرشدن برای کسی»[4]. براون یک مخالف با تأثیرپذیری از پیوریتن‌ها بود که کلیسای مستقل را برپا کرده و زندانی شده بود. برای همین، وقتی در ۱۵۸۱ آزاد شد، کلیسای آزاد خود را به هلند برد. در آنجا او این دو کتاب را منتشر کرد. براون مردی جنگجو و دعوایی بود و سرانجام سر از کلیسای انگلستان درآورد؛ اما این دو کتاب مبناهایی برای گرایش به کلیسای مستقل به‌وجود آورد. درواقع، تأثیر او آن‌چنان قوی بود که در ابتدا، آن‌ها را «براونیست»[5] نامیدند. براون استدلال می‌کرد که «کلیساهای مجتمع و گردآمده» با تعدادی از افراد مؤمن نباید تحت نظارت دولت باشد، آن‌گونه که کلیسای انگلستان بود و آن‌ها باید خود را اداره کنند.

آزار و اذیت و فرار

در اواخر دههٔ ۱۵۸۰، طرف‌داران کلیساهای مستقل در هر جایی و به‌خصوص در جنوب انگلستان یافت می‌شدند. همان‌گونه که تعدادشان افزایش می‌یافت، بیشتر متوجه می‌شدند که بخشی از یک جنبش شده‌اند؛ به این معنا که جدایی گروه‌های اصلی و اولیه مسیری را برای این مطلب ایجاد کرد که آن‌ها فهم مشترکی از ایمان مسیحی دارند و اینکه چطور زندگی کلیسایی بایستی نظم یابد. بعدها در قرن هفدهم، آن‌ها واحدهای کلیساهای مستقل را در اسکاتلند و انگلستان و ولز به‌وجود آوردند. این واحدها افکار اصلی دربارهٔ استقلال هر کلیسای مستقل را تثبیت و تحکیم ساختند.
چنین سازمان‌مندی تنها در زمانی می‌توانست ایجاد شود که در برابر طرف‌داران کلیساهای مستقل با مسامحه رفتار شود. این امر در قرن شانزدهم چندان سهل نبود. حکومت و سلسله‌مراتب کلیسای انگلستان به چنین گروه‌های جدایی‌طلبی با بدبینی می‌نگریست و طیفی از قوانین در برابر آن‌ها به‌تصویب رسید. آن‌ها تحت آزار و اذیت قرار گرفتند و برخی به زندان افتادند و محل‌های ملاقات آنان بسته شد. پس آنان به هلند گریختند؛ زیرا در آنجا سنت طولانی از رواداری دینی وجود داشت. سپس به آمریکای شمالی رفتند و در آنجا بهشت دیگری برای خود فراهم ساختند. آن‌ها در قلمرو انگلستان جدید گرد آمدند تا به‌طور اساسی بر پیشرفت تفکر سیاسی و دینی تأثیر بگذارند. علاوه‌بر نکات ذکرشده، آن‌ها بر سنت استقلال و دمکراسی مشارکتی و آزادی از نظارت دولت تأکید می‌ورزیدند که تأثیر عمیقی بر فهم دین و سیاست در ایالات متحدهٔ آمریکا گذاشت. این اندیشه‌ها که در خلیج ماساچوست شکل یافت، قرار بود ارکان اصلی در مؤلفه‌های آمریکا بشود.
پیوریتن‌ها که از بقایای اصلاحات به‌ظهور رسیدند، در انگلستان



بالا: کلیساهای مستقل در محدودهٔ گسترده‌ای در ایالات آمریکایی تأسیس شدند. آن‌ها در بیشتر دولت‌ها، حتی در قلمروهای دورافتادهٔ هاوایی نیز جوامعی داشتند.



1. Devon
2. Robert Browne
3. A Book Which Sheweth The Life and Manners of True Christians
4. Treatise of Reformation Without Tarrying for Any
5. Brownist

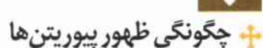
پیوریتن‌های آمریکایی و انگلیسی





قرن هفدهم قدرت بسیار یافتند و در ایالات متحدهٔ آمریکا میراث باثباتی به‌دست آوردند که در بین مردم، آن‌ها را بخشی از چهره‌های ملی ساخت.

بالا: پیوریتن‌ها مؤمنان و معتقدان پرشوری در مورد مکتوبات و اندیشه‌های ژان کالون بودند. آن‌ها کتاب مقدس ژنوی را قانون حقیقی خداوند می‌دانستند و بر این باور بودند که کتاب مقدس، طرح روشنی برای زندگی است.



چگونگی ظهور پیوریتن‌ها

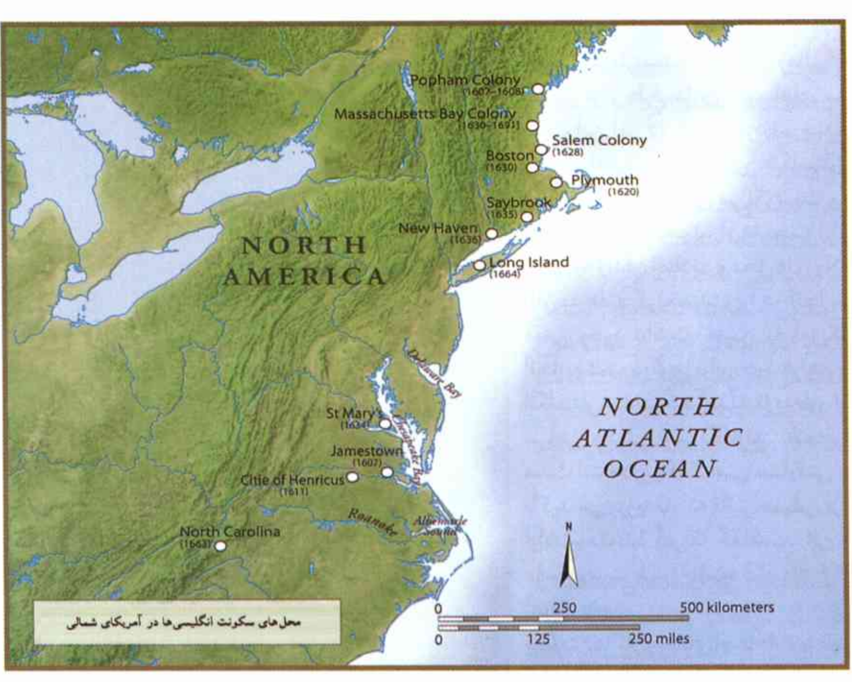
در ۱۵۵۳، پادشاه ادوارد ششم از دنیا رفت و خواهر ناتنی و کاتولیک او مری تودور[۲] ملکه شد. مری اصلاحات پروتستانی دو پادشاه قبلی را تغییر داد و ارتباطات با کلیسای کاتولیک را دوباره آغاز کرد. او قوانین جدیدی را تحمیل کرد که در نتیجهٔ آن قوانین، پروتستان‌ها بدعت‌گذاران گناهکار و مجرمان بزرگی بودند. ترس باعث شد بسیاری از پروتستان‌های متعهد مجبور شوند وطن را ترک کنند و به دیگر کشورهای اروپایی بروند. برخی از آن‌ها در ژنو اقامت گزیدند و در آنجا سه اصل را یافتند که بر پیوریتن‌ها تأثیر گذاشت. ابتدا، این «تبعیدیان از جانب ملکه مری» و ازطریق ارتباط با جانشین کالون، یعنی تئودور بزا[۳] با نظامی از الهیات انجیلی مواجه شدند که سرانجام به کالون‌گرایی یا کالوینیسم مشهور شد. دوم، آن‌ها عبادت و پرستش ساده‌شده و سنت‌شکنانه‌ای را تجربه کردند که از هرگونه بیانات عبادی «پاپی» پرهیز می‌کرد و ازسوی کالون هدایت می‌شد. سوم، تبعیدیان کتاب مقدس را به انگلیسی ترجمه کرده و یادداشت‌های تفسیری را در حاشیه به آن اضافه کردند که آشکارا آموزه‌های پروتستان انجیلی بودند.

از منظر تاریخی، این تأثیرات، تعیین‌کننده و سازنده بودند؛ به‌خصوص ازنظر رفتاری که این تبعیدیان بعد از بازگشت به انگلستان نشان دادند. ملکه مری در ۱۵۵۸ از دنیا رفت و موجب آسودگی تبعیدیان و دیگر پروتستان‌ها شد. جانشین او که خواهر ناتنی‌اش الیزابت بود، در جست‌وجوی مصالحه‌ای برآمد تا همهٔ افراد تحت فرمانش، چه کاتولیک و چه پروتستان، به‌صورتی مشابه، در سازش باشند و باهم توافق کنند. با بازگشت تبعیدیان، آن‌ها تأثیرات متن مقدس و عبادی و الهیاتی جدیدی را مطرح ساختند و شکلی از کاتولیک را که جزء ذاتی و تفکیک‌ناپذیر «ساکنان الیزابتی» بود، تحمل‌ناپذیر یافتند. آن‌ها پالایش انجیلی کلیسای انگلیس را با تحمیل کتاب مقدس ژنوی آغاز کردند که ترجمهٔ آن را تبعیدیان دوران ملکه مری انجام داده بودند. خیلی زود، صفت و لقب تحقیرآمیز پیوریتن به‌سبب انتقاد از غرور و تکبری که در هوادارانش مشاهده می‌شد، به این جنبش داده شد.

برتری پیوریتن‌ها در دورهٔ استوارت در انگلستان

بعد از نگرانی‌های دورهٔ الیزابتی، پیوریتن‌ها مشتاقانه به جلوس جیمز استوارت[۴] در ۱۶۰۳ که پرسبیتری اسکاتلندی بود، خوشامد گفتند و بر این باور بودند که او با دستورجلسهٔ اصلاح‌طلبی آنان همراهی خواهد کرد؛ غافل از اینکه جیمز دیدگاه خوشی به کالوینیسم ندارد. آن‌ها عریضهٔ «طومار سعادت»[۵] را برای او فرستادند. این عریضه سندی بود که بر درخواست‌های آن‌ها برای اصلاح تصریح می‌کرد. جیمز پذیرفت با آن‌ها در همایش دربار هامپتون در ۱۶۰۴ ملاقاتی کند که همین کار موجب شد امیدهای موردانتظار پیوریتن‌ها افزایش یابد. آن امیدها با دفاع ماهرانهٔ پادشاه از کتاب نیایش و واحد اسقفی و سایر موضوعات بحث‌برانگیز نقش‌برآب شد. به‌هرحال، او ترجمه جدید کتاب مقدس را به انگلیسی معتبر شناخت که به نسخهٔ معتبر یا نسخهٔ پادشاه جیمز مشهور شد. جانشین جیمز اول در ۱۶۲۵، پسرش چارلز بود که با سراسقف کانتربری، یعنی ویلیام لاد[۶]، تشدید خصومت بین پیوریتن‌ها و کلیسای انگلستان را در نظر داشتند. پادشاه و سراسقف آرمینیوسی با اعمال و گسترش سیاست‌های کلیسای انگلستان مخالفت و خصومت پیوریتن‌ها را تحریک کردند. به‌هرحال، قدرت پیوریتن‌ها در سراسر حکومت چارلز افزایش یافت تا

پایین: محاکمه‌های جادوگران سِلمی[۱] در ۱۶۹۲ در ماساچوست به‌وقوع پیوست. در یک حالت عصبی، بیش از ۲۰۰ نفر به اعمال جادوگری متهم شدند و بیست نفر از آن‌ها اعدام شدند.



محل‌های سکونت انگلیسی‌ها در آمریکای شمالی





بالا: در ۱۶۲۰، گروهی که زائران نامیده می‌شدند، «مهاجرنشین پلیموث»[10] را در انگلستان جدید تأسیس کردند. آن‌ها خیلی زود نزاع و جنگ را با بومیان آمریکایی شروع کردند؛ زیرا در برابر تهاجم‌های به سرزمینشان مقاومت می‌کردند.

به سلسله‌ای از وقایع رسید که در ۱۶۴۲ موجب جنگ داخلی شد. جنگ داخلی انگلستان که در طی آن، سلطنت‌طلبان طرف‌دار کلیسای انگلستان مغلوب «پارلمان گراها» شدند، در ژانویهٔ ۱۶۴۹ با قطع‌شدن سر پادشاه چارلز توسط فاتحان به پایان رسید. اولیور کرامول به‌عنوان رهبری ملی به ظهور رسید و دولتی مردمی و نایب‌السلطنه را تأسیس کرد که بعد از مرگ او در ۱۶۵۸ شکست خورد. انزجار از پیوریتن‌ها موجب شد مردم هیاهو کنند تا پادشاه را دوباره برگردانند. با بازگشت چارلز دوم در ۱۶۶۰، پیوریتن‌ها در دورهٔ بعدی که با عنوان «دورهٔ بازگشت» شناخته می‌شود، همهٔ نفوذ خود را در سیاست و دین از دست دادند.

تشکیل مهاجرنشین پیوریتنی در انگلستان جدید

برخی از پیوریتن‌ها مأیوس از حکومت چارلز اول، و از این احتمال که بتوانند حتی شاهد پالایشی در کلیسای انگلستان باشند، جست‌وجو برای یافتن راه‌های جایگزین به‌منظور رسیدن به اهدافشان را آغاز کردند. به‌نظر می‌رسید که مهاجرت به دنیای جدید، بهترین گزینهٔ آنان باشد. در ۱۶۳۰، در زمانی‌که جان وینتروپ[7] گروهی را به خلیج ماساچوست هدایت کرد، یک مهاجرنشین پیوریتن به‌طور رسمی در خاک آمریکا تأسیس شد که نیت آنان تأسیس کلیسایی آرمانی و ناب بود که متمایز باشد. گروه دیگری به نام «زائران»، ده سال زودتر به این منطقه رسیدند؛ اما آن‌ها جدایی‌طلبانی با نگرش کلیسایی متفاوت بودند. حکومت خانگی، این دو مهاجرنشین را در ۱۶۹۱ به نیت کنترل آشوبی بالقوه به هم ملحق کرد و آن دقیقاً همان چیزی است که در قرن بعدی توسعه یافت. پیوریتن‌ها برای ایجاد تمدنی خارج از گستره‌ای که تأسیس کردند، می‌کوشیدند. پس برای آمریکایی‌های بومی وعظ کرده و کالج هاروارد را در ۱۶۳۶ تأسیس کردند. به‌رغم موفقیت‌های چشمگیر و درخشش افرادی نظیر کاتون[8] و جاناتان ادواردز[9]، محاکمه‌های جادوگران سلیم در ۱۶۹۲ در برابر چشمان بسیاری باعث بدنامی پیوریتن‌ها شد. عمر پیوریتن‌گرایی به‌عنوان عاملی چشمگیر در زندگی آمریکا، حدود اواخر قرن هجدهم به‌سر رسید؛ اگرچه آثاری از اهمیت پیشین آن در تاریخ آمریکا تا امروز باقی است.

1. Salem
2. Mary Tudor
3. Theodore Beza
4. James Stuart
5. Millenary Petition
6. William Laud
7. John Winthrop
8. Cotton Mather
9. Jonathan Edwards
10. Plymouth

فرانسه جدید

در طول قرون هفدهم و هجدهم، مهاجران فرانسوی در کانادا به ساحل نشستند و به مسیحی کردن مردم بومی یاری رساندند. کلیسای فرانسوی که الهام‌بخش آنان بود، معنویتی متهوّرانه و عرفانی را ایجاد کرد. اولین تغییر دین‌های ضبط‌شده در پورت رویال، پایتخت آکادی، در منطقهٔ نوا اسکوشیا در ۱۶۱۰ به‌وقوع پیوسته است. مبلغ فرانسوی، لبی جسی فلش[4]، رئیس ممبرتون[5] (رئیس بزرگ قبایل آمریکای شمالی) و خانواده‌اش و ۱۴۰ نوکیش از قبایل میکماک[6] و مالیسیت[7] را غسل تعمید داد. سال بعد، پیربیارد[8] یسوعی و اِنموَندمس[9] جایگزین فلش شدند. آن‌ها دربارهٔ زبان‌های بومی تحقیق کردند و نوکیشان را به زبان خود تعلیم می‌دادند و رسالهٔ اصول دین[10] را ترجمه کردند. یسوعیان برنامهٔ تعلیم مسیحی را به‌صورت روش‌مندی برای بومیان آغاز کردند.

کاتولیک‌های مسیحی در سه منطقهٔ عمده در کانادا سکنا گزیدند: دژ کبک، منطقهٔ مقدس و دورافتادهٔ سنت ماری[11] در میان بومیان هورون، در ویل ماری[12](مونترال)[13]. کشیش‌های کاتولیک شجاع با گروه‌های مربوط‌به تجارت خز به‌سرعت به قلب این قاره در میچیلی ماکیناک[14](میشیگان)[15] نفوذ کردند. آن‌ها به هر کجا که می‌رفتند، کتاب مقدس را برای بومیان می‌خواندند. این افراد قایق‌های خود را پارو می‌زدند تا در حدود ۱۶۸۷، به پایین رود می‌سی‌سی‌پی به خلیج مکزیک رسیدند.

کِبک[16]؛ مرکزی چندمنظوره

در ۱۶۰۸، یک فرد عادی به نام ساموئل دچامپلین[17]، کِبک را با برافراشتن پرچم فرانسه و مسیحی‌سازی بومیانی که در آن نزدیکی زندگی می‌کردند، پی‌ریزی کرد. راه او را مبلّغان داوطلبی از فرقهٔ ریکولکت[18] (فرانسیسیان)، یسوعیان، اورسولین‌ها[19] و برادران بیمارستانی قدیس اگوستین ادامه دادند و کلیساها، بیمارستان‌ها، دانشگاه‌ها و مدارسی ساختند که در کرانه‌های ساحلی کانادا پراکنده بودند. کبک برای فرانسه، مرکزی چندمنظوره بود که اهداف مدیریت حکومتی، حرفهٔ تجاری، نیروهای نظامی و مقری برای اسقف‌نشین جدید را عملی می‌ساخت و در سراسر آمریکای شمالی از خلیج سنت لارنس تا خلیج مکزیک گسترده بود.

همان‌گونه که کبک، مبنا و شالودهٔ مهاجرنشین فرانسوی در آمریکای شمالی شد، ژان دبریبف[20]، مبلغ یسوعی کاتولیک و آنتوان دانیل[21] مبلغ یسوعی و آمبروز داوست[22] که قایق‌های خز قبایل هورون را می‌راندند، سفر چهارهفته‌ای پرپیچ‌وخمی به‌سوی بالای رودخانه‌های سنت لارنس[23]، اتاوا[24] و ماتاوا[25] را آغاز کردند. آنان تا تقاطع سرزمین مرتفع در دریاچهٔ نیپیسینگ[26] و سپس از رودخانهٔ فرنچ (انتاریو[27]) تا آب‌های آزاد پایین آمدند تا به منطقهٔ هورونیا[28] رسیدند. این سه مبلغ مسیحی زمانی که در ۱۶۳۴ به آنجا رسیدند، مأموریت تبلیغی را برای تغییر ۲۵هزار هورون به راه انداختند. پنج سال بعد، در اُنتاریا در نزدیکی میدلند[29]، جروم لالمنت[30] و همراهان یسوعی‌اش در میان هورون‌ها، سنت‌ماری تاریخی را ساختند که مرکزی برای فرهنگ‌آموزی یسوعیان فرانسوی به زندگی بومیان شد.



بالا: یکی از اولین مهاجرنشین‌های فرانسوی در آمریکای شمالی، در پورت رویال، پایتخت آکادی[1] در نُوا اسکوشیا[2] بود. این منطقه را به‌عنوان ساحلی فرانسوی می‌شناختند.

پایین: فضای باشکوه داخلی کلیسای بزرگ نوتردام دمونترال[3] در ۱۶۵۷ برپا شد. کلیسای امروزی بین ۱۶۷۲و۱۶۸۳ با سبک باروک ساخته شد.



بالا: پدر ژوزف لوکارون[۴۹] که با ساموئل دچامپلین[۵۰] همکاری می‌کرد، از اولین کشیشان یسوعی بود که به فرانسهٔ جدید سفر کرد. نیت او تغییر دین آمریکایی‌های بومی به مسیحیت بود.

سنت‌ماری؛ فرهنگ‌آموزی اروپایی

نام‌های اینان شبیه به زنگ‌های کلیسا در مناطق کانادایی به صدا درمی‌آید: ژان دبریبف، ایزاک جوگز[۳۱] کشیشی مسیحی، جبرئیل لالمنت[۳۲] مبلغ یسوعی، آنتوان دانیل، چارلز گارنیه[۳۳]، نوئل شابانل[۳۴] مبلغ یسوعی ژان دلالوند[۳۵] و رنه گوپیل[۳۶]. اینان فرایند طولانی‌مدت تعلیم را آغاز کردند؛ آنچه حالا «فرهنگ‌آموزی»[۳۷] نامیده می‌شود. آن‌ها مانند هورون‌ها پارو زدند و در رودخانه‌ها جابه‌جا شدند، همچون هورون‌ها شکار کردند و غذا خوردند، در مساکن هورونی زندگی کردند و در هنگام درو با آنان سهیم شدند. آن‌ها یاد گرفتند که چگونه به زبان این بومیان صحبت کنند و به فرهنگ آن‌ها احترام گذارند. هورون‌ها هم ذرت، گوجه‌فرنگی، سیب‌زمینی، لوبیا و آب میوه را با این میهمانان تقسیم کردند؛ علاوه‌بر اینکه روش‌های صید و ماهیگیری خود را به آن‌ها تعلیم دادند.

اروپاکانادایی‌ها هم به‌نوبهٔ خود، از فرانسه، خوک، گاو و جوجهٔ مرغ را به رژیم غذایی بومیان افزودند. یسوعیان اولین کسانی بودند که انجیل مسیحی را به هورون‌ها معرفی کردند و موجب تغییر دین شدند و جوامع مسیحی را تشکیل دادند. هفتاد یسوعی و گیرندهٔ هبه[۳۸] در سنت ماری، در میان هورون‌ها در دوران اوج آن زندگی می‌کردند و این ترکیب جایی برای تبادلات فرهنگی بین اروپا و هورون‌ها شد. منظور از گیرندهٔ هبه، افراد مؤمن عادی بودند که در عوض غذا و لباس و پناهگاه کار می‌کردند. ژوزف چیهواتِنها[۳۹]، ژوزف تئوندی کورن[۴۰]، پل آتوندو[۴۱] و دیگر هورون‌ها به دین کاتولیک درآمدند و غسل تعمید کردند. آن‌ها هورون‌های تابع خود را نیز مسیحی کردند و پس از آن، دهکده‌های مسیحی برپا شد.

ویل ماری (مونترال) هم محلی برای مسیحی‌سازی عامه و عموم مردم بود. پل دچامدی دی مایزونو[۴۲] سفری اکتشافی را همراه با مبلغان مسیحی عادی و غیرروحانی از بالای رودخانهٔ سنت لارنس به‌سوی محل‌های خرید و فروش خز بومیان در محل اتصال این رودخانه با رودخانهٔ اتاوا آغاز کرد. مایزونو و همراهانش ویل ماری را بنا نهادند. ژان مانس[۴۳] اولین بیمارستان را گشود و مارگریت بورجیز[۴۴] اولین مدرسه را بنا نهاد و اولین فرقهٔ دینی غیررهبانی را در آمریکای شمالی به راه انداخت؛ یعنی جماعت دنوتردام که شباهتی به راهبه‌های اورسلین نداشت که درون دیوارهای صومعه زندگی می‌کردند. این جماعت صومعهٔ خود را ترک کردند تا در سراسر کشور کار تبلیغی انجام دهند. سالپیسی‌ها[۴۵] در ۱۶۵۷ به مونترال رسیدند تا کلیسای مهم نوتردام دمونترال[۴۶] و گراند سمینایر دمونترال[۴۷] (مدرسهٔ کشیشی) را بنا نهند. در میانهٔ خطر، ایمان مسیحی با جدیّت و هیجان زندگی کرده بود و مونترال به‌عنوان مرکز مسیحی‌سازی مردم عامه به‌ظهور رسید؛ درحالی‌که سنت ماری بر فرهنگ‌سازی تأکید می‌کرد و شهر کبک وظایف چندمنظوره داشت. فرانسوا دلاوال[۴۸] که تبارش به اولین فرانک‌های مسیحی در قرن پنجم می‌رسید، در ۱۶۵۹ به‌عنوان اولین اسقف تبلیغی به آنجا رسید. وظیفهٔ او برعهده‌گرفتن تلاش‌های تبلیغی بود تا تولد کلیسای کاتولیک کانادایی را هدایت و تأسیسات زیربنایی محلی را ایجاد کند.



1. Acadia
2. Nova Scotia
3. Notre. Dame de Montreal
4. Liabbe Jesse Fleche
5. Chief Memberton
6. Miikmaq
7. Malecite
8. Pierre Biard
9. Énemond Masse
10. *Catechism*
11. Sainte . Marie
12. Ville Marie
13. Montreal
14. Michilimackinac
15. Michigan
16. Quebec
17. Samuel de Champlain
18. Recollets
19. Ursulines
20. Jean de Brebeuf
21. Antoine Daniel
22. Ambrose Davost
23. St Lawrence
24. Ottawa
25. Mattawa
26. Lake Nipissing
27. French River (Ontario)
28. Huronia
29. Midland
30. Jerome Lalemant
31. Isaac Jogues
32. Gabriel Lalemant
33. Charles Garnier
34. Noel Chabanel
35. Jean de Lalonde
36. Rene Goupil
37. Enculturation
38. Donee
39. Joseph Chihwatenha
40. Joseph Teondechoren
41. Paul Atondo
42. Paul de Chomdedy de Maisonneuve
43. Jeanne Mance
44. Marguerite Bourgeoys
45. Sulpicians
46. Notre. Dame de Montreal
47. Grand seminaire de Montreal
48. Francois de Laval
49. Joseph Le Caron
50. Samuel de Champlin

مهاجرنشین‌های انگلیسی در آمریکای شمالی

با سکونت در جیمز تاون[1] و ویرجینیا[2] در ۱۶۰۷، مهاجرنشین‌سازی انگلیسی در آمریکا همواره ادامه داشت. جدایی‌طلبان (زائران) که از کلیسای انگلستان بودند، در ۱۶۲۰ در پلیموث به ساحل نشستند و پیوریتن‌ها در ۱۶۳۰ مهاجرنشین خلیج ماساچوست را پی‌ریزی کردند. خانوادهٔ اشرافی کالوِرت[3] در ۱۶۳۲ مهاجرنشین مریلند را به‌عنوان پناهگاهی برای کاتولیک‌ها بنیان نهادند. بدین‌ترتیب، مثلث و سه گوش کلیسایی در تودور[4] و انگلستان استوارتی در مهاجرنشین‌های آمریکایی دوباره بوجود آمدند. پیروان کلیسای انگلستان در ویرجینیا، کالون‌گراها در انگلستان جدید و کاتولیک‌ها در مریلند از نو سازمان یافتند و مارک نول[5] مورخ، با درنظرگرفتن این مثال جالب توجه، آن را «دین قدیم در سرزمین جدید» می‌نامد. به‌هرحال، این موقعیت در کشور قدیمی موجب ایجاد خشونت و جنگ بود؛ اما در مهاجرنشین‌های انگلیسی عموماً چنین خصومت‌هایی وجود نداشت.

هم‌زیستی بهتر مسیحی

مهاجرنشین‌ها نسبت‌به هم‌وطنان خود در سرزمین مادری، بیشتر اهل مکتب و عقیده بودند تا اهل رویارویی و برخورد. با مشتعل‌شدن جنگ داخلی انگلستان در دههٔ ۱۶۴۰، پیوریتن‌های انگلستان جدید و پیروان کلیسای انگلستان در ویرجینیا خواستار این بودند که از هم‌وطنان خود در انگلستان تقلید و پیروی کنند؛ اما از حمله به یکدیگر پرهیز کردند.
با درنظرگرفتن خونریزی بر سر دین، نه‌تنها در بریتانیا، بلکه در تمام اروپای غربی در اولین نیمهٔ قرن هفدهم، هم‌زیستی صلح‌آمیز مهاجرنشین‌ها در آمریکا بسیار چشمگیر بود. درواقع مثلث خطرناک ترور در آمریکای شمالی بین بریتانیا و اسپانیا و فرانسه وجود داشت؛ یعنی سه کشوری که در چرخهٔ جنگ‌های سرد و گرم و از همه آشکارتر، در جنگ کلی هفت‌ساله از ۱۷۵۶تا۱۷۶۳ حضور داشتند. درصورت افراطی‌گری در حق پیوریتن‌ها، نظیر اخراج راجر ویلیامز الهی‌دان[6] و آن‌هاچینسون[7] در دههٔ ۱۶۳۰، ساکنان انگلستان جدید، نظم را بر گروه‌های خود اعمال می‌کردند؛ به‌جای این‌که همانند هم‌فکران انگلیسی آن‌ها قبل از دوران اولیور کرامول و در طی دوران او، در تحمیل عقاید خود بر خارجی‌ها تلاش کنند.
مهاجرنشین‌های آمریکایی بر سر شیوه‌های بقا معامله می‌کردند تا مثلث‌های دوگانه‌ای را که پیش‌تر توصیف شد، مهار سازند و از آشفتگی و ویرانی تعصب و تحجر جهانی قدیمی دوری کنند. یک تدبیر، خویشتن‌داری بود؛ همان‌گونه که در خودداری مهاجرنشین‌ها از ظاهرساختن جنگ داخلی سرزمین مادری دیده شد. دومین تدبیر، تدبیر عالی‌تر برای آزادی بود: کواکر ویلیام پن[8] پنسیلوانیا را بر اساس اصول مدارا تأسیس کرد و از آن اساسی‌تر، راجر ویلیامز، مؤسس رودآیلند[9] برای آزادی دینی مطلق، حتی برای غیر مسیحیان دلیل می‌آورد. سومین تدبیر، به‌کاربردن شیوهٔ بی‌اعتنایی بود که به‌خصوص در مهاجرنشین‌های جنوبی آشکار بود. در آنجا کلیسای انگلستان به‌صورت رسمی به زندگی سخت اهالی کارولینا[10] و جورجیا[11] کمتر اهمیت می‌داد. پرهیز آمریکایی از هر کاری شبیه به جنگ خانمان‌برانداز سی‌سالهٔ اروپایی از ۱۶۱۸تا۱۶۴۸ بر موفقیت این تدابیر می‌افزود.

کار اعجاب‌انگیز خداوند

مهاجرنشین‌ها نه‌تنها از نزاع دوری می‌کردند، بلکه گاه‌گاهی باهم متحد می‌شدند. کشیش کلیسای مستقل، جاناتان ادواردز[12] از ۱۷۳۴تا۱۷۳۵ در نورتهامپتون[13] و ماساچوست، واکنش‌های معنوی و عاطفی و مادی حیرت‌آوری در برابر موعظه‌اش مشاهده کرد و در ۱۷۳۷ کتابی راجع به این رویدادها نوشت با عنوان روایتی ایمانی از کار اعجاب‌انگیز خداوند[14]. او در بازنگری نشان داد که رونق نورتهامپتون، پیام‌آور پدیده‌ای حتی شگفت‌آورتر است؛ یعنی همان احیاگری در دو سوی اقیانوس اطلس که ارزشمندترین رویداد مسیحیت مهاجرنشین است و «بیداری بزرگ»[15] نامیده می‌شود. چندین دورهٔ احیاگری با عنوان بیداری بزرگ توسط پروتستان‌ها در تاریخ آمریکا وجود داشته است. سفر احیاگری و هیجان‌انگیز جرج وایتفیلد[16] از ۱۷۳۹تا۱۷۴۱ محور اصلی این بیداری بزرگ بود. وایتفیلد که خطیبی خوش‌ذوق و خارق‌العاده بود، مواعظی پرشور برای تغییر دین و مذمت وضعیت معنوی کلیسا بیان می‌کرد که هر دوی این‌ها باعث شد مردم عادی به او دل‌بستگی بیشتری نشان دهند. زمانی‌که وایتفیلد در ۱۷۴۰، شخصاً ادواردز را دیدار کرد، ملاقات آن‌ها نمادی از بزرگ‌ترین عمل شد. وایتفیلد همراه با ادواردز که بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز در نظر گرفته می‌شد همکاریِ آمریکایی و عجیبی را در مسیحیت، یعنی جنبش احیای دین رهبری کردند. بااین‌همه، بسیاری از سنت‌گرایان به زیاده‌روی‌های عاطفی جنبش احیای دین خصومت می‌ورزیدند و به



پایین: در ۱۶۰۷، گروه بزرگی از مهاجران لندنی در جیمز تاون و ویرجینیا از کشتی پیاده شدند تا مهاجرنشین انگلیسی را بنا نهند و طلا و مسیری آبی به‌سوی شرق بیابند.



بالا: ویلیام پن نویسنده‌ای زبردست بود که نظریه‌های خود را دربارهٔ آزادی دینی و آرمان‌های کواکر در بسیاری از کتاب‌ها و رساله‌ها و جزوات شرح داد.



موعظه‌کنندگانی که نشانه‌های خلسه‌ایِ به‌نمایش‌درآمده در عبادت‌کنندگان را تشویق می‌کردند، حمله کردند؛ چون آن‌ها بیشتر بر حالات عاطفی و خلسه‌ای تأکید داشتند تا بر آیین‌های عبادی و شعائر دینی. بیداری بزرگ، الگوهای مسیحیت مهاجرنشین را درهم ریخت و بیشتر گروه‌ها با آشوب‌های فراوانی روبه‌رو شدند: برای مثال، تعمیدیان دائم دچار آشفتگی و آشوب می‌شدند. شیبل استرنز[17] که با موعظهٔ وایتفیلد تغییر دین داد و در ۱۷۵۱ غسل تعمید کرد، به‌سوی سندی گِریک[18] در شمال کارولینا حرکت کرد و با دانیل مارشال[19]، برادرزن خود، کلیسای تعمیدی سندی گِریک را در ۱۷۵۵ بنیان نهاد.

درطول سه سال، کلیسای سندی گِریک دو اجتماع دیگر را به‌وجود آورد و زمانی که سه کلیسا باهم جمعیت سندی گِریک را که طرف‌دار احیاگری بود، شکل دادند، سنت تعمیدی که کمتر رسمیت داشت آغاز شد. کسانی که سنت سندی گریک را دنبال کردند، با عنوان تعمیدیان جدایی‌طلب شناخته شدند. اینان اصرار می‌کردند اعضای کلیسا که معمولاً روستایی و فقیر و بی‌فرهنگ بودند، در طی وعظ ناخوشایند و ناهنجار روحانیون تعلیم‌ندیدهٔ خود، شاهدی مبنی‌بر تغییر دین خودشان نشان دهند. ظهور تعمیدیان جدایی‌طلب، انشقاقی در تعمیدیان آمریکا، در بین سنت جدیدتر و قدیم‌تر، یعنی تعمیدیان متعارف ایجاد کرد که خطمشی آنان تا امروز هم فهمیده نشده و تشخیص داده نمی‌شود. در پیامد این شکاف و جدایی، تعمیدیان جدایی‌طلب پرانرژی‌تر اساساً مسئول بسط تعمیدیان به‌صورت فزاینده در صد سال بعدی شدند.

راست: رهبر کواکرهای انگلیسی و مؤسس پنسیلوانیا، یعنی ویلیام پن، ارتباطات دوستانه‌ای با بومیان آمریکایی درطول ملاقات خود در ۱۶۸۲ به‌وجود آورد.

1. Jamestown
2. Virginia
3. Calvert
4. Tudor
5. Mark Noll
6. Roger Williams
7. Anne Hutchison
8. Quaker William Penn
9. Rhode Island
10. Carolina
11. Georgia
12. Jonathan Edwards
13. Northampton
14. *A Faithful Narrative of The Surprising Work of God*
15. Great Awakening
16. George Whitefield
17. shubal stearns
18. Sandy Greek
19. Daniel Marshall



جنبش زهدباوری

زهدباوری[1]، جنبش اصلاحی پروتستان بود که در قرن هفدهم در آلمان شروع شد. تمرکز زهدباوری، گرایش به‌سوی زهد خالصانه‌ای بود که در اخلاص و دل‌بستگی خلوص در زندگی آشکار می‌شد. در بستر آشوب اجتماعی و سیاسی اروپا بعد از جنگ سی‌ساله (۱۶۱۸تا۱۶۴۸) به‌همراه رشد حکمت مدرسی در کلیساهای پروتستان، زهدباوران همگان را به نوسازی معنویت در کلیسا فرامی‌خواندند. در سال‌های بعد از مرگ مارتین لوتر در ۱۵۴۶، تعدادی از بحث‌های الهیاتی بین لوتری‌ها، به توسعهٔ صورت‌بندهای اعتقادی جدید درخصوص ایمان منجر شد که برطبق نظر زهدباوران، این مدرسی‌گری پروتستانی از زهد حقیقی فاصله داشت. آن‌ها با پذیرش عقلانی صِرف اصول اعتقادی و آیین‌گرایی و ظاهر پرستی، در عبادت و پرستش مخالفت می‌ورزیدند و بر کارهای شدید و جدی و اخلاقی و عملی درراستای ایمان مسیحی مصر بودند؛ به‌شرط اینکه بر تجربهٔ دینی و افزایش پرهیزکاری تأکید ورزد.

خواسته‌های زهدباوری

رهبر این جنبش، فیلیپ جاکوپ اسپنر[2] (۱۶۳۵تا۱۷۰۵)، کشیش جماعتی لوتری در فرانکفورت آلمان بود که اثری را با عنوان خواستهٔ پارسا یا خواسته‌های صادقانه برای اصلاح و پیشرفت خوشایند خدا در کلیسای پروتستان حقیقی[3] (۱۶۷۵) نوشت. در این کتاب، اسپنر به نشانه‌های افول اخلاقی در فرهنگ اشاره کرده و بیان کرد که بسیاری از مسیحیان به اخلاص، ایمان تجربی و عملی اعتنایی ندارند. اسپنر با مطرح‌کردن پیشنهادهای خاصی که شامل تشکیل گروه‌های کوچک برای مطالعهٔ کتاب مقدس و نیایش و تأکیدی مجدد بر «تغییر دین» و «تولد مجدد» می‌شد، خواستار تغییرات در آموزش کشیشی شد؛ به‌طوری‌که تأکید کمتری بر الهیات مدرسی بشود و بیشتر بر اخلاص و سرسپردگی عملی تأکید کنند. او بااینکه بر اصلاحاتی اصرار می‌کرد که در شیوه‌های تعلیمی کشیشان لازم بود، به‌صورتی مشابه، مصرانه از مسیحیان می‌خواست مفهوم «مقام کشیشی برای فرد مؤمن» را بازیابی کنند. این اندیشه که هر شخصی در برابر خداوند، کشیش خود است، در قرن شانزدهم در صدر تلاش‌های اصلاحی مارتین لوتر قرار داشت و مرکز اصلی زهد لوتری بود.

دانشگاه هال

اسپنر بسیار تحت‌تأثیر مکتوبات یوهان آرندت[4] (۱۵۵۵تا۱۶۲۱) بود. یوهان متأله لوتری و نویسندهٔ عارفی بود که اثری با نام مسیحیت حقیقی[5] (۱۶۰۶) منتشر ساخت و اصرار می‌کرد که کار عیسی در قلب هر فرد محقق می‌شود. در ۱۶۹۱، اسپنر به برلین رفت و با توصیهٔ اگوست هرمن فرانک[6] (۱۶۶۳تا۱۷۲۷) به‌عنوان کشیش و معلم در دانشگاه تازه‌تأسیس هال[7] منصوب شد. هال با هدایت و راهنمایی فرانک، مرکزی برای اصلاحات زهدباوران شد که بر سرسپردگی شخصی همراه با کار عملی ایمانی تأکید می‌کردند. در نتیجهٔ کار فرانک و اسپنر، جنبش مجددی در سراسر کلیسای پروتستانِ آلمان گسترش یافت که بر مطالعهٔ کتاب مقدس و کار اجتماعی تأکید می‌ورزید. آن‌ها بیمارستان‌ها و یتیم‌خانه‌هایی تأسیس کرده و به‌منظور مجاهدت تبلیغی به سراسر جهان سفر می‌کردند. منتقدان آن‌ها دلیل می‌آوردند که پافشاری بر زهد شخصی، بارها به قانون‌زدگی جدیدی سوق داده شده است؛ اما تأکید فرانک و اسپنر بر اصلاح کلیسا ازطریق مطالعهٔ شخصی کتاب مقدس و نیز آرایش و نظم کشیشی تأثیر ماندگاری بر بسیاری از گروه‌های پروتستان گذاشته است.



کُنت زینزندورف و موراوِیایی‌ها

موراوِیایی‌ها در بین پروتستان‌هایی بودند که زهدباوری بر آن‌ها تأثیر گذاشت. در دعوت کنت نیکولاس

لودویگ ون زینزندورف[8] یا پسر تعمیدی اسپنر (۱۷۰۰تا۱۷۶۰)، گروهی از موراویایی‌های بوهمیا محل سکونتی را در املاک او بنا نهادند که آن را هرنهوت[9] (دیده‌بان خداوند) نامیدند. زینزندورف با تأثیرپذیری و شکل‌گیری از تعلیم فرانک در هال، نگرشی راجع‌به اصلاح و نوسازی کلیسا با تأکید بر تجربهٔ دینی صمیمانه و شخصی داشت. موراویایی‌ها با باور اینکه آن‌ها در مطرح‌کردن اناجیل در سراسر دنیا سهم دارند، مدارسی تأسیس کردند و مسئولیت اجتماعی را در پیش گرفتند و مبلغانی را به خارج فرستادند تا تعلیم دهند و وعظ کنند. جان وِسلی[10]، مؤسس جنبش متدیست[11]، تا حد بسیاری تحت‌تأثیر سرسپردگی و اخلاص مبلغان موراویایی بود.

در ۱۷۳۵ او به‌عنوان مبلغ کلیسای انگلستان، آن‌ها را در مسیرش در مهاجرنشین جرجیا در آمریکای شمالی ملاقات کرد. درواقع یک مبلغ موراویایی بود که در وسلی، شکی دربارهٔ تضمین نجات ایجاد کرد و وسلی نمی‌دانست به آن چگونه پاسخ دهد. این سؤال او را دچار مشکل کرد و زمانی‌که وسلی به انگلستان بازگشت، با پیتر بوهلر[12]، یک رهبر موراویایی ملاقات کرد. او با وسلی دربارهٔ ایمان شخصی و اطمینان از نجات سخن گفت. وسلی بعدها، کنت زینزندروف را در هال ملاقات کرد تا بدون واسطه و مستقیم، این شاهد و کار موراویایی را ببیند. او به الهام‌گرفتن از زهد موراویایی ادامه داد؛ اگرچه خود را از برخی از ارکان عرفانی‌تر اعمال سرسپردگی آن‌ها دور ساخت. اصلاحات زهدباورانه در سراسر اروپا و آمریکای شمالی توسعه یافت. ازآنجاکه زهدباوری بر تجربه بیش از اعتراف‌گیری اعتقادی تأکید می‌کرد، با تشویق به اتحاد گروه‌های مسیحی شناخته می‌شود؛ از جمله شورای کلیسایی میسوری‌لوتری در آمریکا و کلیسای لوتری استرالیا.

بالا: جان وسلی، واعظ و مؤسس کلیسای متدیست بود. او راجع‌به موضوعات اجتماعی روز برای جمعیت فراوانی وعظ می‌کرد و از کمال مسیحی مانند «پرهیزکاری قلب و زندگی» صحبت می‌نمود.

صفحهٔ روبه‌رو: جنگ سی‌ساله (۱۶۱۸تا۱۶۴۸) مجموعه‌ای از منازعات پیچیدهٔ نظامی و سیاسی در اروپای مرکزی بود؛ همچنین در بخشی یک جنگ دینی میان کاتولیک‌ها و لوتری‌ها و کالون‌گراها هم به‌شمار می‌آمد.

1. Pietism
2. Philipp Jakob Spener
3. *Pia Desideria: or Heartfelt Desires for a God. Pleasing Improvement of the True protestant Church*
4. Johann Arndt
5. *True Christianity*
6. August Hermann Francke
7. Halle
8. Count Nikolaus Ludwig Von Zinzendorf
9. Herrnhut
10. John Wesley
11. Methodist
12. Peter Böhler

سیاحت زائر[2]

سیاحت زائر که در ایران با عنوان سیروسلوک زائر ترجمه شده است، اثر جان بانی‌ین[3] (۱۶۲۸تا۱۶۸۸)، از مشهورترین آثار مذهبی و مخلصانه در تاریخ مسیحیت است. این کتاب ابتدا در ۱۶۷۸ منتشر شد و حالا به بیش از ۲۰۰ زبان ترجمه شده است. این اثر قدیمی در ادبیات انگلیسی و دین‌داری مسیحی، هرگز چاپش تمام نشده است و در زمانی نوشته شد که انگلستان با کشمکش‌های سیاسی و دینی تکه‌تکه شده بود. سیاحت زائر قصد داشت خواننده را به‌سوی خودآگاهی وسیع‌تر و اشتیاق برای روکردن به‌سوی خداوند فرابخواند. این داستان، خود، غرق در متن کتاب مقدس است و با تأکید بر پرهیزکاری در زندگی شکل می‌گیرد. جان بانی‌ین در دهکدهٔ اِلستو[4] در حدود ۲ مایلی (۳ کیلومتری) بدفورد[5] در انگلستان به‌دنیا آمد. والدین او فقیر بودند؛ اما پسر خود را به مدرسهٔ محلی فرستادند تا خواندن و نوشتن را فراگیرد. او که آموزش دیده بود، مانند یک تعمیرکار دوره‌گرد یا «رویگر»[6]، جا پای پدر خود گذاشت و زمانی که جنگ داخلی در ۱۶۴۲ شروع شد، او به نیروهای پارلمان پیوست. با رهبری اولیور کرامول (۱۵۹۹تا۱۶۵۸) که به‌قوت از حمایت‌های پیوریتن‌ها برخوردار بود، نیروهای پارلمان، سپاه چارلز اول را شکست دادند و گردن پادشاه در ۱۶۴۹ زده شد. اولیور کرامول با عنوان لرد حامی، آزادی دینی را برای همه اعلام کرد؛ به‌جز کلیسای انگلستان و کاتولیک رومی و آنتی‌نومی‌ها[7]؛ یعنی کسانی که نجات را فقط ازطریق ایمان و فیض می‌دانند و نه انجام کارهای خوب. آنان قابلیت اجرایی قوانین اخلاقی را نفی می‌کنند که این کار با بطلان شریعت مساوی است . این دورهٔ آرامش نسبی زیاد طول نکشید. به‌هرحال، چون در حدود ۱۶۵۸، کرامول از دنیا رفت، در ادامهٔ آن هرج‌ومرجی ایجاد شد. چارلز دوم (۱۶۶۰تا۱۶۸۵) دعوت شد که سلطنت انگلستان را به‌عهده گیرد. او در ۱۶۶۰ اعلامیه بردا[8] را منتشر ساخت که تسامح دینی را نوید می‌داد؛ اما پیوریتن‌ها که جان بانی‌ین هم در میان آن‌ها بود، به‌ناچار متحمل رنج و آزار و اذیت شدند.



بالا: جان بانی‌ین، نویسندهٔ انگلیسی، پیوریتن بود. او درحالی‌که برای وعظ اناجیل در جایگاهی تأییدنشده زندانی شده بود، رمان سیاحت زائر را نوشت.

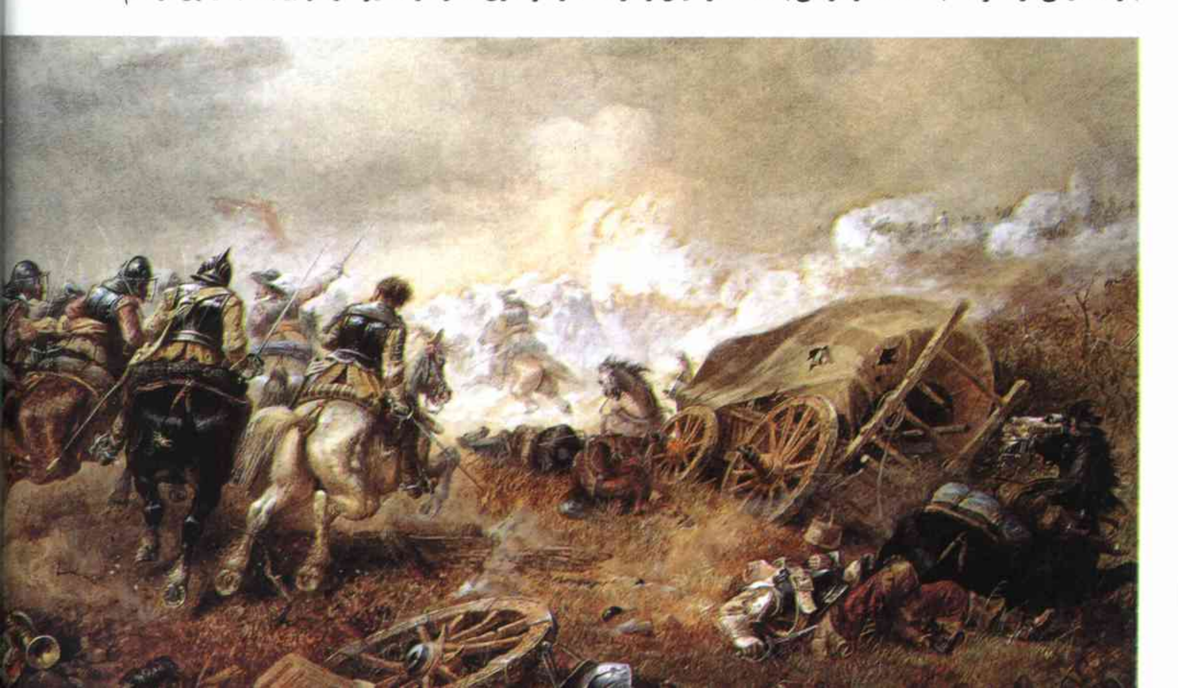
آزار و اذیت و زندان

بانی‌ین بعد از جنگ داخلی به بدفورد بازگشت و در ۱۶۴۷ ازدواج کرد. در حدود همین زمان، او یک دوره بحران روحی سختی را پشت‌سر گذاشت که حدود چهار سال طول کشید و درطول این دوره، او خود را «رئیس گناهکاران»[9] می‌دانست. او علاوه‌بر خواندن کتاب مقدس، از دو کتاب دیگر کمک گرفت که همسرش به او داده بود: مسیر سرراست انسان به بهشت[10] (۱۶۰۱)، اثر آرتور دنت و تمرین پارسایی[11] (۱۶۱۳) از لویس بیلی[12]. او با شکل‌گرفتن توسط این کتب پیوریتنی و خواسته‌اش برای حرکت در زندگی مقدس، حدود ۱۶۵۳ به جماعتی مستقل که بعدها تعمیدی شدند، در بدفورد پیوست. او در ۱۶۵۷، به‌عنوان واعظ به‌رسمیت شناخته می‌شد و خیلی زود در نواحی بیرون از شهر بدفورد شهرتی درخور یافت.

در پی بازگشت چارلز دوم در ۱۶۶۰، بانی‌ین به‌جرم وعظ غیرمجاز دستگیر شد و بیشتر سال‌های بین ۱۶۶۰تا۱۶۷۲ را در حبس گذرانید. او از این زمان استفاده کرد و به‌طور مبسوطی به نگارش پرداخت و بیش از هشتاد اثر مختلف را به وجود آورد؛ ازجمله سیاحت زائر (۱۶۷۸)، زندگی‌نامهٔ خودش با عنوان وفور فیض برای رئیس گنهکاران[13] (۱۶۶۶). بیشتر آثار او بر این مطلب تأکید می‌کنند که بر مسیحیان ضروری است به‌جدّ این اندیشه را در پیش گیرند: آن‌ها به‌شدت درگیر جنگی معنوی در این دنیا هستند. ازنظر او در معرض خطر قرارداشتن، دست‌کمی از نجات گنهکاران نداشت.

سلوک زائر

اثر سیاحت زائر مانند یک داستان نمادین در دو بخش نوشته شد: در بخش اول، زندگی مسیحی را مانند یک سفر تصویر می‌کند که از «شهر ویران» آغاز می‌شود و به «شهر ملکوتی» پایان می‌یابد. در دومین بخش، همسر مسیحی به نام کریستانا[14] سفر مشابهی را انجام می‌دهد. ابتدا بخش اول منتشر و از بین این دو داستان، بسیار مشهور شد. در اینجا، قهرمان اصلی یا مسیحی بار سنگینی از معرفت به گناه دارد و می‌جنگد تا از میان وسوسه‌ها و گرفتاری‌ها، راه و مسیر خود را بیابد. بسیاری از دام‌ها



چپ: نبرد اج هیل[1] اولین نبرد در جنگ داخلی انگلستان بود. چارلز اول و سپاهش با نیروهای پارلمان در نزدیکی اج هیل جنگیدند. هیچ‌یک از دو طرف پیروز نشدند؛ زیرا هر دو سپاه به‌سبب خستگی، سربازان را به عقب کشیدند.



بالا: چارلز دوم (راست) خواستار مدارای دینی بود. او به‌دلیل گرایشش به مذهب کاتولیک، اقداماتی انجام داد تا تسامح و مدارا را با کاتولیک‌ها و مخالفان کلیسای انگلستان به‌کار بندد؛ اما سرانجام، پارلمان کلیسای انگلیس با او مخالفت کرد.

در این سفر تصویر شده‌اند که مسیحی راه خود را در چنین مکان‌هایی ادامه می‌دهد؛ مانند «مرداب یأس»، «تپهٔ دشواری»، «درهٔ سایهٔ مرگ»، «قلعهٔ تردید»، «منطقهٔ جادوشده» و «بازار مکارهٔ بی‌ارزش». درطول مسیر، مکالماتی هم با پنددهندگان یا آگاهی‌دهندگان انجام می‌شود نظیر دنیادیده، نرم‌خو، لجوج، محتاط، مؤمن و چند تن دیگر. این کار علاوه‌بر سبک ساده و روان و در دسترس، به‌دلیل سراسر وابستگی‌اش به کتاب مقدس ستوده می‌شود.

جان بانی‌ین در ۱۶۸۸ از دنیا رفت؛ یعنی درست یک سال قبل از تصویب «قانون تساهل»[۱۵] (۱۶۸۹) که آزادی عبادت را برای همه به‌جز کاتولیک‌های رومی و یکتاباوران[۱۶] اعطا می‌کرد.

به‌هرحال، او نه‌تنها برای دستاورد ادبی مهمش در نوشتن سیاحت زائر و به‌تصویرکشیدن زندگی مسیحی به‌عنوان یک نبرد و شکست و پیروزی، بلکه به‌دلیل رضامندی او از رنج‌کشیدن برای ایمانش، در یادها باقی ماند. سرودی که بانی‌ین نوشته است، دیدگاه او را درخصوص زندگی مسیحی به‌عنوان زیارت خلاصه می‌کند با این ادعا: «هیچ چیز او را دلسرد نمی‌سازد تا یک بار هم از اولین سوگندی که به‌دلیل زائرشدن یاد کرده بود، پشیمان شود.»

1. Edge hill
2. The Pilgrim›s Progress
3. John Bunyan
4. Elstow
5. Bedford
6. Brasier
7. Antinomians
8. Breda Declaration
9. Chief of Sinners
10. *The Plain Man›s Pathway to Heaven*
11. *The Practice of Piety*
12. Lewis Bayly
13. Grace Abounding to The Chief of Sinners
14. Christana
15. Act of Toleration
16. Unitarian

موعظه

واژهٔ لاتین «Sermo» به‌معنای سخنرانی پیوسته است که اغلب به نوعی سخنرانی فاضلانه اشاره می‌کند. در کلیسای مسیحی، موعظه[1] به‌معنای خطاب قراردادن جماعت عبادت‌کننده توسط کشیش یا روحانی است. ایدئال این است که صحبت براساس کتاب مقدس باشد؛ اما موعظه‌ها به گستردگی و گوناگونی کسانی هستند که آن‌ها را ایراد کرده‌اند. سیاست، گناهان اعضای جمعیت دینی، رقابت شرم‌آور با کشیش‌نشین همسایه، اینها و موضوعات بسیار دیگری موضوع بحث بودند. الگوی برگزیده‌شده برای موعظه معمولاً از موعظه بالای کوه انتخاب می‌شد که شامل نیایش مسیح و طلب سعادت جاودانی بود (متی، ۵: ۷). درطول دوران‌ها، واعظانی مانند یوحنای زرین‌دهان در کلیسای اولیه یا مارتین لوتر یا بیلی گراهام[2] کانون توجه بوده‌اند؛ اما این توافق وجود دارد که مرحلهٔ اعلای هنر موعظه در قرن هفدهم است.

فن موعظه

هنر پدیدآوردن موعظه به «فن موعظه»[3] معروف است. این فن به مطالعهٔ دقیق کتاب مقدس، ترجیحاً به زبان‌های اصلی عبری و یونانی، شناسایی نکات مهم و اصلی، تشخیص مناسبت آن‌ها برای جمعیت عبادت‌کنندگان و تعیین آنچه خداوند می‌خواهد به آن‌ها بگوید، نیاز دارد. این فن همچنین شامل مهارت سخن‌گفتن در جمع هم می‌شود و اینکه چگونه باید صدا را بلند و آهسته کرد، چگونه صدای فرد رسا شود، (تقویت صدا اختراعی جدید است)، چگونه از سکوت استفاده شود و چگونه اطمینان حاصل شود که پیغام اصلی رسیده است؛ یعنی با یکبار گفتن یا دوبار گفتن یا بیشتر. موعظه‌ها همواره در تاریخ



چپ: برطبق انجیل متی، عیسی وعظ خود را بر سر کوه با این کلمات آغاز کرد: «خوشا به حال فقیران در روح! زیرا پادشاهی آسمان از آنِ ایشان است.»



پایین: قدیس یوحنای زرین‌دهان، بیش از همه، به‌سبب مواعظ فصیح و جسورانه در یادهاست؛ زیرا مواعظ برای مردم معمولی خوشایند بود. «موعظهٔ عید پاک» او که باتوجه‌به عید رستاخیز مسیح بیان شده، معروف است.

مسیحیت مهم و شاخص نبوده‌اند. چون در زمانهایی، نارضایتی‌های بسیاری در خصوص روحانیت تحصیل نکرده و بی‌سواد وجود داشته است. کلیسا چندین دورهٔ طولانی را گذرانده است و حتی در زمانی، تنها دو یا سه موعظه در سال در اوقات مهمی نظیر عید پاك و کریسمس انجام می‌شد. اما درطول این دوره‌ها، وقتی که روحانیون تحصیل‌کرده شدند، موعظه‌ها پیشرفت کردند. یکی از چنین دوره‌هایی در قرن سیزدهم بود؛ یعنی زمانی که محققان فرانسیسی و دومینیکن از تحصیلات عالی در میان روحانیون برخوردار بودند. دورهٔ دیگر در زمان نهضت اصلاحات بود که نه‌تنها کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها را وادار کرد مواعظ قاعده‌مند و موزون ارائه دهند، بلکه آن‌ها مجبور شدند که کیفیات مواعظ را هم افزایش دهند. بار دیگر، تحصیلات عامل مهمی به‌خصوص برای تعلیم‌دادن با زبان اصلی و پروراندن فن موعظه شد. در حدود قرن هفدهم، این تغییرات کم‌کم اثر خود را نشان دادند.

جان دان[4] (۱۵۷۲تا۱۶۳۱)

تمثیلی قدیمی می‌گوید: «اگر موعظه در جمعیت عبادت‌کننده تأثیر نگذارد، مردم سرخورده می‌شوند!» موعظه بایستی ذهن و قلب را به‌سوی خدا ببرد. یکی از مظاهر بزرگ چنین واعظانی، جان دان بود. جان دان فقیه و نویسنده و شاعری با اشعار عاشقانه و مضامین لاادری‌گرایانه بود. وی بعد از آموزش طولانی در مباحث الهیاتی، رئیس کلیسای جامع سنت پل در لندن شد (۱۶۲۱تا۱۶۳۱). در تمام گزارش‌ها، دان این اندرز قدیمی را مأیوس نکرد. مواعظ او سرشار از فضل و دانش و ارجاعات فراوان به پدران کلیسا بود. این مواعظ به‌صورتی ماهرانه تصاویری ترسیم می‌کردند تا نهایت تأثیرگذاری را داشته باشند. مواعظ او بر زندگی درونی تأکید می‌ورزیدند که از گرایش دان به آن حکایت می‌کرد. وی اغلب، زندگی خود را به‌عنوان زندگی یک گنهکار مطرح می‌کرد و بخشش خود را در پرتو رحمت عظیم خداوند معنا می‌کرد. این صدا عمیقاً در گوش شنونده‌گان او می‌پیچید و او خود نیز همین را می‌خواست. وی در تمام اعیاد سال مسیحی در کلیسا وعظ می‌کرد و در مواقع مختلف هم برای وعظ در دربار سلطنتی برای پادشاه فراخوانده شد.

ساعت شنی

در بسیاری از کلیساها، هر روز موعظه‌کردن در هفته غیرمعمول نبود. مدارک به ما می‌گوید که در روستوک[5] (آلمان) ۱۵۰۰ موعظه درطول سال ۱۶۴۰ انجام شده است. زمانی کشیش لوتری آلمانی می‌گفت: «ما وعاظ خودمان را به مرگ وعظ می‌کنیم!» این موضوع برای جمعیت عبادت‌کننده ناخوشایند نبود؛ چون در زمانی که بسیاری توان خواندن نداشتند، برای این موعظه‌ها عطش وجود داشت تاحدی که کشیش پیوریتن، لارنس چَندرتون[6] که از مترجمان کتاب مقدس نسخهٔ پادشاه جیمز بود، وقتی احساس کرد مردم خیلی خسته شده‌اند، تصمیم گرفت موعظه‌کردن خود را بعد از دو ساعت متوقف سازد؛ اما مردم گفتند «به‌خاطر خدا ادامه بده!» آن‌ها گریستند و گفتند «ما التماس می‌کنیم ادامه بده» و او مجبور شد یک ساعَت دیگر صحبت کند. به‌تدریج وعظ یک‌ساعته مرسوم شد. برای اطمینان از اینکه وعاظ در زمان محدودی صحبت کنند، منابر با ساعت شنی و حتی گاه با ساعت شنی نیم‌ساعته تزیین شد؛ اما سازندگان ساعت‌های شنی تمایل داشتند به‌سود مردم خطا کنند؛ به‌خصوص از زمانی که برخی احساس کردند گوش اولین عضوی است که زودتر از سایر اعضا خسته می‌شود. یکی از این ساعت‌های شنی که الآن هم وجود دارد، یک ساعت آن دقیقاً ۴۸ دقیقه طول می‌کشد.



بالا: جان دان، شاعر انگلیسی و بیان‌کنندهٔ مواعظ بود. موعظه‌های او شامل طیفی از موضوعات دینی و دنیوی ازجمله عشق الهی و متلاشی‌شدن و رستاخیز جسم می‌شد.

1. Sermon
2. Billy Graham
3. Homiletics
4. John Donne
5. Rostock
6. Lawrence Chanderton

پیشرفت‌ها در اسپانیای جدید

اسپانیا در حدود قرن هفدهم به‌دلیل فتح سریع و مستعمره‌سازی آمریکا و فیلیپین، نسبت‌به قرن قبل، قلمرویی تصورنکردنی ساخته بود. اسپانیا از بالای آمریکای جنوبی تا آنچه حالا جنوب غربی آمریکاست (از فلوریدا تا کالیفرنیا) و سپس در سراسر اقیانوس آرام تا فیلیپین گسترش داشت. درحالی که بخش‌هایی از آمریکای جنوبی، به‌استثنای برزیل، نایب‌السلطنهٔ پرو شد، باقی مناطق به‌عنوان یک واحد سیاسی از مکزیکوسیتی، از اسپانیای جدید نیابت سلطنت را داشت که اشکال و حدود آن از ۱۵۲۵تا۱۸۲۱ تفاوت می‌کرد. اسپانیا در این گسترهٔ وسیع امپراتوری، نظام اجرایی و اداری پیچیده‌ای را بر مبنای هیئت‌های تبلیغی[۴] و شهرهای غیرنظامی[۵] و پادگان‌های نظامی[۶] تثبیت ساخت.

چپ: سر فرانسیس دریک انگلیسی[۱] در ۱۵۸۷، بندر اسپانیایی کادیس[۲] را حدود سه روز اشغال کرد. او شش کشتی را توقیف کرده و بسیاری دیگر را تخریب کرد. این حمله، نیروی دریایی اسپانیا را حدود یک سال از کار انداخت.

دست در دست

فرایند طولانی و آهستهٔ بیرون‌راندن مسلمانان از شبه‌جزیرهٔ ایبری (۷۶۰تا۱۴۹۲) کلیسا و دولت را در اسپانیا با تعهدی قوی متحد ساخته بود. علاوه‌بر مخالفت با اسلام، تهدید احتمالی ازسوی نهضت اصلاحات به قانون و مقررات اجازه داد کلیسای کاتولیک را تحت نظارت پادشاه اسپانیا دربیاورد. این‌چنین اتحادی در قرون شانزدهم و هفدهم از اقیانوس اطلس تا آمریکا گذر می‌کرد و آن مناطق را هم دربر می‌گرفت. مبلغان مذهبی با فاتحان اسپانیایی همراهی می‌کردند و در گسترش امپراتوری تأثیرگذار بودند؛ تاحدی که در بعضی مناطق، روحانیون، حاکمان امپراتوری نیز بودند.

به‌منظور پیروی از دستور عهد جدید برای غسل تعمید همهٔ ملل (متی، ۲۸: ۱۹) مبلغان مذهبی غسل تعمید گروهی را برگزیدند و در بعضی نواحی، روایاتی از غسل تعمید بیش از ۱۴هزار نفر در روز صحبت می‌کند. به‌هرحال، مردم بومی بسیار مشتاق تغییر دین بودند؛ اما آن‌ها دقیقاً همان‌گونه که تغییر دین می‌دادند، دوباره به دین قبلی بازمی‌گشتند. گاهی مواقع، آن‌ها به‌سادگی، خدای مسیحی را به مجموعه خدایان خود اضافه کردند؛ زیرا اسپانیایی‌ها فقط مسئول کشورگشایی بودند. سپس روحانیون کاتولیک برنامه‌ای همه‌جانبه و خشک را به‌عهده گرفتند تا باورها و ساختار ادیان بومی را از میان بردارند. نتیجهٔ آن، نابودی دست‌ساخته‌های دینی و فرهنگی، سوزاندن کتاب‌های دینی، آزار و اذیت و اعدام رهبران دینی آن‌ها، ممنوع‌شدن غذاهای متمایز دینی نظیر گل تاج خروس[۷] و «غلات خدایان» و تخریب بسیاری از معابد و مجسمه‌ها بود.

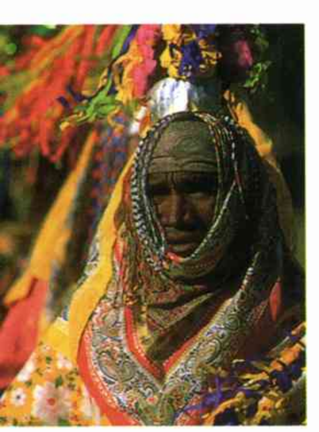


مقابله‌به‌مثل بومیان

بیماری‌های جدید، تعداد مردم بومی اسپانیای جدید را کاهش داد؛ مثل سرخک و آبله و تیفوس. سرانجام، مردم بومی با مستعمره‌کنندگان مقابله‌به‌مثل کردند. در حدود اواخر قرن هفدهم، بومیان از دغدغه‌های اسپانیا در برابر انگلستان بسیار استفاده بردند؛ زیرا انگلیسی‌ها به «دریای اسپانیایی» (راه ارتباط تجاری) در سراسر اقیانوس اطلس و آرام حمله کردند. در حدود نیمهٔ این قرن، قوم تاراهومارا[۸] که در دره‌های ژرف کاپر[۹] از کوه‌های چیواوا[۱۰] قرار گرفته بود، به اسپانیا حمله کرد.

پایین: کلیسای جامع پوئبلو در پوئبلا (ایالت مکزیک)[۳] که در ۱۶۴۹ تکمیل شد، آثار هنری باارزش بسیاری در آذین محراب، نقاشی‌های قرن هفدهم، کنده‌کاری‌ها و ساختار کلی را به‌نمایش می‌گذارد.





بالا: مواجههٔ اسپانیایی‌ها با قوم تاراهومارا از آن جهت بود که آنان در قلمروشان در مکزیک، در دههٔ ۱۵۰۰ پیشروی کرده بودند. مبلغان یسوعی این راه را ادامه دادند؛ اما به موفقیت کمی در تغییر دین آنان دست یافتند.

قوم تاراهومارای قهرمان هنوز تا امروز هم در این منطقه با سبک زندگی سنتی خود می‌زید. در حدود ۱۶۷۰، قوم «چی چی مک»[11] با آمیزه‌ای از قبایل نیمه چادرنشین در مکزیکوی شمالی به اسپانیایی‌ها حمله کردند و شهر دورانگو[12] را پس گرفتند و حاکم و افراد پادگان نظامی اسپانیا را فراری دادند. یک دهه بعد، شورش گسترده‌ای در بین افراد پوئِبلویی درگرفت و بسیاری از اروپایی‌ها قتل عام شدند.

بخشی از مشکل این بود که به مردم بومی، جایگاه شهروند درجه دو داده شده بود. ازدواج‌های درون‌گروهی و از راه رسیدن بردگان آفریقایی برای جبران کاهش شدید مردم بومی، نظام طبقات اجتماعی جالبی را به‌وجود آورده بود. دراین‌میان، اعلام شد که مردم بومی ازنظر قانونی و قدرت و حوزهٔ قضایی پادشاهی اسپانیا، افراد فروتری هستند. به‌رغم اقداماتی برای آموزش روحانیون بومی، موفقیت کمی دراین‌زمینه حاصل شد تا سال ۱۶۷۹ که نیکولاس دل پوئرتو[13]، اسقف اوآخاکا[14] (یکی از ایالات مکزیک) شد و حتی بعد از آن عملاً روحانی بومی وجود خارجی نداشت.

تفتیش عقاید

در ۱۵۷۱، تفتیش عقاید مکزیکی که بسط نوع اسپانیایی آن بود، در مکزیکوسیتی تأسیس شد و تنها در ۱۸۲۰ بود که منحل شد. حضور آن نشانه‌ای از تمایل کلیسا برای داشتن مرکزیت بود. تا آن زمان، دغدغهٔ کلیسا، تغییر دین مردم بومی بود؛ اما در حدود ۱۶۵۰ نگرانی‌های جدیدی به‌وجود آمد. بیشتر توجه تفتیش عقاید متمرکز بر «سیاه‌پوستان»[15] و «دو رگه‌های سفید و سیاه»[16] و «یهودیان مخفی»[17] بود که آن‌ها نیز برای رهایی از آزار و اذیت به اسپانیای جدید مهاجرت کرده بودند. لحظهٔ بسیار شورانگیز، دستگیری و دادرسی ۱۰۹ «یهودی مخفی» در ۱۶۴۲ بود. آن‌ها به پابرجاماندن در ایمان یهودی یا حداقل، انجام اعمال فرهنگی یهودی محکوم شده و سیزده تن از آنان به مرگ محکوم شدند. شانزده سال بعد، چهارده مرد که متهم به هم‌جنس‌گرایی بودند، سوزانده شدند. نگرانی بزرگ دیگر، اندیشه‌های سیاسی و علمی جدیدی بود که از دوران روشنگری نشئت می‌گرفت. محققان برای حمایت از ایده‌های علمی به‌شدت تحقیق می‌کردند و چشمی نیز به تأثیر اندیشه‌های بلند و جمهوری‌خواهانهٔ انقلاب فرانسه و جنگ استقلال در آمریکای شمالی دوخته بودند.

ir Francis Drake
adiz
uebla
issiones
uëblos
residons
maranth
arahumara
opper Canyon
Chihuahua
Chichimec
Durango
Nicolas del Puerto
Oaxaca
Negroes
Mulattos
Crypto. Jews

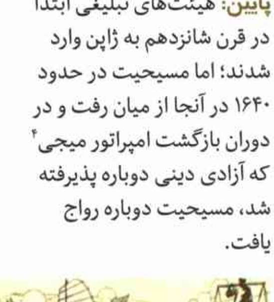
چپ: جشن سینولوگ[1] در فیلیپین که عیسای کودک (سانتونینو[2]) را می‌ستاید، جشن خیابانی باشکوه و رنگارنگی است که خاستگاه مردم مشرک سِبوآنو[3] و پذیرفتن مسیحیت ازسوی آن‌ها را بزرگ می‌دارد.

پیشرفت‌ها در آسیا

داستان مسیحیت در آسیا در طی قرن هفدهم شامل موفقیت و شکست، رقابت و انشقاق، آزار و اذیت و سلطه‌گری استعماری است. در برخی مناطق، مثل چین و ژاپن، مسیحیت به‌تدریج محو شد؛ اما در نقاط دیگر مثل فیلیپین، ویتنام، هند و سری‌لانکا، به حیات خود ادامه داد و رشد کرد.

فیلیپین

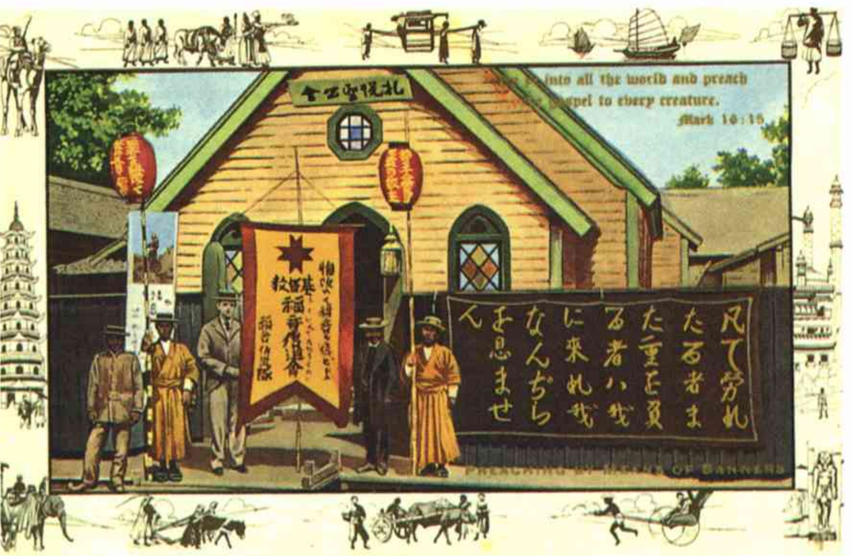
به‌عنوان بخشی از تلاش اسپانیا به‌منظور تسلط بر اقیانوس آرام، کاوشگران اسپانیایی از مکزیک در قرن شانزدهم، فیلیپین را مستعمرهٔ خود کردند. مسیحی‌سازی به‌صورت جدی در ۱۵۷۲ در مانیل آغاز شد؛ ولی در حدود اوایل قرن هفدهم، همهٔ انواع فرقه‌های کاتولیک رومی در این امر با یکدیگر رقابت می‌کردند: فرانسیسیان که در ۱۵۷۸ رسیدند، یسوعیان (۱۵۸۱)، دومینیکن‌ها (۱۵۸۷) و حتی متذکران[5] (۱۶۰۶) که انشعابی از برادران کهتر فرقهٔ فرانسیسی بودند. کار تمام هیئت‌های تبلیغی تحت نظارت مستقیم پادشاهی اسپانیا بود و به‌منظور کاهش رقابت، در مناطق گوناگون به فرقه‌ها حق انحصاری اعطا شد. مسیحیت کاتولیک رومی در زمانی مشخص و با دادن امکانات اختصاصی که پروتستان‌ها از آن‌ها بی‌بهره بودند و حتی سراسقفی در حدود ۱۵۹۵، در اواخر قرن شانزدهم و به‌خصوص در قرن هفدهم در سراسر فیلیپین گسترش یافت. دانشگاه دومینیکنی قدیس توماس در ۱۶۱۱ تأسیس شد. با حمایت پادشاهی، فرقه‌ها به‌خصوص ازنظر زمین بسیار متموّل شدند؛ اما حتی با وجود تعداد زیاد مردم محلی که غسل تعمید یافتند، روحانیون بومیِ کمی توانستند جایگاه‌های فرودستی به‌دست آورند.

پایین: هیئت‌های تبلیغی ابتدا در قرن شانزدهم به ژاپن وارد شدند؛ اما مسیحیت در حدود ۱۶۴۰ در آنجا از میان رفت و در دوران بازگشت امپراتور میجی[4] که آزادی دینی دوباره پذیرفته شد، مسیحیت دوباره رواج یافت.

ژاپن

اولین ارتباط مسیحیت با خاک ژاپن ازطریق فرانسیس خاویر متهوّر در ۱۵۴۹ بود. اما این داستان با موفقیتی محدود و ابتدایی، به داستانی نسبتا ددمنشانه در قرن هفدهم تبدیل شد. یسوعیان چهار جمعیت متشکل از ۸۰۰ مؤمن مسیحی را در شهر کیوشو[6] برپا کردند. لوئیس دآلمیدایِ[7] پزشک در ۱۵۵۶، یک پرورشگاه و در سال بعد، یک بیمارستان را در فونای[8] ساخت. در ۱۵۸۷، سرنوشت تغییر یافت: بعد از زیادشدن سوءظن مراجع ژاپنی به مبلغان که فکر می‌کردند آن‌ها درصدد فراهم‌آوردن راهی برای فتح این مناطق هستند، فرمانی صادر شد که در آن زمان به هیئت‌های تبلیغی دستور داده شد در عرض بیست روز ژاپن را ترک کنند. مسیحیان این فرمان را نادیده گرفتند و سروصدای آن کم شد؛ اما با آمدن فرانسیسی‌ها و دومینیکن‌ها در ۱۵۹۶، آزار و اذیت شدت یافت. در ۱۵۹۷، یک کشتی اسپانیایی تصرف شده و محمولهٔ آن مصادره شد و ۲۶۰ مسیحی ازجمله افراد روحانی و عادی مصلوب شدند. دوباره آزار و اذیت در ۱۶۱۳ گسترش یافت و در حدود ۱۶۴۰، چندهزار نفر به‌خاطر ایمان مسیحی خود رنج کشیده بودند. در حدود بیش از دو قرن، همهٔ بیگانگان با تحمل مرگ از ژاپن اخراج می‌شدند. به‌هرحال، وقتی دوباره بعد از ۱۸۵۹، یعنی زمانی که معاهده‌ای با فرانسه امضا شد که برای پرستش، آزادی محدودی می‌داد، هیئت‌های تبلیغی کاتولیک رومی به این کشور وارد شدند، هزاران نفر از جمعیت‌های کوچک محلی را یافتند که ایمان خود را بدون کشیش یا تحصیلات، نزدیک به بیش از دویست سال حفظ کرده بودند.



چین

درمقایسه‌با ژاپن، اختلافات مستمری دربارهٔ نوع رویکرد به هیئت‌های تبلیغی در چین وجود داشت. این کار با دو یسوعی معروف به نام ماتئو ریچی[9] و میشل روجری[10] شروع شد. این دو

در ۱۵۸۲ از راه رسیدند و سیاست سازگاری را در پیش گرفتند و با مهارت خود در ریاضی و نجوم، بر محققان چینی تأثیر گذاشتند و همچنین بر ضرورت به‌کارگیری اصطلاحات آیین‌های عبادی و دینی چینی تأکید داشتند. در حدود ۱۶۰۱، این مبلغان اجازه یافتند به پکن[11] رهسپار شوند و در دربار امپراتوری زندگی کنند. با یادگیری زبان چینی رسمی و دیگر لهجه‌های آن، آن‌ها رسالهٔ اصول دینی و ده فرمان را به زبان رسمی چینی ترجمه کردند و در بین چینی‌ها نوکیشانی به‌وجود آوردند. ریچی بیست جلد از کتب معنویت مسیحی را به زبان چینی ترجمه کرده و آثار قدیمی کنفوسیوس را برای غربی‌ها به لاتین ترجمه کرد. این حرکت‌ها برای سایر کاتولیک‌ها محبوب نبود. پس زمانی‌که فرانسیسیان و دومینیکن‌ها و سایر هیئت‌های تبلیغی به آنجا رسیدند، با دیدهٔ تحقیر به فعالیت‌های یسوعیان نگریستند. این دو گروه با مردودشمردن «سازش» یا سازگاری با وضعیت‌های تغییریافته، به پاپ شکایت بردند. این نزاع شدت یافت تا به مجادلهٔ مناسک[12] ادامه‌دار رسید که به‌شدت جلوِ حرکت کلیسای نوپای چین را گرفت. با فرارسیدن قرن هجدهم، کلمنت یازدهم[13]، کارهای یسوعیان را محکوم کرد و امپراتور چین مکدّر شد و در مقابله با مسیحیت فرمانی صادر کرد. با ایجاد شکاف به‌سبب این تنش‌ها، مسیحیت به‌تدریج در این سرزمین محو شد.



راست: مبلغ یسوعی ماتئو ریچی با مقام رسمی سلسلهٔ مینگ لی پائولوس سو گوانقی[14] ریچی در ۱۵۸۲ به‌عنوان یک مبلغ به چین رسید و ریاضی غربی را به چینی‌ها معرفی کرد.

1. Sinulog
2. Santo Nino
3. Cebuano
4. Meiji
5. Recollects
6. Kyushu
7. Luis d›Almeida
8. Funai
9. Matteo Ricci
10. Michal Ruggieri
11. Beijing
12. Rites Controversy
13. Clement XI
14. Li Paulus Xu Guanai



هند

از زمانی که کاتولیک رومی با نوواردان پرتغالی و تاجران در ۱۴۹۸ و سپس فرانسیس خاویر یسوعی در ۱۵۴۲ به هند وارد شد، تنش‌های فراوانی به‌ظهور رسید که در سراسر قرن هفدهم، مسیحیت هند را دچار انشقاق کرد. اولین مسیحیت در هند، مسیحیت تومایی بود که بیش از هزار سال در آنجا قدمت داشت. هیئت‌های تبلیغی کاتولیک رومی تلاش می‌کردند هندی‌ها را به اعمال مسیحیت رومی وادار سازند. بخشی مخالفت کردند و ناخشنود شده و منشعب شدند؛ اما بخش کوچک‌تری با روم باقی ماندند.

تنش دیگری از رویکردهای متفاوت به کار تبلیغی به‌ظهور رسید. برخی همچون کسانی که راه فرانسیس خاویر را در پیش گرفتند، ترجیح دادند غسل تعمید دهند و کلیساهایی را تحت رهبری اسقف کاتولیک رومی و سپس یک سراسقف از ۱۵۵۷، تثبیت سازند. رویکرد متفاوتی با یسوعی توسکانی از ایتالیا، یعنی روبرت دنوبیلی[1] ایجاد شد که در ۱۶۰۵ به جنوب هند در مادورا[2] رسید. نوبیلی باتوجه‌به نفوذ برهمنان (روحانی هندو) در جامعهٔ هندی، سبک زندگی مرد مقدس برهمن را برگزید تا از این طریق بتواند کسب نفوذ کند. سایر هیئت‌های تبلیغی مخالفت کردند. پس نوبیلی دست به قلم شد و آثار الهیاتی را در دفاع از خود نوشت. او سپس به پاپ گریگوری پانزدهم[3] نزدیک شد و در ۱۶۲۳، نگرش خود را به تأیید وی رسانید. باتوجه‌به بازبودن دست نوبیلی، او به بالاترین سطوح اجتماع هند دست یافت و آثاری به زبان‌های لاتین، ایتالیایی، پرتغالی، سانسکریت، تلگو (از زبان‌های دراویدی هند) و تامیلی از خود به جای گذاشت؛ اما چون او اشراف‌زادهٔ ایتالیایی بود و با برهمن‌ها یکی انگاشته می‌شد، با یسوعیان که پارانگی[4] (طبقهٔ فرودست و فقیر) را مسیحی می‌کردند، هم‌نشین نشد.

تنش‌ها همچنان با حکومت استعماری پرتغال که بر حق انتصاب همهٔ اسقف‌ها و مبلغان هند تأکید می‌ورزید، روبه افزایش گذاشت. در ۱۶۰۰ آشکار بود که پرتغال برای تحقق این وظایف، امکانات لازم را ندارد و در ۱۶۳۷، مرجعیت هیئت تبلیغی اصلی در روم، یعنی انجمن مقدس برای اشاعهٔ ایمان[5]، یک برهمن هندی را به‌عنوان نایب پاپ[6] منصوب ساخت که او مسئولیت خاصی برای یک منطقه داشت. این مسئولیت اغلب، در حوزه‌های هیئت تبلیغی و با مسئولیت مستقیم در برابر پاپ بود. در حدود پایان این قرن، دیگر هیچ فرد هندی برای احراز این جایگاه انتخاب نشد. بااین‌حال، تعداد نایبان پاپ که در برابر پاپ مسئول بودند، افزایش یافت. منظور از نایب پاپ، نوعی از اختیارات قانونی در مناطقی است که اسقف‌نشین نشده و امید است تا با تربیت اعضای کاتولیک، اسقف‌نشین ایجاد شود.

در اکثر سال‌های قرن هفدهم، پروتستان‌ها در هند زندگی بی‌سروصدایی داشتند. مقام‌های تجاری و استعماری دانمارکی و هلندی و انگلیسی، کشیشانی داشتند تا به مردم آن‌ها رسیدگی کنند و ازسوی آنان اقدامات محدودی برای کارهای تبلیغی انجام می‌شد.

ویتنام

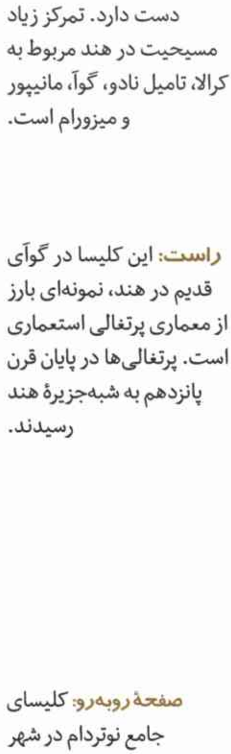
در دهۀ ۱۵۸۰، مسیحیت به منطقه‌ای رسید که حالا به ویتنام مشهور است؛ اما فعالیت جدی تبلیغی از زمان یسوعیان آغاز شد؛ یعنی از زمانی که مسیحیان از آزار و اذیت ژاپن فرار کردند و هیئت تبلیغی کوچین چینا[7] را در ۱۶۱۵ ایجاد کردند.

تأثیرگذارترین چهره، مردی فرانسوی به نام الکساندر دِرودس[8] (۱۵۹۱تا۱۶۶۰) بود. درودس یک زبان‌شناس عالی بود که موفق شد خط نوشتاری را برای استفادهٔ ویتنامی‌ها از الفبای لاتین به همراه پنج نشانهٔ اضافی را در بالای حروف ایجاد کند. این خط ماندگارترین میراث او بود؛ چون خط او هنوز هم در ویتنام برای نوشتار استفاده می‌شود. دِرودس اعمال دو مبلغ ماتئو ریچی و میشل روجری در چین را در مورد سازگارکردن اعمال و باور مسیحی با فرهنگ ویتنامی دنبال کرد. او با اخراج از ویتنام در ۱۶۴۵، در سال ۱۶۶۰ جامعهٔ هیئت‌های تبلیغی خارجی پاریس[9] را تأسیس کرد. درطول قرن هفدهم، روم هم با دو جمعیت مقدس برای اشاعهٔ ایمان در شمال و جنوب، دو قلمرو برای نایب پاپ را در ۱۶۵۸ به‌وجود آورد. ویژگی هیئت‌های تبلیغی ویتنامی، انتصاب سریع روحانیون ویتنامی (۱۶۶۸) و یک فرقهٔ دینی برای زنان (۱۶۹۰) بود. به‌هرحال در اواخر قرن هفدهم آزار و اذیت شروع شد.

سری‌لانکا

در اصل، مسیحیت در سری‌لانکا با مسیحیان تومایی از هند آمد. پرتغالی‌ها در ابتدا با ورود فرانسیسیان (۱۵۴۳) و سپس مجموعه‌ای از مبلغان یسوعی و راهبان اگوستینی و دومینیکن در قرن هفدهم به این امر پایان دادند. آن‌ها راهبرد ساده ولی مؤثر غسل تعمید گروهی را اختیار کردند. به‌رغم تلاش زیاد پروتستان‌ها، از ۱۶۸۵ به‌بعد، زمانی‌که هلندی‌ها، پرتغالی‌ها را اخراج کردند، در عمل این کاتولیک‌های رومی بودند که باقی ماندند. مبلغان کلیسای اصلاح‌شدهٔ هلندی و کشیشان به‌سختی کار کردند تا مردم را به‌سوی کیش پروتستان متمایل سازند و تعداد زیادی از مردم هم تغییر کیش دادند. باوجوداین، زمانی‌که انگلیسی‌ها هلندی‌ها را اخراج کردند (۱۷۹۸) و محدودیت‌ها را ازکاتولیک‌ها برطرف ساختند(۱۸۰۶)، این کلیساهای کاتولیک سری‌لانکا بودند که باقی ماندند.



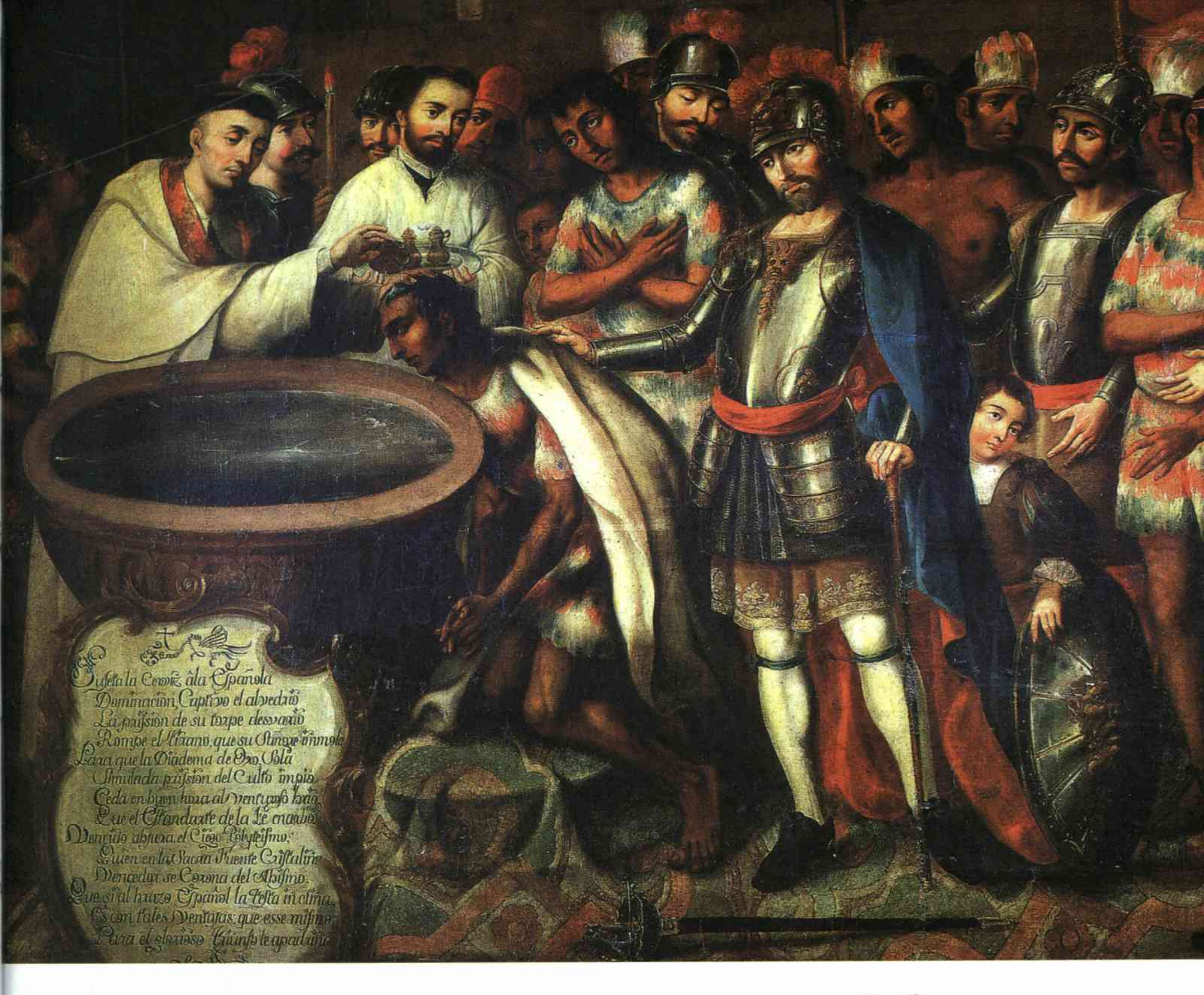


بالا: دیوارنگاره‌ای در گوآ در هند که قدیسی را تصویر می‌کند که شمشیری در دست دارد. تمرکز زیاد مسیحیت در هند مربوط به کرالا، تامیل نادو، گوآ، مانیپور و میزورام است.

راست: این کلیسا در گوآی قدیم در هند، نمونه‌ای بارز از معماری پرتغالی استعماری است. پرتغالی‌ها در پایان قرن پانزدهم به شبه‌جزیرهٔ هند رسیدند.

صفحهٔ روبه‌رو: کلیسای جامع نوتردام در شهر هوشی‌مین[10] ویتنام، جدای از اینکه ساختمانی دینی برای کاتولیک‌هاست، طرح‌ریزی شده است تا مسیحیت و عظمت تمدن فرانسوی را گرامی دارد.

1. Robert de Nobili
2. Madura
3. Gregory XV
4. Parangi
5. Sacra Congregatio de Propaganda Fide
6. Apostolic Vicar
7. Cochin China
8. Alexander de Rhodes
9. Missions étrangéres de Paris
10. Ho Chi Minh



بالا: سیّاح اسپانیایی، هرنان کورتز[1] در ۱۵۱۹، مسیحیت را به مکزیک برد. در بیش از پنج سال، راهبان فرانسیس دین تعداد زیادی از مردم ازتک را ازطریق غسل تعمید به مسیحیت تغییر دادند.

آمریکاییان بومی و مسیحیت

از زمانی که فرانسیسی‌ها و دومینیکن‌های اسپانیایی در اوایل قرن شانزدهم، در مکزیک اقامت گزیدند و مؤثر افتادند، مسیحیت به آمریکای شمالی و جنوبی وارد شد. یسوعیان در نیمهٔ دوم این قرن به این مبلغان پیوستند و مسیحیت در سراسر آمریکای مرکزی و بخش جنوبی آمریکای شمالی و به آمریکای جنوبی گسترش یافت. ایمان اسپانیایی که در اسپانیا، صومعه‌ها و خانه‌های دینی را به‌وجود آورد، به‌سوی این مرزهای جدید سفر کرد و صعوبت کارهای فاتحان اسپانیایی بر مردم بومی را معتدل ساخت.

آمریکای جنوبی

نمونه‌ای از این تأثیر معتدل کننده، جوامع فروکاست و احیا پاراگوئه[2] است که یسوعیان در ۱۵۱۶ به‌وجود آوردند و تا قرن نوزدهم باقی بود. هیئت‌های تبلیغی پاراگوئه، مجموعهٔ وسیع از دهکده‌های بومی را در بخش داخلی آمریکای جنوبی تشکیل دادند که فراهم‌کنندهٔ حمایت و پشتیبانی از ساکنان این مناطق در برابر پائولیست‌های پرتغالی[3] بود. پائولیست‌های پرتغالی ساکنان سائوپائولو در برزیل بودند متشکل از پرتغالی‌ها و بومیان که بعدها بومیان کشته شدند و پرتغالی‌ها زمام امور را در دست گرفتند. آن‌ها به دهکده‌های بی‌دفاع هجوم می‌بردند و اموال مردم آن‌ها را می‌دزدیدند و مردمانشان را برده می‌ساختند. حدود ۳۰ هزار نفر در ۱۶۳۰ کشته یا به بردگی گرفته شدند. سی دهکده و یازده شهر مربوط‌به مبلغان در میان قبایل چی‌کی‌تو[4] وجود داشت و جمعیت‌های فروکاست و احیا، مراکزی برای تعلیم و اعمال جسورانه شدند.

بسیاری از افراد بااستعداد و متعهد یسوعی زندگی خود را وقف نظم و انضباط در هیئت تبلیغی کردند، زبان‌های بومیان را فراگرفتند و به مردم بومی آمریکایی نشان دادند که چگونه مدرسه و کلیسا بسازند، آنها ابزار موسیقی را ساختند و نواختند و اسلحه‌های نظامی را برای دفاع از خود درست کردند. از این جوامع فروکاست و احیا به‌دلیل زمختی و خشونتشان انتقاد می‌شد؛ اما فروکاست‌های پاراگوئه غیر معمول بودند؛ زیرا یسوعیان، برای انتخاب راه و روش زندگی اروپایی، اجباری بر بومیان آمریکایی اعمال نمی کردند. ولی به‌هرحال خود را محدود به آموزش مسیحیت و هنرهای عملی گوناگون می‌ساختند. نقطهٔ اوج این جوامع فروکاست در ۱۷۱۷ با ۱۲۱,۱۶۸ ساکن بود.



موفقیت این جوامع فروکاست در حق مردم بومی، برای حاکمان استعمارگر دنیوی یک نگرانی و دغدغه شد و در ۱۷۶۷، آن‌ها یسوعیان را از میان برداشتند و دهکده‌های بومیان را برچیدند. در طی معاهده‌ای سرّی در ۱۷۵۰ بین پرتغال و اسپانیا، این جوامع فروکاست به دست پرتغالی‌ها افتاد. یسوعیان اخراج شدند و مردم بومی هم که جرئت مقاومت در برابر این بی‌عدالتی را نشان دادند، متحمل ازدست‌دادن کلیساها، مدارس، اموال و نظام اقتصادی‌شان شدند.

کانادا

رویه‌ای شبیه به جوامع فروکاست در اوایل قرن هفدهم در فرانسهٔ جدید شروع شد. در آن زمان، متذکران فرانسیسی و یسوعیان، برای مسیحی‌سازی بومیان در نزدیکی کبک مراکزی ایجاد کردند. یک هجوم نظامی انگلیس در ۱۶۲۸، فرانسویان را به‌مدت چهار سال به بیرون راند. یسوعیان در ۱۶۳۲ به این مهاجرنشین بازگشتند و کشیشان غیرحرفه‌ای سه مرکز مسیحی‌سازی ایجاد کردند: در کبک برای فرانسویان و در هونوریا برای مردم بومی و در ویل ماری برای مردم بومی. کبک، مرکزی دینی و اقتصادی و نظامی شد. مبلّغان یسوعی از اینجا مسافرت خطرناک با قایق را آغاز کرده و از کشور ایروکوا[5] تا هورونیا سفر می‌کردند. آن‌ها از غذای بومیان می‌خوردند و قایق‌های پارویی را به‌کار می‌بردند و زبان بومیان را فرامی‌گرفتند. ازآنجاکه تبحریافتن در سبک گویش بومی برای آن‌ها ضرورت بود تا آن را در گردهمایی‌های رؤسا به‌کار برند، محل‌های سکونتی را که سنت ماری نامیده می‌شد، در ۱۶۳۹ در بین هورون‌ها به‌وجود آوردند. این محل‌ها مرکزی برای فرهنگ‌آموزی یسوعیان فرانسوی به فرهنگ بومی و تعلیم‌دادن مسیحیت به مردم بومی شد. یسوعیان، مدارس و بیمارستان‌ها و کلیساهایی را برای خوشامد مردم بومی گشودند تا آن‌ها را برای غسل تعمید آماده سازند. آن‌ها قدرت فرهنگ بومیان را درک کردند و در «فرانسه‌مآبی کردن» مردم نکوشیدند. سنت ماری ده سال باقی بود تا اینکه ایروکوا برای دردست‌گرفتن کنترل تجارت پوست بیدستر، در ۱۶۴۹ جنگی به راه انداخت و دهکده‌های هورون‌ها را بر سرشان فروریخت. یسوعیان، سنت ماری را آتش زدند و مبلغان و هورون‌ها به کبک کنار کشیدند. در ۱۶۴۲، ویل ماری در مونترال، در مرکز جغرافیایی تجارت پوست بومیان بنا شد؛ به‌طوری‌که غیرروحانیون فرانسوی با غیرتی همچون پل دچاوری دی مایزونو و ژان مانس و مارگریت بوجیز می‌توانستند تغییر دین بومیان را سرعت بخشند.

بالا: در ۱۶۶۶، ژاک مارکت مبلغ به فرانسهٔ جدید رسید و دو سال را به یادگیری زبان‌های آمریکایی بومی و مختلف پرداخت. او در ۱۶۷۳ درحالی‌که عازم سفری برای مسیحی‌کردن آمریکاییان بومی بود، رودخانهٔ می‌سی‌سی‌پی را کشف کرد.

آمریکای شمالی انگلیسی

زمانی که استعمارگران انگلیسی درحال تأسیس، سیزده مهاجرنشین در راستای ساحل شرقی آمریکای شمالی بودند، مبلغان کاتولیک از کبک به نواحی درونی آمریکا سفر کردند. کِلود الوئز[6] یسوعی و ژاک مارکت[7] از کوه‌های آپالیش[8] عبور کردند تا مردم هورون و نیپسینگ و ایلینوی[9] را مسیحی سازند. کلود الوئز قرارگاه‌هایی برای هیئت‌های تبلیغی بنا نهاد تا انجیل را به حدود ۲۳ قبیله ببرند و هزار نفر را غسل تعمید دهند. ژاک مارکت به الگا تکین[10] در سوسنت ماری[11] (در انتاریو) رسیدگی می‌کرد و سپس با افرادی از ایلینوی به‌سوی می‌چی‌لی ماکینا[12] (منطقه‌ای بین دریاچهٔ هورون و دریاچهٔ میشیگان) در ورودی به دریاچهٔ میشیگان حرکت کرد. مارکت و لوئیس جولیت[13] باهم متحد شدند تا به پایین رودخانهٔ می‌سی‌سی‌پی، تقریباً تا نیو اورلئان[14] پارو بزنند. این یسوعیان برای اقوام کوچ‌نشین موعظه می‌کردند و برای آن‌ها دعا می‌کردند که سبک زندگی مسیحی را برگزینند و ساکن و مستقر باشند. در این دوره، استعمارگران انگلیسی ازجمله راجر ویلیامز در رودآیلند و ویلیام پن در پنسیلوانیا درطول ساحل شرقیِ از بومیان زمین‌هایی خریدند و معاهده‌هایی امضا کردند. آن‌ها خشنود می‌شدند اگر مردم بومی به‌سوی غرب بروند؛ لذا علاقهٔ کمی برای مسیحی‌کردن آن‌ها نشان دادند. بااین‌حال، جوامع تبلیغی پروتستان در انگلستان شکل یافتند تا سنت اصلاح را در آمریکای شمالی در بین اعضای دنیای انگلیسی‌زبان حفظ کنند. امروزه بیشتر آمریکاییان بومی به یکی از اَشکال مسیحیت وفادار هستند.

راست: اولین هیئت تبلیغی گوارانی[15] (گروهی از مردم بومی آمریکای جنوبی) در پاراگوئه را یسوعیان در ۱۶۱۵ برپا کردند تا این هیئت از مردم گوارانی در برابر تاجران بردهٔ پرتغالی حمایت کند.

1. Hernan Cortes
2. Paraguay Reduction
3. Portuguese Paulist
4. Chiquito
5. Iroquois
6. Claude Allouez
7. Jacques Marqutte
8. Apppalachian Mountains
9. Illinois
10. Algonquin
11. Sault ste. Marie
12. Michilimackinac
13. Louis Joliet
14. New Orleans
15. Guarani

آفریقایی‌ها در آمریکا



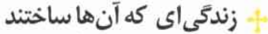
ارتباط بین آفریقایی‌ها در آمریکا با مسیحیت پیچیده است و به‌طرز ماندگاری با موضوعاتی مرتبط است که با استعمار و تجارت برده در دو سوی اقیانوس اطلس و بردگی پیوند دارد.

مسیحی‌سازی اهلِ آفریقا

آفریقایی‌ها که منبع کار جایگزین بودند برای پشتیبانی از جمعیت بومی از ۱۴۹۳ به آمریکا آورده شدند. ازنظر بسیاری از استعمارگران پرتغالی و اسپانیایی، این برده‌سازی در بستر متمدن‌کردن و مسیحی‌سازی آفریقایی‌ها توجیه می‌شد و این فرصت به آنان داده می‌شد تا اعمال مشرکانه و بت‌پرستانه را رها سازند و مسیحی شوند. برطبق نظر نویسندهٔ اسپانیایی، کارلوس دِیوه[۲]، انگیزهٔ زیربنایی برای مسیحی‌سازی بردگان، فقط غیرت حواریونی نبود؛ بلکه روندی بود که درصدد تداوم‌بخشی آسان به انقیاد جسمانی آفریقایی‌ها به‌شمار می‌آمد و در همان حال بر بردگی ارواح آنان تأکید و اصرار می‌ورزید. در تحت فرمان پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها، مسیحی‌سازی مطمئن‌شدن از این امر بود که بَرده‌ها تعلیمات کاتولیک را دریافت کنند و غسل تعمید شوند. این چارچوب در مستعمرات پرتغالی و اسپانیایی در کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی و جزایر کارائیب هم به مرحلهٔ عمل درآمد.

با رسیدن و تأسیس دیگر مهاجرنشین‌های اروپایی در قرن هفدهم، ورود بردگان آفریقایی، بخش ضروری تجارت برده در دو سوی اقیانوس اطلس شد. این تجارت شامل سه مرحله بود: اول، فرستادن کالاهای ساخته‌شده از اروپا به آفریقا با کِشتی تا با آفریقایی‌ها معاملهٔ پایاپای شود؛ دوم، انتقال آفریقایی‌های بومی به مهاجرنشینان اروپایی در آمریکا؛ سوم، بازگشت به اروپا با تولیدات کشتزارهای مناطق استوایی. در مهاجرنشین‌های هلندی و انگلیسی، کلیساهای تأسیس‌شدهٔ پروتستان، بسیار به افراد خوّاص سفیدپوست وابسته بوده و اساساً در خدمت برآوردن نیازهای آنان بودند. در چنین بستری، هر کوششی برای مسیحی‌سازی بردگان با مقاومت روبه‌رو شده و از آن مهم‌تر، نادیده گرفته می‌شد. پس اگرچه مجموعه‌قوانین بردگی انگلیسی در ۱۶۹۶ تصریح می‌کرد که اربابان زن و مرد بایستی به بردگان خود دین مسیحی را آموزش دهند و بدین‌وسیله تغییر دین آنان را تسهیل سازند و آنان را غسل تعمید دهند، این قوانین هرگز تحقق نیافتند.

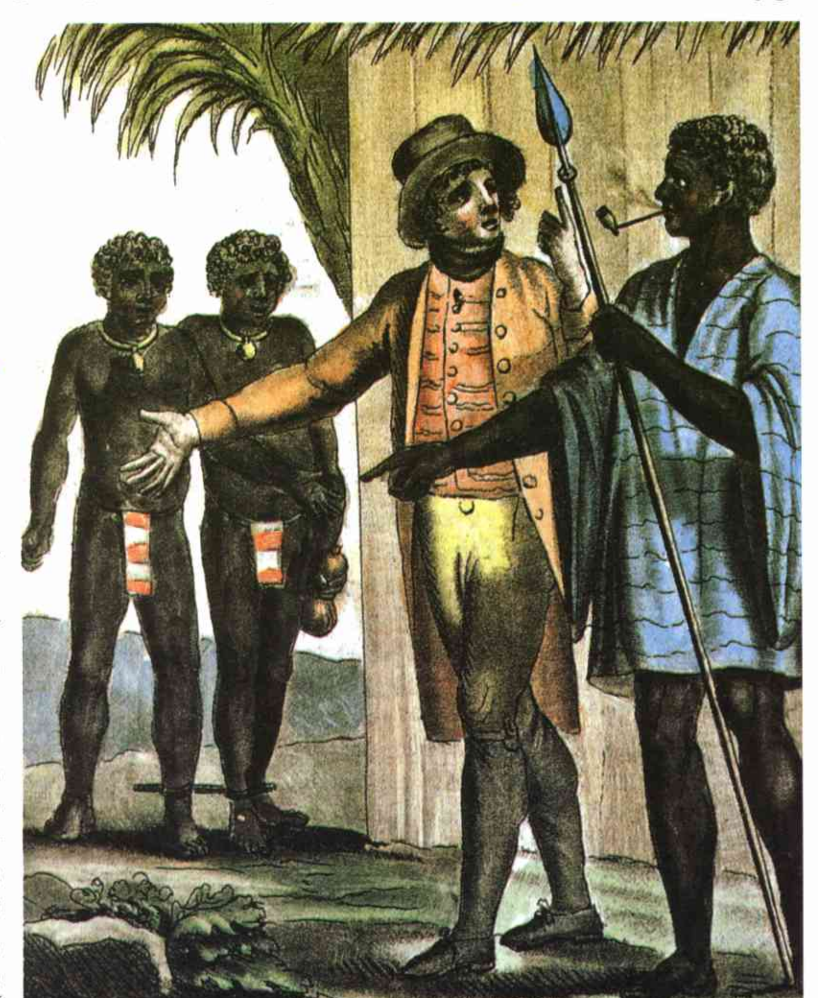
بردگان در فرقه‌های مذهب کاتولیک و پروتستانی که پیرو کلیسای انگلستان نبودند، به‌ویژه تعمیدی‌ها و متدیست‌ها و موراویایی‌ها، با مسیحیتی مواجه شدند که میراث دینی و آفریقایی آن‌ها ازنظر تکریم قدیسان و سبک پرستش و سایر باورها در چندین سطح، در آن طنین‌انداز بود. این امر آن‌ها را قادر می‌ساخت ازطریق چارچوب تفسیری در تجربهٔ دینی پیشین خود، رمزگشایی کرده و انجیل مسیحی را درک کنند. از این اختلاط و آمیزش، سنت‌های آفریقایی‌مسیحی گوناگونی به‌ظهور رسید؛ نظیر معنویت آفریقاآمریکایی که آن را «وینتی»[۳] نامیدند و در قرن بیستم، پنجاهه‌گرایی[۴] یا پنتیکاستیسم نام گرفت. این اشکال گوناگون مسیحیت، آفریقایی‌ها و فرزندان آن‌ها را با دیدگاه‌هایی مجهز ساخت که ازطریق آن‌ها بتوانند خودشان و خداوند و دنیایشان را ببینند.



زندگی‌ای که آن‌ها ساختند

اکثر بردگانی که به آمریکا برده شدند، از غرب آفریقا بودند؛ به‌خصوص از منطقهٔ ساحل طلا (غنا)[۵] و ساحل برده (توگو[۶] و بنین[۷] و نیجریهٔ غربی[۸]) و ساحل رو به باد (ساحل ایوری[۹]). برای بسیاری از آنان، زندگی در کشتزار، بی‌نهایت سخت و ددمنشانه بود. درنتیجه، آن‌ها چندین روش را به‌تدریج برای ادامهٔ حیات به‌وجود آوردند. یکی از آن‌ها از راه «گم‌کردن»[۱۰] خود بود. ازطریق این شکل مقاومت منفعلانه، بردگان قادر بودند با اختیارکردن شخصیت‌های آمیختهٔ پیچیده که منعکس‌کنندهٔ زندگی روزانه‌شان در حضور ارباب خود بود یا زندگی‌های آخر هفته و شب‌ها که در دهکده‌ها داشتند، در براندازی نظام مزرعه بکوشند یا آن را تضعیف سازند. دیگر اشکال مقاومت انفعال، شامل سرپیچی از کارکردن و فرارکردن و خودکشی می‌شد.

مقاومت فعال هم سه شکل داشت: شورش خودانگیخته، جنگ چریکی توسط مارون‌ها[۱۱] (بردگان فراری) و شورش برنامه‌ریزی‌شده. یک ویژگی غیرمنتظره که در بین چندین شورش طراحی‌شده، به آن توجه شد، نقش مهمی بود که مسیحیت بازی می‌کرد. چون این باور وجود داشت که مسیحی‌کردن باعث مطیع‌شدن بردگان می‌شود تا بیشتر، جایگاه خود را در جامعه بپذیرند؛ اما آن‌ها را با اصل برابری آشنا می‌ساخت و این باور که آزادی شخصی حق طبیعی همهٔ مردم



پایین: جزیرهٔ گوری[۱] به دور از ساحل سنگال، به‌مدت سه قرن (۱۵۵۰تا۱۸۵۰) مرکزی برای تجارت برده بود. تاجران برده، آفریقایی‌های بومی را در درجهٔ اول به آمریکا و هند غربی (منطقه‌ای در حوزهٔ کارائیب) می‌فرستادند.



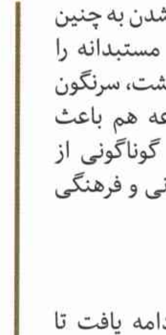


است. چندین نفر از بردگان با مجهزشدن به چنین معرفتی درصدد برآمدند این نظام مستبدانه را که آن‌ها را دربند اسارت نگاه می‌داشت، سرنگون سازند. تعامل بردگان با نظام مزرعه هم باعث ایجاد لهجه‌های گویشی و اَشکال گوناگونی از موسیقی و رقص شد که عناصر زبانی و فرهنگی اروپایی و آفریقایی را دربرداشت.

میراث مسیحی

مسیحیت و بیانات فرقه‌ای آن ادامه یافت تا نقش مهمی را در زندگی آفریقایی‌ها و فرزندان آن‌ها در آمریکا بازی کند. ازنظر بسیاری از آن‌ها، کلیسا مکانی بود و هست که بیانات معتبر دربارهٔ ایمان از آنجا نشئت می‌گیرد؛ درحالی‌که همچنین برای آن‌ها مکانی برای حس پذیرش و نیروگرفتن و متعلق‌بودن را فراهم می‌سازد.

اگرچه وجوه خاص مسیحیت استفاده شده است و می‌شود تا آفریقایی‌ها را در آمریکا کم‌قدرت‌تر و مطیع سازد، بسیاری را هم با چارچوب فعالی مجهز ساخت که در موضوعات گوناگون در درون جامعه، شامل نژادپرستی و محرومیت اقتصادی‌اجتماعی و خشونت تردید کرده و دربارهٔ آن سؤال کنند و توضیح بخواهند.



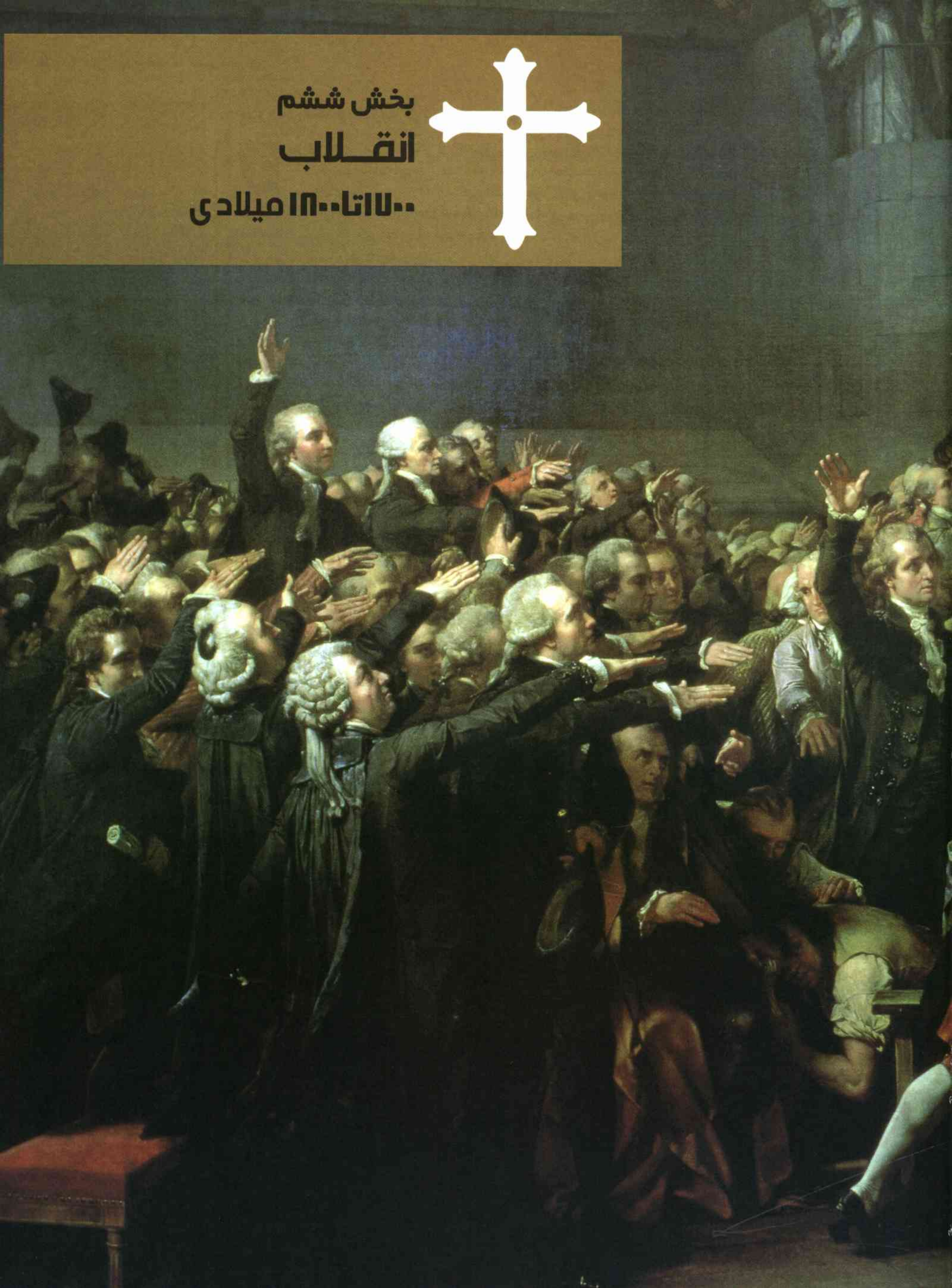
بالا: پدر ویلیام کای‌نی‌بی‌بی[12] یک مبلغ تعمیدی در جامائیکا بود که در برابر برده‌داری مبارزه کرد. او برای اسکان به زمین احتیاج داشت تا بردگان رهایی‌یافته بتوانند بدون ترس از بیرون شدن زندگی کنند.

راست بالا: این مجسمه از این پسر آفریقایی، نمادی از تجارت برده در نانت (در غرب فرانسه)،[13] یعنی بزرگ‌ترین بندر فرانسه در طی قرن هجدهم است. رفاه و دارایی این شهر از با کشتی فرستادن بردگان به دنیای جدید فراهم آمد.

راست: در ۱۸۰۷، پارلمان انگلیس، قانون تجارت برده[14] را تصویب کرد. این قانون تجارت برده را در سراسر حوزهٔ حکومت آن لغو می‌کرد. این قانون واکنشی به مبارزات ضدبرده‌داری بود که کواکرها و پروتستان‌های انجیلی آن را رهبری می‌کردند.

1. Goree
2. Carlos Dieve
3. Winti
4. Pentecostalism
5. Ghana
6. Togo
7. Benin
8. Western Nigeria
9. Ivory
10. Losing
11. Maroons
12. Reverend William Knibb
13. Nantes
14. Slave Trade Act





بخش ششم

انقلاب

۱۷۰۰تا۱۸۰۰ میلادی

پتر اول مقام پاتریارکی را لغو می‌سازد

پتر اول[5] (پتر کبیر) ۴۲ سال از ۵۲ سال عمرش را بر روسیه حکومت کرد. او با برادرش ایوان پنجم[6] و با پشتیبانی خواهرش سوفیا[7]، به‌صورت مشترک در ۱۰سالگی به حکومت رسید و سپس از ۱۶۹۶ به‌تنهایی امپراتور شد. او سه دهۀ بعد تا زمان مرگش در ۱۷۲۵، اصلاحی عظیم و مؤثر را در روسیه بدون جداسازی و انزوای آن آغاز کرده و روسیه را به قدرتی بزرگ در اروپا تبدیل کرد. او همواره در جنگ بود و اغلب سفر می‌کرد و زمانی‌که در خانه بود، مجموعه‌ای حیرت‌آور از اصلاحات بر مبنای الگوهای غربی را دنبال می‌کرد.

سست‌کردن ساختارهای قدرت

چنین دستاوردهایی را تنها فردی با توانمندی اراده و تصمیم‌گیری بسیار بزرگ می‌توانست انجام دهد. پتر تحمل هیچ رقیبی را نداشت. سیاستی بزرگ برای استحکام قدرت، بایستی ساختارهای قدرت موجود را متزلزل می‌ساخت تا کار او را دچار ناکامی و چالش نکند. خدمت امپراتوری برای یک نفر بود؛ اما به‌طور سنتی اشراف‌زادگان (بویار)[8] به‌صورت ارثی به جایگاه‌های ارشد منصوب شده بودند. پتر این روش را لغو کرد و «جدولی از رتبه‌ها» را مطرح ساخت که افراد در آن جایگاه‌ها بر مبنای خدمت شایسته به امپراتور منصوب می‌شدند. به‌علاوه پتر بعد از سفری طولانی به اروپای غربی اصرار کرد که اشراف‌زادگان باید لباس غربی بپوشند و ریش‌های بلند خود را بتراشند. کسانی که از این کار امتناع می‌کردند، باید مالیاتی را برای ریش خود می‌پرداختند که معادل ۱۰۰ روبل بود.

چالش دیگری در کلیسای ارتدوکس روسیه وجود داشت. کلیسا رویۀ جذب بسیاری از افراد بلندمرتبه در میان اشراف‌زادگان را برای مقام‌ها و درجات خود داشت؛ به‌خصوص برای صومعه‌ها. پس پتر قانونی طرح‌ریزی کرد که این تضمین را به او می‌داد که بتواند از چنین افراد بااستعدادی استفاده کند. او فرمان داد که هیچ مردی نمی‌تواند قبل از پنجاه‌سالگی به صومعه‌ها بپیوندد. با فرض اینکه این سن، طول عمر موردانتظار بیشتر مردم در آن زمان بود، صومعه‌ها نه‌تنها از افراد بااستعداد بی‌نصیب می‌شدند، بلکه خانۀ افراد پیری می‌شدند که بیش از پنجاه سال از عمرشان گذشته بود.

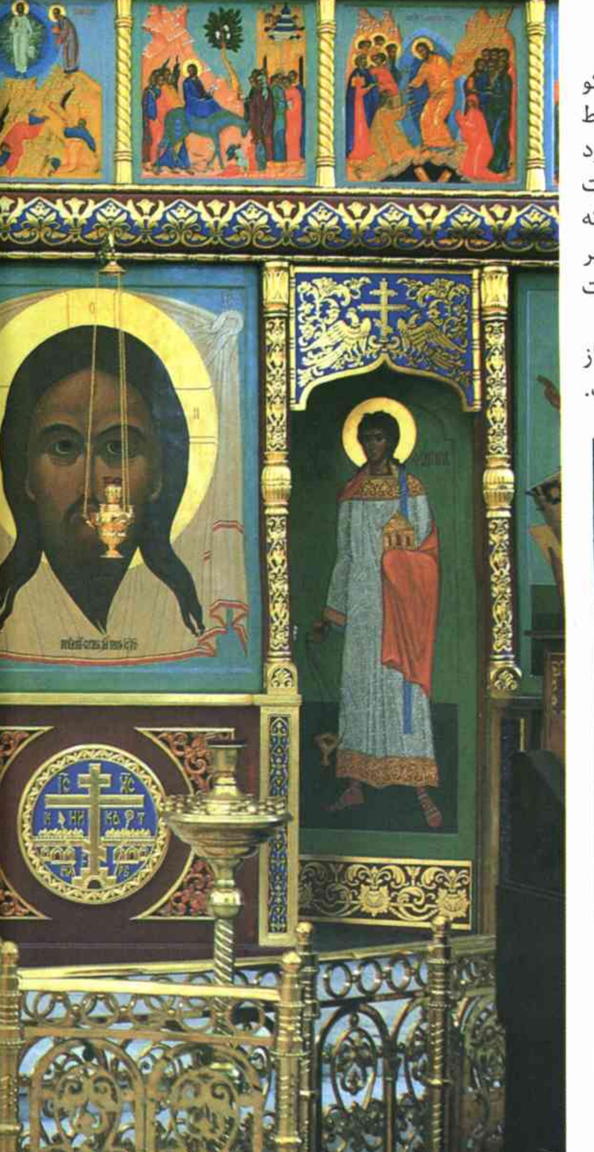
پتر ضربه می‌زند

اقدام بزرگ پتر در طی حکومتش، لغوکردن مقام پاتریارکی بود. مسکو از ۱۵۸۹ پاتریارک مستقل خود را داشت. اگرچه این کلیسا ارتباط کاملی با کلیساهای ارتدوکس داشت، پاتریارک مسکو خودمختار بود و از هیچ مرجع والاتری پیروی نمی‌کرد. پاتریارک چهره‌ای با قدرت فوق عادی بود و پتر به‌وضوح نظامی مستحکم و قوی را می‌دید که متمایز از قدرت خودش بود. پس درصدد برآمد این وضعیت را تغییر دهد؛ گرچه او به‌قدر کافی باهوش بود تا از خلع کردن پاتریارک وقت پرهیز کند.

این مجال برای پتر در ۱۷۰۰ پیش آمد. زمانی‌که پاتریارک آدریان[9] از دنیا رفت، پتر به‌عمد سرعت روند انتصاب جانشین را کند ساخت.

صفحات قبلی: در طی انقلاب فرانسه، اعضای طبقۀ سوم که پدر سی‌یس[1] و کنت دو میرابو[2]، نویسنده و روزنامه‌نگار و سیاستمدار قرن هجدهم، آن را هدایت و رهبری می‌کردند، پیمانی را به نام «سوگند زمین تنیس»[3] امضا کردند. این پیمان مجمعی ملی را شکل می‌داد و نام پیکرۀ جدید و قانونگذاری اولیۀ فرانسه شد. طبقۀ سوم[4] رساله‌ای سیاسی بود که به فاصلۀ کوتاهی قبل از انقلاب فرانسه نوشته شد. این رساله دربارۀ سومین طبقه، یعنی مردم عادی بود که پس از روحانیون و اشراف قرار داشتند و شامل مردم شهر و روستا می‌شدند. این رساله حول سه سؤال دربارۀ ماهیت این طبقه نوشته شد.

پایین: زنان ارتدوکس روسی به‌طور معمول در اعمال شمایل‌نگاری و آیین عبادی نقش ایفا می‌کردند. آیین‌های عبادی ارتدوکس بخشی از زندگی روزانۀ آن‌ها بود و تعیین‌کنندۀ رفتار و ارزش‌های اخلاقی و نقش‌های اجتماعی که آن‌ها را بروز می‌دادند.







بالا: پاتریارک آدریان از ۱۶۹۰تا۱۷۰۰ پاتریارک مسکو و همهٔ روسیه بود. او جداً به خداشناسی و سنت وفادار بود و با اصلاحات پتر کبیر مخالفت می‌ورزید.

او توانست این کار را انجام دهد؛ چون پاتریارک را اسقف‌ها انتخاب می‌کردند؛ اما این تزار بود که حرف نهایی را می‌گفت.
پتر ۲۱ سال به معاون پاتریارک اجازه داد وظیفهٔ پاتریارکی را انجام دهد. سرانجام، او «مقررات معنوی» خود را برقرار ساخت که در طی آن، پاتریارک و ازجمله معاون خلع شدند و به‌جای آن شورای اقدس برپا شد.

شورای اقدس

این شورا از ده روحانی اصلی و بعدها از دوازده روحانی تشکیل شده بود که شامل سراسقف‌نشین‌های سن‌پترزبورگ، مسکو، کیف و اسقف گرجستان می‌شد. اما پتر این شورا را هم تحت نظارت خود گرفت و مطمئن بود که اعضای این شورا را هر زمان که بخواهد، خلع یا نصب می‌کند. به‌علاوه، یک مقام رسمی دولتی یعنی نماینده‌ای ارشد در همهٔ جلسات حضور داشت و در تمام تصمیم‌گیری‌ها ایفای نقش می‌کرد. دامنهٔ دسترسی این شورا وسیع بود و هر جنبه‌ای از زندگی در کلیسا و درواقع برخی وجوه خارج کلیسا را هم پوشش می‌داد. یک فهرست محدود و نسبی از مسئولیت‌های این شورا شامل این‌ها می‌شد: وظایف پاکی ایمان، رهبری و هدایت، عبادت و پرستش، برطرف‌کردن خرافه و بدعت، انتشار کتب دینی، تحصیلات دینی همگانی، دادگاه‌های کلیسایی و حتی ازدواج. اگرچه این ساختار به‌خصوص تحت نظارت امپراتور جدید بود، یک حرکت هوشمندانهٔ فوق طبیعی محسوب می‌شد. این اندیشهٔ شورای مقدس به کلیسای اولیه بازمی‌گشت و اصل و نَسَبی قوی داشت. پتر می‌توانست استدلال کند که او یک کار قدیمی را مجددا به راه انداخته است و در همان هنگام، اساساً کلیسا را تحت نظارت خود درآورده بود. بعدها، یونان و مصر نیز چنین شورای مقدسی را براساس الگوی روسی به‌وجود آوردند. تفاوت این بود که در این مکان‌ها پاتریارک باقی ماند؛ اگرچه او تابع این شورا بود و قدرت کاملی نداشت.

با وقوع بسیاری از اصلاحات پتر کبیر، این چینش جدید تقریباً دو قرن طول کشید. عجیب آنکه تنها بعد از انقلاب، در فوریهٔ ۱۹۱۷، یعنی زمانی که حکومت تزارها خاتمه یافت، پاتریارک تیخون[۹] توسط شورای اسقف‌ها انتخاب شد. پاتریارک مسکو تا امروز در این مقام باقی است.

راست: فضای داخلی یک کلیسای ارتدوکس روسی همواره هنر تصویری پرشوری را به‌نمایش می‌گذارد. تصاویر مملو از نمادپردازی هستند و از مجموعه‌ای از شیوه‌ها پیروی می‌کنند دربارهٔ اینکه قدیسان چگونه بایستی تصویر شوند.

1. Abbe Sieyes
2. Mirabeau
3. Tennis Court Oath
4. *Third Estate*
5. Peter I
6. Ivan
7. Sofia
8. Boyars
9. Patriarch Adrian
9. Tikhon

دوران روشنگری در اروپای غربی

صفحهٔ روبه‌رو: تأکید بر مجموعهٔ عقل، تجربه و طبیعت‌گرایی در طی دوران روشنگری منجر به نگرشی شکاکانه به رستاخیز عیسی و سایر معجزات شد.

ایمانوئل کانت[۲] در رساله‌اش در ۱۷۸۴ با عنوان روشنگری چیست؟[۳] نوشت: «اگر از ما پرسیده شود آیا ما در دوره‌ای روشن‌فکرانه و فارغ از جهل و تعصب زندگی می‌کنیم؟ پاسخ این است که خیر، ما در دورهٔ روشنگری زندگی می‌کنیم.» به‌صورت سنتی، روشنگری از انقلاب شکوهمند انگلیس در ۱۶۸۹ تا انقلاب فرانسه در ۱۷۸۹ را دربرمی‌گیرد که طلایه‌دار دوران جدید بود. رسالهٔ تأثیرگذار کانت، دیدگاهی درخشان را دربارهٔ پیام فلاسفه به‌عنوان گروه چندملیتی متفکران و نویسندگان معروف ارائه می‌داد. کانت آزادی و پیشرفت را می‌ستود و خوانندگانش را بر این امر برمی‌انگیخت که «جرئت به‌کارگیری عقل خود را داشته باش!» او تنبلی و بزدلی را مانند مزاحمانی برای روشنگری ملامت می‌کرد و بر «بی‌کفایتی دینی» روحانیون به‌منظور تحقیری خاص انگشت می‌گذاشت و آن را «نه‌تنها مضرترین، بلکه اهانت‌آمیزترین افراد» می‌نامید. در این نظر، کانت با سایر فلاسفه هم‌عقیده بود و آن‌ها هم به مسیحیت به‌عنوان بدترین منبع جهل و خرافه و سرکوب حمله‌ور شدند. متفکران بزرگ عصر روشنگری، ازجمله ولتر[۳]، مونتسکیو[۴]، دنیس دیدرو[۵]، دیوید هیوم[۶]، ژان ژاک روسو[۷]، ادوارد گیبون[۸]، آدام اسمیت[۹]، بنجامین فرانکلین[۱۰]، توماس جفرسون[۱۱] و کانت تصویری یکپارچه را به‌رغم بسیاری از ناسازگاری‌های خانمان‌برانداز بنیادین پروراندند؛ حتی روسو بارها این کار را انجام داد. آن‌ها به‌عنوان «خانوادهٔ عقلا» با وجود پیشینهٔ تاریخی نامنظم و عجیب و غریب درخصوص پیشرفت، به آن امید داشتند. آن‌ها ارزش وجوه عقلانی و خودمختار را در انسان ستودند و همچون انسان‌گراهای دوران رنسانس، الهاماتی در شرک دوران باستان یافتند. آن‌ها خواستار توجه به این موضوع بودند و با انجام آن، دوران جدید را به‌خصوص با رعایت سنت آزادی در آن ایجاد کردند.

روش علمی

حافظهٔ عموم مردم از عصر روشنگری به‌عنوان دوران عقل‌گرایی، پیچیدگی اختلاف معرفت‌شناسی را در میان فلاسفه به‌یاد نمی‌آورد. آن‌ها به دو گروه تقسیم شده بودند: عقل‌گراها که بر این باور بودند معرفت از عقل ناشی می‌شود و تجربه‌گراها که باور داشتند معرفت از تجربه حاصل می‌شود. تجربه‌گراها به‌اندازهٔ عقل‌گراها، برای عقل شأن و ارزشی قائل نبودند. در حدود اواخر دوران روشنگری، کانت در کتاب خود (۱۷۸۱) با عنوان نقادی عقل محض[۱۲]، با تمایز قائل شدن بین معرفت پیش از عقل و فهم که آن‌طور که عقل‌گراها ادعا می‌کردند دارای صلاحیت در هر چیز نبود و معرفت حاصل از تجربه که همواره تحت‌تأثیر قرار می‌گرفت، هر دو را در فهم واقعیت نارسا و ناتوان دید و از عقل‌گرایی و تجربه‌گرایی چشم‌پوشی کرد. بنابراین، با فرض نارسایی هر دو نوع معرفت‌شناسی، وظیفهٔ فیلسوف به‌جای وصف‌کردن، جست‌جو و تحقیق و تجزیه و تحلیل بود. افزون‌براین، فلاسفه طرف‌داران سرسخت طبیعت‌گرایی بودند؛ یعنی طرف‌دار این استدلال که همهٔ پدیده‌ها، همان‌طور که اسحاق نیوتن با کشف سه قانون حرکت نشان داده بود، ازطریق قوانین مشخص‌شده به‌وسیلهٔ روش‌شناسی فهمیدنی هستند.

ادوارد گیبون مورخ، زمانی که سقوط روم را برطبق علل تاریخی تبیین کرد و نه به‌سبب ترس از غضب خداوند، انعطاف‌پذیری طبیعت‌گرایی را به اثبات رسانید. لذا الهی‌دانان خود را در مخمصه دیدند. عقل‌گرایان خواستار این بودند که الهیات پاسخ‌گو به عقل باشد. تجربه‌گراها می‌خواستند که الهیات با تجربه مطابقت داشته باشد و طبیعت‌گراها هم می‌خواستند که الهیات با نظریات علمی تبیین شود. همهٔ این‌ها به‌معنی بی‌ارزشی ایمان و معجزات بود. افزون‌براین، ترکیب کانتی به صورت ناروایی بر هر گرایش مدرسی عقلی غلبه می‌کرد و طرح‌های الهیاتی قدیمی را دربارهٔ اثبات وجود خداوند تضعیف می‌ساخت. وضعیت دشوار برای متألهان این بود که چگونه به‌صورت محسوسی راست‌کیش بمانند و درضمن، با فضای علمی جدید سازگار شوند تا برای مثال، باور به رستاخیز مسیح، یعنی معجزه‌ای که با ایمان درک می‌شد، همچنان پاک و معصوم باقی بماند. از آن نقطه به‌بعد، الهیات که به دوران روشنگری واکنش نشان می‌داد، سعی کرد هوادار احکامی باشد که فلاسفه بر آن تصریح می‌کردند.



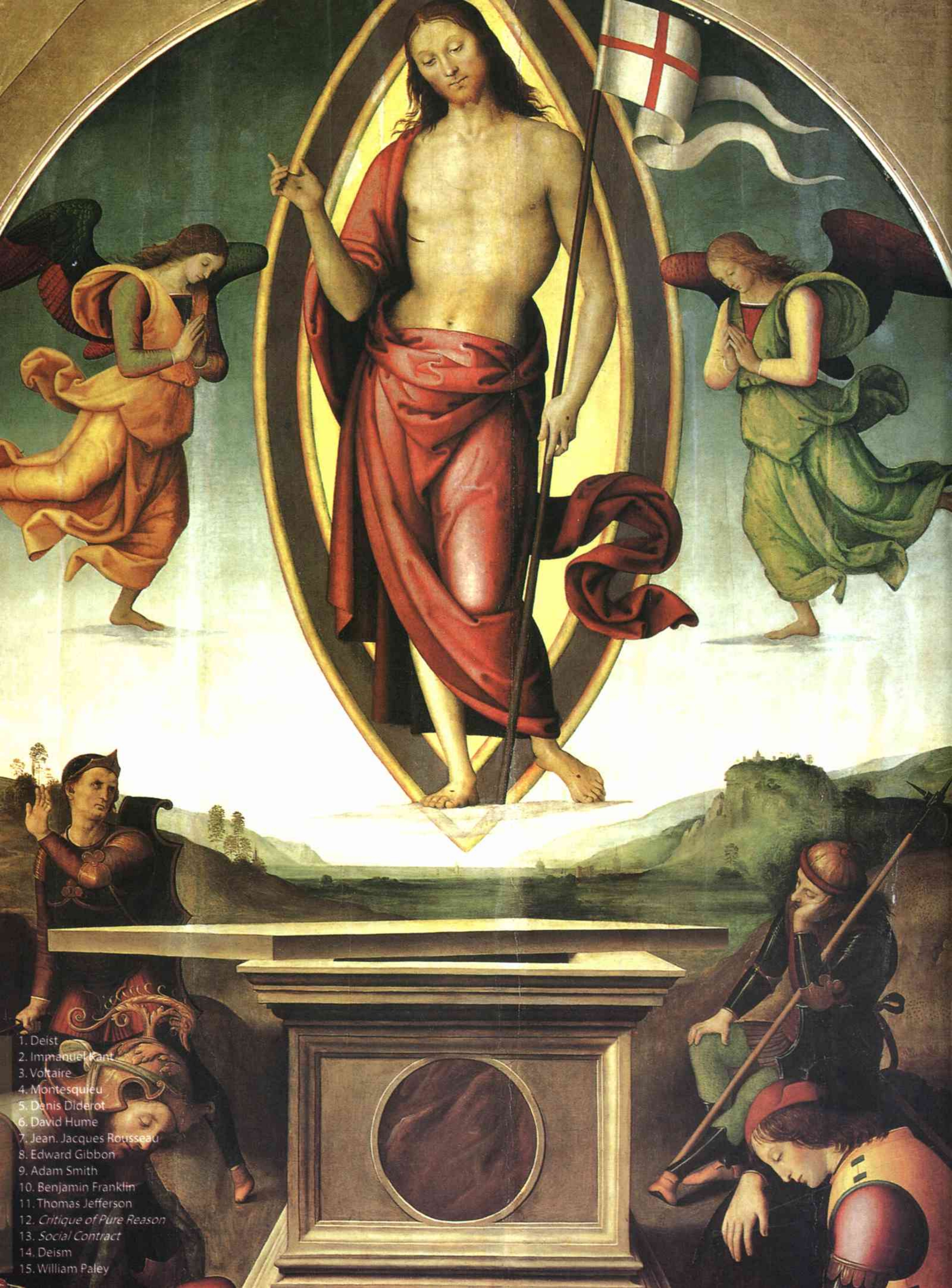
پایین: بنجامین فرانکلین به‌عنوان یک دانشمند، چهره‌ای مهم در دوران روشنگری بود. او در خانواده‌ای پیوریتن زاده شد؛ اما شبیه به بسیاری از دوستان متفکرش، در بزرگ‌سالی خداباوری طبیعی[۱] شد.

آزادی از قید خداوند و کلیسای نفرت‌آور او

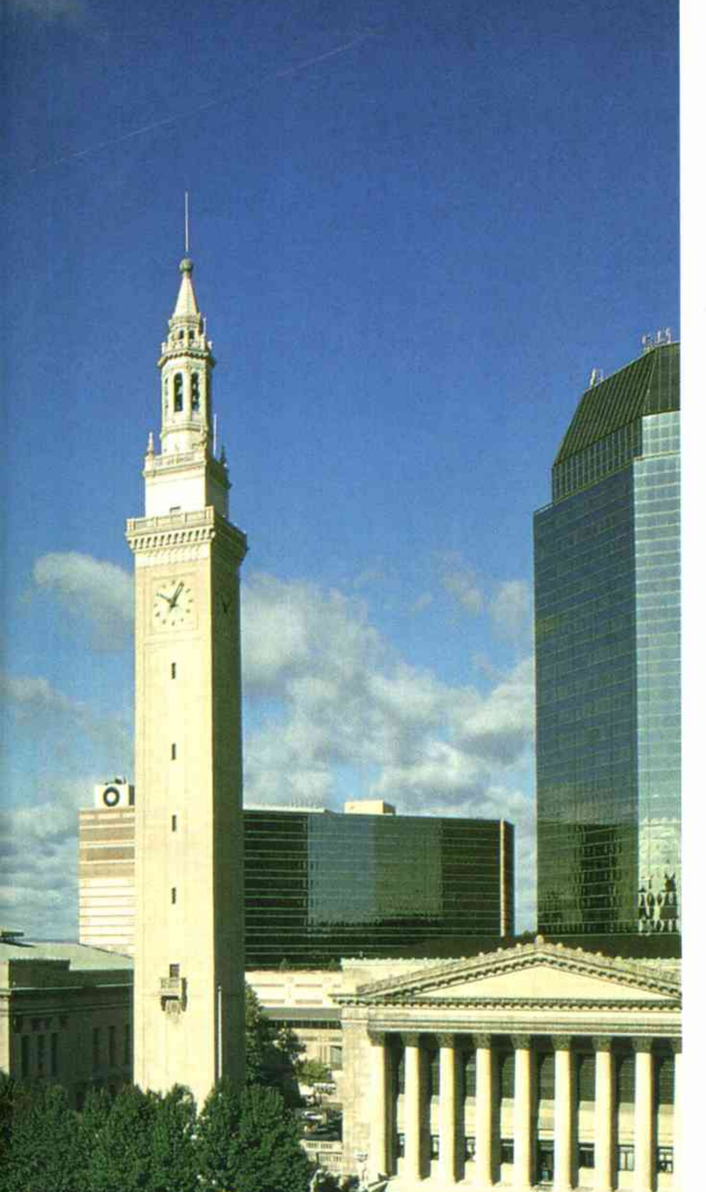
فلاسفه، مسیحیت را در هیئت‌های گوناگونش، دشمن سهمناکی تلقی کردند که باید مهار شود. آن‌ها از مشرکان قدیمی حمایت کردند. این مشرکان پیش از ظهور حواریون، تمدنی درحال پیشرفت را در خدمت خود ایجاد کرده بودند. مشکل اصلی با مسیحیت صرفاً این نبود که غیرعقلانی است و بنابراین نپذیرفتنی است؛ بلکه آن را مانع آزادی می‌دانستند. ولتر به‌همین دلیل دشمن قسم‌خوردهٔ کلیسای کاتولیک بود؛ چون این مسیحیت از آزادی و استقلال فردی بیزار بود. حال آنکه فلاسفه آزادی را بیشتر از همه می‌ستودند و حتی عقل را هم وسیله‌ای برای اهداف خودمختار و آزادانه می‌دانستند. ازسوی دیگر، روسو با تفکر روشنگری مشکل داشت و برای استقلال و آزادی، محدودیت‌هایی به رسمیت می‌شناخت. آغاز خیلی خوب کتاب روسو، یعنی قرارداد اجتماعی[۱۳] با این جمله است: «انسان آزاد آفریده شده است و در همه جا در غل و زنجیر است.» روسو هم در ستایش خود از عقل دچار تردید شد؛ بنابراین در این روند مبارزه بیاناتی کرد که در ادامه، به‌عنوان مکتب رومانتیسم توسعه یافت.

اگر هر شکلی از دین بایستی پذیرفته می‌شد، باید مسیحیت راست‌کیش، خواست‌های جزمی کمتری از هوادارانش می‌طلبید و به‌همین دلیل، «خداباوری طبیعی»[۱۴] به‌عنوان دین ارجح فلاسفه به‌ظهور رسید. مقایسهٔ خداوند با یک ساعت‌ساز و نیز جهان با یک ساعت توسط فیلسوف انگلیسی، ویلیام پیلی[۱۵]، دریافت و فهم را راجع‌به خدایی شخصی و انجیلی نشان می‌دهد و بنابراین اصطلاحات محافظه‌کارانه‌ای شبیه به «قادر متعال» جایگزین و انتخابی قابل‌تحمل خواهد بود.





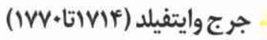
1. Deist
2. Immanuel Kant
3. Voltaire
4. Montesquieu
5. Denis Diderot
6. David Hume
7. Jean. Jacques Rousseau
8. Edward Gibbon
9. Adam Smith
10. Benjamin Franklin
11. Thomas Jefferson
12. *Critique of Pure Reason*
13. *Social Contract*
14. Deism
15. William Paley



دورهٔ بیداری بزرگ

بیداری بزرگ نامی بود که به دورهٔ شدت شور و اشتیاق و حرارت دینی در دههٔ ۱۷۳۰ و دههٔ ۱۷۴۰ اطلاق شد و ابتدا در آمریکای شمالی رخ داد؛ اما با دورهٔ احیاگری پروتستان انجیلی در بریتانیا مصادف شد. کشیش کلیسای مستقل سلیمان اِستودارد[۴] بین ۱۶۴۳و۱۷۲۹ در نورتهمپتون، ماساچوست، بنیادی برای اصلاح فراهم کرده بود. نوهٔ استودارد، جاناتان ادواردز، به‌عنوان کشیش، جانشین او در کلیسا شد. او ادعا می‌کرد به شور و اشتیاق جدیدی درخصوص دین مسیحی توجه کرده است، زمانی‌که در ۱۷۳۴ مجموعه‌ای از موعظه‌ها را دربارهٔ پذیرفته‌شدن و آمرزش از راه ایمان بیان کرده است؛ یعنی اینکه فرد می‌تواند ارتباط خوبی را با خداوند، تنها ازطریق ایمان داشته باشد، به‌جای اینکه بخواهد کارهای خوب انجام دهد یا در کلیسا حضور پیدا کند. این واکنش تازه به انجیل مسیحی سه سال طول کشید؛ اما از زمانی‌که ادواردز آن را در اثر خود، روایتی ایمانی از کار اعجاب‌انگیز خداوند گزارش کرده بود، یعنی از حدود ۱۷۲۷، روبه نقصان رفته است. این اولین نشانه‌های احیای دینی موجب بوجود آمدن بحث‌های فراوانی دربارهٔ ضرورت و اقتضای تجربهٔ دینی شد همراه با اینکه از ادواردز انتقادهایی می‌کردند؛ با این ادعا که او به‌طرز شرم‌آوری جلب احساسات مردم شده است. ادواردز بعدها به این باور رسید که این غلیان احساسی، اولین بیان برای بیداری بسیار بزرگ‌تری است که در ادامه به‌وجود می‌آید.

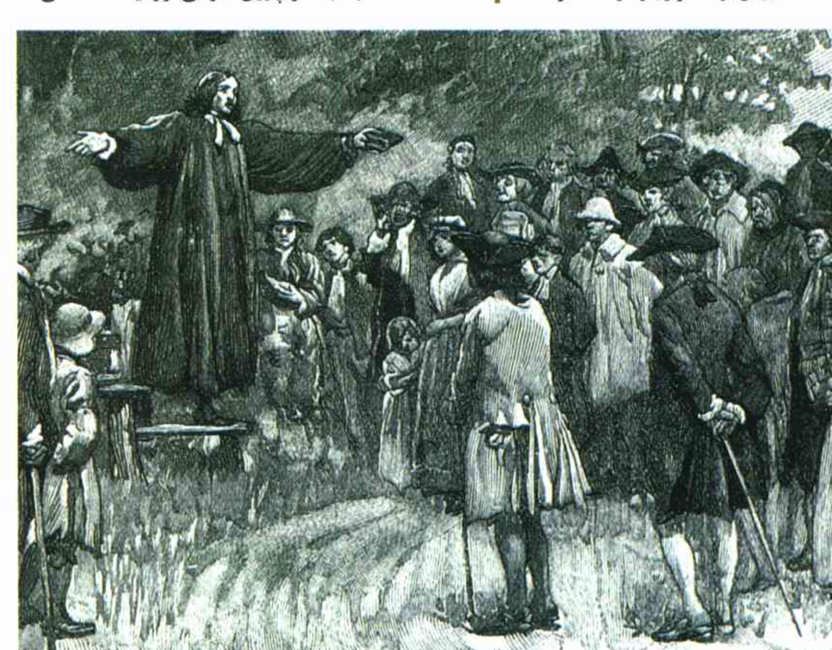
چپ: اولین کلیسای قدیمی عیسی (کلیسای مستقل) در اسپرینگ فیلد[۱]، ماساچوست، چهارمین ساختمان کلیسایی است که در این محل برپا شده است. کلیسای اصلی در ۱۶۴۵ ساخته شد.



جرج وایتفیلد (۱۷۱۴تا۱۷۷۰)

نتیجه‌گیری ادواردز درخصوص اینکه تجربهٔ کشیش‌نشینان او در نورتهمپتون منحصربه‌فرد نبود و بی‌شک تجربه‌ای منفرد محسوب نمی‌شد، درست بود. بیداری بزرگ، همان‌گونه که امروز به این نام معروف شده است، واقعه‌ای بزرگ‌تر بود و شامل تعدادی از احیاگری‌هایی می‌شد که ساحل شرقی آمریکا را بین ۱۷۴۰تا۱۷۴۳ به بالا و پایین درمی‌نوردید. شخصی که

پایین: جرج وایتفیلد یک واعظ مجذوب‌کننده بود و معروف است به اینکه جمعیت ۲۰هزارنفری را در محوطهٔ عمومی کِنینگتون[۲] و مورفیلدز[۳] مسحور کرده بود. او درطول عمر خود، بیش از ۱۸هزار بار موعظه کرد.





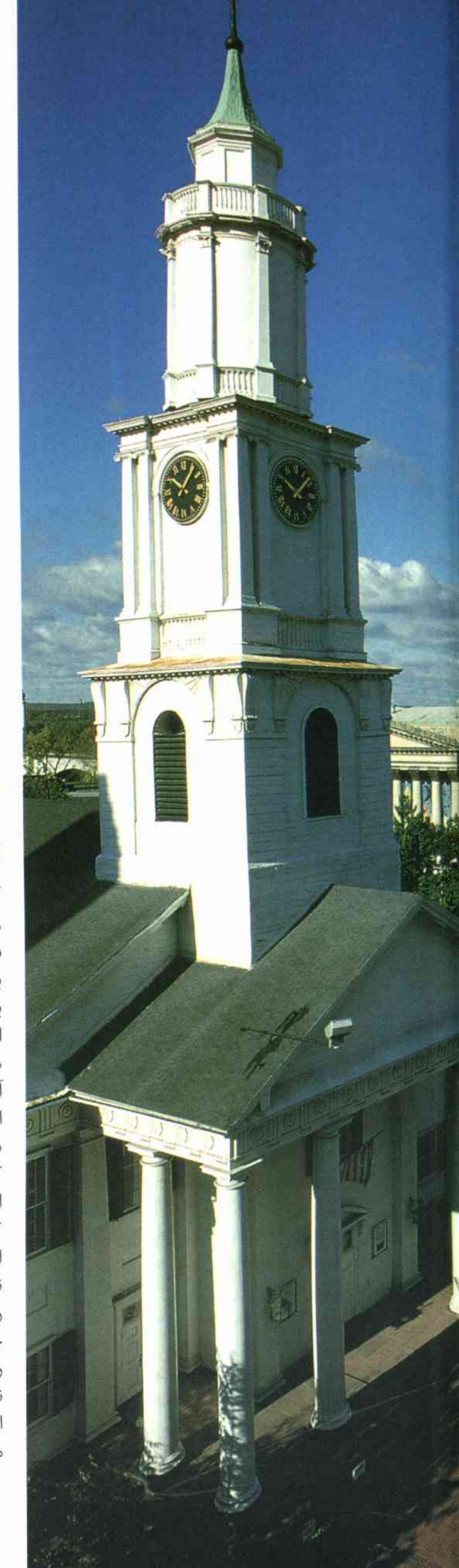
بالا: جاناتان ادواردز به عنوان یکی از متألهان بسیار مهم فلسفی آمریکا شناخته شده است. او در اثر خود، دو موضوع را بیان می‌کند: قدرت مطلق خداوند و زیبایی تقدس خداوند.

مسئول دمیدن به شعله‌های منفرد احیاگری و تبدیل آن به یک آتش بزرگ بود، جرج وایتفیلد یا «دوره‌گرد بزرگ» نام داشت. وایتفیلد یک متدیست کالون‌گرا از انگلستان و عضوی از کانون مقدس آکسفورد[۵] بود. این کانون شامل برادران جان و چارلز وسلی می‌شد. زمانی‌که جان وسلی موعظهٔ خود را بر تجدید حیات در انگلستان متمرکز کرده بود، وایتفیلد از اقیانوس اطلس عبور کرد و بدون خستگی و با شور و اشتیاق راجع‌به ضرورت تجربهٔ ایمانی موعظه می‌کرد. به‌نظر وایتفیلد، بخشی از مسئولیت تضعیف کلیساهای مسیحی می‌توانست به پای واعظانی نوشته شود که به‌نظر می‌رسید از «عیسای ناشناس و نامحسوس» صحبت می‌کردند. وایتفیلد نتیجه گرفت: «دلیل اینکه جماعات مذهبی آن‌قدر مرده‌اند، این است که مردان مرده‌ای برای آنان وعظ می‌کنند.» وایتفیلد با توصیه‌کردن به کشیشان برای به‌عهده‌گرفتن وظیفهٔ موعظه به‌منظور تغییر دین، گیلبرت تنت[۶] پرسبیتری (۱۷۰۳تا۱۷۶۴) و جیمز داوِنپورت[۷] (۱۷۱۶تا۱۷۵۷) را که بسیار احساسی‌تر بودند، متقاعد ساخت سوار کشتی شوند و در یک سفر دوره‌گردی به منظور «دمیدن در آتش الهی» که از پیش در نقاط گوناگونی در انگلستان جدید روشن شده بود، شرکت کنند. از این افراد، دیگر واعظان غیرروحانی و دوره‌گرد تبعیت کردند که آن‌ها اغلب با استفاده از شیوه‌ای افراطی موعظه می‌کردند و در جست‌وجوی پاسخی عاطفی نظیر اشک‌ریختن و ازهوش‌رفتن و جیغ‌زدن ازطرف شنوندگانشان بودند. واعظان احیاگری دینی با این ویژگی‌های فوران عواطف و گاهی تقاضاهایی بدون واسطه از نشانه‌های تغییر دین، در معرض حمایت‌ها و مخالفت‌های بسیاری قرار گرفتند. بسیاری موعظهٔ عاطفی و صریح را برای تغییر دین محکوم می‌کردند؛ چون در این روش از ترفندهای احساسی بهره گرفته می‌شد. نتیجهٔ کلی، ترغیب غیرت برای تبلیغ مسیحیت در بین مردم و دغدغه‌ای در راستای ایمان حیات‌بخش مسیحی بود.

انشعاب و اتحاد در احیاگری

شور و هیجان عمومی برای بیداری بزرگ تنها سه سال طول کشید؛ یعنی از ۱۷۴۰تا۱۷۴۳؛ اما نتیجهٔ طولانی‌مدت آن این بود که بسیاری از کشیشان حرفه‌ای با این تأکید جدید بر تبلیغ مسیحیت شخصی شکل گرفتند. درحالی‌که فرقه‌ها بین کسانی که به‌نفع روش‌های احیاگری عمل می‌کردند و کسانی که این‌گونه نبودند، به‌ترتیب به انوار[۸] جدید و انوار قدیم[۹] تقسیم می‌شدند، در بین هر دو گروه شور و اشتیاقی جدید و حسی برای مسئولیت بیان پیام انجیل به‌وجود آمد. دیگر نتیجهٔ دوران بیداری بزرگ این بود که مردمی را با طرز تلقی مشابه در پروتستان انجیلی به‌رغم اینکه اختلافاتی در اصول اعتقادات یا عضویت فرقه‌ای داشتند، به‌سوی هم کشانید. این نوع از دوستی در تبلیغ مسیحیت بعدها در فرهنگ آمریکایی، نیرویی قدرتمند شد.

احیاگری هرگز به‌صورت رضایت‌بخشی تبیین نشد. برخی مورخان به دلایل روان‌شناسی یا اجتماعی اشاره کرده‌اند؛ اما نمی‌توانند توضیح دهند که چرا به‌نظر می‌رسد احیاگری، مردمی را با پس زمینه‌های عقلانی و اجتماعی گوناگون دربرگرفته است. جاناتان ادواردز از کلیسای مستقل که بعدها به‌عنوان رئیس دانشگاه پرینستون خدمت کرد و به‌عنوان اولین الهی‌دان آمریکاییِ تأییدش کردند، پیوسته بر این باور بود که احیاگری نشانه‌ای از کار خداوند در بین مردم است. او توصیفات تحلیل‌گرانه‌ای راجع‌به احیای دینی نوشت تا آن را در بستر و محتوای الهیاتی قرار بدهد. چارلز چانسی[۱۰] که کشیشی از بوستون بود، با او مخالفت ورزید و رساله‌ای را با عنوان *افکاری مناسب دربارهٔ وضعیت دین در انگلستان جدید*[۱۱] (۱۷۴۳) نوشت و ادعا کرد که عقل هم درست مانند رفتار احساسی اهمیت دارد؛ اگر حتی اهمیت آن بیشتر نباشد. باوجوداین، ادواردز بر این باور باقی ماند که بخش اعظم «دین حقیقی» شامل عواطف مقدس است.



1. Spring Field
2. Kennington
3. Moorfields
4. Solomon Stoddard
5. Oxford Holy Club
6. Gilbert Tennet
7. James Davenport
8. New Lights
9. Old Lights
10. Charles Chauncy
11. *Seasonable Thoughts on the State of Religion in New England*



بالا: مرگ ژنرال وارن[1] در طی انقلاب ۱۷۷۵ آمریکا در نبرد بانکر هیل.[2] او در فعالیت‌هایی که منجر به انقلاب شد، نقش ایفا کرد و در قتل‌عام بوستون سخنرانی‌هایی دربارهٔ احترام قائل‌شدن در برای افراد مقتول ایراد کرد.

جنگ استقلال آمریکا

با نگاهی به گذشته، به‌نظر می‌رسد که انقلاب آمریکا به‌شدت اجتناب‌ناپذیر بود. نیروهای انگلیسی پیروزی تحسین‌برانگیزی را در جنگ با فرانسه و هند (۱۷۵۶تا۱۷۶۳) کسب کردند. نیروهای شبه‌نظامی مهاجرنشین‌ها در کنار اعضای ثابت ارتش انگلیس شجاعانه جنگیدند و در پایان جنگ به نظر می‌رسید سرزمین مادری و مستعمرات کاملاً متحد شدند. به‌هرحال، مالیات‌ها و سیاست‌های انگلیسی به‌دنبال آن، بسیاری از مهاجرنشینان را فراری داد و حزب میهن‌پرست آمریکایی[3] به‌سوی آشوب و طغیان سوق داده شد. یک سلسله از وقایع که درحال‌حاضر معروف هستند، بحرانی را برانگیخت. این وقایع عبارت‌اند از: ۱. کشتار بوستون (۱۷۷۰) در زمانی‌که سربازان انگلیسی به روی جمعیت تمسخرکننده آتش گشودند و پنج نفر را کشتند؛ ۲. گروه چای بوستون (۱۷۷۳) در زمانی‌که مهاجرنشینان به شکل هندیان تغییر چهره دادند و چای را به داخل لنگرگاه تخلیه کردند تا با مالیات انگلیس بر واردات چای و حق انحصاری که به کمپانی هند شرقی داده شده بود، مخالفت کنند؛ ۳. «قوانین قهری»[4] که پارلمان سعی می‌کرد ازطریق آن، کنترلی را از نو نشان دهد؛ ۴. کشمکش‌های لکسینگتون[5] و کنکورد[6] (آپریل ۱۷۷۵)؛ ۵. نبردهای بی‌رحمانه در بریدز هیل[7] و بانکر هیل[8] (ژوئن۱۷۷۵). بیانیهٔ استقلال که توسط توماس جفرسون نوشته شد و دومین کنگرهٔ قاره‌ای در ۴ جولای ۱۷۷۶ به تصویب رساند، دلیلی را برای استقلال شکل داد تا استقلال و آزادی بتواند خودکامگی را شکست دهد و نتایج بسیاری برای مسیحیت آمریکایی به‌وجود آورد. جنگ بعدی، تهاجم انگلستان و اشغال مهاجرنشین‌های بوستون و نیویورک و فیلادلفیا بود.

مسیحیت و انقلاب

بسیاری از مخالفان و جدایی‌طلبان از کلیسای انگلستان در آمریکای انگلیسی، مهاجرنشین بودند. آن‌ها از نسل پیوریتن‌های انگلیسی بودند که بعد از همهٔ طرف‌داران انقلاب، به بی‌ثباتی در طی حکومت چارلز اول دامن زدند و پیروزمندانه جنگی را ادامه دادند و پادشاه را اعدام کردند. صد سال بعد، جرج سوم[9]، دیگر پادشاه انگلیسی فهمید که گذر بیش از صد سال و مهاجرت در اقیانوس اطلس، شور و اشتیاق فرزندان مهاجرنشین پیوریتن‌ها را خیلی کم تقلیل داده است.

هیچ‌کدام از رهبران بزرگ انقلابی، یعنی جرج واشنگتن[10]، بنجامین فرانکلین، جان آدامز[11] و توماس جفرسون مسیحیت پروتستان

مسیحیت و آفریقایی – آمریکایی‌ها

با استثنائات کمی، مسیحیان استعمارگر به‌صورت شرم‌آوری راجع‌به انزجار از بردگی کم گفتند و کم عمل کردند. در ۱۷۸۷، واعظ سیاه‌پوست متدیست، ریچارد آلن[15] به رفتار شرم‌آور در حق دوستان متدیست سیاهش اعتراض کرد و سرانجام در فیلادلفیا، کلیسای اسقفی متدیست آفریقایی بتل[16] را تأسیس کرد که بنیانی برای کلیسای اسقفی متدیست آفریقایی بود. همچنین در ۱۷۹۴ در فیلادلفیا، آبسالوم جونز[17]، اولین کشیش اسقفی سیاه‌پوست، اولین کلیسای اسقفی سیاه‌پوست را در آمریکا تأسیس کرد؛ یعنی کلیسای اسقفی آفریقایی قدیس توما را. این دو واقعه حاکی از پیشرفت مسیحیت آفریقایی‌آمریکایی متمایزی بود که در تاریخ و فرهنگ آمریکا با قدرت حضور دارند.



چپ: یک جماعت درحال آوازخواندن در کلیسای اسقفی متدیست آفریقایی تبل بزرگ در آتلانتا جورجیا هستند. اگرچه این کلیسا کشیش و اسقفانی دارد، پیام انجیل با زبانی ساده و روان به‌نمایش درمی‌آید.



انجیلی نداشتند و آن‌ها بیشتر تحت الهام متفکران بنیادگرای دوران روشنگری بودند تا واعظان دوران بیداری بزرگ. به‌هرحال، فقدان این «شور و اشتیاق»، جای فرهنگ و تفکر مسیحی را در اذهان آن‌ها خالی نگذاشت. آرای قوی آن‌ها راجع‌به اصول اخلاقی سیاسی همان‌قدر که از فلسفهٔ قرن هجدهم ناشی می‌شد، به همان اندازه متأثر از مسیحیت انگلیسی قرن هفدهم بود و آن‌ها بارها از زبان الهیاتی استفاده کردند. این افراد ازطریق نیایش و اقرار و تصدیق در گفتار، درصدد بودند مدد الهی را در رسیدن به اهداف خود بطلبند.

فن بلاغتی که زمینه را برای جنگ استقلال آمریکا هموار کرد، مملو از نمادپردازی مسیحی و تصویرپردازی‌های کتاب مقدسی بود. ارتش قاره‌ای (نیروهای داوطلب مهاجرنشین‌های سیزده‌گانه به فرماندهی جرج واشنگتن در جنگ با ارتش بریتانیا) کشیش‌هایی را در خدمت خود داشت که آن‌ها نیایش‌های روزانه و عبادت هفتگی را هدایت می‌کردند و جرج واشنگتن هم در آن‌ها حضور پیدا می‌کرد. کشیش‌ها در مواقعی، سربازان را به جنگ دلیرانه به‌منظور آزادی ترغیب می‌کردند. روحانیون، درگیر جانب‌داری از طرف‌داران آمریکا بودند و با قرائت کتاب مقدس به این پشتیبانی کمک می‌کردند؛ به این ترتیب که مناطق مهاجرنشین را اسرائیل جدیدی می‌دانستند که ازطریق اطاعت خداوند، دنیایی مبارک خواهد شد یا از طریق سرپیچی و اطاعت‌نکردن، لعنت خداوند را دریافت می‌کند. بسیاری از روحانیون، مستقیم درگیر سیاست شدند و حتی گاهی به ارتش پیوستند تا بجنگند یا به‌عنوان کشیش خدمت کنند.



بالا: توماس جفرسون حامی قدرتمند آزادی بود که بعد از انقلاب آمریکا، سومین رئیس‌جمهور ایالات متحده شد. او همچنین دانشگاه ویرجینیا را تأسیس کرد.

راه‌های جدید

در نتیجهٔ جنگ، امور زیادی برای مسیحیت آمریکایی تغییر کرد؛ اما به‌خصوص برای دو گروه در این موقعیت جدید، داستان‌های دردناکی اتفاق افتاد: یکی انگلیکن‌ها (هواداران کلیسای انگلستان) و دیگری مسیحیان آفریقایی‌آمریکایی. انگلیکن‌ها خود را در مخمصهٔ دوگانه دیدند. ابتدا اینکه چگونه آن‌ها با درنظرگرفتن همهٔ اشاره‌های سازمانی و فرهنگی مربوط‌به آن باید انگلیکن‌های خوبی باقی بمانند، درحالی‌که شهروندی خوب در آمریکا باشند؟ دوم اینکه به‌عکس، چگونه امکان دارد آن‌ها به‌عنوان اعضای آمریکایی در کلیسای انگلستان به راه خود ادامه دهند و هم وفادار به اصول دمکراتیک باشند و هم انگلیکن؟ در طی جنگ، افراد وفاداری همچون هنری کانر[12]، کشیش انگلیکن کلیسای کوچک پادشاه[13] در بوستون، اضطراب بسیاری را برای وفادارماندن به کلیسای انگلستان در بوستونِ پرشور تجربه کرده بود؛ اگرچه برخی انگلیکن‌های متعهد با رفتن به کانادا خود را از این مشکل کنار کشیدند. کسانی که می‌کوشیدند راه‌حلی برای پس از جنگ بیابند، آن را با کمک گرفتن از دین پروتستان انجیلی و اصول دمکراتیک به‌دست آوردند؛ به‌خصوص با به‌کارگیری مردم عادی در جامعهٔ کلیسا. این کلیسای آمریکایی به اسقف نیاز داشت، همراه با اینکه کلیسای انگلستان فاقد حس همکاری بود. پس متألهٔ آمریکایی، ساموئل سیبوری[14]، در ۱۷۸۳ به اسکاتلند سفر کرد تا با یاری اسقف‌های اسکاتلندی، تقدس اسقفی را به‌دست آورد. سپس در ۱۷۸۹، پیکرهٔ کلیسایی جدیدی که کلیسای اسقفی پروتستان نام داشت، در آمریکا متولد شد.

1. General Warren
2. Bunker Hill
3. American Patriot Party
4. Intolerable Acts
5. Lexington
6. Concord
7. Breed›s Hill
8. Bunker Hill
9. George III
10. George Washington
11. John Adams
12. Henry Caner
13. King›s Chapel
14. Samuel Seabury
15. Richard Allen
16. Bethel
17. Absalom Jones

زندگی قانونمند در آمریکا



«کنگره هیچ قانونی را برای رسمیت‌بخشیدن به یک دین یا منع پیروی از آن وضع نمی‌کند.» این عبارت در آغاز اولین متمّم قانون اساسی آمریکاست که اولین عبارت، به‌رسمیت‌شناختن هر دین را ممنوع می‌سازد و در دومین بخش، از آزادی اجرای اعمال دینی حمایت و پشتیبانی می‌کند.

عادات کهنه در دنیای جدید از بین نمی‌رود

کلیسای انگلستان در چندین مهاجرنشین اولیهٔ آمریکای شمالی، به‌خصوص در بخش جنوبی آن تأسیس شده بود. با وجود اینکه مخالفان کلیسای انگلستان از آثار این کلیسای تثبیت‌شده گریختند و شکل مسیحیت مدنظر خودشان را در مهاجرنشین‌های شمالی پی‌ریزی کردند؛ مهاجرنشین‌های قسمت میانی ازنظر دینی چندگانه بودند و تعدادی از آن‌ها (پنسیلوانیا، غرب نیوجرسی، دلاویر و رودآیلند) کلیسای رسمی نداشتند. این مهاجرنشین‌های بخش میانی آتلانتیک، آزمایشگاه‌هایی برای آزمایش آزادی دینی بودند.

مهاجرنشین‌های دارای کلیسای رسمی از الگوی «دنیای قدیم» پیروی کردند؛ یعنی کلیساهای «مخالف» یا «نامتعارف» ممکن بود که غیرقانونی اعلام شوند یا اینکه انکار شود که آن‌ها مکان‌هایی برای ملاقات هستند. افرادی که به یک کلیسای مخالف وابسته بودند، از کار و وظیفهٔ عمومی محروم می‌شدند و چند هفته به زندان محکوم شده یا اینکه به‌دلیل حضورنیافتن در مراسم عبادی کلیسا، به پرداختن جریمه‌های هنگفت محکوم می‌شدند. بسیاری از اولین کسانی که به آمریکای شمالی رسیدند، در جست‌وجوی آزادی دینی برای باورهای خودشان بودند؛ درحالی‌که آن‌ها در ابتدا نمی‌فهمیدند آزادی برای خود، به‌معنای آزادی برای دیگران است. یک قرن باید می‌گذشت و بیش از آن با تلاش‌های پیشتازانی همچون راجر ویلیامز و ویلیام پن بود که مهاجرنشینان مایل شدند ارزش‌های دوگانه‌ای اختیار کنند. این موضوع در اولین متمم قانون اساسی ذکر شد؛ یعنی جدایی کلیسا از دولت (دستگاه حاکم غیردینی) و آزادی دینی (اجرای آزاد اعمال دینی). حتی بعد از تصویب آن در ۱۵دسامبر ۱۷۹۱، اولین متمم

بالا: روحانی انگلیکن، سرتوماس بری[1] در آمریکای شمالی، کلیسای انگلستان را تأسیس کرد. او مبلغان مذهبی را به کار گرفت و برای هر کشیش‌نشین در آمریکا، کتابخانه‌ای پیش‌بینی کرد.

و باقی منشور حقوق، تنها در دولت مرکزی به‌کار گرفته شد و تا ۱۸۶۸ طول کشید تا پیش‌بینی‌های لازم برای اجرای منشور حقوق در تمام دولت همچون دولت مرکزی بشود.

بند «رسمیت‌بخشیدن به یک دین»

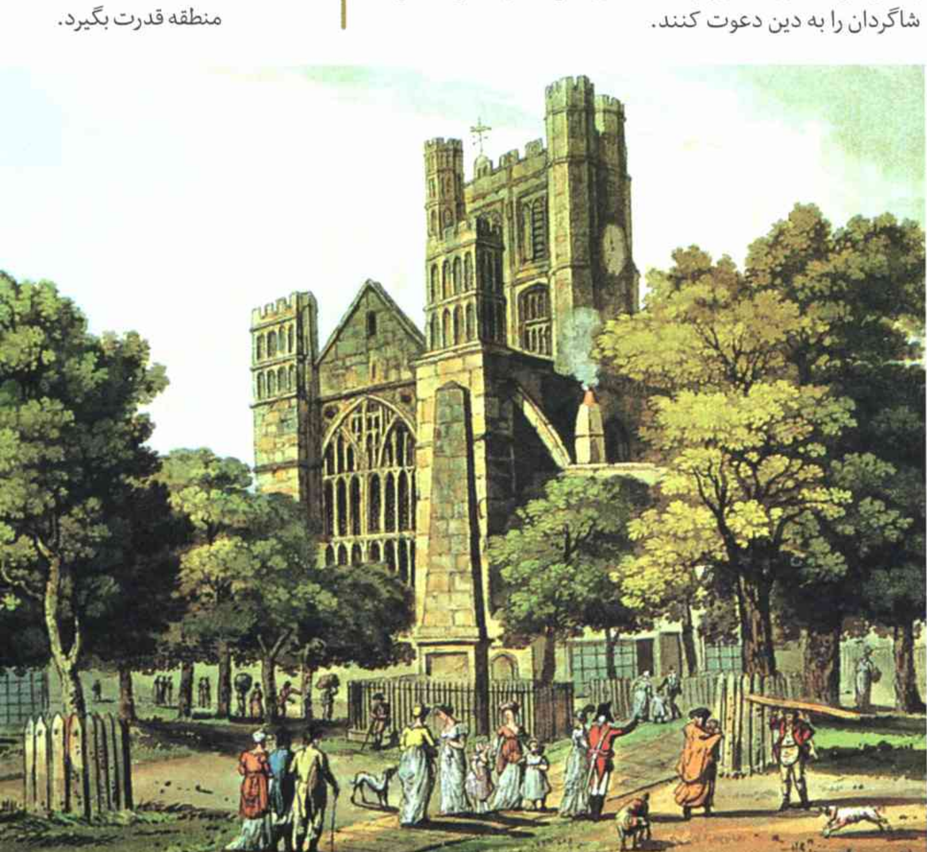
بند «رسمیت‌بخشیدن به یک دین» در متمّم اول قانون اساسی حداقل به این معناست: نه دولت و نه حکومت مرکزی نمی‌توانند کلیسایی را برپا سازند، آن‌ها نمی‌توانند قوانینی را بگذرانند که به یک دین یا همهٔ ادیان کمک کنند یا اینکه دینی را بر دین دیگر ترجیح دهند، نمی‌توانند شخصی را به‌اجبار وادار کنند بر خلاف میل باطنی‌اش، به کلیسا برود یا نرود یا او را مجبور سازند که باورداشتن یا باورنداشتن دینی را اعتراف کند. هیچ‌کس را نمی‌توان برای پذیرفتن یا اعتراف به باورهای دینی یا باورنداشتن دینی یا به‌دلیل حضوریافتن یا حضورنیافتن در کلیسا، کیفر کرد. هیچ مبلغی از مالیات، کم یا زیاد «نمی‌تواند به‌منظور حمایت از هر فعالیت دینی یا مؤسسهٔ دینی وصول شود، به هر نامی که باشد یا هر شکلی که برای تسلیم یا اجرای اعمال دینی داشته باشد. ... منظور از ممنوعیت بند به‌رسمیت‌شناختن دین از راه قانون در کلام جفرسون این بود که دیوار جدایی بین کلیسا و دولت کشیده شود» (دیوان عالی هیگوبلاک، ۱۹۴۷).

وظیفهٔ تفسیر

دیوان عالی که وظیفهٔ تفسیر قانون اساسی را دارد، مقرر کرده است که منظور از «بند وضع‌شده» در اولین متمم، ایجاد «دیوار جدایی» بین کلیسا و دولت بوده است و این بدان‌معنا نبود که دولت موظف است با دین خصومت ورزد. دیوان عالی در چندین موقعیت، ضرورت نوعی از بی‌طرفی نیک‌خواهانه بین کلیسا و دولت را تأیید کرده است. تعریف روشن و دقیق دربارهٔ ممنوعیت «رسمیت‌بخشیدن به یک دین» مشکل‌تر است؛ زیرا نیاز برابر و اجتناب‌ناپذیری از حراست از حق «اجرای آزاد اعمال دینی» وجود دارد. دیوان عالی بیش از سه دهه تأکید کرده است که نادیده‌گرفتن حراست از یک فرد در برابر یک دین رسمی زمانی رخ می‌دهد که اعمال دولت یا از ابتدا اهداف دینی یا اثر مهم دینی داشته باشند یا اینکه حکومت تا حد زیادی درگیر اقدامات دینی شود.

کشمکش‌های دادگاهی در حوزهٔ تحصیلات با حمایت مالی از جانب دولت به شدیدترین شکل خود رسیده است؛ زیرا دربارهٔ موضوعات قرائت کتاب مقدس در کلاس‌ها، نیایش عمومی در مدارس و به‌تازگی، تلاش‌ها برای تعلیم «طرح هوشمندانه» به‌عنوان جایگزین علمی برای نظریهٔ تکامل، در کشور اختلافاتی به‌وجود آورده است. گفتنی است برطبق نظریهٔ طرح هوشمندانه، جهان طرح هوشمندانه‌ای به نمایش می‌گذارد که با آشفتگی تصادفی ضدیت دارد. دادگاه‌ها همواره حکم کرده‌اند که طرح هوشمندانه، طرحی دینی است و نه علمی‌نظری؛ بنابراین، جایی در مدارس عمومی ندارد. در سال ۱۹۶۳، دیوان عالی مقرر کرد که کتاب مقدس نباید به عنوان سندی برای اعتراف و شهادت به دین تعلیم داده شود؛ بلکه تعلیم آن باید به‌عنوان سندی ادبی یا به‌خاطر ارزش خودش به‌عنوان سندی تاریخی باشد. نیایش برای حمایت از دولت ممنوع است؛ اما ممکن است همین کلاس‌های درس زمانی که درحال فعالیت نباشند، برای گردهمایی‌های مذهبی و نیایش به‌کار گرفته شوند. درنهایت، معلمان حق ندارند در کلاس‌ها شاگردان را به دین دعوت کنند.





پایین: کلیسای اَبی[2] در بَت[3] در انگلستان که بعد از فروپاشی صومعه‌ها در طی اصلاحات انگلستان برطبق دستور هِنری هشتم خراب شد تا بدین‌وسیله کلیسای انگلستان در این منطقه قدرت بگیرد.

1. Sir Thomas Bray
2. Abbey
3. Bath







بالا: در ۱۴ جولای ۱۷۸۹، پاریسی‌ها به باستیل حمله بردند. این زندان نمایشگر قدرت پادشاهی بود. مردم به دلیل شکایات قدیمی و کمبود غذا و ول‌خرجی‌های پادشاه به این عمل تحریک شده بودند.

انقلاب فرانسه

انقلاب فرانسه علل بسیاری داشت: اقتصادی، سیاسی و اجتماعی. این انقلاب خاستگاه‌های دینی هم داشت. دین فرانسه کاتولیک رومی بود و البته از زمان فسخ فرمان نانت در ۱۶۸۵ که بر مدارای دینی مبتنی بود و به پروتستان‌ها، آزادی اجرای اعمال دینی را اعطا می‌کرد و نیز پس از اخراج هیوگنات‌ها، بیشتر مردم فرانسه کاتولیک شدند. هیوگنات‌ها پروتستان‌های فرانسه و گروهی قومی‌مذهبی بودند و بعد از لغو فرمان نانت مجبور شدند فرانسه را ترک کنند یا کیش خود را به کاتولیک تغییر دهند. اما درطول سال‌ها، دولت فرانسه قدرت نظارت بر کلیسا را دوچندان به‌دست آورده بود. این به‌اصطلاح امتیازات کلیسای کاتولیک فرانسه شامل حق انتصاب اسقف‌ها و تقریباً دردست‌گرفتن کلی کلیسا و عواید آن بود که هم دولت فرانسه و هم کلیسای فرانسه خیلی به آن مغرور بودند.

کلیسا در حکومت قدیمی

دولت فرانسه مدت‌ها قبل از سقوط باستیل در ۱۷۸۹، روبه تضعیف بود. این سستی به‌سوی کلیسا هم بسط یافت که بازتاب‌دهندهٔ طبقه‌بندی و تحجّر جامعهٔ فرانسوی بود. مقام اسقفی و مقام‌های روحانیت بلندمرتبه تقریباً محافظ اشرافی‌گری بودند؛ چون در بیشتر قرن هجدهم، حتی یک اسقف هم از مردم عادی انتخاب نشد. برخی از اسقفان مهم در اواخر این قرن، خداباوران طبیعی بودند و برای پنهان‌کردن این موضوع تلاش کمی می‌کردند؛ چون برای اسقف‌شدن، اشراف‌زادگی یک ضرورت بود؛ نه تقوا. وضع فرقه‌های دینی کمی بهتر بود. دارایی برخی از دیرهای بزرگ‌تر تحت نظارت رئیسان دیر بود که افراد تأییدشده‌ای بودند. این مردان به دلایل سیاسی یا خویشاوندی منصوب شده بودند که درآمد دیر را دریافت می‌کردند؛ اما هرگز در آنجا اقامت نمی‌کردند و اغلب، شبیه مردم عادی بودند. این روحانیون دنیوی که از ارتقا و پیشرفت مستثنا می‌شدند، اغلب تحصیلات کمی داشتند و ناراضی بودند و از راه مساوات‌طلبی اغوا می‌شدند. دایرهٔ خواص در کلیسا به‌مدت طولانی آماج افرادی نظیر ولتر[3] بود. او به‌منظور سرزنش، موضع طعنه‌زنی و تحقیر را در پیش گرفت. ازنظر اجتماع، املاک وسیع کلیسا و سایر دارایی‌ها تنفربرانگیز بودند؛ چون بدون زحمت به‌دست آمده بودند. کلیسای فرانسه به‌عنوان بخش مکمل برای حکومت غیر مردمی قدیمی در نظر گرفته می‌شد.

صفحهٔ پیشین: راهبه‌هایی از «خواهران بانوی ما از خیریهٔ پناهگاه»[1] که در نورماندی[2] در فرانسه تأسیس شد (۱۶۴۱). درطول انقلاب فرانسه، برخی از مردم می‌ترسیدند که مبادا راهبه‌ها نظم اجتماعی را مختل سازند. پس لازم دانستند صومعه‌های زنان برچیده شوند.



انقلاب و اولین طبقه

تصمیم برای فراخوانی مجلس عمومی طبقات (نوعی مجلس دارای سه بخش بر مبنای طبقات اجتماعی) در ۱۷۸۹ برای کلیسای فرانسه، لحظه‌ای مهم بود. چون کلیسا به‌عنوان اولین طبقه، نقش مهمی در ادارهٔ امور سیاسی جدید ایفا می‌کرد. با درنظرگرفتن ماهیت سلسله‌مراتبی کلیسا، انتظار می‌رفت که نمایندگان کلیسا، دوستدار سلطنت‌طلبان و مرتجعان باشند. معلوم شد که چنین چیزی امکان ندارد؛ زیرا حوزه‌های انتخاباتی برای اولین طبقه با محدوده‌های قلمرو اسقفی منطبق نبود. این امر، عنصر رقابت را بین اسقف‌ها مطرح ساخت و به روحانیون سطح پایین‌تر اجازه داد با داشتن حدّ مشخصی از آزادی با تدبیر و ماهرانه پیش روند. البته تعدادی از اسقف‌ها و تعداد زیادتری از داوطلبان آن‌ها انتخاب شدند، اما بسیاری از روحانیون افراطی سطح پایین‌تر هم خود را در پاریس یافتند.

اگرچه مجلس عمومی طبقات با مراسم مذهبی بزرگی آغاز شد، پایگاه کلیسا سریعاً با مخاطره روبرو شد و سپس به‌کل از هم پاشید. در اجتماعات اولین طبقه، تنش‌های بین روحانیون بلندمرتبه و روحانیون سطح پایین‌تر علنی شد و روحانیون سطح پایین‌تر به‌منظور کسب حمایت به سومین طبقه یا مردم معمولی چشم دوختند.

در ۱۳ژوئن۱۷۸۹، سه کشیش‌یار به طبقهٔ سوم پیوستند و این امر ادامه یافت و در ۱۷ژوئن، پدر سی‌یس تشکیل مجمع ملی را اعلام کرد. دو روز بعد، اکثر افراد اولین طبقه، این تصمیم را تأیید کردند.



بالا: ماکسیمیلیان روبسپیر که به‌عنوان عضوی از کمیتهٔ نجات ملی، بخشی از حکومت وحشت را به‌عهده داشت. در این دوره بسیاری از کسانی که با انقلاب مخالف بودند، اعدام شدند.

پایین: کلیسایی درطول انقلاب فرانسه مصادره می‌شود. در این زمان با مسیحیت، دشمنی بسیاری شد؛ زیرا کلیسای کاتولیک را بخشی از حکومت قبلی در نظر می‌گرفتند.

جدایی از روم

کلیسا افزایش افراط‌گرایی در مجمع ملّی و جانشینانشان را درک کرد؛ لذا در جولای۱۷۹۰، قانون اساسی مدنی روحانیت تصویب شد. این قانون جلوی قلمروهای اسقفی را گرفت، حوزهٔ دیگران را نیز تغییر داد تا با محدوده‌های سیاسی مطابق باشند و سراسقفی‌ها و روحانیون بلندمرتبه‌ای را که مقام «مراقبت از ارواح» نداشتند، حذف کرد. به موجب این قانون، همهٔ روحانیان می‌بایست نوعی خدمتگزار مدنی باشند و خرج و کنترل آنها به عهدهٔ دولت بود. این امر پیروزی روحانیون سطح پایین‌تر بود که توانست سهمی قانونی در مدیریت و سرپرستی قلمرو اسقفی به‌دست آورد. مردم عادی این حق را به‌دست آوردند که خود، کشیش حوزهٔ کشیش‌نشین خود را برگزینند. این موضوع، طرد کلی شورای ترنت را به همراه داشت و مایهٔ لعن و تکفیر نه‌تنها سنت‌گرایان، بلکه واتیکان شد.

ادای سوگند اطاعت از قانون اساسی مدنی برای همهٔ روحانیون لازم بود و این امر با مخالفت بیشتر اسقفان و با کمال تعجب، با مخالفت اکثر کشیش‌یاران مواجه شد. انقلاب از حد خود تجاوز کرده و از بخش اصلی کلیسا جلو افتاده بود.



وحشت

حالا دو نوع کلیسای کاتولیک در فرانسه وجود داشت: کاتولیک رومی و کاتولیک قانونی. در اوایل ۱۷۹۱، اولین اسقفان قانونی تقدیس شدند و جدایی و انشقاق به‌وضوح دیده می‌شد. ازآنجاکه انقلاب به دست افراطیون (ژاکوبن)[4] افتاد، املاک کلیسا توقیف و مصادره شد و روحانیونی که در برابر سوگند اطاعت از قانون اساسی مدنی مقاومت کردند، به‌دست گیوتین سپرده شدند و اگر نگوییم هزاران نفر، صدها نفر کشته شدند.

عمر کوتاه «کیش هستی متعال»[5] مربوط به ماکسیمیلیان روبسپیر[6]، رهبر افراطیون که حدود ده ماه قدرت را به دست گرفت، آشکارترین گواه خصومت و دشمنی افراطیون با مذهب کاتولیک بود.

تا زمانی که ناپلئون بناپارت در ۱۸۰۱ با روم صلح کرد، کلیسای فرانسه سرسختانه با انقلاب مخالف بود. اگرچه بسیاری از کاتولیک‌های مؤمن به شور و اشتیاق ۱۷۸۹ پیوسته بودند، افراطی‌گری انقلاب آن‌ها را مجبور ساخت بین ایمان و سیاست یکی را برگزینند.

1. Sisters of our Lady of Charity of The Refuge
2. Normandy
3. Voltaire
4. Jacobins
5. Cult of The Supreme Being
6. Maximilien Robespierre

متدیسم

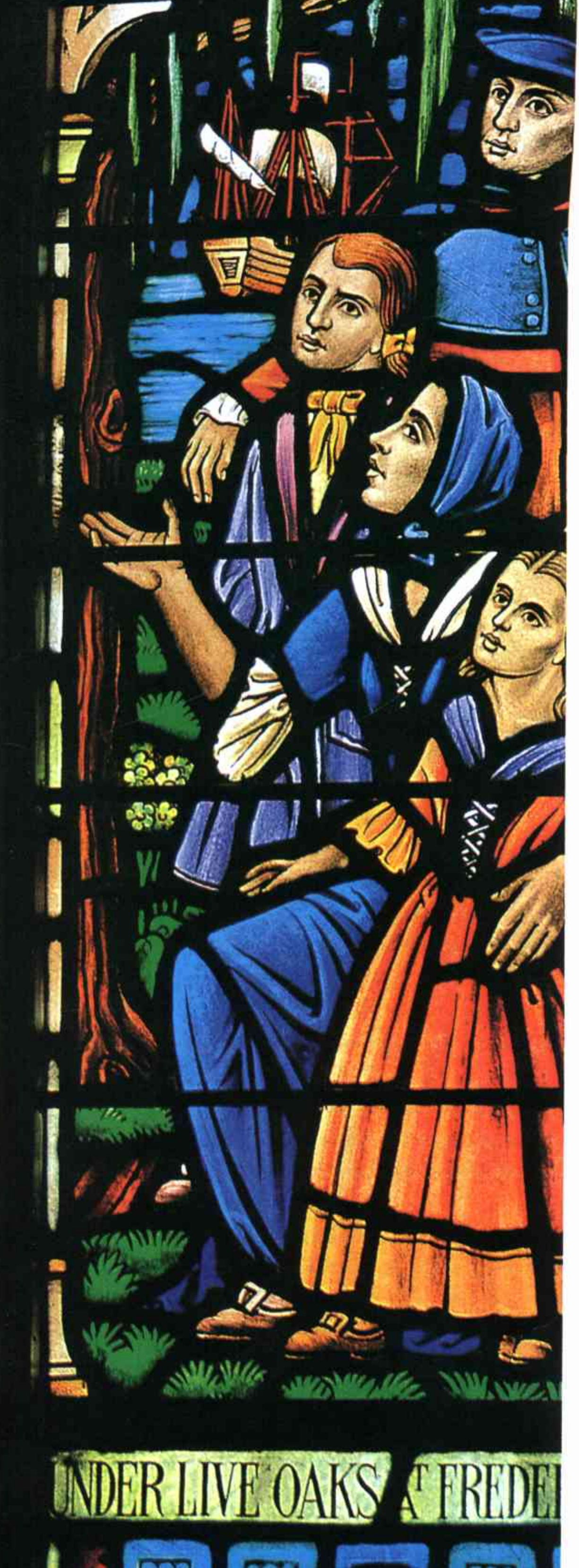


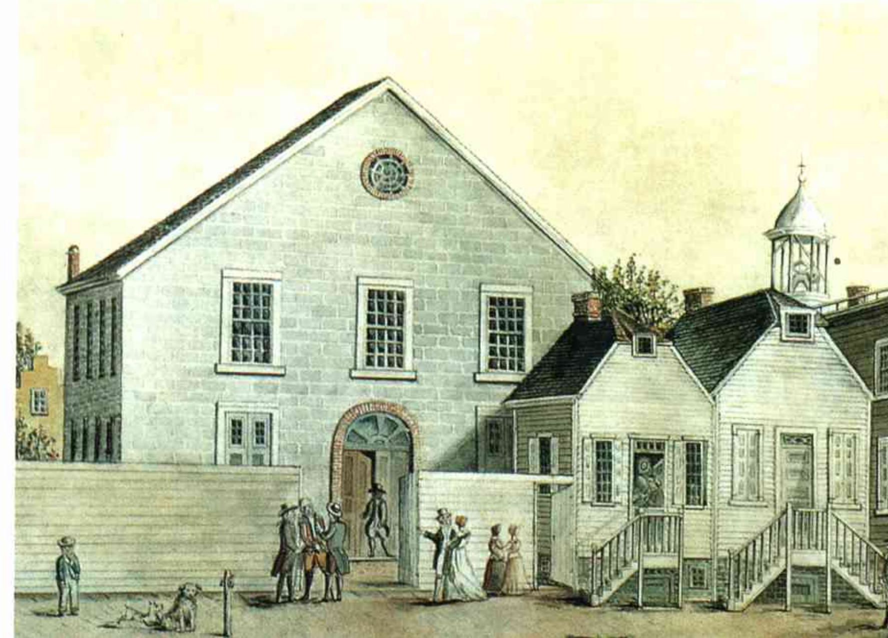
بالا: جان وسلی متدیسم را پایه‌گذاری کرد. او در انگلستان، اسکاتلند، ولز و ایرلند جوامعی را بنا نهاد و به سراسر جزایر انگلیسی سفر کرد. او اغلب درحالی که سوار بر اسب، آن را می‌راند، موعظه می‌کرد.

شروع متدیسم در قرن هجدهم از کلیسای انگلستان بود. رد این جنبش شاید به گروهی برسد که با عنوان «کانون مقدس» معروف‌اند و در حدود ۱۷۲۹ در آکسفورد شکل یافت. آن‌ها به‌صورت مرتب برای نیایش و مطالعهٔ کتاب مقدس یکدیگر را ملاقات می‌کردند و درگیر اعمال خیریه بودند. لقب متدیسم را به‌دلیل رویکرد روش‌شناسانه‌شان به تقدس زندگی، از جانب مخالفان خود دریافت کردند. اعضای این گروه، واعظانی مثل جرج وایتفیلد (۱۷۱۴تا۱۷۷۰) و چارلز وسلی[۱] (۱۷۰۷تا۱۷۸۸) و جان وسلی[۲] (۱۷۰۳تا۱۷۹۱) بودند که بعدها به‌عنوان مؤسسان متدیسم به‌رسمیت شناخته شدند.

تجربه‌ای ایمانی

جان و چارلز وسلی با رشدیافتن در خانواده‌ای انگلیکن و مؤمن به‌واسطهٔ مادرشان، سوزانا[۳] و پدرشان، ساموئل[۴]، با ایمان مسیحی پرورش یافتند. پدر آن‌ها کشیشی در کلیسای انگلستان بود. جان وسلی بعد از تحصیل در کالج کلیسای عیسی در آکسفورد به‌عنوان کشیش انگلیکن در ۱۷۲۵ دستگذاری شد و سپس به جرجیا در مهاجرنشین‌های آمریکایی رفت تا به‌عنوان مبلغی مذهبی خدمت کند. او بدون استراحت و مشتاقانه برای کسب اطمینان ایمانی، در راه مسافرت به آمریکا، کشیشان موراویایی را ملاقات کرد. او تحت‌تأثیر اخلاص آکنده از اعتمادبه‌نفس آن‌ها به عیسی قرار گرفت و زمانی که به لندن بازگشت، به گفت‌وگوی خود با رهبر موراویایی، پتر بوهلر[۵]، ادامه داد.
در ۱۷۳۸، جان وسلی به ملاقات گروه کوچکی در خیابان آلدرسگیت[۶] در لندن رفت و در آنجا ادعا کرد که اطمینان ایمانی را به‌دست آورده است. در این اجتماع، شخصی از مقدمهٔ تفسیر بر رسالهٔ به رومیان[۷] قرائت می‌کرد. وسلی گفت که احساس کرده است قلبش به‌صورت عجیبی گرم شد؛ او نوشت: «من احساس کردم به مسیح توکل کردم؛ تنها به مسیح. نجات و اطمینانی به من داده شد که او گناهان مرا برطرف کرده است.» این تجربه نقطهٔ عطفی برای وسلی بود و او به راه خود ادامه داد تا یک واعظ و رهبر احیاگر پروتستان انجیلی در انگلستان بشود.





راست: این پنجره‌های شیشه‌ای رنگی، تصویری از جان وسلی را برخود دارند. او رهبر جنبش متدیست بود. وی به‌دلیل سرودهایش معروف است. این سرودها بیش از ۵۵۰۰ بار درطول عمرش منتشر شد.

روش‌های احیاگری

موفقیت جنبش متدیست را شاید بتوان به مهارت سازمان‌دهی جان وسلی و ارتقای «روش‌های» مشخص احیاگری نظیر موعظه‌کردن منطقه‌ای و شکل‌گیری اجتماعات کوچک برای نیایش و مطالعهٔ کتاب مقدس نسبت داد. وسلی به‌منظور نظارت بر این گروه‌های کوچک، وعاظ دستگذاری‌نشده و دوره‌گردی را مشخص کرد تا در گسترهٔ زیادی مسافرت کرده و مسیحیت را تبلیغ کنند و در جوامع به مردم اهمیت دهند. بخش مهم دیگر جنبش وسلی، آوازخوانی سرودهای مذهبی بود. چارلز وسلی، برادر جان وسلی، سرودهای بسیاری را نوشت که روشی برای تعلیم و خلاصه‌کردن اصول اعتقادی مسیحی ارائه می‌داد. وسلی افزون‌بر موعظه و نوشتن مواعظ و رساله‌های بسیار، با دیگر رهبران پروتستان انجیلی مکاتبه کرد و نمازخانه‌هایی گشود و مدرسه‌ای در کینگز وود[۸] در بریستول[۹] تأسیس کرد. جان وسلی با مخالفت بسیاری از کسانی که احساس کردند روش‌های او تهدیدی برای کلیسای انگلستان و کل جامعه است، روبه‌رو شد. این رقیبان احساس کردند که وسلی نباید با وجود افرادی دستگذاری‌نشده و بدون مجوز از جانب کلیسای رسمی، از برگزاری جلساتی برای وعظ حمایت کند. اما با وجود به باد انتقاد گرفته‌شدن و استهزاشدن به‌عنوان فردی متحجّر و گاه‌گاهی حتی حمله به او به‌صورت زدوخورد به‌سبب وعظ، باز متدیست‌ها به این باور خود ماندند که استفاده از هر وسیله‌ای برای فراخوانی مردم به‌سوی ایمان و توبه‌ای حقیقی ضروری است.

رشد متدیسم

اگرچه وسلی را بنیانگذار متدیسم در نظر می‌گیرند، او سرانجام ادعا کرد که قصد نداشته فرقهٔ جدیدی را ایجاد کند و او خود را به‌عنوان عضوی از کلیسای انگلستان می‌دانست. این واقعیت که او در ۱۷۸۴ اسقفانی برای کلیسا در آمریکا منصوب کرد و در همان سال، همایش سالانه‌ای را برای مردمی که متدیست نام داشتند، برپا کرد، به این معنا بود که جنبش متدیست به‌عنوان گروهی جداگانه پس از مرگ او به کار خود ادامه خواهد داد. در حدود ۱۷۹۵، متدیست‌ها در بریتانیا به‌عنوان گروهی که شخصاً به لحاظ قانونی قادر بودند ازدواج‌ها و آیین‌های مقدس را انجام دهند، به‌رسمیت شناخته شدند. جان وسلی الهیات آرمینیوسی را باور داشت. این الهیات را جیکوب آرمینیوس[۱۰] شروع کرد. جان وسلی برطبق الهیات آرمینیوسی معتقد بود مرگ عیسی بر صلیب به‌خاطر همهٔ مردم بوده است. متدیست‌های دیگری بودند که دیدگاهی کالونیستی داشتند. آن‌ها بر این باور بودند که عیسی تنها برای «خواص» یا برای کسانی که خداوند آنان را برگزیده است، جان خود را از دست داد. متدیست‌های کالونیستی از موفقیت بسیاری در ولز برخوردار شدند و تحت رهبری هاول هریس[۱۱] (۱۷۱۴تا۱۷۷۳) و دانیل رولندز[۱۲](۱۷۱۳تا۱۷۹۰) و افراد دیگری بودند. این افراد در ارتباط با واعظانی بودند که با کنتس هانتینگدون[۱۳] در شرق انگلستان و سلینا هستینگز[۱۴] (۱۷۰۷تا۱۷۹۱) مربوط می‌شدند. جرج وایتفیلد هم یک متدیست کالون‌گرا بود که در انگلستان وعظ می‌کرد و به دفعات زیادی از اقیانوس عبور کرد؛ به این منظور که بیداری انجیلی را ترغیب کند. جرج وایتفیلد و جان وسلی ، هر دو، با رهبری احیاگری پروتستان انجیلی شناخته می‌شوند که در قرن هجدهم، پدیده‌ای بین‌المللی و درواقع بین قاره‌ای شد.

راست پایین: خانهٔ اجتماعات دوست‌داشتنی لین[۱۵] در بالتیمور[۱۶]، مریلند[۱۷] اولین کلیسای متدیسم در آمریکا در نظر گرفته می‌شود. در ۱۷۸۴، همایش کریسمس مشهور در آنجا برگزار شد که در این محل، کلیسای اسقفی متدیست به‌وجود آمد.



1. Charles Wesley
2. John Wesley
3. Susanna
4. Samuel
5. Peter Bohler
6. Aldersgate
7. *Commentary on the Epistle to Romans*
8. KingsWood
9. Bristol
10. Jacobus Arminius
11. Howell Harris
12. Daniel Rowlands
13. Countess of Huntingdon
14. Selina Hastings
15. Lane
16. Baltimore
17. Maryland

مراحل نخستین مسیحیت در کره

چپ: در ۱۵۹۲، ارباب زمیندار بزرگ و سامورایی، تویوتومی هیده یوشی[1]، سپاهیان ژاپنی را برای حمله به کره فرستاد. صدها نفر از کره‌ای‌ها زندانی شده و به ژاپن فرستاده شدند و در آنجا به کاتولیک‌های مؤمنی تبدیل شدند.



قبل از اینکه مسیحیت به کره برسد، الهامات دینی و فلسفی در آنجا از آنیمیسم[2](اعتقاد به جان‌داشتن اشیا و زنده‌انگاری) ادیان کنفوسیوسی، بودایی و تائویی نشئت می‌گرفت. در آخرین دهۀ قرن شانزدهم، ژاپن به کره حمله کرد و روحانیون یسوعی به کره‌ای‌های مسیحی در این شبه‌جزیره یاری رساندند. در آغاز قرن هفدهم در ژاپن، چند مسیحی کره‌ای همراه با مسیحیان ژاپنی به‌شهادت رسیدند. در طی دوونیم قرن بعد، امپراتوری کره حصارهایی را پیرامون این «پادشاهی منزوی»[3] کشید تا مسافران، تاجران و مبلغان مذهبی را از آنجا دور نگاه دارد. به‌هرحال، یسوعیان در پکن، کره‌ای‌ها را درطول مأموریت‌های دیپلماتیک سالانه غسل تعمید دادند. در ۱۷۸۴، در هنگام شرکت‌جستن در یک مأموریت دیپلماتیک از کره به پکن، محقق کره‌ای، لی سونگ هون[4] کتاب‌های مسیحی نوشته‌شده به زبان ماندارین (زبان رسمی چین) به قلم ماتئوریچی یسوعی و دوستان او در قرن هفدهم را یافت. او تحت‌تأثیر این شرح و تفسیر از مسیحیت قرار گرفت. پدر جین دگارمونت[5] او را غسل تعمید داد و او نام مسیحی پتر را پذیرفت.

پایه‌گذاری مسیحیت

در ۱۷۸۴، پتر با مکتوبات مسیحی به سئول بازگشت و دوستان خود، لی بیوک[6] را با عنوان یحیی معمّدان و کون ایل شین[7] را با عنوان فرانسیس خاویر تعلیم و غسل تعمید داد. ازطریق پتر، جامعۀ مسیحی به‌طور جدی دوباره در کره تأسیس شد. مسیحی‌سازی ادامه یافت و نوکیشان غسل تعمید یافتند و این جامعه، مراسم نیایشی را برگزار کرد و بسط یافت. جوامع مسیحی کلیسای کاتولیک کره که شامل مردم عادی می‌شد، روبه گسترش بود؛ اما در ۱۷۹۴، این جامعه به‌دلیل فقدان روحانیون تحصیل‌کرده دچار نگرانی شد. اسقف پکن، جیمز چو[8] را که کشیشی چینی بود، به‌منظور یاری‌رساندن به این جامعه فرستاد. یک جامعۀ روبه رشد مسیحی با حدود ۴هزار نفر به او خوشامد گفتند. برای تداوم این جامعه، واتیکان از جامعۀ هیئت‌های تبلیغی خارجی پاریس خواست تا به کلیسای روبه رشد کره یاری برسانند.

پایین: نمونه‌ای از آزادی دینی در کرۀ چند دین امروزی، که انجام اعمال دین تائو را نشان می‌دهد. آن‌ها درطول جشن‌های دین تائویی عود می‌سوزانند و آن را به خدایان گوناگون تقدیم می‌کنند.



آزار و اذیت‌ها

به‌رغم این مراحل نخستین مبارک، قرار بود که کلیسای کره با آزار و اذیت‌های جدی در سال ۱۷۹۱، ۱۸۰۱، ۱۸۲۹، ۱۸۴۶، ۱۸۶۶ و ۱۸۶۹ روبه‌رو شود و درطول این دوران، حدود ۸هزار مسیحی اعدام شدند. این جامعه رشد کرد؛ اما در ۱۸۰۱، هفت سال پس از رسیدن پدر چو، او و ۳۰۰ مسیحی دیگر به‌خاطر ایمان خود به مرگ محکوم شدند. سه کشیش از جامعۀ هیئت‌های تبلیغی خارجی پاریس در آزار و اذیت ۱۸۳۹ شهید شدند. اولین کشیش کره‌ای، اندرو کیم[9] در ۱۸۴۵ در نزدیکی شانگهای دستگذاری شد و با یک اسقف و یک کشیش از چین به کره رفت. اندرو فهمید که پدرش در ۱۸۳۹ رنج کشیده و به‌شهادت رسیده است. پس خود را برای چنین سرنوشتی آماده ساخت. او در برابر اتهام وطن‌فروشی اعتراض کرد و گفت: «اگر من با بیگانگان ارتباطی داشته‌ام، به‌خاطر دین و خدایم بوده است. من به‌خاطر او می‌میرم. حیات جاوید من در سایۀ مرگ من است.» اندرو

بالا: مؤسس مسیحیت در کره، لی سونگ هون درطول سفرش به چین آن‌قدر تحت‌تأثیر یسوعیان قرار گرفت که بعد از بازگشت به کره موجب تغییر دین بسیاری از اشراف‌زادگان شد و آن‌ها را غسل تعمید داد.

کیم در ۲۵ سالگی(۱۸۴۶) شکنجه شده و سر او از بدنش جدا شد. دومین کشیش کره‌ای، توماس چوی[10]، در ۱۸۴۹ از راه رسید. امروزه اصطلاح «شهدای کره‌ای» به دو گروه اشاره می‌کند که نزد کلیسای کاتولیک محترم‌اند و تقدیس می‌شوند: حدود ۷۹ نفر که بین ۱۸۳۹و۱۸۴۶ به‌طرق گوناگون اعدام شدند و در ۱۹۲۴ برای آن‌ها اعلام آمرزش شد؛ ۲۴ نفر دیگر هم در ۱۹۶۸ برایشان طلب آمرزش شد. این ۱۰۳ مسیحی در ۱۹۸۴ احترام و تقدیس شدند. آن‌ها شامل زنان و مردان کره‌ای و چند روحانی از جامعهٔ هیئت‌های تبلیغی خارجی از پاریس بودند که سر از بدنشان جدا شد یا خفه شدند یا در اثر شکنجه از دنیا رفتند یا به‌سبب بی‌توجهی در زندان مردند. با وجود آزار و اذیت، جامعهٔ مسیحی کره‌ای مبارز رشد کرد و در ۱۸۵۷، هفت کشیش و ۱۵هزار نفر از مردم عادی و در ۱۸۶۶، دوازده کشیش و ۲۳هزار نفر از مردم عادی داشت. شهدای کره‌ای نشانگر چهارمین گروه از بزرگ‌ترین شهدای کلیسای کاتولیک هستند.

آزادی دینی

در زمانی‌که در طی توافقی دیپلماتیک، کره درهای خود را به روی دنیا گشود و آزادی دینی پذیرفته شد، آزار و اذیت در سال ۱۸۸۳ پایان یافت. فشار دیپلماتیک باعث شد مبلغ و اسقف فرانسوی، فلیکس ریدل[11]، از زندان کره رها شود تا کلیسایی ماندگار را بسازد. او چند نفر از محصلان دینی کره‌ای را به مالایا فرستاد در آنجا درس بخوانند و به‌عنوان کشیش‌های کاتولیک منصوب شوند. همچنین کلیسایی جامع در سئول ساخت و در جاهای دیگر، کلیساهایی را پایه‌گذاری کرد و مدرسهٔ علوم دینی خود را در ۱۸۹۱ در سئول گشود. بعد از ۱۸۸۵، تعدادی از متدیست‌ها و پرسبیتری‌های آمریکایی به کره آمدند. آن‌ها در پی جنگ جهانی دوم با چند فرقهٔ پروتستان دیگر به یکدیگر ملحق شدند.

دستِ‌کم، دو خاندان کاتولیک کره‌ای می‌توانند قدمت مذهب کاتولیک خود را به اوایل قرن هفدهم برسانند. سه قلمرو دارای اسقف اعظم و دوازده اسقف‌نشین دستیار، کلیسای کاتولیک کرهٔ جنوبی را هدایت می‌کنند. کرهٔ شمالی یک کلیسای کاتولیک در پیونگ یانگ دارد؛ اما هیچ روحانی برای یاری‌رساندن به حدود ۳ هزار کاتولیک آنجا وجود ندارد. کاتولیک‌ها در کرهٔ جنوبی، روزنامه و هفته‌نامه و چندین نشریهٔ ادواری دارند.

به‌رغم تاریخ محکم و استوار کاتولیک، مسیحیان کرهٔ جنوبی عمدتاً پروتستان هستند. مسیحیان حدود ۴۰درصد جمعیت ۴۹میلیونی و بودائیان ۲۳درصد جمعیت کرهٔ جنوبی هستند. مسیحی‌سازی توسط کاتولیک‌ها بعد از جنگ جهانی دوم، به‌تدریج تعداد کاتولیک‌ها را در کره افزایش داده است.

1. Toyotomi Hideyoshi
2. Animism
3. Hermit Kingdom
4. Lee Seung. hoon
5. Jean de Grammont
6. Lee Byok
7. Kwon Il shin
8. James Chu
9. Andrew Kim
10. Thomas Choi
11. Félix Ridel

هیئت‌های تبلیغی کالیفرنیا

برای اولین‌بار، این دست‌درازی امپراتوری روسیه بود که پادشاه اسپانیا، فیلیپ پنجم را وادار کرد تا نظارت بر متصرفاتش را در اسپانیای جدید (جزایر کارائیب و مکزیک و جنوب غربی آمریکای شمالی) گسترش دهد. در حدود دههٔ ۱۷۴۰، آشکار بود که روس‌ها به‌تدریج ازطریق آلاسکا و ساحل غربی آمریکا به‌سوی جنوب روانه می‌شوند. آن‌ها در ۱۸۱۲ به فورت روس[۴] رسیدند که شهرستان سونوما[۵] در کالیفرنیای امروزی است. به‌منظور مواجه‌شدن با این تهدید، فیلیپ دستور داد مستعمرات را به‌سوی شمال یا کالیفرنیای شمالی (کالیفرنیای بالایی[۶] که در جهت معکوس باخا کالیفرنیا[۷] یا مکزیک امروزی قرار دارد) گسترش دهند.



بالا: تا زمانی که روسیه جاه‌طلبی‌ها و آرزوهای ارضی خود را برای آمریکای شمالی بیان نکرده بود، فیلیپ پنجم، پادشاه اسپانیا، به پایه‌گذاری هیئت‌های تبلیغی در این بخش از امپراتوری خود احساس نیاز نکرده بود.

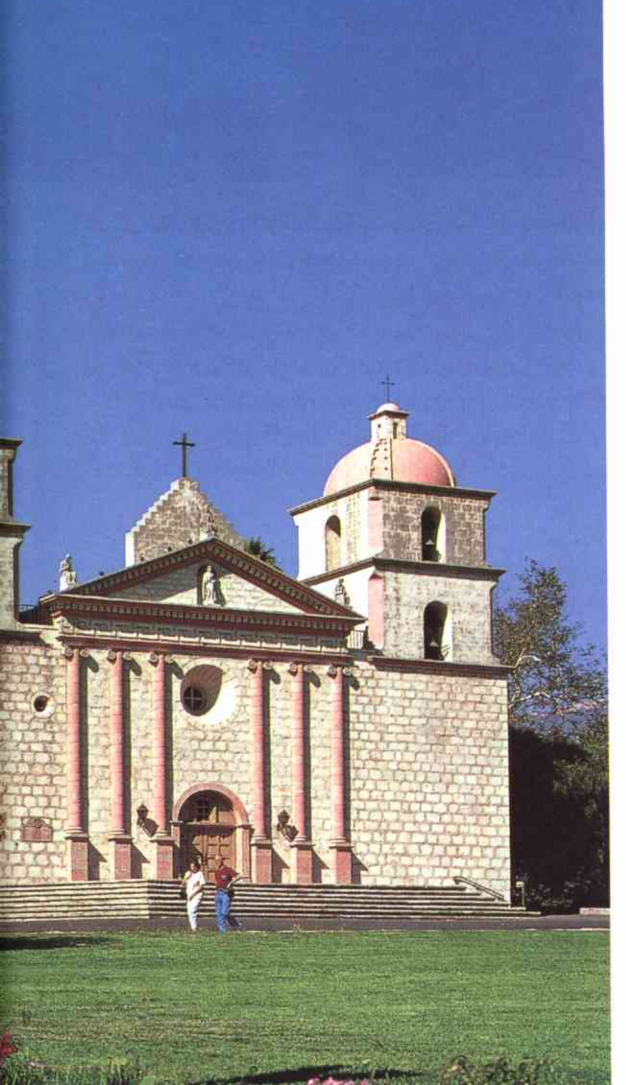
مسیر تبلیغی

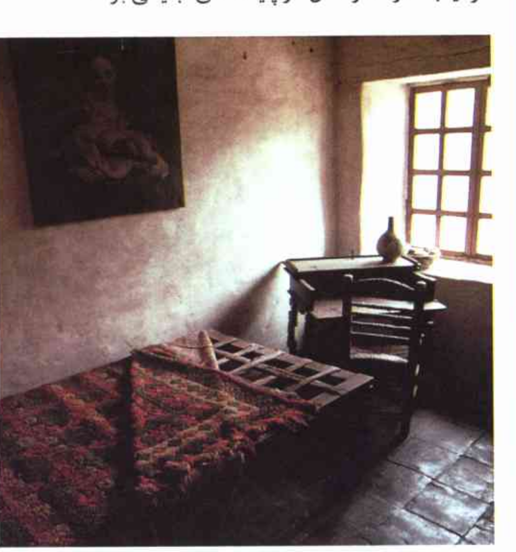
نتیجهٔ دستور پادشاه فیلیپ، یک رشته هیئت تبلیغی بود که در مسیری ۶۰۰مایلی (۹۶۶کیلومتری) به‌سوی بالا در ساحل غربی کالیفرنیا مستقر شدند. شمالی‌ترین پایگاه، سان فرانسیسکو سولانا[۸] در سونوما بود که در ۱۸۲۳ تأسیس شد. این مرکز در آخر زنجیره‌ای از بیست پایگاه تبلیغی قرار داشت که باهم در حدود ۳۰مایل (۵۰کیلومتر) فاصله داشتند و از پایگاه سان دیه‌گو دآلاکالا[۹] در جنوب شروع می‌شد. این پایگاه در ۱۷۶۹ پایه‌گذاری شده بود. در تاریخ کالیفرنیا، «دورهٔ هیئت تبلیغی» بین این دو تاریخ قرار دارد. پایگاه‌ها به دو دلیل درطول ساحل قرار داشتند: اول، به‌دلیل اینکه این سواحل حاصلخیزترین مناطق بودند و دوم، به‌سبب اینکه تنها وسیلهٔ حمل کالاهای سنگین ازطریق کشتی بود. سرانجام این رشته از هیئت‌های تبلیغی با عنوان مسیر تبلیغی معروف شدند که تأمین مناطقی امن برای مسافران از راه زمینی هدف واضح و روشن آن‌ها بود. این پایگاه‌ها به‌اندازهٔ یک روز سواری با اسب از هم فاصله داشتند. بسیاری از شهرهای کالیفرنیای امروزی نظیر سان جوز[۱۰] و سانتا کروز[۱۱] وسانتا باربارا[۱۲] نام خود را از این پایگاه‌های تبلیغی به‌دست آوردند.

با کتاب مقدس و شمشیر

توسعه و گسترش استعماری شانه‌به‌شانه با فعالیت مبلغان پیش می‌رفت. وظیفهٔ مستعمره‌سازی در کالیفرنیای بالایی به فرانسیسیان اسپانیایی و در شبه‌جزیرهٔ باخا کالیفرنیا به دومینیکن‌ها واگذار شد. راهبان به‌صورت پیاده و دونفره به‌منظور پیروی از دستور مسیح به حواریون درخصوص مسافرت دونفری (لوقا، ۱۰: ۲) رهسپار شدند. گروهانی از سربازان با این دو نفر همراه می‌شدند تا از آن‌ها در برابر خصومت بومیان محافظت کنند.

چطور می‌توان موجب تغییر دین مردم بومی شد؟ موعظه و فراخواندن مردم برای اعتراف‌کردن به گناهانشان و روکردن به خداوند، گزینهٔ مطلوبی نبود. غسل تعمید را اصلی مهم در نظر می‌گرفتند. به‌هرحال غسل تعمید در درجهٔ اول (برای بزرگ‌سالان) نیاز به پرس‌وجوی دینی یا تعلیم اصول اساسی ایمان مسیحی داشت. شاید مبلغان توانستند دورهٔ پیچیدهٔ پرس‌وجوی دینی را به چند تصور ذهنی تقلیل دهند؛ اما نیاز به تعلیم همچنان باقی ماند. سپس مشکل این بود که چطور این مردم محلی را به اقامت در محلی برای تعلیم‌دیدن ترغیب سازند. راه‌حل در پایگاه‌های تبلیغی بود.





چپ: آسایشگاه زاهدانهٔ یک راهب در محلّ تبلیغی سان کارلوس بروموئو دی کارملو[۱] که این محل در ۱۷۷۱ در نزدیکی زادگاه بومیان اسلین[۲] (قومی بومی در کالیفرنیای مرکزی) و الونی[۳] (قومی بومی در بخش مرکزی و شمالی کالیفرنیا) ساخته شد تا امکان تعلیم مسیحیت به آنان فراهم آید.

پایین: مجسمه‌ای از قدیسه باربارا بر سه‌گوش بالای درگاه ساختمانی خشت خام در پایگاه تبلیغی سانتا باربارا دیده می‌شود. امروزه این محل، خانهٔ جماعت مبلغان فرانسیسی است.



راست: پایگاه تبلیغی سانتا باربارا در ۱۷۸۶ را فرانسیسیان اسپانیایی تأسیس کردند. هدف از ایجاد آن، تغییر دین مردم محلی قوم چوماش[16] و تعلیم کشاورزی و تجارت‌های گوناگون به آنان بود.

زندگی در یک پایگاه تبلیغی

تاسیس این پایگاه‌های تبلیغی به‌منظور کشاندن مردم به‌سوی مکانی برای تعلیم‌دادن و آموزش اصول دینی به آنان بود. این پایگاه‌ها معمولاً یک نمازخانه یا کلیسای کوچک، مسکن جداگانه برای راهبان متأهل و مجرد زن و مرد، مزارعی برای کشاورزی و دام، و همچنین کارگاه‌هایی داشتند؛ چون هر چیزی باید در همان محل ساخته می‌شد. از این محل‌ها یک پرزیدیُو[13] (پادگان نظامی) محافظت می‌کرد؛ ولی این پایگاه‌ها مجبور بودند همهٔ نیازهای پادگان را تأمین کنند. در مزارع غلات و میوه نظیر پرتقال، سیب، انجیر، هلو و گلابی و همچنین زیتون و انگور برای شراب و حتی تنباکو کشت می‌شد. حیوانات ازجمله گاو، گوسفند، بز، قاطر و خوک همگی از مکزیک به شمال آورده شدند.

تغییر دین آشکارا به‌معنای بیشتر سپردن زندگی فرد به خداوند بود. این هیئت‌ها در بین مردم به فروکاست‌ها[14] یا جماعات مذهبی[15] معروف بودند که هدف آن‌ها «کاهش» وضعیت «غیرمتمدن» و «دربند» جمعیت محلی بود تا مردمی با فرهنگ شایسته شوند. اگر شما یک بومی آمریکایی بودید، متمدن‌شدن به‌معنای فراگیری روش‌های اروپایی، لباس، نظم کاری، غذا و آداب و رسوم بود. شما در زمانی که غسل تعمید می‌کردید، یک نوکیش بودید و آزادی خود را از دست می‌دادید. از شما انتظار می‌رفت که روزی شش ساعت (این مدت با زنگ‌ها به‌دقت مشخص می‌شد) بدون دریافت مزد در مزرعه یا کارگاه یا در برنامه‌های ساختمانی کار کنید. هر روز عشای ربانی برگزار می‌شد و حضور در آن اجباری بود. بسیاری دلسرد می‌شدند و فرار می‌کردند. راهبان هم موفقیت محدودی در یافتن آن‌ها داشتند. اگر شما مجرد بودید و به دختر یا پسری علاقه‌مند می‌شدید، می‌توانستید رابطهٔ عاطفی خود را طبق الگوی اسپانیایی برقرار کنید: با نظارت چشمان راهب، شما با شریک احتمالی زندگی خود ازطریق نردهٔ پنجره صحبت می‌کردید و پس از ازدواج از آسایشگاه مردان یا زنان مجرد به کلبهٔ متأهلان می‌رفتید.

اوضاع زندگی اروپایی، مشکلات و بیماری‌های اروپایی هم با خود آورد. برای مثال، در ۱۸۰۶، حدود یک‌چهارم از جمعیت مردم بومی در این پایگاه‌های تبلیغی در نتیجهٔ شیوع سرخک از دنیا رفتند. اگرچه وضعیت‌های غیربهداشتی در این آسایشگاه‌ها به مرگ هزاران تن منجر شد، بیش از ۲۰هزار نفر در نقطهٔ اوج کار این پایگاه‌ها، در آنجا زندگی می‌کردند. در ۱۸۳۳، این اماکن را دولت مکزیک غیردینی اعلام و مصادره کرد و فرانسیسان را اخراج کرد؛ درنتیجه، کار آن‌ها پایان یافت.

1. San Carlos Borromeo de Carmelo
2. Esselen
3. Ohlone
4. Fort Ross
5. Sonoma
6. Alta California
7. Baja California
8. San Francisco solana
9. San Diego de Alacala
10. San Jose
11. Santa Cruz
12. Santa Barbara
13. Presidio
14. Reducciones
15. Congregaciones
16. Chumash

نخستین مراحل کلیسای انگلستان در استرالیا



پیروی از کلیسای انگلستان یا انگلیکنیسم[2] ازطریق مستعمره‌نشینان انگلیسی مشمول مجازات، به استرالیا رسید. این تصویر غیرممکن بود که مراسم مذهبی به‌اصطلاح «کلیسای رسمی» برای محکومان و نگهبانانشان، در این سفر مخاطره‌آمیز جدید لازم نباشد؛ به‌دلیل اینکه کلیسای انگلستان بخش مکمل دولت انگلستان بود.

پیشگامان انگلیکن

یک کشیش یا پدر روحانی به نام ریچارد جانسون[3] (حدود ۱۷۵۶تا۱۸۲۷) منصوب شد تا با یک ناوگان[4] دریایی سفر کند این ناوگان متشکل از یازده کشتی بود که از بریتانیا به قصد یافتن مستعمره‌ای برای محکومان از انگلیس حرکت کردند و به استرالیا رسیدند. مسئولیت‌های دقیق او نامشخص بود. بنابراین، حداکثر مقام او وظیفهٔ کشیشی برای نیروی نظامی تحت قدرت حاکم بود. جانسون از برخی مزایا بهره می‌برد؛ یعنی رقیبی نداشت و ۴۰۰ جریب (تقریباً ۱۶۰ هکتار) زمین را به‌عنوان املاک کلیسا آماده ساخت و هر یکشنبه توجه به محکومان را اجباری کرد؛ اما مأموریت تبلیغی او پیشرفتی نداشت. مانع اصلی، بی‌اعتنایی مقامات رسمی بود. آنان دین را مانند ضمیمهٔ ضروری برای دولت در نظر می‌گرفتند که شاید برای محکومان مفید بود؛ اما در مستعمرهٔ جوانی که سرزمینی برای کیفر محکومان و همواره در معرض خطر و خشونت قرار داشت، دغدغهٔ درجه اول محسوب نمی‌شد. جانسون، اولین کلیسا را با زحمت و منابع خود در ۱۷۹۲ ساخت. محکومان به‌زعم خود، در مقام مخالفت با نقش جانسون که در مقام قضاوت و رئیس دادگاه قرار داشت، جایگاه معنوی کلیسا را نادیده گرفتند و متعاقب آن، کلیسا را آتش زدند.

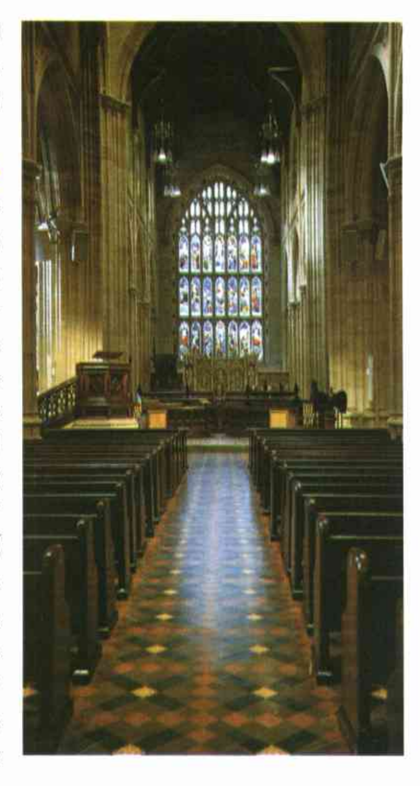
انتصاب و ازراه‌رسیدن حاکم انگلیکن انجیلی جان هانتر[5]، در سپتامبر ۱۷۹۵، استقرار کلیسا را تا حدی تثبیت کرد و این خود هانتر بود که بعد از بازگشت جانسون به انگلستان، ساموئل مارسدن[6] (۱۷۶۵تا۱۸۳۸) شگفت‌آور را به‌عنوان کشیش منصوب کرد.

ساخت یک کلیسا

نام جانسون به‌عنوان پیشگام انگلیکنیسم در استرالیا ذکر می‌شود؛ اما این مارسدن است که بر تاریخ اولیهٔ آن حکم می‌راند. دراین‌باره جای تعجبی وجود ندارد؛ چون بین ۱۷۸۸و۱۸۲۰، تنها دوازده مبلغ کلیسای انگلستان ازجمله جانسون و مارسدن، در نیوساوت ولز[7] خدمت کردند. مارسدن با اراده‌ای بسیار قوی، تأسیسات زیربنایی مناسبی برای کلیسا ایجاد کرد که می‌توانست برای جمعیت روبه رشد محکومان و به‌صورت روزافزونی برای ساکنان آزاد خدمت کند؛ اگرچه هنوز بسیاری از بومیان استرالیا مدنظر نبودند.

آرمان او در ۱۷۸۹ روبه عملی شدن رفت؛ یعنی از زمانی که اعضای عزلت‌گزین هیئت تبلیغی تاهیتی[8] (جزیره‌ای در اقیانوس آرام جنوبی) از جامعهٔ تبلیغی لندن[9]، سیدنی را برای اقامت برگزیدند. بسیاری از این پروتستان‌های انجیلی، انگلیکن نبودند؛

پایین: کونتگاه پارامتا[1] به‌عنوان محل مناسبی برای کشاورزی و به‌منظور تأمین غذا برای مستعمرهٔ جدید در ۱۷۸۸ تأسیس شد. کلیسایی دوبرجه در میانهٔ این شهرک ساخته شد.



راست: داخل کلیسای جامع قدیس اندرو در سیدنی، آرایش و ترتیبی هماهنگ را از معماری گوتیک قائم نشان می‌دهد. این کلیسا مقرّ اسقف اعظم انگلیکن در سیدنی است.

اما مارسدن انگلیکن با آن‌ها کار می‌کرد. مارسدن در دهۀ ۱۸۱۰ و دهۀ ۱۸۲۰ سطحی از همکاری پروتستانی درون فرقه‌ای را موجب شد که تصور آن در انگلستان امکان نداشت.

همتاسازی برای رسمیت کلیسای انگلیسی

همان‌طورکه نیوساوث‌ولز گسترش می‌یافت، به همان اندازه هم کلیسای انگلستان رشد می‌کرد. ضروری بود تا دقیقاً تصمیم گرفته شود که کلیسای رسمی انگلیس چه نقشی را در این جدیدترین مستعمرات انگلیسی ایفا خواهد کرد. در ۱۸۱۰، مارسدن وظیفۀ کشیش نظامی خود را به تکلیفی مدنی تبدیل کرد که این موضوع، او را تا حدودی از حاکم مستقل نگه می‌داشت. اما کلیسایی دارای سلسله‌مراتب به مقامات نیاز دارد؛ به‌ویژه در زمانی که بخش مکمل دولت‌بودن را در سر می‌پروراند. حرکتی مهم در این راستا در ۱۸۲۴ به‌وقوع پیوست؛ یعنی زمانی‌که توماس هابس اسکات[۱۰] (۱۷۸۳تا۱۸۶۰) به‌عنوان اولین شمّاس اعظم استرالیا منصوب شد. اسکات و کلیسای او امتیازاتی از جانب دولت دریافت کردند: به شمّاس اعظم برتری آشکاری اعطا شد تا پشتیبان حاکم و جانشین فرماندار باشد. او با حفظ سِمت، در شوراهای اجرایی (مجریه) و قانونگذاری (مقننه) منصوب شد. روحانی انگلیکن تنها مأمور قانونی برای ثبت تولد و مرگ و ازدواج محسوب می‌شد و قدرت ممنوع‌کردن اعطای مجوز به می‌فروشی‌ها را داشت. در ۱۸۲۶، هیئت حاکم، شرکت کلیسا و مدارس[۱۱] را ایجاد کرد و یک‌هفتم زمین‌های سلطنتی اعطا شدند تا ساختمان کلیسا و مدرسۀ انگلیکن آماده شود.

مساوات

این همتاسازی برای کلیسای رسمی انگلیس در جایی که تاکنون مستعمره‌ای بود متنوع از لحاظ دینی، در نیوساوت ولز و بریتانیا با مخالفتی جدی روبه‌رو شد. اسکات با وجهۀ انعطاف‌ناپذیرش کمکی به حل این مسائل نکرد و برای ادامه‌دادن روش مارسدن در راستای همکاری عمل‌گرایانه با پروتستان‌ها بی‌میل بود. این وضعیت در ۱۸۲۹م تغییر کرد. اسکات به انگلستان بازگشت تا ویلیام گرانت براتون[۱۲] (۱۷۸۸تا۱۸۵۳م) که فردی عمل‌گرا بود، از کلیسای عالی (شاخۀ محافظه‌کار کلیسای انگلیس) جایگزین او بشود. در ۱۸۲۹م، شرکت کلیسا و مدارس به‌طور موقت تعطیل شد و در ۱۸۳۳م به کار خود پایان داد. براتون سعی می‌کرد جایگاه تازه‌تثبیت‌شدۀ کلیسایش را حفظ کند؛ اما به‌رغم انتصاب او به‌عنوان اولین اسقف استرالیا در ۱۸۳۶م، این تلاش بیهوده بود. در همان سال، هیئت حاکم انگلیسی تصمیم گرفت به‌طور مستقیم، همۀ فرقه‌های دینی را در نیوساوت ولز پایه‌گذاری کند. اگرچه کلیسای انگلستان ازنظر تعداد، بزرگ‌ترین بود، حالا تنها، اولین در میان کلیساهایی بود که ازنظر قانونی باهم برابر بودند. استعفای براتون در ۱۸۴۶م از شورای اجرایی نیوساوت‌ولز، امری اجتناب‌ناپذیر بود.

مردان کلیسایی انگلیکن اولیه در تقاضای خود مبنی‌بر اینکه کلیسای انگلستان کلیسای رسمی بشود، شکست خوردند. به‌هرحال، تاریخ اولیه انگلیکنیسم در نیوساوت ولز، شبیه به خودِ این مستعمرۀ جدید، صبر و تحمل خود را در رویارویی با عجایب باورنکردنی نشان می‌دهد.



راست: کلیسای انگلیکن هیئت‌های تبلیغی را به میان بومیان استرالیا فرستاد تا آن‌ها دین خود را به مسیحیت تغییر دهند؛ اما این امر ممکن نشد. هیئت‌های تبلیغی قرن نوزدهم در این کار مؤفق‌تر بودند و امروزه بیش از نیمی از بومیان استرالیا مسیحی هستند.

arramatta
nglicanism
ichard Jahnson
irst Fleet
ohn Hunter
amuel Marsden
lew South Wales
ahiti
ondon Missionary Society
Thomas Hobbes Scott
Church and Schools Corporation
William Grant Broughton

هیئت‌های تبلیغی پروتستان در هند

بالا: حضور کمپانی هند شرقی انگلیس در هند، در اصل به‌عنوان یک پایگاه تجاری بود. در حدود اواخر قرن هجدهم این کمپانی در سراسر هند جنوبی همچون یک قلعهٔ نظامی تصور می‌شد.

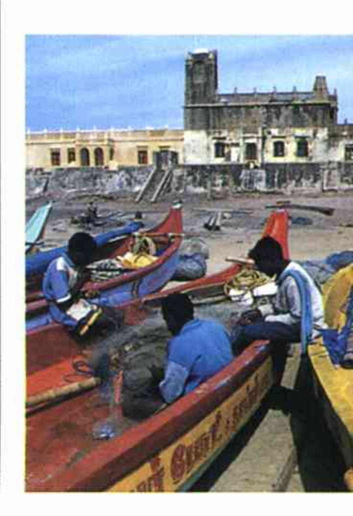
با رسیدن دو مبلغ زهدباور لوتری به نام‌های بی. زیگن بالگ[1] و اچ. پلات شو[2] در جولای ۱۷۰۹م، نقطهٔ عطفی در آموزش‌وپرورش جدید هند ایجاد شد. این مبلغان به‌خوبی با الگوهای آموزشی زهدباوران در دانشگاه هاله (ساله) آشنا بودند. آموزش زبان مادری در موقعیت گروهی با جنس و سن خاص انجام می‌شد و فرزندان همهٔ طبقات اجتماعی برای مطالعهٔ هنر و علوم در محیط طبیعی‌شان مدنظر بودند. مصنوعاتی از بخش‌های گوناگون دنیا جمع‌آوری شدند و در قفسه‌های مناسب برای بچه‌ها به نمایش درآمدند و کنجکاوی عقلانی آن‌ها را برانگیختند.
همچنین زیگن بلاگ مایل بود ویژگی‌های مردم محلی را بفهمد. او به‌سرعت به این نتیجه رسید که اهالی مالاباریا بسیار باهوش هستند و آن‌گونه که در اروپا تصور می‌شود، «بی‌فرهنگ» نیستند.

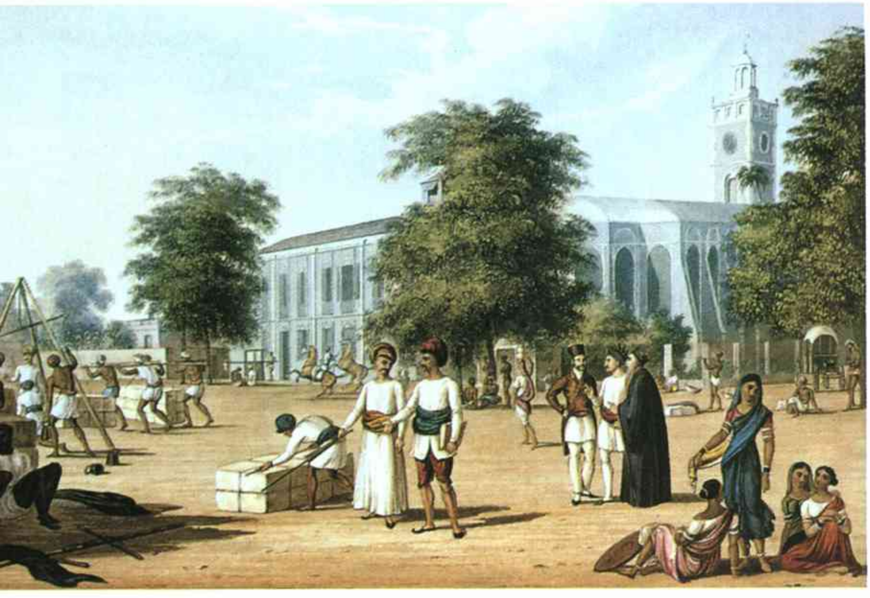
کار تبلیغی در ترانکوبار

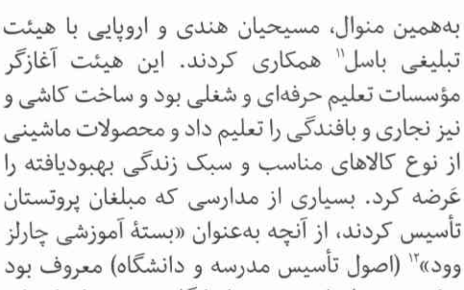
این مبلغان الگوهای آموزشی زهدباوری را از آلمان به ترانکوبار[3] منتقل ساختند. ترانکوبار مستعمرهٔ کوچکی بر ساحل شبه‌جزیره کوروماندل[4] از هند جنوب غربی بود. آن‌ها در تلاش خود برای افزایش تعلیم بومیان، اولین مدارس عمومی را برای دختران در ۱۷۱۰ تأسیس کردند. این کار گامی انقلابی برای توسعهٔ اجتماعی فرهنگی بود. آن‌ها نسخ خطی به‌نگارش‌درآمده در برگ‌های نخل تامیلی را جمع‌آوری کرده و کتابخانه‌های در دسترسی ایجاد کردند. جانشینان اروپایی آن‌ها و همکاران هندی‌شان، مبنایی برای ظهور واژگان جدید و دستورزبان برای زبان‌های تامیل و تلگو و سایر زبان‌های هندی به‌وجود آوردند. مبلغانی نظیر سی.اف. شوارتز[5] حاکمان محلی را ترغیب کردند این نظام آموزشی را اختیار کنند که به بهترین روش در هند، آلمان، دانمارک و بریتانیای کبیر پایه‌گذاری شده بود.

استحکام

چند مبلغ انگلیسی بعد از موافقت کمپانی هند شرقی (EIC) با تأسیس اسقف‌نشین انگلیکن در کلکته (کالاکوتا)[6] و مومبای[7] (بمبئی امروزی) و چنای[8] (مدرَس) در ۱۸۱۳م، در هند خدمت کردند. آن‌ها بهترین نوع آموزش و پرورش انگلیسی موجود در آن زمان را گسترش دادند. بیست سال بعد، EIC به مبلغان پروتستان از اروپای غربی، آمریکای شمالی، استرالیا و نیوزیلند اجازه داد نیازهای پزشکی و تحصیلی مردم را برطرف کنند. مبلغانی نظیر الکساندر داف[9] در کلکته و جان ویلسون[10] در مومبای پیش‌قدمان تحصیل منتقدانه بودند. شاگردان آن‌ها در نمودهای اجتماعی و فرهنگی‌ای شبهه ایجاد کردند که اعمال زشتی شبیه به کشتن نوزادان دختر و سوزاندن زنان بیوه را مجاز می‌دانست. دانشکده‌های انگلیسی و مؤسسات آموزشی نقش مهمی برای ایجاد دانشگاه‌هایی در کلکته و مومبای و چنای بازی کردند.







بالا: قدرت و نفوذ انگلیس در هند، درطول قرن هجدهم افزایش یافت. کارگران ماهر و تاجران و سازندگان کشتی به بمبئی مهاجرت کردند که مرکزی صنعتی شده بود.

راست پایین: اولین مبلغان پروتستان که به بندر دانمارکی فورت دانسبورگ[22] در ترانکوبار هند رسیدند، لوتری بودند. مبلغان موراویایی کمی بعد رسیدند.

به‌همین منوال، مسیحیان هندی و اروپایی با هیئت تبلیغی باسل[11] همکاری کردند. این هیئت آغازگر مؤسسات تعلیم حرفه‌ای و شغلی بود و ساخت کاشی و نیز نجاری و بافندگی را تعلیم داد و محصولات ماشینی از نوع کالاهای مناسب و سبک زندگی بهبودیافته را عرضه کرد. بسیاری از مدارسی که مبلغان پروتستان تأسیس کردند، از آنچه به‌عنوان «بستهٔ آموزشی چارلز وود»[12] (اصول تأسیس مدرسه و دانشگاه) معروف بود (۱۸۵۴م)، استفاده کردند؛ ضمن اینکه در مقابل فشار EIC که اصرار می‌کرد تحصیل بایستی به زبان انگلیسی و نه با زبان‌های محلی انجام شود، تسلیم شدند.

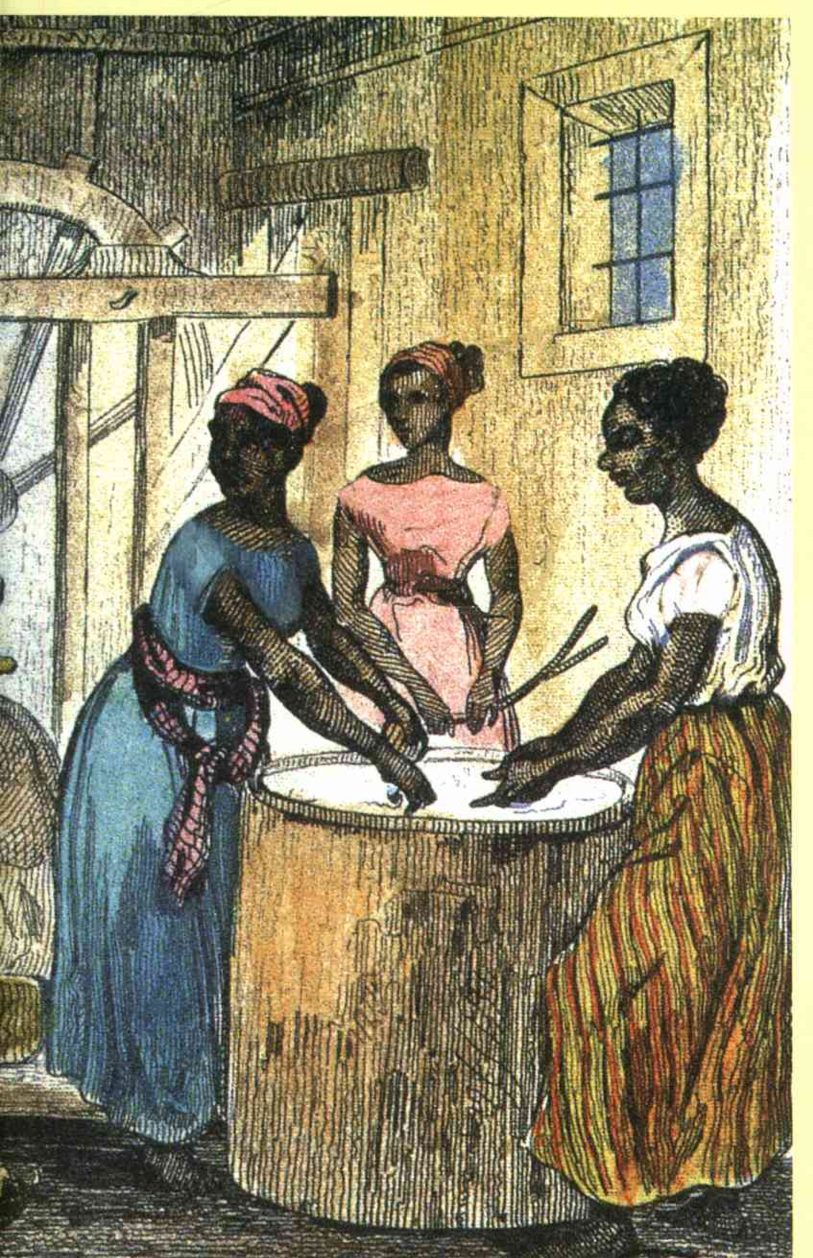
نمودها

اولین جنگ استقلال هند (۱۸۵۷م) منجر شد که آموزشگران هندی از قوانین کیفری، مدنی و سیاسی انگلیس بی‌نهایت خسته شوند. این رهبران بین استعمارگران اروپایی و مبلغان مسیحی اروپایی تفاوتی قائل نمی‌شدند و آن‌ها را بخشی از تلاش کلی استعمار در نظر می‌گرفتند. دشمنی‌های بین اروپایی‌ها و هندی‌ها به اوج خود رسید. مبلغان پروتستان در تلاش بودند ساختارهای نظام طبقاتی (کاست) در هند را به چالش بکشند و مردم تحقیرشده، به‌خصوص زنان را تعالی بخشند. آن‌ها درگیر «بحث لباس بالاتنه»[13] شدند و بر حمایت از زنان ستمدیده و تقویت اعتمادبه‌نفس آنان در هند جنوبی و قادرساختن آنان برای انجام کار در راستای ارتقای اجتماعی تلاش می‌کردند. بحث لباس بالاتنه حاکی از این بود که هیچ زنی حق نداشت بخش بالاتنهٔ خود را در برابر طبقهٔ فرادست خود بپوشاند. به‌هرحال، تلاش مبلغان هم باعث ایجاد تنفر می‌شد.

چند هندی مسیحی پروتستان با رشد ملی‌گرایی تحریک شدند جنبش‌های تبلیغی بومی را ایجاد کنند. در میان این‌ها، جامعهٔ تبلیغی هندی مربوط‌به وی. اس. آزارایا[14] (۱۹۰۳م) و جامعهٔ تبلیغی ملی[15] (۱۹۰۵م) شناخته‌شده‌ترین آن‌ها بودند. مبلغان هندی به دهکده‌های دورافتاده رفتند و برای ساکنان آنجا، سلامتی را ارتقا دادند؛ آسایشگاه‌هایی برای بیمارانی که از سل و جذام رنج می‌کشیدند، گشودند، اشکال جدیدی از کشاورزی و دامداری را معرفی کردند و مردم را به روشی کل‌نگرانه آموزش دادند.

با رهبری افرادی نظیر ودامانیکام مهاراجان[16]، دیت[17] و ونکایا[18] در اوقات قحطی و سایر بلایای طبیعی و به همان اندازه در زندگی‌های عادی و روزمرهٔ مسیحیان هندی، کار مهم مسیحی ارائه می‌شد. کار آنان موجب تغییر دین تعداد بسیاری از مردم طبقات فرودست اجتماعی شد. مسیحیت به‌عنوان روشی برای نجات از نظام طبقاتی بود و نوکیشان را تشویق می‌کرد شغل‌های حقیری همچون زباله‌گردی را رها کنند. جوامع اهل ادب مسیحی و سازمان‌های مدرسه‌ای سان‌دی[19]، ادبیات مسیحی بومی را به‌وجود آوردند و اشاعه دادند. برخی از رهبران پروتستان، غیرت تبلیغی را در افراد معمولی مسیحی هند تحریک کردند و آن‌ها هم عادت نیایش منظم برای نجات هند و تغییر دین مردان هندی و تحصیل بچه‌ها در قبایل را گسترش دادند. رهبران نیز برای رسیدن به این اهداف پول و زمان را اعطا کردند. مبلغان که به شعب تبلیغی گوناگون و گاه رقیب در هند تعلق داشتند، همچون گروه نیایشی تبلیغی دوستان[20] و هیئت تبلیغی انجیلی هند[21]، به کلیساهای پرسبیتری و تعمیدی در هند شمال شرقی وابسته بودند و تحصیلات ابتدایی و متوسطه در روستاها و جوامع قبیله‌ای و در میان مردم حاشیه‌نشین در شهرها را فراهم آوردند.

1. B. Ziegen Balg
2. H. Plutschau
3. Tranquebar
4. Coromandel
5. C.F.Schwartz
6. Calacutta
7. Mumbai
8. Chennai
9. Alexander Duff
10. John Wilson
11. Basel
12. Wood›s Educational Dispatch
13. Upper Cloth Controversy
14. V. S. Azariah›s Indian Missionary Society
15. National Missionary Society
16. Vedamanickam Maharajan
17. Ditt
18. Venkaya
19. Sunday School Organizations
20. Friends Missionary Prayer Band
21. Indian Evangelical Mission
22. Fort Dansborg



موراویایی‌ها

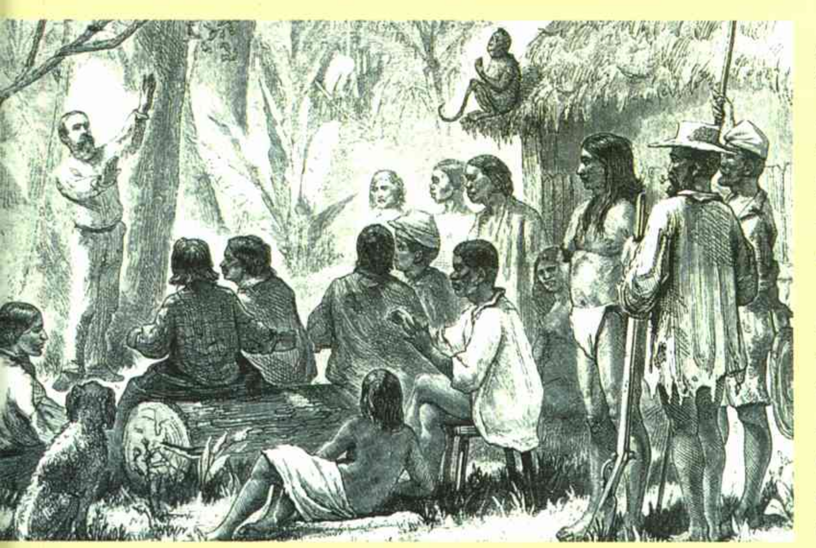
در اوایل دهۀ ۱۷۰۰م، تعدادی از مردم با گریختن از آزار و اذیت دینی در موراویا[1](بخش جنوبی جمهوری چک)، پناهگاهی را بر املاک اشراف‌زادۀ آلمانی، کنت نیکولاس لودویگ ون زینزندورف (۱۷۰۰تا۱۷۶۰م) بنیان نهادند. در ابتدا زنیزندورف نیز که خود در زهدباوری این فرزندان معنوی یان هوس[2] سهیم بود، از ده نفر از پناه‌جویان حمایت کرد. درطول چهار سال، تعداد آنان به نود نفر رسید و درحال افزایش بودند. زنیزندروف به‌منظور ترساندن همسایگان، مقداری از زمین‌های خود را به این موراویایی‌های دنباله‌روِ یان‌هوس داد تا آن‌ها در آنجا، دهکدۀ خودکفای خود به نام هرنهوت را بسازند.

تغییر توجه

پناه‌جویان موراویایی که روبه شمال به‌سوی ساکسونی گریخته بودند، در جست‌وجوی بهشتی امن بودند. درطول یک دهه، آن‌ها توجه خود را از ادامۀ حیات دینی و فرهنگی به‌سوی تبدیل‌شدن به نیروی غیرتمندی در مسیحی‌سازی جهانی تغییر دادند. این تغییر موضع چطور اتفاق افتاد؟ چطور گروهی از پناهجویان به راهگشایانی برای جنبش امدادرسانی و جهانی پروتستان تبدیل شدند؟ یک عامل اصلی در این تغییر الگو، میزبان آنان کنت زینزندروف بود. زینزندروف از لحاظ اقتصادی و فرهنگی با موراویایی‌هایی که محافظتشان می‌کرد، بسیار تفاوت داشت. جامعۀ هرنهوت در ادامه، برای مشورت و توصیه به این کنت تکیه کرد.

زینزندروف در دیداری از کپنهاگ در ۱۷۳۱، برای شرکت در مراسم تاج‌گذاری پادشاه کریستین ششم[3]، مردی آفریقایی را ملاقات کرد که از بردگی در هند غربی خلاصی یافته و با شنیدن پیام انجیل، به دین مسیحیت گرویده بود. این بردۀ قبلی به نام آنتونی با زینزندروف سفر کرد و از دانمارک به ساکسونی برگشت تا جامعۀ موراویا را ببیند. در اثر دعوت زینزندروف برای ملاقات با موراویایی‌ها، او داستان‌های بسیاری را راجع‌به تجربۀ دشوار و تکان‌دهندۀ خود به‌عنوان یک برده بازگو کرد و از دوستان و خانواده‌اش گفت که در جزایر کارائیب بودند و هرگز چیزی راجع‌به انجیل نشنیده بودند.

مواجهۀ مهم آن‌ها با آنتونی، نیازی فوری به جامعۀ موراویایی را الهام کرد که آن‌ها باید در آن درگیر می‌شدند. پس درطول یک سال، آن‌ها دو نفر را به‌عنوان مبلغ به یکی از جزایر هند غربی رهسپار کردند. این قطره از مبلغان تبدیل به یک جریان شد. طولی نکشید که حدود ده درصد از جامعۀ موراویا به‌عنوان مبلغان خارجی خدمت می‌کردند که عمدتاً شامل مناطق هندی و آمریکایی مثل لابرادور[4]در کانادا می‌شد.



راهبرد موراویایی

برخی این شائبه در ذهنشان وجود دارد که مبلغان غربی نگرش‌های استعماری‌امپریالیستی از کشورهای زادگاهشان دارند؛ اما این مسئله دربارۀ موراویایی‌ها صحیح نبود. برخی از مبلّغان موراویایی اولیه گاهی آن‌قدر دور می‌رفتند که تقریباً خود را برده می‌ساختند؛ به این منظور که توانایی یابند به بردگانی کمک کنند که در مزارع نیشکر هند غربی کار می‌کردند. بسیاری از آن مبلّغان موراویایی اولیه بعد از رسیدن به حوزۀ تبلیغی، در عرض دو سال از دنیا رفتند. با کمال تعجب، با رسیدن اخبار مرگ مبلغان موراویایی به اروپا، حتی تعداد بیشتری جایگزین آن مبلغان می‌شدند.

چون موراویایی‌ها کارآفرین و اهل تدبیر بودند، فعالیت‌های تبلیغی آنان یادآور مسافر سلتی در قرون گذشته بود. در هرنهوت، موراویایی‌ها پیله‌ورانی بودند که با دست خود کار می‌کردند. زمانی که آن‌ها به‌عنوان مبلغ روانه می‌شدند، به استفاده از همان مهارت‌های خود ادامه می‌دادند تا از این طریق نیز از فعالیت‌های کشیشی خود حمایت کنند. بنابراین، آن‌ها شاید امروزه مبلغان «خیمه‌ساز» نامیده شوند. (بعد از پولس حواری که مهارت‌های خیمه‌سازی او تا حدی گروه تبلیغی‌اش را در مسافرت‌هایشان به پیرامون حاشیۀ شمالی



بالا: بردگان در هند غربی آرد گیاه مانیوک یا کاساو[8] را به‌عنوان محصول غذایی مهمی تهیه می‌کردند. این گیاه باید خیسانده و پخته و تخمیر می‌شد تا از بیماری‌زایی آن پیشگیری شود.

صفحهٔ روبه‌رو: داوطلبان موراویایی درطول بیست سال از آغاز جنبش تبلیغی خود، بومیان را در همهٔ بخش‌های دنیا، ازجمله در آمریکای شمالی و جنوبی، جزایر کارائیب، آفریقا و خاور دور مسیحی کردند.

مدیترانه محافظت می‌کرد.)

جنبش موراویایی اثری بی‌حد بر جان وسلی گذاشت. فراموش نکنیم او مؤسس متدیسم بود. وسلی درطول انجام وظیفهٔ کوتاه‌مدت خود به‌عنوان مبلغ برای مردم بومی، در مهاجرنشین جرجیا در دههٔ ۱۷۳۰ با برخی مبلغان موراویایی روبه‌رو شد. او در بازگشت به انگلستان به این ارتباط خود ادامه داد. حتی با قرائتی سطحی از کارهای مکتوب وسلی، می‌توان در آن‌ها رگه‌هایی از تفکر موراویایی را دید که به‌سبب ارتباط با موراویایی‌ها شکل گرفته است. وسلی به‌عنوان یک مبلغِ میان‌فرهنگی در جرجیا موفقیتی نداشت؛ اما این موضوع برای تأمل و تعمق جالب است که نفوذ و تأثیر موراویایی‌ها تا اندازه‌ای ممکن است به شکل‌گیری متدیسم منجر شده باشد تا سرانجام بتواند یک نیروی تبلیغی جهانی شود.

ویلیام کری[5]هم که گاهی به‌عنوان «پدر جنبش تبلیغی جدید» شناخته می‌شود، بسیار تحت‌تأثیر غیرت موراویایی‌ها بود. او در جزوهٔ قدیمی خود به نام «تحقیقی دربارهٔ وظیفهٔ مسیحیان برای استفاده از وسایلی به‌منظور تغییر دین کافران»[6]، به تجربهٔ موراویایی به‌عنوان الگویی اشاره می‌کند که جوامع ایمانی بایستی طبق آن عمل کنند تا دنیا را مسیحی سازند. در حدود یک دهه بعد، کری برای زندگی جامعه مسیحی، قراردادی تألیف کرد. در «قرارداد سرامپور»[7] او از آنچه موراویایی‌ها به‌عنوان یک سرمشق انجام داده بودند، حمایت کرد.

1. Moravia
2. John Hus
3. Christian VI
4. Labrador
5. William Carey
6. A Inquiry into The Obligation of Christians to Use Means For the Conversion of the Heathen
7. Serampore Compact
8. Manioc or Cassava

جوامع تبلیغی

حدود دویست سال اول، بعد از اینکه مارتین لوتر نظریات ۹۵گانهٔ خود را مطرح کرد، جنبش پروتستان در حوزهٔ میان‌فرهنگی کار تبلیغی اندکی انجام داد. حال با این توصیف که فعالیت هیئت‌های تبلیغی خارجی امری مکمل و اجتناب‌ناپذیر برای سنت و اعمال پروتستانی است، کم‌کاری در این حوزه در آن زمان امری مبهم و سؤال‌برانگیز به‌نظر می‌رسد.

طردکردن فرقه‌های دینی

نظر محققان این بوده است که دلیل شروع آهستهٔ پروتستان در توسعهٔ امدادرسانی جهانی برای تبلیغ این بود که مارتین لوتر و دیگر اصلاحگران اولیه به‌صورت مؤکد، فرقه‌های دینی مربوط‌به کلیسای کاتولیک را رد می‌کردند. فراموش نکنیم خود لوتر یک راهب اگوستینی بود. فرقه‌های کلیسای غربی که با بندیکت‌ها در دههٔ ۵۰۰م شروع شد، در حدود دههٔ ۱۲۰۰م ساختارهای اصلی بودند که کلیسای رومی کار امدادرسانی تبلیغی جهانی را ازطریق آن‌ها شروع کرد و ادامه داد. زمانی‌که رهبران پروتستان موضوع تجرد را در این فرقه‌ها نپذیرفتند، شامل حال تمثیل «بیرون‌انداختن نوزاد همراه با آب شست‌وشوی حمام او» شدند. این مَثَل زمانی استفاده می‌شود که برای خلاص‌شدن از دست موضوعی بد، چیز خوبی را هم حذف کنیم و ضروریات، همراه با غیرضروریات طرد شود. به‌هرحال نپذیرفتن این موضوع، رهبران پروتستان را از داشتن ساختاری که بتوان با آن امدادرسانی تبلیغی جهانی انجام داد، محروم می‌کرد. با ایجاد «جوامع تبلیغی»، دین پروتستان درگیر شدن در کار امدادرسانی تبلیغی در سراسر جهان را آغاز کرد. این سازمان‌های تا حدی مستقل نه‌تنها با فرستادن مبلغان سروکار داشتند، بلکه به‌عنوان بازوهای تبلیغاتی عمل می‌کردند؛ بدین‌صورت که سطح آگاهی را در میان مؤمنان درخصوص نیازهای جهانی افزایش می‌دادند و جمع‌آوری سرمایه‌ها را تسهیل می‌کردند و خواستار کمک و حمایت برای امر نیایش بودند.

اولین جوامع تبلیغی پروتستان با تمرکز بر مردم بومی دنیای جدید سازماندهی شدند. در این راستا، جامعه‌ای برای تبلیغ انجیل در انگلستان جدید، در ۱۶۴۹ شروع به‌کار کرد. این امر در حدود کمتر از سی سال بعد از زمانی به‌وقوع پیوست که زائران

پایین: زائران یا مؤسسان پلی‌موث ماساچوست در ۱۶۲۰م از راه رسیدند. مهاجرنشینان با کمک گرفتن از بومیان آمریکایی توسعه یافتند و سرانجام با بردگان آفریقایی و مبلّغان، بخشی از جمعیت آنجا شدند.



در صخرهٔ پلی‌موث از کشتی به زمین آمدند تا مهاجرنشین خود را در جایی که امروز ماساچوست است، تأسیس کنند. در حدود همان زمان، بارون ژوستینین ون ولز[1] نگارش رساله‌هایی را آغاز کرد و در آن‌ها از پروتستان‌ها می‌خواست به این مأموریت بزرگ پاسخ دهند. درطول چند دهه، جامعهٔ ایمان مسیحی[2] برای هند غربی و جامعه‌ای برای تبلیغ انجیل در بخش‌های خارجی[3] سازماندهی شدند که هر دوی آن‌ها به مسیحی‌سازی مردم دنیای جدید توجه می‌کردند.

الهام‌گرفتن از داستان سفر کاپیتان کوک

حدود یک قرن بعد، یک کشیش تعمیدی دوشغله[4] (یا نیمه‌وقت به نام ویلیام کری که درآمد خود را از جای دیگری کسب می‌کرد) سفر دریایی به دور دنیا[5] (۱۷۷۲م) از کاپیتان جیمز کوک[6] را خواند. کری جلب توصیفات کوک از جوامعی شد که او با آن‌ها مواجه شده بود و آن‌ها هیچ اطلاع و شناختی از انجیل مسیحی نداشتند. کری احساس کرد که کلیسای او باید کاری انجام دهد تا به آن‌ها دسترسی یابد؛ اما اقدامات او برای وادارکردن رهبران فرقه‌ای به انجام کار بیهوده بود. پس او با برخی از دوستانش جامعهٔ تبلیغی تعمیدی خاص[7] را به‌منظور تبلیغ انجیل در بین کافران سازماندهی کرد. در ۱۷۹۲م این گروه کوچک، کری و همسرش را به‌عنوان اولین مبلغانش به هند منصوب کرد.

پدر هیئت‌های تبلیغی جدید

کری مقدماتی را آماده کرد و به‌سرعت از یک مبلغ صِرف که توجه او بر نزدیک‌ترین منطقه است و در خدمت به آنان می‌کوشد، جلوتر رفت. جامعهٔ کری مَجرا و مسیری برای انتشار موعظه‌ها و جزوه‌هایی با هدف الهام‌بخشی به افراد مؤمن و کلیسا و تشویق به شکل‌گیری دیگر جوامع تبلیغی شد. در نتیجهٔ مستقیم مکتوبات الهام‌بخش کری، جامعهٔ تبلیغی لندن[8] در ۱۷۹۵م به‌وجود آمد. در کمتر از یک دهه، بیش از ده جامعهٔ تبلیغی پروتستان در جزایر بریتانیا در قارهٔ اروپا سازماندهی شد.

برخی از این جوامع یاری‌گر فرقه‌ای بودند؛ درحالی‌که دیگران کاملاً مستقل عمل می‌کردند. در ۱۸۱۰، رهبران کلیسای مستقل، اولین جامعهٔ تبلیغی آمریکای شمالی را پایه‌گذاری کردند؛ یعنی «گروه مأموران آمریکایی برای تبلیغ‌های خارجی»[9]. گروه‌های دیگری از جوامع تبلیغی تازه تأسیس در نیمهٔ دههٔ ۱۸۰۰ به‌وجود آمدند؛ همان‌گونه که در نیم‌قرن قبل، یک مبلغ انگلیسی پیش‌قدم الهام‌بخشی به چنین جوامع جدیدی شده بود. در آن زمان، مردی به نام جی. هادسون تیلور[10] مؤسس هیئت تبلیغی به داخل سرزمین چین[11] بود که برای مدتی، بزرگ‌ترین سازمان برای فرستادن مبلغ بود. آن جوامعی که با حرکت به ورای شهرهای ساحلی و به داخل چین، الهام‌گرفته از نگرش تیلور بودند، اغلب در عنوان و نام خود از کلماتی نظیر «داخلی» یا «داخل سرزمین» استفاده می‌کردند.

قرن بزرگ

موج مبلّغانی که به جوامع تبلیغی پروتستان اروپا و آمریکای شمالی در قرن نوزدهم گسیل داشتند، بسیار بزرگ بود. کِنِت اسکات لاتورتِ[12] مورخ به این دورهٔ ۱۷۹۳م تا حدود ۱۹۱۴م، با عنوان «قرن بزرگ امدادرسانی تبلیغی» اشاره می‌کند. در حدود اواخر قرن نوزدهم، اصول و تفکرات اروپایی در همه جا گسترش یافته بود و مسیحیت هم شامل بخشی از آن می‌شد.

قرن بزرگ امدادرسانی که پروتستان را به جنبشی حقیقتاً جهانی تبدیل کرد، احتمالاً بدون علاقه‌مندی این جوامع تبلیغی و مخلص رخ نمی‌داد. آن‌ها درون چارچوبی هماهنگ و گاهی خیلی دور از ساختارهای فرقه‌ای انجام وظیفه کردند. چنین سازماندهی‌هایی همچنان تا امروز ادامه دارد و کم و زیادشدن آن‌ها وابسته به رهبری و انواع دیگری از عوامل است.



بالا: کاپیتان جیمز کوک، کاشف انگلیسی بود که چندین سفر دریایی به اقیانوس آرام کرده بود. توصیفات او از مکان‌هایی که دیده بود، در شناخت اروپایی‌ها از این مناطق سهم داشت.





پایین: در ۱۷۷۸م، کاپیتان کوک درطول فصل ماکاهیکی[13] که همهٔ نزاع‌ها به پایان رسیده بود، به جزایر هاوایی وارد شد (جشن سال جدید در هاوایی به‌احترام خدای لونو). بومیان با دیدن کوک به‌عنوان نمایندهٔ خدای لونو[14] با هدایایی به او احترام می‌کردند.

1. Baron Justinian Von Welz
2. Christian Faith Society
3. Society For the Propagation of The Gospel in Foreign Parts
4. Bi. Vocation
5. *A Voyage Round The World*
6. Captain James Cook
7. Particular Baptist Missionary Society
8. London Missionary Society
9. The American Board of Commissioners for Foreign Missions
10. J. Hudson Taylor
11. China Inland Mission
12. Kenneth Scott Latourette
13. Makahiki
14. Lono

مسیحیت ارتدوکس در آلاسکا

مردم بومی جزایر الوشن[۱] و سایر جزایر نزدیک به آن و آلاسکای غربی (آنانگن[۲] یا به‌بیان روس‌ها، آلیوت‌ها[۳]) در نتیجهٔ کار تبلیغی ارتدوکس روسی در آلاسکا در قرون هجدهم و نوزدهم، عمدتاً تا امروز ارتدوکس هستند. هیئت تبلیغی روسی که دورترین پایگاه فعالیت تبلیغی کلیسای ارتدوکس بود، نقطهٔ اوج کارش را در زمان گسترش بزرگ ماموریتش در پهنای سیبری تا روستاهای شرقی روسیه انجام داد. آنانگن که بخشی از مردم در نزدیکی قطب زمین بودند، در مجمع‌الجزایر کودیاک[۴]، شوماجین[۵]، پریبولوف[۶] و الوشن سکونت داشتند.

هرمن آلاسکایی

داستان هیئت‌های تبلیغی در آلاسکا با هرمن آلاسکایی[۷] (حدود ۱۷۵۶تا۱۸۳۷م) شروع می‌شود. بنیهٔ قوی و زندگی ساده، هرمن را قادر ساخت بیشتر از چهل سال در جزایر کودیاک و اسپراس[۸] زندگی کند. او به‌عنوان یک راهب در صومعهٔ ولام[۹] روی جزیره‌ای در دریاچهٔ لادوگا[۱۰] در شمال غربی روسیه، از پیش زندگی در وضعیت آب و هوایی سرد را آموخته بود. در صومعهٔ ولام بود که گریگوری شلیخف[۱۲] رئیس شرکت گلیکف‌شلیخف[۱۱]، تحقیق می‌کرد که آیا برخی راهبان مایل‌اند با تقبل یک مأموریت به توسعهٔ تجاری در آمریکای شمالی یاری رسانند. هشت راهب در این راستا برگزیده شدند که یکی از آن‌ها هرمن بود.

آن‌ها در ۲۴ سپتامبر ۱۷۹۴م با کشتی به جزیرهٔ کودیاک رسیدند و در میان مردم محلی آنانگن سکنا گزیدند. اوضاع بسیار سخت، بیماری، دستگیری‌های گاه‌به‌گاه، تهدیدها و سوءاستفاده‌های تاجران به این معنا بود که خیلی سریع، هرمن آخرین مردی می‌شود که در میان مبلغان پابرجا می‌ماند. ولی او تنها نبود؛ چون شرکت در ۱۷۸۴م، یک شهرک را به‌منظور صید و تجارت پوست سمور دریایی و فُک تأسیس کرد. هرمن در این شهرک، فردی بهانه‌گیر و یک‌دنده بود که راجع‌به بهره‌کشی و اغلب بردگی مردم آنانگن به‌منظور خدمت به منافع تجاری شکایت می‌کرد. او در جزیرهٔ اسپراس، در کنار یک مدرسه و کلیسای کوچک و مهمان‌خانه، یک گوشهٔ عزلت هم به‌وجود آورد. کار تبلیغی او کم‌اهمیت بود؛ اما او شیوه‌های راهبانه را حفظ کرد و ترجیح می‌داد در غار کوچک خود، مراقبه و نیایش کند.

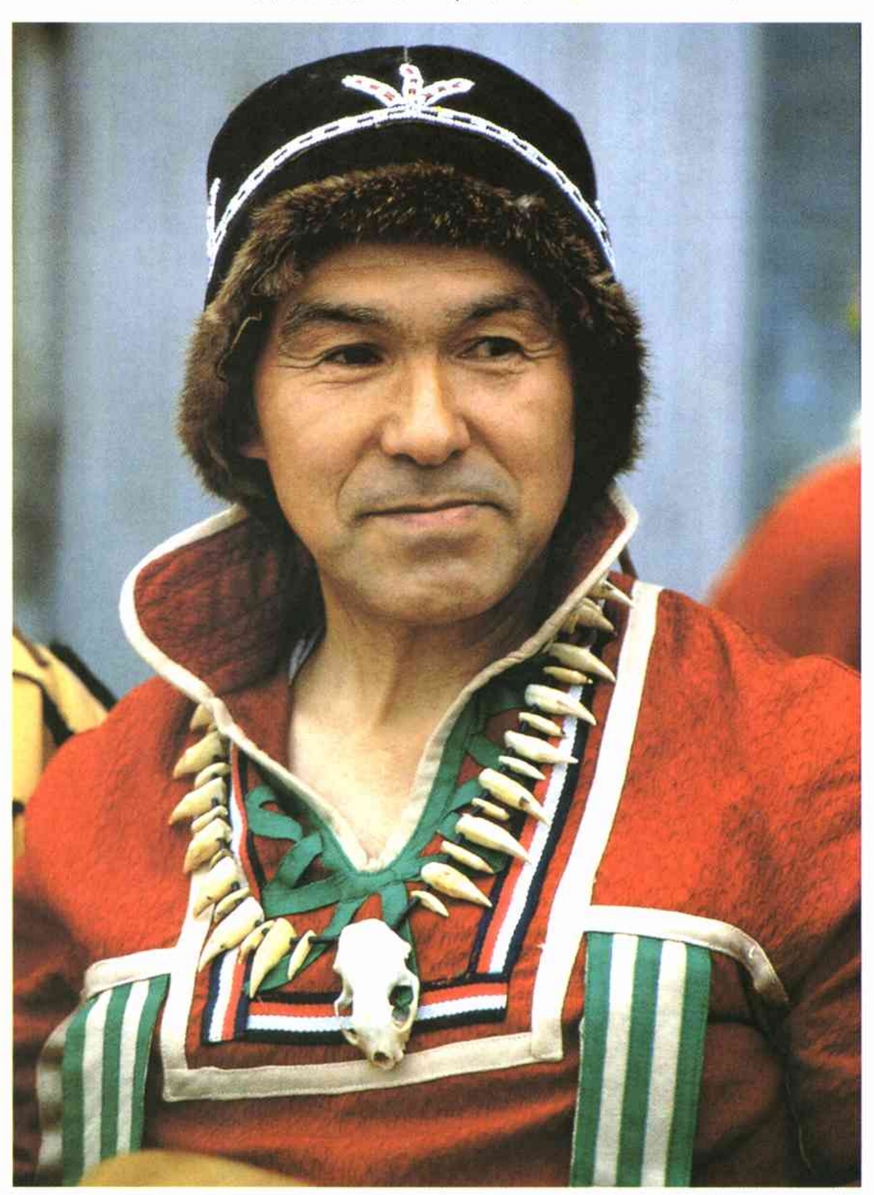
پایین: آنانگن، قوم بومی جزایر الوشن در آلاسکاست. در پی رسیدن مبلغان در اواخر قرن نوزدهم، بسیاری به کلیسای ارتدوکس روسی پیوستند.

اینوسنت و ترجمه‌ها

هرمن راهبی ساده و شاید یک‌دنده و لجوج بود؛ اما دیگر قدیس آلاسکایی، یک محقق و رهبر بود. سرانجام به اینوسنت آلاسکایی[۱۳] (۱۷۹۷تا۱۸۷۹) مقام قداست داده شد. نام او در اصل، ایوان پوپوف[۱۴] بود؛ اما زمانی که به‌عنوان یک کشیش دستگذاری شد، به یوآن وینامینف[۱۵] تغییر یافت. او مرد خوش‌بنیه و پرانرژی و صالح دیگری بود که تا ۸۱سالگی زندگی کرد. او که اهل ایرکوتسک[۱۶] در نواحی مرکزی‌جنوبی روسیه بود، پیشرفت کرد و از شماسی ساده در ۲۰سالگی به مقام اسقف اعظم در مسکو رسید. کار او درطول زندگی بلندمدتش، گسترهٔ وسیعی از روسیه را دربرگرفت و شامل یک دهه (۱۸۲۴تا۱۸۳۴م) فعالیت در جزایر الوشن به‌عنوان کشیش در کشیش‌نشین جزیرهٔ اُنالاسکا[۱۷] و همچنین جزایر فاکس[۱۸] و پیریبولوف در نزدیکی آن می‌شد. او به راندن قایقی شکننده در دریای پرتلاطم بین جزایر کشیش‌نشین خود عادت داشت. سفرهای او در سراسر این جزایر، او را قادر می‌ساخت تا بر گویش‌های محلی تسلط یابد. سرانجام او اسقف شد و سپس سراسقف ناحیهٔ وسیعی از کشور که شامل یاکوتسک[۱۹]، کامچاتکا[۲۰]، جزایر کوریل[۲۱] و جزایر الوشن می‌شد.

این هدیه‌ای چشمگیر برای اینوسنت بود همراه با زبان‌هایی که شاید بزرگ‌ترین میراث زندگی او شد. او زمانی که در انالاسکا بود، موفق شد نیمی از این گویش‌ها را و سپس زبان پیچیدهٔ تلینگیت[۲۲] (یا به‌بیان روس‌ها، کولوشی[۲۳]) را در زمانی که در جزیرهٔ سیتکا[۲۴] (۱۸۳۴تا۱۸۳۸م) بود، بیاموزد. وی آثار محققانه‌ای نوشت؛ ازجمله یادداشت‌هایی بر زبان‌های کودیاک[۲۵] و کولوشی، سایر گویش‌های کشورهای روسی‌آمریکایی با تعلیقاتی از زبان‌های روسی کولوشی[۲۶]. به‌هرحال شهرت زیاد او به‌دلیل ترجمهٔ بخش‌هایی از کتاب مقدس به زبان انانگام تانو[۲۷] (الیوت)، به‌خصوص انجیل متی، مواعظ، موضوعات آموزشی و سرودهاست.

ترجمهٔ کتاب مقدس به زبانی که آن را آموخته‌اید، به‌قدر





بالا: کلیسـای ارتـدوکس در کارلوک[30] بر جزیرهٔ کودیاک در آلاسکا. هرمن آلاسکای، مبلّغ روسی اوضاع آب و هوایی سخت را در اینجا و در جزیرهٔ اسپراس در نزدیکی این محل، بیش از چهل سال تحمل کرد.

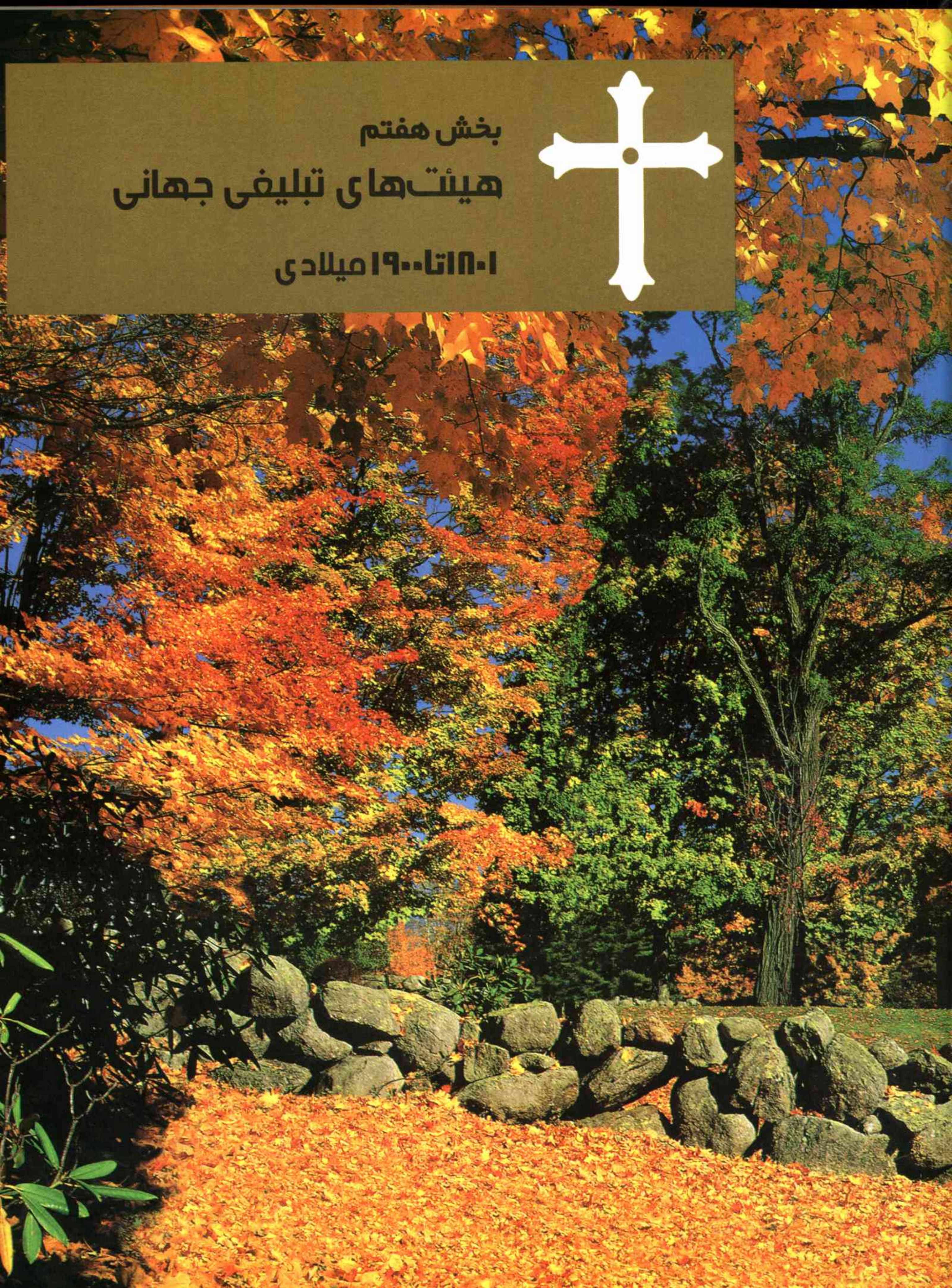
کافی مشکل است. دربارهٔ اینوسنت، این مشکل بزرگ‌تر هم بود؛ چون این زبان شکل نوشتاری نداشت. پس اولین وظیفهٔ او این بود که با استفاده از زبان سیریلی که خط تحریری زبان روسی بود، شکل مکتوبی برای زبان انانگن ایجاد کند. به‌محض اینکه او این‌کار را انجام داد و دستورزبان را طبقه‌بندی کرد، باید به قوم آنانگن یاد می‌داد چگونه آن را بخوانند. سرانجام او موفق شد از یک زبان مکتوب به زبان دیگر ترجمه کند. این وظیفه‌ای خطیر بود که میزان چشمگیری از مهارت زبان‌شناسی را می‌طلبید و یک همکار محلی لازم داشت.

اینوسنت آن‌قدر خوشبخت بود که ایوان پانکوف[28]، یک رهبر از قوم انانگن با او دوشادوش کار کند. همچنین قدیس جاکوب نتسوتوف[29] که نیز زمانی که اینوسنت، اسقف بود با او کار کرده بود.

چپ: یک بومی از جزیرهٔ انالاسکا. آن‌ها به‌دلیل صنعت تجاری پوست فک، مجبور به جابه‌جایی شدند و در ۱۸۳۶تا۱۸۴۰، آبله‌مرغان و سیاه‌سرفه و سرخک شیوع یافت و جمعیت قوم انانگن را از بیش از ۳هزار نفر به حدود چهارصد نفر تقلیل داد.

1. Aleutian
2. Unangan
3. Aleuts
4. Kodiak
5. Shumagin
6. Pribolof
7. Herman of Alaska
8. Spruce
9. Valaam
10. Ladoga
11. Golikov . Shelikov
12. Gregory Shelikov
13. Innocent of Alaska
14. Ivan Popov
15. Ioan Veniaminov
16. Irkutsk
17. Unalaska
18. Fox
19. Yakutsk
20. Kamchatka
21. Kuril Islands
22. Tlingit
23. Koloshi
24. Sitka
25. *Notes on The Kolushchan and Kodiak*
26. *Other Dialect of the Russi. American Territories, with a Russian. kolushchan Glassary*
27. unangam Tunnu
28. Ivan Pankov
29. St Jacob Netsvetov
30. Karluk



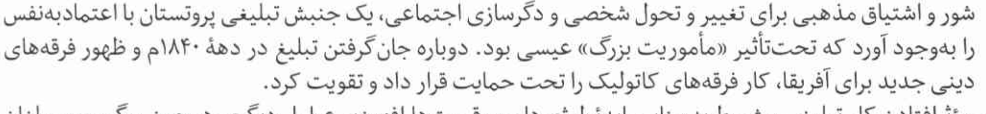


بخش هفتم

هیئت‌های تبلیغی جهانی

۱۸۰۱ تا ۱۹۰۰ میلادی

هیئت‌های تبلیغی در آفریقا



شور و اشتیاق مذهبی برای تغییر و تحول شخصی و دگرسازی اجتماعی، یک جنبش تبلیغی پروتستان با اعتمادبه‌نفس را به‌وجود آورد که تحت‌تأثیر «مأموریت بزرگ» عیسی بود. دوباره جان‌گرفتن تبلیغ در دههٔ ۱۸۴۰م و ظهور فرقه‌های دینی جدید برای آفریقا، کار فرقه‌های کاتولیک را تحت حمایت قرار داد و تقویت کرد.

کارآمدی و مؤثرافتادن کار تبلیغی مشروط به منابع، ایدئولوژی‌ها و موقعیت‌ها افزون‌بر عوامل دیگری همچون مرگ‌ومیر مبلغان اولیه و این تصمیم که با رؤسا کار کنند یا اینکه دهکده‌های مجزایی برای نوکیشان به‌وجود آورند، تفاوت می‌کرد. آفریقای شمالی که غالباً مسلمان بود، این افراد را به مبارزه طلبید: یعنی همهٔ آن کسانی که تفکیک نژادی را در آفریقای جنوبی مطرح می‌کردند یا کار تجارت برده را در ساحل‌های شرقی و غربی انجام می‌دادند یا اینکه با بردگان آزادشده و مسیحی و تحصیل‌کرده در سیرالئون درگیری داشتند.

هیئت‌های تبلیغی اولیه

پروتستان‌های انجیلی قرن نوزدهم بر ماهیت جهانی و بین‌المللی مجاهدت تبلیغی خود تأکید می‌کردند. لوتری‌های آلمانی نظیر ساموئل گوبات[۳] و کریستین کوگلر[۴] که در اوایل دههٔ ۸۰۰ به اتیوپی رفتند، جامعهٔ تبلیغی کلیسای انگلیکن[۵] (CMS) را با اولین مبلغان خود ایجاد کردند. موضعی ضدبردگی گواه بر دغدغه‌های گسترده‌تر دوران روشنگری درخصوص پیشرفت ازطریق آزادی، آموزش، مساوات و تمدن بود. مبلغان این شاخص‌ها را با این باور آمیختند که وعظ و ترجمهٔ کتاب مقدس پیشرفت حقیقی را میسر می‌سازد.

بیشتر مبلغان از موضوعات سیاسی اجتناب می‌کردند؛ به استثنای آن موضوعاتی که مانع پیشرفت مسیحیت می‌شدند. جان فیلیپ[۶] از جامعهٔ تبلیغی لندن[۷] (LMS)، وجود بردگی را به‌صورت واقعی در قوم خوی[۸] در جنوب آفریقا تأیید کرده و اعلام کرد اگر به همهٔ انسان‌های بی‌فرهنگ و نافرهیخته آزادی داده شود، آنان می‌توانند تغییر یابند. آزادی‌ای که او در نظر داشت، ازطریق مسیحیت تحقق می‌یافت.

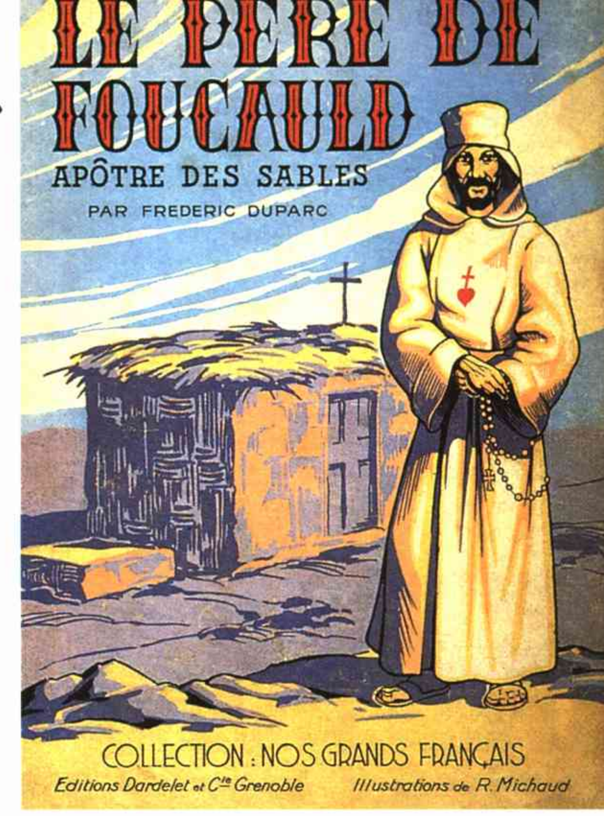
حق تعیین سرنوشت

یاری‌خواهی از مردم به هیئت‌های تبلیغی پروتستان، استقلالی را اعطا کرد که تشویق‌کنندهٔ حق تعیین سرنوشت و خودمختاری در بین مسیحیان بومی بود. در ابتدا تعداد نوکیشان کم بود؛ اما آن‌ها تا نیمهٔ قرن، خود، به تکلیف مسیحی‌سازی یاری رساندند. زنان کتاب مقدسی از ترانس وال[۹] (پیش‌تر جمهوری آفریقای جنوبی) و مردان جوان از دربار بوگاندا[۱۰] کتاب مقدس را منتشر ساختند. جوامع تبلیغی برخی را به‌کار گرفتند تا وعظ کنند و تعلیم دهند و کلیساها را تأسیس کنند. ویلیام کویی[۱۱] از قوم خوی و هیئت تبلیغی لیوینگستونیا[۱۲] از ۱۸۷۶ در میان قوم نگونی[۱۳] در نیاسالاند[۱۴] کار کردند. زندگی ساموئل آجایی کروژ همراه با وعظ، دوره‌گردی، ترجمه و سپس انتصاب او به‌عنوان کشیش در نیل عُلیا، تأثیرگذاری بسیار زیاد او را بر CMS نشان می‌دهد. تبلیغ

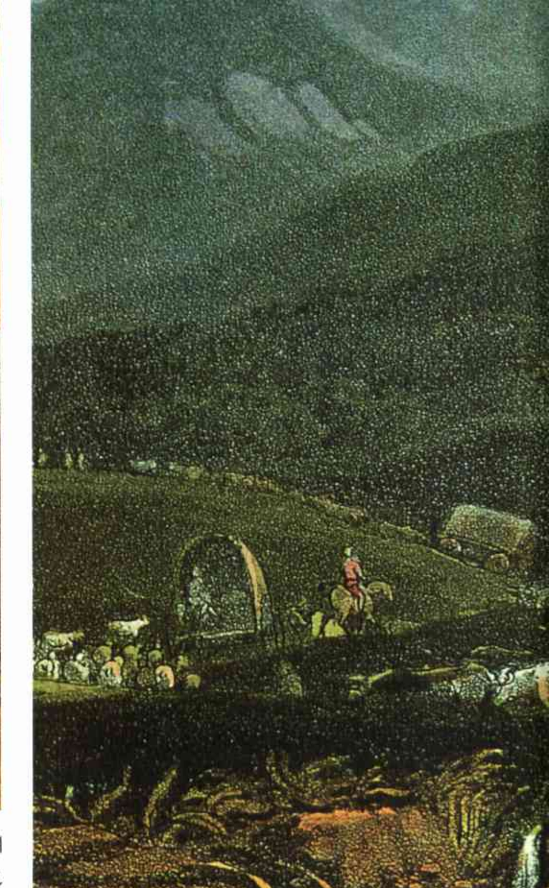
پایین: ساموئل آجایی کروثر[۱] (حدود ۱۸۰۹تا۱۸۹۱م) اولین اسقف انگلیکن از نژاد آفریقایی بود. او در سرزمین یوروبا[۲] (نیجریهٔ امروزی) به دنیا آمد و کتاب مقدس را به زبان یوروبا ترجمه کرد.



صفحات پیشین: مبلغان پروتستان قرن نوزدهم از کلیساهایی شبیه به این کلیسا در نیو هَمپشایر[27] آمریکا و از کلیساهایی در کشورهای اروپایی نظیر انگلستان، ولز، اسکاتلند، فرانسه و آلمان رهسپار می‌شدند.



راست: شارل دو فوکو[28] یک کشیش و مبلغ فرانسوی در الجزایر بود که الهام‌بخش ایجاد جوامعی بود به نام «خواهران کوچک عیسی» و «برادران کوچک عیسی».



راست بالا: اثری از جـان کمبل[29] به نام مسافرت‌هایی در آفریقای جنوبی. این کتاب دومین سفر کمبل را به داخل آفریقا به‌تفصیل بیان می‌کند که با تقبل وظیفه ازسوی جامعهٔ تبلیغی لندن انجام شده بود.

ایمان[15] در روم (جماعتی برای مسیحی سازی مردم در خارج از اروپای غربی) نظارت بیشتری بر مبلغان کاتولیک اعمال می‌کرد؛ اما فرقه‌های جدیدی پایه‌ریزی شدند که تا حدودی خودمختاری و استقلال محلی داشتند. دانیل کُمبونی[16] در ۱۸۶۷، «گروه پدران ورونا»[17] را ایجاد کرد که هدفش، «احیای آفریقا توسط آفریقا» بود و چارلز لاویجری[18] گروه «خواهران و پدران سفید»[19] را تأسیس کرد که بر مطالعهٔ آداب و رسوم و زبان آفریقایی تأکید می‌کرد.

امپریالیسم و هیئت‌های تبلیغی

درطول بخش پایانی این قرن، سیاست استعماری بر آفریقا مسلط بود. هیئت‌های تبلیغی هم، گاه‌گاهی انتظارات فرهنگی قدرت‌های استعماری را تحقق می‌بخشیدند. لطف و حمایتی که در کنگوی بلژیکی به هیئت‌های تبلیغی نشان داده می‌شد که کاتولیک و بلژیکی بودند یا حمله به ساموئل آجایی کروژ توسط مبلّغان امپریالیستی متعصب و جوان، هر دو نشان‌دهندهٔ نفوذ و تأثیر زیان‌مند امپریالیسم در هیئت‌های تبلیغی بود. درعین‌حال، درهم‌پیچیدگی دشوار در نظریهٔ تبلیغ، اعمال و رویه‌های تبلیغی، موضوعات محلی و حکومت استعماری در هر موقعیتی می‌توانست به قدرتمندشدن افراد در یک وضعیت و پیشامد منجر شود؛ همچنان که خوش‌خدمتی هم می‌توانست در وضعیت دیگری، همین نتیجه را بدهد.

فراخوانی دیوید لیوینگستون[20] برای بازرگانی و متمدن‌کردن بود و مسیحیت در اصل قصد داشت مردم آفریقا را به استقلال داخلی ترغیب کند؛ اما اغلب این امر به‌منظور حمایت از نفوذ اقتصادی ساکنان سفید و کمپانی‌های استخراج معدن به‌کار گرفته شد. به‌همین ترتیب، آموزش و تعلیم وظایف خانوادگی که به‌عهدهٔ مبلغان زن بود، شاید در نزد آمریکایی‌هایی که ذهنیت تقابلی و سرحدی داشتند، با نوعی روحیهٔ قدرت‌بخشی همراه بود؛ اما اروپایی‌ها که از حس قوی طبقه‌ای اشباع شده بودند، شاید این‌گونه در نظر می‌گرفتند که باید خدمتکارانی تربیت و آماده سازند. مری اسلِسور[21] از کالابار[22] (نیجریهٔ امروزی) از دلایلی برای وجودداشتن فقر پشتیبانی کرد که شاید بخشی از آن‌ها به‌دلیل نقش او به‌عنوان کنسول‌یار برای حکومت استعماری انگلیس بود.

افزایش سیاست مستعمراتی با رشد شک و تردید راجع‌به وظیفهٔ تمدن باهم مقارن شدند که این موضوع با ظهور موج جدیدی از «هیئت‌های تبلیغی ایمانی» از ۱۸۷۸م با صراحت بیان شد. هیئت تبلیغی درون مرزی لیوینگِستون[23] و هیئت تبلیغی داخلی سودان[24] و دیگران تحت‌تأثیر جنبش قدوسیت[25] و جنبش داوطلبی دانشجویی[26] بودند. این هیئت‌های تبلیغی برای حمایت مالی بر وابستگی به خداوند تأکید می‌کردند و تنها از انجیل موعظه می‌کردند و بر این باور بودند: چنین وعظی رجعت را به جلو می‌اندازد. آن‌ها خواستار بردن انجیل به داخل آفریقا بودند و به‌عهده‌داشتن مسئولیت مدارس و بیمارستان‌هایی که نسل قبل هیئت‌های تبلیغی تأسیس کرده بودند، مانع این امر نمی‌شد.

تغییرات در تبلیغ

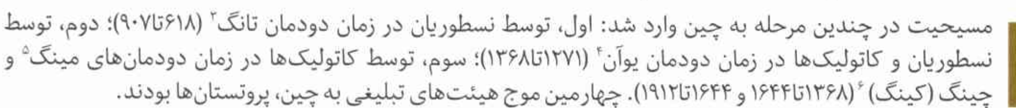
در آفریقا، معمولاً مبلغان غربی، نوکیشان را با الگویی از سنت معنوی خود تجهیز می‌ساختند. انگلیکن‌ها کتاب نیایش را متابعت می‌کردند و متدیست‌ها با سرودهای چارلز وسلی راهنمایی می‌شدند. خود مسیحیان آفریقایی هم که از ترجمه‌های سریعی از کتاب مقدس و سایر متون مسیحی به زبان آفریقایی مدد می‌جستند، رشد معنوی را آغاز کردند که این نوآوری‌ها را با جهان‌بینی دینی خودشان ترکیب می‌ساخت و تعبیرات بومی را دربارهٔ مسیحیت در داخل و خارج از کلیساهای تبلیغی به‌وجود می‌آورد.

1. Samuel Ajayi Crowther
2. Yoruuba
3. Samuel Gobat
4. Christian Kugler
5. Anglican Church MissionarySociety
6. John Philip
7. London Missionary Society
8. khoi
9. Bible Women of The Transvaal
10. Young Men of the Buganda Court
11. William Koyi
12. Livingstonia
13. Ngoni
14. Nyasaland
15. Propoganda Fide
16. Daniel Comboni
17. Veronal Fathers
18. Charles Lavigerie
19. White Fathers and Sisters
20. David Livingstone
21. Mary Slessor
22. Calabar
23. Livingstone Inland Mission
24. Sodan Interior Mission
25. Holiness Movement
26. Student Volunteer Movement
27. New Hampshire
28. Charles de Foucauld
29. John Campbell



بالا: اثر هنری از دودمان چینگ[1] که مجسمه‌ای از جنس عاج، مربوط‌به بودی ستوه (موجودی الهی) رحیمیت یا گوان‌یین[2] در دین بودایی است. مبلغان مسیحی در چین، گوان‌یین را مشابه مسیح یافتند.

هیئت‌های تبلیغی پروتستان در چین



مسیحیت در چندین مرحله به چین وارد شد: اول، توسط نسطوریان در زمان دودمان تانگ[3] (۶۱۸تا۹۰۷)؛ دوم، توسط نسطوریان و کاتولیک‌ها در زمان دودمان یوآن[4] (۱۲۷۱تا۱۳۶۸)؛ سوم، توسط کاتولیک‌ها در زمان دودمان‌های مینگ[5] و چینگ (کینگ)[6] (۱۳۶۸تا۱۶۴۴ و ۱۶۴۴تا۱۹۱۲). چهارمین موج هیئت‌های تبلیغی به چین، پروتستان‌ها بودند.

معرفی مسیحیت پروتستان

مسیحیت پروتستان در آغاز قرن نوزدهم به چین معرفی شد؛ یعنی در زمان دودمان چینگ که آخرین سلسلهٔ در چین بود و در مواجهه با انقلاب‌های داخلی و مداخلات خارجی روبه انحطاط گذاشت. مسیحیت عمدتاً به‌دلیل بحث آیین‌ها دربارهٔ پرستش نیاکان که شهرت بدی یافته بود، از ۱۷۲۰م ممنوع شده بود. در ۱۸۰۷م، پدر روبرت ماریسون[7] (۱۷۸۲تا۱۸۳۴) از جامعهٔ تبلیغی لندن، زمانی‌که به ماکائو[8] رسید، اولین مبلغ پروتستان شد. این محل در آن زمان تحت کنترل پرتغالی‌ها بود. از ۱۸۰۹ ماریسون به‌منظور مطمئن شدن از اقامت خود در چین، برای کمپانی هند شرقی کار کرد. کمپانی هند شرقی به‌دلیل تجارت تریاک، شهرت بدی داشت. جنگ‌های تریاک و سایر مداخلات خارجی و عهدنامه‌های غیرمنصفانهٔ پیاپی، درهای چین را به‌سوی غرب و مسیحیت گشود؛ ازاین‌رو همراهی ناخوشایند مسیحیت و امپریالیسم را تحکیم بخشید. در نیمهٔ اول قرن نوزدهم، کار تبلیغی به‌شدت محدود شده بود و مبلغان می‌توانستند تنها با چینی‌های اندکی ارتباط برقرار کنند که به‌طرز چشمگیری با این هیئت‌ها همکاری می‌کردند. این امر، آغاز منع و مهار فعالیت هیئت‌های تبلیغی قدیمی در کلیسای چین بود. برخی از مبلغان، به‌خصوص کاتولیک‌ها اصرار می‌کردند که خودشان نگهبان و محافظ همهٔ مسیحیان هستند و ادعای حقوق برون‌مرزی برای خودشان و مسیحیان چینی داشتند. این امر، ازسویی بیگانه‌بودن مسیحیت را و ازسوی دیگر وابستگی کلیسا به هیئت‌های تبلیغی را تشدید می‌ساخت. باتوجه‌به این پیشینه بود که جان ال.نویوس[9] (۱۸۲۹تا۱۸۹۳م) روش نویوس را معرفی کرد: روشی جدید در مقابل روش قدیم که به مقدار زیادی بر پول تبلیغی متکی بود. نویوس هم شبیه به سایر حامیان «اصل سه خود»، نظیر هنری ون[10] و روفوس آندرسون[11] بر اهمیت حیاتی تبلیغ خود، خودکفایی و خودگردانی تأکید می‌کرد. این تفکر که بعدها توسط رونالد آلن[12] (۱۸۶۸تا۱۹۴۷م) به افراطی‌گری کشانده شد، قرار بود نشانه‌ای بر آغاز نظارت محلی کلیسا باشد و زمینه را برای بنیان‌نهادن کلیسای ملی متحد، یعنی کلیسای مسیح در چین، در ۱۹۲۷م هموار سازد و سرانجام به روش غیرمنتظره‌ای در جمهوری خلق چین به اوج شکوفایی برسد.

خارج‌شدن از بن‌بست

در بخش پایانی قرن نوزدهم، حضور مبلغان و مهاجران غربی در بنادری که طبق توافق‌نامه اجازهٔ ورود را به آن‌ها می‌داد، چشمگیر بود؛ اما هیئت‌های تبلیغی به‌سختی به داخل سرزمین‌های ورای ساحلی در چین نفوذ می‌کردند. جی. هادسون تیلور (۱۸۳۲تا۱۹۰۵م) که پیش‌تر مأمور جامعهٔ مسیحی‌سازی چینی[13] بود، در ۱۸۶۶م به‌عنوان رهبر هیئت تبلیغی جدید و کاملاً ابتکاری هیئت تبلیغی سرزمین‌های داخلی چین[14] به این کشور بازگشت. این هیئت تنها در سال پیش تأسیس شده بود و بعدها به انجمن اخوت تبلیغی برون‌مرزی[15] تبدیل شد و هدف آن، خارج‌شدن از بن‌بست تبلیغی در چین بود.

پایین: در بخش آغازین قرن بیستم، تعداد مسیحیان به‌سرعت در چین افزایش یافت. کشیشان چینی در آن زمان معمولاً جامه‌های سنتی و چینی خود را حفظ می‌کردند.



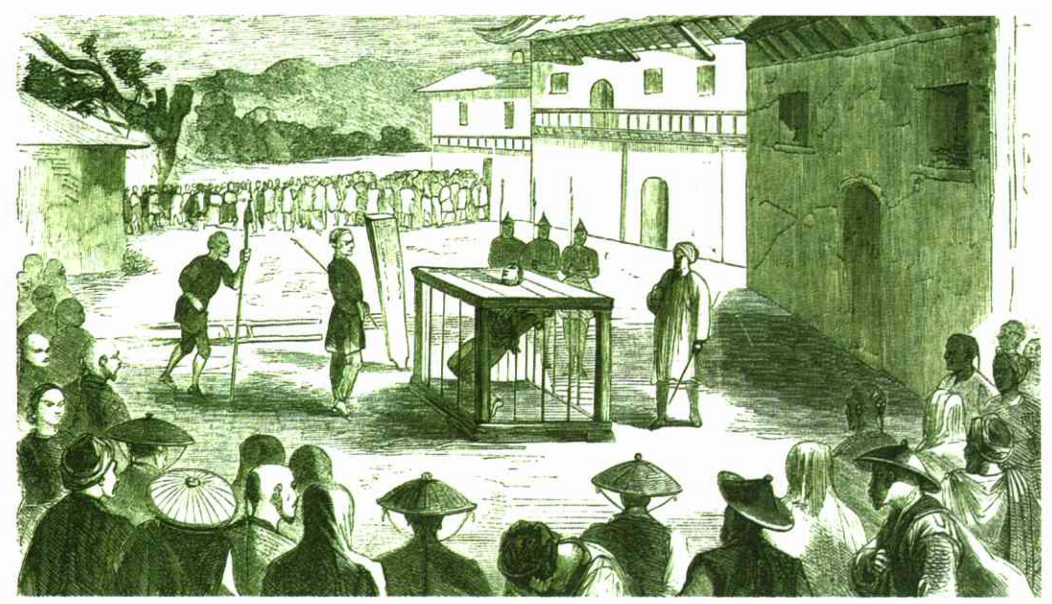
مسیحیت و ملی‌گرایی چینی

حاکمان دودمان چینگ علاوه‌بر تجاوز بیگانه، از شورش‌های داخلی پیاپی و انقلاب‌ها به ستوه آمده بودند. یکی از این انقلاب‌ها، انقلاب تایپینگ[16] (۱۸۵۰تا۱۸۶۴م) به‌رهبری هونگ اکسیوکوان[17] (۱۸۱۴تا۱۸۶۴م) بود که ازنظر هیئت تبلیغی مسیحی، جالب‌ترین انقلاب بود. انقلاب تایپینگ آمیزه‌ای از ملی‌گرایی ضدبیگانه (در این مورد، ضدقوم منچو[18]) و حامی مسیحیت بود با این نشانه که نام امپراتور جدید، تایپینگ تینکو[19] کلمه‌ای ترکیبی از دو سنت بود: در سنت چینی «صلح بزرگ» و در سنت مسیحی «پادشاهی آسمانی». درحالی‌که مبلغان بیشتر نگران بودند که این جنبش به‌راستی مسیحی است یا خیر، حکومت‌های بیگانه در طی پیشرفت‌های درهم‌ریختهٔ آن، جایگاه بی‌طرفی را بین دربار و تایپینگ‌ها داشتند. به هر تقدیر، برخی محققان به‌سبب پیام آرمان‌گرایانه یا مسیحایی این انقلاب، به‌خصوص ازآن‌رو که در مراحل اولیه بر برابری طبقه و جنسیت تأکید می‌کرد، آن را مقدمه‌ای برای جنبش کمونیست بومی در نظر می‌گیرند. قرن نوزدهم در سال‌های بعد، شاهد رشد تعدادی از جنبش‌های ملی‌گرایانه بود که حالا به‌جای ضدقوم منچر، ضدغربی یا ضدمسیحی بودند. به‌رغم میزان زیاد سرمایه‌گذاری فردی و پولی که هیئت‌های تبلیغی انجام داده بودند، این ضدبیگانه بودن تا حد زیادی مانع رشد مسیحیت شد و حتی به سوانح جدی برای مبلغان و مسیحیان چینی به‌خصوص درطول شورش باکسر[20] در ۱۹۰۰م منجر شد.

هیئت تبلیغی سرزمین‌های داخلی چین

این هیئت بوسیلهٔ جی. هادسن تاسیس شد. هیئت تبلیغی سرزمین‌های داخلی چین دارای ویژگی‌های تا حدی متمایز بود: برای حمایت مالی به وابستگی مطلق به خداوند تکیه داشت، بر رهبری هیئت تبلیغی بر بیش از منطقه مرز و بوم خانگی ادعا داشت، و بعدها به‌عنوان حامی گروه‌های بنیادگرا یا پروتستان انجیلی در چین نقش ایفا کرد.

راست: پیر اگوست چاپدلاین[۲۱]، مبلغ یسوعی فرانسوی که مظنون به کمک‌رسانی به شورشیان چینی بود، توسط نگهبانان در ایالت گوانگشی[۲۲] چین در ۱۸۵۶م دستگیر و محکوم به مرگ شد.



پایین: یک کلیشهٔ چوبی چینی مربوط به تقریباً ۱۸۹۰م که به‌وضوح فضای ضدغربی و ضدمسیحی زمان را منعکس می‌سازد. خوک نشانگر عیسی و گوسفند نمایانگر مسیحیان است که سلاخی می‌شوند.

1. Ching
2. Guan Yin
3. Tang
4. Yuan
5. Ming
6. Ching (Ging)
7. Robert Marrison
8. Macau
9. John L. Nevius
10. Henry Venn
11. Rufus Anderson
12. Ronald Allen
13. Chinese Evangelization Society
14. China Inland Mission
15. Overseas Missionary Fellowship
16. Taiping Revolution
17. Hong Xiuquan
18. Manchu
19. Taiping Tienkuo
20. Boxer Rebellion
21. Pere Auguste Chapdelaine
22. Guangxi

آزار و اذیت دینی در کره

زمانی که در سال ۱۸۸۴ اولین مبلغان مسیحی پروتستان وارد کره شدند(یك قرن بعد از اینکه پیتر نوکیش از چین بازگشت و شروع به غسل تعمید دوستان کره‌ایش کرد) این کشور از نظر فرهنگی بخصوص بخاطر سنت‌های فرهنگی و دینی‌اش نظیر شمنیسم، بودائیت و کنفسیوس‌گرایی از غرب دور بود. کره خود را به‌عنوان چین کوچك می‌نگریست و در عمل به صورت قوی‌تر و برای دوره طولانی‌تری نسبت به چین، حامی سنت کنفوسیوسی بود. آنها قاطعانه بر این باور بودند که همه غربیان مزاحمان سیاسی هستند. کره در برابر هر ارتباطی با بیگانگان مقاومت می‌کرد و در غرب آن را با عنوان «ملت گوشه‌نشین» می‌شناختند؛ نیز آخرین کشور آسیایی بود که بعد از به‌نتیجه‌رسیدن معاهدهٔ شافلدت[1] در ۱۸۸۲م بین کره و آمریکا، درهایش را به روی غرب گشود.

پایین: شهدای مسیحی قرن نوزدهم در آسیا، در غرب به‌عنوان ارکان تقوا و پرهیزکاری ستوده می‌شوند؛ نظیر روبرت توماس، اولین پروتستانی که به‌خاطر باورهایش در کره از دنیا رفت.

اولین شهید پروتستان

مبلغان پروتستان از قبل برای کارکردن در این کشور، علاقه نشان داده بودند. روبرت توماس[2] (۱۸۳۹تا۱۸۶۶م) یک مبلغ کلیسای مستقل از ولز به چین بود که اولین تلاش‌های جدی را برای شروع کار تبلیغی پروتستان در کره انجام داد. در ۱۸۳۶م، توماس با دو پناه‌جوی مسیحی کره‌ای ملاقاتی کرد که آن‌ها تسبیح و صلیب و مدال‌هایی را با خود داشتند؛ ولی از داشتن کتاب مقدس محروم بودند. آن‌ها با کتاب مقدس چینی بازگردانده شدند تا یک هیئت تبلیغی پروتستان باشند. در ۱۸۶۵م، توماس با لباس کره‌ای، به‌زحمت تغییر قیافه داد و در سراسر ساحل غربی کره سفر کرد و با کمک کاتولیک‌ها، زبان کره‌ای را فراگرفت.

در ۱۸۶۶م، توماس دوباره با کشتی ژنرال شرمن[3] به کره رفت. این کشتی یک کشتی بادبانی آمریکایی با بار آهن سفید و شیشه

بود. در آن سال، کاتولیک‌های کره‌ای به‌دلیل سرپیچی از پرستش نیاکان در دین کنفوسیوسی و اتهام تبانی و توطئه‌چینی با قدرت‌های امپراتوری غربی، با آزار و اذیت بسیاری روبه‌رو شدند. کشتی به دهانهٔ رودخانهٔ تای دانگ[4] در پایین شهر پیونگ یانگ[5] وارد شد. در مسیر بالای رودخانه، گروهی از کاتولیک‌های کره‌ای سوار بر کشتی شدند و توماس به آن‌ها کتاب مقدس چینی را داد. حاکم ایالت پیونگ‌آن[6] به کشتی هشدار داد آنجا را ترک کند؛ چون او نمی‌خواست تجارت خارجی انجام دهد. به‌هرحال، این کشتی رودخانه را بالا رفت تا اینکه به نزدیکی شهر رسید. در آنجا، کشتی در گل‌ولای گیر کرد. در ادامه، جنگ آتشینی با سپاه کره انجام شد و تمام ۲۳ مرد سرنشین کشتی نابود شدند و کشتی آتش گرفت. توماس به‌دست یک سرباز در ساحل به قتل رسید و به اولین شهید پروتستان در کره تبدیل شد.

مبلغان پیشگام

در معاهدهٔ ۱۸۸۲م که با کره منعقد شد، آمریکا بندی را گنجاند که حفاظت از ساکنان آمریکایی در کره را نوید می‌داد و در ۱۸۸۴تا۱۸۸۵م، اولین مبلغان پیشگام پروتستان به این کشور رسیدند: دکتر هوراس آلن[7] و پدر هوراس آندروود[8] از کلیسای پرسبیتری آمریکای شمالی، دکتر اسکرانتون[9] و مادرش خانم مری اسکرانتون و همسرش، پدر هنری آپنزلر[10] و همسرش از کلیسای متدیست آمریکای شمالی. کودتای خونین حزب اصلاحگر یا کودتای کاپسین[11] که در ضیافت بزرگداشت ساختمان رسمی پُست در شب ۴دسامبر۱۸۸۴م به‌وقوع پیوست، برای مبلغان غربی، توفیقی به‌وجود آورد. در طی کودتا، برادرزادهٔ ملکه، شاهزاده مین یانگ - ایک[12] که در آن زمان فرمانده محافظان شخصی بود، به‌وسیلهٔ چاقوی آدم‌کشان به‌سختی مجروح شد. آلن از او به‌مدت سه ماه، مراقبت دقیقی کرد تا جان شاهزاده نجات پیدا کرد.



این اتفاق، در پادشاه اطمینانی به پزشکی غربی و اعتمادی درخصوص حمایت آمریکایی ایجاد کرد. درنتیجه، در آپریل۱۸۸۵، بیمارستان دولتی به نام کوانگ های ون[13](بعدها معروف به بیمارستان سورنس[14]) با پشتیبانی دربار کره و تحت سرپرستی آلن گشوده شد. سپس زمینهٔ کاری برای کار تبلیغی همیشگی در کره به‌وجود آمد. هر دو گروه مردم عادی و اولیای امور تاحدی خصومت خود را به بیگانگان و دین آنان حفظ کردند و از آنها می‌ترسیدند.

در سال ۱۸۸۸، یک حادثه درخصوص کلیسای کاتولیک منجر به ممنوع‌شدن کار هیئت تبلیغی مسیحی شد. حتی بعد از اینکه مبلغان توانستند مسیحیت را آشکارا تبلیغ کنند، اولیای امور محلی همچنان به مسیحیان ستم روا می‌داشتند. در تابستان ۱۸۹۴، حاکم ایالت پیونگ‌آن، یک شمّاس متدیست و یک واعظ پرسبیتری و سایر مسیحیان را زندانی کرد و آن‌ها را به‌شدت شکنجه داد؛ چون آنها علم و اصلی «اهریمنی» را منتشر می‌ساختند. اولیای امور در برخی مناطق، واعظان را از دهکده‌هایشان بیرون کردند و مانع کار مسیحیان در مزرعه شدند؛ چون مسیحیت با آداب و رسوم مرسوم در کره، به‌خصوص با رسومی که مربوط‌به پرستش نیاکان در دین کنفوسیوسی بود، مخالفت داشت. پیشامدهای کتک‌زدن زنان مسیحی و بریدن موهایشان اغلب، توسط خانواده‌های آن‌ها واقع می‌شد.

ممنوعیت ۱۸۸۸

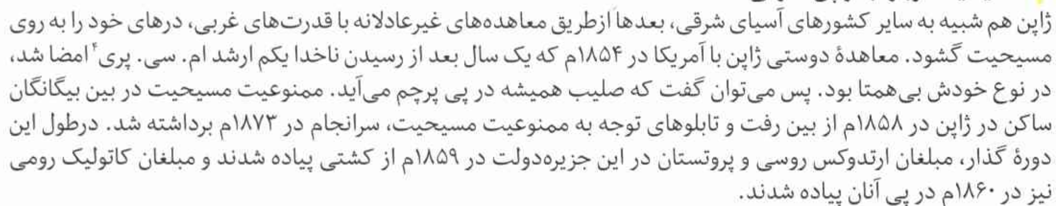
در ۱۸۸۸م، دولت کره هم تبلیغ آشکار انجیل و هم برگزاری جلسات دینی را ممنوع کرد. مسبّب این پیشامد، کلیسای کاتولیک بود که روی ساختمانی به‌عنوان کلیسای جامع پافشاری می‌کرد. این ساختمان در نزدیکی قصرهای امپراتوری و معبد جانگ میو[15] قرار داشت و این معبد وقف نیاکان سلطنتی شده بود. آن‌ها همچنین درخواست پادشاه را برای تغییر مکان کلیسای جامع نپذیرفتند. این ممنوعیت در اصل در برابر کلیسای کاتولیک بود؛ اما جامعهٔ پروتستان را هم تحت‌تأثیر قرار داد.



بالا: کنفوسیوس (۴۹۷تا۵۵۱ق.م) نظام عقیدتی اخلاق بنیانی را به ارث گذاشت که با عنوان «کنفوسیوسیسم» معروف است و به‌مدت طولانی در کشورهای متعدد آسیایی، ازجمله در کره اجرا شده است.

1. Shufeldt
2. Robert Thomas
3. General Sherman
4. Taedong
5. Pyongyang
6. Pyong'an
7. Dr Horace Allen
8. Reverend Horace Underwood
9. Dr. Scranton
10. Reverend Henry Appenzeller
11. Kapsin Changbyon (Kapsin Coup)
12. Min Young. IK
13. Kwang Hye Won
14. Severance Hospital
15. Jongmyo

رسیدن پروتستان‌ها به ژاپن



درطول قرن هفدهم، ژاپن مسیحیت را ممنوع کرد، اروپایی‌هایی را که در این کشور زندگی می‌کردند، بیرون راند، بسیاری از مسیحیان را کشت و تا قرن نوزدهم، عبادت به‌صورت مخفی انجام می‌شد.

مسیحیت دوباره به ژاپن معرفی شد

ژاپن هم شبیه به سایر کشورهای آسیای شرقی، بعدها ازطریق معاهده‌های غیرعادلانه با قدرت‌های غربی، درهای خود را به روی مسیحیت گشود. معاهدهٔ دوستی ژاپن با آمریکا در ۱۸۵۴م که یک سال بعد از رسیدن ناخدا یکم ارشد ام. سی. پری[۴] امضا شد، در نوع خودش بی‌همتا بود. پس می‌توان گفت که صلیب همیشه در پی پرچم می‌آید. ممنوعیت مسیحیت در بین بیگانگان ساکن در ژاپن در ۱۸۵۸م از بین رفت و تابلوهای توجه به ممنوعیت مسیحیت، سرانجام در ۱۸۷۳م برداشته شد. درطول این دورهٔ گذار، مبلغان ارتدوکس روسی و پروتستان در این جزیره‌دولت در ۱۸۵۹م از کشتی پیاده شدند و مبلغان کاتولیک رومی نیز در ۱۸۶۰م در پی آنان پیاده شدند.

آنچه بیشتر باعث تعجب این افراد کاتولیک رومی خارج از وطن شد، این بود که بعد از ۱۸۶۵م، کاتولیک‌های ژاپنی که ایمان خود را بیش از دو قرن در هیئت ادیان سنتی نظیر بودایی و شینتو حفظ کرده بودند (مسیحیان مخفی، سنپوکو[۵] یا کاکور کریشتیان[۶])، ظاهر شدند تا دوباره به کلیسای کاتولیک رومی بپیوندند. این مسیحیان به‌اصطلاح رستاخیزیافته (فوکاتسو کریشیتان[۷]) اقلیتی را که مصمم بودند در خفا بمانند و از ایمان بومی اجدادی خود کاملاً حمایت کنند، ترک کردند.

هیئت ارتدوکس روسی بعد از رشد چشمگیرش، در ابتدا، با تعدادی تجربیات دشوار مواجه شد؛ نظیر جنگ بین ژاپن و روسیه در ۱۹۰۴م که مجبور شد رشد خود را با پیشرفت متوسطی راضی سازد. هیئت‌های تبلیغی گوناگون پروتستان، ازجمله پرسبیتری‌ها، اصلاح شده‌ها، کلیسای مستقل و متدیست در ژاپن جمع شدند. این هیئت‌های تبلیغی عمدتاً آمریکایی بودند که از جدیدترین هیئت تبلیغی مسیحی (ارتدوکس‌ها) سهمش را ربودند.

رشد کلیسای ژاپنی

خط سیر مسیحیت ژاپنی با این واقعیت توصیف می‌شود که ورود مجدد مسیحیت به ژاپن همراه با ارتباطات امپریالیستی آن، در میانهٔ تغییر و دگرگونی این کشور از جامعهٔ ارباب‌رعیتی قرون وسطایی به ملت‌دولت جدیدی به‌صورت اساسی رخ داد؛ البته اگر نگوییم به‌صورت کلی. کارهای تبلیغی تا ۱۸۷۳م بسیار محدود بودند؛ اما اولین کلیساهای پروتستان پیش از این، از ۱۸۷۲م ظاهر شده بودند و این امر اساساً ازطریق مواجهه بین مبلغان و سایر مشاوران بیگانه‌ای صورت پذیرفت که آن‌ها مبلغان عادی و غیرروحانی بالفعل و پسران سامورایی‌های سابق (خواص نظامی) بودند. آن‌ها گروهی بودند که درطول دوران اضمحلال فئودالیسم در ژاپن بسیار شکنجه و قربانی شده و به حاشیه رانده شدند. اینان امیدوار بودند راهی برای درک آرزوی ملی‌گرایانهٔ آنان در مسیحیت یافت شود. در دههٔ ۱۸۸۰م، ژاپن روی بسیار گشاده‌ای به غرب نشان داد و اولین رشد مؤثر کلیسا مرهون این تغییر است. دولت ژاپن مشتاق مطرح‌ساختن ادیان، ازجمله مسیحیت، با

بالا: خواهر ایوازاکی[۱] از انفجار بمب اتمی که در ۹ اگوست ۱۹۴۵م به ناکازاکی اصابت کرد، جان سالم به‌در برد. در آن زمان او به‌عنوان خدمتکار در صومعهٔ اُتساج نوماریا[۲] کار می‌کرد. این صومعه را هیئت تبلیغی فرانسوی بنا کرده بود.



بالا: بسیاری از سامورایی‌ها یا برگزیدگان نظامی در ژاپن، به‌رغم طبیعت جنگجویشان، از بودیسم ذن پیروی می‌کردند. سامورایی به‌عنوان یک طبقه اجتماعی در اواخر قرن نوزدهم از بین رفت.



مسیحیت ملی‌گرا

کلیسای مسیحی ژاپن سعی می‌کرد با همراه‌شدن با ملی‌گرایی و حکومت برجا بماند. این کلیسا از اقدامات جنگی دولت، فرمان‌بُرداری و پیروی از پرستش در معبد شینتو و مرام یا مسلک امپراتوری حمایت می‌کرد.

هیئت‌های تبلیغی خارجی ژاپن، خودشان در اصل به‌عنوان امپریالیسم ژاپنی و ابزاری دینی بودند و حتی دولت از اتحاد کلیساها برای ایجاد کلیسای متحد مسیح در ژاپن[۳] در ۱۹۴۱م حمایت کرد.

نظارت خودش بود. برای مثال، قانون اساسی ۱۸۸۹م آزادی دینی را اعطا کرد؛ اما با این شرط که ادیان نباید آرامش و نظم را برهم زنند. علاوه‌براین، زمانی که ژاپن به‌تدریج فهمید که امروزی و جدیدشدن ضرورتاً به‌معنای غربی‌شدن یا مسیحی‌شدن نیست، در نقش هیئت‌های تبلیغی مسیحی به‌عنوان فرستنده‌های تمدن غربی تجدیدنظر شد؛ به‌خصوص در آموزش و پرورش. در دهۀ ۱۸۹۰م، زمانی‌که ارتباط ژاپن با قدرت‌های غربی به‌ویژه درخصوص تعلل‌ورزیدن در بازنگری معاهده‌ای غیرعادلانه، به‌صورت غیردوستانه‌ای روبه وخامت رفت، هیئت‌های تبلیغی مهاجر و کلیساها مشکوک یا خیانت‌کار در نظر گرفته شدند.

میراث مسیحیت ژاپنی قرن نوزدهم

کلیسا عموماً به‌منظور حفظ تعادل بین ملی‌گرایی و بین‌المللی‌گرایی در قرن نوزدهم و نیمۀ نخست قرن بیستم، ملی‌گرایی را پیش از بین‌المللی‌گرایی برگزید. کلیسا ترفند دور نگه‌داشتن خود از هیئت‌های تبلیغی بیگانه را در پیش گرفت و با مسیحیت تبلیغی به شیوه‌های گوناگون مواجه شد: برخی وحدت‌گرایی کلیسایی را به‌جای فرقه‌گرایی برگزیدند و برخی مدعی بودند که رهبری قوی را در برابر نظارت تبلیغی اعمال می‌کنند. پروتستان‌های مسیحی ژاپنی نظیر آچیمارا کنزو[8] (۱۸۶۱تا۱۹۳۰م) حتی ساختار سازمانی کلیسا را انکار کردند و آغازگر جنبشی غیرکلیسایی یا موکیوکای[9] شدند که شکلی مبتکرانه از مسیحیت شده بود. کلیسا به‌طرق گوناگون در کنار دولت بودن را برگزید؛ درحالی‌که برای اثبات خود به‌عنوان نهاد ملی و قانونی تلاش می‌کرد.

بااین‌همه، باید به‌خاطر داشت که شهدا و مخالفان مسیحی در زمان جنگ ژاپن وجود داشتند. کلیسای ژاپن که پس از جنگ، دیگر تحت فشار هیئت‌های تبلیغی و دولت قرار نداشت، به‌رغم اندازۀ کوچکش به‌اندازۀ توانایی خود به‌عنوان مخالف هیئت‌های تبلیغی بیگانه و صلح‌دوست به جامعه خدمت کرده است. این روزها، هم‌راستا با کلیسای متحد مسیح در ژاپن[10] (UCCJ) و سایر کلیساهای فرقه‌ای سنتی، جنبش‌های مسیحی معنوی در شکل‌دادن معنویت ژاپنی به شیوه‌ای جدید می‌کوشند.



راست: درطول شب‌زنده‌داری عید پاک در کلیسای کاتولیک در آماکوزای[11] ژاپن، سرها پوشش دارند. در حدود سال ۲۰۰۰، کمتر از دودرصد جمعیت ژاپن به‌عنوان مسیحی طبقه‌بندی شده‌اند.

1. Iwasaki
2. Otsuge . no . maria
3. Nihon Kirisuto Kyodan
4. M. C. Perry
5. Senpuku
6. Kakure Kirishitan
7. Fukkatsu Kirishitan
8. Uchimura Kanzo
9. Mukyokai
10. United Church of Christ in Japan
11. Amakusa

هیئت‌های تبلیغی پروتستان در هند

خاستگاه‌های مسیحیت در هند، به پیش از دوران استعمار مربوط است. به‌صورت سنتی، ادعا می‌شود که توما، حواری عیسی مسیح، اولین کلیساهای مسیحی را تأسیس کرد (حدود ۵۲تا۷۲). بعدها، مسیحیان سریانی‌زبان از ایران به بخش‌های گوناگون ساحل غربی مهاجرت کردند و آنجا را خانهٔ خود ساختند. آن‌ها تا زمان رسیدن تاجران پرتغالی(۱۴۹۸) موفق بودند. با این پرتغالی‌ها، توافق پادروادو[2] آمد که براساس آن، پاپ به پادشاه پرتغال، فرمان داد مذهب کاتولیک رومی را در مستعمرات برون‌مرزی‌اش رسمی کند.

ازاین‌رو، پادشاه به فرقه‌های گوناگون کلیسای کاتولیک رومی اختیار داد نمایندگان خود را به هند بفرستند. آن‌ها «ایستگاه‌های تبلیغی» فرقه‌ای خاص را در مستعمرات پرتغالی تازه‌تأسیس‌شده نظیر گوآ گشودند. بعد از ۱۶۶۳، گروه تبلیغ ایمان که نهادی پاپی بود، مبلّغان خود را فرستاد؛ اما آن‌ها با مبلغان پادروادو بنای ناسازگاری گذاشتند. کشمکش‌های طولانی بین مبلغان، گروه تبلیغ ایمان و پادروادو، انرژی و منابع آن‌ها را تحلیل برد. مبلغان بعدی با کمپانی هند شرقی فرانسوی همراه شدند و همچنان یادگار کلیسای کاتولیک رومی در مناطقی مثل پوندیچری[3] باقی ماندند.

پروتستان‌ها بر افق دید

مبلّغان پروتستان از تجربیات مبلّغان کاتولیک رومی بسیار استفاده بردند. واعظان هلندی شبیه به ابراهام راجر[4] و فیلیپ بالدیوس[5] از کمپانی هند شرقی هلند به مستعمرات هلندی پالاورکادو[6] و ناگاپا تنام[7] خدمت می کردند. کارهای آنان، بادوام و ماندگار نبود. در مقابل، مبلغان لوتری آلمانی در ظهور مسیحیت پروتستان بومی مؤثر و مفید بودند. این مبلغان را فرمانروایان دانمارکی برای کار در بین مردم تامیلی فرستادند. این مبلغان در مستعمرهٔ دانمارکی ترانکو بار در ساحل کوروماندل (۱۶۱۹تا۱۸۴۵م) زندگی می کردند. آنها و نوکیشان هندی‌شان از دست مقامات استعماری دانمارکی رنج می کشیدند. به‌هرحال، این مقامات احساس می کردند که موفقیت مسیحیت، اقدامات اقتصادی و استعماری آن‌ها را به مخاطره می‌اندازد. باوجوداین، نتیجهٔ کار تبلیغی، شکل گیری چند جماعت مسیحی تامیلی در ترانکوبار و خارج از آن بود. ترجمه‌های کتاب مقدس آن‌ها به زبان تامیلی و تلگو و اقداماتی برای تجسم‌بخشیدن به ایمان مسیحی در گویش‌های فرهنگی تامیلی، در نهایت به ثمر نشست.

کمپانی هند شرقی انگلیسی همچنان فعالیت تبلیغی را تأیید نمی‌کرد و مخالف کارهای ویلیام کری در کلکته و کارهای جانشینان او بود. سیاست استعماری کمپانی برای فعالیت تبلیغی، جای کمی را باقی می‌گذاشت یا اصلاً جایی در نظر نمی‌گرفت. سرانجام، تحت فشار فراوان در انگلستان، کمپانی ابتدا در ۱۸۱۳م و سپس در ۱۸۳۳م در آیین‌نامهٔ خود تجدیدنظر کرد. مبلغان پروتستان آمریکایی اجازه یافتند به هندیان، مادامی‌که آزاد بودند، خدمات پزشکی و حرفه‌ای و آموزشی ارائه دهند. کمپانی هنوز هم در مقابل تغییر دین هندیان مقاومت می‌کرد و به منافع سیاسی و تجاری خود می‌اندیشید؛ اگرچه برخی از کارمندان آن‌ها کاملاً از کار تبلیغی حمایت می‌کردند؛ ازجمله کشیش کلودیوس بوچونان[8]، نمایندهٔ سیاسی دولت استعمارگر انگلیس و نیز سرهنگ جان مونرو[9] در ترانکوبار و مأموران عالی‌رتبه‌ای مثل دیوید اسکات[10] و فرانسیس جنکینز[11] در آسام . بنابراین، این کلیساهای تعمیدی و انگلیکن بودند که در بسیاری از مناطق هند آشکار شدند.

موج جدید مبلغان

بعد از اینکه ملکه ویکتوریا در ۱۸۵۷م، امپراتور هند شد، مبلغان آمریکایی و اروپایی با باورهای فرقه‌ای گوناگون به هند هجوم آوردند. آن‌ها خیلی زود اهمیت همکاری را درک کرده و گردهمایی‌های بین‌فرقه‌ای را در بنارس (۱۸۵۷م) و اوتی[12] (۱۸۵۸م) سازماندهی کردند. گردهمایی‌های ده‌سالهٔ آنان در الله‌آباد (۱۸۷۲م) و کلکته (۱۸۸۲م) و مومبای (۱۸۹۲م)، همراه با کار مشارکتی آن‌ها در آموزش الهیات و خدمات درمانی کاملاً موفق بود. به‌هرحال، ارتباط آنان با اولیای امور استعمار در ابهام باقی ماند. آن‌ها به‌عنوان شهروند، از حمایت‌های استعماری بهره‌مند بودند و به‌عنوان مبلغ از تبعیض ناراحت بودند.

خلاص‌شدن از یوغ تبلیغ

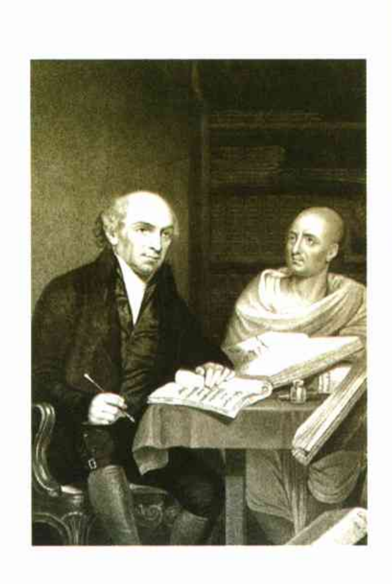
شکل گیری کنگرهٔ ملی هند (۱۸۸۵م)، رشد ملی‌گرایی در هند، ظهور بنیادگرایی اسلامی و دین هندو و ناتوانی رهبران ملی



پایین: کلیسای قدیس سباستین[1] در کرالای هند جنوبی با رنگ‌های سبز و طلایی به‌صورت درخشانی رنگ شده است و نمایانگر سیاست استعماری و مسیحی‌سازی در هند است.

برای ایجاد بینشی هماهنگ درخصوص هماهنگی دینی و فرقه‌ای، مسیحیان هندی را متقاعد ساخت که نباید به الگوهای الهیاتی آمریکایی و اروپایی و سازمان کلیسا و عبادت، نسنجیده تکیه کنند. رهبران همچون وی. اس. آزاریاه از ایثار و ازخودگذشتگی مبلغان آمریکایی و اروپایی قدردانی کرده؛ اما خودپسندی و قیم‌مآبی آن‌ها را نیز رد می‌کردند. رهبران مسیحی هندی شبیه به جسی دی سان[13]، پیشگام جنبش‌های مسیحی به سبک هندی بودند. گروه بازاندیشی[14] دوباره ایمان مسیحی را در بستر ادواتیه و بهکتی و معنویت‌های عامه‌پسند تفسیر کرد. گروه‌های بسیاری نظیر کلیسای متحد هند جنوبی[15] در ۱۹۰۸ و شورای ملی کلیساهای پروتستان[16] در ۱۹۱۲ برای اتحاد کلیسایی کار کردند. مسیحیان هندی که با انجمن مردان مسیحی جوان[17] (YMCA) و انجمن زنان مسیحی جوان[18] (YWCA) همکاری می‌کردند، بیشتر به فرهنگ‌های هندی حساس بودند. مقارن‌شدن جنگ جهانی اول با دوران رکود بزرگ اقتصادی، بر مسیحیت هندی تأثیری منفی گذاشت. در اگوست ۱۹۴۷م، هند انگلیس به هند و پاکستان تقسیم شد. مسیحیان هندی به‌سرعت کلیسای هند جنوبی[19] (سپتامبر ۱۹۴۷م) را با کلیساهای مستقل و انگلیکن و پرسبیتری آمیختند و آنان را به پیکرهٔ واحدی تبدیل کردند که آن هم مشکلات خود را داشت. جنبش‌های پروتستان بومی در هند پس از استقلال، به‌خصوص در ارتباط با الهیات قومی قبیله‌ای و ضعیف‌ترین طبقهٔ اجتماعی هندوها[20] (نجس‌ها)، همچنان ساختارهای کلیسا و الهیات آمریکایی و اروپایی را مورد تردید قرار دادند. آن‌ها آگاهانه در جست‌وجوی راه‌های جایگزین برای توسعهٔ الهیات مسیحی هندی معتبر و شیوه‌های دینی‌شدن بودند.

بالا: بازار گل در کلکته (سابقاً کالکوتا) تنوعی از رنگ و جنبش است. ویلیام کری، تعمیدی انگلیسی، کار تبلیغی خود را در کلکته در نوامبر ۱۷۹۳م شروع کرد.



پایین: این کلیشه که با نقطه ترسیم شده و به قرن نوزدهم مربوط است، ویلیام کری مبلغ را با پوندیت برهمن (مریتون جایا[21]) نشان می‌دهد. کری با نظام طبقاتی یا کاست در هندوستان مخالفت می‌ورزید.

1. St.Sebastian
2. Padroado Agreement
3. Pondicherry
4. Abraham Roger
5. Philipp Baldaeus
6. Palaverkadu
7. Nagapatnam
8. Claudius Buchanan
9. John Munro
10. David Scott
11. Francis Jenkins
12. Ooty
13. Jesudasan
14. RE. Thinking Group
15. South India United Church
16. National Council of Protestant Churches
17. Young Men Christian Association
18. Young Women Christian Association
19. Church of South India
20. Dalit
21. Mritunjaya

هیئت‌های تبلیغی در برمه و تایلند

صفحهٔ روبه‌رو: فضای داخلی کلیسای کاتولیک در ماندالی[1] که دومین شهر بزرگ برمه است، نسبت‌به کلیساهای غربی با رنگ‌های بسیار روشن‌تری تزیین شده است که منعکس‌کنندهٔ آداب هنری محلی است.

جنوبی‌ترین ناحیهٔ آسیا که امروزه برمه (میانمار) و تایلند (در گذشته سیام) است، با چندین زبان و گروه قومی که به‌طور معمول در هر دو کشور یافت می‌شود، ازنظر فرهنگی بسیار متنوع به‌نظر می‌آید. بیشتر ساکنان بسیار قدیمی، ارواح گوناگون (نت‌ها)[4] را می‌پرستیدند و به اجداد خود احترام می‌گذاشتند. در بین اکثر مردم (در برمه، یامارها و در تایلند، قوم تای) «بودایی تراواده» دین غالب است که اغلب، با پرستش نت که قدیمی‌تر بوده، آمیخته شده است.

برمه

راهبان ایرانی که در قرون هفتم تا نهم به خاور دور سفر می‌کردند، شاید به این ناحیه رسیده باشند؛ اما اولین کار تبلیغی ثبت‌شده با رسیدن فرانسوی فرانسیسی به برمه، یعنی پیر بانفر[5] در ۱۵۵۴ آغاز شد. دین بودایی در برمه در برابر کار امدادرسانی مسیحی، مقاومت نشان می‌داد. هیئت تبلیغی بانفر عمر کوتاهی داشت و مبلغان بعد از او نیز برای سکونت مطمئن در برمه به حفاظت نظامی نیاز داشتند. حتی قلعهٔ پرتغالی که نزدیک شهر پگو[6] در ۱۶۰۰ بنا شد، تنها سیزده سال دوام آورد. شهدای مسیحی بسیار فراوان‌تر از قهرمانان مبلغ بودند. برخی از مبلغان را در گونی کردند و به رودخانه انداختند. باوجوداین، ترجمه‌های کتاب‌های نیایشی، رساله‌های دینی و کتاب‌های مقدماتی زبان به زبان برمه‌ای بعدها به کار کاتولیک رومی و پروتستان کمک کرد.

در حدود قرن نوزدهم، انگلستان در منطقهٔ آسیای جنوبی قدرت استعماری شده بود و به این ترتیب، کار تبلیغی در برمه، کمتر خطرناک بود. فلیکس کری[7]، پسر ویلیام کری، پیشگام کار تبلیغی انگلیسی در هند، اولین پروتستانی بود که در ۱۸۰۷ از راه رسید. آدونیرام جادسون[8] که از مسیحیت کلیساهای مستقل به تعمیدی تغییر کیش داد، مشهورترین پیش‌قدم در برمه است. مبلغان کاتولیک و پروتستان، هر دو در جنگ‌های استعماری در برمه گیر افتاده بودند تا اینکه در ۱۸۸۵، اشغال نهایی رخ داد. به‌رغم اینکه کشیش‌های انگلیکن مقداری کار انجام دادند، تعمیدی‌های آمریکایی اکثر کار پروتستانی را به ثمر رساندند. کتاب مقدس برمه‌ای در ۱۸۴۰ چاپ شد و این امر به کار تبلیغی در سراسر این کشور بسیار کمک کرد. اکثر مردم برمه یا قوم بامار همیشه کمتر پذیرا بودند؛ اما سایر گروه‌ها نظیر کائین[9](کارن) با تمام وجود پذیرا شدند که بخشی از این پذیرش به‌سبب اسطوره شناسی آن‌ها راجع‌به «کتابی گم‌شده» بود. به‌اعتقاد آنان، این کتاب روزی برای کمک به آن‌ها بازخواهد گشت تا آن‌ها به شناخت خداوند دست یابند. کتاب مقدس آورده شد و ترجمه و تعلیم داده شد و قوم کائین با سرعت بسیار، تغییر دین دادند. متدیست‌ها در ۱۸۷۸ و بعد از آن‌ها، پرسبیتری‌ها (که از هند راه افتادند)، در اوایل قرن بیستم از راه رسیدند. هیئت‌های کاتولیک و تعمیدی، کار تبلیغی خود را با حضور کشور استعمارگر انگلیس گسترش دادند و شبکه‌ای از مدارس، بیمارستان‌ها، درمانگاه‌ها و کلیساها را تأسیس کردند. به‌هرحال، بیشترین تأثیر مسیحیت بر اقلیت‌های کائین، کاچین[10]، چین[11]، شان[12] و مون[13] بود و نه بر اکثر مردم قوم بامار.

پایین: پادشاه چولا لونگ کورن[2] با پسرش، شاهزاده واجیراوده[3]. در ۱۸ اکتبر ۱۸۷۸م، نایب پادشاه، فرمان مدارای دینی را صادر کرد که از حقوق مسیحیان در سراسر تایلند (سیام) حفاظت می‌کرد.



تایلند

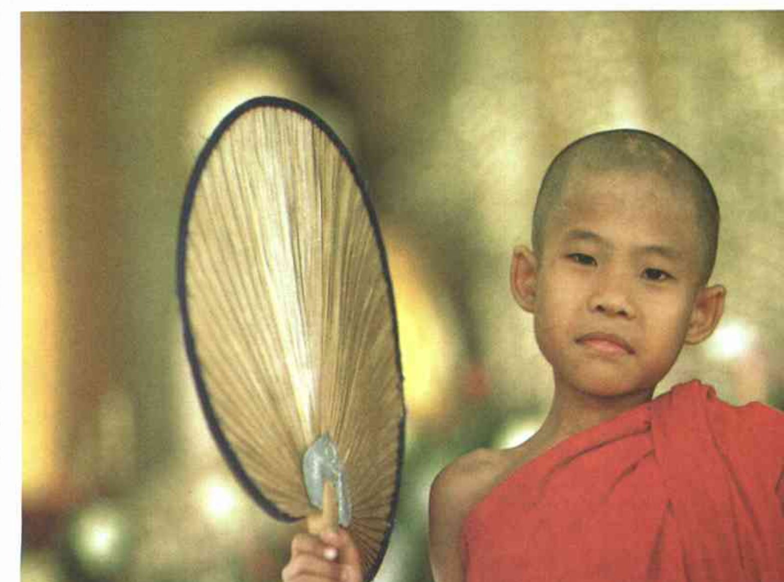
اولین مبلغانی که به آیوتایا[14] (تایلند) رسیدند، دومینیکن‌های پرتغالی و جرونیمو داکروز[15] و سباستیو داکانتو[16] در ۱۵۶۷ بودند. در پی آنان، فرانسیسیان آمدند و یسوعیان در ۱۶۰۷ از راه رسیدند. اگرچه فرقه‌های تبلیغی کاتولیک رومی تحت حکومت پادشاه ترقی‌خواه تایلندی، یعنی نارای[17] (۱۶۵۶تا۱۶۸۸)، اغلب در نزاع با یکدیگر بودند، مسیحیت شروع به رشد کرد. یک مدرسهٔ دینی ساخته شد که کشیشان محلی تعلیم یافتند و یک بیمارستان بنا شد. به‌هرحال، بعدها هیئت‌های تبلیغی مسیحی با مشکل بزرگ‌تری مواجه شدند: سیاست استعماری فرانسه که از شرق (آنام[18] و کوچین چنیا[19]) وارد عمل شد، حاکمان آن را تهدیدی امپریالیستی و مسیحی در نظر گرفتند.

درطول قرن نوزدهم، جامعهٔ مسیحی رشد آرامی داشت و بیشتر این رشد در آسیایی‌های جنوبی با خون پرتغالی و پناه‌جویان از آنام (ویتنام) و از کامبوج بود. در حدود سال ۱۸۰۰، کمتر از ۳هزار مسیحی در تایلند زندگی می‌کرد. سیام کشوری حائل بین فرانسویان ساکن در هندوچین و انگلیسی‌های ساکن در هندوبرمه به‌حساب می‌آمد. چون سیام یک منطقهٔ نسبتاً مستقل بود، مبلغان در آنجا از جانب دولت استعماری محافظت نمی‌شدند و بنابراین، همکاری با پادشاه تایلندی ضروری بود. کلیسای کاتولیک رومی به‌طور مداوم رشد می‌کرد؛ اما بیشترین بخش این رشد در بین پناه‌جویان از آنام و چینی‌تباران بود. کلیسای کاتولیک رومی با رهبری جین . لوئیس وی[20] (۱۸۵۷تا۱۹۰۹م) رشد کرد و چندین کلیسای جدید، نمازخانه، مدرسه و بیمارستان ساخته شد. هیئت‌های تبلیغی پروتستان با رسیدن تعمیدیان آمریکایی (۱۸۳۳م) و کلیساهای مستقل و پرسبیتری‌ها (۱۸۳۴م) کار خود را با جدیت تمام شروع کردند.

سیام در حکومت پادشاه منگکوت[21]، رامای چهارم (۱۸۵۱تا۱۸۶۸م) و پادشاه چولا لونگ کورن، رامای پنجم (۱۸۶۸تا۱۹۱۱م)، امروزی شد و در ۱۸۷۸م، فرمان تسامح دینی دربارهٔ مسیحیت در حوزهٔ پادشاهی صادر شد.

گروه‌های حواریون مسیح، پرسبیتری‌ها و کاتولیک‌های رومی، همگی مدارس و کلیساهایی تأسیس کردند؛ اما بهترین پاسخ همچنان ازسوی چینی‌ها و مردم قبیله‌ای خارج از مرکز کشور بود. تایلند، یک دولت حائل میان مناطق استعماری فرانسوی و انگلیسی با مدارای محتاطانه‌ای نسبت‌به مسیحیت، بودایی باقی ماند.

پایین: با وجود کار خستگی‌ناپذیر مبلغان مسیحی اولیه، امروز حدود ۸۹درصد جمعیت برمه، بودایی هستند. پسرها اغلب، از کوچکی تعلیم می‌بینند تا سرانجام راهب شوند.





1. Mandalay
2. Chula Longkorn
3. Vajiravudh
4. Nots
5. Pierre Bonfer
6. Pegu
7. Felix Carey
8. Adoniram Judson
9. Kayin (Karen)
10. Cachin
11. Chin
12. Shan
13. Mon
14. Ayutthaya
15. Jeronimo da Cruz
16. Sebastiao de Canto
17. Narai
18. Anam
19. Cochinchina
20. Jean. Louis vey
21. Mongkut

هیئت‌های تبلیغی در امپراتوری عثمانی

اوایل قرن نوزدهم، شاهد رواج دوبارهٔ فعالیت تبلیغی در منطقه‌ای بودیم که تحت حمایت امپراتوری عثمانی قرار داشت. چندین فرقهٔ تبلیغی دوباره به مجاهدت‌هایشان نیرو بخشیدند؛ به‌ویژه فرقه‌های فرانسوی کاپوچین، یسوعی، لازاریست[۲] (اعضای جماعت کشیشان تبلیغی که مدت‌ها در دانشگاه سنت لازار به‌سر می‌بردند)، خواهران خیریهٔ سنت وینسنت دپل[۳]، خواهران سنت ژوزف عید عروج مریم[۴] و خواهران ناصری[۵]. جوامع تبلیغی و تازه‌تأسیس‌شدهٔ پروتستان آمریکایی و اروپایی هم در این منطقه شروع به کار کردند.

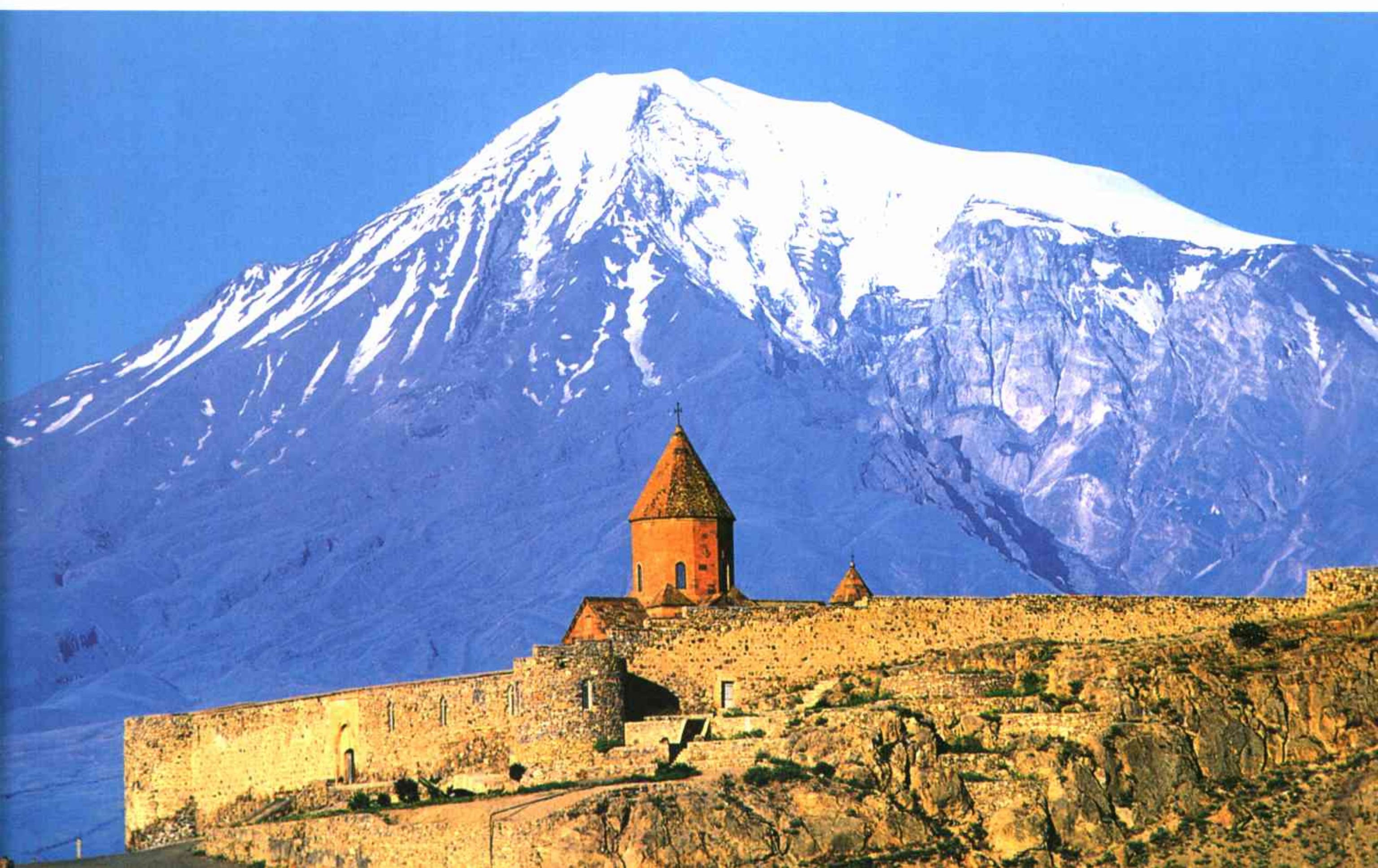
از کشورهای بالکان تا بغداد

جامعهٔ تبلیغی کلیسا مستقر در لندن[۶] که در مدیترانهٔ شرقی کار می‌کرد، پیش‌ترها در بین جوامع تبلیغی پروتستان اهمیت داشت؛ اما خیلی زود تحت‌الشعاع شورای نمایندگان آمریکایی برای هیئت‌های تبلیغی خارجی[۷] مستقر در بوستون قرار گرفت. این شورا سازمانی بین‌فرقه‌ای بود که تحت نفوذ کلیساهای مستقل و پرسبیتری‌ها قرار داشت. شورای آمریکایی کلیسای مستقل، بعد از یک انشعاب، فعالیت‌های خود را در آناتولی و جنوب‌شرقی اروپا متمرکز ساخت و پرسبیتری‌ها اقدامات خود را به‌سوی ایالات غربی و همچنین به خارج از امپراتوری، به‌سوی مصر و ایران هدایت کردند. مبلغان کاتولیک و پروتستان مانند هم، کلیساها، مدارس، صومعه‌ها، بیمارستان‌ها، یتیم‌خانه‌ها، دوایر ترجمه و خانه‌های نشر را ساختند. فعالیت‌های آنان از کشورهای بالکان تا بوسفر و از آنجا تا بغداد گسترش داشت.

به پیروی از قدیس پولس

بین مبلغان کاتولیک و پروتستان رقابت بسیاری برای نفوس عثمانی وجود داشت. مبلغان کاتولیک کار می‌کردند تا کلیساهای شرقی را به دورانی بازگردانند که با کلیسای روم تبادل افکار داشتند. مبلّغان پروتستان با الهام از شور و شوق احیاگری پروتستان انجیلی و اندیشهٔ سفر به‌پیروی از قدیس پولس، در ابتدا انتظار داشتند یهودیان و مسلمانان تغییر دین دهند؛ اما آن‌ها خیلی سریع فهمیدند که هیچ‌کدام از آن‌ها علاقه‌ای به مسیحی‌شدن نداشتند. دولت عثمانی در ضمن مدارا با همهٔ ادیان، جوامع دینی را تحت واحدهای اداری خود به نام ملت، سازماندهی کرده و امور یهودیان و مسیحیان را به خودشان واگذار کرده بود. بااین‌همه، روابط بین دولت عثمانی و اسلام، کانون توجه مسلمانان بود و بعید بود آن‌ها به دینی بگروند که آن را پایین‌تر از دین خود می‌دانستند. مسلمانان هم انگیزه‌ای برای تغییر دین نداشتند؛ زیرا ارتداد تا اواسط قرن نوزدهم، کیفر بزرگی داشت. پس، مبلغان پروتستان توجه خود را به‌سوی مردم کلیساهای شرقی معطوف کردند که شامل گریگوری‌های ارمنی، ارتدوکس بلغاری و یونانی، نسطوریان، کلدانیان، قبطی‌ها و مارونی‌ها می‌شد. آن‌ها اصلاحات پروتستانی امروزی و جدیدی را برای کلیساهای شرقی طرح‌ریزی کردند.

پایین: قدیس گریگوری روشنگر در صومعهٔ خور ویراپ[۱] در ارمنستان، سیزده سال زندانی بود. پادشاه تیرداد سوم بعد از اینکه توسط او شفا یافت، در سال ۳۰۱م به مسیحیت تغییر دین داد.





راست: یک دیوارنگارهٔ بلغاری از قرن نوزدهم که خدای پدر را با طلای درخشانی تصویر می‌کند. مبلغان در بلغارستان، در تغییر کیش بلغاری‌های ارتدوکس شرقی به پروتستان بسیار موفق شدند.



پایین: سلیم سوم به‌عنوان سلطان عثمانی از ۱۷۸۹تا۱۸۰۷م حکومت کرد. او تحت‌تأثیر فرانسویان، مجموعه‌ای از اصلاحات را به جریان انداخت که سربازان ینی چری (سربازان پیاده‌نظام) و علما (عالمان دینی) با آن مخالفت کردند.

مسیح و فرهنگ

دوره‌ای از اصلاحات مدنی تحت عنوان تنظیمات که از ۱۸۳۹ در امپراتوری عثمانی شروع شده بود، کار همهٔ مبلغان را آسان کرده بود. این اصلاحات در بین چندین مورد، آزادی دین را مطرح می‌کرد. مبلغان ازطریق بحث‌هایی که راجع‌به دین و آموزش تحصیلی می‌کردند، درگیر روند اصلاحات شدند. مبلغان پروتستان در بین خود اختلاف داشتند؛ به‌دلیل تعادلی که باید بین مسیحی‌سازی و آموزش برقرار می‌کردند؛ اما آن‌ها به‌سبب اوضاع محلی به‌سوی آموزش رانده شدند. آن‌ها باید بین ارمنی‌ها و یونانی‌ها و بلغاری‌هایی کار می‌کردند که بیشتر، ترجمه‌های جدید کتاب مقدس و هر اندازه آموزش را که امکان داشت طلب می‌کردند. به‌دلیل اینکه دردسترس‌بودن متون مقدس به زبان محلی برای اصلاحات کلیساهای شرقی امری ضروری می‌نمود، پس ترجمه کاری اجتناب‌ناپذیر بود. برخی از مبلغان بر این باور بودند که آموزش باید به ادبیات بومی محدود شود و دیگران برای تأسیس مدارس متوسطه و دانشکده کار می‌کردند.

مبلغان در تأسیس جوامع پروتستان و کاتولیک کوچک در سراسر امپراتوری عثمانی موفق بودند؛ اما آن‌ها بیشتر به‌سبب دستاوردهای آموزشی‌شان به خاطر سپرده شدند. درطول دورهٔ قرن نوزدهم، به‌طور تقریبی، حدود ۱۰۰هزار دانش‌آموز در پانصد مدرسهٔ فرانسوی در سراسر امپراتوری تحصیل کردند که اکثراً هیئت‌های تبلیغی بودند. تنها در سال ۱۹۰۹م، بیش از ۲۰هزار دانش‌آموز در آناتولی در بیش از سیصد مدرسه ثبت‌نام کردند که هیئت آمریکایی آن مدرسه‌ها را اداره می‌کرد. مؤسسات تبلیغی معروف هم شامل این مدارس می‌شد: مدرسهٔ عالی روبرت که حالا دانشگاه بغازیچی است، مدرسهٔ عالی پروتستان سریانی که حالا دانشگاه آمریکایی در بیروت است، دانشگاه سنت ژوزف در بیروت که یسوعیان بنا کردند، مدرسهٔ عالی آمریکایی برای دختران که در استانبول به مدرسهٔ عالی روبرت تغییر نام داد.

شاید بزرگ‌ترین تغییرات ایجادشده توسط مبلغان پروتستان و کاتولیک، در فضای تحصیل زنان بود. مبلغان فعالیت بسیاری را برای محبوب‌ساختن اندیشهٔ تحصیل زنان در قلمرو عثمانی انجام دادند و الهام‌بخش جوامع بسیاری بودند تا فرصت‌های تحصیلی را برای دختران بیشتر کنند. آن‌ها در مؤسسه‌های تحصیلی مدارج بالاتر، محیطی بین‌المللی را مهیا ساختند که در آنجا، به دانشجویان از همهٔ ادیان و ملیت‌ها خوشامد گفته می‌شد. در اوایل قرن بیستم، مسیحیان و یهودیان و مسلمانان باهم در مؤسسات آموزشی فرانسوی و آمریکایی در خاورمیانه تحصیل می‌کردند.

خانواده‌های مشهور در امر تبلیغ

الیاس و مارتاجین[8] ریگز بیش از پنجاه سال در سراسر امپراتوری عثمانی کار کردند. الیاس ریگز[9] (۱۸۱۰تا۱۹۰۱م) هدایت ترجمه‌های متون مقدس و کتاب‌های سرود را به چندین زبان به عهده گرفت؛ ازجمله ارمنی و بلغاری. مارتاجین ریگز (۱۸۱۱تا۱۸۸۷م) نامه‌هایی به مادران[10] را نوشت که دستورالعملی نصیحت‌گونه برای زنان بود. این کتاب به چندین زبان، ازجمله ارمنی، بلغاری، یونانی و ترکی ترجمه شد و در بحث‌هایی راجع‌به تغییردادن نوع همکاری‌های زنان با جامعهٔ عثمانی سهم داشت.

1. Khor Virap
2. Lazarist
3. Sisters of Charity of St. Vincent de Paul
4. Sisters of St Joseph of The Assumption
5. Sisters of Nazarene
6. London . Based Church Missionary Society
7. Boston . based American Board of Commissioners for Foreign Missions
8. Martha Jane
9. Elias Riggs
10. *Letters to Mothers*

پروتستان‌گرایی در آمریکای لاتین

پروتستان‌گرایی نسبتاً در آمریکای لاتین دیر آغاز شد و به‌آرامی مناطق کاتولیک سنتی را اشغال کرد. جیمز تامپسون[۴] که کارگزار «جامعهٔ کتاب مقدسی خارجی و انگلیسی»[۵] بود، تعدادی کتاب مقدس را در ۱۸۱۷م توزیع کرد. کار تبلیغی در مناطق گوناگونی آغاز شد: پرسبیتری‌ها در کلمبیا (۱۸۵۶م) و تعمیدی‌ها و متدیست‌ها در آرژانتین (۱۸۶۴و۱۸۶۷م) و تعمیدی‌ها در کوبا (۱۸۹۸). جاستوس هنری نلسون[۶] و همسرش، فانی بی‌شاپ کاپن نلسون،[۷] اولین کلیسای پروتستان را در ۱۸۸۳م در آمازون تأسیس کردند؛ اما از ۱۸۹۰ بود که هیئت تبلیغی سازمان‌یافتهٔ پروتستانی به نام «هیئت تبلیغی آمریکای مرکزی»[۸] این کار را به‌عهده گرفت.

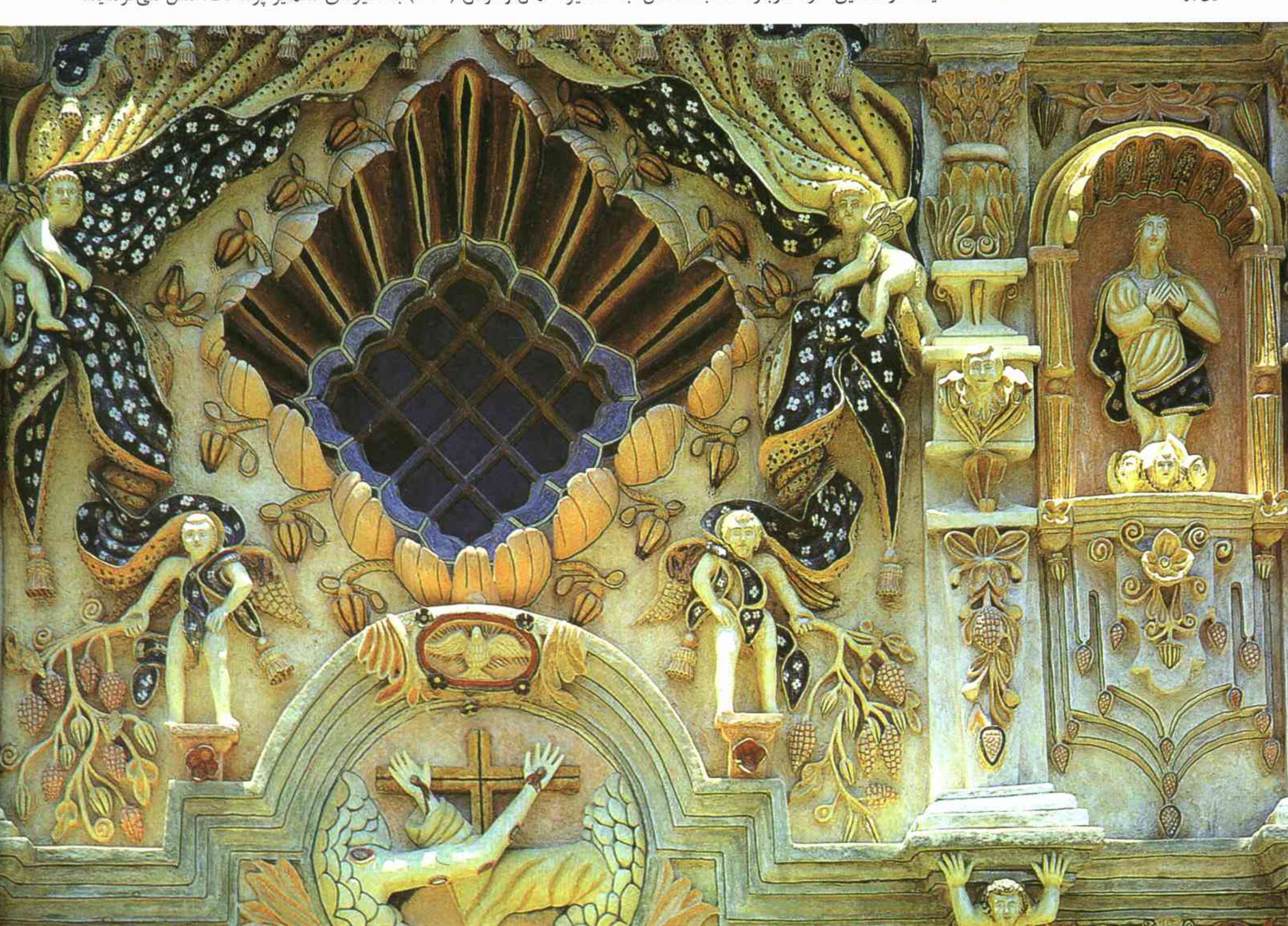
از آبروریزی تا هیئت تبلیغی

هیئت تبلیغی آمریکای مرکزی فکر بکر مردی پیچیده به نام سایروس آی. اسکافیلد[۹] (۱۸۴۳تا۱۹۲۱م) بود. زندگی اولیهٔ او بیشتر صَرف جنگیدن با ائتلاف‌ها در جنگ داخلی آمریکا، سیاست‌های حزب جمهوری‌خواه در کانزاس، زندان برای سندسازی و معاملات مالی مشکوک، اعتیاد به الکل و طلاق گذشت. سپس او به مسیحیت پروتستان انجیلی تغییر کیش داد. او باقی‌ماندهٔ عمر خویش را وقف اقدامات مسیحی‌سازی، پایه‌گذاری مدارس عالی برای کتاب مقدس، خدمت‌کردن به کلیساهای مستقل و سپس پرسبیتری جنوبی و کار با سازمان‌های تبلیغی کرد. در گردهمایی کنفرانس کتاب مقدس نیاگارا[۱۰] یا گردهمایی مؤمنان برای مطالعهٔ کتاب مقدس[۱۱] در ۱۸۸۸م، او جی. هادسن تیلور را ملاقات کرد که مؤسس هیئت تبلیغی درون کشور چین بود. تیلور به‌خاطر مذهب پروتستان انجیلی و حساسیتش به فرهنگ چینی معروف بود؛ به‌طوری‌که او لباس چینی می‌پوشید. اسکافیلد عمیقاً تحت‌تأثیر قرار گرفت و در عرض دو سال هیئت تبلیغی آمریکای مرکزی (CAM) را با کمک سه بازرگان تأسیس کرد. ادعای دیگر اسکافیلد برای شهرت، کتاب مقدس مرجع اسکافیلد[۱۲] است که یک تحقیق کتاب مقدسی همراه با شرح و تفسیر بود و در ۱۹۰۹ منتشر شد. بیشترین کار او در این کتاب، توصیف مکتب روابط عصری[۱۳] بود که برطبق این نظر، تاریخ دنیا به هفت مرحله تقسیم می‌شود که آخرین آن، مقدم بر داوری نهایی است. نکتهٔ مهم برای این مرحلهٔ آخر، مجموعه‌ای از نشانه‌های قابل شناسایی است که در آخرالزمان واقع می‌شود؛ نظیر تأسیس دولت اسرائیل[رژیم صهیونیستی]. این نظر، تأثیر شدیدی بر توسعهٔ مسیحیت بنیادگرا در آمریکا گذاشت.

به‌سوی سامریه

اسکافیلد در تحقیق خود دربارهٔ کتاب مقدس، به تفسیر اعمال رسولان (۱ : ۸) به شیوه‌ای متمایز پرداخت. متن می‌فرماید:

پایین: هیئت تبلیغی تیلاکو[۱] در سیراگوردا[۲] در مکزیک را پدر خوان کرسپی[۳] در اواسط دههٔ ۱۷۰۰ تأسیس کرد. او یک مبلغ فرانسیسی از اسپانیا بود. تا قرن نوزدهم، مذهب کاتولیک شکل غالب مسیحیت در آمریکای لاتین بود.



«اما چون روح‌القدس بر شما آید، قدرت خواهید یافت و در اورشلیم و تمامی یهودیه و سامریه و تا دورترین نقاط جهان، شاهد من خواهید بود.» اسکافیلد احساس کرد که «سامریه» به‌معنی کشورهای مجاور است و برای کسی که در آمریکا زندگی می‌کند، به‌معنای آمریکای مرکزی است. او بر این باور بود که این منطقه مدت‌های طولانی از چشم هیئت‌های تبلیغی پروتستان به دور مانده است.

هیئت تبلیغی آمریکای مرکزی زندگی خود را بعد از کار آغازین اسکافیلد آغاز کرد و سازمانی بود که کمال مطلوب پروتستانی مشابهی، شبیه به هیئت تبلیغی سرزمین‌های داخلی چین مربوط به جی. هادسن تیلور آن را هدایت می‌کرد. این هیئت‌ها اعضای خود را از همهٔ کلیساهای پروتستان می‌پذیرفتند، البته مادامی که آن‌ها با نظر اساسی هیئت موافق بودند. اقدام نخستین CAM، فرستادن خانوادهٔ مک کانل[14] با سه فرزند آن‌ها به کاستاریکا در ۱۸۹۱ بود. آن‌ها را دو زن کانادایی به‌صورت ماهرانه‌ای یاری می‌کردند. آن دو زن همسران مالکان کشتزارهای قهوه بودند که در سن جوز[15] در کاستاریکا زندگی می‌کردند. همچون بسیاری از مبلغان، سازگاری‌های بزرگ برای این خانوادهٔ جوان بایستی در حوزهٔ زبان و فرهنگ صورت می‌گرفت و این درواقع، نقطهٔ کوچکی برای شروع بود. پنج سال بعد، مبلغان بعدی، یعنی آلبرت بی. بی‌شاپ[16] و همسرش به هندوراس رفتند. آن‌ها به‌قدری متعصب بودند که بدون ملاقات با کسی و بدون اینکه بدانند چه کاری باید انجام دهند و بدون کارکردن برای CAM، به این منطقه رفتند. CAM بسیار مشتاق بود این دومین تلاش تبلیغی از جانب آن‌ها را به جنبش خود اضافه کند. درطول دههٔ بعدی، مبلغان به گواتمالا و السالوادور رفتند. بی‌شاپ‌ها هم به‌سبب نگرانی‌های بهداشتی به آنجا رفتند. در ده سال بعد، پنج مبلغ از بیماری‌های استوایی فوت کردند؛ اما هفتاد نفر دیگر در این منطقه باقی ماندند. در قرن بیستم، کار تبلیغی CAM به نیکاراگوئه، پاناما، مکزیکو، کوبا و حتی به اسپانیا و جوامع هیسپنیک[17] رسید. هیسپنیک یک گروه قومی‌زبانی از آمریکایی‌ها بودند که تبار آنان به آمریکای لاتین و اسپانیا بر می‌گردد.

کتاب مقدس برای تمام دنیا

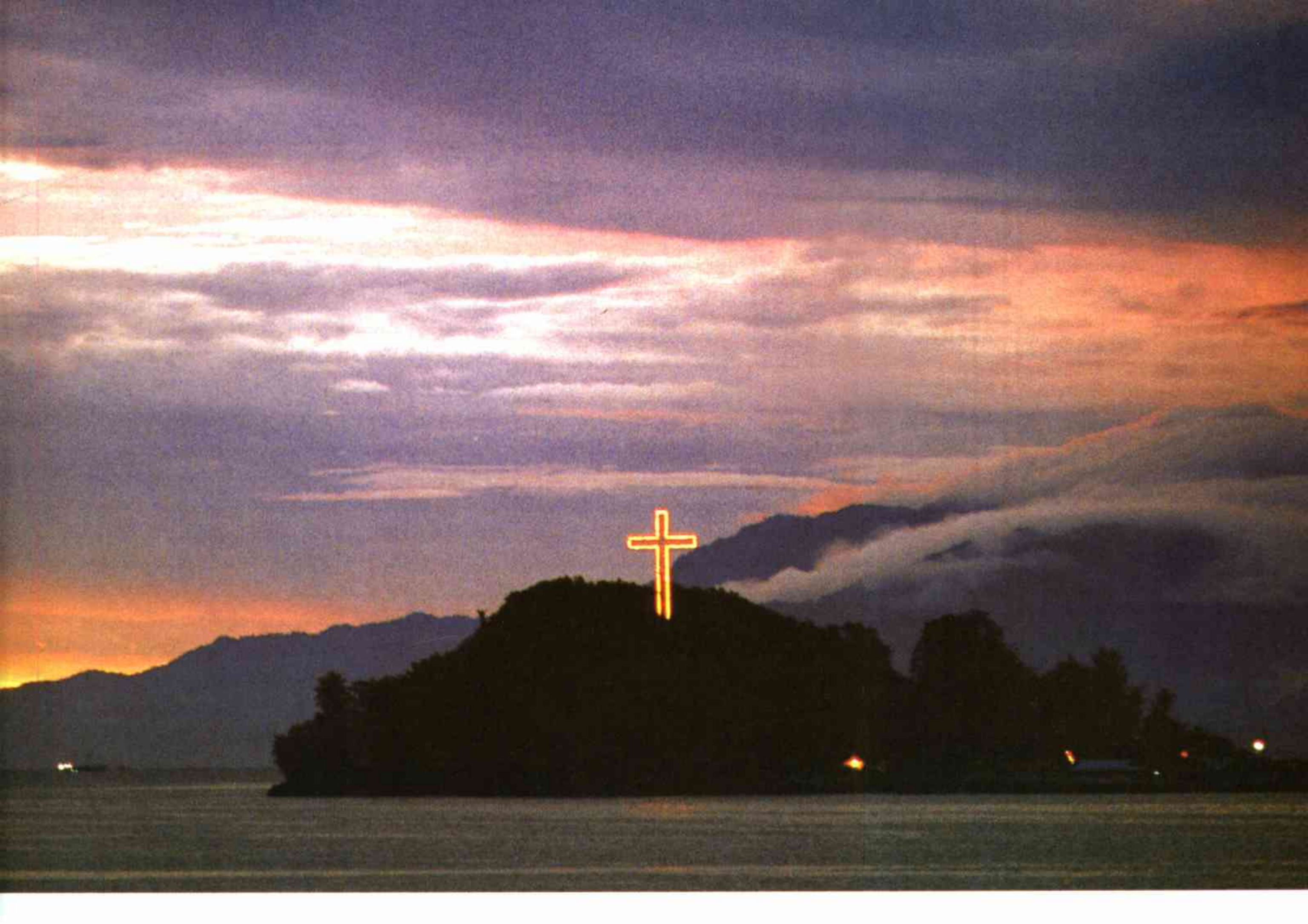
شاید مهم‌ترین پیشرفت در هیئت تبلیغی آمریکای مرکزی (CAM)، تأسیس مؤسسهٔ کتاب مقدس رابینسون[18] در ۱۹۲۹ در گواتمالا بود که آلبرت بی‌شاپ و ویلیام کامرون تاون سند[19] آن را هدایت می‌کردند. تاون سند به ایجاد دو سازمان بزرگ ترجمهٔ کتاب مقدس در دنیای امروز ادامه داد: مترجمان کتاب مقدس ویکلیف[20] که وابسته به موسسه ویکلیف بود و مؤسسهٔ تابستانی زبان‌شناسی[21]. به‌خاطر این دو سازمان، الگوی غالب در امر ترجمهٔ کتاب مقدس پیشرفت کرد و این الگو را با عنوان ترجمهٔ معنابنیان یا «هم‌معنایی پویا» می‌شناختند.

با تجربهٔ حاصل از فعالیت ترجمه‌ای گسترده، هدف از این رویکرد ایجاد ترجمه‌ای سیّال و دردسترس به‌جای ترجمه‌ای ادبی است.



راست: هنرمندان مکزیکی قرن نوزدهم، اغلب از داستان‌های کتاب مقدس که مبلغین پروتستان می‌گفتند، ملهم بودند. این نقاشی از خوان اوریچی[22] در ۱۸۵۳م، لوط و خانواده‌اش را ترسیم می‌کند که سدوم را ترک می‌گویند.

1. Tilaco
2. Sierra Gorda
3. Juan Crespi
4. James Thompson
5. British and Foreign Bible Society
6. Justus Henry Nelson
7. Fannie Bishop Capen Nelson
8. Central American Mission
9. Cyrus I. Scofield
10. Niagara Bible Conference
11. Belivers› Meeting For Bible Study
12. *Scofield Reference Bible*
13. Dispensationalist
14. Mc Connel
15. San Jose
16. Albert E. Bishop
17. Hispanic Communities
18. Robinson Bible Institute
19. William Cameron Townsend
20. Wycliffe Bible Translators
21. Summer Institute of Linguistics
22. Juan Urruchi



بالا: صلیبی چراغانی‌شده بر دماغه‌ای نزدیک به شهر جایاپورا[1]، پایتخت استان پاپوا[2] در اندونزی. مسیحیت در این منطقه به‌عنوان بخشی از سیاست استعماری هلند پایه‌گذاری شد.

هیئت‌های تبلیغی در اندونزی

سال ۱۷۹۹، نقطهٔ عطفی در داستان مسیحیت در مجمع‌الجزایر اندونزی که تحت عنوان «هند شرقی هلند» شناخته می‌شد، محسوب می‌گردید. کمپانی هند شرقی (VOC)، بعد از دو قرن نظارت بر این جزایر، ورشکسته شد و دولت هلند مالکیت اموال کمپانی را در دست گرفت. از اولین کارهای دولت هلند این بود که در قلمروهای استعماری جدید خود، اعلام آزادی دینی کرد.

تحت نظارت کمپانی

این گام، جدایی بزرگی از گذشته بود. با نظارت VOC، مبلغان بازرس و ناظر به نظارت شدیدی ادامه داده بودند و بقایای هیئت‌های تبلیغی کاتولیک رومی که توسط پرتغالی‌ها و اسپانیایی‌ها در قرون شانزدهم و هفدهم کار خود را آغاز کرده بودند، زمام امور را به‌دست گرفتند. تیمور شرقی[3] و فلورس[4] کاتولیک باقی ماندند؛ اما سایر جزایر تحت‌تأثیر پروتستان اصلاح‌شده قرار گرفتند. ازآنجاکه روحانیون و هیئت‌های تبلیغی و کلیساها کاملاً بر پول، منابع، کشتی‌ها و غذای VOC متکی بودند، گزینه‌ای نداشتند جز اینکه از فرمان کسی اطاعت کنند که آن‌ها را تغذیه می‌کرد. این بدان‌معنا بود که مبلغان مجبور بودند از جزایری که ازنظر تجاری بی‌اهمیت بودند، چشم‌پوشی کنند و آن‌ها را بدون کشیش به حال خود رها سازند و بر مناطقی تمرکز و توجه کنند که برای منافع تجاری VOC حیاتی بودند؛ به‌خصوص جزیرهٔ آمبون[5] و جزایر پیرامون آن.
کشیشان بایستی از هلند می‌بودند، مجوزی برای دستگذاری یا انتصاب مردم بومی وجود نداشت، آن‌ها اجازهٔ اجرای شعائر دینی را نداشتند و حق ادارهٔ کلیسا نیز به آن‌ها داده نمی‌شد. نتیجه این بود که در حدود اواخر قرن هجدهم، در مجمع‌الجزایر اندونزی حدود ۵۵هزار مسیحی اصلاح‌شده وجود داشت؛ اما حتی یک رهبر محلی هم یافت نمی‌شد.

رشد ناگهانی تبلیغ

تغییر ۱۷۹۹ چشمگیر بود. کشیش‌های کاتولیک رومی بعد از دویست سال غیبت بازگشتند. کلیساهای اصلاح‌شده با عنوان کلیساهای پروتستان در هند هلند به‌رسمیت شناخته شدند و موجی از مبلغان پس از موج دیگر در سراسر جزایر منتشر شد. حالا حاکم از هیئت‌های تبلیغی کاتولیک و پروتستان حمایت می‌کرد. حکومت خیلی سریع فهمید که بهای این پشتیبانی نسبت‌به آنچه برایش طرح ریخته بود، بیشتر بود؛ چون جوامع تبلیغی شبیه به قارچ‌های پس از باران، یک‌شبه شروع به رشد کردند. از هلند، جامعهٔ تبلیغی هلند[7] آمد و سپس گروه‌های جدیدی نظیر اتحاد تبلیغی هلند[8] و اتحاد تبلیغی اوترخت[9] تأسیس شده بودند. اینان در نتیجهٔ تفاوت‌های الهیاتی که در هلند وجود داشت، به‌وجود آمدند. از آلمان، جامعهٔ تبلیغی راینی[9] که بزرگ‌ترین سازمان در نوع خودش بود، همراه با هیئت تبلیغی باسل[10] سروکله‌شان در این مجمع‌الجزایر پیدا شد. حتی منونایت‌ها هم در

راست: یک لیتوگراف فرانسوی در ۱۸۲۶م، دهکدهٔ چایلی[۲۰] در جزیرهٔ بورو[۲۱] در اندونزی را نشان می‌دهد. جزیرهٔ بورو را کمپانی هند شرقی هلند اشغال کرد و بعدها به کنترل حکومت هلند درآمد.



کنار هیئت‌های تبلیغی کلیساهای مستقل و متدیست و تعمیدی، دست خود را برای کمک‌رسانی دراز کردند.

حمایت حکومت از این هیئت‌ها یک نکته داشت که بر مبنای تجربه‌ای در هلند بود. حکومت به‌صورت عاقلانه‌ای سعی می‌کرد از منازعات و رقابت‌های دینی اجتناب کند. راه‌حل آن‌ها این بود که حق انحصاری هر منطقهٔ خاص را به یک گروه تبلیغی بدهند. این امر در نظر بسیار مطلوب به‌نظر می‌رسید؛ اما برخی مناطق از مدتی پیش، مسلمان شده بودند و نسبتاً در برابر تغییر دین به مسیحیت مقاومت می‌کردند. مبلغان مسیحی در جاوه پیشرفت کمی کردند؛ چون در آنجا مسلمانان به‌طور کاملاً رسمی حضور می‌یافتند. آن‌ها در مناطق غیرمسلمان، موفقیت‌های بزرگ‌تری کسب کردند. هیئت تبلیغی راینی از آلمان در سوماترا، در بین مردم باتاک[۱۲] با رهبری فرد پرانرژی، ال، آی. نومن سن[۱۳] (۱۸۳۴تا۱۹۱۸م)، یک کلیسای بزرگ تأسیس کرد. سایر گروه‌های پروتستان در سولاوسی[۱۴] (سلبیز[۱۵])، جزایر ملوک[۱۶]، کالیمانتان[۱۷] و سومبا[۱۸] و در منطقه‌ای که به‌عنوان گینهٔ جدید هلند[۱۹] شناخته می‌شد، موفق بودند. کاتولیک‌ها حضور طولانی‌مدت خویش را در تیمور شرقی و فلورس تقویت کردند. در نتیجهٔ تمام این انرژی، امروز مسیحیان در اندونزی بیش از ۱۰درصد جمعیت ۲۴۰میلیونی هستند؛ یعنی بیش از تمام جمعیت هلند.

راست: کارلوس فیلیپ اکسینس بیلو[۲۲] (متولد: ۱۹۴۸م) اسقفی کاتولیک در تیمور شرقی است. تیمور شرقی در دههٔ ۱۵۰۰م مستعمرهٔ پرتغالی شد و از ۱۹۷۵م بخشی از اندونزی شد تا اینکه در ۲۰۰۲ اعلام استقلال کرد.



تغییر دین و استقلال

مبلغان خیلی زود به ترجمهٔ کتاب مقدس به بسیاری از زبان‌های محلی رو آوردند و همچنین رویکرد خود را به تغییر دین عوض کردند. آن‌ها تغییر دین فردی را به‌جای غسل تعمید گروهی بعد از اندکی تعلیم منظور کردند که این موضوع در پی تأکید سازمان‌های تبلیغی بر زهد و پرهیزکاری فردی و زندگی مسیحی پرشور و حرارت بود. آن‌ها احساس کردند که تغییر دین فردی به مردمی که راجع به ایمان خود صمیمی و صادق بودند، اطمینان را اعطا می‌کرد. اما مبلغان راجع به دادن استقلال به کلیساهای جدید بسیار دقیق بودند. گروه‌های تبلیغی هر جماعت دینی جدید را تحت هدایت و سرپرستی دقیق و نزدیک خود قرار می‌دادند و سعی می‌کردند دربارهٔ عمق شناخت و فهم آن‌ها راجع به ایمان مسیحی پیش از عبور از حوزهٔ جماعت مؤمنان و رسیدن به رهبری محلی مطمئن شوند.

ترجمه کتاب مقدس

اگرچه کتاب مقدس در ۱۷۳۳م در این مجمع‌الجزایر ترجمه شد، تنها به زبان مالزیایی یا مالایی دردسترس بود. جزایر اندونزیایی بیش از ۷۳۷ زبان زنده دارند. پس یکی از اولین تغییرات که بایستی مبلغان در حدود قرن نوزدهم ایجاد می‌کردند، استفاده از زبان‌های محلی به‌جای اصرار بر زبان مالایی بود. در روندی که همچنان تا امروز ادامه دارد، پروژه‌های ترجمهٔ کتاب مقدس شروع شدند که ابتدا از اناجیل و عهد جدید آغاز می‌شود و سپس به سراغ باقی کتاب مقدس می‌رود.

1. Juan Urruchi
2. Jayapura
3. Papua
4. East Timor
5. Flores
6. Ambon
7. Netherlands Missionary Society
8. Netherlands Missionary Union
9. Utrecht Missionary Union
10. Rhenish Missionary Society
11. Basel Mission
12. Batak
13. L. I. Nommensen
14. Sulawesi
15. Celebes
16. Moluccas
17. Kalimantan
18. Sumba
19. Netherlands New Guinea
20. Cayeli
21. Buru
22. Carlos Felipe Ximenes Belo



هیئت تبلیغی برای یهودیان

مفهوم «هیئت تبلیغی برای یهودیان» درطول دوران اولیهٔ نهضت اصلاحات به‌ظهور رسید. تصور مارتین لوتر این بود که اگر تلقی اصلاح‌شده‌ای از دین به بسیاری از یهودیان ارائه شود، آن‌ها مسیحی خواهند شد. این امر به‌وقوع نپیوست. دو قرن بعد، جنبش معنوی زهدباوری هم علاقه‌مندی خود را برای تغییر دین یهودیان ابراز کرد. کشیش‌های آلمانی در حدود ۱۷۲۸، یک مرکز تبلیغی به نام مؤسسه یهودی[۵] به‌منظور تعلیم پروتستان‌های انجیلی و ایجاد ادبیاتی برای تغییر دین یهودیان ایجاد کرده بودند که در ۱۷۹۱م بسته شد. علاقه‌مندی آلمانی‌ها به مسیحی کردن یهودیان در اواخر قرن نوزدهم با تأثیرپذیری از مجاهدت‌های تبلیغی انگلیس احیا شد. در ۱۸۲۲م جامعهٔ برلین برای ترویج مسیحیت در بین یهودیان[۶] تأسیس شد و جوامع مشابه بسیاری پدیدار شدند.

هیئت‌های تبلیغی انگلیسی

هم انگلستان و هم اسکاتلند، علاقهٔ بسیاری برای تغییر دین یهودیان به‌عنوان یک ملت نشان دادند. این شور و اشتیاق که درطول جنگ‌های داخلی انگلیس به‌ظهور رسید، شاهد افزایش نیایش برای یهودیان بود تا با ملل مسیحی متحد شوند. کالون‌گراها دفاع از ایمان مسیحی را در برابر اهریمن‌های پاپی و ترک‌های عثمانی ترغیب می‌کردند. این دو کار همراه با این باور که «روزهای پایانی» جهان نزدیک است، توجه بسیاری را به‌سوی تغییر دین یهودیان درطول دههٔ ۱۶۰۰ معطوف کرد و مرحلهٔ بعدی را برای هیئت‌های تبلیغی پروتستان به‌وجود آورد.

در امپراتوری بریتانیا، علاقهٔ بی‌سابقه‌ای برای مسیحی‌کردن یهودیان وجود داشت. این نظر کالون که برگزیده و خاص‌شدن افراد در ارتقای دنیا تأثیرگذار است، در طرز تلقی دینی مردم انگلیس بازتاب یافت. خویشتن‌شناسی دربارهٔ برگزیده‌شدن برای سرپرستی یک سرزمین، شرکت‌کردن در «وقایع آخرالزمانی»، جنگیدن به‌منظور درهم‌کوفتن امپراتوری عثمانی («اهریمنی»)، تضعیف‌کردن مذهب کاتولیک و تغییر دین کافران، همگی برای پروتستان‌های انجیلی لازم‌الاجرا بودند تا بتوانند یهودیان را به دین خود دعوت کنند. آن‌ها به‌طور عمیقی بر این باور بودند که تغییر دین یهودیان همراه با تحقق‌یافتن این امر درخصوص مشرکان، رجعت مسیح را تسریع می‌سازد و دولت بهشت‌گونه یا عصر طلایی و هزارهٔ سلطنت مسیح را به جلو می‌اندازد.

هیئت‌های تبلیغی انگلیسی و بعدها آمریکایی که به‌سوی یهودیان رهسپار می‌شدند، طرح مقدّر خداوند را به تغییر دین یهودیان مرتبط می‌دانستند. درحالی‌که این موضوع اغلب در کشورهای مختلف، موجب عصبانیت یهودیان می‌شد و سؤال‌هایی را با تحریک افکار ملی‌گرایی رؤیایی به‌وجود می‌آورد. این پرسش‌های دربارهٔ هویت پاسخ‌های متنوع را به‌دنبال خود می‌آورد. ریشه‌های یهودیت مسیحایی، صهیونیسم، کمونیسم، یهودیت حسیدی و اصلاحگرای نئولوگ[۷] (فقط در مجارستان براساس نظریات ربّی زکریا فرانکل) را می‌توان در قرن نوزدهم به‌صورتی خلاق مشاهده کرد.

در همان زمان، اولین جوامع تبلیغی پروتستان ایجاد شدند؛ یعنی «جامعهٔ تعمیدی برای تبلیغ انجیل در میان کافران»[۸] (BSPGH) در ۱۷۹۲م و «جامعهٔ تبلیغی لندن» (LMS) در ۱۷۹۵م و «جامعهٔ تبلیغی کلیسا»[۹] (CMS) در ۱۷۹۹م. ایجاد هیئت تبلیغی برای یهودیت از بستر شور و اشتیاق تبلیغی بزرگ‌تری سرچشمه می‌گرفت.

پروتستان‌گرایی انگلیسی سازمان‌های بسیار فعالی را به‌وجود آورد؛ نظیر جامعهٔ لندن برای



پایین: یک ربّی حسیدی کنار در کنیسه‌ای در صفد(فلسطین اشغالی). یهودیت حسیدی را در دههٔ ۱۷۰۰م در اروپای شرقی اسرائیل ابن الیعاذر پایه‌گذاری کرد و در برابر فراخوانی مسیحی برای تغییر دین مقاومت کرد. هدف مسیحیان، گسترش‌یافتن مسیحیت در سراسر دنیا بود.

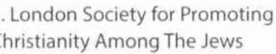
جامعه یهودیان لندن

جامعهٔ لندن برای ترویج مسیحیت بین یهودیان[۱] در ۱۸۰۸ تأسیس شد و به‌طور معمول با نام «جامعهٔ یهودیان لندن»[۲] شناخته می‌شد. این جامعه از حمایت مخالفان کلیسای انگلستان و مؤمنان انگلیسی بهره‌مند بود و از جامعهٔ تبلیغی لندن[۳] (LMS) نشئت می‌گرفت که به سازمانی جداگانه تبدیل شد. درطول سال‌ها، نام این جامعه تغییر کرد و حالا با نام خدمت مذهبی کلیسا در بین مردم یهودی[۴] شناخته می‌شود.

راست: شوراهای گوناگون در کلیسای پرسبیتری اسکاتلند که مقاماتشان در ادینبورگ مستقر هستند، اعزام هیئت‌های تبلیغی برای یهودیان را به مرحلهٔ عمل درآوردند.



بالا: کنت نیکولاس لودویگ زینزندروف (۱۷۰۰تا۱۷۶۰م) که در محیطی زهدباور به‌دنیا آمد، متألهی آلمانی بود. او به‌جای عقل‌گرایی خالی از تعصب که مدنظر کلیسای لوتری بود، تجربهٔ هیجانی و عاطفی دینی را باور داشت.



ترویج مسیحیت بین یهودیان (۱۸۰۸م) و جامعهٔ مرکزی لندن که هیئت تبلیغی میلدمی به‌سوی یهودیان[10] (۱۸۲۲م) نامیده شد. اسکاتلند هم پناهگاهی برای نگرش‌های تبلیغی پرشور درخصوص یهودیان بود. علاوه‌بر سازمان‌هایی که به موازات کلیسا کار می‌کردند، کلیسای اسکاتلند هم مبلغانی به سراسر اروپا و آسیای صغیر و فلسطین از ۱۸۳۹م به‌بعد می‌فرستاد. کلیسای پرسبیتری ایرلند هم به این اقدامات تبلیغی پیوست.

هیئت‌های تبلیغی آمریکایی

در آن سوی اقیانوس اطلس هم در ۱۸۱۶م، «جامعهٔ آمریکایی برای ارتقای وضعیت یهودیان»[11] تأسیس شد. زندگی دینی مردم آمریکا غرق در مکتب روابط عصری بود (که «آخرالزمان» را باور داشت) و آن را از مسیحیت پروتستانی انجیلی تأثیر پذیرفته بود؛ درنتیجه علاقه به مسیحی کردن یهودیان رونق یافت.

از دهۀ ۱۸۷۰ تا دهۀ ۱۹۲۰م، تقریباً پنجاه جامعهٔ هیئت تبلیغی یهودی تأسیس شد. آن‌ها صد مبلّغ را به‌کار گرفتند. مهم‌ترین جوامع تبلیغی یهودیت در قرن بیستم عبارت بودند از: «اخوت مسیحایی آمریکایی»[12] که تا ۱۹۵۳م، هیئت تبلیغی عبری شیکاگو[13] نامیده می‌شد و «گروه آمریکایی هیئت‌های تبلیغی برای یهودیان»[14] که نام خود را در ۱۹۸۳م به «خدمات مذهبی مردم برگزیده»[15] تغییر داد. بسیاری از گروه‌های کلیسایی پروتستان هم شبیه به بریتانیای کبیر حوزه‌های تبلیغی مستقلی را برای تغییر دین یهودیان به‌وجود آوردند، شبیه به «میثاق تعمیدی جنوبی»[16] و «کلیسای پرسبیتری در آمریکا»[17].

اغلب اقدامات مسیحی‌سازی خشم بخشی از یهودیان را برمی‌انگیخت و یهودیان این فعالیت‌ها را برای حذف یهودیت در نظر می‌گرفتند. از دهۀ ۱۹۶۰م، گفت‌وگوی بین ادیانی، بسیاری از کلیساهای پروتستان اصلی را به رهاکردن اقدامات برای تغییر دین یهودیان هدایت کرده است؛ اگرچه کلیساهای انجیلی محافظه‌کار همچنان بر این امر اصرار می‌ورزند. مشهورترین هیئت تبلیغی برای یهودیان در نیمهٔ دوم این قرن، «یهودیان برای عیسی»[18] است که موشه روزِن[19] در ۱۹۷۳م بنا کرد.

. London Society for Promoting Christianity Among The Jews
. London Jews› Society
. London Missionary Society
. Church›s Ministry Among Jewish People
. Institutium Judaicum
. Berlin Society For The Promotion of Christianity Among The Jews
. Neology. Reform
. Baptist Society For Propagating The Gospel Among The Heathen
. Church Missionary Society
0. Mildmay Mission to The Jews
1. American Society for Meliorating The Condition of the Jews
2. American Messianic Fellowship
3. Chicago Hebrew Mission
4. American Board of Missions to The Jews
5. Chosen People Ministries
6. Southern Baptist Convention
7. Presbyterian Church in The USA
8. Jews for Jesus
9. Moishe Rosen

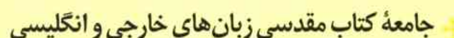
جوامع کتاب مقدسی

«جامعهٔ کتاب مقدسی» سازمانی غیرانتفاعی است که به‌منظور ترجمه و نشر و توزیع کتاب مقدس موجودیت یافته است و معمولاً چشم‌اندازی جهانی دارد. ترجمه‌های جامعهٔ کتاب مقدسی شامل حاشیه و تفسیر در متون نبودند. درعوض، هدف اصلی آنان، تأمین نسخه‌هایی از کتاب مقدس به زبان‌های گوناگون است تا بتوان کتاب مقدس را قرائت و مطالعه کرد.

نیاز به ترجمه

هر زمان که زبان مردم، مشابه زبان متن مقدس نباشد، ترجمهٔ کتاب مقدس ضرورت می‌یابد. قدیمی‌ترین نمونهٔ شناخته‌شده، «ترجمهٔ سبعینی» است. این ترجمه، ترجمهٔ کتاب مقدس عبری به یونانی و برای یهودیان یونانی‌زبانی است که در اسکندریه زندگی می‌کردند و دیگر به‌خوبی به زبان عبری صحبت نمی‌کردند. سرانجام ترجمهٔ لاتین، جایگزین ترجمهٔ یونانی در امپراتوری روم غربی شد و ترجمه‌های لاتینی از کتاب مقدس به نگارش درآمد تا در نهایت به نسخهٔ جروم رسید و حدود ۴۰۵م تکمیل شد. کار تبلیغی هم تشویق‌کنندهٔ ترجمه بود: اُلفیلاس[1] در حدود ۳۵۰م، بخش‌هایی از کتاب مقدس را به زبان گوتیک ترجمه کرد. در قرن نهم، سیریل و متدیوس انجیل و بخش‌هایی از عهد عتیق را به اسلاوی ترجمه کردند. کتاب مقدس‌های چک و انگلیسی در قرن چهاردهم ظاهر شد. در حدود همین زمان، سلسله‌مراتب کلیسا سعی می‌کرد جلو ترجمه به زبان‌های محلی را بگیرد؛ اما نتوانست موفق شود. دیگر، زبان لاتین زبان مردم نبود. پس این زمان برای ترجمهٔ کتاب مقدس به زبان‌های گوناگون اروپایی مساعد بود. مارتین لوتر ترجمهٔ خود را از کتاب مقدس به آلمانی به‌وجود آورد. سایر اصلاحگران هم ترجمه‌هایی به زبان‌های فرانسه و فنلاندی و ایتالیایی به‌علاوهٔ تعداد دیگری از زبان‌ها ارائه دادند. در ۱۷۱۰م، گروهی از کشیشان در ساکسونی، جامعه‌ای برای توزیع کتاب مقدس به‌وجود آوردند با این باور که تشکیل گروه‌های کوچک مطالعهٔ کتاب مقدس، امری ضروری و مهم برای ایمان مسیحی است. آن‌ها می‌خواستند ویراست لوتر از کتاب مقدس دوباره تهیه شده و با وسعت بیشتری توزیع شود. در حدود ۱۷۲۲م، آن‌ها کار خود را رونق بخشیدند تا شامل چند زبان اروپایی دیگر هم بشود.

در قرن هجدهم، در انگلستان، گروه‌های گوناگونی که از جنبش پروتستان انجیلی نشئت می‌گرفتند، به توزیع متن مقدس علاقه نشان دادند. در میان آن‌ها، جامعه‌ای برای ترویج معرفت مسیحی در بین فقرا[2] (۱۷۵۰م) و جامعه‌ای برای حمایت و تشویق کلاس تعلیمات دینی[3] (۱۷۸۵م) بود. در ۱۷۸۵م، گروهی که جامعهٔ کتاب مقدسی[4] نامیده می‌شد، شکل یافت؛ اما ازآنجاکه کار آن محدود به سربازان و دریانوردان بود، این نام بعدها به «جامعهٔ کتاب مقدس نظامی و نیروی دریایی»[5] تغییر کرد.



جامعهٔ کتاب مقدسی زبان‌های خارجی و انگلیسی

در قرن نوزدهم، جوامع کتاب مقدسی در پاسخ به نیاز دردسترس‌ساختن کتاب مقدس برای همه به‌وجود آمدند. اولین جامعهٔ



بالا: مارتین لوتر در ۱۵۲۲م، عهد جدید و در ۱۵۳۴م، عهد قدیم را بر مبنای عهد جدید یونانی اراسموس (دومین ویراست، ۱۵۱۹م) به آلمانی ترجمه کرد.

پایین: قدیس جروم برای کتاب مقدس ولگات خود، از متون مقدس عبری به‌جای سبعینی یونانی که مبنایی برای ترجمه‌های قبلی بود، استفاده کرد تا عهد عتیق را به لاتین ترجمه کند.



بالا: تذهیبی از قرن پانزدهم با تصویر یک راهب که به بچه‌ها استفاده از کتاب مقدس تاریخی را تعلیم می‌دهد. این کتاب، ترجمهٔ فرانسوی از کتاب مقدس در قرن سیزدهم همراه با تفاسیری بود که متن مقدس را به‌عنوان یک سند و مدرک تاریخی مشخص می‌ساخت.

کتاب مقدسی جدید یا جامعه کتاب مقدسی زبان‌های خارجی و انگلیسی[۶] در ۱۸۰۴ شکل یافت تا کتاب مقدس‌های بیشتری را به زبان ولزی به‌وجود آورد. پدر توماس چارلز از شهر بالا[۷] به گروهی که با عنوان «جامعهٔ رسالهٔ دینی»[۸] شناخته می‌شد، پیشنهاد پدیدآوردن یک جامعهٔ کتاب مقدسی را داد. با الهام‌گرفتن از داستان دختر ولزی به نام مری جونز[۹] (۱۷۸۴تا۱۸۶۴م) که ۲۰مایل (۴۰کیلومتر) را پیاده رفته بود تا نسخه‌ای از کتاب مقدس را به زبان مادری خود به‌دست آورد، موافقت شد که جامعهٔ جدیدی تنها با هدف تشویق «انتشاری وسیع‌تر از متون مقدس بدون حاشیه یا تفسیر» شکل بگیرد. کار این جامعه گسترش یافت و نشر کتاب مقدس به زبان‌های دیگر را هم دربرگرفت.

مجادله بر سر ترجمه‌ها

جامعهٔ کتاب مقدسی زبان‌های خارجی و انگلیسی درطول سال‌ها، چندین مجادله و بحث را بر سر موضوعات مرتبط با انتشار و ترجمه تجربه کرد. تلقی این بود که این جامعه پروتستان است و چشم‌اندازی جهانی دارد؛ اما در حدود ۱۸۱۳، کتاب مقدس‌هایی را چاپ کرده بود که شامل آپوکریفا نیز می‌شد. این چشم‌انداز جهانی در کل، توسط پروتستان‌های محافظه‌کارتر و کلیسای کاتولیک حمایت نشد. در ۱۸۳۱م، «جامعهٔ کتاب مقدسی تثلیثی»[۱۰] با پروتستان‌هایی شروع به کار کرد که خواستار گنجانده‌نشدن کتب آپوکریفایی در متن مقدس معتبر بودند. کلیسای کاتولیک به‌طور رسمی ترجمه‌های محلی را تا زمان واتیکان دوم در دههٔ ۱۹۶۰م تأیید نمی‌کرد. در ابتدا، جامعهٔ کتاب مقدسی زبان‌های خارجی و انگلیسی نمی‌توانست به‌جز نسخهٔ معتبر پادشاه جیمز در ۱۶۱۱م، رونوشت‌هایی از متن مقدس را به انگلیسی نشر دهد تا اینکه سرانجام این وضعیت تغییر کرد و شامل نسخهٔ انگلیسی تجدیدنظرشده هم شد.

درطول سال‌ها، جامعهٔ کتاب مقدسی زبان‌های خارجی و انگلیسی کار خود را به انگلستان و هند و اروپا گسترش داد. همان‌طور که کار بسط می‌یافت، جوامع کتاب مقدسی هم در کشورهای متعددی در سراسر دنیا تأسیس می‌شدند. امروزه کار آنان تحت بیرق «جوامع کتاب مقدسی متحد»[۱۱] (UBS) هماهنگ می‌شود و این نامی است برای دوستی ۱۴۵ جامعهٔ کتاب مقدسی جداگانه که در بیش از دویست کشور و قلمرو کار می‌کنند. جوامع کتاب مقدسی به هیچ‌یک از فرقه‌های مسیحی وابسته نیستند. آن‌ها به‌منظور خدمت‌کردن به همهٔ کلیساهای مسیحی کار می‌کنند و امروزه مأموریت خود را به ورای ترجمهٔ کتاب مقدس و توزیع آن بسط داده‌اند تا شامل برنامه‌های سوادآموزی برای کسانی شود که نمی‌توانند بخوانند و همچنین برنامه‌های شنیداری برای کسانی که ضعف بینایی دارند.

1. Ulfilas
2. The Society for Promoting Christian Knowledge Among The Poor
3. The Society for the support and Encouragement of Sunday schools
4. The Bible Society
5. Naval and Military Bible Society
6. The British and Foreign Bible Society
7. Thomas Charles of Bala
8. Religious Tract Society
9. Mary Jones
10. Trinitarian Bible Society
11. United Bible Societies

زنان مبلغ

از ابتدا، تبلیغ و تبشیر، دغدغهٔ مهم مسیحیان بوده است. مردان و زنانی با این باور که آن‌ها مأموریت یافته‌اند به سراسر دنیا بروند و انجیل را اعلام کنند و «بشارت عیسی مسیح» را بگویند، این وظیفه را تقبل کردند. به‌هرحال، حوزهٔ تبلیغ برای زنان محدودتر از مردان بود و اغلب، زنان به‌جای فضاهای عمومی در جاهای اختصاصی و دنج محصور شده بودند.

فعالیت تبلیغی پیوسته ویژگی مهم حیات کلیسا بود؛ اما کار تبلیغی پروتستان تا قرون هفدهم و هجدهم با جدیت شروع نشده بود. زهدباوران آلمانی اولین کسانی بودند که مبلغانِ خود را به جاهای بسیار دور فرستادند. علاوه‌براین، تعدادی از جوامع تبلیغی هم در بریتانیا برای مهاجرنشین‌های دور از دسترس در آمریکا شکل یافتند. برخی از این جوامع عبارت‌اند از: جامعه‌ای برای تبلیغ انجیل در انگلستان جدید[۲] که در ۱۶۴۹م مجوز یافت و جامعه‌ای برای تبلیغ معرفت مسیحی (۱۶۹۹م) و جامعه‌ای برای تبلیغ انجیل در بخش‌های خارجی (۱۷۰۱م) . شاید بحث شود که رشد جنبش تبلیغی جدید به‌صورت درخور ملاحظه‌ای به‌دلیل ایجاد شور و اشتیاق دینی بود که در نتیجهٔ احیای پروتستان انجیلی در بریتانیا و آلمان و مهاجرنشین‌های آمریکای شمالی درطول قرن هجدهم گسترش یافت.

جنبش تبلیغی جدید

کشیش مشهور و تعمیدی انگلیسی، ویلیام کری در ۱۷۹۲م رساله‌ای منتشر کرد با عنوان «تحقیقی دربارهٔ وظیفهٔ مسیحیان برای استفاده از وسایلی به‌منظور تغییر دین کافران». درنتیجه، جامعهٔ تعمیدی ویژه درخصوص تبلیغ انجیل برای کافران[۳] در همان سال شکل گرفت که بعدها با عنوان «جامعهٔ تبلیغی تعمیدی»[۴] (BMS) شناخته شد. به‌رغم نام ظاهری تعمیدی، این جامعه از بسیاری از فرقه‌ها حمایت وسیعی دریافت کرد و حتی از کشیشان انگلیکن هم هدایایی پذیرفت.

اولین مبلغانی که از این جامعه در ۱۷۹۳م به هند فرستاده شدند، همگی مرد بودند. اگرچه همسران آن‌ها این مردان را در حوزهٔ تبلیغی همراهی می‌کردند، واضح بود که جامعهٔ تبلیغی، زنان را منصوب نمی‌کرد یا حتی آن‌ها را به‌عنوان مبلغ در نظر نمی‌گرفت.

ویلیام کری که به‌عنوان یکی از اولین مبلغان در ۱۷۹۶م به هند رفته بود، ادعا کرد که به زنان نیاز داریم تا «انجیل را بیان کنند. . . در موقعیتی که خرافه همهٔ زنان آبرومند را منزوی و جدا می‌کند، شنیدن کلام خداوند امکان ندارد، مگر ازطریق هم‌جنس خودشان». همسران این مبلغان در کنار شوهرانشان به کار ترجمه و آموزش و حتی کشاورزی مشغول شدند. همان‌گونه که کار تبلیغ رشد می‌یافت، جامعه هم گاه‌گاهی به نیاز خدمت زنان به‌عنوان معلم توجه می‌کرد؛ اما هنوز هم زنی به‌عنوان مبلغ منصوب نشده بود. همان‌گونه که سایر جوامع تبلیغی در قرن نوزدهم در بریتانیا و آمریکا شکل می‌گرفتند، به‌نظر می‌رسید که سیاست

پایین: مادر جرونیما دلافونته[۱] در ۱۶۲۱م، اولین صومعهٔ کاتولیک را در فیلیپین تأسیس کرد. او به هر زنی که صادقانه و صمیمانه سبک زندگی فرانسیسی را پی می‌گرفت، خوشامد می‌گفت.



چپ: اگرچه زهدباوران یکی از اولین گروه‌های دینی بودند که مبلّغانی را به مناطق غیرمسیحی فرستادند، زنان زهدباوری نظیر اینان، هرگز به‌عنوان مبلّغ مدنظر قرار نگرفتند.



«او می‌تواند شیطان را وادار سازد به کلیسا بپیوندد»

نزدیک به قرن نوزدهم، اکثر مبلغان در سراسر دنیا از زنان بودند. در چین، تقریباً دوسوم این زنان مجرد بودند. مری اسلسور از شهر کالابار، سال‌های زیادی در جایی که امروز نیجریه است، زندگی کرد؛ آن هم در بین قبایلی که افسران استعماری به آن‌ها برچسب «آدم‌کُش» می‌زدند و آن‌ها نه‌تنها به او آسیبی نرساندند، بلکه به‌عنوان یک داور منصوب شد تا مشکلات قبیله‌ای را حل کند. دیگر زن مجرد مبلغ، مری کولینز[۲] بود که در دشت‌های شمالی آمریکای شمالی در بین قبیلهٔ سرخ‌پوست لاکوتا[۳] زندگی می‌کرد. او با گروه «گاو نشسته» زندگی می‌کرد و این جنگجوی مشهور به نظرهای او احترام می‌گذاشت. بعد از کشته‌شدن گاو نشسته، مری با مردم او ماند و در قرارگاه به آن‌ها یاری رساند. یونیتارین‌ها[۴] که به‌جای تثلیث، خداوند واحد را باور دارند و طرف‌داران نظریهٔ رستگاری عام[۵]، کشیشان زن را زودتر از دیگر فرقه‌ها پذیرفتند. میلما لاپالا[۶] و شوهرش ریستو[۷] کشیشان مبلغ برای آمریکایی‌های فنلاندی در مینه سوتای شمالی در آمریکای شمالی بودند. میلما آن‌چنان واعظ شیوایی بود که برخی مردم اعلان کردند: «اگر او به‌اندازهٔ کافی سعی کند، می‌تواند شیطان را وادار سازد به کلیسا بپیوندد!»

نپذیرفتن زنان به‌صورت عمومی رایج شده بود. سرانجام، زنان بیوه به مناطق تبلیغی فرستاده شدند؛ زیرا گروه‌هایی در بریتانیا و آمریکا دختران مجردی را که هرگز ازدواج نکرده بودند، منصوب نمی‌کردند.

جوامع تبلیغی زنان

ازآنجاکه جوامع تبلیغی به انتصاب زنان بی‌میل بودند، در ۱۸۶۷م، گروهی از زنان در بریتانیا، جامعه‌ای برای خود به‌وجود آوردند تا زنانی را به‌عنوان مبلغ تعلیم دهند و منصوب سازند. در سال بعد، چنین کاری را زنانی در آمریکا انجام دادند. این جوامع زنان، کلیدی بودند برای بازشدن در به روی زنانی که آرزو داشتند به‌عنوان مبلغ کار کنند. جوامع فرقه‌ای مردسالار هم به‌شدت سعی می‌کردند به آنچه به‌باور آنان، کمال مطلوب زنانه بود، پایبند بمانند؛ شاید از ترس اینکه انتصاب زنان به‌عنوان مبلغ، ممکن بود حمایت از حق رأی یا حقوق زنان تأویل شود. در این فاصله، جوامعی که تحت نظارت زنان قرار داشتند، به کار انتصاب معلمان و پرستاران و دکتران به حوزۀ تبلیغ و مأموریت ادامه دادند.

دختران مجرد اغلب به‌اجبار با مخالفت‌هایی از جانب خانواده‌هایشان روبه‌رو می‌شدند و راه‌های کسب صلاحیت لازم برای تعلیم و آموزش را می‌یافتند. بااین‌حال بسیاری از آنان برای خدمت به‌کار گرفته شدند. تعجبی نداشت و به‌نظر نمی‌رسید که زنان منصوب‌شده به‌عنوان مبلغ، همان فهم همتایان مرد خود را راجع‌به فرستادن زنان مجرد برای خدمت در سرزمین‌های بیگانه داشته باشند. درواقع، دختران مجرد اغلب خیلی تواناتر از همتایان متأهل خود از پس کارهای مقرر برمی‌آمدند.

اگرچه جوامع تبلیغی زنانه به‌عنوان موجودیت‌هایی جداگانه و مجزا، کار خود را متوقف ساختند، در گشودن راهی برای کارکردن زنان مجرد و متأهل به‌عنوان مبلغ موفق شدند تا اثبات کنند که در کار تبلیغ، کارآمد و مؤثر هستند. مخصوصاً دختران مجرد معنای جدیدی از آزادی را به‌دست آوردند و این زنان نه‌تنها برای به‌عهده‌گرفتن وظایفی در حوزه‌های تبلیغی، بلکه برای زمانی که به خانه هم برمی‌گشتند، تأیید و تصدیق می‌شدند.



بالا: این تصویر که با دست رنگ شده است، ورود طرفداران حق رأی برای زنان را در سپتامبر ۱۹۰۸م به لندن در انگلستان نشان می‌دهد. آرمان حق رأی برای زنان را موفقیت مبلغان زن رقم زد.

Jeronima de la Fuente
Mary Collins
Lakota
Unitarian
Universalist
Milma Lappala
Risto
The Society for The Propagation of
e Gospel in New England
Particular Baptist Society for The
opagation of The Gospel to The
athen
. The Baptist Missionary Society

چپ: کلیساها در نیوزیلند اغلب با هنر بومی تزیین می‌شوند. این حکاکی چوبی مائوری را می‌توان در کلیسای سنت فیث[1] دید که نهادی انگلیکن در اوهینو موچو[2] است.

نیوزیلند مسیحیت را می‌پذیرد

اولین مسیحیان احتمالاً نیوزیلند را از یک قایق با فرماندهی کاشف هلندی آبل تاسمان[3] در ۱۶۴۲م مشاهده کردند. در نزاعی با قوم بومی مائوری، چند تن کشته شدند و ۱۲۷ سال دیگر طول کشید مسیحیان بازگردند و چند سال پس از آن بود که در آنجا اقامت کردند. تاریخ دینی اولیهٔ نیوزیلند با نام «مائوری آیتاروئا»[4] با چند شاخص مهم شکل یافت که حداقل آن این سؤال بود: چگونه دولت‌های اروپایی غارتگر و رقیب، خود را به‌عنوان قدرتی استعماری مستقر ساختند؟ در نیوزیلند قدیمی، مسیحیت مانند نوعی از «بازار» دینی عمل کرده است؛ یعنی در یک بازار آزاد سیاسی و دینی، فرقه‌های مختلف درحالی‌که برای جلب توجه قوم مائوری خدمت می‌کردند، با یکدیگر به رقابت هم می‌پرداختند.

اولین هئیت‌های تبلیغی

شکار نهنگ و صید فُک و تجارت کتان باعث جلب توجه اولین ساکنان اروپایی شد. از دههٔ ۱۷۹۰م، هزاران دریانورد از ملت‌های گوناگونی پای خود را بر نیوزیلند نهادند؛ اما تعداد کمی از آن‌ها در آنجا ساکن شدند. تعامل آن‌ها با قوم مائوری تا حد بسیاری به‌صورت تجاری و خشن یا جنسیتی بود. شکی نیست که برخی از آنان مسیحی بودند؛ اما هیچ تدارک و آمادگی سازمان‌یافتهٔ دینی خواه برای اروپایی‌ها یا قوم مائوری وجود نداشت. در ۱۸۱۴م، کشیش کلیسای انگلستان، ساموئل مارسدن[5] که در پاراماتا، NSW، در استرالیا مستقر بود، اولین ایستگاه تبلیغی مسیحی را در رانی هوآ[6]، در خلیج جزایر[7] جزیرهٔ شمالی تأسیس کرد. جامعهٔ تبلیغی کلیسای انگلیکن (CMS) از این ایستگاه حمایت می‌کرد؛ اما مارسدن هم بیشتر پول و عمر خود را صرف این کار کرد؛ اگرچه نه کاملاً بدون پاداش فردی. در حدود نیمهٔ دههٔ ۱۸۲۰م، CMS در منطقهٔ خلیج جزایر، سه ایستگاه داشت. آن‌ها به‌سرعت توسط جامعهٔ تبلیغی متدیست، به یکدیگر ملحق شدند. در طی دههٔ ۱۸۲۰م، مبلغان در نورث لند[8] باقی ماندند و در آنجا با موفقیت محدودی برای اروپاییان و قوم مائوری موعظه کردند. اغلب، بسیاری از این اروپایی‌های ناآرام، جزو محکومان بودند و بسترهای نامساعدی داشتند و تعداد نوکیشان مائوری هم اندک بود.



پایین: خلیج جزایر، زادگاه نیوزیلند امروزی، در ساحل شرقی نورث لند (شمالی‌ترین بخش نیوزیلند) واقع است. در اینجا بود که مبلغان مسیحی برای اولین‌بار در ارتباط با قوم مائوری قرار گرفتند.

مائوری، کتاب مقدس و سوادآموزی

قوم مائوری، ناچار تحت‌تأثیر رویارویی با اروپایی‌ها ازجمله مبلغان قرار گرفت. همچون هر جای دیگر، پروتستان‌های مذهبی علاقه‌مند، دغدغهٔ آگاه‌کردن میزبان خود را داشتند تا او از بشارت کتاب مقدس مطلع شود. آنان این کار را ازطریق ترجمه و توزیع کتاب مقدس انجام دادند. در نیوزیلند این امر به‌معنای به‌وجودآوردن زبان مائوری نوشتاری و تلاشی هم‌زمان برای گسترش توانایی درخصوص خواندن آن بود. در نیوزیلند نیز همچون پلی‌نزیا، سوادآموزی در جذب قوم مائوری به دین جدید راهگشا بود.

گسترش تبلیغ

دههٔ ۱۸۳۰م، شاهد افزایش سریع جمعیت اروپایی و همچنین فعالیت تبلیغی بود. در این دهه، تعداد اروپاییانی که به‌صورت دائم در نیوزیلند زندگی می‌کردند، از حدود سیصد به ۲هزار نفر رسید. اولین موفقیت واقعی در مسیحی‌سازی قوم مائوری به‌وقوع پیوست و شاید تصادفی نبود که اولین بنگاه نشر تبلیغی در ۱۸۳۴م تأسیس شده و عهد جدید مائوری در حدود ۱۸۳۷ عَرضه شد.





بالا: کلیسای شبان خوب از ۱۹۳۵م مُشرف بر دریاچهٔ بسیار زیبای تکاپو[17] شده است. این کلیسا به یاد نخستین ساکنان اروپایی یا پاکی‌ها[18] (واژه‌ای مائوری برای اروپایی‌تباران) در جزیرهٔ جنوبی در حوزهٔ مکنزی[19] ساخته شده است.

هیئت تبلیغی کاتولیک و رقابت قدرت

همچون جزایر اقیانوس آرام، در نیوزیلند هم مسیحیت اولیه با چشم و هم‌چشمی‌های قدرت‌های اروپایی شکل گرفت؛ به‌ویژه رقابتی که بین بریتانیای پروتستان و فرانسهٔ کاتولیک وجود داشت. در ۱۸۳۸م، اولین هیئت تبلیغی کاتولیک تأسیس شد. رهبر آن، ژان باپتیست پمپالیر[9]، یک فرانسوی جوان از «جامعهٔ مریم»[10] (هواداران مریم) بود. او در ۱۸۳۶م به‌عنوان نیابت از پاپ در اقیانوسیه غربی منصوب شد که این قلمرو بیشتر اقیانوس آرام جنوبی را دربر می‌گرفت. پمپالیر تقریباً بی‌درنگ با گروهی کوچک از جامعهٔ فرانسوی هواداران مریم رهسپار شد و سرانجام در منطقهٔ هوکیانگا[11] در نورث‌لند ساکن شد. به‌اقتضای فرقه‌گرایی که ویژگی آن زمان و بخشی از واقعیت تاریخ اولیهٔ نیوزیلند بود، این مبلغان به‌سرعت در معرض حملهٔ اوباشی قرار گرفتند که ایستگاه تبلیغی متدیست تحریکشان کرده بود.

اولین اسقف نیوزیلند

حضور فرانسه و فشارهای داخلی کمک کرد انگلستان برای داشتن منافع بیشتر در نیوزیلند تحریک شود. در ۶فوریهٔ ۱۸۴۰م، معاهدهٔ وایتانگی[12] بین پادشاهی انگلستان و چند تن از سَران مائوری امضا شد. جالب اینکه این معاهده را رهبر تبلیغی CMS، یعنی هنری ویلیامز[13] به زبان مائوری ترجمه کرد.
استقرار حاکمیت انگلیس و طرح‌های قریب‌الوقوع کمپانی نیوزیلند برای سکونت جزایر تشکیلات دینی رسمی‌تری می‌طلبید. در ۱۸۴۱م، جرج اگوستوس سلوین[14] به‌عنوان اولین اسقف نیوزیلند منصوب شد. حقوق او به یک اندازه توسط حاکم انگلیسی و کمپانی نیوزیلند پرداخت می‌شد و کمپانی نیوزیلند هم به کلیساهای او کمک مالی می‌کرد. ورود پمپالیر و معاهدهٔ وایتانگی و انتصاب سلوین، معرّف استقرار هر دو حاکمیت اروپایی و نهادهای کلیسایی اروپایی در نیوزیلند بود. هر دو رشد کردند و سکونتگاه‌های بعدی نظیر کانتربری[15] و اتاگو[16] به‌وضوح ویژگی‌های دو دین را داشتند (به‌ترتیب انگلیکن و پرسبیتری).

1. St.Faith
2. Ohine mutu
3. Abel Tasman
4. Aotearoa
5. Samuel Marsden
6. Rangihoua
7. Bay of Islands
8. Northland
9. Jean Baptiste Pompallier
10. Society of Mary
11. Hokianga
12. Treaty of Waitangi
13. Henry Williams
14. George Augastus Selwyn
15. Canterbury
16. Otago
17. Tekapo
18. Pakeha
19. Mackenzie Basin



مسیحیت در جزایر اقیانوس آرام

بالا: کاپیتان جیمز ویلسون[1] که به‌عنوان «کاپیتان مبلغ» شناخته شده است. کشتی او به نام داف،[2] گروهی از مبلغان انگلیسی را به اقیانوس آرام حمل می‌کرد که در ۶مارس۱۷۹۷م به تاهیتی رسیدند.

مسیحی‌سازی جزایر اقیانوس آرام ضرورتاً از گسترش امپراتوری‌های قدرت اروپایی پیروی نکرد. به‌هرحال، این امر در اثر الهام‌بخشی کاشفان اروپایی و به‌خصوص جیمز کوک به‌وقوع پیوست. سفرهای کوک و مرگ تکان‌دهندهٔ او در هاوایی و از همه مهم‌تر، انتشار سفرهای دریایی[5] او، الهام‌بخش نسلی از مبلغان بود که شیفتهٔ زیبایی و بی‌تمدنی سرزمین‌هایی می‌شدند که او توصیف می‌کرد. در ۱۷۹۵م، جامعهٔ تبلیغی لندن که به‌تازگی تأسیس شده بود، تصمیم گرفت اقیانوس آرام را اولین قلمرو تبلیغی خود بسازد. انگلیس از قبل در این ناحیه فعالیت می‌کرد و یک ناوگان دریایی در ۱۷۸۸م، ساکنان سفید را به استرالیا برده بود؛ اما جزایر اقیانوس آرام هنوز مدعای قدرت‌های اروپایی نشده بود.

اولین مواجهه‌ها

در ۱۶۸۵م، یک استانداری کاتولیک رومی در مانیل برای منطقهٔ اقیانوس آرام تأسیس شد؛ اما در بیشتر مواقع، این جامعهٔ تبلیغی لندن و سایر مبلغان پروتستان انجیلی بودند که اولین تلاش‌های پایدار و بی‌وقفه را انجام دادند تا جوامع جزیره‌ای را که در اقیانوس آرام، متعدد و بسیار مجزا بودند، تغییر دین دهند. در مارس۱۷۹۷م، ۲۹ مبلغ انگلیسی به تاهیتی[6] رسیدند. گفتنی است تنها پنج نفر از آنان با همسرانشان آمده بودند. برخی در آنجا اقامت کردند و دیگران به جزایر تونگا[7] و مارکیز[8] رفتند. آن‌ها بی‌نهایت بی‌میل بودند و بسیاری سریع به سیدنی رفتند که درحال رشد بود. تنها چند نفری در تاهیتی باقی ماندند. دین پلی‌نزیایی به‌شدت مبلغان را تحت‌تأثیر قرار داد. بسیاری از آنان در این دین صرفاً شکل پرستش ابتدایی طبیعت و بی‌بندوباری و خشونت را مشاهده کردند. در این بخش، خدای مسیحی برای پلی‌نزیایی‌هایی که به خدایان فعال و مرئی عادت داشتند، معنای کمی داشت. داستان‌های این خدایان با فرهنگ شفاهی غنی ازطریق فعالیت‌های اجتماعی و دسته‌جمعی نظیر آوازخواندن و رقصیدن بیان می‌شد و نه ازطریق واسطه‌ای اسرارآمیز در کتابی چاپ‌شده. این خدای مسیحی خشکه‌مقدس برای آن‌ها به‌آسانی فهمیدنی یا درخور سپاسگزاری نبود.

روبه‌رو: این عکس از حدود ۱۸۹۵م، دانش‌آموزان هیئت تبلیغی را در آلال[3] جزیرهٔ آمبریون[4] از جزایر هیبرید جدید، در ملاتری نشان می‌دهد. در نتیجهٔ فعالیت‌های تبلیغی، سوادآموزی در جزایر اقیانوس آرام پیشرفت کرد.

سوادآموزی و تغییر دین

به‌رغم برداشت نادرست متقابل و دشواری‌ها، برخی از مبلغان اولیه استقامت به خرج دادند. با گذر زمان، آن‌ها با بستر مأموریت

خودشان سازگاری یافتند و متوجه شدت علاقهٔ پلی‌نزیایی‌ها به کلام مکتوب شدند که این کشف جالب و مطلوبی برای پروتستان‌های انجیلی بود که به اهمیت متن مقدس توجه کنند. به‌نظر می‌رسد که درواقع، تمایل به سوادآموزی در بیشتر پلی‌نزیا[9] و بعدها میکرونزیا[10] قوی‌ترین پیوند بین مبلغان و میزبانان آن‌ها بوده است. در ۱۸۰۱م، در تاهیتی آموزش اصول دین انجام شد. در حدود ۱۸۱۰م، یک بخش اصلی از کتاب مقدس ترجمه و چاپ شد که ضرورتاً ایجاد خط تاهیتی مکتوب را ایجاب می‌کرد. اما تنها تمایل به سوادآموزی نبود که موفقیت پایداری را برای مبلغان پدید آورد. تأکیدی که در نظام دینی پلی‌نزیایی بر قدرت‌های مقدس و تابوها وجود داشت، گشایشی برای مسیحیان به‌وجود آورد؛ به این ترتیب که اگر یک مبلغ می‌تواند به تابوها بی‌حرمتی کند، بدون اینکه مجازات شود، پس مطمئناً خداوندی که او را حفاظت می‌کند، می‌بایست بزرگ باشد.



پایین: از ۱۷۶۸تا۱۷۷۹م، کاپیتان جیمز کوک سه سفر دریایی خود را به منطقهٔ اقیانوس آرام انجام داد و زمینه را برای مبلّغان مسیحی در اواخر قرن هجدهم هموار ساخت.



در ورای پلی‌نزیا

مبلغان انگلیسی بعد از شروع نامطمئن با استفاده از تمایل پلی‌نزیایی‌ها برای سوادآموزی و همچنین سیاستی که رؤسا و سایر خواص محلّی را موردتوجه قرار می‌داد، نوکیشان بسیاری را به‌وجود آوردند. یکی از مهم‌ترین رؤسای محلی، پومار دوم[11] (دومین پادشاه تاهیتی) بود که در ۱۸۱۲م، تقاضای غسل تعمید کرد و در ۱۸۱۹م به تقاضای او جواب مثبت داده شد. در حدود دهۀ ۱۸۲۰م، نوکیشان تاهیتی به‌عنوان مبلغ به خارج رفتند تا مسیحیت (لوتو)[12] را به سایر جزایر پلی‌نزیایی ببرند که بنابراین، آغازی از فهم و درک مسیحیت توسط بومیان مشخص شد. سایر جوامع تبلیغی پروتستان هم به این منطقه وارد شدند: متدیست‌ها به‌صورت موفقی، خود را تونگا[13] تثبیت ساختند؛ جامعهٔ تبلیغی کلیسای انگلیکن در نیوزیلند و گروهی آمریکایی در هاوایی و جامعهٔ تبلیغی لندن که در بین سایر مناطق، دسترسی خود را به کالدونیای جدید[14] و جزایر هیبرید جدید[15] بسط داد. همهٔ آن‌ها موفق نبودند. اولین هیئت تبلیغی در میکرونزیا که گروهی اعزامی به وانواتو[16] در ۱۸۳۹م بود، با مرگ و احتمالاً سل ریوی مبلغان مواجه شد. با وجود بدبیاری‌ها، بسیاری از مبلغان مسیحی پروتستان از موفقیت‌های متعددی در سراسر منطقهٔ اقیانوس آرام بهره‌مند شدند.

رقابت کاتولیکی

کلیسای کاتولیک رومی حاضر نشد جزیره‌نشینان اقیانوس آرام را با خطا و اشتباه دینی‌شان رها سازد. درست همان‌گونه که اکثر مبلغان پروتستان انگلیسی بودند، اکثر مبلغان کاتولیک هم فرانسوی بودند. پس رقابت سیاسی دنیای قدیم به اقیانوسیه کشیده شد. در اوایل دهۀ ۱۸۳۰م، اعضای جامعهٔ مریم (هواداران مریم) و سایر فرقه‌های فرانسوی در سراسر اقیانوس آرام از نیوزیلند تا گینهٔ جدید و ساموآ[17] منتشر شدند. از ۱۸۳۸م، یک مجموعه از نزاع‌ها بین مبلغان کاتولیک و مقامات تاهیتی با تحریک انگلیس به‌وجود آمد. نتیجهٔ این امر، تثبیت‌شدن تاهیتی به‌عنوان کشور تحت حمایت فرانسوی و بعدها باقی‌ماندهٔ جزایر انجمن[18] و مارکیز و سایر قلمروها بود. از نزاع مستقیم اجتناب می‌شد؛ اما انگلستان هم با یافته‌های ارضی دیگری به این وضع پاسخ داد. حالا مسیحیت به هر دو شکل بزرگ اروپای غربی در سراسر اقیانوس آرام استقرار یافته بود و ملانزی‌ها و میکرونزی‌ها و پلی‌نزیایی‌های کاتولیک و پروتستان روند طولانی بومی‌سازی این دین جدید را آغاز کردند.



1. James Wilson
2. Duff
3. Olal
4. Ambryon
5. Voyages
6. Tahiti
7. Tonga
8. Marquesas
9. Polynesia
10. Micronesia
11. Pomare II
12. Lotu
13. Tonga
14. New Caledonia
15. New Hebrides
16. Vanuatu
17. Samoa
18. Society Island





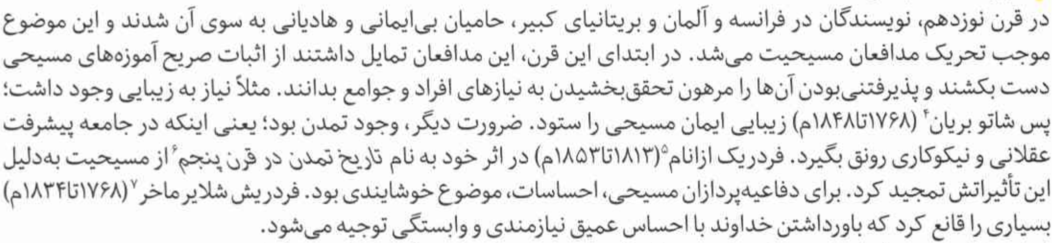
پیشرفت‌ها در اروپای غربی

انقلاب فرانسه چهرهٔ دینی اروپای غربی را تغییر داد. کسانی که تمایل داشتند مسیحیت و پادشاهی را به‌عنوان موانعی برای پیشرفت حذف کنند، ناگزیر به چارچوب این سنت قدیمی آسیب رساندند. افراد بی‌اعتقاد هنگام مواجهه با کلیسا، اقدامات و تلاش‌های بسیاری را دنبال کردند که این امر بیشتر از همه درخصوص کلیسای کاتولیک صورت پذیرفت.



بالا: جان هِنری نیومن[1] در ۱۸۴۵م از مسیحیت انگلیکن به کاتولیک رومی تغییر کیش داد. او به نوشتن کتاب‌های قطور الهیاتی متعدد و مجاب‌کننده ادامه داد؛ ازجمله دستور‌زبان توافق (۱۸۷۰م)[2] و رشد خطای دینی (۱۸۸۵م)[3].

میراث انقلاب فرانسه



در قرن نوزدهم، نویسندگان در فرانسه و آلمان و بریتانیای کبیر، حامیان بی‌ایمانی و هادیانی به سوی آن شدند و این موضوع موجب تحریک مدافعان مسیحیت می‌شد. در ابتدای این قرن، این مدافعان تمایل داشتند از اثبات صریح آموزه‌های مسیحی دست بکشند و پذیرفتنی‌بودن آن‌ها را مرهون تحقق‌بخشیدن به نیازهای افراد و جوامع بدانند. مثلاً نیاز به زیبایی وجود داشت؛ پس شاتو بریان[4] (۱۷۶۸تا۱۸۴۸م) زیبایی ایمان مسیحی را ستود. ضرورت دیگر، وجود تمدن بود؛ یعنی اینکه در جامعه پیشرفت عقلانی و نیکوکاری رونق بگیرد. فردریک ازانام[5](۱۸۱۳تا۱۸۵۳م) در اثر خود به نام تاریخ تمدن در قرن پنجم[6] از مسیحیت به‌دلیل این تأثیراتش تمجید کرد. برای دفاعیه‌پردازان مسیحی، احساسات، موضوع خوشایندی بود. فردریش شلایر ماخر[7] (۱۷۶۸تا۱۸۳۴م) بسیاری را قانع کرد که باورداشتن خداوند با احساس عمیق نیازمندی و وابستگی توجیه می‌شود.

انقلاب فرانسه در قارهٔ اروپا، مؤمنان و غیر مؤمنان را روبه‌روی هم قرار داد و کلیساها را به عمل وادار کرد. تا حدود ۱۸۷۰، بریتانیا و فرانسه شاهد افزایش فراوان ساخت کلیسا و حاضران در آن و عضویت آن‌ها در فرقه‌های دینی بود. مسیحیت در سایر ملل اروپایی هم شکوفا شد. کلیسای کاتولیک، زهد هیجانی باحرارت‌تری را تشویق می‌کرد که با عشق و اخلاص به مریم و زیارت مکان‌هایی که او را در آنجا دیده بودند، مانند لوردس، دامن زده می‌شد. باوجوداین، باورنداشتن به اصول اعتقادی اساسی در مسیحیت، ازجمله باور به خداوند، از بسیاری از متفکران و رهبران تأثیرگذار شنیده می‌شد. این دیدگاه‌ها در همه‌جا، ازجمله در آمریکای جنوبی منتشر شد.

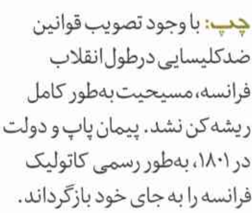
استدلال‌های تاریخی و علمی

دلایل گوناگونی وجود داشت برای این پرسش که چرا از باور به اصول اعتقادی مسیحی امتناع می‌شد. دو دلیل درخور توجه برای این مطلب، ارزش زیاد روش علمی و فقدان مدارک تاریخی برای حوادث مهم کتاب مقدس نظیر خروج از مصر بود. باتوجه‌به تأکید بر روی علم، طبقهٔ تحصیل کرده تحت‌تأثیر دکارت و کانت قرار داشتند و نتیجه این شد که مسائل پذیرفته‌شده به‌حکم برهان و عقل لازم‌الاجرا می‌شدند. سوی دیگر این جنبش، افزایش سطح شک‌گرایی بود؛ یعنی بیشتر آن چیزی که به‌طور وسیعی به‌عنوان معرفت عمومی و دریافت همگانی پذیرفته شده بود و سنّت، آن را مقدس می‌شناخت، در طبقهٔ مشکوک‌ها و نامطمئن‌ها قرار گرفت.

یک پاسخ به این پرسش در روش تجربه‌گرایی بود؛ یعنی اینکه مشاهده و تجربه راه‌های آزمایش‌کردن حقیقت هستند. تعداد اکتشافات علمی در این قرن بهت‌آور بود و این امر برای انسان‌ها مزایایی نظیر ارتقای سلامتی و ارتباطات سریع را به‌دنبال داشت. ایمان مسیحی دلیل محکم و قانع کننده‌ای نداشت و ممکن نبود با مشاهده تأیید شود. چارلز داروین[8] در ۱۸۵۹ برای بیشتر موجودات جهان، بدون مراجعه به خداوند، در کتاب خود، دربارهٔ خاستگاه گونه‌ها[9] توضیحی ارائه می‌داد. کارل مارکس[10] تاریخ را «به‌صورت علمی» تحلیل کرد تا با آنچه در دین مطرح می‌شود، به بحث پردازد؛ زیرا به‌باور او، این دین، ابزار سرمایه‌داری برای بهره‌کشی از کارگران بود. بنابراین دیگر با دین کنار نمی‌آمدند.

درحالی‌که مباحثات تاریخ‌بنیان مایهٔ نگرانی بودند، بیشتر تأیید و مساعدت خاستگاه‌های مسیحیت از کتاب مقدس





چپ: با وجود تصویب قوانین ضدکلیسایی درطول انقلاب فرانسه، مسیحیت به‌طور کامل ریشه‌کن نشد. پیمان پاپ و دولت در ۱۸۰۱، به‌طور رسمی کاتولیک فرانسه را به جای خود بازگرداند.

صفحات پیشین: پاپ پیوس نهم، اولین شورای واتیکان را در ۸ دسامبر ۱۸۶۹م افتتاح کرد. یکی از نکات بحث‌برانگیز مهم، معصومیت پاپ بود که به‌ویژه اسقف‌های آلمانی آن را بحث‌انگیز یافتند.

بالا: با ترغیب کلیسای کاتولیک، زائران مسافرت پرفراز و نشیبی را انجام می‌دادند، به‌منظور اینکه به مکان‌های دینی مهم در اروپا برسند؛ نظیر لوردس در فرانسه یا سانتیاگو دی کامپوستلا در اسپانیا.

نشئت می‌گرفت و در قابلیت اعتبار و اطمینان تاریخی کتاب مقدس در وهلهٔ اول، محققان آلمانی تردید کردند. آن‌ها منابع جدیدی داشتند و از دانش افزایش‌یافته‌ای درخصوص زبان‌های باستانی، مجموعه‌ای از کتیبه‌ها، یافته‌های باستان‌شناسی و تحقیقاتی از تطبیق ادیان بهره می‌بردند. دی. اف. اشتراوس[11] در بررسی نقادانهٔ زندگی عیسی[12] (۱۸۳۵م)، اناجیل را به‌دقت بررسی کرد و به این نتیجه رسید که تصویر عیسی در اناجیل، اسطوره‌ای و باورنکردنی است. کتاب او باعث جنجال شد و در ۱۸۴۶م، جرج الیوت[13] رمان‌نویس، با نام واقعی ماری، کتاب او را به انگلیسی ترجمه کرد. سایر محققان هم به نتیجهٔ اشتراوس رسیدند. این مکتوبات بسیاری از روحانیون و الهی‌دانان را قانع ساخت و مسیحیت «آزاداندیش»[14] شروع به کار کرد.

جنبش آکسفورد

جان هنری نیومن[15] (۱۸۰۱تا۱۸۹۰م) از نویسنده‌های نثر انگلیسی بود که عمیقاً از چالش مسیحیت آزاداندیش اطلاع داشت. او با خردمندی برای توجیه ایمان دینی و واقعیت وحی الهی استدلال می‌کرد. نیومن همراه با ای. بی. پیوزی[16] و جان کبل[17] و دیگران، جنبش آکسفورد را در چارچوب کلیسای انگلستان افتتاح کردند و در نتیجهٔ آن، انگلیکن‌های بسیاری، الهیات و اعمال کاتولیک را برگزیدند. به‌رغم تلاش‌های آنان و دیگران، بسیاری از اروپایی‌ها، ادعاهای مسیحی را نپذیرفتند و از آن بدتر، متقاعد شدند مسیحیت مانع اصلاحات اجتماعی است.

کلیسای کاتولیک از این گرایش‌ها آگاه بود. پاپ پیوس نهم[18] با احضارکردن اسقف‌ها، به اولین شورای واتیکان (۱۸۶۹ – ۱۸۷۰م) به این امر واکنش نشان داد. در این شورا، فتواهای جزم‌اندیشانه‌ای صادر شد که برای کاتولیک‌ها الزام‌آور بود. اعتماد به کتاب مقدس، یعنی واقعیت وحی الهی و معقول‌بودن ایمان به خدا و وحی الهی تأیید شد. بیشتر اسقف‌ها تصور می‌کردند که اعلام تفوق پاپی و خطاناپذیری او موجب قدرتمندشدن کلیسا می‌شود. پس این شورا این اصول را اجباری و الزام‌آور دانست. کلیسا وحدت بی‌نظیری را تجربه کرد؛ اما غیرمؤمنان بارها خواهان نظارت حکومت‌ها بودند تا نفوذ دین کاهش یابد.

1. John Henry Newman
2. *Grammar of Assent*
3. *Development of Religious Error*
4. Chateaubriand
5. Frederic Ozana
6. *History of Civilization in The Fifth Century*
7. Friendrich Schlieremacher
8. Charles Darwin
9. On The Origin of Species
10. Karl Marx
11. D.F.Strauss
12. *Life of Jesus Critically Examind*
13. George Eliot (Mary Ann Eliot)
14. Liberal Christianity
15. ohn Henry Newman
16. E. B. Pusey
17. John Keble
18. Pius IX



نزاع دینی در کانادا

کاتولیک‌های فرانسوی در کانادا، تا ۱۷۵۴م از ۱۵۰ سال انزوای روستایی بهره بردند تا اینکه در زمان جنگ فرانسه با بومیان آمریکا، نزاعی هم بین بریتانیا و فرانسه برای کنترل قلمروی غرب کوه‌های آپالیشین[1] در گرفت. نیروهای فرانسوی در اثر برتری تعداد سربازان انگلیسی و شبه‌نظامیان آمریکایی متحمل شکست شدند. در زمانی که در ۱۷۶۹م، معاهدهٔ پاریس امضا شد، بعد از تسلیم مشروط مونترال و کِبک، صلح دوباره برقرار شد و این مستعمره به پادشاهی انگلیس واگذار شد.

پیروزی پادشاهی پروتستان بر کاتولیک‌های کانادایی مُمکن بود به اخراج کانادایی‌ها و تحمیل قوانین کیفری انگلیس منتهی بشود؛ اما چنین اتفاقی نیفتاد. فرمانده انگلیسی، ژنرال جیمز موری[2] می‌خواست کبک را به دژ نظامی مستحکم انگلیس در شمال تبدیل کند تا مانعی در برابر روح انقلابی مهاجرنشین‌های آمریکایی در جنوب باشد. برای رسیدن به این خواست، ژنرال موری به‌عنوان یک تمهید موقتی به کانادایی‌ها اجازه داد تکالیف مذهبی خود را انجام دهند و زبان خود را به‌کار برند و از قوانین خود استفاده کنند.

دراین‌بین، کلیسای کشیشان نظامی انگلستان با نیروهای اشغالگر از راه رسیدند و بی‌درنگ، اسقف‌های انگلیکن ساموئل سیبری[3] و چارلز اینگلز[4] منصوب شدند. برنامه‌ریزی دینی و نظامی و سیاسی انگلستان این بود که کانادا را انگلیکن سازد. به‌رغم این طرح، تحت مدیریت سرگی کارلتون[5] حاکم، سازش‌ها ادامه یافتند. قانون کبک[6] در ۱۷۷۴م این سازش‌ها را تأیید کرد. کانادایی‌ها به هیئت حاکمه دعوت شدند و سرزمین‌های غربی به مستعمرات فتح‌شده اضافه شد.

دو منطقهٔ جدا از هم

مقیم‌شدن طرف‌داران دولت بریتانیا در غرب کانادا و در درهٔ سنت لارنس[7] منجر به تصویب قانون اساسی کانادا در ۱۷۹۱ شد که به‌موجب آن، استان‌های بالایی کانادا (انتاریوی امروزی و سرچشمه‌های رود سنت لارنس) را همراه با دین و زبانشان به انگلیس اعطا کرد؛ درحالی‌که سازش با کانادایی‌ها در استان‌های پایین کانادا (کبک فعلی و پایین رودخانهٔ سنت لارنس) تأیید می‌شد. «صندوق اندوخته‌های روحانیت»[8] نیز تأسیس شد. این صندوق خود را متعهد به پرداخت یک‌هفتم درآمد همهٔ سرزمین‌های پادشاهی کانادا برای حمایت از روحانیت پروتستان می‌ساخت. استان‌های نوا اسکوشیا[9] و نیو برانزویک[10] و جزیرهٔ پرنس ادوارد[11] این روش را پی گرفتند و کلیسای انگلستان را در حوزهٔ اختیارات قانونی خود تأسیس کردند. «شتوکلیک»[12] در کانادای پایین و «خانوادهٔ کمپکت»[13] در کانادای بالایی، دولت را به‌وجود آوردند. مقامات انگلیکن بخشی از این حوزه‌های حکومت‌کننده بودند.

پایین: کلیسای بزرگ قدیس پاتریارک در مونترال به‌عنوان کلیسا در ۱۸۴۷م بنا شد و در ۱۹۸۹م، به آن رتبهٔ «کلیسای بزرگ» داده شد. این کلیسا برای بسیاری از کاتولیک‌هایی ساخته شد که به مونترال مهاجرت کرده بودند تا از قحطی موجود در ایرلند فرار کنند.



انتظار می‌رفت که استقرار پروتستان قدرتمند در کنار نظامیان، نظم عمومی، تعلیم جوانان و تحصیل برای خواص را مهیا سازد. پروتستان گرایی انگلیسی در کانادای بالایی همانند کاتولیک کانادایی در کانادایی پایینی رشد کرد و هر دو منطقه رونق یافت.

رقابت فرقه‌ای

کشیش متنفذ کانادایی، جان استراچن[۱۴]، کشیش منطقه در کلیسای جامع انگلیکن سنت جیمز شد و در ۱۸۳۹م، به‌عنوان اولین اسقف تورنتو در قصر لمبث[۱۵] (محل زندگی اسقف کانتربری) انگلستان منصوب شد. تعدادی از استان‌های کلیسایی به‌وجود آمدند: کانادا (استان‌های آتلانتیک و کبک) در ۱۸۶۰م و روپرتزلند[۱۶] (سرزمین‌های چمنزار غربی متعلق به شرکت هادسن بی[۱۷]) در ۱۸۷۵م. انتاریو و بریتیش کلمبیا هم بعدها اضافه شدند.

تثبیت کلیسای انگلستان حدود ۷۵ سال طول کشید تا اینکه در ۱۸۶۷م، قانون آمریکای شمالی انگلیسی[۱۸] به کار آن پایان داد. اگرچه کلیسای انگلستان در جامعهٔ کانادا و زندگی حرفه‌ای آن نفوذ کرد، مزایای آن به‌طور چشمگیری کاهش یافت و به دنیای رقابت‌های حرفه‌ای وارد شد.

اختلافات الهیاتی انگلیکن

در قرن نوزدهم، اسقف‌های انگلیسی‌ایرلندی در کانادا، در تفکراتشان تفاوت‌های الهیاتی با تفکر کلیسای رسمی انگلستان داشتند. مشاجرات عقیدتی بین کلیسای اعلا در انگلستان و کلیسای فرودست در کانادا، در دانشگاه تورنتو مشهور بود. در آنجا کالج تثلیثی کلیسای اعلا درست در سمت دیگر خیابان در برابر کالج ویکلیف کلیسای فرودست قرار داشت.

در ۱۹۵۵م، نام کلیسای انگلستان به کلیسای انگلیکن کانادا تغییر کرد و هفت سال بعد، کتاب نیایش عمومی تجدیدنظر شد. در ۱۹۶۵م، پیر برتون[۱۹]، نیمکت راحت[۲۰] را منتشر ساخت که در یک ارزیابی انتقادی، عملکرد کلیسای انگلیکن را خودخواهانه و غیر متعهد دانست. بعد از این، به الهیات کلیسا جان تازه‌ای دمیده شد، زنان منصوب شدند، جلوگیری از بارداری مجاز شد، مردان و زنان مطلقه دوباره ازدواج کردند و برای اولین‌بار، هم‌جنس گرایی پذیرفته شد. درطول اواخر قرن نوزدهم، انگلیکن‌های آسیایی و کارائیبی پیشنهادی مبنی‌بر «محافظه‌کاری جنسیتی و اخلاقی» داشتند؛ لذا در برابر این گرایش‌های تفکر انگلیکن پافشاری کردند.

این کلیسا هنوز هم مدارسی شبانه‌روزی را برای بومیان کانادا[۲۱] به راه می‌اندازد و همچنان از حقوق و ادعاهای ارضی مردم بومی حمایت می‌کند. امروزه، انگلیکن‌ها حدود ۶/۹ درصد جمعیت کانادا را تشکیل می‌دهند.

اندوخته روحانیت

قانون اساسی در ۱۷۹۱م، اندوختهٔ روحانیت را تأسیس کرد که براساس آن، قلمروهای سرزمین پادشاهی، بودجهٔ مالی دائمی را برای کلیسای انگلستان تأمین می‌کردند. درطول قرن نوزدهم، سایر فرقه‌های پروتستان (پرسبیتری، متدیست، تعمیدی و منونایت) به کانادا وارد شدند. کلیسای اسکاتلند، اولین و نه آخرین کلیسایی بود که با این واقعیت مشکل داشت، مبنی‌بر اینکه چرا عواید اندوختهٔ روحانیت منحصراً به کلیسای انگلستان تعلق می‌گیرد. در ۱۸۵۴، پارلمان، صندوق اندوختهٔ روحانیت را غیر مذهبی دانست و عایدیِ باقی‌مانده را برای پیشرفت‌های شهری و ساختمان راه‌آهن توزیع کرد.

بالا: کارزاری در پنسیلوانیای آمریکا در ۱۷۵۵م، به نام نبرد منانگه هیلد[۲۲]، نخستین درگیری فرانسویان با بومیان بود. با وجود پیروزی فرانسویان در این نبرد، انگلیس به‌سرعت کانادا را فتح کرد.

بالا راست: سرگی کارلتون (۱۷۲۴تا۱۸۰۸م) در سال ۱۷۶۸م حاکم کبک شد. با راهنمایی او، قانون کبک در ۱۷۷۴م طرح‌ریزی شد و ساکنان انگلیسی آن را مانند قانونی حامی کاتولیک در نظر گرفتند.

1. Appalachian
2. General James Murray
3. Samuel Seabury
4. Charles Inglis
5. Sir Guy Carleton
6. Quebec Act
7. St Lawrence Valley
8. Clergy Reserves
9. Nova Scotia
10. New Brunswick
11. Prince Edward Island
12. Chateau Clique
13. Family Compact
14. John Strachan
15. Lambeth Palace
16. Rupert›s Land
17. Hudson Bay Company
18. British North America Act
19. Pierce Berton
20. *The Comfortable Pew*
21. First Nations
22. Monongahela



مسیحیت در آمریکا

بسیاری از ویژگی‌های متمایز مسیحیت آمریکایی از فضایی نشئت می‌گیرد که در آن تنفس می‌کند و این موضوع دین را به‌طرز مطلوبی مساوات‌طلب و اهل رقابت و توسعه‌یافتنی کرده است.

دنیای مسیحی جدید (۱۸۰۱تا۱۸۵۰)

رئیس‌جمهور توماس جفرسون زمانی که در نامهٔ سال ۱۸۰۲م به «انجمن تعمیدی دانبری»[2] درخصوص «دیوار جدایی» بین کلیسا و دولت می‌نوشت، قدرتی مجازی به عبارت اولین متمم قانون اساسی اعطا کرد، مبنی‌بر اینکه «کنگره هیچ قانونی را برای رسمیت‌بخشیدن به یک دین یا منع پیروی از آن وضع نمی‌کند.» نپذیرفتنی‌بودن دین دولتی در آمریکا و سه عامل اضافی دیگر، زمین بازی غیرمنتظره‌ای را برای کلیساهای مسیحی به‌وجود آورد. اولین عامل، تأسیس حکومتی مردم‌سالارانه بود؛ یعنی این جمهوری جدید، فرهنگ مساوات‌طلبانه را به‌ویژه در دورهٔ جفرسون تشویق می‌کرد و بسیاری از تمایزات اجتماعی قدیمی‌تر دیگر در این دوره مسئله‌ای نبود. دومین عامل، اقتصاد سرمایه‌داری بود که رقابت را به‌عنوان شاخصی در حرفه و تجارت آمریکایی تبلیغ می‌کرد. سومین عامل اینکه این مرزها یک زمین آزمایش وسیع را در اختیار آن‌ها می‌گذاشت تا قواعد دینی، اجتماعی، اقتصادی، حکومتی و قانونی آن را پاس دارند؛ علاوه‌بر اینکه آنجا مکانی بود تا آن‌ها بتوانند زندگی و هویت‌های خود را در آن شکل دهند.

دومین بیداری بزرگ

متدیست‌ها و تعمیدی‌ها که نفع‌برنده‌ترین افراد این تغییرات بودند، تعدادشان افزایش یافت تا بزرگ‌ترین گروه پروتستان شدند. سوارکاران دوره‌گرد متدیست و واعظان کشاورزان تعمیدی که خاستگاهی مردمی داشتند، بیشتر، مسیحیت آمریکایی را در قرن نوزدهم شکل بخشیدند. آنان به‌خاطر این نوکیشان مجادله می‌کردند و مرزها را درمی‌نوردیدند یا در آن‌ها ساکن می‌شدند. مسیحی‌سازی دولت‌های غربی با یکسری از همایش‌های فرقه‌ای پرهیجان در فضای باز یا در چادر، در کین ریجِ کنتاکی[3] ۱۸۰۱م تقویت شد. به‌دنبال آن هم احیای چارلز جی. فینی[4] بود که او به‌سبب «شیوه‌های» تجدیدپذیر خود در مورد نجات به خود می‌بالید. به این پدیده، به‌عنوان دومین بیداری بزرگ اشاره می‌شود.

انواع جدیدی از مسیحیت در هر دو نوع از گروه‌های فرقه‌ای راست‌کیش و بدعت‌آمیز پدیدار شدند. مهاجر ایرلندی‌اسکاتلندی

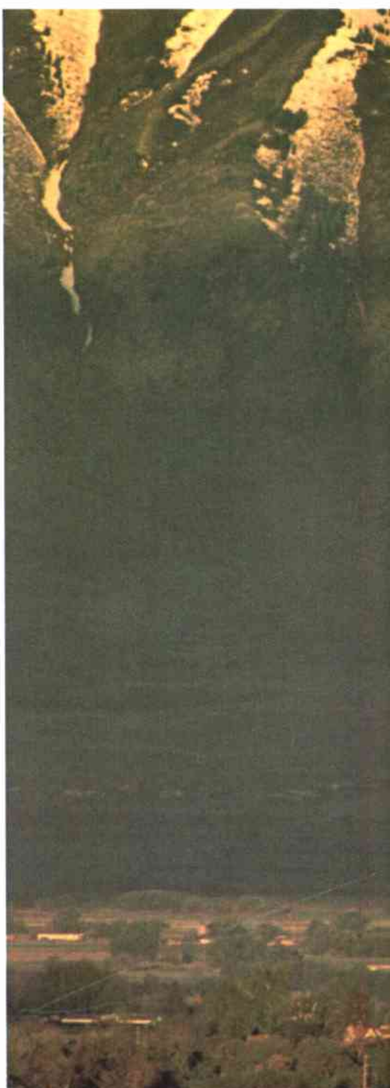
پایین: طلوع خورشید، نور طلایی رنگی را بر معبد قدیسان آخرالزمان در لوگان[18] ایالت یوتا می‌اندازد. مورمون‌ها با رهبری بریم یانگ[19] در یوتا سکونت کردند و پایتخت سالت لیک سیتی را در ۱۸۴۷م پایه گذاشتند.

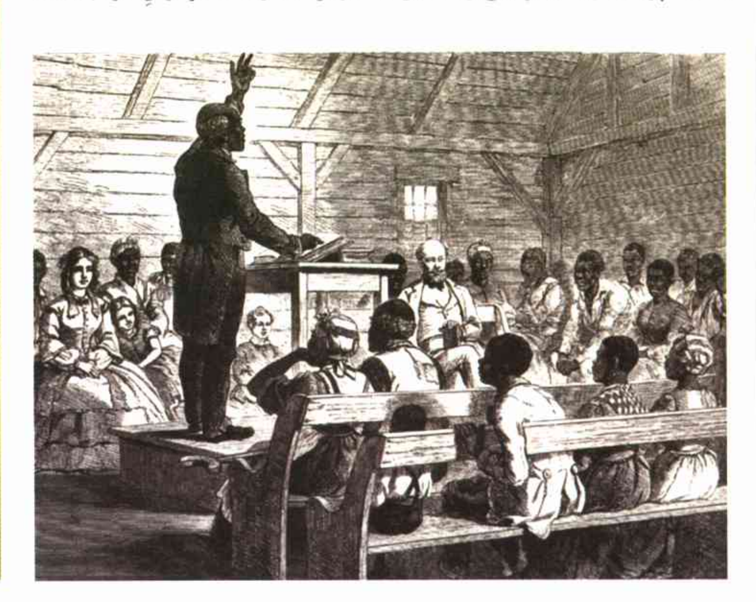
الکساندر کمبل[5]، فرقه‌گرایی راست‌کیش[6] را تبیین کرد. کمبل با ناراحتی، از ۱۸۱۲تا۱۸۳۰م به تعمیدی‌ها پیوست؛ اما شخصیت محکم و جسور و الهیات بازسازی‌شدهٔ[7] او یک گسیختگی را در این ارتباط به‌وجود آورد. کمبل و بارتون دبلیو. استون[8] در ۱۸۳۲م، باهم گروه حواریون مسیح[9] را به‌وجود آوردند؛ با وجود اینکه کمبل از ضدفرقه‌گرایی دست کشیده بود. ازسوی دیگر، کلیسای عیسی مسیح قدیسان آخرالزمان[10] مربوط به ژوزف اسمیت[11]، نمونه‌ای از یک نوع «مسیحیت» آمریکایی بدعت آمیز است. به ادعای اسمیت، فرشتهٔ مورونی[12]، لوح‌های زرینی را آشکار ساخت که پس از ترجمهٔ آن‌ها، کتاب مورمون[13] به‌وجود آمد. اسمیت و پیروانش آن را متنی الهام‌شده افزون‌بر کتاب مقدس قرار دادند. بعد از تیراندازی جماعتی خشن به او در ۱۸۴۴م، اعضای کلیسای قدیسان آخرالزمان به یوتا[14] مهاجرت کرد. آن‌ها در آنجا جامعهٔ مورمون را تأسیس کردند که کمک‌هزینه‌هایی برای چندهمسری در نظر می‌گرفت.

تجزیهٔ آمریکای مسیحی و اتحاد مجدد آن (۱۸۵۰تا۱۹۰۰م)

در حدود نیمهٔ این قرن، دولت‌های شمالی و جنوبی درخصوص موضوعات بسیاری با یکدیگر مجادله می‌کردند که از همه مشهورتر، موضوع برده‌داری بود. این موضوع برای مسیحیان آمریکایی عواقبی دربرداشت. در بحبوحهٔ رقابت‌های لفظی و شعارگونه و در پی آن، مرافعه‌های نیش‌دار و اندوه‌بار، متدیست‌ها (۱۸۴۴م)، تعمیدی‌ها (۱۸۴۵م)، پرسبیتری‌ها (۱۸۵۷تا۱۸۶۱م) و لوتری‌ها (۱۸۶۱م) به دو گروه شمالی و جنوبی تقسیم شدند. از میان فرقه‌های بزرگ پروتستان، تنها کلیساهای اسقفی در اتحاد باهم باقی ماندند. اتحاد مجدد آن‌ها تا سال‌های بسیاری پس از جنگ امکان‌پذیر نبود و برای تعمیدی‌ها هرگز ممکن نشد. رهبران مسیحی بر سر برده‌داری با صدای رسا باهم می‌جنگیدند. برخی خواستار برچیدن آن بودند و دیگران ازنظر الهیاتی و با استناد به متن مقدس از آن دفاع می‌کردند. جنگ داخلی در ۱۸۶۱م شروع شد و در هر دو سو، روحانیت ادعا می‌کرد خداوند از آنان حمایت می‌کند. رئیس‌جمهور آبراهام لینکلن[15] قبل از اینکه خود را به‌عنوان یک «شکاک» در مسیحیت راست‌کیش معرفی کند، از بستر تعمیدی معتقد به جبر و تقدیر برمی‌خاست. او حساسیت بسیاری داشت و به اصول اخلاقی وفادار بود و در تمام دوران ریاست‌جمهوری خود جنگید تا بتواند خود را با خواست پنهان خداوند و تقدیر الهی در یک راستا قرار دهد. خوشبختانه، این جنگ در ۱۸۶۵م پایان یافت؛ اما لینکلن به‌طرز غم‌انگیزی به قتل رسید و ملت از رهبری او پس از جنگ محروم ماند. آشتی گروه‌های درحال قهر پروتستان شمالی و جنوبی به تعویق افتاد و پروتستان جنوبی اشکال متمایزی را افزایش داد که این اشکال به‌صورت غیرمعمول در قرن بیستم تأثیرگذار بودند. دورهٔ بازسازی و پس از آن شاهد اهمیت بیشتر وجود کلیساهای سیاه، نظیر کلیسای اسقفی متدیست آفریقایی و گروه‌های خودمختار جدید، نظیر مجمع تعمیدی ملّی[16] بود.

ویژگی‌های فرقه‌ای در ربع آخر این قرن، اهمیت کمتری یافتند؛ به‌طوری‌که همکاری‌های موازی با کلیسا به‌منظور تسهیل امر تبشیر انجام می‌شد؛ همچون دوایت ال. مودی[17]. دیگر ویژگی، صورت‌گرفتن اتحاد مسیحیان محافظه‌کاری بود که در تقابل با نظریات کارل مارکس و به‌خصوص چارلز داروین قرار داشتند. او در کتابش دربارهٔ خاستگاه گونه‌ها (۱۸۵۹م) مطرح کرد: آفرینش با فرضیهٔ تکامل کاملاً قابل تبیین است. مهاجرت به آمریکا، به‌خصوص از اروپا، در سراسر این قرن ادامه یافت و به‌طور چشمگیری ویژگی مسیحیت آمریکایی را تغییر داد. مهاجران ایتالیایی، لهستانی، آلمانی و ایرلندی قلمروهایی را تأسیس کردند که حافظ و وفادار به مذهب کاتولیک بودند و همین موضوع، مذهب کاتولیک را بزرگ‌ترین گروه مسیحی در ایالات متحده ساخت. پروتستان‌ها دیگر نمی‌توانند این ملّت و فرهنگ را منحصراً از آنِ خود بدانند.





راست: توماس جفرسون (۱۷۴۳تا۱۸۲۶م) در پیشرفت مسیحیت آمریکایی تأثیر گذاشت. او علاوه‌بر حمایت از جدایی کلیسا از دولت، در ۱۷۷۹م قوانین ویرجینیا را دربارهٔ آزادی دینی نوشت.

پایین: ژوزف اسمیت (۱۸۰۵تا۱۸۴۴م) کلیسای عیسی مسیح قدیسان آخرالزمان (کلیسای مورمون) را تأسیس کرد. او در نتیجهٔ تشویق به چندهمسری، به‌دست گروهی از غیرمورمون‌ها در ۳۸سالگی به قتل رسید.



راست: کلیشهٔ چوبی از ام. جکسون پسر[1] در ۱۸۶۳م برای هفته‌نامهٔ اخبار مصوّر لندن که خانواده‌ای سفید را در کالیفرنیای جنوبی تصویر می‌کند؛ بدین‌صورت که این خانواده همراه با بردگان سیاهی که روی مزارعشان کار می‌کنند، درحال عبادت هستند.

1. M. Jackson Jr.
2. Danbury Baptist Association
3. Camp Meetings at Cane Ridge, Kentucky
4. Charles G. Finney
5. Alexander Campbell
6. Orthodox Sectarianism
7. Restorations Theology
8. Barton W. Stone
9. Disciples of Christ
10. Church of Jesus Christ of Latter. day Saints
11. Joseph Smith
12. Moroni
13. *Mormon*
14. Utah
15. Abraham Lincoln
16. National Baptist Convention
17. Dwight L. Moody
18. Logan
19. Brigham Young

صفحهٔ روبه‌رو: درطول حکومت تزار نیکولاس اول (۱۷۶۹تا۱۸۵۵م)[۱]، طرف‌داری از کلیسای ارتدوکس روسی در راستای سیاست دولت درخصوص «نظام استبدادی، راست‌کیشی و هویت ملّی» اجباری بود و سایر ادیان «غیرروسی» سرکوب می‌شدند.

تجدید حیات ارتدوکس در روسیه

تقریباً تمام حوزه‌های زندگی روسی، به‌خصوص فرهنگ، ادبیات، معماری و دین در اواخر قرن هفدهم و قرن هجدهم تجدید حیات را تجربه کرد.

از غرب تا شرق

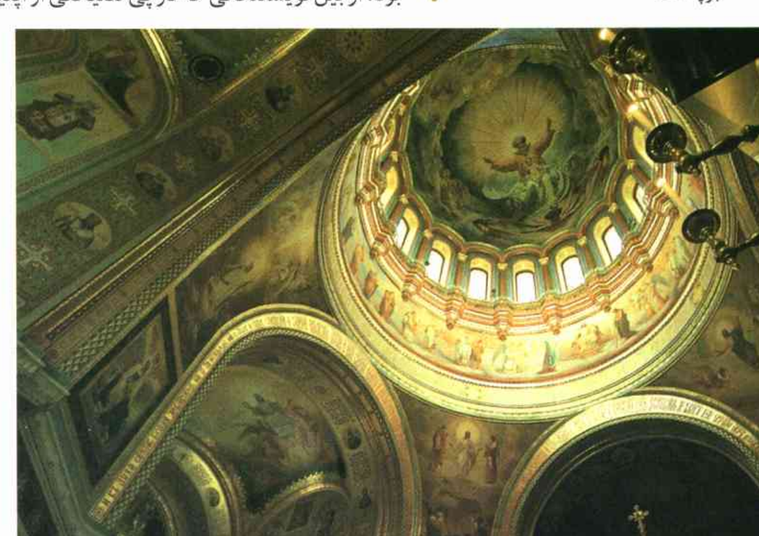
بُعد فرهنگی، بخشی از علت ظهور و پیدایش ملت‌کشورهاست. منظور از ملت‌کشور، ملت یا مردمی است که کشور مستقلی از آنِ خود دارند. همان‌طورکه مردم فهم بیشتری از هویت ملی خود به‌دست می‌آورند، به گذشتهٔ خود علاقهٔ بیشتری نشان می‌دهند. ادبیات کهن و اعمال مذهبی قدیمی و معماری کانون توجه کسانی قرار می‌گیرد که از این گذشته پرده برمی‌دارند. روسیه بعد از اصلاحات پتر کبیر (حکومت: ۱۶۸۲تا۱۷۲۵م) ازنظر جغرافیایی یک کشور وسیع متحد شده بود. حتی امروزه هم سفر از پهنای این کشور با قطار، یک هفته و با هواپیما، ده ساعت طول می‌کشد. در اواخر قرن نوزدهم، این وسعت بیشتر بود. به‌تدریج دین ارتدوکس روسی در سراسر کشور منتشر شد. این دین در آغاز قرن بیستم، حتی به سیبری، استان‌های شرقی، آن سوی جزایر الوشن، داخل آلاسکا و به سوی جنوب، جایی که امروز ساحل کانادای غربی است، رسیده بود. هدایت این توسعه و گسترش به‌دست چهره‌ای استثنایی و خستگی‌ناپذیر، یعنی قدیس اینوسنت آلاسکایی (۱۷۹۷تا۱۸۷۹م) بود. او هیئت‌های تبلیغی ارتدوکس را در آلاسکا و سیبری به راه انداخت.

مکان‌هایی برای عبادت

ازنظر معماری، تجدیدحیات قرن نوزدهم منجر به آنچه شد که امروزه با عنوان سبک احیاشدهٔ روسیه شناخته می‌شود. این سبک درواقع ترکیبی خلاق از ویژگی‌های جدید و رومانتیک (خیال‌پردازانه) روسیهٔ کهن (پیش از پتر) و بیزانسی بود و بسیار زیاد به جنبش وسیع‌تری در اروپا مرهون بود که به احیاکردن سبک‌های ملی قدیمی‌تر در پرتو پیشرفت‌های جدید علاقه‌مندی نشان می‌داد. درسویی، اصرار تزار نیکولاس این بود که بر ارتباطات معماری و دینی با مسیحیت بیزانسی تأکید شود. کنستانتین تن[۳] معمار، مسئول ساخت تعدادی از کلیساهای جامع بزرگ درطول این زمان بود، نظیر کلیسای جامع مسیح ناجی در مسکو و همچنین کلیساهای جامع در روستونادونو[۴]، کراسنویارسک[۵]، یِلتس[۶]، سیو بورگ[۷] و تومسک[۸]. شاید مشهورترین عمارت طرح‌ریزی‌شدهٔ معمار تن، کاخ بزرگ کرملین باشد. در سوی دیگر، بایستی از میراث منحصربه‌فرد روسیه درخصوص سبک‌های ساختمانی وطنی الهام گرفته می‌شد. یک حس خیال‌انگیز درخصوص اهمیت هویت اسلاوی، این وجه را تقویت می‌کرد. کلیساهایی که با این ذهنیت ساخته شدند، ساختاری با سقف شبیه به چادر داشتند. در سوی دیگر این تجدیدحیات، روگردانی از تأثیرات غربی بود و حتی طرح کلیسا به‌طور کامل با سنت‌های روستایی و ساختار چوبی رسم می‌شد.

مردان مقدس جدید

در داخل کلیساها هم تجدیدحیات درونی در وجوه الهیاتی و معنوی وجود داشت. یک مشوّق بزرگ، اضافه‌شدن کلیسای اوکراین به حدود اختیارات قانونی کلیسای روسیه بود. میلیون‌ها نفر از مؤمنان و هزاران تن از روحانیون، این نوسازی را به راه انداختند. ترجمهٔ یونانی واژهٔ «Geron» یا «پیر، بزرگ‌تر» شخصی را در نظر دارد که او به‌دلیل تقدس استثنایی‌اش، مشاوری معنوی است. استارتز[۹] هم راهبی است که پیوسته بر نیایش (هسیکاسم)، خویشتن‌داری و محرومیت توجه می‌کند. او کاملاً بر این باور است که عطایای معنوی اضافی نظیر شفادهندگی، پیشگویی و توانایی مشاهدهٔ روح افراد به او اعطا شده است و از این طریق می‌تواند افراد را به‌صورتی مؤثر راهنمایی کند. یک استارتز بی‌مانند است؛ چون او به‌دست هیچ یک از مقامات منصوب نشده است. درعوض، این مردم هستند که او را تأیید و تصدیق می‌کنند. مردم مسافت‌های طولانی را طی می‌کنند تا پندی از او بشنوند و استارتز زمانی این پند را می‌دهد که درحال نیایش یا خلوت نباشد. احیاگری درخصوص استارتز، نخست با پایسی ویلیچ کوفسکی[۱۰] (۱۷۲۲تا۱۷۹۴م) به‌وقوع پیوست. او در اوکراین به‌دنیا آمد و در کوه آتوس درس خواند و در صومعهٔ اُپتینا[۱۱] در روسیه سکنا گزید. کار بزرگ او، ترجمهٔ برخی از متون معنوی یونانی بسیار مهم به زبان روسی بود؛ به‌خصوص فیلوکالیا[۱۲] که مجموعه‌ای از متون برجای‌مانده از استادان سنت هسیکاست بود. ویلیچ کوفسکی از اولین «استادان اپتینا» بود؛ اما بزرگ‌ترین استارتز، سرافین ساروفسکی[۱۳] (۱۷۵۹تا۱۸۳۳م) بود. از بین نویسندگانی که در پی نصیحتی از اپتینا بودند، نیکولای گوگل[۱۴] و لئو تولستوی شناخته‌شده هستند. الهیات هم حرکت داشت. پلاتون دوم از مسکو[۱۵] (۱۷۳۷تا۱۸۱۲م) تحصیل‌کرده و آزاداندیش بود. او نویسندهٔ اصول راست کیشی یا خلاصه الهیات مسیحی[۱۶] (۱۷۶۵م) است. او در این کتاب، عقل‌گرایی را مطرح می‌سازد تا به افکار ارتدوکس، مفهوم و حس متمایزی را ببخشد. الهی‌دانان غیرروحانی هم به‌ظهور رسیدند؛ نظیر الکسی خمیاکف[۱۷] شاعر که سرمایه‌داری و سوسیالیسم را به عنوان نشانه‌های انحطاط غربی به نقد می‌کشید و از اندیشهٔ سابورنست[۱۸] (هم‌بستگی یا اتفاق) حمایت می‌کرد؛ زیرا این اندیشه بر نیاز همکاری در بین مردم تأکید می‌کرد. ایوان کیریفسکی[۱۹] که حامی دیگر این اندیشه بود، می‌گفت سابورنست در زمانی است که «جمع کلی همهٔ مسیحیان در همهٔ دوره‌ها از گذشته و حال، یک جمعیت از مؤمنان را تشکیل دهند که بخش‌ناپذیر و زندهٔ ابدی باشند. باهم باقی بمانند درست به همان مقدار که برای هشیاری تمام و کمال ازطریق نیایش و دعاهای عشای ربانی در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند». نمونه و الگوی بزرگ او، اُبشچینا[۲۰] یا جوامع روستایی بود که در آنجا هر چیزی برای همه است و همه باهم از آن استفاده می‌کنند.



پایین: نیروهای استالین در ۱۹۳۱م کلیسای جامع مسیح ناجی[۲] را در مسکو تخریب کردند. این کلیسا در ابتدا بین ۱۸۳۹تا۱۸۸۳م ساخته شد. نسخهٔ بدل ساختمان اصلی در همان محل در دههٔ ۱۹۹۰م برپا شد.


1. Tsar Nicholas I
2. Christ The Savior
3. Konstantin Thon
4. Rostov . on . Don
5. Krasnoyarsk
6. Yelets
7. Sveaborg
8. Tomsk
9. Startez
10. Paisius Velich kovsky
11. Optina Monastery
12. *Philokalia*
13. Seraphim of Sarov
14. Nikolay Gogol
15. Platon II of Moscow
16. Orthodox Doctrine: or, A Short Compend of Christian Theology
17. Aleksey Khomyakov
18. Sobornost
19. Ivan Kireevsky
20. Obshchina

روشن‌فکران مسیحی در روسیه

چهره‌های ادبی شاخصی نظیر لئو تولستوی[۲] و فیودور داستایوفسکی[۳] در روسیهٔ امپراتوری، این مسائل را افکار دینی خود می‌دانستند: کلیسا به‌عنوان یک حاکم ستمگر و خیانت‌کار به مسیح، نجات به‌عنوان هدیه‌ای رایگان از جانب خداوند به فقرا، انکار الوهیت مسیح، آموزه‌های اخلاقی موعظه عیسی بر روی کوه. آن‌ها بخشی از عوامل تجدید حیات فرهنگ روسیه در قرن هجدهم شدند. این تجدید حیات بر زندگی روسی سایه افکند؛ به‌خصوص بر معماری، گسترش تبلیغ مذهبی، پیشرفت و معنویت و مسیرهای جدیدی در الهیات. برخی الهی‌دانان نظیر پلاتون دوم از مسکو کاملاً ارتدوکس بودند و از ارتدوکسی دفاع می‌کردند یا کسانی مثل الکسی خمیاکف و ایوان کیریفسکی یک زندگی روستایی اشتراکی و آرمانی را مطرح کردند و آن را مبنای زندگی دینی و سیاسی متمایز در روسیه در نظر گرفتند. دیگران، کمتر ارتدوکس بودند؛ به‌خصوص داستایوفسکی و تولستوی. داستایوفسکی به‌سختی از اعدام نجات یافت، درحالی که تولستوی تکفیر شد.

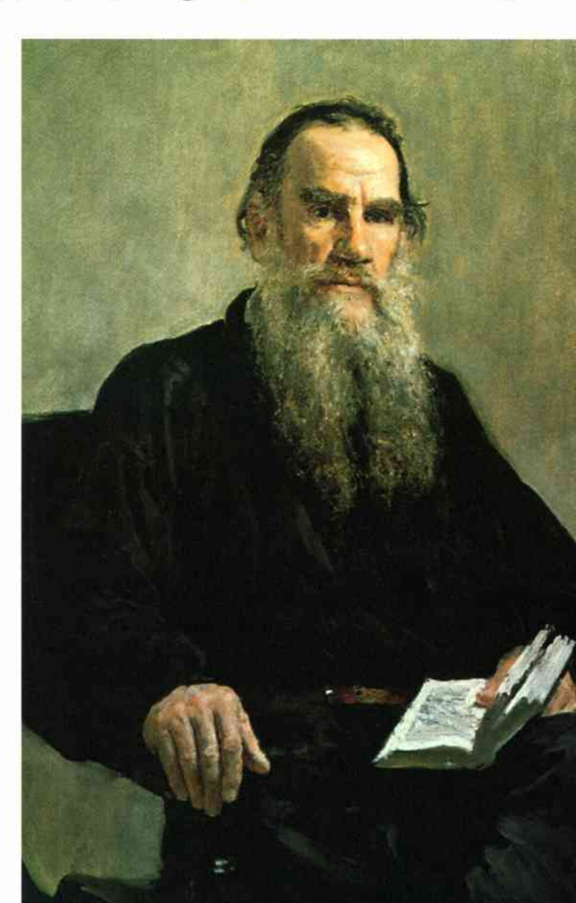
رهایی از مرگ

در ۱۸۵۰م، داستایوفسکی به‌دلیل حضور در آشوب‌های انقلابی، محکوم به مرگ شد. چندین ماه، او هر روز انتظار مرگ را می‌کشید و از این تقدیر، تنها در دقیقهٔ آخر نجات یافت و برای تحمل چهار سال کار اجباری به سیبری فرستاده شد؛ اما آن مرگ قریب‌الوقوع، تأثیر عمیقی بر او گذاشت؛ ازجمله بر باورهای دینی و نوشته‌هایش. اکنون او رمان‌نویس شناخته می‌شود؛ اما درحقیقت، داستایوفسکی در زمان خودش روزنامه‌نگار بود. او همچنین زمانی را در ارتش گذرانید. از اولین ازدواجش آزرده شد و به قمار عشق می‌ورزید و به‌عنوان مدیر مالی، شخصی بدون صلاحیت بود. سرانجام، او شغل سردبیری را در روزنامهٔ خبری گراژدانین[۴] به‌دست آورد و برای دومین بار ازدواج کرد. در همین بین، او رمان‌های تأثیرگذاری نوشت: خاطرات خانهٔ مردگان[۵] (۱۸۶۴م)، جنایت و مکافات[۶] (۱۸۶۶م)، ابله[۷] (۱۸۶۹م)، جن‌زدگان[۸] (۱۸۷۲م) و برادران کارامازوف[۹] (۱۸۸۰م). داستایوفسکی به‌عنوان رمان‌نویس، توانایی دوچندانی برای پرده‌برداری از فرایندهای پنهان عواطف و ذهن انسان داشت. در آثار او، مردان و زنان قهرمان صرفاً با احساسات خود زندگی می‌کنند که بسیار قوی‌تر از عقل است؛ اما سرانجام ازطریق قوی‌ترین احساسات که غم‌خواری و رحم بی‌حدوحصر است، نجات می‌یابند. الهیات داستایوفسکی در رمان‌های او بیان می‌شد. او استدلال می‌کرد: «ما نمی‌توانیم خداوند را ازطریق عقل یا اراده‌مان بشناسیم و خدا مطمئناً ازطریق زرق‌وبرق یا مراسم کلیسا آشکار نمی‌شود؛ چون همهٔ ما ضعیف و بینوا و گناهکاریم. ما هیچ‌وقت به خداوند نمی‌رسیم یا نمی‌توانیم برای نجات خودمان با خداوند همکاری کنیم. درعوض ما به‌طور کامل، بر شفقت و عشق و فیض او اعتماد داریم.» داستایوفسکی برای کلیسا زمان کمی داشت. در برادران کارامازوف یک عبارت عجیب وجود دارد: «بازجوی بزرگ». بازجو کسی جز کلیسا نیست که آموزه‌های مسیح را تحریف کرده و ظالم شده است. در این داستان بیان شده است که اگر مسیح دوباره به زمین می‌آمد، کلیسا در مصلوب کردن او تردید نمی‌کرد.

پایین: لئو تولستوی ازنظر عیسی مسیح دربارهٔ برگرداندن گونهٔ دیگر خود در برابر تعدی الهام گرفت (متی، ۵: ۳۹؛ لوقا، ۶: ۲۹). مکتوبات صلح‌طلبانهٔ او بر شخصیت‌های تاریخی متأخر نظیر گاندی بسیار تأثیرگذار بود.

تنفر از ریاکاران

لئو تولستوی (۱۸۲۸تا۱۹۱۰م) از ریاکاران آن‌قدر متنفر بود که درصدد برآمد در حوزهٔ باورهایش زندگی کند. او تمام زندگی خود را برای اصلاح سیاسی و کاهش وضع اسفناک روستایی‌ها جنگید. او از گروه‌های دینیِ آزاردیده شبیه به دوخابورها[۱۰] حمایت می‌کرد. آن‌ها یک جنبش مسیحی روستایی و کمونیست بودند که در جوامع کشاورزی زندگی می‌کردند و بت‌سازی کتاب مقدس، آیین عبادی، تمثال‌ها، شعائر دینی و جزمیاتی را درخصوص الوهیت عیسی طرد می‌کردند. آن‌ها با مهاجرت به کانادا، از آزار و اذیت‌ها فرار کردند. تولستوی بارها به اروپا سفر کرد و روش‌های آموزشی جدید و اندیشه‌های روشن‌فکری را مطالعه و بررسی کرد. زمانی که به روسیه بازگشت، یک جمعیت و پناهگاه و مدرسه در مِلک خودش در یس نایاپلی یانا[۱۱] تأسیس کرد؛ اما حتی این هم کافی نبود. اگرچه او برخی از رمان‌های بزرگ دنیا نظیر جنگ و صلح[۱۲] (۱۸۶۹م) و آنا کارنینا[۱۳] (۱۸۷۷م) و رستاخیز[۱۴] (۱۸۹۹م) را نوشت؛ در اواخر زندگی از کار ادبی صرف‌نظر کرد و خود را وقف مطرح کردن اندیشه‌های دینی‌اش کرد؛ به‌خصوص در اثر کوتاهی از او به نام اعتراف[۱۵] (۱۸۸۲م). او عمیقاً تحت‌تأثیر موعظهٔ عیسی بر روی کوه بود و از اموال خود دست کشید (اگرچه همسرش، سوفیا برس[۱۶]، سهم خود را از دارایی برای بچه‌های زیادشان نگه داشت) و شادی زندگی خانوادگی را رها کرد و به کار یدی مشغول شد. او از صلح‌دوستی حمایت می‌کرد و طرف‌دار ثابت‌قدم عشق بود و آن را تحقق‌بخش اوامر الهی می‌دانست. «عشق بر شرّ غلبه خواهد کرد و ملکوت خداوند را روی زمین برپا می‌سازد.»



پنج فرمان تولستوی

تولستوی در آنچه من باور دارم[۱] (۱۸۸۴م)، آنچه آموزهٔ اصلی عیسی می‌دانست، خلاصه کرد:

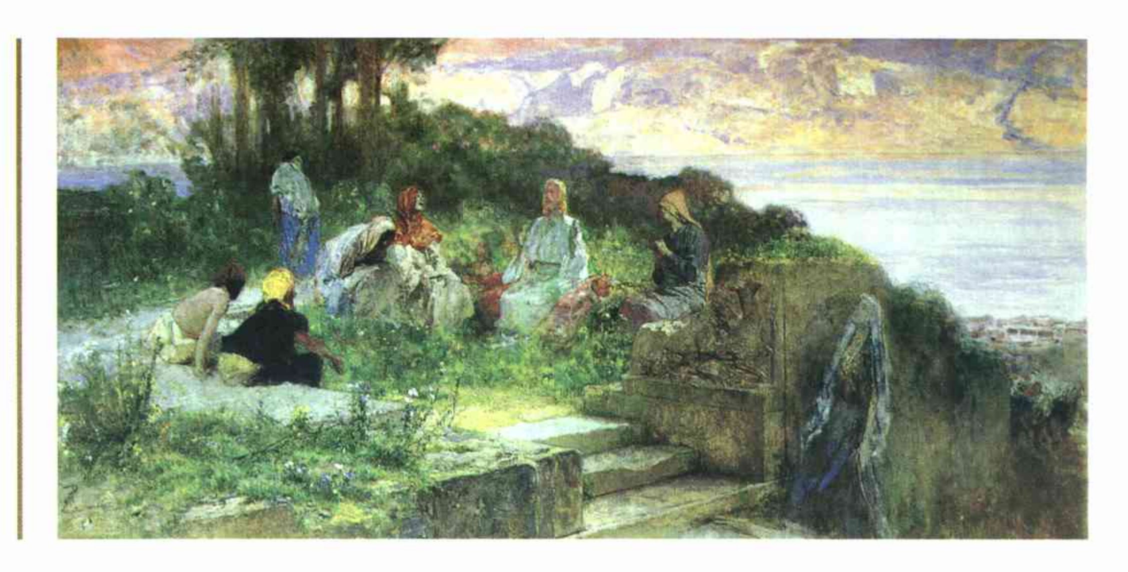
خشم خود را فرو خور، حتی خشم بر حق و در صلح زندگی کن.

رابطهٔ جنسی تنها ازطریق ازدواج باشد.

همهٔ سوگندها اشتباه هستند (سوگندخوردن کار اشتباهی است).

نباید در برابر شرّ مقاومت کرد و نه همچون یک قاضی یا افسر پلیس عمل نمود.

عشق بی‌قیدوشرط به دشمنان، راه غلبه بر شیطان است.



راست: دیدگاه‌های دینی تولستوی تحت‌تأثیر موعظهٔ مشهور عیسی بر روی کوه بود: «دشمنان خود را محبت کنید و به آنان که از شما نفرت دارند، نیکی بورزید» (لوقا، ۶: ۲۷)؛ زیرا «خوشا به حال صلح جویان» (متی، ۵: ۹).

پایین: در ۱۸۹۹م، مخالفان دینی دوخابور با نظامی گری حکومت و همچنین کلیسای ارتدوکس روسیه مخالف بودند. آنان از روسیه به کانادا مهاجرت کردند تا به سوی زندگی همراه با صلح بیشتر رهنمون شوند.

1. *What I Believe*
2. Leo Tolstoy
3. Fyodor Dostoyevsky
4. *Grazhdanin*
5. *Memories From The Underworld*
6. *Grime and punishment*
7. *The Idiot*
8. *The Possessed*
9. *The Brothers Karamazov*
10. Dou Khobors
11. Yasnaya Polyana
12. War and Peace
13. Anna Karenina
14. Resurrection
15. Confession
16. Sophia Behrs



بالا: با رهبری کشیش کاتولیک، میگل ایدالگوی کوستییا[1] که پدر استقلال مکزیک شناخته می‌شود، آهنگران، نجاران و سایر روستاییان در برابر مقامات اسپانیایی به‌پا خاستند.

پیشرفت‌ها در آمریکای لاتین

آمریکای لاتین، قرن نوزدهم را با جوش و خروش انقلابی آغاز کرد. درطول سال‌های ۱۸۱۰تا۱۸۲۵م، مستعمرات پرتغالی و اسپانیایی جنگیدند تا یکی پس از دیگری استقلال خود را به‌دست آورند. به‌محض اینکه به استقلال رسیدند، ضروری‌ترین سؤال این بود که چگونه با کلیسای کاتولیک روم ارتباط داشته باشند؛ زیرا بیشتر مردم آمریکای لاتین در قرن شانزدهم، تغییر دین داده بودند. کلیسا صاحب زمین‌های بسیار وسیعی بود و همچنین بر مراکز آموزشی و بیمارستان‌ها نظارت می‌کرد. این نهاد، کار بانکداری را برای ثروتمندان انجام می‌داد و پیوسته از او انتظار حمایت از استعمارگران می‌رفت.

برای بسیاری از مردم در آمریکای لاتین، به‌خصوص برای آزاداندیشان، کلیسای کاتولیک رومی یادآور نظم قدیمی بود که حالا ساقط شده بود. این آزاداندیشان آرزوی یک شروع جدید را در سر می‌پروراندند و اینکه زمام تمام عملکردهای پیشین از دست کلیسا گرفته شود. زمانی که آن‌ها به قدرت رسیدند، صومعه‌ها را بستند، آموزش و پرورش و بیمارستان‌هایی با حمایت دولت ایجاد کردند و درصدد محدودکردن قدرت کلیسا برآمدند. به‌عکس، محافظه‌کاران احساس می‌کردند که کلیسا دژ مستحکم اصول اخلاقی در جامعه‌ای است که به‌سرعت درحال تغییر است. تاریخ آمریکای لاتین به طرق بسیاری، تاریخ این کشمکش و اختلاف است.

مرگ بر اسپانیایی‌ها!

این داستان در کشورهای گوناگون آمریکای لاتین بسیار متفاوت ظاهر شد. در مکزیک، جنگ استقلال با الهام از الهی‌دان و روحانی شورشی، میگل ایدالگوی کوستییا (۱۷۵۳تا۱۸۱۱م) با فریاد الهام‌بخش «زنده باد بانوی گوادلوپی ما (مریم باکره)، مرگ بر حکومت بد، مرگ بر اسپانیایی‌ها» بر درهای کلیسای کشیش‌نشین او (دلورس)[4]، درست پیش از آغاز ۱۵سپتامبر ۱۸۱۰م آغاز شد. همین فریاد بود که به قیام و سپس بعد از ده سال، به استقلال منجر شد. با وجود این آغاز آتشین، کلیسا بعد از استقلال مکزیک، باز هم بیشتر امور مالی و اجتماعی و سیاسی را در دست داشت. سی سال طول کشید تا آزاداندیشان برنامه‌های خارج‌شدن از حوزهٔ دین را تحقق بخشند. سرانجام، در ۱۸۵۸م، یک اصلاحگر آزاداندیش و بومی از قوم زاپوتِک[5] به نام بنیتو پابلو خوارس گارسیا[6] (۱۸۰۶تا۱۸۷۲م) رئیس‌جمهور شد. در چهارده سال بعدی، او بر برنامهٔ وسیع اصلاحات نظارت می‌کرد: گرفتن املاک کلیسا، جدایی

صفحهٔ روبه‌رو: زائران در شهر خوازیرو دونورته[2]، در برزیل، در جشن پدر سیسرو[3] شرکت می‌کنند. این زیارت سالیانه در خصوص تندیس پدر سیسرو انجام می‌گیرد. او روحانی بود که این شهر را در دههٔ ۱۹۲۰م بنا کرد.

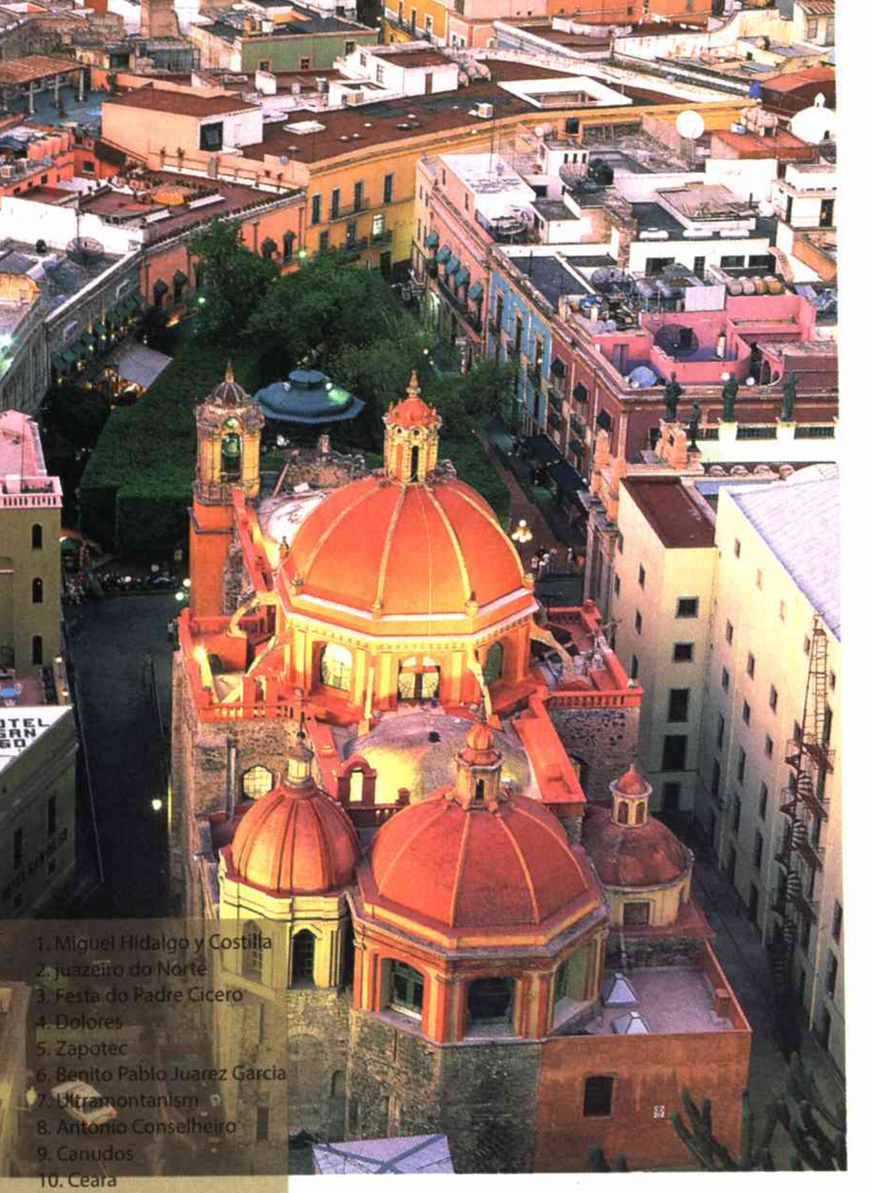
کلیسا از دولت، محروم‌شدن راهبه‌ها و راهبان و روحانیون از امتیازات و کنترل شخصی نیروهای نظامی که این مسئله برای کلیسا امر مهمی بود؛ چون کلیسا و ارتش هم‌پیمانان سیاسی بودند. بسیاری از اصلاحات ضدروحانیتی خُوارس در قانون اساسی ۱۹۱۷م مکزیک نوشته شده بود. آن‌ها عمیقاً بر این باورهای خود باقی ماندند؛ به‌طوری که روابط دیپلماتیک با واتیکان، تنها در ۱۹۹۲م دوباره ازسر گرفته شد.

دیگ ذوب ادیان

برزیل هم راه مقایسه‌پذیری را با مکزیک دنبال کرد؛ اگرچه خارج‌شدن از حوزهٔ دین، زمان بیشتری طول کشید. استقلال از پرتغال، در ۱۸۲۲م به‌وقوع پیوست؛ اما این کشور پیش از اینکه بالاخره در ۱۸۸۹م به حکومت جمهوری دست یابد، یک دورهٔ منحصربه‌فرد را به‌عنوان امپراتوری برزیل پشت‌سر گذراند. در اینجا هم آزاداندیشان خواستار پایان‌یافتن کار طبقهٔ مرفه کلیسا و پایان‌یافتن چشم‌دوختن روحانیون به روم بودند (که اولترامونتانیسم[7] نامیده می‌شد؛ یعنی تأکید زیاد بر اختیارات و قدرت پاپ) جمهوری جدید، کلیسا را از دولت جدا کرد و به تأمین مخارج کلیسا پایان داد.

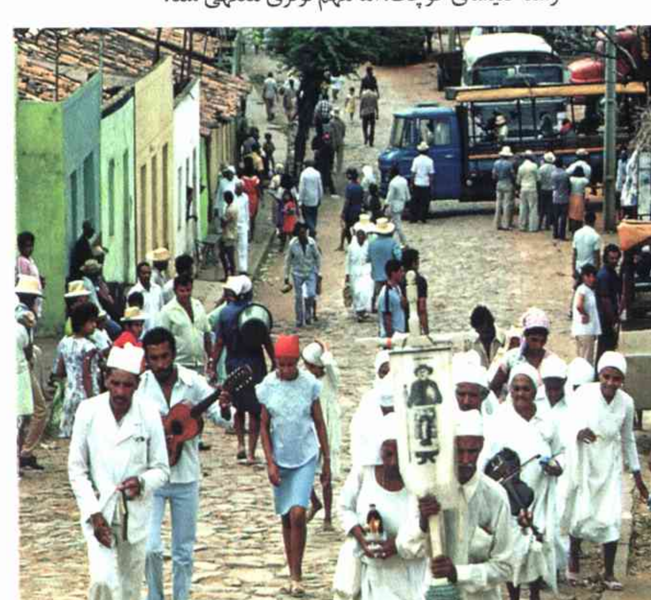
مهم‌تر این بود که آزادی پرستش و عبادت تضمین شد. این مسئله تا حدی به این دلیل بود که بعد از برچیدن بردگی در ۱۸۵۰، مهاجران اروپایی پروتستان و مبلغان به برزیل هجوم آوردند؛ بااین‌حال این جمهوری آشکارا کارهای بسیاری درخصوص برخی از تغییرات برزیلی داشت. یکی از آن تغییرات این بود که نوع جدیدی از دین در نتیجهٔ ترکیب باورهای برزیلی و آفریقایی به‌وجود آمده بود. بسیاری از بردگان آفریقایی، اعمال و باورهای خود را به برزیل آورده بودند که در آنجا همراه با عناصر مسیحی و بومی آمیخته و از آن چیز جدیدی پدیدار شد. جنبش‌های دینی پرطرف‌دار هم ازسوی افراد بسیار فقیر در شمال شرقی ظاهر شد که یکی از آن‌ها به‌رهبری آنتونیو کونسلرو[8] (۱۸۲۸تا۱۸۹۷م) بود. او واعظی دوره‌گرد بود که شهر جدیدی را برای فقرا در کانودوس[9] ایجاد کرد. فرد دیگر، پدر سیسروی عارف (۱۸۴۴تا۱۹۳۴م) بود که شهودها و خدمت مذهبی او به هجوم مردم به شهر خوازیرو در ایالت سئارا[10] منجر شد.

پایین: کلیسای سن‌دیگو در گواناخواتا[11] در مکزیک که فرانسیسیان در ۱۶۶۳م بنا کردند، نمونهٔ استثنایی از بناهای سبک دورهٔ استعماری است. این ساختمان مُشرف به مرکز اجتماعی شهر، یعنی اتحادیهٔ خاردین[12] است.



کلیسا پابرجا می‌ماند

به‌عکس، در آرژانتین و شیلی، حتی بعد از استقلال، کلیسا نفوذ قوی خود را حفظ کرد. در شیلی بعد از ۱۸۱۸م، کلیسا حفظ شد و به آن یارانه داده شد و روابط نزدیکی با قدرت‌های موجود داشت. روابط کلیسا و دولت تا سال ۱۹۲۵م از هم نگسیخت. در همین زمان، به‌خصوص در پرتو تشویق و سعی مبلّغان پروتستان ایالات متحده با سایر ادیان هم مدارا می‌شد. در آرژانتین، به‌رغم جریان قوی مخالفت، مذهب کاتولیک رومی در پی استقلال در ۱۸۱۶م، دین دولتی باقی ماند؛ حتی تا ۱۹۹۴م، رئیس‌جمهور بایستی کاتولیک می‌بود. اما در حدود نیمهٔ قرن نوزدهم، پروتستان‌های اروپایی، مهاجرت دوباره و تأسیس کلیساها را آغاز کردند. بسیاری از گروه‌های کلیسایی، بسیار کوچک باقی ماندند؛ نظیر تعمیدی‌ها، متدیست‌ها، پرسبیتری‌ها و انگلیکن‌ها. اما یک استثنا وجود داشت. یک جریان پایدار از لوتری‌های چشم‌آبی و موطلایی آلمانی و اسکاندیناوی به رشد کلیسای کوچک، اما مهم لوتری منتهی شد.



1. Miguel Hidalgo y Costilla
2. Juazeiro do Norte
3. Festa do Padre Cicero
4. Dolores
5. Zapotec
6. Benito Pablo Juarez Garcia
7. Ultramontanism
8. Antonio Conselheiro
9. Canudos
10. Ceara
11. Guanajuato
12. Jardin Union

بالا: این کلیسای غیرفرقه‌ای در بندر آرتور که مستعمره‌ای کیفری در تاسمانی بود و در ۱۸۳۶ - ۱۸۳۷م ساخته شد، هیچ‌گاه تقدس نیافت. بر محکومان ضروری بود در مراسم مذهبی روز یکشنبه حضور یابند؛ زیرا مقامات درصدد اصلاح آنان ازطریق دین بودند.

مراحل نخستین مذهب کاتولیک در استرالیا

اولین ساکنان اروپایی مسیحیت را در ۱۷۸۸ با ناوگان دریایی به استرالیا آوردند. در میان زندانیان و نگهبانان، افراد بسیاری کاتولیک رومی بودند؛ اما بریتانیای کبیر یک دولت پروتستان بود و هیچ تدارکی برای نیازهای ادیان دیگر در این جدیدترین و ناهنجارترین مستعمرهٔ جدیدش ندیده بود. در سال‌های اولیه، از محکومان انتظار می‌رفت با هر دینی که دارند، در مراسم مذهبی کلیسای انگلستان حضور یابند.

نگهداری ایمان

احتمالاً برخی از محکومان غیرروحانی کاتولیک، ایمان خود را حفظ کردند؛ اما آن‌ها اسناد کمی از فعالیت‌های خود به‌جا گذاشتند. برخی از ساکنان آزاد اولیه، به‌ویژه جیمز دمپسی[3] غیرروحانی وابسته به راهبان کرملی، هر کاری از دستشان برمی‌آمد، انجام دادند تا دین خود و سایر کاتولیک‌ها را حفظ کنند. اقدامات رسمی، آشفته و بی‌برنامه بود. در ۱۸۰۳، یک روحانی محکوم ایرلندی به نام جیمز دیکسون[4] اجازه یافت عشای ربانی را برگزار کند. این عمل تا حدی به‌معنای مدارای مقامات رسمی بود؛ اما شکی نیست که آن‌ها کارآمدی کاتولیک سازمان‌یافته را به‌عنوان وسیله‌ای برای مهار اجتماعی این افراد ناآرام و اغلب ایرلندی در جمعیت کاتولیک آزمایش می‌کردند. این تجربه در ۱۸۰۴ ترک شد؛ چون تعدادی از شرکت‌کنندگان در مراسم او، در یک شورش دست داشتند.



چپ: آرتور فیلیپ[1]، حاکم نیوساوت ولز، از برخی از ۷۳۲ محکوم با ادیان گوناگون که درطول سفر دریایی از انگلستان با ناوگان دریایی به سیدنی کوو[2] در ۱۷۸۷ – ۱۷۸۸م زنده مانده بودند، بازدید می‌کند.

مخالفت انگلیسی و بی‌توجهی روم

بین ۱۸۰۴و۱۸۱۷م، هیچ پیش‌بینی آشکاری برای دین کاتولیک در استرالیا نشد؛ اگرچه روحانیون انتقال‌یافته احتمالاً در خفا، عشای ربانی را برگزار می‌کردند. این مسئله تا حدودی در پی مخالفت انگلیس بود؛ اما همچنین بی‌توجهی روم را نیز به تقاضای مرتب برای فرستادن یک کشیش نشان می‌داد. این بی‌توجهی به‌دلیل وضعیت مخاطره‌آمیزی بود که در طی جنگ ناپلئون برای منصب پاپی به‌وجود آمده بود.

سرانجام در ۱۸۱۷م، پدر جرمیا اُفلین[5] در نیوساوت ولز پدیدار شد. افلین تأیید رسمی روم را داشت؛ اما لندن این مأموریت را تأیید نکرده بود. بااین‌حال او در سیدنی هر دو را ادعا می‌کرد. زمانی‌که در ۱۸۱۸م فریب‌کاری او آشکار شد، از آنجا اخراجش کردند. همان‌طور که مستعمرات کیفری و همراه با آن، جوامع ساکن در نیوساوت ولز و ون دیمنزلند[6] (تاسمانی امروز) رشد می‌کرد، زمان آن رسید که انگلیس، دور نگه‌داشتن کلیسای رومی را متوقف سازد؛ زیرا احتمالاً در حدود ۱۸۲۰، ۱۵هزار طرف‌دار داشت. در همان سال، تصمیم بر آن شد که اولین کشیشان محکوم کاتولیک رومی منصوب شوند.

نسل نخستین

اولین نسل کشیشان کاتولیک استرالیایی شامل برخی چهره‌های غیرعادی نظیر جی.جی.تری[۷] و فیلیپ کونولی[۸] می‌شد. این چهره‌ها مسافت‌های طولانی را می‌پیمودند تا به جماعت‌هایی خدمت کنند که در طیف محکومان قرار داشتند. از این محکومان بهره‌کشی می‌شد و حقیر شمرده می‌شدند. کشیشان کاتولیک می‌کوشیدند در این مستعمرات، زیربنای اصلی کلیسای خود را بسازند. این مردان بی‌پروا، امپراتوری‌های خود را ایجاد کردند و برخی نظیر تری، چهره‌ای قدرتمند شدند با علایقی که بسیار فراتر از معنویت صرف بود. این وضعیت تا ۱۸۳۲م، تا رسیدن ویلیام برنارد آلاتورن[۹] بندیکتی ادامه یافت. جایگاه قائم‌مقام اسقفی برای آلاتورن تا حدودی به او قدرت می‌داد؛ اما کافی نبود. سلسله‌مراتب کلیسای کاتولیک رومی به یک اسقف نیاز داشت. در ۱۸۳۴م، یک انگلیسی بندیکتی دیگر به نام جان بد پولدینگ[۱۰] به‌عنوان اسقف سیدنی منصوب شد. اسقف‌نشین سیدنی درواقع تمام استرالیا را دربر می‌گرفت.

جان بد پولدینگ

اسقفی طولانی‌مدت پولدینگ (متوفا: ۱۸۷۷م) معرّف منشأ واقعی کلیسای کاتولیک رومی درخصوص تاریخ نهادین آن در استرالیا بود. او اغلب، از دست کشیشان لجوج و ایرلندیان کج‌خلق، مأیوس و درمانده می‌شد و سرانجام، آن‌ها مانع تمایل او به ساختن صومعهٔ بندیکتی در قلمرو اسقفی سیدنی شدند. باوجوداین، پولدینگ فرد مؤمن جالبی بود. او در برابر شرط‌بندی کلانی، زیربنای کلیسای کاتولیک رومی در استرالیا را سازمان‌دهی کرد. کشیش‌نشین‌های بسیار و مدارسی را تأسیس کرده و فرقه‌های دینی را برای به‌کارانداختن آن‌ها معرفی کرد. پولدینگ به‌عنوان یک اسقف، مسافت‌های طولانی را طی کرد تا به جمعیت آزاد و محکوم خدمت کند. دیدار ۱۸۴۳م او از شهر بریزبن[۱۱] احتمالاً اولین دیداری بود که یک کشیش انجام می‌داد. او حامی مهم رفتار انسانی با محکومان و بومیان بود. تشویق‌های پولدینگ موجب اطمینان از تعطیلی زندانی بدنام در جزیرهٔ نورفلک[۱۲] شد و او پدران مشتاق را تشویق می‌کرد هیئت‌های تبلیغی را برای جمعیت بومی این قاره راه اندازند.

رشد و استحکام

استرالیا برای اینکه یک اسقف‌نشین باشد، بسیار وسیع بود و رشد هم در آنجا به‌سرعت انجام می‌شد. در ۱۸۴۲م، پولدینگ سراسقف سیدنی شد و قلمروهای اسقفی جدیدی در هوبورت[۱۳] و آدلاید ایجاد شد. پرت[۱۴] در ۱۸۴۵م و ملبورن[۱۵] در ۱۸۴۷م و باقی در پی این‌ها اسقف‌نشین شدند. با وجود این رشد سازمانی، سال‌های اولیهٔ کلیسای کاتولیک استرالیا با کمبودهای مربوطبه روحانیون و با مشقت همراه بود. برای مثال، در تاسمانی، فیلیپ کونولی اولین عشای ربانی را در ۱۸۲۱م برگزار کرد؛ اما در ۱۸۴۴م، اسقف انگلیسی، روبرت ویلسون[۱۶]، به‌دنبال یافتن حدود سه کشیش بود تا به جمعیت کاتولیکی که شاید تعدادشان به پانصد نفر می‌رسید، خدمت کنند؛ اما در زمان مرگ پولدینگ در ۱۸۷۷م، کلیسای کاتولیک رومی رشد کرده بود و یازده اسقف‌نشین داشت که شامل صدها کشیش‌نشین، کشیش، مردم مذهبی و کاتولیک‌هایی می‌شد که تقریباً به‌طورکامل در هر جنبه‌ای از زندگی استرالیایی وارد شده بودند.

1. Arthur Phillip
2. Sydney Cove
3. Carmelite James Dempsey
4. James Dixon
5. Jeremiah O›Flynn
6. Van Diemen›s Land
7. J. J. Therry
8. Philip Connolly
9. William Bernard Ullathorne
10. Jhon Bede Polding
11. Brisbane
12. Norfolk
13. Hobart
14. Perth
15. Melbourn
16. Robert Willson

پایین: در مارس ۱۷۸۸م، گروه کوچکی از محکومان و مردمان آزاد به جزیرهٔ نورفک وارد شدند. زمانی که این مستعمرهٔ بزرگ کیفری در ۱۸۵۵م منحل شد، ناخوشایندترین سکونتگاه انگلیسی در نظر گرفته می‌شد.






بخش هشتم
اتحاد و تغییر دین
۱۹۰۱ تا امروز



بالا: حدود ۱۲۰۰ نماینده از گروه‌های گوناگون پروتستان در ژوئن ۱۹۱۰م، در ادینبورگ[1] اسکاتلند جمع شدند و ده روز راجع به آیندهٔ هیئت‌های تبلیغی پروتستان بحث و مذاکره کردند.

صفحات پیشین: پاپ بندیکت پانزدهم (چپ) و پاتریارک جهانی، بارتولومهٔ اول، درطول ملاقاتی در استانبول (۲۰۰۶) ترکیه با قصد نزدیک‌ترشدن مذهب کاتولیک و ارتدوکس شرقی به هم عکس گرفتند. به‌خاطر این اتحاد صدای کف و شادی برخاست.

همایش تبلیغی ادینبورگ

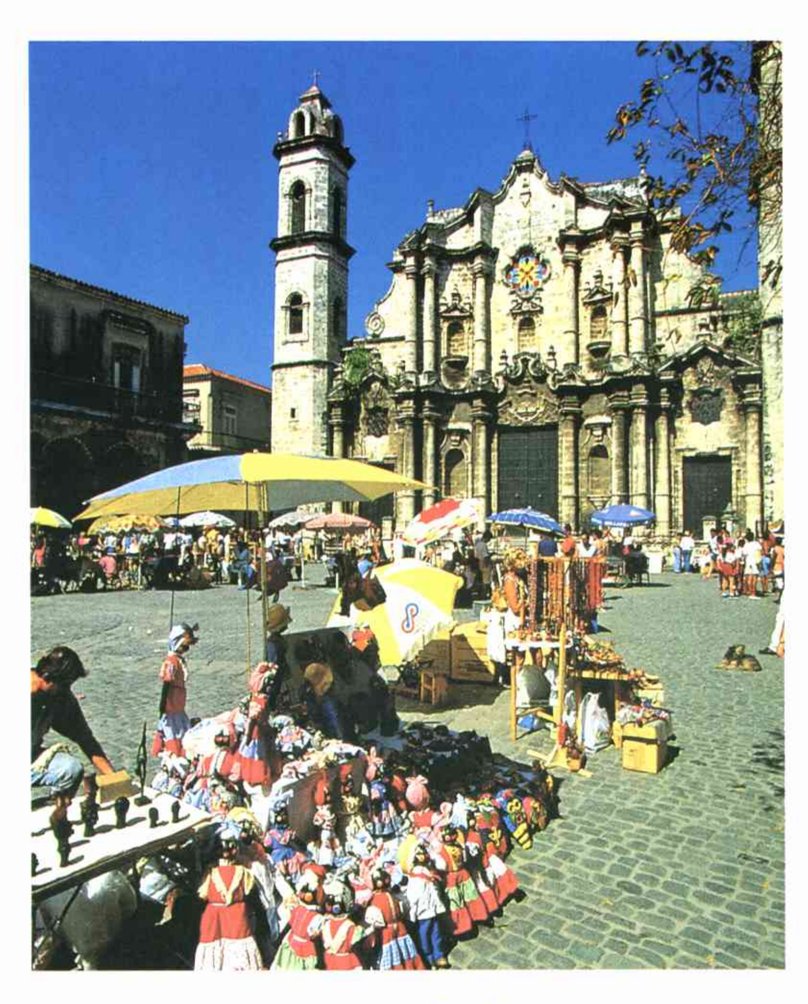
چهار همایش تبلیغی در اروپا و ایالات متحده، مقدم بر همایش ادینبورگ برگزار شد. ادینبورگ سنگ بنایی برای جنبش‌های جهانی و تبلیغی جدید شد. همایش تبلیغی جهان[2] با رهبری جان رالی مت[3] که رهبر غیرروحانی متدیست و رئیس‌جلسه بود و دیپلماسی الهیاتی عاقلانهٔ دبیر آن، اسکات جان اولدهام[4] در ۱۹۱۰م در ادینبورگ برگزار شد و مباحثات تبلیغی در سطوح گوناگون داشت.

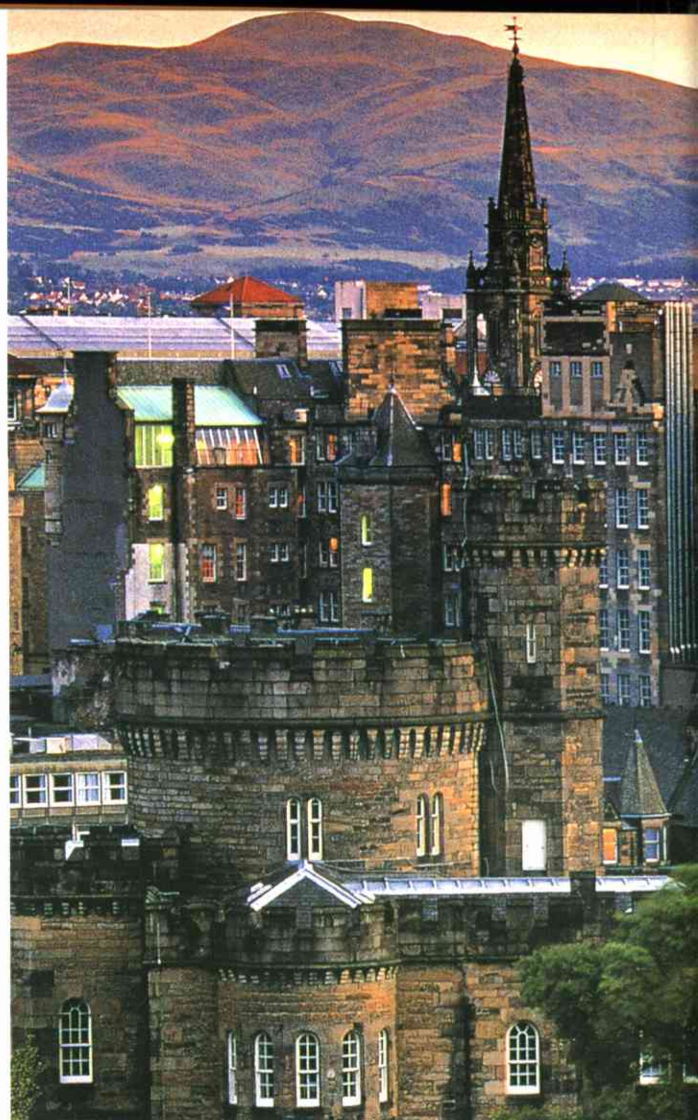
مسیحی‌سازی تمام جهان در این نسل

همایش ادینبورگ که به‌نظر برخی، نقطهٔ اوج مأموریت‌های تبلیغی پروتستان در قرن نوزدهم و آغاز رسمی جنبش جهانی و مسیحی پروتستان جدید بود، ازطریق بحث‌هایی که از سوی حلقه‌های تبلیغی از سراسر دنیا گزارش شد، بر هشت موضوع توجه کرد. این موضوعات عبارت بودند از: بردن انجیل به دنیای غیر مسیحی، انجیل در حوزهٔ مأموریت تبلیغی، آموزش و پرورش به این عنوان که با مسیحی‌سازی زندگی همگانی ارتباط دارد، پیام تبلیغی و ارتباط آن با ادیان غیر مسیحی، آماده‌سازی مبلغان و تشکل، مبنای خانگی کار تبلیغی، ارتباط بین کار تبلیغ و دولت و ضرورت همکاری و اتحاد بین کار تبلیغی و مبلغان.

آماده‌سازی اولیهٔ این گزارش‌ها و تدارکات همایش، تعامل پویای بین شرکت‌کنندگان را تسهیل می‌کرد. جلسهٔ عمومی و مقالات روزانه در فضایی که موجب مناظره و بحث می‌شد، محیط آموزشی را مهیا می‌ساخت. همایش ادینبورگ بازتاب تمایل فعالیت تبلیغی در آن زمان بود تا شاهد «مسیحی‌سازی کل دنیا در این نسل» باشد؛ همچنین ارزیابی مفصل کار تبلیغی در بیشتر نقاط دنیای غیرمسیحی انجام نشد که حکایت از رویدادی خلاق می‌کرد و ظهور نیروی حیاتی و شور مسیحی در «سرزمین‌های تبلیغی» را نشان می‌داد. ادینبورگ همایشی شد که در آنجا اصطلاح «کلیساهای جوان‌تر» به نشاط جوامع مسیحی در دنیای غیرمسیحی اشاره می‌کرد که این جوامع به‌آرامی آنجا ریشه می‌دوانید.

واضح است که مجاهدات تبلیغی یک هدف مشترک داشتند و آن اینکه کلیساها خودگردانی و تبلیغ خود و خودکفایی را در هر منطقهٔ تبلیغی توسعه دهند. در چشم‌اندازی جهانی، ادینبورگ ادعا کرد که تبلیغ، قلب کلیساست. این موضوع مکرراً بحث‌هایی را به‌عنوان جنبش تبلیغی جدید به راه انداخت که روابط بین هیئت تبلیغی مسیحی و کلیساشناسی را تحقیق و بررسی می‌کرد. ادینبورگ به‌رغم این دستاوردها، به‌طور چشمگیری یک همایش غربی بود. تعداد اندکی از رهبران مسیحی از هند یا چین یا ژاپن حضور داشتند و هیچ‌کس از آمریکای لاتین یا آفریقا یا هیچ ناظری از ارتدوکس شرقی یا سازمان‌های تبلیغی کاتولیک رومی حضور نداشت. ادینبورگ اصطلاح‌های تبلیغی پیچیدهٔ «سرزمین‌های مسیحی» یا «سرزمین‌های کاملاً تبلیغ‌شده» و «قلمروهای تبلیغی





بالا: همایش تبلیغی آمریکای لاتین در ژوئن ۱۹۲۹م در هاوانای کوبا برگزار شد. این همایش به‌جای کشورهای آمریکای شمالی، با حضور کشورهای آمریکای لاتین برگزار شد. این جمع گامی مهم در تعیین هویت پروتستان در آمریکای لاتین بود.

جدید» را برنگزید. درواقع، ادینبورگ آمریکای لاتین را نادیده گرفت؛ برای اینکه مباحثات کلیسایی و الهیاتی درخصوص تعیین «سرزمین‌های مسیحی» و مباحث کلیسایی و جغرافیایی سیاسی بر سر فعالیت تبلیغی مجاز و مشروع در «سرزمین‌های کاملاً تبلیغ‌شده» تا حد امکان کاهش یابد. به‌هرحال، تنها مقام رسمی که طرد شد، از آمریکای لاتین بود. در روشی خراب‌کارانه، رهبران تبلیغی آمریکا جلساتی را هدایت کردند که بعدها به همایش‌های تبلیغی آمریکای لاتین در پاناما (۱۹۱۶م) و مونته ویدئو (۱۹۲۵م) و هاوانا (۱۹۲۹م) انجامید.

این بحث‌ها دربارهٔ شناخت کارهای تبلیغی، همچنین موجب ایجاد پرسش‌هایی راجع به ویژگی و هدف کار تبلیغ شد. محققان متوجه شدند که زبان شناخت کارهای تبلیغی ادینبورگ مملو از تصورات و استعارات نظامی‌گری و شاهانه بود. شاید رساترین واکنش به این نوع زبان، واکنش رهبر مسیحی هندی وی. اس. آزاریاه بود. او هیئت‌های تبلیغی را با گفتن اینکه «دوستان» را به حوزه‌های تبلیغی بفرستند، به چالش کشید. او آشکارا از ایثار مبلغان در این حوزه قدردانی کرد؛ اما به تکبر، غرور دینی و نژادی و تحمیل فرهنگیِ کسانی اشاره می‌کرد که عمیقاً به کار تبلیغ آسیب وارد کرده بودند.

همکاری و اتحاد

در ادینبورگ، همچنین از موضوعات ضروری همکاری و اتحاد در حوزهٔ تبلیغی و بین هیئت‌های تبلیغی هم یاد شد. سازمان‌دهندگان این همایش با دانش و معرفت کلیسایی و الهیاتی، انواع زیادی از مجاهدات تبلیغی پروتستان را در کنار هم گرد آوردند؛ یعنی راهبردهای تبلیغی گوناگون، گزارش‌ها، آرای الهیاتی و تفاسیر را. در نتیجهٔ روح شگفت‌انگیز همکاری و ضرورت تبلیغ، یک کمیتهٔ پیگیری تشکیل شد که بعدها به شورای تبلیغی بین‌المللی[5] (IMC) تبدیل شد. در کنار IMC، سایر همایش‌های تبلیغی برگزار شدند تا اینکه IMC با شورای جهانی کلیساها ادغام شده و به واحد مسیحی‌سازی و هیئت تبلیغی[6] تبدیل شد.

ادینبورگ زمینهٔ پیشرفت رهبران جهانی را فراهم ساخت تا آن‌ها ایجاد همایش‌های جهانی بعدی را دربارهٔ ایمان و نظم (در لوزان، ۱۹۲۷م) و زندگی و کار (در آکسفورد، ۱۹۳۷م) موجب شوند. میراث ادینبورگ زمینه‌ای برای تبلیغ جدید و جنبش‌های جهانی است.

سرانجام، ادینبورگ نقطهٔ عطفی را به نمایش گذاشت که شاید با استثناکردن واتیکان دو، ویژگی دنیایی جامعهٔ مسیحی را تأیید می‌کرد.



چپ: جان رالی مت، علاوه‌بر هدایت همایش تبلیغی جهان در ۱۹۱۰ در اسکاتلند، در ۱۹۴۶، جایزهٔ صلح نوبل را به‌پاداش رهبری انجمن مسیحی مردان جوان[7] دریافت کرد.

1. Edinburgh
2. World Missionary Conference
3. Jhon Raleigh Mott
4. Scot Jhon Oldham
5. International Missionary Council
6. Mission and Evangelizaton Unit
7. (Young Men›s Christian Association) YMCA

واتیکان دو



شورای دوم واتیکان از وقایع بسیار مهم در مسیحیت قرن بیستم بود. این شورا کلیسای کاتولیک را تکان داد و در میان بسیاری از مسیحیان بازتاب داشت.



بالا: پاپ ژان بیست‌وسوم دومین شورای واتیکان را در ۱۹۵۹ فراخواند؛ اما در ۸۱سالگی، قبل از اتمام این شورا به التهابی مبتلا شد که مرتبط با سرطان معده بود.

دستورجلسه

پاپ ژان بیست‌وسوم در ژانویهٔ۱۹۵۹م به‌صورت غیر منتظره‌ای برگزاری شورای دوم واتیکان را اعلام کرد. اولین شورا در ۱۸۶۸م برگزار شده بود. دلیل برگزاری شورای دوم این بود که: «الان زمان گشودن پنجره‌های کلیساست تا هوای تازه وارد شود.» به‌نظر می‌رسید که کلیسای کاتولیک با بحران آشکاری روبه‌رو نباشد. اگرچه پاپ مفهوم همه‌جانبه و کلی در تماس نبودن کلیسا با دنیای جدید را مطرح کرد اما دیگران در درون کلیسا احساس می‌کردند که نیازی به تغییر وجود ندارد.

«پدران» کلیسا دعوت شدند موضوعاتی برای گنجاندن در صورت‌جلسه ارائه دهند. بسیاری پیشنهادی نداشتند و دیگران هم تغییرات پیش‌پاافتاده‌ای برای چیزهایی مثل قانون شرعی مطرح ساختند. این امر حاکی از آن بود که بسیاری از افراد انتظارات کمی داشتند. آن‌ها از کلیسایی که وجود داشت، راضی بودند. رهبران «گروه راین» (آلمان، هلند، سویس، بلژیک و فرانسه) استثنا بودند. آن‌ها پیشنهادهای مفصلی را بر مبنای تحقیق الهیاتی جدید ارائه دادند و خواستار تغییرات بودند. این گروه خیلی زود بر این جلسه تفوق یافت. هیئت‌های گوناگونی که شامل بخش بزرگی از اعضای دستگاه پاپی (گروه حاکم مرکزی در کلیسای کاتولیک روم) می‌شدند، صورت‌جلسه و اسنادی برای رسیدگی و انتخاب آماده کردند.

این شورا در چهار نشست در کلیسای بزرگ قدیس پطرس در واتیکان، از سپتامبر تا دسامبر، در ۱۹۶۲، ۱۹۶۳، ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵ برگزار شد. اعضای آن که «پدران» نامیده می‌شدند، اسقف‌هایی بودند از رؤسای مرد فرقه‌های دینی. تقریباً همهٔ کسانی که قادر بودند، حضور یافتند؛ یعنی ۲۴۵۰ عضو در نشست افتتاحیه شرکت کردند. بعد از آن، تعداد حاضران از ۲۲۰۰تا۲۴۰۰ نفر متغیر بود؛ ضمن اینکه همهٔ اسناد و اقوال به زبان لاتین ارائه شد.

این شورا تنشی سابقه‌دار را آشکار ساخت بین آن‌هایی که خواستار قرارگرفتن همهٔ قدرت تصمیم‌گیری در دست پاپ و اعضای دستگاه پاپی بودند با آن‌هایی که خواستار نقش قوی‌تر شوراها بودند و به‌عنوان «جنبش شورایی»[1] شناخته می‌شدند. پاپ ژان به سوی جنبش شورایی گرایش داشت. پس این شورا را تشویق کرد که تا حدی از نظارت او آزاد باشد و به دور از کنترل او عمل کند. او همچنین دیگر کلیساها را دعوت کرد به اینکه ناظرانی بفرستند. در همان زمان که شورا افتتاح شد، گروه پرانرژی راینی با تمایلات شورایی قوی خود حرکت کرد که تفوق اعضای دستگاه پاپی را لغو کند و تفوق شورایی را حاکم سازد. پاپ ژان در بین اولین و دومین نشست از دنیا رفت و پل ششم جانشین او شد. او مایل به اعمال نظارت بیشتر بود. او به‌طور معناداری، ملاحظه و رسیدگی درخصوص موضوع جلوگیری از بارداری و عواقب فراوانش را کنار گذاشت و تصمیم‌گیری راجع‌به آن را به‌دلیل رعایت اصول اخلاقی‌اش، به خود واگذار کرد.

تصمیمات شورا

واتیکان اول عمدتاً بر اقتدار اسقف روم (پاپ) توجه می‌کرد. شورای دوم اولین آموزهٔ شورایی دربارهٔ ماهیت کلیسا را پدید آورد که براساس اقتدار اسقف‌ها و ارتباط آن‌ها با پاپ بود. سندی هم راجع‌به مکاشفهٔ الهی بحث می‌کرد که برخی از شالوده‌های الهیات مسیحی را روشن ساخت. در این سند، مرجعیت اصلی به کتاب مقدس اعطا می‌شد و مطالعهٔ آن را سفارش می‌کرد.

تصمیمات این شورا عمدتاً در شانزده سند رسمی گنجانده شدند. پاپ ژان گفته بود که مایل است از اصول اعتقادی تعریفی نشود و به‌همین سبب هیچ تعریفی ارائه نشد. او می‌خواست تعلیمات کلیسا به روشی ارائه شود که واضح و دردسترس باشد و اسناد، این موضوع را تأیید می‌کنند. اساسنامهٔ کشیشی در دنیای جدید[2] که به‌واقع طولانی‌ترین سند است، پیشرفت چشمگیری را دراین‌خصوص به‌وجود می‌آورد: سنت «تعلیم اجتماعی کاتولیک» راجع‌به موضوعات سرمایه‌داری، سوسیالیسم، خانواده و موضوعات اجتماعی و حقوق کارگران به‌منظور وضعیت‌های منصفانه. «اعلامیهٔ آزادی دینی»[3] بسیار موردتوجه بود؛ زیرا حکومت‌هایی را که آزادی دین و بیان را محدود می‌ساختند، محکوم می‌کرد. دو سند مهم این شورا دربارهٔ کلیسا[4] و درخصوص مکاشفهٔ الهی[5]، موفقیت گروه راینی را به نمایش گذاشت. این گروه توانستند حمایت اکثر پدران را به‌دست آورند و هم‌زمان الهیاتی را که مورد حمایت دستگاه پاپی بود، مغلوب سازند.



پایین: بندیکت شانزدهم که از آپریل۲۰۰۵م در مقام پاپی بود، در این عکس به اعضای دستگاه پاپی یا مدیران واتیکان در کریسمس۲۰۰۶ خوشامد می‌گوید.

بالا: پاپ ژان بیست‌وسوم به‌صورت آیینی به کلیسای بزرگ قدیس پطرس حمل می‌شود تا دومین شورای واتیکان یا بیست‌ویکمین شورای جهانی را افتتاح کند. این شورا از اتحاد مجدد همهٔ مسیحیان در زیر نظر کلیسای روم حمایت کرد.

پویایی‌های این شورا، مورخان را مجذوب کرد. اسقف‌ها عادت کرده بودند دربارهٔ آموزه‌ها یا تصمیمات انضباطی که از جانب پاپ‌ها و دستگاه پاپی صادر می‌شد، چیز زیادی نگویند. به‌محض جمع‌شدن آن‌ها به‌عنوان شورا و با هدایت اسقفان تعلیم‌دیده و جسور، آن‌ها قدرت خود را به‌کار گرفتند.

پیامدها

کاتولیک‌های معمولی بیشتر تحت‌تأثیر تغییرات در آیین عبادی قرار گرفتند؛ اما آن‌ها دریافتند که می‌توانند یک نظر و رأی داشته باشند؛ همان‌طور که هرکس دیگر این‌گونه هست. در واتیکان دوم، طیف وسیعی از تغییرات جدید و نظریات بر کلیسا تأثیر گذاشت. ترقی‌خواهان، به‌خصوص الهی‌دانان آزاداندیش در آمریکای لاتین، جنبش زنان در کلیسا و رهبران غیرروحانی تشویق شدند. الهی‌دانان کاتولیک در بحث‌های الهیاتی رایج وارد شدند. محافظه‌کاران کمتر تحت‌تأثیر قرار گرفتند و احساس می‌کردند که از زمان شورا، مرجعیت و قدرت پاپ و دستگاه پاپی تضعیف شده است. آن‌ها کوشش کرده‌اند بر اقتدار سنتی دستگاه پاپی، دوباره تأکید ورزند.

1. Conciliar Movment
2. The Pastoral Constitution on The Modern World (Gaudium et Spes)
3. Declaration on Religious Liberty
4. Lumen Gentium
5. Dei Verbum

گسترش جهانی ایمان احیاشده

الگوی کلیشه‌ای راجع‌به مسیحیت وجود دارد: حرکت از تجدیدحیات به‌سوی رکود و سپس، از رکود به‌سوی تجدیدحیات. دلایل خاص آن ممکن است از دوره‌ای به دورهٔ دیگر تفاوت کند؛ اما ماهیت تجدیدحیات‌ها به‌صورت چشمگیری شبیه به هم است. آن‌ها درصدد دمیدن جان تازه‌ای به زندگی درونی دین و ایمان هستند. دو شکل اصلی تجدیدحیات در قرن بیستم، پروتستان انجیلی[1] و پنتیکاستیسم[2] یا احیای پرجذبه بوده است. آن‌ها هر دو بر همراهی شخصی با خداوند (زندگی ایمانی داشتن برطبق اوامر خداوند) تأکید می‌کنند؛ به‌خصوص ازطریق اوقاتی که همه‌روزه برای نیایش و قرائت انجیل کنار گذاشته می‌شود.

معنای این نام چیست؟

«انجیلی» از واژهٔ یونانی «euaggolion» به‌معنای «انجیل» یا «اخبار خوب و بشارت» است. انجیلی‌ها درصددند زندگی خود را بر مبنای انجیل قرار دهند؛ به‌خصوص آن قسمت از انجیل که راجع‌به عیسی است. این واژه به‌مدت پانصد سال به این معنا به‌کار رفته است و نقطهٔ شروع آن از زمان دورهٔ اصلاحات در قرن شانزدهم است. در این زمان، انجیلی عملاً به‌معنای لوتری بود و استفاده از آن به‌منظور مشخص‌کردن پروتستان‌های لوتری از پروتستان‌های کالون‌گرا یا اصلاح‌شده به‌کار می‌رفت. سرانجام نیز برای اشاره به همهٔ کلیساهای پروتستان در آلمان به‌کار رفت. در انگلستان، این واژه معنای متفاوتی داشت. در قرن هجدهم، انجیلی‌ها بر زهد شخصی تأکید کرده و سعی می‌کردند کلیسای انگلستان را از درون اصلاح کنند؛ زیرا در آنجا هنوز هم یک شاخهٔ مهم را شکل می‌دادند.

انجیلی‌های انگلیسی اولیه، اصلاحگران اجتماعی بودند. برای مثال، ویلیام ویلبرفورس[3] (۱۷۵۹تا۱۸۳۳م) گروهی را در پارلمان رهبری می‌کرد که در لغو نظام برده‌داری موفق بودند. او و بسیاری دیگر برای فعالیت تبلیغی، پرشور بودند و انجیلی‌ها در ورای بسیاری از جنبش‌های تبلیغی حضور دارند. انجیلی‌ها در قرن نوزدهم، در آمریکا شور و اشتیاق برای تبلیغ را با اصلاح اجتماعی ترکیب ساختند. آن‌ها در جنبش‌های میانه‌روی و پرهیز از مشروب‌خواری[4]، طرف‌داری از آزادی زنان[5] و الغاگران[6] (طرف‌داران الغای بردگی یا هر قانون ظالمانه) دخالت می‌کردند.

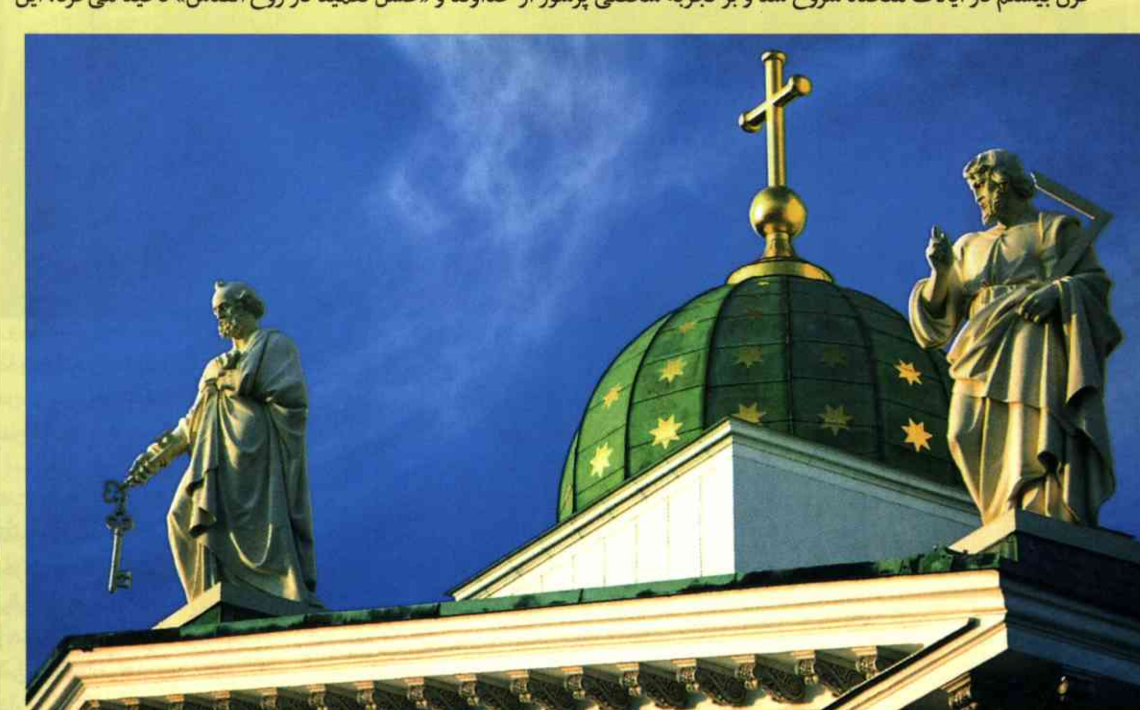


آمریکایی‌ها وارد می‌شوند

آغاز قرن بیستم برای انجیلی‌ها تغییر مسیر را به همراه داشت. آنها تحت‌تأثیر ظهور «بنیادگرایی»[7] آمریکایی قرار گرفتند. این جنبش سعی می‌کرد مبانی ایمان مسیحی را در مواجهه با جریان‌های جدید در علم و آموزش حفظ کند: نظریهٔ تکامل درحال ریشه‌دواندن بود که شکل آزاداندیشانهٔ الهیات و انتقاد از کتاب مقدس به‌صورت جدید به شمار می رفت. انجیل‌گرایی از زمان شروع پنج نکتهٔ اصلی را به‌همراه داشت: بی‌خطایی کتاب‌مقدس، رستاخیز جسمانی عیسی، تولد پاک مسیح، مرگ عیسی به‌عنوان کفاره‌ای برای گناهان ما و بازگشت جسمانی عیسی در آخر تاریخ (روز داوری). همان‌گونه که نفوذ آمریکا در سراسر دنیا گسترش می‌یافت، بنیادگرایی هم با آن پیش می‌رفت و بر جنبش‌های قدیمی‌تر در انگلستان، استرالیا، کانادا و جاهای دیگر تأثیر می‌گذاشت و انگیزهٔ جدیدی برای وجودداشتن جنبش‌های تبلیغی ایجاد می‌کرد.

عطیهٔ روح القدس

انجیلی‌ها و بنیادگراها اغلب به پنتیکاستیسم (پنجاهه‌گرایی) مظنون هستند؛ اما پنجاهه‌گراها همهٔ اصول موجود در همان الگوی تجدیدحیات را دارند. انواع پنتیکاستیسم در سراسر تاریخ با تمرکز بر نقش روح‌القدس، صحبت‌کردن به زبان‌ها، پیشگویی، شفابخشی و جن‌گیری دیده شده است. این نام، خود، به داستان پنجاهه در بخش دوم اعمال رسولان و عطیهٔ روح القدس به اولین پیروان عیسی اشاره می‌کند. آن‌ها پس از آن توانستند معجزات زیادی انجام دهند. اولین موج پنتیکاستیسم جدید در اوایل قرن بیستم در ایالات متحده شروع شد و بر تجربهٔ شخصی پرشور از خداوند و «غسل تعمید در روح القدس» تأکید می‌کرد. این



اندیشه به‌سرعت به انگلستان رسید. این جنبش به‌زودی به‌سوی کلیساهای خاص و منفرد توسعه یافت که بزرگ‌ترین آن‌ها «اجتماعات خداوند»[8] با بیش از ۲۸۰هزار کلیسا و پایگاه دورافتاده در بیش از ۱۱۰ کشور است. سپس کلیسای «خداوند در مسیح»[9] است. این مؤسسهٔ پنتیکاستی سیاه‌پوست، کلیساها، مدارس، هیئت‌های تبلیغی و درمانگاه‌های پزشکی در تقریباً شصت کشور دارد. به‌هرحال، سایر گروه‌ها در درون کلیساهای خود باقی مانده و خود را کاریزماتیک[10] نامیده‌اند تا از پنتیکاستیسم مشخص شوند.

به‌سوی اقصانقاط زمین

انجیلی‌ها و پنتیکاستی‌ها بر تغییر دین شخصی و واقعیت دوزخ و بهشت بسیار تأکید می‌کنند که این خود، منجر به دغدغهٔ زیادی می‌شود راجع‌به تغییر دین هر اندازه از مردم که امکان داشته باشد. ازآنجاکه بسیاری از افراد در این جنبش‌ها بر این باورند که پایان دنیا نزدیک است، پس تغییر دین ضروری است. انجیلی‌ها و پنتیکاستی‌ها در ورای بسیاری از جنبش‌های تبلیغی سراسر دنیا هستند؛ خواه به شکل امکانات آموزشی و پزشکی یا در شکل ترجمهٔ کتاب مقدس. به‌صورت سنتی، مبلغان به بخش‌های دورافتادهٔ دنیا رهسپار می‌شدند؛ اما در سال‌های اخیر، با روبه افول‌رفتن مراعات دینی در اروپا و آمریکای شمالی، این نواحی هم حوزه‌های تبلیغی شده‌اند.

توجه پنتیکاستیسم به دنیای ارواح، آن را در مکان‌هایی که سنت‌های دینی‌شان تحت‌تأثیر روح قرار دارد، خوشایند کرده است. آفریقا، آمریکای جنوبی و مردم بومی در استرالیا و آمریکای شمالی زمینه‌های مناسبی برای پیشرفت پنتیکاستیسم دارند. در مواقع بسیاری، این مردم به‌ابتکار خود، سررشتهٔ کار را به‌دست می‌گیرند؛ یعنی صدای صحبت روح با خودشان را می‌شنوند و جنبش‌های تبلیغی خود را پدید می‌آورند.

پایین راست: یک کلیسای جامع لوتری انجیلی در هلسینکی فنلاند که دوازده مجسمهٔ حواری روی سقف آن قرار دارد. در ۲۰۰۸ بیش از ۸۰درصد مردم فنلاند گفتند که دین آن‌ها لوتری انجیلی است.

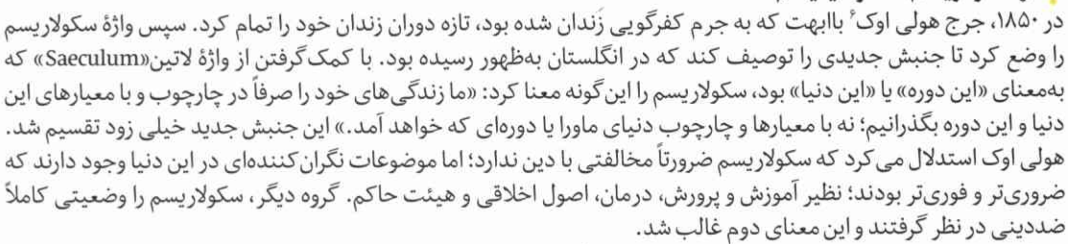
پایین: بخشی از نقاشی چندقسمتی با نام «آخرین داوری» از راجر ون دِرویدن[11]. واقعیت و اهمیت روز داوری در بین مسیحیان انجیلی، پنتیکاستی و بنیادگرا موضوعی مهم است.



1. Evangelicalism
2. Pentecostalism
3. William Wilberforce
4. Temperance
5. Feminist
6. Abolitionist
7. Fundamentalism
8. Assemblies of God
9. Church of God in Christ
10. Charismatic
11. Rogier Van der Weyden

چالش‌های اروپای غربی





سکولاریسم، سوسیالیسم، دو جنگ جهانی، فاشیسم، شواه[3](هولوکاست)، رشد اسلام، همگی چالش‌های اصلی در قرن بیستم برای مسیحیت اروپایی بوده است.



بالا: نازی‌ها نزدیک به نیم‌میلیون کولی[1] را درطول جنگ جهانی دوم کشتند و به آن‌ها آزار و اذیت زیادی رساندند؛ چون ازنظر نژادی، آن‌ها را پست‌تر از آریایی‌ها می‌دانستند.

از سکولاریسم[4] تا سوسیالیسم[5]

در ۱۸۵۰، جرج هولی اوک[6] باابهت که به جرم کفرگویی زَندان شده بود، تازه دوران زندان خود را تمام کرد. سپس واژهٔ سکولاریسم را وضع کرد تا جنبش جدیدی را توصیف کند که در انگلستان به‌ظهور رسیده بود. با کمک گرفتن از واژهٔ لاتین«Saeculum» که به‌معنای «این دوره» یا «این دنیا» بود، سکولاریسم را این‌گونه معنا کرد: «ما زندگی‌های خود را صرفاً در چارچوب و با معیارهای این دنیا و این دوره بگذرانیم؛ نه با معیارها و چارچوب دنیای ماورا یا دوره‌ای که خواهد آمد.» این جنبش جدید خیلی زود تقسیم شد. هولی اوک استدلال می‌کرد که سکولاریسم ضرورتاً مخالفتی با دین ندارد؛ اما موضوعات نگران‌کننده‌ای در این دنیا وجود دارند که ضروری‌تر و فوری‌تر بودند؛ نظیر آموزش و پرورش، درمان، اصول اخلاقی و هیئت حاکم. گروه دیگر، سکولاریسم را وضعیتی کاملاً ضددینی در نظر گرفتند و این معنای دوم غالب شد.

در طی دهه‌های بعدی، کلیسا در سراسر اروپا به‌تدریج از زندگی روزانه کنار کشید و حضور در کلیسا به‌طور چشمگیری با تنزل روبه‌رو شد. دولت نقش‌های کلیسای سنتی همچون آموزش و پرورش، مراقبت پزشکی برای همه، مراقبت از سالمندان، ورزش، ازدواج و مرگ را یکی پس از دیگری تسخیر کرد. سکولاریسم به جدایی کلیسا از دولت در کشورها یکی پس از دیگری منجر شد. این ماجرا در فرانسه بعد از انقلاب ۱۷۸۹م رخ داد؛ اما در قرن بیستم بیشتر پیگیری شد. این پیشرفت‌ها باعث شد کلیسا به‌جای حمایت از وضع موجود، به‌صورت روزافزونی نقش انتقادی و پیامبرگونه به‌عهده گیرد.

علاوه‌براین، اصول به‌ظهوررسیده در شرق کمونیست، تحریک کننده بود و سوسیالیسم بستر وسیعی را در اروپای غربی به‌دست آورده بود. سوسیالیسم به‌شدت ضدروحانیت بود و با نقش کلیسا در میان طبقات حاکم مخالفت می‌کرد؛ اما همیشه ضددین نبود؛ زیرا خطمشی اصلی آن آزادی دینی بود. زمانی که سنت‌های افراطی در درون مسیحیت دوباره ابراز وجود کردند، وضعیت سوسیالیسم تقویت شد و بدین ترتیب شاهد سوسیالیست‌های مسیحی و کمونیست‌هایی شدیم که نیروهای خود را با جنبش‌های سکولار ادغام کردند.

صفحهٔ روبه‌رو: در ۹نوامبر ۱۹۸۹، آلمانی‌ها سقوط کمونیسم را در کشور خود با تسخیر دیوار نمادین برلین جشن گرفتند. این دیوار از ۱۹۶۱، آلمان شرقی سوسیالیست را از آلمان غربی جدا می‌کرد.

فاشیسم[7] و نژادکشی

زمانی‌که اروپا از وحشت حقیقی نژادکشی نافرجام یهودیان و کولی‌ها و تعداد زیادی از کمونیست‌ها در اردوگاه‌های کار اجباری فاشیستی آگاه شد، به شوک و ناباوری دچار شد. چگونه چنین ماجرایی می‌توانست در وسط اروپای سکولار و به‌ظاهر متمدن رخ دهد؟ این واقعیت که تعداد زیادی از کلیساها در ابتدا از فاشیست‌ها حمایت می‌کردند، وضع را وخیم‌تر ساخت. مکتب فکری و فلسفی مسیحی مخالف این پیشامدها بود و در ابتدا کلیسای اعتراف[8] هدایتش می‌کرد. کلیسای اعتراف، کلیسای پروتستان بود که در آلمان نازی به‌ظهور رسید و با اقدامات این دولت مخالف بود. رهبران آن شامل دیتریش بنهوفر[9] و کارل بارت[10] و مارتین نیمولر[11] بودند. آنها سرانجام بسیاری از مردم را متقاعد ساختند که کلیسا نباید هرگز این‌قدر با جنبش‌های سیاسی ارتباط نزدیک داشته باشد. این موضوع انگیزهٔ دیگری را برای کلیسا ایجاد کرد تا نقش انتقادی خود را در برابر دولت‌ها به‌عهده گیرد.

خداوند در حزب و گروه آن‌ها

این موضع انتقادی با تجربهٔ دو جنگ جهانی تقویت شد. به‌صورت سنتی، کلیسای یک کشور درخصوص پیروزی در نبرد، برای نیروهای نظامی آن کشور دعا می‌کرد. اما این موضوع که وقتی دشمنان سعی می‌کردند یکدیگر را بکشند، هر دو طرف ادعای حمایت خداوند از خود را می‌کردند نوعی بدگمانی و بدبینی یا انتقاد را به‌وجود می‌آورد. بدبین‌ها می‌گفتند که خداوند همیشه از سوی قوی‌تر نبرد حمایت می‌کند، درحالی‌که منتقدان شروع به انتقاد از خود جنگ کردند. حتی نظریهٔ قدیمی «فقط جنگ» در مواجهه با دو جنگ جهانی و بمب اتمی روبه فراموشی رفت. در طی جنگ‌ها، کلیساها پر شدند؛ چون مردم فهمیدند که زندگی ممکن است هر لحظه پایان یابد. اما بعد از جنگ‌ها ماهیت نیایش در کلیساها تغییر کرد و بیشتر و بیشتر به این سو رفت که همهٔ جنگ‌ها پایان یابند.

پایین: آشویتس - بیرکناو[2] بدنام‌ترین اردوگاه کار اجباری نازی در جنگ جهانی دوم بود. ترس و وحشت ناشی از جنگ، به تغییر ارتباط بین کلیساها و دولت‌ها در اروپای غربی منجر شد.

غرب مسیحی؟

تأثیر دیگر بعد از جنگ جهانی دوم، تقسیم‌شدن سیاسی گروه شرق کمونیست و غرب سرمایه‌داری بود. در اینجا هم مسیحیت تقسیم شد. درحالی‌که شاخه‌های محافظه‌کار کلیساهای غربی آرزوی پایان‌دادن به «بی‌خدایی کمونیست» را داشتند، دیگران تلقی و تصور خود را از گفت‌وگوی مسیحی‌مارکسیست مطرح کردند. این مسئله در دههٔ ۱۹۷۰م به اوج خود رسید. با عقب رانده‌شدن کمونیسم بعد از ۱۹۸۹م و سقوط دیوار برلین، این تعارض‌ها کاهش یافت. بسیاری به‌جای کمونیست‌ها، متوجه تهدید جدیدی شدند: اسلام. درطول دههٔ ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰، بسیاری از کشورهای اروپای غربی بسیار خوش‌حال بودند که به کار ارزان خاورمیانه و آفریقای شمالی رومی‌آورند. در همین زمان، به اسلام جان تازه‌ای دمیده شد و ناگهان بسیاری از این کشورها فهمیدند که آن‌ها جمعیت مسلمان بسیاری در خود دارند. دوباره کلیساها تقسیم شدند. برخی استدلال می‌کردند که غرب عمیقاً مسیحی است و اسلام جایی در آن ندارد؛ درحالی‌که دیگران به عمق سطوح مشترک بین این دو دین تأکید می‌کردند و درصدد بودند پلی بر این فاصله بزنند. هم‌زیستی طولانی‌مدت مسیحیت با اسلام در اروپای شرقی نمونه‌ای را ارائه می‌داد که هماهنگی در آن، تشویق کنندهٔ پیگیری آن روش بود.





1. Roma
2. Auschwitz . Birkenau
3. Shoah
4. Secularism
5. Socialism
6. George Holyoake
7. Facism
8. Confessing Church
9. Dietrich Bonhoeffer
10. Karl Barth
11. Martin Niemoller

تغییرات چشمگیر در آمریکا



کلیسای کاتولیک و ایالات متحده ارتباط تاریخی پیچیده‌ای را حفظ کرده‌اند. مبلغان کاتولیک پیش از اینکه انگلیسی‌های پروتستان، مهاجرنشین‌های خود را به‌وجود آورند، در خاک آمریکا حضور داشتند؛ اما اغلب، مذهب کاتولیک مانند یک ایدئولوژی و مرام بیگانه در نظر گرفته شده است که با مؤسسات و ارزش‌های سنتی ملت اختلاف دارد.

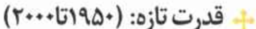
واکنش‌ها: ۱۹۰۰تا۱۹۵۰

با شروع قرن بیستم، کلیسا درحال رشد بود و در برابر رفتار با جمعیت آمریکایی آن، زودرنج‌تر و کم‌شکیباتر شده بود. پاپ لوئی سیزدهم[۱] در بخش‌نامهٔ پاپی ۱۸۹۵ به کلیسای آمریکا، از جدایی کلیسا و دولت و همچنین از رفتار با آمریکایی‌های بومی و سیاهان انتقاد کرد؛ اما از ایالات متحده تعریف و ستایش کرد. مدتی از این بخش‌نامه نگذشته بود که لئو برای باورداشتن به این نظر رضایت‌بخش خود مشکل پیدا کرد؛ زیرا به‌اصطلاح «آمریکاماآبی»[۲] مسبب زحمت او شد. آمریکاماآبی شبیه به جنبش آزاداندیش وابسته به آن، یعنی «نوگرایی»[۳]، از کلیسای کاتولیک می‌خواست در پرتو پیشرفت‌های فرهنگی و عقلانی آن زمان، جزمیات خود را دوباره ارزیابی کند. در ادامه، لئو آمریکاماآبی را محکوم کرد که این امر خود، نشانه‌ای از سختی و مقاومت نگرش‌های کاتولیک بود. جانشین لئو یعنی پیوس دهم[۴] در ۱۹۰۸، کلیسای آمریکایی را به‌دلیل اینکه «کلیسای تبلیغی» بوده است، تأیید کرد؛ اما این محافظه‌کاری جدید به این معنا بود که مذهب کاتولیک آمریکایی به دورهٔ عقب‌نشینی عقلانی در اوایل این قرن وارد شده است.

دو جنبش پروتستان در اوایل قرن بیستم، یعنی پنتیکاستیسم (پنجاهه‌گرایی) و بنیادگرایی از قدرت معنوی و کتاب مقدسی برای بسیاری از مردم تحقیرشده و به‌حاشیه رانده‌شده، پرده برداشتند. پنتیکاستیسم ازطریق واعظ پرهیزکار، چارلز پرهام[۵] انجیلی، به‌ظهور رسید. وی شاهد اولین نمونهٔ صحبت به زبان‌ها در ۱۹۰۱ بود. بعد از گردهمایی پرهام در بوستون، ویلیام سیمور[۶] به لوس‌آنجلس رفت و در آنجا در ۱۹۰۶، هیئت تبلیغی خیابان آزوسا[۷] را به‌مدت سه سال تقویت و احیا کرد که معمولاً از آن به‌عنوان «به‌جریان‌افتادن پنتیکاستیسم جدید» یاد می‌شود. بنیادگرایی در زمانی ظاهر شد که محافظه‌کاران مسیحی که از دنیای جدید سر خورده شده بودند، در یک جنبش مبارز باهم ادغام شدند. این جنبش مبارز نام خود را از یکسری جزوه به نام «امور بنیادین»[۸] گرفت که در ۱۹۱۰تا۱۹۱۵ منتشر می‌شد و فهرستی از حقایق نقدناپذیر را عَرضه کرد؛ مانند بی‌خطایی کتاب مقدس، تولد پاک، کفارهٔ جایگزین که عیسی از دنیا رفت تا گناهان ما را جبران سازد، رستاخیز جسمانی عیسی و رجعت عیسی. این حقایق به آنان فرامین جنگی می‌داد. بنیادگراها متقاعد شدند که دین و ملت آن‌ها شکست خورده بود؛ پس به‌سوی گرایش‌هایی حمله‌ور شدند؛ نظیر انجیل اجتماعی[۹] که جنبش عقلانی پروتستان بود و اخلاق مسیحی را برای حل مشکلات اجتماعی به‌کار می‌برد. گروه انجیل اجتماعی از کشیشان پروتستان که با جنبش ترقی‌خواه[۱۰] همکاری می‌کردند، حمایت کردند. نقش این جنبش، تغذیه و سرپناه‌دادن به مردم به‌عنوان نخستین اولویت و پیش‌شرط لازم برای مسیحی‌سازی بود. هر دو گروه پنتیکاستیسم و بنیادگرایی با دشمنان خود با بدرفتاری و خشونت رفتار می‌کنند و درعین‌حال، اهمیت بسیاری در تاریخ مسیحی آمریکا کسب کرده‌اند.

پایین: در ۱۸۸۹، نامهٔ پاپ لئوی سیزدهم «Magni Nobis Gaudii» به‌معنای با لذت بزرگ، به‌طور رسمی دانشگاه کاتولیک را در آمریکا افتتاح کرد. محل این دانشگاه در واشنگتن دی سی انتخاب شد، به‌دلیل اهمیت سیاسی که این شهر داشت.





قدرت تازه: (۱۹۵۰تا۲۰۰۰)

بااینکه سفیدپوستان مسیحی در تاریخ ناپیدا بودند، مسیحیت سیاه در حدود نیمهٔ قرن به‌نمایش‌گذاشتن قدرت فراوان خود را به‌ویژه در هدایت جنبش حقوق مدنی[۱۱] آغاز کرد.

بعد از اینکه خانم رزا پارکس در اتوبوس شهری جای خود را به مسافر سفیدپوست نداد، در ۱۹۵۵ - ۱۹۵۶، کشیش تعمیدی، مارتین لوترکینگ[۱۲] پسر به‌عنوان رهبر تحریم سیاهان در مونتگمری[۱۳] در آلاباما[۱۴] به‌ظهور رسید. استعداد سازمان‌یافته و سخنوری هیجان‌انگیز کینگ، او را به شهرتی ملی رهنمون ساخت. سخن او در مارس۱۹۶۳ در واشنگتن که «رؤیای من این است»، الهام‌بخش بسیاری از مردم بود تا در جست‌وجوی عدالت نژادی باشند. ترور او در ۱۹۶۸ مانند آبراهام لینکلن که یک قرن زودتر واقع شده بود، را می‌توان به‌طور معقولی شهادت آمریکایی در نظر گرفت.

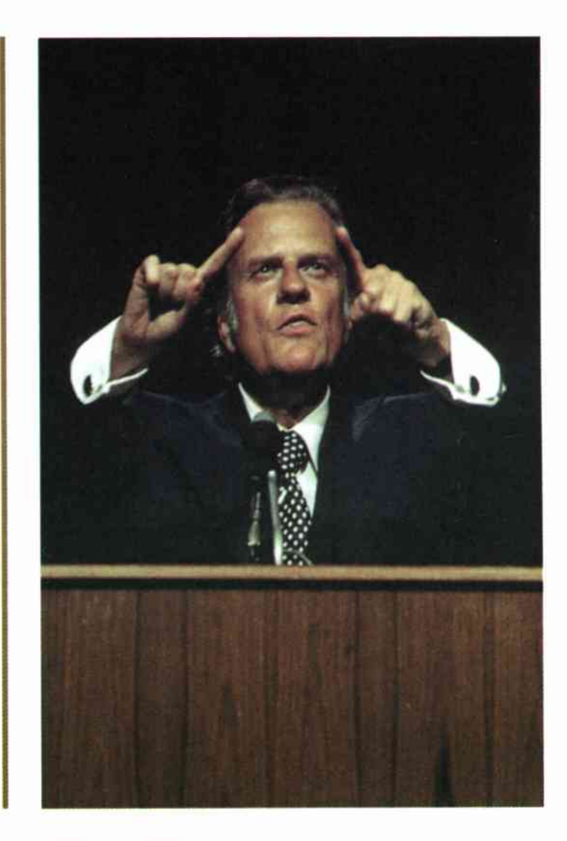
بعد از اینکه بنیادگراها در پی ناراحتی محاکمهٔ اسکوپس معلم در ۱۹۲۵ که به جرم تعلیم فرضیهٔ تکامل در مدرسه محاکمه شد، از انظار ناپدید شدند، انجیل‌گرایی به‌ظهور رسید، از نو سروسامان یافت و در طی دههٔ ۱۹۳۰و۱۹۴۰، آموزش و پرورش را پذیرفت. از بین گروه عقلایی که ظاهر شدند، هیچ‌کدام مهم‌تر از کارل اچ.اف.هنری[۱۵] الهی‌دان نبود که دانش پژوهشی او به‌طرز شایسته‌ای به جنبش در حال توسعه منتقل شد. او به‌عنوان سردبیر مسیحیت امروز[۱۶] یک طبیعت و سرشت عاقلانه و هماهنگ را به‌نمایش گذاشت. انجیل‌گرای رادیویی، چارلز یی. فولر[۱۷]، آرزو داشت یک مؤسسهٔ آموزشی را ایجاد کند که بهتر از کالج کتاب مقدس باشد. او یک گروه آموزشی ماهر را گرد آورد؛ به‌طوری‌که وقتی فولر در ۱۹۴۷ یک مدرسهٔ دینی را گشود،

به‌سرعت به‌دلیل پدیدآوردن آموزش باکیفیت کسب شهرت کرد. بیلی گراهام[۱۸] انجیلی که در موعظهٔ خود به نام «جنگ‌های صلیبی»، از روش‌های قدیمی پیش‌قدمانی نظیر جرج وایتفیلد[۱۹] و چارلز فینی[۲۰] و دی.آی.مودی[۲۱] پیش از خودش استفاده می‌کرد، موجب تغییر دین اشخاص بی‌شماری شده و رهبر فرمان‌دهندهٔ انجیل گرایی شد.

در پایان قرن بیستم، کلیساهای اسقفی، متدیست‌ها، پرسبیتری‌ها و لوتری‌ها همگی شاهد بر این بودند که افراد آن‌ها به‌طور نگران کننده‌ای کاهش یافتند و سایر گروه‌ها بر آن‌ها پیشی گرفته و قدرت را در دست گرفتند. ازنظر بسیاری از ناظران زمانی‌که پروتستان‌های اصلی با کاریزماتیک‌های فرافرقه‌ای[۲۲] مقایسه می‌شدند، سست و تنبل به‌نظر می‌رسیدند و این مسئله حاکی از دورهٔ جدیدی برای مسیحیت بود. ازنظر کاریزماتیک‌ها، «غسل تعمید در روح» در «ستایش و عبادت» و معمولاً در صحبت با زبان‌های گوناگون ظاهر می‌شد.

چند کشیش پروتستان خلاق و مبتکر با درنظرگرفتن سبک امروزی عبادت و پرستش، مقدار زیادی امکانات رفاهی تحسین‌برانگیز را در کلیساها فراهم آوردند که برای زندگی امروز مردم، موضوعاتی اصلی به‌حساب‌می‌آمدند.

پایه‌گذاری «کلیساهای بزرگ»[۲۳] یا «مگاکلیسا» در نتیجهٔ این جنبش بود. مگاکلیسا، کلیسای پروتستانی است که ۲هزار نفر یا بیشتر در آن حاضر می‌شوند؛ نظیر کلیسای جامعهٔ یونانی در ایلی نویز و کلیسای سادل بک[۲۴] در کالیفرنیا و کلیسای لیک وود[۲۵] تگزاس که به‌طور چشمگیری پروتستان آمریکایی را تغییر داد.



راست: بیلی گراهام (تولد: ۱۹۱۸) به‌عنوان کشیش تعمیدی جنوبی در ۱۹۳۹ منصوب شد. او در ۱۹۵۰ کانون انجیلی بیلی گراهام[۲۶] را تأسیس کرد که هنوز هم از اشکال رسانه‌ای و ارتباط جمعی استفاده می‌کند تا خدمت مذهبی خود را انجام دهد.

پایین: مارتین لوترکینگ قول خود را با «رؤیای من این است» پایان می‌داد که واژه‌های یک کلام معنوی سیاه‌پوستی است: «عاقبت آزاد، عاقبت آزاد! شکر خدای قادر مطلق را که عاقبت آزاد شدیم.»

1. Pop Leo XIII
2. Americanism
3. Modernism
4. Pius X
5. Charles Parham
6. William Seymour
7. Azusa Street Mission
8. The Fundamentals
9. Social Gospel
10. Progressive Movement
11. Civil Rights Movment
12. Martin Luther King Jr.
13. Montgomery
14. Alabama
15. Carl H.F.Henry
16. *Christianity Today*
17. Charles E.Fuller
18. Billy Graham
19. George Whitefield
20. Charles Finney
21. D. I. Moody
22. Transdenominatinal
23. Megachurches
24. Saddle Back
25. Lakewood
26. Billy Graham Evangelistic Accociation (BGEA)

کلیساهای متحد کانادا

در ۱۹۰۲، در انجمن عمومی پرسبیتری شهر وینیپگ[۳]، ویلیام پاتریک[۴]، رئیس کالج منیتبا[۵]، به شرکت‌کنندگان در گردهمایی عمومی متدیست در همان شهر خوشامد گفت و بدون برنامه‌ریزی قبلی، درخواستی برای اتحاد تشکل‌یافته بین دو کلیسا را مطرح کرد. متدیست‌ها به این درخواست پاسخ دادند و ادعا کردند که کلیساهای پرسبیتری متدیست و مستقل، از پیش اتحادی معنوی داشته‌اند. این اتحاد تشکل‌یافته بایستی ادامه می‌یافت. در ۱۹۰۸ یک کمیتهٔ مشترک تعیین شد تا شالودهٔ اتحاد را فراهم آورد. انگلیکن‌ها و تعمیدی‌ها هم برای پیوستن به این کمیته دعوت شدند؛ اما آن‌ها امتناع کردند.

طرف‌داران کلیساهای مستقل در ۱۹۱۰، این سند را پذیرفتند و بی‌صبرانه منتظر اتحاد شدند. کلیسای متدیست هم شالودهٔ اتحاد را پذیرفت و از جانب جماعت‌های دینی خود، حمایت قاطعی را به‌دست آورد. عجیب اینکه کلیسای پرسبیتری برای رسیدن به این توافق، دچار درهم ریختگی و جنجال شد. در ابتدا انجمن عمومی این کلیسا، شالودهٔ اتحاد را با رأی اکثریت در ۱۹۱۰ تأیید کرد. اما همه‌پرسی در میان جماعت عبادت‌کننده، اختلاف و دودستگی را نشان داد با ۶۷درصد موافق و ۳۲درصد مخالف. این بحث درطول جنگ جهانی اول ادامه یافت؛ اما بدون نتیجهٔ قطعی به همان صورت باقی ماند.

سپس در ۱۹۲۱، انجمن عمومی احساس کرد که مجبور است برای جلوگیری از انشقاق وارد عمل شود. اکثر آن‌ها تصمیم گرفتند به سوی اتحاد کلیسایی پیش روند؛ لذا کمیتهٔ مشترک را برای قانون و قانون‌گذاری تعیین کردند تا مقدمه‌چینی حقوقی را انجام دهد. انجمن عمومی کلیسای پرسبیتری در ۱۹۲۵ این قانون را به تصویب رساند.

اتحاد به تحقق انجامید

متدیست‌ها، کلیساهای مستقل و ۷۰درصد پرسبیتری‌ها با شکل کلیسای متحد کانادا در ۱۰ژوئن۱۹۲۵ موافقت کردند. این کلیسای جدید امیدوار بود به میزان قابل‌قبولی از پس مشکلات شهری‌شدن کانادا و رشد جمعیت مهاجر در چمنزارهای غربی و فعالیت‌های تبلیغی برآید. آن‌ها با مشترک‌شدن منابعشان به این باور رسیدند که بهتر می‌توانند با نیازهای معنوی و اجتماعی کارگران کارخانه‌ها در شهرها مواجه شوند. با ادغام‌شدن خدمات مذهبی در مناطق روستایی، آن‌ها احساس کردند که با تعداد کلیساهای کمتری می‌توانند به جماعات بیشتری با هزینهٔ کمتر خدمت کنند. کلیسا با مبلّغان و سرمایهٔ بیشتر می‌توانست انجیل را به‌سوی کانادای شمالی و سرزمین‌های بیگانه با تأثیر بیشتری منتقل سازد.

سندی مبنایی یعنی «شالودهٔ اتحاد»[۶] (۱۹۲۵م) به اعضای جماعات اطلاعاتی ارائه داد و الهیات اولیه آن نیز با «بیانیهٔ ایمان»[۷] در ۱۹۴۰م بسط یافت. کلیسای متحد بر این باور بود که کتاب مقدس اساس باور مسیحی است و بر مفیدبودن سنت مسیحی تأکید می‌کرد. در درون این اصول اساسی، انواع زیادی از تفسیر شخصی درخصوص متن مقدس و سنت مجاز بود. با پذیرفتن انجیل اجتماعی امید به دستیابی به برابری اجتماعی و لغو سرمایه‌داری و فرونشاندن ناهماهنگی فرقه‌ای به‌وجود آمد. سخن‌گویانی نظیر جی.اس.وودزورث[۸]، سیلم بلاند[۹]، رالف کانر[۱۰] و نلی مک‌کلانگ[۱۱] با خوش‌بینی برای آیندهٔ بهتر مسیحی وعظ می‌کردند. کلیسای مسیحی مراسم روز یکشنبه، فعالیت‌های معتدل مسیحی، رفاه کودکان، سلامت عمومی، ساخت مسکن و زیباسازی شهری را تقویت کرد.

شورای عمومی کلیسای متحد هر دو سال یک‌بار جلسه داشت و برای این دوره، رئیس‌جلسه‌ای انتخاب می‌شد. اولین رئیس‌جلسهٔ غیرروحانی در ۱۹۶۸م و اولین رئیس‌جلسهٔ زن در ۱۹۸۰م برگزیده شد. زیر نظر شورای عمومی، یازده گردهمایی منطقه‌ای وجود دارد که هریک از سیصد یا چهارصد کشیش با تعدادی برابر از اعضای غیرروحانی تشکیل شده‌اند. پایین‌تر از گردهمایی منطقه‌ای، پرسبیتری است که بر وظایف کشیش‌ها نظارت کرده و مجوزهایی به داوطلبان کشیشی و خدمات مذهبی اعطا کرده و بر تحصیل آنها نظارت می‌کند. این کلیسا می‌کوشد توازنی بین خودمختاری محلی و قدرت مرکزی حفظ کند و ازنظر الهیاتی قصد دارد توازن را بین کالون‌گرایی و آرمینیوس‌گرایی[۱۲] برقرار سازد. کسانی که برای اعطای رتبه‌های مقدس تأیید می‌شوند، با وجود اینکه به سنت‌های مختلف تعلق دارند، از آن‌ها راجع‌به باور به مسیح و دعوت الهی و متون مقدس سؤالاتی می‌کنند. یک جماعت مذهبی این حق را دارد که کشیش خود را فرابخواند؛ اما این کمیتهٔ واگذاری است که کشیشی را منصوب می‌سازد. اولین زن در ۱۹۶۳م منصوب شد؛ اما فقط از ۱۹۷۰م بود که این عمل مرسوم شد. بحث‌های اخیر شامل موضوعات انتصاب هم‌جنس‌گراها و واگذاری مدرسهٔ شبانه‌روزی به بومیان بوده است. کلیسای متحد، بزرگ‌ترین کلیسای پروتستان در کاناداست.

پایین: درطول جنگ جهانی دوم، کارخانه‌های کانادایی زنانی را برای تولید مهمات نظامی کوچک استخدام کردند. یک هدف کلیسای متحد کانادا این بود که به کارگران کارخانه‌ها راهنمایی دینی مفیدتری ارائه دهد.



صفحهٔ روبه‌رو: اعضای کلیسای پنتیکاستی (پنجاهه‌گرا) دست‌های خود را برای نیایش، هنگام شروع گردهمایی‌شان در مونترال، بالا برده‌اند. این گردهمایی در ۱۵سپتامبر ۱۹۵۸ شروع شد. کلیسای پنتیکاستی بخشی از کلیسای متحد کانادا نیست.

پایین: بنای یادبود کلیسای متحد مک دوگال[۱] در شهرک مورلی ویله[۲] در آلبرتا که در ۱۹۵۱ کلیسای متحد کانادا مرمتش کرد. مبلّغان متدیست این بنا را در ۱۸۷۵ ساختند.



ادامهٔ پرسبیتری‌ها

درحالی‌که کلیسای متحد در ۱۹۲۵م، الهیات جدید و برنامهٔ کشیشی و خدمت مذهبی را ارتقا داد، انجمن پرسبیتری به‌منظور حفظ تداوم کلیسای خود سازمان یافت و از دادگاه‌های قانونی خواست مانع کار کلیسای متحد شوند. با وجود این اقدامات، کلیسای متحد کانادا با لایحهٔ قانونی مجلس تأسیس شد و در جولای ۱۹۲۴م توافق پادشاه را به‌دست آورد. انجمن پرسبیتری از جماعات خود خواست سنت پرسبیتری را تداوم بخشند. سپس دارایی‌ها بین کلیسای متحد و ۳۰درصدی که ترجیح دادند پرسبیتری باقی بمانند، تقسیم شد.



راست: کلیساهای مسیحی در کانادا نه‌تنها باید به موضوع اتحاد در میان خود، بلکه باید به باورهای دینی سنتی که در میان مردم بومی هم وجود دارد، معتقد باشند.

1. McDougall
2. Morleyville
3. Winnipeg
4. William Patrick
5. Manitoba
6. Basis of Union
7. Statement of Faith
8. J. S. Woodsworth
9. Salem Bland
10. Ralph Connor
11. Nellie Mcclung
12. Arminianism

مسیحیت در استرالیا

مسیحیت استرالیایی در قرن بیستم، به‌تدریج هویت خود را با عنوان «استرالیایی» مطرح کرد یا اینکه نسبتاً در این تعریف که عملاً استرالیایی به چه معناست سهیم شد. این امر روندی تدریجی داشت و پیوندهایی با خاستگاه‌های ملی کلیساهای گوناگون قدرتمند باقی ماند. برای مثال، در جنگ جهانی اول، کلیسای انگلستان، پرسبیتری‌ها، متدیست‌ها و کلیساهای مستقل از امپراتوری بریتانیا حمایت کردند و جنگ را مانند نزاعی با مسیحیت و تمدن در نظر گرفتند. به‌عکس، برخی از کاتولیک‌های رومی ایرلندی در حمایت اعلام‌شده از بریتانیا، تردید کردند و سراسقف مانیکس[۷] از ملبورن به‌شدت با این سربازگیری مخالفت ورزید. در همین زمان، تعداد بیشتر و بیشتری از روحانیونی که در استرالیا زاده شده بودند، در صحنه پدیدار شدند و کلیساها تأسیس کالج‌های الهیاتی خودشان برای تعلیم این روحانیون را آغاز کردند. کلیسای متحد استرالیا[۸] در ۱۹۷۷م با اتحاد متدیست‌ها و طرف‌داران کلیساهای مستقل و پرسبیتری‌ها شکل گرفت و در ۱۹۸۱م، کلیسای انگلستان نام خود را به کلیسای انگلیکن استرالیا[۹] تغییر داد.

پایین: به‌منظور مشخص‌کردن صدمین سالگرد تشکیل استرالیا در سال ۲۰۰۰، سراسقف انگلیکن شهر بریزبن، یعنی پتر هولینگ ورث[۱] و ریچارد والی[۲] نوازندهٔ دیجرو[۳](نوعی ساز بادی خاص بومیان استرالیا)، در یک مراسم مذهبی در صومعهٔ وست مینستر در لندن شرکت می‌کنند.

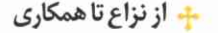


نگاه به مناطق دورافتاده

دیگر نشانهٔ رشد علاقه و وابستگی به دغدغه‌های استرالیا تغییر چشم‌انداز بود. کلیساها کمتر بر خاستگاه‌های خود نظر کردند و به داخل این سرزمین چشم دوختند. آن‌ها از مناطق ساحلی به مناطق دورافتاده توجه کردند و خدمات مذهبی کارآمد خود را بدان‌سو کشاندند. «گروه برادران انگلیکن سرزمین بکر»[۱۰] و به‌خصوص «گروه اخوت شبان خوب»[۱۱] (۱۹۰۳تا۱۹۷۲م) خدمات مذهبی به طیف گسترده‌ای را به‌وسیلهٔ اسب و ماشین و سپس هواپیما به‌عهده گرفتند. شناخته‌شده‌ترین خدمت مذهبی «هیئت تبلیغی درون‌مرزی استرالیایی»[۱۲] (AIM) است که در ۱۹۱۲م توسط کلیسای پرسبیتری شکل یافت. کشیش و خلبان جان فلین (۱۸۸۰تا۱۹۵۱م) که با عنوان «فلین داخل کشور» شناخته می‌شد، مهارت‌های چشمگیر خود را به‌کار برد تا شبکه‌ای از خدمات مذهبی و پزشکی را به‌وجود آورد که در نهایت به خدمات پزشکی پروازی مشهوری منتهی شد.



کلیساها همچنین هیئت‌های تبلیغی بومی را تأسیس کردند و بحث‌هایی راجع‌به وضعیت‌های نامطلوب اقتصادی و اجتماعی شروع شد که بسیاری از مردم بومی با آن‌ها مواجه بودند. تنش‌های درون خودِ فلین دربارهٔ این موضوعات در کلیساها بازتاب داشت. او احساس کرد که تنها وظیفهٔ AIM پرداختن به چنین دغدغه‌هایی نیست؛ بلکه کلیساها هم باید چیزهای بیشتری راجع‌به نیازهای بومی بدانند. تا اواخر قرن بیستم طول کشید که کشیشان بومی فراوان‌تر شوند و زمانی‌که گروه‌های کلیسایی مستقل با عنوان «مجمع مسیحی جزیره‌نشین و بومی متحد»[۱۳] تشکیل شد، آن‌ها اهمیت حیاتی حقوق ارضی و حق تعیین سرنوشت و عدالت اجتماعی را درک کردند.



از نزاع تا همکاری

رقابت شدید، به اعتراضات و شورش‌هایی منجر می‌شد که ویژگی مسیحیت استرالیا در قرن نوزدهم بود و به‌تدریج کاهش یافت. در قرن بیستم، مشکلات اجتماعی شدید با روی‌دادن دو جنگ جهانی و دورهٔ رکود اقتصادی آشکار شد. کلیساها واحدهای عدالت اجتماعی را تأسیس کردند که در برنامه‌های عملی و تعیین احکام تدبیری برای بیکاران، سلامت، وضعیت‌های کاری و مهاجرت بسیار فعال بودند. کلیساها همکاری را آغاز کردند و شوراهای کلیسا را در هر ایالت به‌وجود آوردند تا به سؤالات مهم درخصوص نیاز اجتماعی و اخلاق همگانی توجه کنند. در سطحی منطقه‌ای، این همکاری به این مسائل منجر شد: ادغام خدمات مذهبی در وقایع مهمی نظیر روز آنزاک[۱۴] به یاد کشته‌شدگان استرالیا و نیوزیلند در نبرد گالیپولی ترکیه، خواندن سرود کریسمس با روشن‌کردن شمع به‌صورت

پایین: جان فلین[۴]، کشیش پرسبیتری در ۱۹۲۸م خدمات پزشکی هوایی[۵] (AIM) را تأسیس کرد که امروزه با عنوان خدمات پزشکی پروازی سلطنتی شناخته می‌شود و بخشی حیاتی و ضروری برای مناطق دورافتاده و پرت در استرالیا[۶] است.



سالیانه و دسته‌جمعی و فراخوانی‌هایی برای به‌هم‌پیوستن در عبادت‌های منظم و هفتگی. در حدود ۱۹۷۷م، آن‌ها توانستند باهم کتاب سرود استرالیایی[15] را به‌وجود آورند.

استرالیا پس از جنگ جهانی دوم، شاهد افزایش مهاجرت از اروپایی بود که برای بازسازی تلاش می‌کرد. کلیساهای جدیدی تأسیس شدند و دیگران هم قدرتمند شدند؛ نظیر کلیساهای ارتدوکس با وجود مهاجرانی از یونان و روسیه و خاورمیانه. حالا سه درصد جمعیت استرالیا ارتدوکس است. بیشترین مهاجران از ایتالیا آمدند. کلیسای کاتولیک با به‌هم‌پیوستن مردمی از سایر کشورهای کاتولیک رومی نظیر فیلیپینی‌ها و هلند جنوبی روبه تغییر رفت و از یک میراث ایرلندی به‌سوی تنوعی بزرگ‌تر حرکت کرد. این کلیسا، در پایان این قرن، با ۲۶درصد از جمعیت که با عنوان کاتولیک شناخته می‌شدند، بزرگ‌ترین کلیسا شد. در همین زمان، وابستگی‌های فرقه‌ای کاهش یافت همراه با جوانانی که با «کلیسای امید» در جست‌وجوی کلیسای بهتری بودند که برای آن‌ها بیشتر مناسب باشد. در این بستر است که کلیساهای پنتیکاستی و کاریزماتیک با سبک‌های عبادی و خوش‌بینانهٔ خودشان بسیاری از اعضای جدید را جذب کرده‌اند.

نزاع‌های درونی

درحالی که نزاع‌های بین‌فرقه‌ای از بین رفت، نزاع‌های درونی افزایش یافت. بحث‌های سیاسی به‌وجود آمد، نظیر شاخهٔ ضدکمونیسم در کلیسای کاتولیک بر سر اتحادهای تجاری و همچنین اعمال فشار به این منظور که حزب کارگر استرالیا را بیشتر، دمکراتیک مسیحی سازد تا دمکراتیک اجتماعی. از دههٔ ۱۹۷۰ به‌بعد، انتصاب زنان موضوع بزرگی شد. برخی کلیساها (متحد، انگلیکن، کلیساهای مسیح و لوتری) تصمیم گرفتند زنان را منصوب کنند؛ درحالی‌که دیگران (کاتولیک‌ها، پرسبیتری‌ها و کلیساهای پنتیکاستی) مقاومت کردند. در پایان قرن بیستم و شروع قرن بیست‌ویکم، مهم‌ترین دغدغهٔ این کشمکش‌ها بر سر موضوعات بومیان، زیست‌محیطی و هم‌جنس‌گراهای زن و مرد است. در هر کلیسا، گروه‌های کوچک‌تر و بزرگ‌تر به‌آرامی کار می‌کنند تا تغییراتی ایجاد کنند.

1. Peter Holling Worth
2. Richard Walley
3. Didgeridoo
4. John Flynn
5. Aerial Medical Service
6. outback
7. Mannix
8. Uniting Church of Australia
9. Anglican Church of Australia
10. Anglican Bush Brothers
11. Brotherhood of The Good Shepherd
12. Australian Inland Mission
13. Uniting Aboriginal and Islander Christian Congress
14. Anzak Day
15. *Australian Hymn Book*
16. Randwick Racecourse

پایین: در حدود نیم‌میلیون زائر کاتولیک از اطراف دنیا در میدان اسب‌دوانی راندویک[16] در سیدنی جمع شدند تا در عشای ربانی روز جهانی جوانان در جولای ۲۰۰۸ شرکت کنند.



مسیحیت در نیوزیلند

با آغاز قرن بیستم هنوز هم کلیساهای گوناگون در نیوزیلند به‌جای اینکه کلیساهای محلی باشند، کلیساهای مهاجری بودند. هیچ کلیسای رسمی در نیوزیلند وجود نداشت و فرقه‌گرایی ویژگی کلی این جامعه بود؛ اما امروز در نیوزیلند، مسیحیت واقعیتی بسیار متنوع است.

کاهش تعداد

کاهش تعداد افراد حاضر در کلیسا در اوایل قرن بیستم نتوانست فرقه‌گرایی را قبل از جنگ جهانی دوم کاهش دهد. این مسئله غالباً به‌دلیل ضدیت پروتستان‌ها با کاتولیک‌ها به‌سبب یکی‌دانستن کلیسای کاتولیک با مبارزات ایرلندی‌ها برای استقلال سیاسی یا بر سر حمایت مالی نکردن دولت از مدارس کشیش‌نشین کاتولیک بود. ازنظر الهیاتی، بیشتر کلیساهای پاکِی‌ها[5] به وضعیت‌های اعتقادی محافظه‌کارانه متعهد شدند و بر انجیل اجتماعی تأکید کمی می‌کردند؛ اگرچه زنان در بیشتر کلیساها در ارائهٔ خدمات اجتماعی گوناگون به گروه‌های فقیرتر در جامعه دخالت داشتند. گفتنی است پاکی‌ها، واژهٔ مائوری برای نیوزیلندی‌هایی است که اجداد اروپایی دارند. به‌هرحال، برخی از پروتستان‌های جوان‌تر دلیل کاهش تعداد افراد حاضر در کلیساها را بی‌توجهی برخی از کلیساها به موضوعات روز می‌دانستند و بر این باور بودند که این مشکل می‌تواند از راه مداراکردن با تنوع الهیاتی بیشتر علاج شود. این مسئله به تجدیدنظرکردن در برخی از تأکیدهای الهیاتی مهم، به‌خصوص توسط «جنبش دانشجویی مسیحی»[6] (SCM) در سال‌های میان دو جنگ منجر شد.

افراد مسیحی مائوری در طول سال‌ها، کاهش و افزایش پیدا کردند. مؤسس کلیسای راتانا[7] تاهو پوتیکی ویرومو راتانا،[8] بود که به‌جای اعتقاد به تثلیث، پنج موضوع پدر، پسر، روح‌القدس، فرشتگان و راتانا یا سخن‌گوی خدا را باور داشت. این کلیسا رسماً در ۱۹۲۵ تأسیس شد و یک نیروی دینی و سیاسی مهم بود. اما سایر گروه‌های دینی مائوری شبیه به رینگاچو[9] (کلیسای مسیحی مائوری تأسیس‌شده به‌دست ته کوتی رکیرانگی ته توروکی[10] که بعد از خواندن کتاب مقدس به مکاشفاتی الهی دست یافت) و پای ماریری[11] (دین مسیحی آمیخته با معنویات قوم مائوری) و وایرو تاپو[12] به‌وضوح بین دههٔ ۱۹۲۰ تا دههٔ ۱۹۵۰ کاهش تعداد را تجربه کردند.

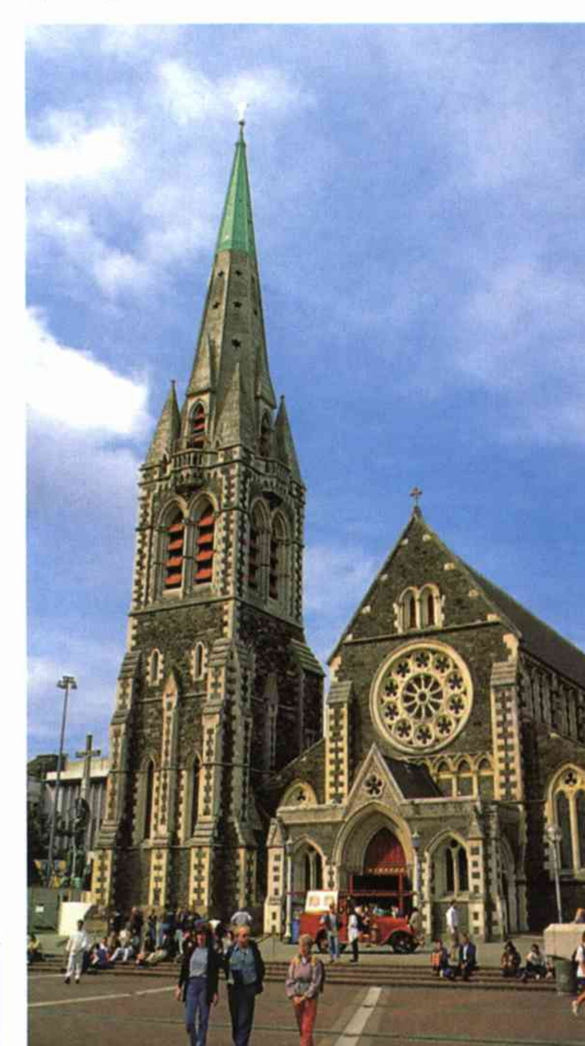
پیشرفت‌های پس از جنگ جهانی دوم

بعد از جنگ جهانی دوم، تغییرات بسیاری در کلیساها به‌وجود آمد: کلیساهای پروتستان، با تأسیس شورای جهانی کلیساها[13] (WCC) در ۱۹۴۸ و بعدها با رشد کلیساهای پنتیکاستی و کلیسای کاتولیک با تأسیس شورای دوم واتیکان (۱۹۶۲تا۱۹۶۵)

چپ پایین: نوع کوچک‌تری از معبد راتانا، معبد راریتیهی فاری فاکومامیتی[1] است که در ۱۹۲۷م در نزدیکی شهر وانگانوی[2] ساخته شده است. جنبش راتانا، تروواپروا[3] (کارهای معنوی) را با تروتانگاتا[4] (کارهای دنیوی) ترکیب ساخت.

پایین: کلیسای جامع مسیح حدود چهل سال بعد از اینکه سنگ بنای آن پایه‌گذاری شد، در ۱۹۰۴ تکمیل شد و از آن زمان خانهٔ محکم پرستش مسیحی انگلیکن‌ها بوده است.





برانگیخته شدند. تغییرات اجتماعی هم بر کلیساها تأثیر گذاشتند؛ ازجمله پیشرفت به‌سوی استقلال سیاسی در بخش‌هایی که قبلاً مستعمره بودند، تأثیر دهۀ پیشرفت ملل متحد در دهۀ ۱۹۶۰، پیشرفت و افزایش ماهیت غیردینی‌شدن در جامعۀ نیوزیلند. حاضران در کلیساهای اصلی همچنان کاهش یافتند؛ اگرچه افزایش چشمگیر تعداد در کاتولیک‌های پلی‌نزیایی از آشکارشدن کاهش در جامعۀ کاتولیک پاکی‌ها جلوگیری کرد؛ اما کاهش تعداد را نباید با کمترشدن آگاهی دینی برابر دانست. دستورالعمل‌های مذهبی که WCC و شورای واتیکان دوم ارائه دادند، دستوری الهیاتی برای واکنش‌های مثبت به تغییرات اجتماعی را پیشنهاد کرد. این امر شامل هم‌بستگی با قوم مائوری در کشمکش‌های آن‌ها برای عدالت فرهنگی و اقتصادی شد. تأثیر جنبش زنان هم بر ساختارها و زندگی کلیسایی مهم بود و در ۱۹۸۹، کلیسای انگلیکن، خانم دکتر پنی جامیسون[۱۴] را به‌عنوان اسقف دیندن[۱۵] منصوب کرد. اعضای کلیساهای اصلی در جنبش‌های گوناگون مربوط‌به صلح و امور زیست‌محیطی در سطوح فردی یا نهادی فعال بودند و هستند.



پایین: برای جلب قوم مائوری به مسیحیت، کلیسای انگلستان و کاتولیک، هر دو افراد بزرگ‌تر و پیش‌کسوت قوم مائوری را به مقام‌های رسمی کلیسا منصوب کردند. نیایش مسیحی[۲۵] اغلب در جمع‌های مائوری شنیده می‌شود.



تغییرات ظاهری در کلیساها

کلیساهای پاکی‌ها به‌طرق بسیار متفاوتی به مهاجرت مسیحیان پلی‌نزیایی بعد از جنگ جهانی دوم واکنش نشان دادند. انگلیکن‌ها ساختارهایی را ترغیب کردند که دسته‌گرایی و فرقه‌گرایی فرهنگی را در زمینۀ اتحاد با مسیح مجاز می‌دانست و ساختار سه‌گانۀ تیکانگا مائوری[۱۶] و تیکانگا پاکی‌ها[۱۷] و تیکانگا پاسیفیکا[۱۸] را تبیین می‌سازد. تیکانگا به‌معنی «رسم» و «عرف» یا «عادت و شیوۀ کار» است. کاتولیک‌ها هم از پلی‌نزیایی‌هایی حمایت کردند که به کشیش‌نشین‌های آن‌ها وارد و ملحق شوند. کلیساهای پلی‌نزیایی متدیست و کلیساهای مستقل غیروابسته‌ای هم وجود دارد. در ۱۹۷۱، جزیره‌نشینان اقیانوس آرام در کلیسای پرسبیتری آتیه‌روا[۱۹] (جزیرۀ شمالی نیوزیلند) در شمال نیوزیلند «شورای کلیسایی جزیره‌نشینان اقیانوس آرام»[۲۰] را در درون این کلیسا تأسیس کردند.

جدیدترین آمارگیری (۲۰۰۶) حاکی از این است که یک‌سوم جمعیت نیوزیلند به هیچ باور دینی اقرار نمی‌کنند و اینکه تعداد افراد حاضر در کلیساهای کاتولیک تقریباً بر انگلیکن پیشی گرفته است. شاید از همه عجیب‌تر، پیشرفتی بود که در افزایش تعداد جوامع دینی نسبت به مردمی وجود داشت که وابسته و عضو بودند که از عدد بیش از ۱۰ در اواخر قرن نوزدهم به ۱۲۷ در زمان آمارگیری رسیده بود.

شاید چشمگیرترین پیشرفت‌ها، رشد غیرعادی کلیساهای پنتیکاستی نظیر انجمن خدا[۲۱] و به‌ویژه کلیساهای پنتیکاستی مستقل کوچک‌تر، تأثیر جزیره‌نشینان اقیانوس آرام بر کلیساهای اصلی، ظهور جنبش‌های دینی یا کلیساهایی که در آن‌ها، مائوری‌ها غالب هستند؛ نظیر جنبش راستافار[۲۲] که جوانان مائوری یاغی و ناخشنود را جذب می‌کند و مانند «کلیسای سرنوشت بنیادگرایی»[۲۳] باشد. کلیسای سرنوشت با تأسیس در ۱۹۹۸م توسط برایان تاماکی[۲۴] با رویکردی صریح به موضوعات الهیاتی و اخلاقی معاصر پرداخته است. این کلیسا در ابتدا در بین قوم مائوری و سپس در بین پلی‌نزیایی‌ها و تعداد کمتری از پاکی‌ها، شنوندگان پذیرا داشته است.

1. Raetihi Whare Whakamoemiti
2. Wanganui
3. True Wairua
4. True Tangata
5. Pakeha
6. Student Christian Movement
7. Ratana
8. Tahu Potiki Wiremu Ratana
9. Ringatu
10. Te Kooti Riikirangi Te Turuki
11. Pai Marire
12. Wairu Tapu
13. World Council of Churches
14. Dr Penny Jamieson
15. Dunedin
16. Tikanga Maori
17. Tikanga Pakeha
18. Tikanga Pasifika
19. Aotearoa
20. Pacific Islander›s Synod
21. Assembly of God
22. Rastafarian Movement
23. Fundamentalist Destiny Church
24. Brian Tamaki
25. karakia

کلیساهای جزایر اقیانوس آرام



به‌منظور فهم سوابق و تاریخچهٔ کلیساهای جزایر اقیانوس آرام پس از جنگ جهانی دوم، مهم است ارزش تأثیر مداوم و مستمر تاریخچهٔ قرن نوزدهم آن‌ها، به‌ویژه میراث تقسیمات یا فرقه‌گرایی این اقوام درک شود. اولین کلیسایی که در منطقه یا میان قومی خاص تأسیس شد، همچنان کلیسای غالب در نظر گرفته می‌شود.

اقدامات برای وحدت کلیسایی

کلیساهایی که جامعهٔ تبلیغی لندن (LMS) تأسیس کرد، در تاهیتی، جزایر لوک، ساموا و بخش جنوبی پاپوآ غالب بودند و هستند. متدیست‌ها ازنظر تعداد در فیجی و تونگا و بخش غربی جزایر سلیمان، قوی‌ترین هستند. انگلیکن‌ها در جاهای دیگر جزایر سلیمان و پرسبیتری‌ها در وانواتو[11] و لوتری‌ها در بخش‌هایی از گینه نو که قبلاً تحت کنترل آلمان‌ها بودند، برتری دارند. کاتولیک‌ها اقلیت‌های کوچک یا بزرگی در بیشتر اقیانوس آرام؛ صرف‌نظر از کالدونیای جدید[12] هستند. در آنجا، آن‌ها گروه اکثریت هستند باتوجه‌به اینکه وضعیت کشور در آنجا مانند یک حوزهٔ عمل فرانسوی خارجی است.

تقسیمات فرقه‌ای قابل مشاهده پیش از جنگ جهانی دوم و به‌خصوص درطول جنگ تغییر کردند؛ چون مسیحیان در پاپوآ و گینه‌نو و جزایر سلیمان، زمینه‌های مشترکی در نزاع خود در برابر ژاپنی‌ها داشتند. جای تعجب ندارد که با تأثیرپذیری از وحدت‌گرایی کلیسایی در اروپا و همچنین میراثی از جنگ جهانی دوم، «همایش اقیانوس آرام کلیساها»[13] در ۱۹۶۶م، متشکل از کلیساهای ملانزی و میکرونزی و پلی‌نزیا تأسیس شد. عضویت در این همایش، شامل حال کلیساهایی نمی‌شد که بعدها از راه رسیدند؛ نظیر کلیسای عیسی مسیح قدیسان آخر الزمان (مورمون‌ها) و برخی از گروه‌های پنتیکاستی مستقل.

جنگ جهانی دوم با خود، تعداد دیگری از تغییرات بزرگ را به‌همراه داشت. مسئولیت رهبری کلیساها به‌جای سازمان‌های تبلیغی بیگانه، به‌دست محلی‌ها افتاد. عجیب اینکه رهبران کلیسایی اغلب در صف مقدم جنبش‌های استقلال‌طلبانه قرار گرفتند؛ به‌جز شاید کالدونیای جدید که در آنجا جمعیت زیاد فرانسوی زیر نظر کلیسای کاتولیک بودند. این امر، به‌ویژه در وانواتو حقیقت یافت؛ چون در آنجا جنبش استقلال‌طلبانه را والتر لینی[14] که یک کشیش انگلیکن بود، و فرد تیماکاتا[15] که روحانی پرسبیتری بود، رهبری می‌کردند.

در فرهنگ‌های اقیانوس آرام، پیش از مسیحیت، زنان از انجام فعالیت‌های دینی بسیار منع می‌شدند؛ اما جنبش وحدت‌گرایی کلیساها آن‌ها را تشویق کرد در کلیسا و جامعه در زمینه‌های عمومی همکاری کنند. به‌هرحال، انتصاب زنان هنوز هم با صرف‌نظر از برخی انتصاب‌ها در کلیسای متحد پاپوا گینه نو و جزایر سلیمان از ۱۹۷۶ به‌بعد و تعداد اندکی از وضعیت‌های استثنایی در برخی جزایر دیگر اندک است.

فعالیت‌های تبلیغی پس از جنگ جهانی دوم

حتی پیش از جنگ جهانی دوم، مبلغان بومی به‌همراه مبلغان اروپایی از یک جزیره به جزیرهٔ دیگر فرستاده می‌شدند و این عمل از نیمهٔ قرن بیستم تشدید شد. مؤسسات قدیمی‌تری که هیئت‌های تبلیغی کاتولیک یا پروتستان را می‌فرستادند، حالا مسیحیان

پایین: مبلغان مورمون در فونافوتی[1] در جزیرهٔ توالو[2] در پی مسیحی‌سازی هستند. حدود ۹۰درصد از اهالی توالو به کلیسای مستقل توالو وابسته هستند؛ اما مورمون‌ها به‌صورت فعالی برای کلیسای خودشان در جست‌وجوی اعضای جدید هستند.





چپ: یکشنبهٔ سفید در ساموآ[3] در طول دومین آخر هفته در ماه اکتبر برگزار می‌شود. بچه‌ها سفید می‌پوشند و آیه‌های کتاب مقدس را[4] را برای بستگان خود در کلیسا با صدای بلند ازبرخوانی می‌کنند.

کالج‌های الهیاتی محلی

یکی از پیشرفت‌های بسیار جالب در جزایر اقیانوس آرام، اقدام برای فضاسازی ایمان مسیحی در درون بسیاری از فرهنگ‌های متفاوت است. این فرایند تا حد بسیاری به توانایی کلیسایی خاص بستگی دارد تا بتواند روحانیون بالقوه‌ای را برای مکاتب خودشان تعلیم دهد. کالج الهیاتی و جهانی اقیانوس آرام[5] (تأسیس: ۱۹۶۶م) و مدرسهٔ دینی منطقه‌ای و کاتولیک اقیانوس آرام[6] (۱۹۷۲م) که هر دو در سووا[7] در جزیرهٔ فیجی واقع‌اند و مدرسهٔ دینی کاتولیک روح القدس[8] (۱۹۶۳م) که در بومانا[9] در جزیرهٔ پاپیوا گینه نو[10] قرار دارد، دانشجویان خود را ترغیب می‌کنند تا برای اعمال آیینی و الهیاتی فضا و زمینه سازی کنند. رشد کالج‌های الهیاتی در بیشتر ملل این جزایر ادامه دارد.

اقیانوس آرام را به میزان زیادی درگیر کمک به کار تبلیغی خودشان کرده‌اند. عموماً فعالیت‌های آن‌ها به‌سبک انجیل اجتماعی، (یعنی به‌کاربردن اخلاق مسیحی برای معضلات اجتماعی) به‌جای مسیحی‌سازی (موعظه‌کردن انجیل و سعی در تغییر دین مردم به مسیحیت) پایبند است.

مسیحی‌سازی آشکار و علنی عموماً توسط کلیساها و فرقه‌های جدیدی اجرا می‌شود که به اقیانوس آرام آمده‌اند. چون بیشترِ مردم اقیانوس آرام صرف‌نظر از فیجی با جمعیت زیاد هندیان مسلمانش، مسیحی هستند، این تازه ازراه‌رسیدگان، اقدامات و تلاش‌های تبلیغی خود را به‌سوی اعضای کلیساهای موجود معطوف ساخته‌اند که این امر باعث بهت و حیرت رهبران آن‌ها شده است.

کلیسای مورمون، مسیحی‌سازی را در برنامهٔ آموزش ابتدایی و متوسطه گنجانده است. دانش آموزان تشویق می‌شوند خانوادهٔ خود را به مراسم مذهبی مورمون‌ها بیاورند و این رویکرد به رشد کلیسای آن‌ها کمک کرده است. حالا ۲۵ درصد از همهٔ اهالی ساموآ مورمون هستند و در تونگا که هنوز متدیسم، دین اکثریت است، مورمون‌ها دومین گروه بزرگ شده‌اند.

چندین موضوع زیست‌محیطی، تشویق‌کنندهٔ رویکردهای وحدت کلیسایی هستند؛ ازجمله مخالفت کلیساها با آزمایش هسته‌ای فرانسویان که در اقیانوس آرام بین ۱۹۶۶و۱۹۹۶م رخ داد. اکنون موضوعات بوم‌شناسی رویکرد متحدتری را می‌طلبد تا ملل کوچک اقیانوس آرام بر صید بی‌رویهٔ ماهی، جنگل‌زدایی، تخلیه زبالهٔ هسته‌ای و شاید از همه مهم‌تر، تغییر آب و هوایی فائق آیند که تأثیر واضحی را بر جزایر کم‌ارتفاع گذاشته است.




بالا: یک افسر نیروی دریایی پادشاهی انگلیس در میانهٔ جولای ۱۹۸۰م، به پدر والتر لینی خوشامد می‌گوید. بیش از ۲۰۰ سرباز به پورت ویلا[16] در وانواتو آمده بودند تا شورش‌های این مستعمره را پیش از استقلال در ۳۰ جولای سرکوب سازند.

1. Funafuti
2. Tuvalu
3. Samoa
4. tauloto
5. The Ecumenical Pacific Theological College
6. Catholic Pacific Regional Seminary
7. Suva
8. Catholic Holy Spirit Seminary
9. Bomana
10. Papua New Guinea
11. Vanuatu
12. New Caledonia
13. Pacific Conference of Churches
14. Walter Lini
15. Fred Timakata
16. Port Vila

همایش کلیساهای اقیانوس آرام

در ۱۹۶۱م، هیئت‌های تبلیغی و کلیساهای پروتستان اقیانوس آرام با تشویق شورای جهانی کلیساها (WCC) فهمیدند که چگونه باید با یکدیگر در کار وحدت کلیسایی همکاری کنند. در ۱۹۶۶م، همایش کلیساهای اقیانوس آرام (PCC) به‌طور رسمی آغاز به کار کرد و از آن زمان با پنج سال فاصله روبه‌رو شد. وحدت‌گرایی کلیساها در توده‌های مردم در طی سال‌های جنگ حالا با ساختارهایی تکمیل شده بود که رویکرد رسمی‌تر به وحدت کلیساها را تسهیل می‌ساخت. در ۱۹۷۶، همایش کلیساهای اسقفی کاتولیک در اقیانوس آرام شامل تمام اعضای PCC شد و اکنون بیش از ۴۰ کلیسا در آن عضو هستند.

اختیارات PCC

اگرچه کاهش بودجه، PCC را تحت‌تأثیر قرار داده است و کمبود بودجهٔ خود را از خارج از اقیانوس آرام تأمین می‌کند، ولی این مشکل به‌طور قطع از فعالیت‌های آن نکاسته است. در سال ۱۹۸۱م، فعالیت‌های PCC تحت سه عنوان دسته‌بندی شدند:
۱. هیئت تبلیغی، اتحاد، نوسازی، شهادت و گفت‌وگو؛ ۲. عدالت و پیشرفت؛ ۳. ارتباط‌های وحدت کلیسایی.
آموزش الهیاتی متمرکز به‌نحوی جامع به‌عنوان یک اولویت شناخته شد و کالج الهیاتی اقیانوس آرام[2] در ۱۹۶۶م در سووآ تأسیس شد که بودجهٔ آن ازطریق صندوق آموزش الهیاتی WCC تأمین شد. دانشجویان دینی کاتولیک در مدارس دینی بزرگی در پورت مورسبی[3] و سووآ آموزش داده می‌شوند. ارتباط خوبی بین این کالج‌های پروتستان و کاتولیک وجود دارد؛ به‌ویژه دو مؤسسه‌ای که در سووآ بنا شده‌اند. در زمانی که روحانیون آن‌ها به خانه در جزایر خودشان برمی‌گردند، این ارتباط خوب به زندگی روستایی هم منتقل می‌شود. در برخی قسمت‌های اقیانوس آرام، همکاری برای وحدت کلیسایی ورای ترجمهٔ موفق کتاب مقدس به زبان‌های محلی و دخالت بیشتر زنان و شرکت آن‌ها در زندگی جامعهٔ مسیحی قرار دارد.
از سال ۲۰۰۴، PCC در برابر ایدز (اچ.آی.وی) به‌ویژه ازطریق اقداماتش برای افزایش آگاهی راجع‌به این بیماری عملیاتی را آغاز کرده است. این امر، اعضای کلیسا را مجاز ساخته است تا به فهم بهتری راجع‌به موضوعات اقتصادی و اجتماعی و مذهبی در رابطه با ایدز (اچ.آی.وی) دست یابند و جواب‌های معنوی مناسب را شناسایی کنند.



دخالت PCC در موضوعات بوم‌شناختی و عدالت

PCC از شروع کار خود، اختیاراتی داشته است تا به‌طور جدی به عدالت بوم‌شناختی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی بپردازد. بنابراین، کلیساهای اقیانوس آرام درصدد بوده‌اند اطمینان یابند که آیین‌های عبادی آن‌ها به شیوه‌های فرهنگی مناسبی بیان شوند. به‌علاوه، به رهبران کلیسایی اختیار داده شده است تا جنگ و نزاع را در بخش‌های مختلف اقیانوس آرام برطرف سازند. برای مثال، PCC از اسقف کاتولیک تونگا و اسقف کلیسای متحد جزایر سلیمان درخواست کرد به حل مناقشات ارضی خشونت‌بار بر سر معدن مس با مالکیت استرالیایی در پانگونا[4] در بوگین ویلیا[5] کمک کنند. اگرچه تلاش‌های آنان را کلیساهای متحد و کاتولیک بوگین ویلیا تأیید کردند، این دو رهبر از ورود به بوگین ویلیا منع شدند. نه شورای کلیساهای فیجی و نه PCC، هیچ‌کدام نتوانستند تا زمانی‌که سرهنگ سیتی ونی روبوکا، یک واعظ غیرروحانی متدیست، دولت قانونی برگزیدهٔ فیجی را در ۱۹۸۷م سرنگون کرد، موجب تغییر مثبتی شوند. کلیسای متدیست که پاسخ‌گوی ۹۰درصد مسیحیان این کشور بود، بر سر این موضوع تقسیم شد؛ درحالی‌که سایر کلیساها در محکوم‌کردن این کودتا صریح بودند؛ به‌ویژه کلیسای کاتولیک.
ارتباط نزدیک و سنتی پیش از دوران استعمار بین رهبری دینی و سیاسی در دوران پس از استعمار هم ادامه یافت و این بدان‌معنا بود که رهبران کلیسا اغلب در صف مقدم جنبش‌های استقلال‌طلبانه سیاسی قرار داشتند؛ همچون نمونهٔ کشیش انگلیکن، یعنی پدر والترلینی که در تظاهرات وانواتو شرکت کرد. موضوعات بوم‌شناختی به‌عنوان موضوعاتی مهم برای آیندهٔ منطقهٔ اقیانوس آرام درحال ظهور هستند و PCC اغلب در صف مقدم اعتراضاتی است که درصدد جلب توجه در خصوص تهدیداتی است که نسبت به



بالا: سرهنگ سیتی‌ونی روبوکا (متولد: ۱۹۴۸م)[1] دو کودتای نظامی را در ۱۹۸۷م در فیجی رهبری کرد. هدف او برکنارکردن دولت حاکم با نژاد هندی و جایگزین‌کردن آن با دولتی از نژاد فیجی بود.



شیوهٔ زندگی مردم واقع می‌شود.

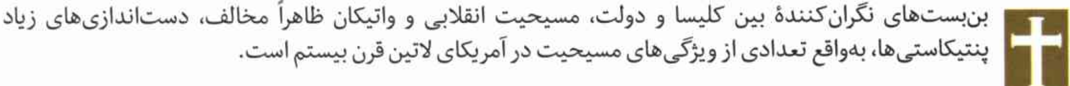
در سطحی نهادی، کارهای وحدت کلیسایی PCC برای غلبه بر رقابت فرقه‌ها و فرقه‌گرایی که ویژگی کلیساهای مسیحی پیش از جنگ جهانی دوم در اقیانوس آرام بود، موفق بوده است. به‌هرحال، امروزه PCC با چهار مشکل بزرگ روبه‌روست: نخست اینکه از اوایل دههٔ ۱۹۶۰م، هجوم کلیساهای «جدید» به اقیانوس آرام و کار مسیحی‌سازی در میان کلیساهای رسمی، سرچشمهٔ تنش شده است. کلیساهای قدیمی‌تر از موفقیت این کلیساهای جدید به‌ویژه در میان جوانان دلخور هستند. دوم اینکه اختلافات اعتقادی و الهیاتی مهم ممکن است به‌نفع شمول‌گرایی نادیده گرفته شود و شمول‌گرایی هم در توجه‌کردن به این اختلافات ناکام و ناموفق است. سوم اینکه گاه‌گاهی PCC سرزنش می‌شود به‌سبب دل‌مشغولی‌های افراطی دربارهٔ موضوعات صلح و عدالت، حقوق انسانی، دغدغه‌های زیست‌محیطی و جهت‌گیری آشکار ضددولتی که می‌تواند سیاستمداران را فراری دهد. سرانجام اینکه بیشتر کلیساها درحال کشمکش هستند تا نوعی از خودمختاری مالی را به‌دست آورند. شاید مهم‌ترین سهم PCC در زندگی مردم جزایر اقیانوس آرام در بحران‌های قومی و محلی باشد. کلیساها می‌توانند ازطریق شوراهای ملی و قومی عموماً با یک صدا صحبت کنند. اینکه این مسئله درخصوص کودتاهای نظامی فیجی رخ نداده است، به‌نظر می‌رسد که به‌جای یک مسئلهٔ عادی، یک نابهنجاری باشد.

بالا: رنگ‌های محلی به‌صورتی آشکار در خدمات و مراسم کلیسایی در فیر[6]، هواهاین[7] به‌کار می‌رود. همایش کلیساهای اقیانوس آرام مطمئن است که با نیازهای همهٔ مسیحیان در این منطقه آشناست.

راست: استخراج معدن در جزیرهٔ بوگین ویلیا که بخشی از پاپوآ گینه‌نوست، توسط شرکت تابعهٔ گروه ریو تینتو[8] در ۱۹۸۹م متوقف شد؛ اما مناقشات ارضی تا دهه ۱۹۹۰م ادامه یافت. PCC می کوشد صلح را برقرار سازد.

1. Sitiveni Rabuka
2. Pacific Theological College
3. Port Moresby
4. Panguna
5. Bougainvilla
6. Fare
7. Huahine
8. Rio Tinto

پیشرفت‌ها در آمریکای لاتین



بن‌بست‌های نگران‌کنندهٔ بین کلیسا و دولت، مسیحیت انقلابی و واتیکان ظاهراً مخالف، دست‌اندازی‌های زیاد پنتیکاستی‌ها، به‌واقع تعدادی از ویژگی‌های مسیحیت در آمریکای لاتین قرن بیستم است.

کلیسا، طبقهٔ حاکم و آزاداندیشان

با ورود به قرن بیستم، آمریکای لاتین قاطعانه پیرو کاتولیک رومی محسوب شد، اما این بدان‌معنا نبود که این مسئله برای کلیسا به‌سادگی میسر شده باشد. بسیاری از مردم، به‌خصوص آن‌هایی که خود را آزاداندیشان سیاسی می‌دانستند، کلیسا را دژ نفوذناپذیر محافظه‌کاری در نظر می‌گرفتند. اغلب سلسله‌مراتب کلیسا به طبقهٔ حاکمی وابسته بود که کلیسا احساس می‌کرد نظم و امتیازاتش را حفظ خواهد کرد.

این موضوع به‌قطع در شیلی وجود داشت؛ چون در آنجا، کلیسا و دولت تا ۱۹۲۵م از هم جدا نبودند. در آرژانتین حتی کلیسای کاتولیک با به‌دست‌آوردن حفاظت و حمایت دولت که آن را «امتیاز کلیسایی» می‌نامید، پیوندهای محکم‌تری با دولت برقرار کرد. آرژانتین تلاش می‌کرد راه میانه‌ای را بین حمایت صِرف از کلیسا و دولت غیر مذهبی با آزادی دینی بیابد. واقعیت این است که کلیسا و دولت به میزان زیادی باهم سازگار بودند به‌طور خلاصه اینکه این توافق همچون وضعیت پیمان پاپ با دولت یا معاهده‌ای بین‌المللی با واتیکان بود. در سوی دیگر این موازنه، جدایی کلیسا و دولت در برزیل بود و حتی بیشتر از آن در مکزیک که قانون اساسی ۱۹۱۷م (بعد از انقلاب، ۱۹۱۰تا۱۹۱۷م) کلیسا را از داشتن زمین و اعمال نفوذ بر دولت به هر شیوه‌ای ممنوع کرد. نیاز به گفتن نیست که ارتباطات بین مکزیک و واتیکان سرد بوده است. تنها در دهۀ ۱۹۹۰م بود که آن‌ها ارتباطات دیپلماتیک رسمی را از سر گرفتند.

نشانه‌های تغییر: مارکسیسم و مسیحیت

نشانه‌های تغییر، از روم در دهۀ ۱۹۶۰م و ازطریق واتیکان نمود پیدا کرد. پاپ ژان بیست‌وسوم همه را با فراخوانی شورای دوم واتیکان (۱۹۶۲تا۱۹۶۵م) به‌کلی متعجب کرد؛ زیرا این شورا قرار بود با بازشدن درها و پدیدآوردن امکاناتی برای دنیای غیرمذهبی، باعث تأثیرات اساسی شود. دهۀ ۱۹۶۰م به‌خصوص بر فقرا در آمریکای لاتین، اثرات خود را گذاشت. کشیشانی که در بین فقرا کار کرده بودند، با الهام از شورای دوم واتیکان، ریاکاری مشخص سراسقف دوالدر کامارا[2] از برزیل را به چالش کشیدند. او می‌گفت:

«زمانی که به فقرا غذا می‌دهم، آن‌ها مرا قدیس می‌نامند. زمانی که می‌پرسم چرا فقرا غذا ندارند، آن‌ها مرا کمونیست می‌نامند.»

پاسخ به آن چالش مهم، الهیات رهایی‌بخشی بود که در دهۀ ۱۹۷۰م و بعد از آن شکوفا شد. متألهان الهیات رهایی‌بخش با تحلیل جامعه و اقتصاد از راه روش‌های مارکسیستی، استدلال کردند که فقر به‌سبب ارتباطات اقتصادی سودجویانه به‌خصوص بین ملل ثروتمند نیمکرهٔ شمالی و مردم نیمکرهٔ جنوبی است. اما در اینجا تحلیل مارکسیستی متوقف شد؛ زیرا راه‌حل را نباید در انقلاب نظامی، بلکه باید در فیض خداوند پیدا کرد که او رهایی را مانند بخشی از نجات مطرح می‌سازد. اصول بنیادین الهیات رهایی‌بخش



بالا: در حدود سال ۲۰۰۱، تقریباً ۸۰درصد جمعیت بولیوی، به‌رغم نبود دین دولتی رسمی، دین خود را کاتولیک اعلام کردند. این متدیست‌های پروتستان هستند که بعد از کاتولیک، بیشتر از همه پیرو دارند.

پایین: رئیس‌جمهور مکزیک، پورفیرو دیاس[1]، پیش از انقلاب اعلام کرد: «مکزیک بدون دین، به‌طور جبران‌نشدنی از دست می‌رود.» انقلابی‌ها با این نظر موافق نبودند و خیلی زود ارتباط بین مکزیک و واتیکان سرد شد.

این است که در جامعه و الهیات، «انتخاب ارجح، فقرا هستند».
قدرت الهیات رهایی‌بخش از مجموعه‌ای از ده‌هزار «جامعهٔ حقیر» یا گروه‌های کوچکی از فقرا ناشی می‌شود که با قرائت کتاب مقدس و نیایش آشنا بودند و دین و ایمان سنتی آن‌ها با قطع و یقین بیان می‌شد و تا حد ممکن به یکدیگر کمک می‌کردند. این جوامع بر سیاست‌های آمریکای لاتین تأثیر اساسی گذاشته‌اند. این تأثیر در پس موفقیت جناح چپ گروه‌های سیاسی در اوایل قرن بیست‌ویکم در برزیل و ونزوئلا و بولیوی پنهان است. این ارتباط با مارکسیسم که به‌دلیل پیوستن گاه‌گاهی روحانیت به گروه‌های شورشی نکتهٔ مهمی شده بود، برای واتیکان از حد گذشت. واتیکان متألهان را فراخواند تا توضیح دهند و تبیین کنند و بر سنت تعالیم اجتماعی کاتولیک تأکید کنند و اسقف‌های محافظه‌کار را جانشین اسقف‌های افراطی سازند. مشکل این بود که اسقف‌های افراطی در اصل، بسیار محافظه‌کار بودند و تجربهٔ کار آن‌ها در بین مردم فقیر، آن‌ها را افراطی ساخته بود. بدین‌ترتیب بعد از افتی در دههٔ ۱۹۹۰م، الهیات رهایی‌بخش اکنون در آمریکای لاتین دوباره رواج دارد.

بالا: مسیح ناجی[3]، مجسمه‌ای با ۳۷ متر (۱۲۰فوت) ارتفاع بر بالای ریودوژانیرو در برزیل از ۱۹۳۱ سر به فلک کشیده است. طرح‌ریزی آن را ایتور داسیلوا کوستا[4] و مجسمه‌سازی آن را پل لندفسکی[5] انجام داده‌اند.

آتش گرفتن روح

اما در حدود دههٔ ۱۹۹۰م، شکل دیگری از مسیحیت شبیه به یک آتش‌سوزی در سراسر آمریکای لاتین گسترش یافت: پنتیکاستیسم (پنجاهه‌گرایی). در آغاز، مبلغان پنتیکاستی از ایالات متحده آمدند؛ اما خیلی زود این جنبش از خود حیات یافت. یک دلیل موفقیت آن هم به‌جای‌آوردن میزان اندکی از اعمال دینی در بین کاتولیک‌های رومی بود. اهمیتی ندارد که تأثیر اجتماعی‌سیاسی «جوامع حقیر» چگونه بوده است؛ اما آن‌ها درصد کمی از جمعیت پنتیکاستی را تشکیل می‌دهند. یک دلیل این امر هم نبود پایداری و استواری در روحانیت است. ایالات متحدهٔ آمریکا در ۲۰۰۱، برای هر ۱۳۲۵ کاتولیک یک کشیش داشت؛ درحالی که آمریکای لاتین در همان زمان برای هر ۷۱۷۶ نفر یک کشیش داشت. رشد پنجاهه‌گرایی یا پنتیکاستیسم هم به‌دلیل وعظ «انجیل سعادت‌بخش» بوده است؛ یعنی این باور که خداوند سعادت مادی را به کسانی می‌دهد که به آن‌ها التفات دارد. دلیل دیگر اینکه میل به استفاده از افراد بومی باعث شده است تا کشیشانی مستقر شوند که تعلیم الهیاتی چندانی از روحانیت کاتولیک برنگرفته‌اند.



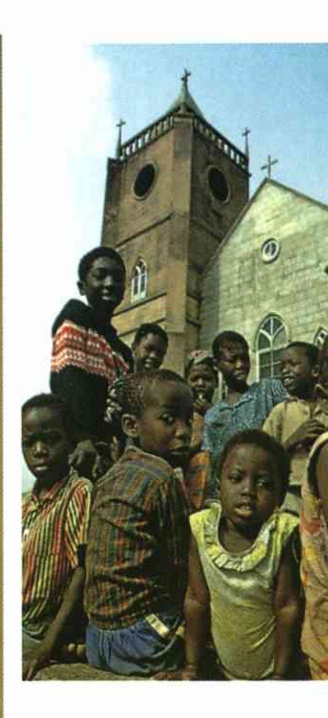
راست: یک واعظ هدایتگر از آمریکای لاتین با الهیات رهایی‌بخش به نام لئوناردو بوف[6] یک مراسم مذهبی در سال ۱۹۸۶ در باکابل[7] برزیل اجرا می‌کند. تشویق به فعالیت اجتماعی بی‌واسطه برای فقرا در قلب الهیات رهایی قرار دارد.

1. Porfirio Diaz
2. Dom Helder Camara
3. Christ TheRedeemer
4. Heitor da Silva Costa
5. Paul Landowski
6. Leonardo Boff
7. Bacabal

شکوفایی در آفریقا



از اولین روزهای کلیسای اولیه، مسیحیت در آفریقا حضور داشته است؛ اما تنها در ربع آخر قرن نوزدهم به داخل این قاره رسیده و از آن به‌بعد رشد چشمگیری کرده است. در ۱۹۰۰، ۸/۸میلیون مسیحی وجود داشت. در حدود ۲۰۰۴، جمعیت تقریباً ۳۸۳میلیون شدند که بیشتر آن‌ها در آفریقای جنوبی بودند. تعدادی از عوامل بر چنین رشدی مؤثر بوده است.



بالا: از زمانی که ویلیام ودی هریس در اوایل دهۀ ۱۹۰۰ در سراسر غنا سفر کرد، تعداد بسیاری از مردم تغییر دین دادند و جمعیت مسیحی در غنا تقریباً به ۱۴میلیون رسیده است.

خداحافظی با مبلغان

«تلاش‌کردن برای دراختیارگرفتن آفریقا» توسط قدرت‌های استعماری اروپایی در اواخر قرن نوزدهم با هجوم مبلغان پیگیری شد. مدارس بومی و رسالۀ اصول دینی و ترجمه‌های کتاب مقدس و سرودها یک تأثیر مقدماتی را ایجاد کرد؛ اما در حدود دهۀ ۱۸۹۰، مردم کم‌کم خود را از کنترل مبلغان رها ساختند و کلیساهای مستقل خود را شکل دادند. گاهی مواقع این امر در نتیجۀ یک رهبر پرجذبه یا «نبی» بود که شناخته‌شده‌ترین آن‌ها «پیامبر هریس» (ویلیام ودی هریس[1]، حدود ۱۸۶۰تا۱۹۲۹م) و سیمون کیمبانگو[2] (حدود ۱۸۸۹تا۱۹۵۱م) هستند.

کلیساهای مستقل به رشد خود ادامه دادند و انشعاب و گسترش یافتند. اکنون هزاران نمونه از آن‌ها در هر اندازه‌ای وجود دارد. آن‌ها گوناگون‌اند؛ اما معمولاً بر سلامت معنوی تأکید می‌ورزند و دیدگاه‌های سنتی دربارۀ بیماری ازنظر تسخیر روح را می‌پذیرند. در همین زمان، کلیساهای اصلی پروتستان شامل متدیست، تعمیدی، مستقل و انگلیکن هم انشقاق‌هایی را تجربه کرده‌اند و کلیساهایی با رهبری محلی به‌وجود آمده‌اند؛ اما آن‌ها از جهات دیگر به کلیسای اصلی و مادر شباهت دارند.

خداحافظی با قدرت‌های استعماری

بزرگ‌ترین انگیزۀ رشد کلیسا، موج جنبش‌های ضداستعماری در دهۀ ۱۹۶۰ و دهۀ ۱۹۷۰ بود که شاهد استقلال یک کشور پس از دیگری بود. کلیساها دستخوش تغییر شد و رهبری سیاه بومی جایگزین مبلغان سفید شد و به این ترتیب، وابستگی این کلیساها از بین رفت. برای مثال، در حدود ۱۹۹۰، بیش از ۳۵۰ اسقف کاتولیک رومی آفریقایی و بیش از ۱۵۰ اسقف آفریقایی انگلیکن وجود داشت. در بسیاری از کشورها نظیر زئیر، کاتولیک‌های رومی بیشترین تعداد را دارند. در آفریقای جنوبی، طیف وسیعی از انواع فرقه‌ها وجود دارد و هیچ کلیسایی قدرت غالب را در دست ندارد. در شمال، به‌خصوص در مراکز سنتی مسیحیت نظیر مصر، مسیحیت ارتدوکس برتری دارد.

دیگر نشانۀ استقلال، رشد الهیات متمایز آفریقایی بود و رهبرانی شبیه به جان ام بی تی[3]، بلاجی ایدو[4]، کوئسی دیکسون[5] و جان پوبی[6] تحقیر ادیان سنتی آفریقا توسط مبلّغان را به چالش کشیدند. آنها سعی می‌کردند باورهای آفریقایی درخصوص ارواح و اجداد را با اصول اعتقادی مسیحی سازش دهند. در ۱۹۸۹، مرسی امبا ادایویی[7] جمعیت متألهان زن آفریقایی نگران[8] را شکل داد. این گروه با تمرکز بر دغدغه‌های زنانه، صدها تن از متألهان زن را به خود جلب کرده است که در میان آن‌ها محققان معروفی همچون میوسمبی کنیورو[9] و ایزابل فیری[10] و فولاتا مویو[11] دیده می‌شوند.

دیگر پیشرفت مهم، تشکیل مؤسسه‌ای برای تحقیق در کتاب مقدس[12] با هدایت جرالدوست[13] در دانشگاه کوازو لوناتال[14] در پیتر ماریتسبرگ[15] بوده است. در اینجا جریانی از بینش‌های عَرضه‌شده از سوی خوانندگان عادی کتاب مقدس از کلیساهای مستقل و جنبش‌های کارگری، شیوه‌های جدیدی را راجع‌به تفسیر کلام کتاب مقدس ایجاد می‌کند.

مبارزه با تبعیض نژادی

در مبارزه‌ای طولانی برای پایان‌بخشیدن به تبعیض نژادی (آپارتاید) که سرانجام در ۱۹۹۴ به‌وقوع پیوست، کلیساهای آفریقای جنوبی حدود ده‌ها سال تقسیم شدند. شاخه‌های گوناگون کلیسای اصلاح‌شدۀ هلندی در آفریقای جنوبی، اگرچه نه بدون اختلاف‌هایی، از جدایی سیاهان و سفیدان حمایت می‌کردند. تمام کلیساهای دیگر، به‌خصوص هزاران کلیسای مستقل با سیاست دولت مخالفت کردند و رهبران آن‌ها اغلب از زندان و نفی بلد رنج کشیدند. مرکز اصلی این اعتراض، مؤسسۀ مسیحی در ژوهانسبورگ[16] بود که بایرز ناده[17] در ۱۹۶۳ آن را تأسیس کرد. این مؤسسه انگیزه‌ای برای الهیات سیاه بود که بر رهایی فقرا و ستمدیدگان تأکید می‌کرد و شامل چهره‌هایی نظیر باسیل مور[18] و آلن بزک[19] و محقق کتاب مقدس، انتوملنت موسالا[20] می‌شد و بر الهیات مترقی در آفریقای جنوبی توجه می‌کرد.

پایین: سیاست دولت درخصوص تبعیض نژادی (آپارتاید) که بین ۱۹۴۸و۱۹۹۴ در آفریقای جنوبی به‌اجرا درآمد، منجر به اعتراضات خشونت‌باری در بسیاری از شهرک‌های سیاه‌پوست‌نشین سراسر کشور شد. بیشتر کلیساها با این جداسازی نژادی مخالفت می‌کردند.

انبیای آفریقایی

ویلیام وری هریس لیبریایی به‌دلیل شهود جبرئیل ملک، نبی نامیده شد. او پیراهن سفید بلندی می‌پوشید و یک صلیب و کتاب مقدس برمی‌داشت و گروهی از خوانندگان زن را جمع می‌کرد. او در سراسر لیبی و ساحل عاج و غنا سفر کرد و موجب تغییر دین بسیاری از مردم شد. او آن‌ها را تشویق می‌کرد تا به کلیساهای تبلیغی بپیوندند و در جایی که کلیسا وجود ندارد، آن‌ها کلیساهای جدید با رهبران محلی به‌وجود آورند. او بر تغییر دین فوری، پایان قریب‌الوقوع دنیا و نبرد با قدرت‌های معنوی تأکید می‌کرد. او بارها توسط هیئت‌های تبلیغی و دولت‌های استعماری آزار و اذیت شد؛ ولی برای بسیاری از کلیساهای مستقل الهام‌بخش شد. سیمون کیمبانگو هم یک رسالت شهودی داشت. او در کنگوی بلژیک (زئیر امروزی) موعظه می‌کرد. به‌دلیل آشوبگری، مدت شش ماه زندانی شد. او باقی عمر خود را هم در زندان گذراند. اما این جنبش رشد کرد تا به کلیسای عیسی مسیح بر روی زمین توسط فرستادۀ مخصوص او سیمون کیمبانگو[21] تبدیل شد که حالا تقریباً حدود دومیلیون عضو دارد.





بالا: هر سال، پیروان ارتدوکس کلیساهای اتیوپی در دهکده‌ها در سراسر کشور جمع می‌شوند تا نیایش کنند و مراسم جشن تیمکت[22] یا عید تجلّی اتیوپیایی را برگزار کنند.



راست: نلسون ماندلا، فعال ضدتبعیض نژادی و رهبر کنگرهٔ ملی آفریقا در پی آزادی از زندان در ۱۹۹۰ (در وسط) با سراسقف دزموند توتو[23] (در چپ) ملاقات کرد. او اولین سراسقف انگلیکن آفریقایی سیاه‌پوست در آفریقای جنوبی، در کیپ تاون بود.

1. William Wade Harris
2. Simon Kimbangu
3. John Mbiti
4. Bolaji Idowu
5. Kwesi Dickson
6. John Pobee
7. Mercy Amba Oduyoye
8. Circle of Concerned African Women Theologians
9. Musimbi Kanyoro
10. Isabel Phiri
11. Fulata Moyo
12. Institute for The Study of The Bible
13. Gerald West
14. University of Kwazulu Natal
15. Pietermaritzburg
16. Christian Institute in Johnannesburg
17. Beyers Naude
18. Basil Moor
19. Allan Boesak
20. Itumelent Mosala
21. Church of Jesus Christ on Earth by His Special Envoy Simon Kimbangu
22. Timkat
23. Desmond Tutu







دنیای ارتدوکس

تغییرات سیاسی در دو قرن آخر در اروپای شرقی، شامل وقایعی می‌شد؛ نظیر آزادسازی یونان از دست عثمانی‌ها، فروپاشی امپراتوری عثمانی و ظهور و افول کمونیسم در روسیه و دولت‌های وابسته به آن. این وقایع به چندین طریق بر دنیای ارتدوکس تأثیر گذاشته است.

صفحات پیشین: روحانیون و راهبان ارتدوکس در ۱۹آپریل۲۰۰۹، در طی عید پاک در صومعه‌ای بر کوه آتوس سرودخوانی می‌کنند. کوه آتوس دولتی رهبانی خودمختار در یونان شمالی است.

فروپاشی امپراتوری‌ها

قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، زمانی‌که مرکز معنوی معمول (قسطنطنیه) هنوز تابع ترک‌ها بود، تأسیس کلیساهای ارتدوکس ملی به نوبت به‌وقوع پیوست. بعد از آزادشدن یونان، کلیسای یونان در ۱۸۳۳ خودمختاری خود و استقلال اداری و اجرایی‌اش را از پاتریارک قسطنطنیه اعلام کرد. خودمختاری کلیسای رومانی در سال‌های ۱۸۷۲تا۱۸۸۵ به‌دست آمد، مقام اسقفی صربستان در ۱۹۲۰ دوباره تثبیت شد و کلیسای بلغارستان در ۱۹۴۵ اعلام خودمختاری کرد. به همین ترتیب سایر کلیساهای دنیای بالکان در بخش آغازین این قرن شاهد ویژگی وحدت کلیسایی در شکل پیشین خود بودند. این وحدت در اثر سازش کلیساهایی ایجاد شد که خود را با موقعیت قومی و ملی می‌شناختند. حتی بعدها هم سرنوشت کلیسا در شبه‌جزیرهٔ بالکان اغلب تحت نفوذ علایق ملی بود؛ همان‌گونه که نمونهٔ آن در انشقاق کلیسای اوهرید[۴] و مقدونیه دیده شد؛ بدین‌ترتیب که در ۱۹۵۹ از کلیسای صربستان جدا شدند و مشروعیت آن‌ها را سایر کلیساهای ارتدوکس تأیید نکردند.

تحت حکومت کمونیسم



بقای کلیسای روسیه هم مشکل بود. بعد از افزایش قدرت کمونیست‌ها، بسیاری از عقلای روسی به غرب و بیشتر به پاریس و نیویورک گریختند. اقدامات دولت شوروی برای کنترل و مقهورسازی کلیسا در ۱۹۲۷ به انشقاق کلیسا منجر شد و کلیسای روسیه از بخش مهمی از کلیسا در خارج از این کشور جدا شد که بعد از آن تحت عنوان کلیسای ارتدوکس روسیه در خارج از کشور[۵](ROCOR) شناخته شد و پیوند خود را با پاتریارک مسکو تنها در ۲۰۰۷ دوباره با امضای قانون پیوند شرعی[۶] برقرار کرد. در شوروی، با دین آشکارا مخالفت می‌شد. بسیاری از کلیساها بسته شده و بسیاری از رهبران دینی تبعید شدند. اما حتی در گولاگ‌های[۷] صربستان (اردوگاه‌های کار اجباری) هم سنت مسیحی حفظ شد. تجربهٔ این دورهٔ دشوار شبیه به دورهٔ آزار و اذیت مسیحیان اولیه بود؛ به‌طوری‌که بسیاری از «کلیسای گورستان» در طی سال‌های شوروی صحبت می‌کردند.

پایین: قلعهٔ آسن[۱] در نزدیکی آسنوفگراد[۲] در بلغارستان که تاریخ آن به قبل از قرن یازدهم برمی‌گردد. بخشی از این قلعه که از همه سالم‌تر است، کلیسای سنت ماری پتریکا[۳] مربوط به قرن دوازدهم و دارای دیوارنگاره‌های اصلی است.



شوروی‌ها هم مشکل کاتولیک شرقی[۸] را با قراردادن اجباری برخی از کلیساهای کاتولیک شرقی تحت نظارت پاتریارک‌نشین مسکو وخیم‌تر کردند. کاتولیک شرقی کلیساهایی هستند که از سنت عبادی ارتدوکس پیروی می‌کنند؛ اما در ارتباط با کلیسای کاتولیک روم هستند. بعد از فروپاشی کمونیسم، این کلیساها دوباره به روم وابسته شدند و به قرن‌ها تنش بین کلیساهای کاتولیک و ارتدوکس اضافه شد.

در کشورهایی که تحت نفوذ شوروی قرار داشتند، با مسیحیت به اندازه‌های مختلفی مخالفت شد. در جاهایی نظیر بلغارستان و اتحاد جماهیر شوروی (USSR) دولت با دین خصومت می‌ورزید و تلاش می‌کرد آن را به‌عنوان بخشی از سازوکار کنترل خود به‌کار برد؛ اما آزار و اذیت را به‌صورت آشکار اعمال



بالا: کیریل[12]، اسقف اعظم مناطق اسمولنسک[13] و کالیننگراد[14]. بعد از انتخاب او به‌عنوان پاتریارک در شورای محلی کلیسای ارتدوکس روسی در ۲۷ ژانویهٔ ۲۰۰۹، یک مراسم مذهبی را در کلیسای جامع مسیح ناجی در مسکو راهنمایی و هدایت می‌کند.

راست: کلیسای جامع ارتدوکس شرقی اسپنسکی[15] در هلسینکی که وقف مادر خدا یا مریم باکره شده است، در دهۀ ۱۸۸۰ درطول حکومت امپراتور روسی الکساندر دوم ساخته شد. وی همچنین دوک اعظم فنلاند هم بود.

نکرد. در رومانی کلیسا اجازه داشت ظاهراً بدون آسیب وجود داشته باشد؛ اما دولت در آن نفوذ بسیار داشت. آلبانی هم ادعای دولت بی‌خدا را به‌صورت رسمی می‌کرد و اجازهٔ هیچ‌گونه فعالیت دینی را نمی‌داد.

کلیسای ارتدوکس در غرب

عزیمت گروهیِ متألهان روسی بعد از انقلاب کمونیستی، در پی مهاجرت ارتدوکس‌های یونانی در اواخر قرن نوزدهم باعث ظهور بسیاری از کشیش‌نشین‌های ارتدوکس در اروپای غربی و آمریکا بود. مشکلی که هنوز کلیسای ارتدوکس با اروپای غربی و آمریکای شمالی دارد، این است که به‌جای یک ساختار فراگیر، اغلب چندین ساختار موازی دارد که این ساختارها ازلحاظ اداری و اجرایی از یکدیگر مستقل هستند؛ اما معمولاً ارتباط کاملی باهم دارند و به‌جای اینکه با میراثی ایمانی شناسایی شوند، با میراثی قومی مشخص می‌شوند. با وجود اینکه بر سر این مشکل رهبران کلیسای ارتدوکس بحث کرده‌اند، هنوز این مشکل حل نشده است.

بااین‌حال، پایه‌ریزی مؤسسات الهیاتی ارتدوکس در اروپای غربی و آمریکای شمالی نظیر سنت سرگیوس[9] در پاریس، مدرسۀ دینی سنت ولادیمیر[10] در نیویورک، صلیب مقدس[11] در بوستون و بسیاری دیگر و افزایش ادغام گروه‌های مهاجر با فرهنگ کشور میزبان، برای مسیحیت ارتدوکس این امکان را به‌وجود آورده است که در ورای مرزهای قومی و نژادی و خاستگاه سنتی آن در اروپای شرقی گسترش یابد.

کلیسای ارتدوکس در کشورهای کمونیست پیشین

در پی فروپاشی بلوک کمونیست، کلیساهای ارتدوکس در کشورهای کمونیست پیشین گاه‌گاهی بدون هیچ مشکلی، اما گاهی هم با نسل جدیدی از روحانیون و اسقف‌ها دوباره سر برآوردند؛ همچون کلیسای آلبانی که مجبور شد دوباره از ابتدا پی‌ریزی شود. در بیشتر کشورها، کلیسا یکی از چند مؤسسه‌ای بود که مردم می‌توانستند درطول سال‌های دشوار سرکوبی و تغییر به آن اعتماد کنند و احترام بگذارند و بازگشت آن به قدرت به‌صورت پویا و با بیشترین پیشرفت بوده است.

1. Asen
2. Asenovgrad
3. St Mary Petrichka
4. Ohrid
5. Russian Orthodox Church Outside of Russia
6. Act of Canonical Communion
7. Gulag
8. Uniatism
9. St Sergius
10. St Vladimir
11. Holy Cross
12. Kirill
13. Smolensk
14. Kaliningrad
15. Uspenski

کلیسای مسیحی چینی



تقریباً بعد از یک قرن رکود، مسیحیت چینی رشد چشمگیری را در آغاز قرن بیستم تجربه کرد؛ یعنی در زمانی‌که یک روحیهٔ حامی غرب بر چین مسلط شد و مردم تلاش کردند با برگزیدن الگوی امروزی‌سازی غربی، کشور را زنده سازند.

صفحهٔ روبه‌رو: درطول مراسم مذهبی عید پاک در شهر لئوی[1] ایالت‌شانگهای، دانش‌آموختگان مسیحی در حالی‌که لباس پوشیده‌اند، صف کشیده‌اند تا در شعائر مقدس شرکت کنند. امروزه کشیش‌نشین لئو با بیش از ۶هزار کاتولیک، بزرگ‌ترین کشیش‌نشین سرزمین چین است.

پیش از ۱۹۴۹

درطول دورهٔ بین ۱۹۰۰تا۱۹۲۰، کلیساهای مسیحی اعضای خود را سه برابر کردند و از حدود ۱۰۰هزار نفر به حول و حوش ۳۰۰ هزار پیرو رساندند. اما این رشد پایان یافت؛ چون هیئت‌های تبلیغی با انواعی از چالش‌های جدید روبه‌رو شدند. ابتدا به‌سبب حاکم‌شدن روحیهٔ ضدبیگانه در دههٔ ۱۹۲۰، تعدادی از جنبش‌ها نظیر جنبش ضدمسیحی سوسیالیست و ملی‌گرا مسیحیت چینی را آزار و اذیت کردند. دوم اینکه رهبری بومی ازنظر بین‌المللی درحال افزایش بود و مسیحیان چین در همایش تبلیغی جهان در ادینبورگ در ۱۹۱۰ شرکت کردند که نشانه‌ای از ظهور رهبری کلیسای غیرغربی بود. آن‌ها در داخل کشور، رهبری را از مبلغان کلیساهای بیگانه و مؤسسات مسیحی، به‌خصوص از مدارس پس گرفتند. سوم آنکه مسیحیان چین حالا نقش بزرگی در وحدت کلیسایی ایفا می‌کردند. برای مثال در ۱۹۲۷، زمانی‌که یک کلیسای متحد، یعنی کلیسای مسیح در چین (Chung - hua chi - tu chioo hui) تأسیس شد، ۶۶ نفر از ۸۶ اعضای این هیئت چینی بودند و تنها ۲۲ نفر غربی در آن حضور داشتند. چهارم اینکه کلیساهای بومی متعددی که بیشتر، چشم‌اندازهای پنتیکاستی داشتند، در این دوره ظاهر شدند که در میان آن‌ها کلیسای عیسای حقیقی[4]، جمعیت هال یا پیروان کوچک[5]، خانوادهٔ مسیح[6] و کلیسای عطایای معنوی[7] را می‌توان نام برد. دیگر چالش درخور ملاحظه برای مسیحیت چین این بود که بسیاری از هیئت‌های تبلیغی بر سر مسائل الهیاتی انشقاق یافتند؛ به‌خصوص در دههٔ ۱۹۲۰ و اوایل دههٔ ۱۹۳۰ که این امر خصومت‌های الهیاتی در کشورهای خودشان را در حوزهٔ تبلیغی منعکس می‌ساخت؛ به‌ویژه آنچه در آمریکا نظیر مناقشهٔ بنیادگرایی- نوگرایی رخ می‌داد. به‌صورتی مشابه، بازتاب این مناقشات در کلیساهای چین همچون کلیساهای اصلی و مادر بود؛ همچون انتشار گزارش بحث‌برانگیز غیرروحانیون یا بازاندیشی هیئت‌های تبلیغی[8] در ۱۹۳۲ یا دگرگونی اساسی خانم پرل باک[9] که قبلاً مبلّغ بود و روش سنتی هیئت‌های تبلیغی را مردود شمرد.

احیای کلیسا

بلافاصله بعد از پیروزی گروه کمونیست در ۱۹۴۹، هیئت حاکم جدید با شور و اشتیاق، مسیحیت و سایر ادیان را دوباره با تأکید بر وطن‌پرستی و دوری از مداخلهٔ بیگانه سازماندهی کرد. این‌گونه بود که اصول سه خود، یعنی تبلیغ خود و خودگردانی و خودکفایی، از یک سیاست تبلیغی که به‌معنای محافظت از استقلال کلیسایی بود، تحول یافت و به یک تدبیر سیاسی تبدیل شد که به میزان کمتر یا بیشتری قصد داشت وفاداری ملی‌گرایی و وفاداری دینی را هماهنگ سازد. رهبران کلیسای پروتستان «اعلامیهٔ مسیحی»[10] را تهیه کردند که نخست‌وزیر، چوان لای[11] در ۱۹۵۰ آن را تأیید کرد. این موضوع به‌وسیلهٔ یک اعلامیهٔ کاتولیک مشابه در همان سال پیگیری شد. پروتستان‌ها جنبش وطن‌پرستانهٔ سه خود[12](TSPM) را در ۱۹۵۱ و رسماً در ۱۹۵۴ بنیاد نهادند و کاتولیک‌ها هم سه خودمختاری کلیسای کاتولیک[13] را در ۱۹۵۰ تأسیس کردند که بعدها انجمن میهن‌پرستی کاتولیک چینی[14] یا CCPA شد. بسیاری از مسیحیان، چه کاتولیک و چه پروتستان، درخفاماندن را برگزیدند. به‌هرحال، در طی انقلاب فرهنگی بزرگ[15] در ۱۹۶۶تا۱۹۶۷، حتی این سازمان‌های مسیحی هم که از دولت حمایت کردند، برچیده شدند.

تنها در سیاست باز و آزاد رهبر کمونیست دنگ شیائو پینگ در اواخر قرن بیستم بود که به‌ویژه مسیحیت پروتستان احیا شد. در ۱۹۸۰، همراه با TSPM و CCP که با دولت ارتباط داشتند، پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها سازمان‌های حمایتی جدیدی را برای همهٔ کلیساها به‌وجود آوردند تا موضوعات درون کلیسایی را اداره کنند: به‌ترتیب شورای مسیحی چین[16]، گردهمایی اسقفان کاتولیک چینی[17] و هیئت اجرایی کلیسای کاتولیک چینی[18]. رشد چشمگیر کلیسا، چه رسمی و چه مخفی، از ۱۹۸۰، سؤال‌هایی را راجع‌به کارآمدی مسیحیت تبلیغی در پیش از ۱۹۴۹ در چین و همچنین راجع‌به انعطاف‌پذیری دین مطرح می‌سازد.



چپ: از دنگ شیائو پینگ[2] (۱۹۰۴تا۱۹۷۷) به‌عنوان یک رهبر فعال و متنفذ یاد می‌شود. سیاست او درخصوص آزادی فرهنگی به مسیحیت اجازه داد دوباره زنده شود و اصلاحات صنعتی او، چین را به کانونی اقتصادی تبدیل کرد.

صفحهٔ روبه‌رو: روستاییانی که در طی جنگ داخلی فرار می‌کنند. در ۱۹۴۹، گروه کمونیست پیروز شد و مائو تسه تونگ[3] تشکیل جمهوری خلق چین را اعلام کرد. ادیان ازجمله مسیحیت به‌سرعت با این حکومت جدید بازسازی شدند.

کلیسا در حکومت کمونیستی: جمع اضداد؟

سؤال همیشگی که بارها درخصوص کلیسای چین مطرح شده، این است که آیا در حکومت کمونیستی می‌تواند کلیسای مسیحی وجود داشته باشد، باتوجه‌به اینکه کلیسای چین اکنون بزرگ‌ترین کلیسای ملی در موقعیتی تمام‌عیار و کامل است. پاسخ به‌صورت محتاطانه‌ای «شاید» است. بعد از انقلاب فرهنگی، قدرت به رهبران معتدل‌تری منتقل شد. قانون اساسی ۱۹۷۸، آزادی ادیان را مجاز می‌دانست و دولت پنج دین بودایی، تائوئیسم، کاتولیک، پروتستان و اسلام را تأیید کرد؛ اگرچه دولت به ممنوع‌سازی سایر

ادیان نظیر فالون گونگ[19] ادامه داد. فالون گونگ روش معنوی چینی بود که بر سه اصل حقیقت و نیک‌خواهی و بردباری مبتنی بود. حالا باورهای دینی پذیرفتنی‌تر شده بودند؛ اما در تضاد با عضویت در حزب کمونیست چین (CPC) قرار داشتند و این در حالی بود که عضویت حزبی برای دستیابی به بسیاری از شغل‌ها و جایگاه‌های حکومتی ضروری می‌نمود.

در همین حین، مسیحیان چینی در تلاش بودند این بستر متغیر را تعدیل و اصلاح سازند. اگرچه کاتولیک‌ها نقش مخالف و متضادی را در اواسط قرن بیستم بازی کردند، به‌تازگی واتیکان می‌کوشد ارتباط با دولت حاضر را عادی سازد. پروتستان‌ها که کمتر در معرض اتهام ارتباط با بیگانه بودند، به‌صورت فعال‌تری با دولت همکاری می‌کردند و متألهانی نظیر اسقف کی.اچ.تینگ (دینگ گوانگ شون)[20] و رئیس CCC یا شورای مسیحی چین[21] در تلاش‌اند الهیات غیرفرقه‌ای را در بستر کمونیسم توسعه دهند.



Liuhe
Deng Xiaoping
Mao Zeddong
True Jesus Church
Assembly Hall or Little Folck
Jesus Family
Spiritual Gifts Church
Re. Thinking Missions
Pearl S. Buck
0. Christian Manifesto
1. Zhou Enlai
2. Three Self Patriotic Movement
3. Three Autonomies of The Catholic Churech
4. Chinese Catholoc Patriotic Association
5. Great Cultural Revolution
6. The China Christian Council
7. Chinese Catholic Bishop›s Conference
8. Chinese Catholic Church Administrative
ommission
9. Falun Gong
0. K. H. Ting (Ding Guangxun)
1. China Christian Council

مسیحیت در کره



نقل کرده‌اند که مسیحیت در ۱۷۸۴ به کره وارد شد؛ یعنی زمانی‌که لی سونگ هون (پتر) به‌عنوان یک کاتولیک در چین غسل تعمید یافت و به خانه بازگشت تا هم‌وطنان خود را غسل تعمید دهد. بدین‌ترتیب، مذهب کاتولیک یک قرن از پروتستان قدیمی‌تر است؛ چون مبلغان پروتستان ابتدا در ۱۸۸۴ - ۱۸۸۵م به این کشور وارد شدند.

فعالیت تبلیغی

جوامع تبلیغی متدیست و پرسبیتری نقش‌های مهمیَ را در پیشرفت مسیحیت جدید کره‌ای ایفا کرده‌اند. مرکز توجه اصلی آنان مسیحی‌سازی و سپس آموزش و پرورش بوده است. نیاز بود مسیحیان بتوانند کتاب مقدس را بخوانند؛ پس مدارس ابتدایی همگام با کلیسا تأسیس شد. سرانجام این مدارس توسعه یافتند و مدارس متوسطه و کالج‌ها به‌وجود آمدند که در آنجا انواعی از موضوعات غربی جدید تعلیم داده می‌شد. مبلغان هم استفاده از هانگول[۶](خط کره‌ای) را از راه ترجمه و نشر و توزیع کتابهای مقدس کره‌ای گسترش دادند.

مبلغان پزشک، بیمارستان‌ها و مدارس تعلیم پزشک و پرستار را تأسیس کردند. احترام و توجه فراوانی به‌سبب مزایای آموزش و پرورش و خدمات پزشکی برای مسیحیت به‌وجود آمد و مدارس و بیمارستان‌ها ابزار مسیحی‌سازی ارزشمندی شدند. مبلغان، روش‌های جدید کشاورزی را به کشاورزان معرفی کرده و مراکز اجتماعی‌مسیحی را برای زنان و بچه‌ها ایجاد کردند. بسیاری از مدارس و بیمارستان‌ها و مراکز اجتماعی تبلیغی تکامل یافته و به مؤسسات بزرگی نظیر بیمارستان سورنس[۷]، دانشگاه یان سی[۸]، دانشگاه‌های اوا[۹] و بوا[۱۰]برای زنان و به بنیاد رفاه اجتماعی تای وا[۱۱] تبدیل شدند.

مقاومت مسیحی در برابر حکومت ژاپنی

ژاپن از ۱۹۱۰تا۱۹۴۵ بر کره نظارت می‌کرد. دولت استعماری مراسم مذهبی کلیسا را تحت کنترل پلیس قرار داد و رهبران مسیحی را زندانی کرد و سازمان‌های مسیحی را مجبور ساخت با قوانین حکومتی سازگار شوند. به‌ویژه پروتستان‌ها از شرکت‌کنندگان فعال در جنبش ملی‌گرایی بودند و تقریباً نیمی از کسانی که اعلامیهٔ «عدم وابستگی به ژاپن» را در ۱۹۱۹ امضا کردند، مسیحی بودند. بین اوایل دههٔ ۱۹۳۰ و جنگ جهانی دوم، بسیاری از مسیحیان با دولت ناسازگار بودند؛ زیرا مسیحیان با انجام عبادت در معابد شینتو مخالفت می‌کردند. در حدود ۱۹۴۰، مبلّغان بیگانه از این کشور بیرون رفتند و کاهش چشمگیری در تعداد مسیحیان به‌وجود آمد.

کرهٔ شمالی

پیش از ۱۹۴۰، مسیحیت در شمال، قوی‌تر از جنوب بود. به‌هرحال، بعد از جنگ جهانی دوم و تقسیم‌شدن کره، بسیاری از مسیحیان از شمال به جنوب رفتند تا از آزار و اذیت فرار کرده باشند. آن‌هایی که در شمال باقی ماندند، به‌شدت سرکوب شدند. در ۱۹۸۳، دولت کمونیست کرهٔ شمالی، آزادی دینی محدودی را مجاز دانست؛ اما تعداد معدود کلیساهای دولتی و تأییدشده تحت نظارت و مراقبت قرار داشتند و تعداد واقعی مسیحیان و کلیساهای خانگی نیز نامعلوم بود.

صفحهٔ روبه‌رو: عبادت‌کنندگان در کلیسای انجیل کامل یویدو[۱] در سئول. اولین مراسم مذهبی این کلیسا در ۱۸مه۱۹۵۸ در پایین یک کوه برگزار شد که حاضران در آن، کشیش دیوید یونگی چو[۲] و پنج مسیحی‌بودند.

پایین صفحهٔ روبه‌رو: کلیسای پرسبیتری کره از هر گروه پرسبیتری دیگر در دنیا، اعضای بیشتری دارد. اولین کلیسای پرسبیتری را سو سنگ راین[۳] در استان هوانگ هی[۴] در ۱۸۸۴م بنیان نهاد.

کرهٔ جنوبی

بعد از جنگ کره (۱۹۵۰تا۱۹۵۳م) سازمان‌های امداد خارجی ازجمله آژانس‌های تبلیغی مسیحی به کرهٔ جنوبی سرازیر شدند. کلیساها نقش مهمی را در اقدامات یاری‌رسانی و فراهم‌آوردن ارشاد معنوی برای فقرا بازی کردند و یک نیروی مهم حیاتی و حساس مردم‌سالارانه شدند. برنامه‌های صنعتی و روحانیت نظامی توسط کلیساهای کاتولیک و پروتستان در دههٔ ۱۹۵۰ شروع شد و همچنان ادامه یافت تا عوامل بااهمیتی در کار مسیحی‌سازی به حساب آیند. تبلیغ کارآمد و خدمات اجتماعی موجب رشد کلیسایی جالبی در دههٔ ۱۹۶۰ شد. در دههٔ ۱۹۷۰، کلیساها کتاب مقدس را برای استفادهٔ عموم ترجمه کردند و تأکید بر وسایل ارتباط‌جمعی را به‌عنوان ابزاری برای مسیحی‌سازی آغاز کردند. در حدود اواخر قرن بیستم، یك‌سوم جمعیت کره را مسیحیان تشکیل

الهیات مین‌جانگ

مسیحیت کره‌ای ناخودآگاه تحت‌تأثیر شمن‌گرایی، دین بودایی و باورهای کنفوسیوسی قرار داشته است؛ اما اکثر پروتستان‌ها، مسیحیان محافظه‌کاری هستند و با سایر ادیان تعامل ندارند. در دهه‌های ۱۹۷۰و۱۹۸۰ در حکومتی نظامی، الهی‌دانان ترقی‌خواه گونه‌ای الهیات کره‌ای مشابه با الهیات رهایی‌بخشی آمریکای لاتین را برای ستمدیدگان توسعه دادند که عناصر فرهنگی و عامه‌پسند آن را با آیین‌ها و هنرهای شمنی مناسب ساخته بودند: «الهیات مین‌جانگ»[۱۵] حالا در خارج از این کشور بسیار شناخته شده است.



پایین: راهبه‌ها و یک کشیش در میان گروهی از بچه‌ها در کودکستان مری نول[۵] در سئول کره. محور اصلی فعالیت‌های هیئت تبلیغی مسیحی در کره در ۱۹۴۶م بر آموزش بود.



1. Yoido Full Gospel Church
2. David Yonggi Cho
3. Suh Sang Ryun
4. Hwang hae
5. Maryknoll
6. Han-gul
7. Severance Hospital
8. Yonsei University
9. Ewha
10. Baewha
11. Tai Wha Social Welfare Foundation
12. Nazarene
13. Sacrificial Giving
14. Kim Dae. Jung
15. Minjung Theology

می‌دادند و حدود ۲۳۰ فرقهٔ مختلف پروتستان در سراسر کشور وجود داشت. برخی از این فرقه‌ها عبارت بودند از: پرسبیتری (اکثریت)، تعمیدی، تقدیس، پنتیکاست، سپاه نجات، اهل ناصره[۱۲]، منتظران ظهور مسیح که معتقدند عیسی مسیح به‌زودی به زمین می‌آید و شنبه را روز تعطیل می‌دانند، لوتری و انگلیکن. تقریباً ۱۰هزار مبلغ کره‌ای در ۱۱۹ کشور فعال بودند و این موضوع، کشور کره را دومین نیروی تبلیغی بزرگ در دنیا می‌سازد. یکی از گروه‌های بسیار جنجال‌برانگیز، پنتیکاستی‌ها بودند و کلیسای انجیل کامل یویدو بیشترین جمعیت را در دنیا با بیش از ۷۵۰هزار عضو دارد. هم‌راستا با عناصر تاریخی و اجتماعی، عوامل معنوی هم در رشد کلیسا سهم داشتند؛ ازجمله تأکید بر نیایش، احیاگری‌ها، حضور در کلیسا و عطایای ایثارگرانه[۱۳].

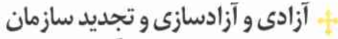
رشد کاتولیک به چند دلیل از رشد پروتستان عقب‌تر است؛ ازجمله به‌دلیل خاطرات طولانی‌مدت آزار و اذیت کلیسا در ۱۸۰۱تا۱۸۶۷ و برگزاری عشای ربانی به زبان لاتین توسط کشیش‌های خارجی تا دهۀ ۱۹۶۰. اما از آن به‌بعد، مذهب کاتولیک به چند دلیل رشد بسیار کرد؛ ازجمله به‌دلیل ارتقای سراسقف کره‌ای به مقام کاردینالی و افزایش تعداد کشیشان کره‌ای، فعالیت رهبران کاتولیک در مسائل حقوق بشر و جنبش‌های مردم‌سالارانه در برابر رژیم‌های نظامی و برگزیده‌شدن رئیس‌جمهور کاتولیک، یعنی کیم دای جونگ[۱۴]یا ماندلای کره‌ای. در ۱۹۸۴، کاتولیک‌های کره‌ای، دویستمین سالگرد حضور خود را برگزار کردند. پاپ ژان پل دوم در طی حضور در مراسمی، ۱۰۳ شهید کره‌ای را مقدس شمرد.

آسیای جنوب شرقی بعد از دوران استعمار

پایین: روحانیون کائودای[1] در معبد خود نیایش می‌کنند. کائودای یک دین ویتنامی است که عناصری از ادیان هندو، بودایی، کنفوسیوسی، تائوئیسم، یهودیت، مسیحیت و اسلام را ترکیب کرده است و این دین ویتنامی جنئیسم[2] نامیده می‌شود.

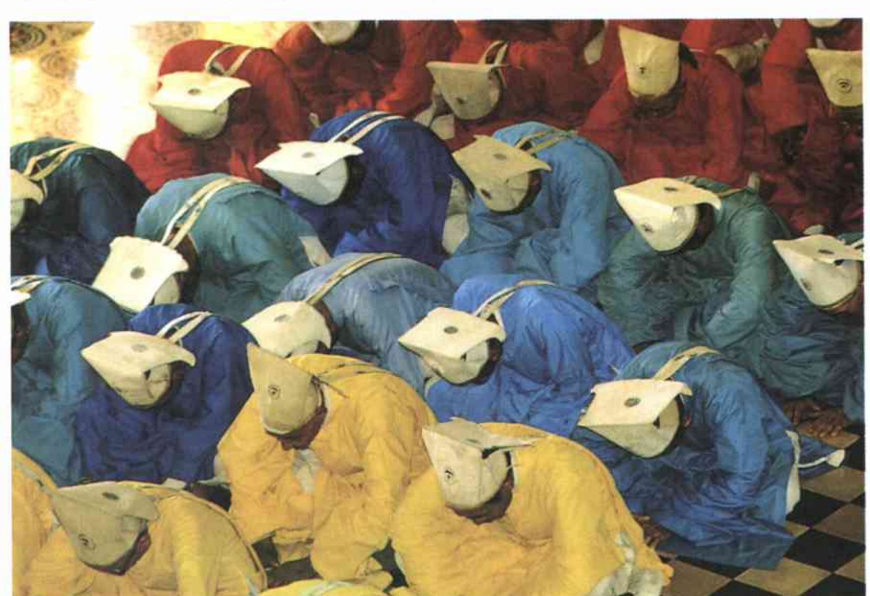
دورهٔ استعماری در آسیای جنوب‌شرقی تقریباً چهار قرن طول کشید که از رسیدن پرتغالی‌ها به ملاکا[3] در ۱۵۱۱ شروع می‌شود و تا زمان رسیدن انگلیسی‌ها در ۱۸۸۵ به برمه ادامه دارد. در بین آن سال‌ها، ما شاهد مستعمره‌سازی هلند (هند شرقی)، فرانسه (هندوچین)، اسپانیا (فیلیپین)، پرتغال (تیمور و ملاکا و ماکائو)، انگلستان (برمه، مالایا، برنئوی شمالی) و ژاپنی‌ها در قرن بیستم بودیم.

سیاست‌های استعماری نسبت‌به ادیان، بستری برای ماهیت زندگی دینی در دورهٔ پس از استعمار (بعد از استقلال) ایجاد کرد. در بیشتر بخش‌ها، انگلیسی‌ها عمل‌گرا بودند و از هیئت‌های تبلیغی حمایت می‌کردند؛ البته اگر کار آنان را به‌معنای تأسیس مدارسی برای تعلیم‌دادن کارمندان دولتی در نظر بگیریم. هیئت‌های تبلیغی مسیحی برای کار در میان مسلمانان محدودیت داشتند (معاهدهٔ پانگکور[4] ۱۸۷۴)؛ زیرا هیئت حاکم از کشمکش و نزاع دینی می‌ترسید. فرانسوی‌ها از کلیسای کاتولیک رومی حمایت می‌کردند و مانع کار هیئت‌های تبلیغی پروتستان در ویتنام می‌شدند. دولت‌های اروپایی در دوران استعماری همهٔ این مسائل را تثبیت ساختند: تقسیم‌بندی‌های ملت‌کشور در آسیا، رواداری با ادیان و مشارکت و همکاری دولت با «هیئت‌های تبلیغی» و کلیساها.

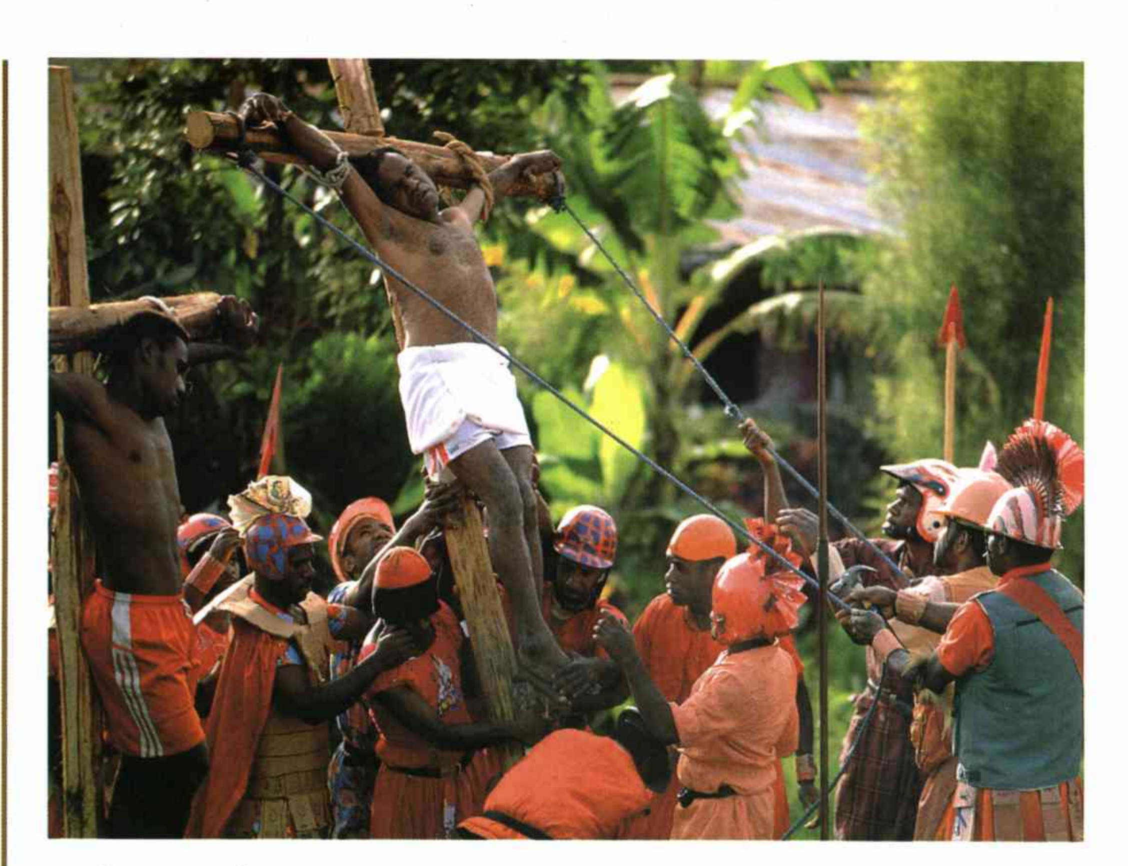


آزادی و آزادسازی و تجدید سازمان

دورهٔ پس از استعمار در آسیای جنوب‌شرقی با امیدهای شکست‌خوردهٔ فیلیپینی‌ها آغاز شد. آن‌ها کسانی بودند که یک قدرت استعماری را جانشین استعمارگر دیگری کردند؛ یعنی آمریکا را جانشین اسپانیا ساختند. محققان فیلیپینی که در قرن نوزدهم در اروپا تحصیل کرده بودند، موضوعات آزادی و استقلال ملی را از آنجا برداشت کردند. جنبش استقلال، حمایت آمریکا را به‌دست آورد و نظارت اسپانیایی‌ها در ۱۸۹۸ به پایان رسید؛ اما آمریکا جایگزین اسپانیا شد و به‌عنوان یک قدرت استعمارگر جدید به سلطهٔ خود تا زمان تهاجم ژاپنی‌ها ادامه داد، البته ازطریق تشویق هیئت‌های تبلیغی پروتستان. بعد از ۳۳۳ سال استعمارگری اسپانیا و کاتولیک رومی جای تعجب ندارد که مسیحیت فیلیپین همچنان کاتولیک باقی ماند (۸۱درصد) درحالیکه پروتستان‌ها تعداد اندکی (حدود ۶درصد) جمعیت دارند. در



روبه رو: کاتولیک‌ها در فیلیپین با شور و شوق و رقص و جشن‌های خیابانی در طی جشنوارهٔ آتی - آتی هان[6] شرکت می‌کنند. این جشنواره در هر ژانویه برگزار می‌شود تا عید کودک مقدس (سانتو نینو) را مشخص سازد.



راست: بعد از مراسمی طولانی، کاتولیک‌ها در شهرها و روستاهای بخش‌هایی از اندونزی دوباره مصلوب‌شدن عیسی را انجام می‌دهند. آن‌ها این نمایش پرهیجان را نمایش مراحل صلیب[7] می‌نامند.

دوران پس از استعمار هم کارهای تبلیغی ادامه یافت؛ اما بیشتر هیئت‌های تبلیغی از کره و کشورهای آسیای شرقی می‌آمدند. سرانجام آزادسازی اندونزی از دست هلند و ژاپن به‌وقوع پیوست؛ اما ضرورت داشت که هویت ملی به‌سرعت شکل گیرد؛ زیرا اندونزی مجموعه‌ای از حدود ۱۳هزار جزیره و ۳۰۰ گروه قومی و ۲۵۰ زبان بود که توسط هلند در کنار هم قرار گرفته بودند. بعد از استقلال که در ۱۹۴۵ اعلام شد، دولت پنج اصل (پانکاسیلا)[5] را به‌منظور هدایت کشور مطرح ساخت. پنج اصل شامل باور به خداوند، انسانیت و مهربانی، اتحاد ملی، دمکراسی مشورتی و عدالت اجتماعی بود. بیشتر مردم اندونزی مسلمان هستند؛ اما اندونزی به‌عنوان یک کشور مداراگر و کثرت‌گرا توسعه یافته است و تا حدود معیّنی، فضا و موقعیت پیشرفت را به مسیحیان اعطا می‌کند.

رقابت‌های دینی، مرام غیرمذهبی و هیئت‌های تبلیغی آسیایی

سه موضوع عمده در دوران پس از استعمار اهمیت دارد. نخست، منطقه و قلمروی که رقابت‌های دینی اسلام (اندونزی و مالزی و فیلیپین جنوبی) و دین بودایی (تایوان و سنگاپور و مالزی) را تجربه کرده است. این ادیان گاه‌گاهی از جانب حکومت‌های محلی حمایت می‌شوند و زندگی مسیحی را محدودتر می‌سازند. به‌هرحال، مرام‌های غیرمذهبی هم برای به‌دست‌آوردن قلب‌های مردم و اذهان حاکمان رقابت دارند. گسترش کمونیسم از چین و سپس از کرهٔ شمالی تأثیر دوچندانی بر پیشرفت مسیحیت گذاشته است. برخی از مردم شکست کودتای ۱۹۶۵ در اندونزی را محرکی برای رشد مسیحیت در نظر گرفته‌اند.
همین نتیجهٔ مشابه در مالزی در طی و بعد از دوران اضطراری رخ داد که از ۱۹۴۸ شروع شد و تا ۱۹۶۰ طول کشید. مردم که آواره شده بودند، در جای جدیدی اسکان یافتند و این اقدام به‌دلیل کاهش تأثیر کمونیست چینی بود و در کمال ناباوری، «روستاهای جدید» مکان‌هایی برای تبلیغ مبلغان مسیحی به‌منظور تغییر دین بسیاری از مردم شدند.
مخالفت کمونیسم با مسیحیت در ویتنام بازتاب نوعی بدگمانی بود که ناشی از پیوندهای نزدیک مبلغان مسیحی با استعمارگران اروپایی بود. بعد از یکپارچگی مجدد ویتنام و پیروزی کمونیست‌ها در ۱۹۷۵، کلیساها بسته شدند و صدای مدارس دینی شنیده نشد و بسیاری از رهبران مسیحی زندانی شدند. در حدود دههٔ ۱۹۹۰، زمانی‌که سرانجام ویتنام پس از سال‌های زیادی جنگ‌های ضداستعماری به ثبات دست یافت، حکومت، آزادی‌های جدیدی را مجاز ساخت؛ ازجمله آزادی محدود دینی. در این فضا، مسیحیت توانست توسعه یابد. به همین صوَرت در کامبوج هم که آزادی‌های جدیدتری وجود دارد (اگرچه بدون شور و شوق اقتصادی کشورهای همسایه)، مسیحیت در درجهٔ اول ازطریق کارهای تبلیغی سایر ملل آسیایی جنوب شرقی (مالزی، سنگاپور، اندونزی و کره) به‌سرعت رشد کرده است.
سومین موضوع دوران پس از استعمار این است که اکثر کارهای تبلیغی در آسیای جنوب‌شرقی را سایر آسیایی‌ها انجام داده‌اند. کارهای مبلغان مالزیایی در ویتنام یا تایلند یا کامبوج به‌نظر می‌رسد در نتیجهٔ فهم راحت‌تر بسترهای فرهنگی باشد؛ علاوه‌بر اینکه آن‌ها زبان‌ها را هم خیلی آسان‌تر از غربی‌ها درک می‌کنند. مسیحیت آسیای جنوب‌شرقی در دوران پس از استعمار، شبکه‌ای از شور و نشاط ادیان آسیایی در میانهٔ اقتصاد روبه رشد و جوامع دینی موفق اسلام و بودایی است.



بالا: مبلغان کاتولیک، مسیحیت را در ۱۶۶۰ به منطقهٔ کامبوج بردند. پروتستان‌ها در ۱۹۲۳ این راه را ادامه دادند. امروزه تقریباً همهٔ کامبوجی‌ها بودایی هستند همراه با هیئت‌های تبلیغی مسیحی که بیشتر کارهای بشردوستانه را انجام می‌دهند.

1. Cao Dai
2. Geniism
3. Melaka
4. Treaty of Pangkor
5. Pancasila
6. Ati . Atihan
7. Jalan Salib





بخش نهم

نگاه به گذشته و دورنماهای آینده

مسیحیت و سایر ادیان

مسیحیت هم شبیه به سایر ادیان به حقیقتی جهانی اشاره می‌کند. ارتباط بین ادیان گوناگون چگونه باید باشد؟ ادیانی که هرکدام ادعایی بر حقیقت جهانی دارند. ما حداقل می‌توانیم سه احتمال را در نظر بگیریم: مواجهه و برخورد یا هم‌زیستی و یافتن زمینه‌های مشترک. در این بخش، واکنش‌های گوناگون مسیحیت معاصر و تاریخی را درخصوص تکثرگرایی دینی بررسی می‌کنیم.

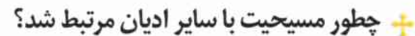


بالا: نقل کرده‌اند که قدیس اندرو در حدود ۶۰م توسط رومیان مصلوب شده است. او هم شبیه به بسیاری از مسیحیان اولیه به‌خاطر باورهایش به شهادت رسید.

قرون اولیه

مسیحیت مانند یک فرقهٔ اقلیت در بستر دین یهودی آغاز شد. نخستین مسیحیان خود را آغازگر دینی جدید نمی‌دانستند. آن‌ها خود را یهودیان مؤمنی در نظر می‌گرفتند که عیسی مسیح برای آنان مسیحای موعود بود. اما بعد از اینکه در حدود ۹۰م از کنیسه اخراج شدند، مجبور شدند یهودیت را «دینی نادرست» بدانند. درست است که مسیحیان بر این باور بودند که کسانی که عیسی را قبول ندارند، مسیحا را نپذیرفته‌اند؛ اما کلیسای مسیحی تصمیم گرفت متون یهودی را در اختیار داشته باشد. با این عمل، کلیسای اولیه از اعلام‌کردن یهودیت به‌عنوان «دین نادرست» امتناع کرد.

اختلاف و انشعاب از یهودیت با تصمیم انتشار انجیل مسیحی در «ورای اسرائیل» مصادف شد. مسیحیان خود را در مواجهه با مردم یهودی، یونانی، رومی و سایر مدیترانه‌ای‌هایی دیدند که از نظام‌های دینی متعددی حمایت می‌کردند. واکنش آن‌ها چطور بود؟ مسیحیان اولیه بر این باور بودند که حامل پیام ممتاز و عالی هستند؛ اما عموماً دیدگاهی منفی به سایر سنت‌ها نشان نمی‌دادند؛ چراکه کلام، علم و معرفت و روح خداوند در آفرینش، کلام پیامبران، نویسندگان عالِم در بین ملل آشکار بود. پولس حواری روحیهٔ دینی مردم آتن را می‌ستود.



در قرون اولیه، مسیحیان گروهی حاشیه‌ای در درون امپراتوری رومی‌یونانی بودند. آن‌ها برای هیئت حاکم نظام رومی ایجاد مشکل می‌کردند؛ چون هیچ‌یک از بسیار خدایانی را که رومیان جایز می‌شمردند، پرستش نمی‌کردند و در آیین‌های عبادی هم که به حاکمان و خدایان رومی احترام می‌گذاشت، شرکت نمی‌کردند. آن‌ها اغلب در معرض آزار و اذیت قرار می‌گرفتند و حتی به دلیل باورهایشان به‌شهادت می‌رسیدند. ازاین‌رو، آن‌ها وضعیت دفاعی به خود گرفتند.



چطور مسیحیت با سایر ادیان مرتبط شد؟

زمانی‌که امپراتور کنستانتین مسیحیت را در جهان رومی در قرن چهارم قانونی اعلام کرد (حدود ۳۱۲و۳۱۳م)، همه چیز تغییر کرد. کنستانتین مسیحیت را دین دولتی نساخت؛ زیرا سیاست او تسامح و رواداری بود؛ اما مسیحیت به‌سرعت رشد کرد و در حدود قرن چهارم بود که دین دولتی شد.

مسیحیت در نقش غالب و جدید گاه‌گاهی تلقی و رویکرد منفی تلویحی و گاهی آشتی‌ناپذیر به سایر ادیان داشت. این نقش به‌خصوص بعد از درگیرشدن با اسلام در قرن هشتم و افزایش تحقیر یهودیت آشکار شد.

پایین: بخشی از اثر هنری نبرد کنستانتین و ماکسنتیوس توسط پیتر پل روبنز[1]. زمانی که کنستانتین اعلام کرد دین مسیحیان در سراسر امپراتوری روم قانونی و مجاز است، به‌شدت زندگی آنان را تغییر داد.



باوجوداین، در اروپای قرن وسطا، خصومت مسیحیت با سایر ادیان حالتی فراگیر نداشت. مسیحیان نظیر هیلد گارد، اکویناس، اکهارت و فرانسیس در گفت‌وگوهای مثبتی با مسلمانان و یهودیان شرکت کردند. دیگر استثنا در اسپانیای قرون وسطا بود که یهودیان و مسیحیان و مسلمانان چند قرن در آنجا باهم در سازش و آشتی زندگی می‌کردند. در ادامهٔ کار کریستف کلمب و مستعمره‌سازی دنیای جدید، مسیحیت خود را قدرتی تمدن‌ساز در دنیا در نظر گرفت. ادیان و فرهنگ‌های غیراروپایی، غیرمعمول و نامتعارف، حقیر و ناپایدار در نظر گرفته شدند. در بهترین حالت، با چند استثنای نادر، تلقی مسیحیت در برابر سایر ادیان، حمایت و پشتیبانی بود.

وقایع مهم قرن بیستم، یعنی دو جنگ جهانی، جنبش‌های استقلال‌طلبانهٔ پس از دوران استعمار، امپریالیسم اروپایی و ادعای مسیحیت مبنی‌بر تفوق و برتری را به مبارزه می‌طلبید. ادیان شرق و سنت‌های بومی با اعتماد و اقتدار رشد می‌کردند. مسیحیان مجبور بودند هویت و نگرش خود را درخصوص سایر ادیان در دنیایی که به‌شدت متغیر بود، بازنگری کنند.

مسیحیت و تکثرگرایی دینی

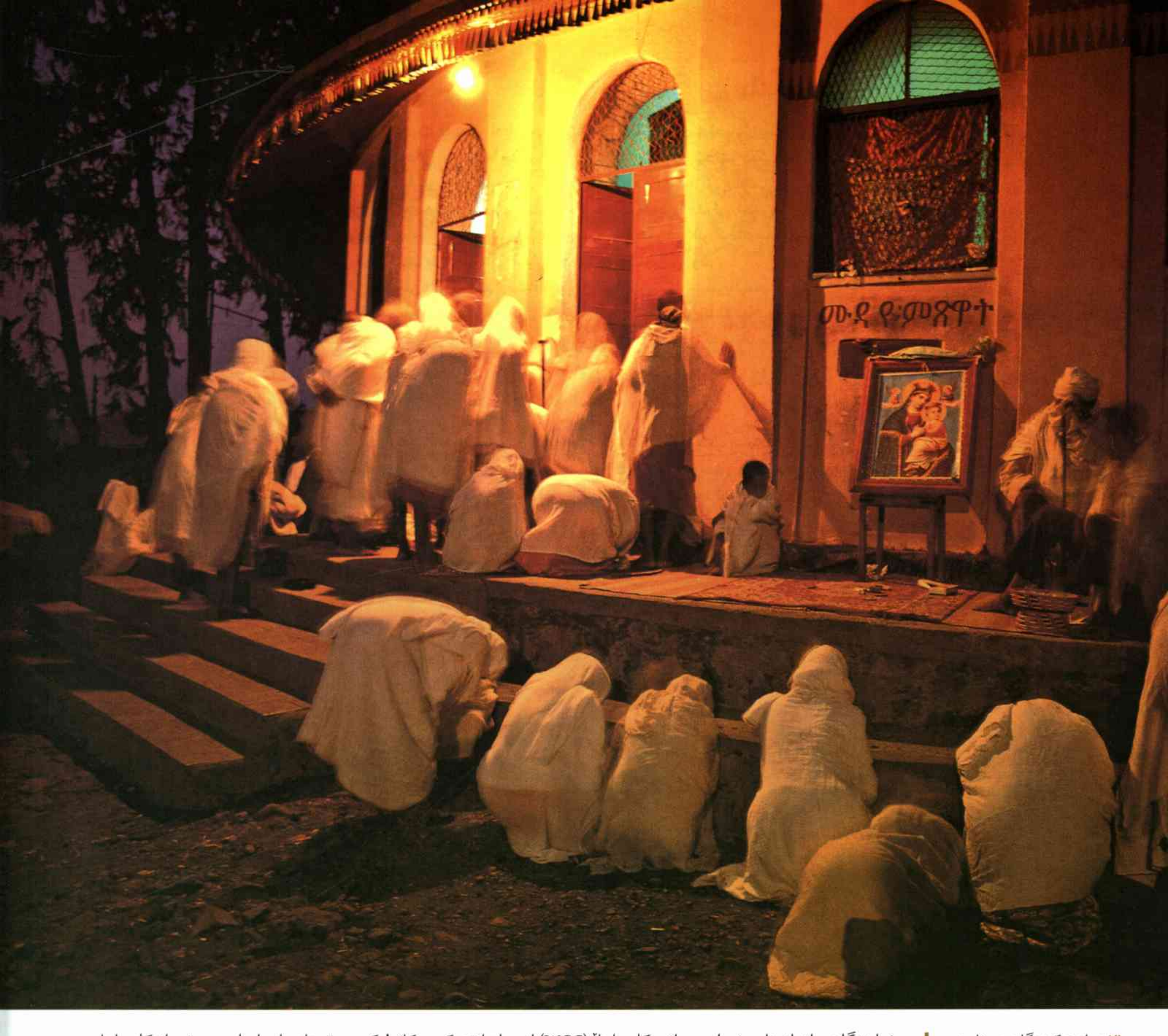
اکثر مسیحیان، دیگر، در اروپا زندگی نمی‌کنند؛ بلکه در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین می‌زیند. مسیحیت هم شبیه به سایر ادیان در مواجهه با انشعابات داخلی و ظهور جنبش‌های بنیادگرا قرار دارد. پرسش واقعی، دیگر این نیست که نگرش و تلقی مسیحیت به سایر ادیان چگونه است؛ بلکه سؤال این است که چه کسی درخصوص مسیحیت در بستر تکثرگرایی دینی صحبت می‌کند؟

صفحات پیشین: فضای داخلی این کلیسا در توگو[2] بازتابی از میراث آفریقای غربی در این کشور است. صحنه‌های مسیحی سنتی نظیر میلاد مسیح با سبک و روش آفریقایی نشان داده شده است.

پایین: مجسمهٔ توماس اکویناس یک کلیسای بزرگ را در مرکز ایتالیا تزیین می‌کند. اکویناس به دیدگاه‌های متفکران مسلمان و یهودی احترام می‌گذاشت و در نوشته‌های خود از آن‌ها نقل قول می‌کرد.



1. Peter Paul Rubens
2. Togo



بالا: عبادت‌کنندگان در خارج از کلیسایی در منطقهٔ گوندر[1] در اتیوپی. آفریقا خانهٔ تعداد بسیار زیادی از مسیحیان است. حدود ۶۰درصد اهالی اتیوپی مسیحی و بیشتر آن‌ها ارتدوکس هستند.

نمایندگان سازمان‌های شورای جهانی کلیساها[2] (WCC) ازجمله ارتدوکس، کاتولیک، پروتستان‌های اصلی و برخی از کلیساهای انگلیکن «گفت‌وگوی» بین مردم و ادیان دنیا را قبول دارند. هدف آنان، غلبه‌یافتن بر انشعابات و تعصبات، پرورش و تشویق فهمی متقابل و دوطرفه، همکاری برای صلح، عدالت اجتماعی و ارزش‌های اخلاقی است. اکنون این کلیساها نگرشی را که فیض و نجات را محدود به مسیحیان می‌سازد، طرد می‌کنند. آن‌ها بر این امر توافق دارند که سایر ادیان هم حاملان خیر و حقیقتی هستند که برابری یا همانندی ادیان قادر به نشان‌دادن آن نخواهد بود. برخی مسیحیان هنوز هم بر اولویت سنت خودشان اصرار می‌ورزند؛ درحالی‌که این موضوع را هم تصدیق می‌کنند که هر دینی بینش‌های معنوی و شهود خود را دارد. گفت‌وگوی دینی در خلأ و انزوای مطلق به‌وقوع نمی‌پیوندد.

امید کمی درخصوص گفت‌وگوی حقیقی بدون تصدیق گناه و جرم گذشته وجود دارد. بسیاری از رهبران مسیحی به‌دلیل بی‌عدالتی‌های گذشته، باصراحت از یهودیان، مسلمانان، مردم بومی و دیگران طلب بخشش و عفو کرده‌اند. در مواردی، رهبران دینی دنیا در آسیزی ایتالیا جمع شده‌اند تا برای صلح در دنیا دعا کنند. این پیش‌قدم‌شدن‌ها و ابتکارات نشان می‌دهد که فهم بین ادیانی درحال شکل‌گیری است. در میان ثمرات گفت‌وگوی مسیحیت با مسلمانان و یهودیان، رشد این خودآگاهی بود که همهٔ آن‌ها پیروان ابراهیم و معتقد به توحید و یک خدا هستند. مسیحیان قادرند از ادیان قدیمی شرق، اعمال مراقبه، فرایض اخلاقی و حقایق معنوی را فراگیرند که بر تجربهٔ انسانی‌شان درخصوص راز الهی می‌افزاید.

آن‌ها از ادیان بومی به حس و سطح ارتقایافته‌ای درخصوص تقدس آفرینش دست می‌یابند. مسیحیان ازطریق گفت‌وگو با سایر ادیان می‌فهمند که آن‌ها تنها نیستند و خدایی بخشنده در سراسر این آفرینش و در سنت‌های معنوی نژاد بشر حضور دارد.

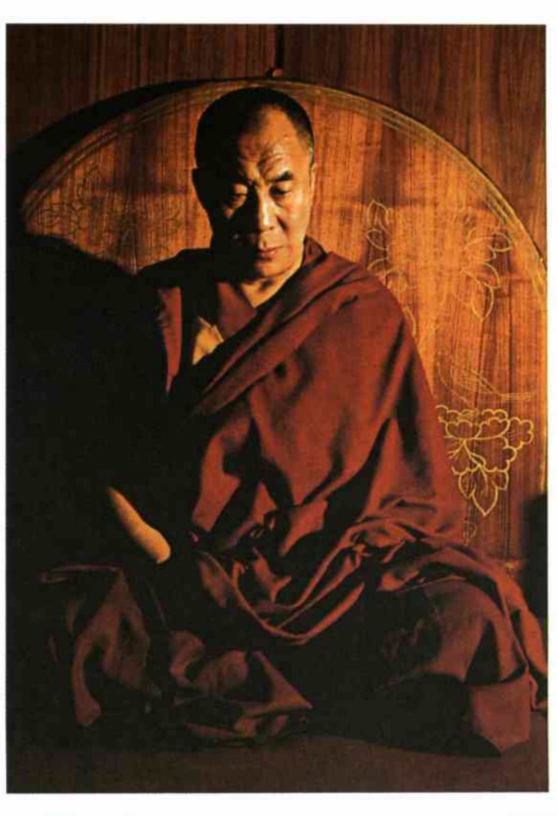
به‌هرحال، همه مسیحیان بر این توافق نیستند که گفت‌وگو باید شکل اصلی تعامل مسیحی با سایر ادیان باشد. بسیاری از متألهان محافظه‌کار و روحانیون، وضعیت انحصاری‌تری را دربارهٔ حقیقت دینی در نظر دارند و بر این باورند که مسیحیت تنها دین حقیقی است. این مسیحیان بر این باورند که آموزه‌های ادیان گوناگون دنیا باهم سازگاری ندارند و بنابراین ما مجبوریم

تا انتخاب کنیم که می‌خواهیم کدام دین را باور داشته باشیم. استدلال این مسیحیان به این صورت است: امکان‌پذیر نیست که به ادعاهای دوطرفی که حقیقتی انحصاری را باور دارند، معتقد باشیم. بنابراین استدلال و بحث مناسب‌ترین شکل تعامل با سایر ادیان است؛ نه گفت‌وگو.

ارتباطات بین مسیحیت و سایر ادیان در آینده چگونه خواهد بود؟

چه شکلی از تعامل بین مسیحیت و سایر ادیان در آینده رایج خواهد شد؟ آیا گفت‌وگو افزایش می‌یابد یا تعداد مسیحیانی که تأکید می‌کنند مسیحیت تنها مدعی درخصوص تملک حقیقت دینی است؟

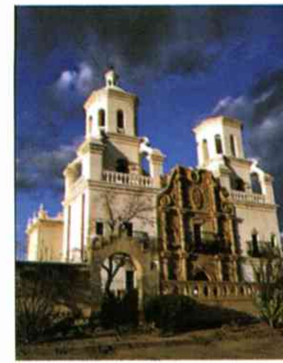
پاسخ به این پرسش مشکل است؛ زیرا مسیحیان خود نیز بر سر این موضوع انشعاب یافته‌اند و هیچ‌کدام از دو طرف آن‌قدر قوی نیست که دیگری را مجاب سازد. سایر ادیان هم به اشکال و مسیرهای گوناگونی تمایل دارند: برخی خواهان گفت‌وگو با مسیحیان هستند و برخی خواستار رویارویی و مواجهه با مسیحیان هستند و هنوز هم کسانی وجود دارند که نه مواجهه و نه گفت‌وگو، بلکه صرفاً هم‌زیستی مسالمت‌آمیز را ترجیح می‌دهند.



راست: رهبر معنوی بودایی تبتی، دالایی لامای چهاردهم تبت. او کتابی نوشته است به نام قلب نیکی؛ چشم‌اندازی بودایی درباره تعالیم عیسی[۲] (*The Good Heart: A Buddhist Perspective on The Teachings of Jesus*)

پایین: پاپ ژان پل دوم با رهبر یهودی صحبت می‌کند که یکی از نمایندگان دوازده دین در اولین روز نیایش برای صلح در دنیاست که در آسیزی ایتالیا در ۱۹۸۶ برگزار شد.

1. Gonder
2. World Council of Churches



بالا: کلیسای هیئت تبلیغی سان خاویر دل بی.اس.سی.[1] در جنوب توسان[2] در آریزونا به‌دست کشیشی یسوعی در ۱۷۰۰ بنا شد. در این ساختمان، آمیزه‌ای از سبک‌های معماری مکزیکی و مغربی و بیزانسی دیده می‌شود.

روبه‌رو: کاتولیک‌ها در آنتیگو[3]، گواتمالا، در جشن عید پاک در سمانتا سانتا[4] شرکت می‌کنند. روش خاص برگزاری این هفتهٔ مقدس شامل اجرای دوبارهٔ مصیبت مسیح، مصلوب‌شدن و رستاخیز است.

پایین: رهبران قبایل ساحل عاج در مراسم تقدیس کلیسای بزرگ بانوی صلح ما در یاموسوکرو[5] پایتخت ساحل عاج حضور دارند. این مراسم را پاپ ژان پل دوم در ۱۹۹۰ برگزار کرد.

مسیحیان بومی

از آغاز، پرسش‌هایی درخصوص انطباق و سازگاری فرهنگی با بسط و توسعهٔ مسیحیت همراه بوده است. اولین پیروان عیسی یهودی بودند؛ اما آن‌ها خیلی زود انجیل را میان غیریهودیان بردند. غیریهودیان به چه میزان شریعت و آداب و رسوم یهودی را اختیار کردند؟ بی‌شک بر سر این ضرورت توافق وجود داشت که آن‌ها بایستی بت‌پرستی و روسپی‌گری را به کناری نهند؛ اما راجع‌به چارچوب کلی شریعت موسایی که زندگی روزانهٔ یهودیان را به‌وجود می‌آورد، چطور؟ استدلال پولس طرسوسی این بود که نباید غیریهودیان را به پذیرفتن شریعت یهودی مجبور کرد و همین نظر متداول شد.

هیئت‌های تبلیغی استعماری

زمانی‌که در حدود قرون پانزدهم و شانزدهم توسعهٔ استعماری اروپا شروع شد، استدلال پولس فراموش شد. اروپایی‌ها می‌خواستند شبیه به یونانیان و رومیان در زمان پیش از خودشان، مسیحیت را با فرهنگ و تمدن خویش معرفی کنند. بدین‌ترتیب، چون آن‌ها در ظلّ حمایت امپراتوری‌های پرتغال و اسپانیا و بعدها با حمایت امپراتوری‌های هلند، آلمان، فرانسه، ایتالیا، دانمارک، روسیه و انگلیس به جاهای دوری همچون برزیل، آفریقای جنوبی، نیوزیلند و گرینلند سفر کردند، این‌طور می‌پنداشتند که در کار تبلیغ به همان میزان که معرفی عطیهٔ انجیل لازم است، شناساندن تمدن اروپایی هم ضرورت دارد.

مبلغان در قید و بند

مردم بومی مجبور شدند به سبک ساکنان اروپایی زندگی کنند، لباس اروپایی بپوشند، از اصول و ضوابط قوانین اروپایی پیروی کنند، آداب و رسوم اروپایی را بیاموزند و تنها با زبان قدرت استعماری صحبت کنند. شعار هیئت‌های تبلیغی در آمریکای جنوبی یا کالیفرنیا، هیئت‌های تبلیغی ارتدوکس در سیبری و آلاسکا، هیئت‌های تبلیغی پروتستان در گرینلند، اقیانوس آرام یا استرالیا این بود که ابتدا «متمدن‌کردن» و سپس «تغییر دین». به‌هرحال، برخی مبلغان می‌توانستند در این روند، تناقضی را مشاهده کنند. لانسلوت ترلکلد[6] (۱۷۸۸تا۱۸۵۹) در استرلیا از قوم بومی اوابکال[7] در برابر بهره‌کشی و سوءاستفادهٔ استعمارگران از آن‌ها دفاع می‌کرد، درحالی‌که به ترجمهٔ کتاب مقدس نیز مبادرت نمود. هرمن آلاسکایی (حدود ۱۷۵۶تا۱۸۳۷) با بدرفتاری در حق قوم الیوت در جزایر کودیاک و اسپروس مخالفت می‌ورزید. ماتئوریچی (۱۵۵۲تا۱۶۱۰) ایدهٔ انعطاف‌پذیری را توسعه داد و صبورانه فرهنگ چینی را آموخت و مسیحیت را با باورهای چینی سازگار ساخت. این‌ها و دیگران بر این باور بودند که مسیحیت تنها می‌تواند ازطریق تبدیل‌شدن به بخشی از فرهنگ بومیان منتقل شود و نه از راه جایگزین‌کردن یک فرهنگ با فرهنگ دیگر.

جبران گذشته

با وجود بهترین اقدامات این افراد، مصادیق بسیاری وجود داشت که مبلغان باعث ازهم‌پاشیدگی الگوهای زندگی بومیان شده به باورهای آنان حمله‌ور شدند؛ چون آن‌ها را نشئت‌گرفته از اهریمن می‌دانستند و رابطهٔ بسیار نزدیک کاری با دولت‌های استعماری و سربازان داشتند. بااین‌حال، هم‌زمان مردم بومی هم مسیحی می‌شدند. گفته‌ای قدیمی وجود دارد: «زمانی‌که مبلغان آمدند، ما سرزمین خودمان و آن‌ها کتاب مقدس خود را داشتند. آن‌ها به ما گفتند به ملکوت بنگریم تا خدا را بیابیم. زمانی‌که ما به زیر پای خود نگریستیم، سرزمین ما در دست آنان بود؛ اما ما کتاب مقدس را داشتیم.» مردم بومی به‌محض اینکه کتاب مقدس را به دست گرفتند، آن را از آنِ خود ساختند و اشکال جدیدی از مسیحیت را توسعه دادند.

ظهور خودآگاهی سیاسی در میان مردم بومی در دههٔ ۱۹۶۰ و دههٔ ۱۹۷۰، دورهٔ جدیدی را برای مسیحیان بومی به‌همراه داشت. آن‌ها پرسش‌های مشکلی راجع‌به نوع رفتار با آنان در گذشته را مطرح کردند و بسیاری از مسیحیان از پاسخ به این افراد امتناع می‌ورزیدند. به‌تدریج این کلیساها دربارهٔ وقایع گذشته نظیر پراکنده‌ساختن خانواده‌ها و گذاشتن بچه‌ها در پرورشگاه‌ها، تخریب ساختارهای قدیمی سنتی و روش‌های زندگی و با بی‌توجهی به مبتلاساختن مردم بومی به بیماری‌های کشندهٔ اروپایی، دفاعیه‌پردازی و خسارت‌دادن را آغاز کردند. کلیساها با خاستگاه‌های استعماری در کانادا، آمریکا، استرالیا، آمریکای جنوبی و آسیا درصدد بودند گذشته را جبران کنند.

نگاه به آینده

اکنون مردم بومی عمدتاً مسیحی هستند؛ اما آن‌ها مسیحیت را از آنِ خود کرده‌اند. با حضور در هر مراسم عبادی در آفریقا یا استرالیای مرکزی یا کانادای شمالی می‌توان متمایزشدن آن‌ها را مشاهده کرد. تمایزات را به‌طور واضح در هنر بومی، رقص عبادی، آوازهای منحصربه‌فرد یا روش‌های جدید بیان باورها می‌توان دید. اجتماع مردم بومی و مسیحی جهان[8] (WCGIP) هر دو سال یک‌بار به‌منظور عبادت با استفاده از هنرها، آواز و رقص بومی و شرکت در کارگاه‌ها و مباحثی راجع‌به موضوعات موردددغدغه برای مردم بومی دنیا برگزار می‌شود. این موضوعات شامل بی‌سوادی، سوءتغذیه، فقر، نبود جاده‌ها، مدارس و پزشکی می‌شود. مؤسسان WCGIP، مونت[9] و لیندا اوهیا[10] از قوم مائوری نیوزیلند هستند. اولین اجتماع در ۱۹۹۶ در روتوروا[11] در نیوزیلند برگزار شد. در ۱۹۹۸، WCGIP در راپیدسیتی[12] در داکوتای جنوبی (آمریکا)، در پایین راها ساپا[13] (تپه‌های سیاه) برگزار شد که برای قوم لاکوتا[14] مقدس بود. بومیان استرالیا در سیدنی در سال ۲۰۰۰ میزبان WCGIP بودند. این اجتماع در ۲۰۰۲ در هاوایی برگزار شد. در ۲۰۰۴ در کیرونا[15] در سوئد که میزبانی به‌عهدهٔ قوم سامی[16] از اسکاندیناوی شمالی بود. میندانائو[17] در فیلیپین، محل جلسهٔ ۲۰۰۶ بود و هفتمین اجتماع WCGIP در ۲۰۰۸ در اسرائیل[فلسطین اشغالی] تشکیل شد و این اجازه وجود داشت که از جاهایی که عیسی در آن‌ها زندگی کرده است، دیدار شود.





1. San Xavier del Bac
2. Tuscon
3. Antigua
4. Semanta Santa
5. Yamoussoukro
6. Lancelot Threlkeld
7. Awabkal
8. The World Christian Gathering of Indigenous People
9. Monte
10. Linda Ohia
11. Rotorua
12. Rapid City
13. Raha Sapa
14. Lakota
15. Kiruna
16. Saami
17. Mindanao





مسیحیت و زنان

«پس خداوند انسان را شبیه به خود آفرید، به‌تصویر خداوند، او انسان را آفرید، خداوند، انسان‌ها را به‌صورت مرد و زن خلق کرد.» این آیه از سفر پیدایش (۱: ۲۷) تجسم‌بخش یک تنش بر سر مسئلهٔ جنسیت در مسیحیت است. ضمایر در این آیه به‌گونه‌ای به‌کار رفته که گویا خداوند شبیه به یک مرد است؛ اما همچنین این عبارت نیز وجود دارد که زن و مرد هر دو به تصویر خداوند خلق شدند. اولین بخش شیوه‌ای است که مسیحیت، قرن‌ها به آن عمل کرده است؛ یعنی با خدایی مذکر و رهبرانی مذکر. دومین عبارت از اواخر قرن هجدهم به‌عنوان استدلالی برای نقش برابر در کلیسا به‌کار رفته است.

آیا فقط مردان باید این ردا را بپوشند؟

آشکارترین تلاش و نزاع بر سر نقش رهبری زنان به‌ویژه به‌عنوان کشیش یا روحانی بوده است. شواهدی وجود دارد که در همان کلیسای اولیه، زنان بانفوذی معمولاً از طبقات فرادست اجتماع، جایگاه‌ها و موقعیت‌های رهبری را به‌دست گرفته بودند؛ اما در حدود قرن دوم که وظایف سه‌گانهٔ اسقف و کشیش و شماس مشخص شد، زنان به‌نحو محسوسی حضور نداشتند. تا قرن نوزدهم، زنان ماهر به حاشیه رانده شدند و مقام‌های خاصی همچون شمّاسی برای نظارت بر سایر زنان و بیماران یا گاه‌گاهی رهبری صومعه‌های زنانه به آن‌ها داده می‌شد. هر زمان که این زنان بسیار بانفوذ می‌شدند، جایگاه‌های آنان برچیده می‌شد. در حدود قرن یازدهم، شماسان زن از ادامهٔ ادای وظیفهٔ خود منع شدند. این نقش دوباره در قرن بعد زنده شد.

اولین اجلاسیهٔ حقوق زنان[۱] در سنکا فالز[۲] نیویورک آمریکا در ۱۸۴۸ برگزار شد. سکوی پرش این شکل اولیه از نهضت، طرف‌داری از حقوق زنان به‌صورت بردگی‌ستیزی و پیروی از مذهب پروتستان انجیلی بود. ازآنجاکه زنانی که کار می‌کردند، نیمی از بردگان را تشکیل می‌دادند، آن‌ها وضعیت خود را منعکس کردند که حقوقی برای ایشان در نظر گرفته نمی‌شد. همکاری‌های پروتستان انجیلی به زنان این شانس را داد که در خارج از خانه کار و موعظه کنند و گاهی مقام‌های رهبری را در سازمان‌ها به‌عهده گیرند. در حدود سال‌های آخر قرن نوزدهم، طرف‌داران حق رأی برای زنان تحریک شدند حق رأی را به‌دست آورند.

الیزابت کدی استانتون[۳] در ۱۸۹۵ کتاب مقدس زنان را منتشر ساخت و زنان در موارد استثنایی در کلیساهای لوتری، متدیست، تعمیدی مستقل، منصوب شدند. تا دههٔ ۱۹۶۰و۱۹۷۰ طول کشید که موضوع انتصاب زنان دوباره مطرح شد. بیشتر جریان‌های اصلی جمعیت‌های پروتستان در این مسئله تردید داشتند و سپس با انتصاب زنان موافقت کردند. اما اسقفان زن هنوز هم بی‌نهایت نادر هستند و کلیساهای کاتولیک و ارتدوکس شرقی و شرق همچنان در برابر انتصاب زنان با استناد به سنت و برخی اوامر کتاب مقدس مقاومت می‌ورزند.



بالا: در ۱۹۸۹، باربارا هریس از کلیسای اسقفی آمریکا، دومین اسقف زن در عشای ربانی جهانی انگلیکن بود. پیش از او، اسقف پنی جامیسون در نیوزیلند اولین اسقف زن بود.

صفحات پیشین: اعضای گروه کر انجیلی سووتو[7] در ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی در ۲۰۰۷، کنسرت زمین زنده را اجرا می‌کنند. این زنان مسیحی آواز می‌خوانند تا موجب افزایش آگاهی در موضوعات زیست‌محیطی شوند.

روبه‌رو: پدر روبرت واتسون[8] در ۱۹۲۶، در بوستون ماساچوست آمریکا اولین شماسِ زن را در کلیسای پرسبیتری منصوب کرد. از چپ به راست، خانم ای.مک فرسون[9]، لیلی جاناتان[10]، مارتا اسمرر[11] و خانم جنی میلر[12].

رهبری غیررسمی و حیات دین

در مصادیق متعددی، کلیساهایی که زنان را منصوب می‌ساختند، این واقعیت را نیز به‌رسمیت شناختند که بسیاری از زنان از پیش نقش‌های روحانی غیررسمی را انجام می‌دادند. در کشیش‌نشین‌های دورافتاده، این امر غیرمعمول نبود که زنانی یافت شوند که موعظه کنند، کلیساهای جدیدی را به‌وجود آورند، رسالهٔ آموزش دینی را تعلیم دهند و در مدارس، آموزش دینی را مهیا سازند و سازمان‌ها را هدایت کنند. آن‌ها زنان بااستعدادی بودند که خواستار وظیفهٔ روحانیت بدون تصدیق و تأیید رسمی می‌شدند.

سرانجام برخی از کلیساها جبران گذشته را کردند

رهبری غیررسمی برای زنان بازتاب این واقعیت بود که در بسیاری از کلیساها تعداد اعضای زن بیش از مردان بود. در تمهیدات سنتی درخصوص زندگی خانوادگی، دین نقشی زنانه داشت؛ یعنی زنان مسئولیت پرورش کودکان را داشتند که بخشی از آن، تعلیم دین بود. همچنین دین موضوعی برای اعتقاد فردی و زندگی باطنی فرد بود؛ پس به فضایی خصوصی تعلق داشت؛ درحالی که نقش مردان در فضای عمومی و همگانی بود. همان‌طور که انتظارات اجتماعی تغییر کرد، کلیساها هم تأیید نقش‌های اجتماعی برای رهبری زنان را آغاز کردند.

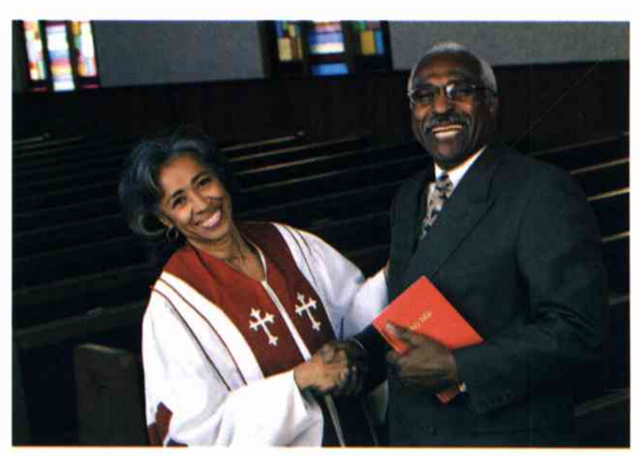
جنبشی جدید در الهیات

یک تغییر درخور ملاحظه از دههٔ ۱۹۶۰، پیشرفت الهیات طرف‌داری از حقوق زنان و مطالعات کتاب مقدسی بوده است. نسل پیشگامانی همچون الیزابت شاسلر فیورنزا[4] (متولد: ۱۹۳۸) و رزماری رادفورد روتر[5] (متولد: ۱۹۳۶) و دوروتی سوله[6] (۱۹۲۹تا۲۰۰۳) مبنایی برای هزاران متأله طرف‌دار حقوق زنان و محققان کتاب مقدس آماده کرده‌اند که امروزه کار می‌کنند. کار آنان مفاهیم تاریخی خاستگاه‌های مسیحیت را تغییر داده است و اکنون این توافق وجود دارد که گروه مهمی از زنان وجود دارند.

این امر توجه را به‌سوی حضور زنان در کتاب مقدس کشانده است؛ یعنی تناقضات مردسالاری و روشی که کتاب مقدس استفاده کرده است تا زنان را بیش از دوهزار سال به حاشیه براند.

همچنین نشان داده شده است که چطور مفاهیم خداوند محدود به یک جنسیت نیست و درواقع خداوند در ورای چنین مفاهیمی قرار دارد. این الهیات در چالش با الهیاتی که در دنیای منحصراً مردانه وجود داشته است، فضای بسیار بیشتری برای مردان و زنان در مسیحیت آماده ساخته است.

این الهیات به‌عنوان نشانه‌ای از نفوذ و کمال الهیات زنان، تعامل و کمک‌گرفتن از سایر جریان‌های بااهمیت را آغاز کرده است. این امر شامل این‌ها می‌شود: ارتباط با الهیات هم‌جنس‌بازان مرد و زن، میراث استعمارگری (که الهیات پس از استعمار نامیده می‌شود) الهیات رهایی‌بخش و دغدغه‌های زیست‌محیطی در آنچه تحت عنوان الهیات زیستی شناخته می‌شود. الهیات تغییر کرده است و به‌وسیلهٔ این تعاملات، نیرومند و غنی‌تر خواهد شد.



راست: خوشامدگویی محترمانه به یکی از اهالی کشیش‌نشین در لوس‌آنجلس، در کالیفرنیای آمریکا. زنان اکنون موفقیت‌های بزرگ‌تری را در نقش‌های رهبری در کلیسا کسب کرده‌اند؛ اگرچه مقاومت چشمگیری در سطح نهادی و در درون جمعیت‌های مذهبی محلی همچنان باقی است.



راست پایین: در ۲۰۰۶، کاترین جفرتز اسکوری[13] (در وسط) به‌عنوان بیست‌وششمین اسقف رئیس در کلیسای اسقفی در واشنگتن دی سی آمریکا منصوب شد. بیشتر ایالت‌های دارای فرقهٔ انگلیکن، زنان را به‌عنوان کشیش منصوب می‌کنند؛ ولی هیچ‌یک تابه‌حال زنی را به‌عنوان مقام ارشد برنگزیده بودند.

1. Women›s Rights Convention
2. Seneca Falls
3. Elizabeth Cady Stanton
4. Elizabeth Schussler Fiorenza
5. Rosemary Radford Ruether
6. Dorothy Soelle
7. Soweto
8. Robert Watson
9. Mrs A. Macpherson
10. Lily Johnathon
11. Martha Smerer
12. Jenni Miller
13. Ratharine Jefferts Schori

وقایع مهم در تاریخ مسیحیت

حدود ۴ ق.م: تولد عیسی مسیح.

حدود ۲۷م: عیسی مأموریت خود را شروع کرد.

حدود ۳۰: عیسی مصلوب شد.

حدود ۳۶: نام «مسیحی» نخست در شهر انطاکیه به‌کار برده می‌شود.

حدود ۴۶تا۶۴: اولین اسناد مکتوب مسیحیت: نامه‌های پولس.

حدود ۴۷: توما کلیسای شرق را در ایران تأسیس کرد.

۶۴تا۶۸: آزار و اذیت مسیحیان در روم در حکومت نرون: مرگ پولس و پطرس.

حدود ۶۷تا۷۸: لینوس (Linus) اسقف روم شد.

۷۰تا۹۰: اناجیل مرقس، لوقا، متی و اعمال رسولان نوشته شدند.

۹۰تا۱۰۰: انجیل یوحنا نوشته شد. قدیمی‌ترین بخش شناخته‌شده به تاریخ ۱۱۷م بر می‌گردد.

حدود ۱۰۰: رسالهٔ برنابا نوشته شد که آغازی بر ادبیات مسیحی بود و جزو کتب قانونی و شرعی قرار نگرفت.

۱۰۰تا۱۵۰: باقی بخش‌های عهد جدید نوشته شد.

۱۰۷: ایگناتیوس، سومین اسقف انطاکیه، اولین فردی است که به مسیحیان با عنوان «کاتولیک» اشاره می‌کند و از روز یکشنبه به‌عنوان روزی برای پرستش و عبادت حمایت کرد. او خوراک شیران در روم شد.

۱۳۵: اسقف تلسفوروس (Telesphorus) کریسمس را به‌عنوان روز جشن وضع کرد.

۱۳۶: های‌جینس (Hyginus)، اسقف روم، عنوان «پاپ» را پذیرفت.

۱۶۶تا۱۷۴: پاپ ساتر (Soter) ایستر (عید پاک) را از چهاردهم ماه نیسان (تقویم یهودی) به یکشنبهٔ بعدی آن منتقل ساخت و جدایی و افتراقی با کلیساهای شرقی به‌وجود آورد.

۲۰۲تا۲۱۰: آزار و اذیت در حکومت امپراتور سپتیموس سوروس (دورهٔ حکومت: ۱۹۳تا۲۱۱) (Septimius Severus).

۲۴۹تا۲۷۵: آزار و اذیت مسیحیان توسط امپراتوران دسیوس یا دقیانوس (Decius) و والریان (Valerian) و اورلیان (Aurelian).

۲۸۵: قدیس آنتونی از مصر، اولین فرد از پدران صحرا در یک صحرا کناره گرفت تا عزلت‌نشین شود.

۲۸۵: امپراتوری روم به دو بخش امپراتوری شرقی و غربی تقسیم شد.

۳۰۳: مرگ قدیس جرج، او بعدها قدیس حامی انگلستان و چند کشور دیگر شد.

۳۱۰: ارمنستان اولین دولت مسیحی شد. آزار و اذیت مسیحیان در حکومت پادشاه ایرانی شاپور دوم. (دورهٔ حکومت: ۳۱۰تا۳۷۹).

۳۱۲: کنستانتین پیش از نبرد حساس «پل میلویان» (Milvian Bridge) به مسیحیت تغییر دین داد تا کنترل امپراتوری غربی را به‌دست آورد.

۳۲۵: فراخوانی اولین شورای نیقیه توسط کنستانتین به‌منظور توافق بر سر ماهیت الهی‌انسانی عیسی.

۳۸۰: امپراتور تئودوسیوس اول اعلام کرد که مسیحیت تنها دین امپراتوری روم است که دوباره متحد شده است.

۳۹۷: شورایی در کارتاژ (هشتمین مورد از مجموعه‌ای شورا از ۲۵۱ تا ۴۲۴) مشروعیت عهد جدید را به‌صورتی که حالا می‌شناسیم، تأیید کرد.

۴۰۰: جروم کتاب مقدس را به لاتین ترجمه کرد. این نسخه را با نام ولگات (زبان معمول) می‌شناسند.

۴۲۵: اگوستین شهر خدا را می‌نویسد که از متون بسیار تأثیرگذار در تاریخ مسیحیت است.

۵۳۰: راهب بندیکتی، کاسیودوروس (Cassiodrous) راهبان را به رونویسی کردن از متون مقدس قدیمی تشویق کرد.

۵۳۳: مرکوریوس (Mercurius) به‌عنوان پاپ برگزیده شد و نام خود را به ژان دوم تغییر داد.

۵۶۳: کلمبانوس صومعه‌ای در یونا، دور از ساحل اسکاتلند بنا کرد که مرکز مکتب کلمبانی شد.

۶۰۰: پاپ گریگوری اول، آخرین «نظریه‌پرداز لاتین»، آیین عبادی را اصلاح کرد، از اعتقاد به برزخ و توبه حمایت و پشتیبانی کرد و آموزه‌های دیونیسیوس دروغین را رایج کرد. (نویسندهٔ نامعلوم قرن ششم که نوشته‌هایش را به دیونیسیوس آریو پاغی نسبت داده است).

۶۳۶: عرب‌های مسلمان اورشلیم را فتح کردند. آن‌ها در ۶۳۸ به یهودیان اجازهٔ بازگشت دادند.

۶۸۰: در ششمین شورای وحدت کلیساها در قسطنطنیه که به فراخوانی کنستانتین چهارم تشکیل شده بود، پاپ را رهبر مسیحیت اعلام کردند.

۷۱۱تا۷۱۸: عرب‌های مسلمان، اسپانیای جنوبی را تسخیر کردند.

۷۲۶تا۸۴۳: مناقشه بر سر تمثال‌ها در کلیسای ارتدوکس شرق.

۸۰۰: پاپ لئوی سوم بر سر امپراتور شارلمانی تاج می‌نهد و از این طریق امپراتوری مقدس روم را تثبیت می‌سازد.

۹۸۸: ولادیمیر از کیف به مسیحیت ارتدوکس تغییر دین می‌دهد و ایجاد تمثال‌های دینی و معماری را به راه می‌اندازد.

۱۰۰۰: ایسلند در مجلس ملی تصمیم می‌گیرد مسیحی بشود.

۱۰۰۹: خلیفه الحاکم بامرالله، کلیسای مزار مقدس را چپاول می‌کند و مقبره‌ای را که بر این باور بودند متعلق به مسیح است، خرد می‌کند تا به بستر سنگی آن می‌رسد.

۱۰۵۴: پاتریارک قسطنطنیه و پاپ، تکفیری متقابل و دوطرفه صادر می‌کنند و انشقاق بزرگ آغاز می‌شود.

۱۰۷۱: ترک‌ها اورشلیم را فتح می‌کنند.

۱۰۷۳: هیلد براند، پاپ گریگوری هفتم می‌شود و اصلاح ماندگار کلیسا را شروع می‌کند؛ یعنی تجرد روحانیون و تفوق نظام پاپی و خطاناپذیری پاپ.

۱۰۹۵: پاپ اوربان دوم بعد از درخواست امپراتور بیزانس، الکسیوس اول کمننوس (Alexius I Komnenos) برای جنگ صلیبی در برابر مسلمانان فراخوانی کرد.

۱۰۸۹تا۱۰۹۹: صلیبیون، انطاکیه و اورشلیم را فتح کردند.

۱۱۸۷: صلاح‌الدین دوباره اورشلیم را فتح کرد.

۱۲۰۶: فرانسیس آسیزی از مال و ثروت چشم‌پوشی می‌کند و زندگی همراه با فقر مطلق را بر می‌گزیند.

حدود ۱۲۰۷تا۱۲۸۲: عارفه مشتیلد از ماگدبورگ، اولین نویسندهٔ زن در تاریخ مسیحی که شهودهای خود را درخصوص خداوند در کتاب نور جاری الوهیت (*The Flowing Light of Godhead*) توصیف می‌کند.

۱۲۱۰: پاپ فرقهٔ فرانسیسی برادران فقیر را به رسمیت شناخت.

۱۲۱۵: فرقهٔ دومینیکن برادران فقیر در لانگداک (Languedoc) فرانسه پایه‌گذاری شد.

حدود ۱۲۵۰: هادویچ از برابانت (Brabant)، یکی از قدیمی‌ترین صداهای مسیحی مؤنث که آثار حیرت‌انگیزی دربارهٔ شهودهای عرفانی با استفاده از هنر شاعری می‌نویسد.

حدود ۱۲۶۳: توماس اکویناس با استفاده از فلسفهٔ ارسطویی کتاب مجموعه‌ای علیه کفار (*Summa Contra Gentiles*) را می‌نویسد تا الهیات را دوباره شکل دهد.

۱۳۹۶: جان ویکلیف اولین ترجمهٔ انگلیسی از کتاب مقدس را کامل می‌کند؛ اما بدعت‌آمیز اعلام می‌شود.

۱۴۳۹: در شورای فلورانس، عهدنامهٔ اتحاد کلیسای کاتولیک رومی و کلیسای ارتدوکس شرق با شرایط رومی امضا می‌شود. این شورا تعداد شعائر مقدس را هفت عدد مشخص می‌کند.

۱۴۵۳: سقوط قسطنطنیه و کلیسای ارتدوکس شرق به‌دست عثمانیان و نام قسطنطنیه به استانبول تغییر می‌کند.

۱۴۸۴: پاپ اینوسنت هشتم دستور آزار و اذیت جادوگران را صادر کرد.

۱۴۹۲: گرانادا به‌دست سربازان مسیحی سقوط کرد و یهودیان و مسلمانان از اسپانیا اخراج شدند.

۱۴۹۲: کریستف کلمب از اسپانیا روانه می‌شود و از اقیانوس اطلس عبور می‌کند.

۱۴۹۸: واسکودوگاما به هند می‌رسد و مسیحیان تومایی را می‌یابد که بیش از یک‌هزاره در آنجا بوده‌اند.

۱۵۱۶: اراسموس متن یونانی عهد جدید را منتشر می‌سازد.

۱۵۱۷: مارتین لوتر «۹۵ ماده» را بر در کلیسا در ویتنبرگ آلمان نصب کرد و در برابر فروش آمرزش‌نامه در مذهب کاتولیک استدلال کرد.

۱۵۱۹: اولریش تسوینگلی از روم جدا شد و رهبر اصلاحات سوئیس شد.

۱۵۲۶: مارتین لوتر ترجمهٔ آلمانی از کتاب مقدس را منتشر ساخت.

۱۵۳۴: قانون تفوق پادشاه، هِنری هشتم را به‌عنوان رئیس برتر کلیسای انگلستان به‌رسمیت شناخت.

۱۵۳۶: اولین چاپ کتاب نهادهای دین مسیحی از ژان کالون منتشر شد درست قبل از اینکه او در ژنو سوئیس سکنا گزیند. این کتاب، مهم‌ترین اظهارات الهیاتی درخصوص اصلاحات است.

۱۵۴۰: ایگناتیوس لایولایی جامعهٔ عیسی یا یسوعیان را پایه‌گذاری کرد.

۱۵۴۲: فرانسیس خاویر مبلّغ به گوآ رسید و آنجا را پایگاهی برای کارهای تبلیغی خود به جاهای دوری همچون ژاپن قرار داد.

۱۵۴۷: شورای ترنت در واکنش به اصلاحات پروتستان تشکیل شد و اقدامات ضدپروتستان را آغاز کرد.

۱۵۸۲: پاپ گریگوری هشتم، تقویم گریگوری را ارائه کرد.

۱۵۸۹: مسکو دارای مقام سراسقفی شد.

۱۶۱۱: نسخهٔ معتبر پادشاه جیمز از کتاب مقدس در انگلستان منتشر شد.

۱۶۱۸تا۱۶۴۸: جنگ سی‌ساله بین کاتولیک‌های رومی و پروتستان‌ها در امپراتوری مقدس روم.

۱۶۲۰: پیورتین‌های انگلیسی در صخرهٔ پلی‌موث بر دماغهٔ کاد ماساچوست آمریکای شمالی از کشتی

می‌فلاور پا بر زمین نهادند.
۱۶۲۲: پاپ گریگوری ششم اجتماع مقدس را برای تبلیغ ایمان و دین تأسیس کرد تا بدین‌ترتیب فعالیت تبلیغی به‌صورت بهتری هماهنگ شود.
۱۶۴۱تا۱۶۵۱: جنگ داخلی انگلستان (انقلاب پیورتین).
۱۷۰۸: پتر کبیر در منصوب‌ساختن اسقف جدیدی برای سراسقفی مسکو با شکست مواجه شد.
۱۷۱۰: جامعهٔ تبلیغی انجیل به‌وجود آمد: اولین جامعهٔ تبلیغی در انگلستان.
۱۷۲۶: آغاز «بیداری بزرگ» در شمال آمریکا.
۱۷۳۸: جان وسلی موعظه در بیرون از شهر را آغاز کرد که بعدها به شکل‌گیری متدیسم منجر شد.
۱۷۷۵تا۱۷۸۳: جنگ‌های استقلال آمریکا.
۱۷۸۹تا۱۷۹۹: انقلاب فرانسه و حمله به کلیسای کاتولیک رومی.
۱۷۹۱: اولین متمم قانون اساسی آمریکا که تبلیغ و ترویج دولتی دین و محدودساختن آزادی دینی توسط دولت را ممنوع ساخت.
۱۷۹۳: ویلیام کری، اولین مبلغ انگلیسی به هند رسید.
۱۷۹۴: هرمن آلاسکایی به جزیرهٔ کودیاک رسید و کار هیئت‌های تبلیغی روسی در آلاسکا آغاز شد.
۱۸۴۸: پیرس نهم رساله‌ای به شرقی‌ها را برای کلیساهای ارتدوکس فرستاد و خواستار همکاری با روم شد. در پاسخ «منشور پاتریارک‌های شرقی» اختلافات الهیاتی و تردیدهایی راجع به تفوق پاپ را متذکر شد.
۱۸۶۹تا۱۸۷۰: اولین شورای واتیکان بر اصل خطاناپذیری پاپ تأکید ورزید.
۱۹۰۵: مجلس فرانسه لایحهٔ قانونی جدایی کلیسا از دولت را تصویب کرد.
۱۹۱۰: اولین همایش تبلیغی جهان (پروتستان) در ادینبورگ برگزار شد.
۱۹۱۰: ویلیام وید هریس اولین کلیسای آفریقایی غیروابسته را در لیبی تأسیس کرد.
۱۹۱۰تا۱۹۱۵: مؤسسهٔ کتاب مقدس لوس‌آنجلس مجموعهٔ دوازده‌جلدی امور بنیادین را منتشر ساخت که آغازی را برای بنیادگرایی پروتستان مشخص می‌سازد.
۱۹۱۷: انقلاب روسیه و استقرار مجدد سراسقفی روسیه.
۱۹۲۹: ایتالیا و مقام پاپ معاهدهٔ لاتران را برای ایجاد واتیکان و همچنین برقراری مجدد حاکمیت و قدرت مطلق پاپ بعد از ۶۰ سال تنش امضا کردند.
۱۹۴۸: شورای جهانی کلیساها ایجاد شد.
۱۹۶۲: پاپ ژان بیست‌وسوم اولین نشست شورای دوم واتیکان را برگزار کرد.
۱۹۷۱: الهیات رهایی بخش در کشورهای آمریکای لاتین به ظهور رسید.
۱۹۷۸: کارول ویتولا (Karol Wojtyla) اهل لهستان به‌عنوان اولین پاپ غیرایتالیایی (ژان پل دوم) بعد از بیش از چهار قرن برگزیده شد.
۱۹۸۸: باربارا سی. هریس اولین اسقف زن در کلیسای اسقفی آمریکا می‌شود.
۱۹۹۷: شورای جهانی کلیساها در پی اختلاف بر سر زمان عید پاک، تاریخی مشترک برای آن را مطرح کرد. چون این عید از تقویم قمری تعیین می‌شود، زمان آن ثابت نیست و بین ۲۲مارس تا ۲۵آوریل تغییر می‌کند. عید پاک اولین یکشنبه بعد از زمانی است که ماه به حالت قرص تمام پس از رسیدن خورشید به برج حمل دیده می‌شود.
۲۰۰۵: ژان پل دوم از دنیا رفت. مراسم خاک‌سپاری او بزرگ‌ترین گردهمایی رهبران دنیا در تاریخ است.
۲۰۰۷: اتحاد مجدد کلیسای ارتدوکس روسیه بعد از هشتاد سال انشقاق.

صفحات بعدی: تپهٔ صلیب‌ها نمادین‌ترین مکان زیارتی در لیتوانی است. درطول قرن‌ها، این تپه بیانگر مقاومت صلح‌آمیز در برابر ظلم و ستم درخصوص کاتولیک‌های کشور لیتوانی بوده است.

پایین: تمثال «باکره در خواب» در موزه کلیسای ارتدوکس در فنلاند نگهداری می‌شود. در ۱۷مه ۲۰۰۷، پاتریارک الکسی دوم (Alexi II) از مسکو و همهٔ روسیه با سراسقف لاروس (Laurus) از کلیسای ارتدوکس روسی خارج از روسیه قانون متعارف و شرعی مشارکت Act of Canonical Communion را امضا کردند.





واژه‌نامه

(A)

Abbot: عنوان رسمی رئیس صومعه در کلیسای غرب.

Absolution: آمرزش، بخشش رسمی یا عفو گناهان فرد توسط کشیش.

Advent: واژه‌ای لاتین به‌معنای «آمدن»، موسم آمادگی برای کریسمس.

Affusion: پاشیدن، ریختن یا پاشیدن آب بر سر فرد در هنگام غسل تعمید (مغایر با غوطه‌وری و فرورفتن در آب).

Allegory: تمثیلی، روشی برای تفسیر کتاب مقدس.

Anabaptists: آناباپتیست‌ها، گروه‌های متعددی از مسیحیان که به‌جای غسل تعمید کودکان، غسل تعمید مؤمنان و بزرگسالان را باور دارند.

Antinomianism: شریعت‌ستیزی، این باور که چون ما از طریق فیض آزاد می‌شویم، دیگر نباید از قوانین اخلاقی پیروی کنیم.

Apostle's Creed: اعتقادنامهٔ حواریون، بیانیهٔ قدیمی اصلی درخصوص ایمان مسیحی؛ اگرچه که عملاً توسط حواریون مسیحی نوشته نشده است.

Aquinas, Thomas (۱۲۲۵تا۱۲۷۴): متألّه بی‌نهایت تأثیرگذار که با استفاده از فلسفهٔ ارسطویی، تفکر مسیحی را دوباره شکل داد.

Apostolic Succession: جانشین حواریون، این مدعا که اسقف‌ها در تباری متوالی و مستمر از اولین حواریون هستند.

Arianism: بدعتی قدیمی که استدلالش این بود: خداوند مسیح را آفریده و سپس مقام پسر خدا بودن را به او اعطا کرده است.

Asceticism: ریاضت، اعمال تهذیب نفس و زهد که شخص را مجاز می‌سازد بر خداوند تمرکز و توجه کند.

Athos, Mt: کوه آتوس، در یونان و مرکز رهبانیت ارتدوکس شرقی.

Augsburg Confession: اقرارنامهٔ اگسبورگ: به تاریخ ۱۵۳۰ که بیانیهٔ اصلی برای باورهای کلیساهای لوتری است.

Augustine of Hippo (۳۵۴-۴۳۰): اگوستین از هیپو، از الهی‌دانان بسیار تأثیرگذار در دنیا که گناه ازلی، تقدیر و جبر و اعتماد کامل به فیض خداوند را مطرح کرد.

(B)

Baptism: غسل تعمید، آیین اصلی برای پذیرفته‌شدن فرد در کلیساهای مسیحی که شامل پاشیده‌شدن و ریختن آب بر روی سر یا غوطه‌وری و فرورفتن در آب می‌شود.

Baptists: تعمیدی‌ها، گروه بزرگی از پروتستان‌ها که در ۱۶۰۹ توسط جان اسمیت پایه‌گذاری شدند و از غسل تعمید برای مؤمنان متوجه و آگاه که معمولاً بزرگسال هستند، حمایت می‌کنند.

Beards, Clerical: ریش روحانیت، روحانیون کلیساهای شرقی از زمان حواریون، ریش می‌گذارند.

Bede (Venerable) (۶۷۳تا۷۳۵ CE): بد، پدر تاریخ کلیسای انگلستان و محقق تأثیرگذار کتاب مقدس.

Benedict, st (۴۸۰تا۵۵۰ CE): قدیس بندیکت، مؤسس رهبانیت غربی، بعد از او فرقهٔ بندیکتی نام‌گذاری شد.

Bible: کتاب مقدس، از واژهٔ یونانی «biblia» به معنی «کتاب‌ها» و در اصل، واژه‌ای جمع است و حالا به مجموع متون مقدس اشاره می‌کند.

Bishop: اسقف، یک ترجمه از واژهٔ یونانی «episcopos» به‌معنای «ناظر». اسقف والاترین مقام در کلیسا همراه با مقام کشیشی است.

Bogomils: بوگومیل‌ها، فرقه‌ای در شبه‌جزیرهٔ بالکان در قرون وسطا که ازنظر آنان دنیای مادّی و جسم، اهریمنی بودند.

(C)

Calvin, John (۱۵۰۹تا۱۵۶۴): ژان کالون، الهی‌دان بزرگ روشمند درخصوص اصلاحات پروتستانی.

Canon: کتب مقدس رسمی، قانون کلیسا، از واژهٔ یونانی به‌معنای «میلهٔ مدرج» یا «واحد اندازه‌گیری» و به فهرستی از کتاب‌هایی اشاره می‌کند که در کتاب مقدس هستند و بخشی از قانون و شریعت کلیسا و آیین عشای ربانی کاتولیک است.

Canonization: تقدس‌بخشیدن، اظهار نهایی در کلیسای کاتولیک و کلیسای ارتدوکس که اعلام می‌کند فرد متوفی یک قدیس است.

Canterbury: کانتربری، قدیمی‌ترین مرکز برای عبادت مسیحی در انگلستان (از حدود ۵۹۷م).

Cardinal: کاردینال، در اصل روحانی روم است. کاردینال‌ها مشاوران پاپ و دارندهٔ حق رأی هستند.

Catacombs: سردابه‌ها، مکان‌های دفن در مسیحیت اولیه که در زیرزمین‌ها قرار داشتند و به‌عنوان مکان‌های امن و پناهگاه در طی دوران اذیت و آزار استفاده می‌شدند؛ چون قانون رومی مقابر را واجب‌الاحترام می‌دانست.

Catechism: رسالهٔ آموزش دینی، دستورالعملی برای آموزش مبناها و اصول دین.

Cathedral: کلیسای جامع، کلیسایی که دارای کتدرا (Cathedra) یا مسند اسقف است.

Catholicism: کاتولیک، کاتولیک رومی را ببینید.

Cenobite: صومعه‌نشین، عضوی از فرقهٔ دینی که یک روش اشتراکی را برای زندگی دنبال می‌کند.

Chalcedon, Council of (۴۵۱ C): شورای کالسدون (حدود ۴۵۱) یک جمع مهم از نمایندگان کلیسا که تصمیم گرفت عیسی به‌عنوان یک فرد دارای دو ماهیت است.

Christian Socialism: سوسیالیسم مسیحی، یک جنبش قرن نوزدهم که هدف آن، اصلاح جامعه ازطریق اصول مسیحی است.

Christmas: کریسمس، در اصل یک جشن با خاستگاه مشرکانه برای اعتدال زمستانی است که حالا به مناسبت تولد مسیح برگزار می‌شود.

Christology: مسیح‌شناسی، تحقیق دربارهٔ ماهیت مسیح با تمرکز بر اتحاد ماهیت‌های انسانی و الهی.

Church: کلیسا، بنایی دینی که مردم در آن عبادت می‌کنند و کالبد جهانی مسیحیان است.

Cloister: اتاق یا سلول راهبان، یک فضای بسته که معمولاً در میان صومعه قرار دارد.

Confirmation: تأیید، تکمیل پیمان‌های غسل تعمید و پذیرش نهایی برای عضویت در کلیسا به‌عنوان یک شخص بالغ.

Counter . Reformation: ضداصلاحات، احیای مجدد کلیسای کاتولیک روم در قرن شانزدهم در پاسخ به اصلاحات پروتستانی.

Creed: اعتقادنامه، صورت‌بندی مختصر اصول اعتقادی که برای مسیحیان الزام‌آور است.

Curia: کیوریا، دادگاه پاپی که بر صلاحدیدها نظارت می‌کند، دیوان‌سالاری پاپی.

(D)

Deacon: شمّاس، مقامی در کلیسا پایین‌تر از کشیش و اسقف که کار او درخصوص صدقات و مراقبت از فقراست.

Deism: خداگرایی (بدون اعتقاد به پیامبران و مسائل مذهبی)، این باور که خداوند از زمان خلق دنیا در آن دخالتی نکرده است. این نظر در قرن هفدهم توسعه یافت.

Deposition: پایین‌آوردن پیکر عیسی از صلیب بعد از مصلوب‌ساختن وی.

Devil: شیطان به‌صورت سنتی رئیس فرشتگان است که گناه کرد و از بهشت بیرون رانده شد.

Dispensation: وضع احکام دینی در هر دوره و عصر، عدم شمول، اجازه‌دادن کلیسا برای تأیید انجام یک عمل توسط یک شخص که از نظر شریعت قانون کلیسا غیرقانونی بوده است.

Dissenters: مخالفان، ناراضیان، کسانی که از کلیسای رسمی یک سرزمین جدا می‌شوند؛ نظیر تعمیدی‌ها و پرسبیتری‌ها و کلیساهای مستقل در انگلستان.

Docetism: دوستیسم، بدعتی در کلیسای اولیه که انسان‌بودن عیسی را قبول نداشت و او را روح می‌دانست؛ پس رنج کشیدن او را هم یک امر مشتبه و غیرواقعی می‌پنداشت.

Donation of Constantine: اهدایی کنستانتین، یک سند جعلی از قرن هشتم یا نهم که ادعا می‌کرد امپراتور کنستانتین همهٔ قدرت را به پاپ داده است.

Donatists: دوناتیست‌ها، جدایی گروهی مربوط به آفریقای شمالی در قرن چهارم که درصدد اجرای مقررات سخت و جدّی برای مسیحیانی بودند که در طی آزار و اذیت‌ها لغزش داشتند.

(E)

Easter: ایستر، در اصل یک جشن باروری مشرکانه است، این جنبش قدیمی‌ترین عید در کلیساست و در روز رستاخیز عیسی برگزار می‌شود.

Eastern Orthodox Church: کلیسای ارتدوکس شرق در اروپای شرقی و خاورمیانه متمرکز شده است و شامل مجموعه‌ای از کلیساهای مستقل است که در داشتن یک دین و ایمان مشابه و همکاری با یکدیگر تشابه دارند.

Ecclesiology: کلیساشناسی، از واژهٔ یونانی «Ekklesia» به‌معنای «کلیسا» و به الهیات مربوط به کلیسا اشاره می‌کند.

Ecumenical Council: شورای جهانی، از واژهٔ یونانی «Ecumenon» به‌معنی «جهان» که اجتماعی از اسقفان و سایر رهبران کلیساست و نمایانگر کل جهان هستند.

Ecumenical Movement: جنبش جهانی، مجموعه‌ای از اقدامات در قرن بیستم که هدف آن‌ها، دستیابی به همکاری و تشریک مساعی همهٔ باورمندان به مسیح است.

Ecumenical Patriarch: پاتریارک جهانی، عنوان پاتریارک قسطنطنیه از قرن ششم.

Edinburgh Conference (۱۹۱۰): همایش ادینبورگ، پیشگامان جنبش جهانی و نیروی محرکی برای کار تبلیغی پروتستان در سراسر جهان.

Election: گزینش، اصل اعتقادی الهیاتی که خداوند برخی از مردم را برای نجات انتخاب می‌کند تا وظایف خاصی را انجام دهند.

Epiphany: اپیفانی، تجلّی، عیدی که در ششم ژانویه برگزار می‌شود و به مناسبت ملاقات سه مرد حکیم از مشرق‌زمین با عیسای کودک است.

Eremite: گوشه‌نشین، یک عزلت گزین یا زاهد مسیحی.

Eschatology: فرجام‌شناسی، اصل اعتقادی الهیاتی درخصوص پایان جهان و بازگشت مسیح.

Eucharist: عشای ربانی، از واژهٔ یونانی به‌معنای «شکرگزاری» یا مراسم شام آخر مسیح با حواریونش.

Evangelicalism: پروتستان انجیلی، از واژهٔ یونانی «euaggelos» به‌معنای «انجیل» که به دو چیز اشاره می‌کند: کلیسای لوتری آلمانی، و جنبش محافظه‌کارانه در پروتستان انگلیسی‌زبان.

Excommunication: تکفیر، انتقاد و سرزنش ازسوی کلیسا که فرد را از ارتباط با کلیسا محروم می‌سازد؛ اما مانع از ارتباط او با خداوند نمی‌شود.

Exegesis: تفسیر، تفسیر کتاب مقدس.

Exorcism: جن‌گیری، بیرون‌راندن ارواح شیطانی به‌وسیلهٔ دعا و مجموعه‌ای از دستورها.

(F)

Faith: دین و ایمان، باور به خداوند و بیان آن باور.

Fast: روزه، خویشتن‌داری و امساک از غذا، خواب و آرامش و راحتی در راستای توجه به خداوند و تمرکز بر او.

Feasts (or festivals): اعیاد یا جشنواره‌ها، وقایع اصلی یا مراسم‌هایی نظیر کریسمس یا عید پاك در تقویم سالیانهٔ مسیحی به‌جز یکشنبه‌ها.

Florence . Ferrara, Council of (۱۴۳۸تا۱۴۴۵): شورای فلورانس‌فرارا، اجتماعی از نمایندگان کلیسایی که اتحادی کوتاه‌مدت بین کلیسای یونانی و کلیسای غرب به‌وجود آورد. این اتحاد در ۱۴۵۳ منقضی شد.

Francis of Assisi (۱۱۸۱تا۱۲۲۶): فرانسیس آسیزی، مؤسس فرقهٔ فرانسیسیان در ۱۲۰۹.

Fundamentalism: بنیادگرایی، یک جنبش پروتستان در قرن بیستم که در اصل در پاسخ به نظریهٔ انقلابی و جدید انتقاد از کتاب مقدس به‌وجود آمد.

(G)

Gallicanism: گالیکانیسم، اصلی که از فرانسه نشئت گرفت و بر آزادی کلیساهای کاتولیک رومی از قدرت و اقتدار پاپ تأکید می‌کرد.

Gnosticism: گنوستیسیسم، یک حرکت پیچیده و مختلط در کلیسای اولیه که بر معرفت سرّی (gnosis) تأکید می‌کرد که برای نجات ضرورت دارد.

Good Friday: جمعهٔ مقدس، جمعهٔ قبل از عید پاك که معمولاً همراه با نیایش و روزه و به‌مناسبت مرگ مسیح است.

Grace: فیض، لطف، اصل اعتقادی در رابطه با عطیهٔ خداوند (gratia) درخصوص نجات و تقدیس (مقدس‌سازی).

(H)

Halo: هاله، نوری دایره‌ای‌شکل در اطراف سر یا گاهی به دور کل بدن.

Hebrew: عبری، زبانی سامی که تقریباً همهٔ عهد عتیق به این زبان نوشته شده است.

Hell: دوزخ، ترجمه‌ای از واژهٔ عبری «Sheol» یا واژهٔ یونانی «Gebenna» که به‌صورت سنتی به مکان رنج‌کشیدن برای ارواحی اشاره می‌کند که در هنگام مرگ نجات نیافته‌اند.

Heresy: بدعت از واژهٔ یونانی «hairesis»، به‌معنای «انتخاب» و به انحراف از اصول اعتقادی رسمی و تثبیت‌شده اشاره می‌کند.

Hermeneutics: هرمنوتیک، نظریه یا علم تفسیر کتاب مقدس. (نک: Exegesis).

Hesychasm: هیسکاسم، عمل نیایش باطنی و عرفانی در کلیسای شرقی.

Hierarchy: سلسله‌مراتب، به‌ترتیب، اسقف و کشیش و شمّاس

Holy Spirit: روح‌القدس، سومین شخص تثلیث، برابر و یکی با پدر و پسر.

Homoousion: هم‌ذات، به‌معنای «یک ذات»، واژهٔ یونانی قدیمی که برای توصیف اتحاد پدر و پسر به کار می‌رفت.

Huguenots: هیوگنوت، پروتستان فرانسوی که از ژان کالون پیروی می‌کند.

Hymns: سرودها، اشعار مقدس که همراه با موسیقی به عنوان بخشی از عبادت است.

(I)

Iconography: تمثال‌نگاری، هنر مسیحی که ویژگی کلیساهای شرقی است و معمولاً مسیح را به سبکی خاص تصویر می‌کند.

Immersion: غوطه‌وری، فروبردن یک فرد در آب در طی غسل تعمید (در تباین با Affusion).

Immortality: جاودانگی، اگرچه این موضوع به مسیحیت محدود نیست، امید به زندگی ابدی در مسیحیت امری مهم است.

Incarnation: تجسّد، از اصطلاح لاتین «carne» به‌معنای «جسم» و به این باور اشاره می‌کند که مسیح اتحادی از وجود خدایی و انسانی است.

Indulgence: بخشش، عفو، کاهش یا آمرزش کیفر روی زمین یا برزخ.

Inquisition: تفتیش عقاید، یک دادگاه کلیسایی که وظیفهٔ آن تعقیب قانونی بدعت‌گذاران است.

(J)

Jansenism: جانسنیسم، جنبش کاتولیک رومی در قرون هفدهم و هجدهم که بر گناهکاربودن موجودات انسانی و اتکای کامل بر فیض الهی تأکید می‌کرد.

Jesus Christ: عیسی مسیح، شکل یونانی از عبری «Joshua Messiah»، یوشع یا «Joshua» به‌معنای فرد تعمیدیافته است.

Justification: پذیرفته‌شدن یا راست و درست‌بودن و یا آمرزیده شدن از اصطلاح لاتین «Justificatio» به‌معنای «پاک‌سازی، تمیزکردن» یا برطرف‌ساختن وضعیت گناه از مؤمن و عادل و نیکوکار شدن در نتیجهٔ مرگ مسیح.

(K)

Kiss of Peace: بوسهٔ صلح، در اصل بوسیدن یکدیگر در عشای ربانی است که حالا معمولاً به‌صورت دست‌دادن است.

(L)

Lambeth Conferences: گردهمایی‌های لمبث، اجتماعی از همهٔ اسقف‌های کلیسای انگلیکن که تقریباً هر ده سال یک بار با ریاست سراسقف کانتربری برگزار می‌شود.

Lectionary: آیات منتخب، گردآوری گزیده‌هایی از کتاب مقدس که باید در عبادت عمومی خوانده شود.

Liberal Theology: الهیات رهایی، اولویت برای آزادی و گشایش در الهیات به‌جای محدودبودن به اصول اعتقادی سنّتی.

Liturgy: آیین عبادی، دستورهای عبادت همگانی به‌صورت مکتوب یا تثبیت‌شده و در شرق، به‌معنای عشای ربانی.

Luther, Martin (۱۴۸۵تا۱۵۴۶): مارتین لوتر، اولین چهره معروف اصلاحات پروتستان.

(M)

Magnificat: سرود نیایش مریم، به جهت اولین واژه در نسخهٔ متن لاتین به این نام است و شامل کلماتی است که مریم درمورد بارداری عیسی می‌گوید یا می‌شنود (لوقا ۱: ۳۹-۵۵).

Manichaeism: مانویت، نظامی ایمانی گنوسی که توسط رهبر دینی فارسی‌زبان، مانی (۲۱۶تا۲۷۶) تعلیم داده شد و تلاش می‌کرد ذرات الهی نور را که در دام دنیای انسانی افتاده‌اند، رها سازد.

Marcion: مارکیون، یک بدعت‌گذار قرن دوم که انجیل عشق بدون شریعت را موعظه می‌کرد و عهد عتیق را قبول نداشت.

Martyr: شهید، از واژهٔ یونانی به‌معنای «شاهد» که به‌زودی می‌آید تا اشاره شود به هر کسی که به‌خاطر دینش آزار و اذیت شده است.

Mennonites: منونایت‌ها، پیروان منو سیمونز (۱۴۹۶تا۱۵۶۱) از فریسلاند در شمال هلند که موعظهٔ او درمورد صلح‌جویی و غسل تعمید فرد مؤمن و بالغ بود.

Messiah: مسیحا، واژه‌ای عبری به‌معنای «تدهین‌شده» و معادل واژهٔ یونانی «Christos» و برای فردی به کار می‌رود که ازطرف خداوند به او وظیفهٔ خاصی محول شده است.

Miaphysitism / Monophysitism: یک ماهیت باور، این باور که مسیح یک ماهیت الهی دارد که ماهیت انسانی در آن جذب شده است و در تقابل با این آموزه است که مسیح دو ماهیت الهی و انسانی به‌طور برابر دارد.

Millenarianism: هزاره‌گرا، این باور که مسیح در انتهای تاریخ بازخواهد گشت و در یک پادشاهی شکوهمند بر زمین برای هزار سال در آرامش حکومت خواهد کرد.

Mysticism: عرفان، معرفت آنی و تجربهٔ خداوند اغلب ازطریق نیایش، حالت خلسه، شهود و حالت وجد.

(N)

Natural Theology: الهیات طبیعی، معرفت به خداوند که ممکن است ازطریق عقل حاصل شود و نه وحی.

Nestorianism: باور نسطوری، این اصل اعتقادی که مسیح دو شخصیت الهی و انسانی دارد و این‌طور نیست که یک فرد با دو ماهیت باشد.

Nicaea, Council of (۳۲۵): شورای نیقیه، اولین اجتماع «جهانی» از اسقف‌ها و سایر رهبران کلیسا که توسط امپراتور کنستانتین برای ارائهٔ اصول اعتقادی هماهنگ فراخوانی شدند.

Nicene Creed: اعتقادنامهٔ نیقیه، در اصل بیانیهٔ اعلام دین از شورای نیقیه که نسخهٔ طویل‌تر آن همراه با اضافاتی در مراسم عبادی استفاده می‌شود.

(O)

Oblations: خیرات، از واژهٔ لاتین «oblatio» به‌معنای «پیشکش»، نان و شراب پیشکشی برای عشای ربانی.

Old Catholics: کاتولیک‌های قدیمی، گروهی از کلیساهای ملّی که از کلیسای کاتولیک روم بر سر موضوعات اعتقادی به‌خصوص موضوع خطاناپذیری پاپ جدا شدند.

Oratory: نمازخانه، جایی برای عبادت به‌جای کلیسای کشیش‌نشین در مذهب کاتولیک و کلیسای انگلستان.

Ordination: دستگذاری، انتصاب به یک وظیفه یا مقام خاص در کلیسا.

Oriental Orthodox Church: کلیساهای ارتدوکس مشرق، کلیسایی که از مسیح‌شناسی مونوفیزیت پیروی می‌کنند و تصمیمات شورای کالسدون (۴۵۱) را قبول ندارند. آن‌ها شامل کلیساهای اتیوپی، مصر، لبنان، ارمنستان، سوریه و هند هستند.

Origen (۱۸۵ . ۲۵۴): یکی از الهی‌دانان بسیار تأثیرگذار از کلیسای اولیه که از روش تمثیلی در تفسیر کتاب مقدس بهره برد.

(P)

Palm Sunday: یکشنبهٔ نخل، یکشنبهٔ پیش از عید پاك که به مناسبت ورود مسیح به اورشلیم سوار بر الاغ برگزار می‌شد.

Papal Infallibility: خطاناپذیری پاپ، این اصل که خداوند پاپ را از انجام خطا در زمانی‌که دین یا اصول اخلاقی را تعلیم می‌دهد، حفظ می‌کند.

Parable: مثل، از واژهٔ یونانی «parabole» به‌معنی «داستان کوتاه»، یک روایت کوتاه که از مثالی در طبیعت یا زندگی روزانه استفاده می‌کند تا نکته‌ای معنوی را بیان کند.

Paradise: بهشت، واژه‌ای با خاستگاه فارسی که به یک پارک یا سرزمینی خوشایند اشاره می‌کند.

Parish: کشیش‌نشین، قلمرویی در نظارت و مراقبت معنوی یک روحانی.

Passion: مصیبت و رنج و مصلوب‌شدن مسیح.

Passover: پسح، عید یهودی به‌مناسبت خروج از مصر که ویژگی آن، کشتن و خوردن برّه است. این عید در مسیحیت به‌عنوان ایستر برگزار می‌شود که قربانی‌شدن مسیح را مشخص می‌سازد.

Patriarch: پاتریارک، از قرن ششم، عنوان اسقف مراکز اصلی مسیحیت شد. این عنوان درحال‌حاضر برای رهبران کلیساهای ارتدوکس ملّی به‌کار می‌رود.

Paul, St: قدیس پولس، اولین الهی‌دان و مبلّغ مسیحی، نامه‌های او در عهد جدید جمع‌آوری شده‌اند.

Penance: توبه، مجموعه‌ای از اعمال که شخص بایستی در پاسخ به عفو گناهانش (آمرزش) به‌عهده گیرد.

Pentecost: عید پنجاهه، از واژهٔ یونانی به‌معنای «پنجاه»، به‌مناسبت نزول روح‌القدس بر دوازده حواری پنجاه روز بعد از مصلوب‌ساختن‌مسیح.

Pentecostalism: پنجاهه‌گرایی، یک جنبش جدید که مسیحیان مؤمن ممکن است عطایای مشابه با عطایای داده‌شده به حواریون ازسوی روح‌القدس را تجربه کنند.



Pharisees: فریسیان، از واژهٔ عبری به‌معنای «افراد تفکیک‌شده و جدا» که رهبران محبوبی بودند که در اناجیل به‌عنوان مخالفان عیسی ظاهر می‌شدند.

Pietism: زهدباوری، این جنبش از قرن هفدهم در کلیسای لوتری آلمان شروع شد که هوادار تجدید و نوسازی ازطریق نیایش و قرائت کتاب مقدس بود.

Pope: به‌معنای «پدر»، در اصل برای هر اسقف در غرب به‌کار می‌رفت؛ اما فعلاً تنها به اسقف روم اشاره می‌کند.

Predestination: تقدیر، فلسفهٔ جبری، این اصل که خداوند کسانی را که نجات می‌یابند، برمی‌گزیند و مرگ عیسی تنها برای نجات آنان بود.

Presbyter: از واژهٔ یونانی به‌معنای «شیخ، ارشد» که به گروهی از رهبران کلیسا اشاره می‌کند. آن‌ها در اصل مشابه اسقف هستند؛ ولی بعدها به یک گروه جداگانه تبدیل شدند.

Presbyterianism: پرسبیتری، نظامی که در آن پرسبیترها و نه اسقف‌ها کلیسا را کنترل می‌کنند.

Priest: روحانی، کشیش، متداول برای بسیاری از ادیان، در مسیحیت کشیش رهبری کشیش‌نشین را در کلیساهای ارتدوکس، کاتولیک، انگلیکن و لوتری به‌عهده دارد.

Prophet: پیامبر، از واژهٔ یونانی «Prophetess» و اشاره به شخصی می‌کند که پیام خداوند را به مردم منتقل می‌سازد.

Protestantism: پروتستان، مشتق‌شده از «Protestatio» (معترض) در برابر تسلط کاتولیک رومی و شکلی از مسیحیت برمبنای نهضت اصلاحات.

Psalms: سرودهای مزامیر، از واژهٔ یونانی «psalmoi» و به سرودهای روحانی که با ابزار زهی همراه می‌شوند، اشاره می‌کند.

Purgatory: برزخ، در اصول اعتقادی کاتولیک رومی جایی است که کسانی که در وضعیت فیض از دنیا رفته‌اند، بدان‌جا می‌روند و منتظر آمرزش نهایی گناهانشان می‌شوند تا اینکه در بهشت پذیرفته شوند.

Puritans: پیوریتن‌ها، پروتستان‌های کالون‌گرا در انگلستان و آمریکای شمالی که درصدد پاک‌سازی کلیسا از فساد و اعمال غیرکتاب مقدسی بودند.

(R)

Redemption: رستگاری، در بسیاری از ادیان معمول است، در مسیحیت میل به آزادشدن از گناه و مرگ و اتحاد با خداوند است.

Reformation: نهضت اصلاحات، جنبش وسیع و بازگشت به الگوی کلیسای اولیه در طی قرون پانزدهم و هفدهم که به پروتستان گرایی منجر شد.

Resurrection: رستاخیز، برخاستن مسیح و سپس همهٔ مؤمنان به او از میان مردگان.

Revelation: وحی، کار خداوند در برقراری ارتباط با انسان‌ها و همچنین نگارش یادداشت‌های مکتوب از این آموزه‌ها.

Roman Catholicism: کاتولیک رومی، آن بخش از کلیسای مسیحی که در استمرار و تداوم با کلیسای اولیهٔ انشعاب‌نیافته باقی است و مدیون وفاداری و پیروی از روم و پاپ است.

(S)

Sacrament: مقدس، نشانهٔ ظاهری هدیه و بخشش خداوند (فیض).

Sacrifice: قربانی، دادن پیشکشی به خداوند به‌خصوص موجودی زنده.

Saint: قدیس، انسانی که بعد از مرگ به‌سبب پرهیزکاری استثنایی‌اش درطول زندگی، تقدیس می‌شود.

Scholasticism: فلسفهٔ اسکولاستیک یا مدرسی که با توماس اکویناس شروع شد و عقل انسان را برای فهم حقیقت وحیانی به‌کار می‌گیرد.

Sin: گناه، سرپیچی عمدی از خواست خداوند.

Social Gospel: انجیل اجتماعی، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم توسط مبلّغان پروتستان حمایت می‌شد، جنبشی که به‌عنوان اولویت و پیش‌شرط برای مسیحی‌سازی، مردم را تغذیه می‌کرد و پناه می‌داد.

Soul: روح، مدت‌های طولانی بر این باور بودند که بخشی از ماست که به بهشت می‌رود؛ ولی اصول اعتقادی مسیحی جدابودن جسم و روح را تعلیم نمی‌دهد.

Synod: شورای کلیسایی.

(T)

Temptation: وسوسه، از واژهٔ لاتین «temptatio» که به آزمایش یا آزمون اشاره می‌کند.

Theodicy: باور عدالت خداوند، کوشش برای سازش‌دادن قدرت و خیر خداوند با وجود شیطان و شر در دنیا.

Thomas Christians: مسیحیان توماییِ، گروهی قدیمی از مسیحیان در هند که قدمت آن‌ها حداقل به قرن پنجم می‌رسد، البته اگر قدیمی‌تر نباشند.

Toleration: تسامح، مجازدانستن اعمال و باورهایی که با اعمال و باورهای فرد متفاوت است و قضاوت‌نکردن دربارهٔ آن‌ها.

Transubstantiation: استحاله یا تبدل جوهری، یک اصل اعتقادی کاتولیک که نان و شراب در زمانی که در طی عشای ربانی متبرک می‌شود، به جسم و خون مسیح تبدیل می‌شود.

Trinity: تثلیث، اصل اعتقادی که پدر سه شخص است: پدر و پسر و روح القدس و باوجوداین، یک خداست.

(U)

Ultramontanism: پاپ سالاری، به معنای «بر بالای کوه‌ها» (برای روم) اشاره دارد به تمرکز اقتدار و قدرت کاتولیک روم در شخص پاپ.

(V)

Vatican: محل اقامت اصلی پاپ در روم.

Vestments: ردایی که روحانی برای انجام وظایف مقام رسمی خود در کلیسا می‌پوشد.

Vulgate: از واژهٔ لاتین به‌معنای «متداول» که ترجمهٔ لاتین کتاب مقدس توسط قدیس جروم (۳۴۵تا۴۲۰) است و به میزان زیادی در کلیسای غرب استفاده می‌شود.

(W)

Wesley, John (۱۷۰۳ . ۱۷۹۱): جان وسلی، مؤسس انگلیسی جنبش متدیست.

(Y)

Yahweh: یهوه، نام عبری برای خداوند در عهد عتیق در کنار اِل و الوهیم است.

(Z)

Zwingli, Ulrich (۱۴۸۴ . ۱۵۳۱): اولریش تسوینگلی، رهبر اصلاحات در سوئیس.